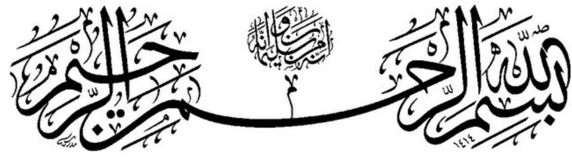



# قِصَصُ العُلَمَا

تألیف

مرحوم میرزا محمد تنکابنی

هذا کِتابُ قِصَص العُلَما مِن تَألیفاتِ
العالِمِ الفاضِل الکامِل نُخبَةُ العُلَما وَالمجتَهِدین
المیرزا مُحَمَّدِ بنِ سُلَیمانِ التُنِکابُنی



الحمد للّه الّذى انعم على العباد بالعلوم كافيّه فى السّداد و المحتاج اليها فى الرّشاد و نصب السّفرا الامجاد المرشدين الى معرفه المبدء والمعاد ثم اقام مقامهم القوام الّذين بهم ثمّ السّنادوبهم إئتلف الفريقه بين الامّه الشقاق والعناد وبيّنوا الاحكام الشّرع بالمتواتر و الاحاد بعد غروب الشّموس سماءالرّساله واختفا بدور بروج الولايه عين العلماءالارشاد و جعل موّدتهم والنّظر الى وجوههم و متابعتهم وسيله النجاه يوم التّناد والصّلوه والسّلام على خاتم السّفره الكرام

البرره قاصم الکفره واللداد الموحی الیه به کتاب هو لکل قوم هادالهادی الی سبیل الانقیاد و آله الاکملین الاشرفین الافضلین الاطهرین الامجد

وبعد بندهٔ شرمسار درگاه آفریدگار محمّد بن سلیمان التنکابنی برصفحهٔ صحیفهٔ اذهان اعیان واجلّاء واخلّاء اخوان می نگارد که چون حضرت حکیم منّان پس از غروب شموس رسالت و اختفاء بدور ولایت علماء اعلام وفقهاء کرام از فرقه حقّهٔ اثنی عشری مرجع وملاذ وملجأ ومعاذ امور معاش ومعاد معیّن فرمود وبسیاری ازایشان به مرورزمان مجهول الاسم والقدر و التّألیف والتّوصیف گردیدند با اینکه جمع کثیری ازایشان ارباب کرامات باهره بوده واعلاء وافشاء مراتب عالیّهٔ ایشان مزید رغبت است در تحصیل علم ومحبت اهل علم وتنمیه اذهان وافهام وفی الحقیقه محبّت ایشان محبّت امامان میباشد وعجب عجاب ازجمعی ازاصحاب که عمر را به تألیف تواریخ مصروف

داشته قضایای نصرانیان و مجوسیان و بت پرستان رادرآن مندرج و
منذمج ساختند بلکه بعضی شعرایی راکه ازمصادیق (اَلشُّعرا یَتبَعُهُمُ
الغاوُن) احوال ایشان و زبدهٔ اشعار ایشان را درکتابی مستقل جمع و آن
کتاب را به طبع و اشتهار در میان ابناء روزگار یافته و در احوال علماء
کمترپرداخته اند، بلی کتبی که نوشته اند یکي معالم العلماء است که
از محمدبن علی بن شهراشوب است که از مشایخ اجلّاء پدر محقّق
طوسی است ودرسنهٔ پانصدهجری بود و این فقیر نسخهٔ آنرا ندیدم
بلکه مسموع شدکه اوعلمای زمان خود را تا شیخ طوسی که درسنهٔ
چهارصد بود مرتکب شد و دیگر عبیدالله بن علی است که از
نوادگان صدوق است او هم کتابی در این باب نوشته که فهرست نام او
است و در او علماء زمان شیخ طوسی تا زمان خود را نوشته و این
فقیرآنرا ندیدم و دیگرکتاب امل الامل دربیان احوال علماي جبل
عامل است که از تألیف صاحب وسائل محمّد بن حسن بن حرّعاملی
است و بسیار مختصر است واین فقیرآنرا ندیدم و دیگرکتاب ریاض

العلماء است که آنرا میرزا عبدالله که از تلامذهٔ علاّمه مجلسی اعلی الله مقامه بود نوشته است و این فقیر آنرا نیز ندیدہ است و دیگر کتاب لؤلؤئی البحرین است که شیخ یوسف صاحب حدائق دراجازه دو برادر زاده اش نوشته که یکی شیخ خلف و دیگری شیخ حسین است و دیگر روضة البهیّه است که آنرا آقا سیّد شفیع بروجردی تألیف کرده در اجازهٔ پسرش سیّد علی اکبر و سیّد مزبور از شاگردان شریف العلماء است واین روضة البهیّه همان لؤلؤ است وچندان زیادتي ندارد و دیگر قاضی نورالله شوشتری بعضی از مشاهیر علما را درکتاب مجالس المؤمنین نوشته و دیگر کتاب تذکرة العلماء است که این حقیر بیست سال قبل آنرا تألیف کرده با فقدان اسباب و قلّت تتبّع و دیگر رساله ایست از تألیف شیخ اسدالله و درآن قلیلی از مشاهیر علما را درج کرده است و او از شاگردان شیخ نجفی و داماد اوست و لذا این حقیر خواست که از مقررات و مسموعات و محفوظات به تفصیل ذکری از اسامی علماء نامدار و مدّت اعمار و زمان تولّد و وفات و تألیفات ایشان

واساتید ومشایخ اجازه ایشان و تلامذهٔ ایشان و اینکه از ایشان اجازه نداشته اند و صحبت ایشان بعضی با بعضی و مناظرات و احوال ایشان با سلاطین عصر خودشان ؛ فطرت و زهادت و ذکاوت و تفاوت و نقاوت و نهج سعی تحصیل ایشان وکرامت صاحبان کرامت و نامیدم این کتاب را به ((قصص العلماء )) امیدکه برای خواص و عوام مفید و مستفید و طالب علم و زهّاد سودمند آید و اسم سامی و نام نامی ایشان در قنوت نماز وتر یاد کرده و طلب مغفره از برای ایشان نموده تا از ارواح عالیّه ایشان نیز افاضه حاصل آید و معین در تحصیل و طریق عبادت گردد و این فقیر رسالهٔ علیحدّه سابقاً در کرامات علماء نوشته و فی الحقیقه ذکر کرامات علماء مایه وثوق و یقین به کرامات و معجزات ائمّه و انبیاء و بضاعة حقیقت شریعت خاتم المرسلین است. امید که مؤلّف را نیز به طلب مغفرت یاد و شاد نمایند و این حقیر در کتاب تذکرة العلماء اسامی اعلام را به ترتیب حروف هجا ذکر کرده ام چنانکه

ارباب علم رجال اسامی رجال را به ترتیب حروف هجا مذکور داشته اند لیکن در این کتاب اسامی علماء را به ترتیب اجازات و ترتیب ازمنه واعصار مرتب داشته ام و به حساب ابجد به حروف نشان گذاشتم ابتدا نمودم به علماء زمان خود در میان ایشان ابتدا نمودم به اسم سامی و نام نامی سیّد استاد بالاجداد الامجد.

## الف- آقا سیّد ابراهیم بن سیّد محمّد باقر موسوی

استاد این خاکسار شهرۀ هر دیار وحید امصار و اعصار و در علم فقه و اصول و رجال نادر روزگار و در تدریس گوی سبق از مدرسین عالیمقدار ربوده علم تدقّق و منار تحقیق و طور فقاهت درسش برای متوسّط و مستفید و مفید مفید هر یك به فراخور احوال از درس او بهره مند میبودند و در عتبۀ علیّۀ عالیّۀ حسینیّه مسکن و در مسجد سردار که متّصل به صحن مبارک حایر حضرت سیّد الشّهداء ع است تدریس میفرمود و در مجلس درس از هفتصد تا هشتصد بلکه تا هزار نفر طلّاب و محصّلین و فقهاء و مجتهدین و مستنبطین می نشستند ازجملۀ ایشان آقا شیخ زین العابدین بارفروش و آقا سیّدحسین ترک و

آقا سیّد اسدالله نجل حجّة الاسلام و آقا شیخ مهدی کجوری که در شیراز است و مرحوم آقا سیّد ابوالحسن تنکابنی و حاجی محمّد کریم لاهجی و مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی و مرحوم ملّا علی محمّد ترک و جناب حاجی ملّا علی کنی سلمه الله و میرزا محمّد حسین ساروی و میرزا محمّد محسن اردبیلی و آقا میرزا صالح عرب و آقا میرزا رضای دامغانی و شیخ محمّد طاهر گیلانی و ملا محمّد صادق ترک و آقا جمالای محلّاتي و امثال ایشان که هر یك در صقعی از اصقاع مرجع و ملاذ انامند و این حقیر نیز در سنواتي در خدمت ایشان تلمّذ مینمودم و در علوم نقلیّه از فقه و اصول و رجال استنادم به آن جناب است و دو درس میفرمود ؛ در بعضی از اوقات چنان ازدحام میشد که از کثرت طلّاب مسجد مزبور مملو میشد و اروسی مسجد را بلند میکردند و تا نصف صحن مدرسه طلّاب و علما می نشستند؛ یك درس اصول می فرمود که عنوان آن نتایج افکار آن جناب بود چند سطر عبارت را می خواندند و بیان می کردند و یك درس از کتاب شرایع محقّق اول که دو سطری از عبارت آنرا می خواندند و در خارج ؛ تقریر مسئله می فرمودند و در اکثر اوقات به ترتیب فقه که می نوشت درس می فرمود و بعد از درس همان عبارت فقه خود را که

دلایل دلایل الاحکام در شرح شرایع اسلام است می خواند و در اغلب از اوقات می فرمودند که اگر کسی را سخنی است و ردّ و بحثی است و یا دلیلی زیادتر اقامه کرده بگوید و هرگز در مجلس درس کسی در محاجّه و احتجاج او را عاجز نساخته و اگر در حین مجلس درس کسی با او مناظره می کرد آن جناب جواب می گفت و اگر می دید که آنطرف مقابل منظورش مجادله است نه فهمیدن مسئله مسئوله پس سکوت می فرمود و صاحب فصول مرحوم شیخ محمّد حسین با او معاصر بود در بعضی از مجالس که با استاد عالی مقدار مجالس می شد صحبت می داشت و از ایشان سؤال می کرد استاد جواب می گفت شیخ در مقام محاجّه بر می آمد استاد ساکت می شد و تصدیق می کرد تا آنکه تلمیذ استاد حاج شیخ محمّد مهدی کجوری بر آن اطلاع یافت و در چنین مجالس در خدمت استاد می رفت و هر گاه صحبت می شد شیخ محمّد مهدی بر صاحب فصول غالب می آمد شبی در مسئله اجماع امر و نهی صحبت شد شیخ محمّد حسین ؛ نافی و شیخ محمّدمهدی؛ مثبت ، شیخ محمّد مهدی بر او غلبه کرد و استاد ساکت نشسته بود از آن پس کار به جائی رسیده بود که در مجلس شیخ محمّد مهدی صاحب فصول صحبت نمی داشت و صاحب فصول نهایة کم تقریر

بود و شیخ محمّد مهدی با تقریر و جامع بین المعقول و المنقول بود و والد استاد آقا سیّد محمّد باقر از اهل خوئین از دهات خمسه و ساکن قزوین بود ؛ از آن پس پسرش را همراه خود به کرمانشاهان برد و خود نزد شاهزادهٔ آزاده محمّد علی میرزا اقامت کرد و معلّم شاهزادگان شد و فرزند ارجمندش سیّد استاد را به کربلا نگه داشت و سیّد استاد در اواخر عمر حفیّ و فیّ صفیّ تقیّ نقیّ جلی آقا سیّد علی اعلی الله مقامه صاحب شرح کبیر و صغیر در درس او حاضر می شد از آن بعد در مدینهٔ عالم علیم ؛ بحر خضم ؛ ادق عین ارباب ؛ ارباب التّحقیق ؛ مؤسس اصول ؛ بن محمّد شریف بن ملّا حسینعلی آملی مازندرانی ملقب به شریف العلماء که کربلا مسکن و مدفن او بود تلمذ نمود و در مجلس درس شریف العلماء هزار نفر بلکه زیاده از طلّاب و علماء می نشستند و چون شریف العلماء در اوایل حال فقه تدریس نمی فرمود سیّد استاد پس از تحصیل اصول به نجف مشرف شد و در مجلس عالم افقه اکرم افضل اعلم رئیس ارباب تحقیق و تدقیق ؛ رضیع پستان فقاهت و گل گلبن گلشن جلالت و فخامة شیخ علی بن شیخ جعفر انار الله تربتهما که معروف به محقّق ثالث بود در درس فقه او مدّت هفت ماه حاضر می شد و استفادهٔ فقه می نمود از آن پس به کربلا

مراجعت فرمود و شریف العلماء به دین سبب از آن جناب منکسر الخاطر گردید که چرا در آخر کار از من کناره نمود بعضی از تلامذه متعذّر شدند شما فقه تدریس نمی کنید و فقه طلّاب را ضرور و اصول مقدمه او است پس شریف العلماء یك درس فقه هم بنا گذاشته و مسئلۀ بیع فضولی را عنوان فرمود و مدّت هشت ماه در آن مسئله عنوان میفرمود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست و یکی از تلامذه اش که مرحوم شیخ مرتضی تستری باشد در کتاب منجد خود اقوال استاد خود شریف العلماء را ذکر کرده مجملاً سیّد استاد در زمان حیات مشغول به تدریس شد و در همان زمان قریب سیصد نفر در مجلس سامیّ آنجناب مستفید می شدند پس وقتی در عالم رؤیا جدّه اش فاطمه زهراء سلام الله علیها را در خواب دید که دوات و قلمی به او عطا فرمود و فرمود که ای فرزند فقه بنویس و چون استاد غفر الله له در خدمت فرزند دلبند آقا سیّد علی آقا سیّد محمّد رضی الله عنه صاحب مناهل و مفاتیح الاصول نیز قلیلی تلمّذ کرده بود پس آقا سیّد محمّد او را ترقیب به تألیف فقه فرمود و اسباب و کتب فقهیّه به قدر حاجت به او داده و او را امر کرده که کتاب قضا تصنیف نماید آنجناب کتاب قضا را مستقلاً تصنیف فرمود بعد از چندی که مردم

خواستار رسالهٔ فارسیه از او شدند که تقلید کنند آنجناب را به کلام الله استخاره نمود این آیه آمد (دیناً قیّماً ملّة ابراهیم حنیفا) تألیفات آنجناب ضوابط الاصول در دو مجلّد و معروف که آنرا در مکّه دو ماه تألیف فرمود و این از کرامات آنجناب است و تألیف آن در سال طاعون اتّفاق افتاد با اینکه نسخه را به نحوی نوشت که در اکثر صفحات سطور در اوایل و اواخر در حروف متّفق بوده مثلاً یک صفحه در اول هر سطر الف داشته در آخر آن در همه سطور نون بوده یا لام بوده و هکذا در مدّت دو ماه تألیف همهٔ دورهٔ اصول با آن متانت آن هم نسخه اصل را به نحو مزبور نوشتن که اتّفاق در حروف اول سطور و آخر سطور اتّفاق افتد نیست مگر تأیید الهی وکرامت بی نهایت حضرت احدیّت و این فقیر را نیز بر ضوابط حاشیّه بسیار است وکتاب نتایج الافکار در اصول که تقریباً به قدر معالم است و همه دورهٔ اصول و ادلّه واقوال را داراست با عبایر فصیحه که در نهایت فصاحت و بلاغت است و آن جناب رضی الله عنه آنرا عنوان می کرد ودرس می فرمود و در همان سنوات این فقیر در مجلس درس ایشان استفاده می نمودم وحواشی بسیار بر این کتاب نوشته ام وکتابی در اصول به این بلاغت و فصاحت و جزالت و عذوبت نوشته

نشده است و تلامذهٔ آنجناب شروح بسیار بر آن کتاب نوشته اند از آنجمله آقا شیخ مهدی کجوری و آقا سیّد ابوالحسن تنکابنی ساکن قزوین و غیر ایشان وکتاب نتایج نیز در دو مجلّد صغیرین میباشند و رساله در حجیّت ظن که به بسط تمام تألیف فرموده و بسیار خوب نوشته تحقیقات بی اندازه دارد ؛کتاب دلایل الاحکام در شرح شرایع الاسلام که از اول طهارت تا حدود و قصاص نوشته مشتمل بر چندین مجلّد است آنچه در نزد این فقیر است طهارة یك مجلّد؛ صلاة یك مجلّد بزرگ ؛زکوه و خمس و صوم یك مجلّد ؛جمیع متأجّر سه مجلّد؛ نکاح یك مجلّد بزرگ ؛طلاق و ظهار و لعان و ایلاء و خلع و مبارات یك مجلّد بزرگ ؛غصب یك مجلّد؛ صید وذبحه و اطعمه و اشربه یك مجلّد بقیه را بعد از مراجعت از خدمت ایشان نوشته و این کتاب مشتمل بر فروع بسیار است و ادلّهٔ بیشمار که در کتب مبسوطهٔ دیگر یافت نمی شود با عبایر فصیحهٔ بلیغهٔ موجزهٔ محرّره از نکاح تا به آخر را می توانم که ادعاکنم علی سبیل الحقیقه نیز مبنی بر مبالغه که چنین کتاب در تدقیق و تحقیق در فقه نوشته نشده و این حقیر در حین تدریس و تصنیف نکاح و طلاق و خلع و مبارات و ظهار و لعان و ایلاء و اقرار در خدمت ایشان استفاده می نمودم و

رسالۀ فارسیه در طهارت و صلاه و صوم و رسالۀ غریبۀ مفصله در طهارت و صلوه و رساله در مناسك حج و رساله در حرمت غیبت و فروع آن و رساله در نماز جمعه و می فرمود که من پانصد قاعده از قواعد فقهیّه جمع نمودم که قواعد کلیّه تألیف نمایم لیکن در کتاب دیات قواعد کلیّه چندان ندارد و همه اکثر بر وفق دلیل وارد است و آنجناب را حافظه زیاد بود که هر چه را یکدفعه مرور می نمود حفظ می کرد ولیکن می فرمود که زود از خاطر من می رود و نمی ماند و آنجناب را خطّ خوب بوده و در نسخ و شکسته نستعلیق که در این دو قلم سرآمد اهل عصر بود و می فرمود که من دو ورق بیشتر مشق نکرده ام و این از کرامات آنجناب است و می فرمود که من شصت دفعه کتاب قوانین را درس گفته ام و آنجناب را بعد از شریف العلماء مخلّفۀ او را اختیار نمود اما از آن ضعیفه برای استاد اولاد نشد و از زن دیگر چند دختر داشت که یکی را مرحوم ملاّعلی محمّد خطبه کرد و سیّد اجابت فرمود و او از فضلاء شاگردان آن استاد بود و در ایام حیات استاد به مرافعات و نماز جماعت و وعظ و تدریس اشتغال داشت و بعد از وفات استاد مخلّفۀ او را که مخلّفۀ شریف العلماء بود اختیار کرد کما تدیّن تدان اما پر طولی نکشید که بعضی از اهل

بلد آخوند ملاّ علی محمّد او را به مهمانی خواستند و او را مسموم نمودند و از آنجناب از یك زوجه دو پسر باقی ماند و قلعهٔ سامره به اهتمام استاد انجام یافت و هر ساله تنخواهی بسیار از موقوفات هند می فرستادند که به دستیاری ایشان به فقرا و تعمیرات مشاهدهٔ مشرّفه مصروف می گشت و اما در اخلاق آن بزرگوار به مرتبه ای بود که توصیف آن از تحریر دبیر بیرون است بلکه این فقیر در میان علماء عرب و عجم نیکو تر از آن بحر قلزم خضم در اخلاق ندیدم اگر کودکی میّز چه عامی چه غیر عامی چه از نجباء و چه غیر آنها اگر بر او وارد میشدند تواضع می کرد از جای خود بر می خواست و این احوال در احدی از ابناء روزگار نبود و اگر او را اکتره می گفتند و العیاذ بالله فحش می دادند سکوت می فرمود به حدی که مشاهده نمودم که روزی یکی از اعراب که از مریدان سیّد محمّدکاظم رشتی شیخی بود و د ر میان شیخیّه و طبقهٔ فقهاء نهایت منافرت و مبادعت و مشاقّه بود آن عرب در مجمع درس آنجناب حاضر شد و زبان به هرزه درائی و کتره و فحش گشاده بود و خنجری به کمرش بود و پیش می آمد که سیّد استاد سر به زیر افکنده بود و سکوت داشت یکی از سادات خدّام به ناگاه مطّلع گردید آمد و گریبان آن ملعون را گرفته که سیّد

استاد فرمود او را کاری مدار و او را تأدیب و سیاست مکن که او مجنون است آن سیّد خادم از آن مجلس او را کشید در صحن حضرت سیّد الشّهداء ع برده و او را انداخت و چوب بسیاری به او زد و او را تأدیب و سیاست نمود و هرگز در مجلس درس برای گفتگوی طلّاب متغیّر نمی شد به اینکه اکثری مجادله و محاوره و مقاوله می کردند بلکه به قاعده و قانون مناظره با ایشان منازعه و مشاجره و مباحثه می فرمود و اگر اوقات او را زیاد تلخ می نمودند تبسّم می فرمود و روی مبارک را از ایشان بر می گرداند و می گفت نامربوط مگوئید زیاده از این در مجلس درس و غیره از او مشاهده نکردیم و در این چند سال که در خدمت آن بزرگوار بودیم دو سه دفعه برای مهمّی موعظه فرمود با رشاقت لسان و طلاقت زبان و سلاست بیان با دقایق تفسیر قرآن و از جمله حکایات مضحکه که از آنجناب استماع نمودم اینکه شخص دهقانی را روزگار به آخر رسید وصیّت نمود که فلان شخص را از مال من نامحروم نکنید وصیّ آن شخص عالمی از اهالی آن رستاق که به اصول فقه مأنوس نبود استکشاف از حکم این مسئله نمود آن عالم در جواب گفت که نظر به قاعده باید موصی له را محروم داشت برای اینکه نفی در نفی موجب اثبات است که

عبارت از اثبات حرمان باشد باید چیزی به او نداد از قضایا بعد از چندی عالم اصولی بدان قریه وارد شد این مسئله را و فتوای ملّای سابق و دلیلش را به او اظهار داشتند آن عالم اصولی گفت که جواب صواب آنکه به موصی له چیزی داده باشند و قاعدهٔ نفی در نفی در اینجا جریان ندارد زیرا که الفاظ اقاریر و اوقاف و وصایا را بر فهم عرف باید عمل نمود و عرفاً در چنین کلام قطعاً مفهوم عربی آن است که باید که به موصی له چیزی داد و فهم عرف وارد بر قاعده است حکایت آخری که در مجلس درس صحبت شد و آن این است که استاد طیّب الله تربته وقتی جواز وطی در زوجات را درس می فرمود و ادلّه بر جواز ذکر می فرمودند تا استقصاء ادلّه نمودند از آن پس فرمودند که هر که زیاده بر این دلیلی فکر کرده بیان کند پس ملّا علی محمّد ترک که یکی از افاضل تلامذهٔ آن جناب بود عرض نمود که من در این باب دلیلی علاوه فکر کردم آنجناب فرمود کدام است عرض کرد سیرهٔ علماء نیز بر آن استقرار یافته است پس استاد و حاضران بخندیدند ؛ حکایت ثالثه زمانی استاد نوّر الله مرقده در مجلس این مسئله را درس می فرمودند که اگر کسی مالی را به کسی بدهد و او را وکیل در انفاق طایفهٔ خاصّه کند و این وکیل از آن

طایفه باشد آیا جایز است خود نیز سهمی بردارد فرمودند که احوط آن است که برندارد مرحوم ملّا علی محمّد از روی ظرافت و مطایبه عرض کرد که این احتیاط فتوائی است یا عملی آنجناب تبسّم فرمود و فرمود که سالبه به انتفاع موضوع است و همیشه از در تشنیع بر مفاتیح فیض اخباری می فرمود که (لو سماء به مختصر المسالک لکان اولی ) مرادش آنکه مفاتیح جز مطالب مسالک چیزی ندارد و همیشه می فرمود که اجتهاد بر سه گونه است یکی آنکه در میان مسئله رفته اقوال و شهرت اجماع را تحصیل کرده از آن پس استدلال اقوال را بیان نموده و یکی از آنها را اختیار کرده و مسئله را تمام می نماید؛ دویّم اینکه استقصاء ادلّه و جرح و تعدیل دلیل بیش از پیش و قدری از فروع هم ذکر کند؛ سوّم اینکه قواعد کلیّه را که مسئله بر آن مبتنی است به نحو اتمّ تحریر و تقریر کند و در اداله آنقدر گفتگو کند که فتوی را علمی یا قریب به علم کند و آنقدر فروع ذکر کند که بی نهایت باشد و تضعیف دلیل مقابل به نحوی کند که قریب به بدیهی البطلان باشد و آقا سیّد علی طباطبائی شرح کبیر را بر نهج اول نوشته مؤلّف کتاب گوید که مراد استاد آن نیست که صاحب ریاض زیاد از اوّل درجات اجتهاد مرتبه ای نداشت

بلکه مرادش اینکه ریاض که شرح کبیر است به سبک اوّل درجۀ اجتهاد است و الّا جناب آقا سیّد علی اعلی الله درجته؛ استاد المجتهدین است و عالم علیم و قلزم خضم است چنانکه ترجمۀ آنجناب خواهد آمد و مخفی نماناد که یکی از براهین عدم لزوم تقلید اعلم که بدان رفته ایم و رسالۀ منفرده در تقلید نوشته ایم اینکه مشارب فقهاء در مقدّمات اجتهاد و اصول و این درجات متقدّمه اختلاف دارد بلکه هر کسی در یکی از آنها مهارت دارد یکی عربی او بیش و یکی اکمل در رجال ویکی در اصول؛ لیکن در ادلّۀ لفظیّه ویکی در عقلیّه و یکی در درجات متقدّمه و یکی در عبادات ویکی در معاملات؛ پس شخصی باشد که در همه فقه و مقدّمات آن و در همۀ این مشارب اعلم باشد از روی انصاف مفقود است و جناب سیّد اوّل کسی است که تصدیق بر اجتهاد این فقیر نوشته اند اما اجازۀ روایتی ننوشته و من هم از او خواهش ننمودم اگر چه به التزام دلالت بر اجازه روایت هم دارد و مستحسن اینکه اجازه و تصدیق آنجناب را به عین عبارتش تحریر نمایم تا از جودت تقریر و حسن تحریر و فصاحت و بلاغت و جزالت و سلاست و عذوبت کلام آن تحریر و عالم خبیر و حسن وثوق و

اشقاق و الطاف او بالنّسبه به این فقیر آگاه و از استماع ومطالعه( دُرَرِ مَنثُورِۀ) آن بزرگوار مستفیذ گردند.

## وَ هٰذِهِ عِبارَةِ صورَةِ اِجازَةِ سَیِّدِ الْاُستاد

بسم الله الرحمن الرحیم

## وبِهِ نَستَعین

اَلحَمدُاللهِ الَّذی مُنّ عَلَینا بِالاِهتِداءِ بِشَریعَةِ خاتَمَ الاَنبیاء وَاُرشِدُنا بِاِرشادِ الاَوصِیاء واحِداً بَعدِ واحِد اِلی حَضرَتِ سَیِّدَنا وَ مَولینا قائِم الاُمَناء صَلَواتُ الله عَلَیهِم اِلی یَومِ الجَزاء ثُمَّ فی زَمَنِ الغَیبیَّه اَمَرَنا بِاتِّباعِ العُلَماء اَلَّذینَ فَضَّلَ مِدادَهُم عُلی دِّماءِ الشُّهَداء ؛اَمّا بَعد فَالَّذی بِهِم بَیانَه وَ لا یَنبَغی سِترِهِ وَکِتمانِه؛ هُوَاَن جِنابِ العالِمِ العامِل وَالفاضِلِ الکامِل ؛بَحرِ الحَقایِق وَکَنزِ الدَّقایِق ؛ مَنبَع اِفاضات وَیَنبوع الفُیوضات؛ مَعدَنِ المَنطوق والمَفهوم وَمَخزَنِ المَنثور والمَنظوم ؛ اَلمُحَقِّقِ فِی الفُروع وَالاُصول وَالمُدَقِّقِ

فِی المَعقول وَالمَنقول وَوَحیدِ زَمانِه وَفَریدِ اَوانِه؛ عَلامَةَ العُلَماءِ الاَعلام وَنُخبَةَ الفُضَلاءِ اَلکِرام ذَاالفَضلِ العَظیم وَالطّبع السَّلیم وَالفَهمِ المُستَقیم حاوِیَ المَحامِد وَالمَآثِر وَ جامِعُ المَکارِم وَالمَفاخِر وَلَدُنا اَلعَزیزِ الرّوحانی جِنابَ الآقا میرزا مُحَمّد التُّنِکابُنی مَتَعَ اللهُ الاَنام بِفَضلِه وَ اِرشادِه وَ اُرشِدِهِم بِهِدایَتِه وَ اِسعادِهِ قَد اِستَغرَبَ عَنِ الاَهل وَالاوطان وَ حَضَرَ لَدَیّ جُملَةَ مِن الزَّمان وَبُرهَةَ مِن الاَوان وَبَذَلَ مَجهودَةَ فی تَحصیلِ العُلوم وَ تَکمیلِ الاَدَب وَ الرُسوم وَ اَتعَبَ فی فِکرِه فی تَحصیلِ المَراتِبِ العِلِّیه وِتَألیفِ المَسائِل الفِقهیِّه وَتَصنیفِ الکُتُب وَ الرَسائِل الاُصولیِّه مُشتَمِلةَ عَلَی المَنظوم وَ المَنصور فی کَمال الفَصاحَه وَ غایَةَ البَلاغَه کَاَنَّها اَلدُرَرِالمَنثورَه وَ اللَئالیَ المَنظومَة المَشهورَه ؛حاویَّةَ لِغُرَرِ الفَوائِد وَ دُرَرِالفَرائِدفَلِلّه درّه وَ قَدَّسَ سِرِّه حَیثَ سَلَکَ فی تَألیفِها مَسالِکِ الاُولی الاَلباب وَ لاحِظ فیها فَوائِدُ الایجاز وَالاَطناب فی جَمیع الاَبواب ما یَناسِب مِن ذِکرِالفَوائِدالمُهِمّه وَالقَواعِدِالمُحکَمِه وَ توضیحِ الفُروعِ المُبهَمِه وَ کَثیرِمِن التَحقیقاتِ الاَنیقِه وَ التَدقیقاتِ الرَشقیِّه وَ اَدَقَ نَظرَةَ فی دَفعِ

الایراداتِ الفاسِدِ المخِلِّه عَلی ما تَقتَضیةِ الضَوابِط وَ الأَدِلِّه وَ فاقَ بِذالِكَ اَقرانِهِ الاَجِلِّه ما انتَجَتَهُ نَتایِج اَفکارِه وَ نِعَم ما اَفادَ مِن الضَوابِط بِدَقایقِ اَنظارِه فی مَسائِل الحَلال وَالحَرام المُستَنبِطِه مِن دَلائِلِ الاَحکام حَقیق ؛اَن یَنتَفِع بِهَاالسالِك وَالدّاخِل وَالواسِطِه وَالواصِل فَهَنیئاً لِذالِكَ الجَناب المُستَطاب حَیثُ بَلَغ مَرتَبَهَ الاِستِنباط وَ دَرَجَةَ الاِجتِهادو صار مُؤَیِّداً بِتَأییداتِ الاَبَدیِّه وِ التوفیقاتِ السَرمَدیِّه وَ اِعانَةَ القَویِّةَ القُدسیِّه اَلَّتی هیَ مِن اَعظَمِ الشَرایِط وَ اَقوِ الوَسائِل وَ الوَسایِط وَ نَسئَلُ الله تَعالی بِدَوامِ التَأییدکَما یَلیق وَیَجعَل لَهُ التوفیق خَیَّرِرَفیق حَتّی یَکونُ مَرجَعاً لِلمُسلِمین وَ مَناراً یَهتَدی بِه اَهلِ المِلَّةِ وَالدّین وَاِن لا یَنسانی فِی الخَلَوات وَ مَظانِ الاِجابات مِن صالِح الدَعَوات اِنَّهُ قاضی الحاجات وَوَلی الخَیرات اَنتَهی کَلامِ السَیِّد الأُستاد

بدان که در زمانی که در عتبات عالیّات بودیم سیّد استاد سرآمد علماء آن بلاد و مرجع کلیّه عبّاد بود و در آن زمان در نجف اشرف در مجلس درس مرحوم شیخ محمّد حسن رحمة الله صاحب جواهر الکلام شصت هفتاد نفر

می نشستند و در مجلس درس شیخ مرتضی اعلاالله مقامه تا بیست نفر تقریباً
جمع میشدند اشتهار مرحوم استاد زیاده از دیگران بوده از قضایای اتّفاقیّه از
شیراز شخصی وفات نموده و مبلغ چهل هزار تومان از بابت ثلث حسب الوصیّه
خدمت سیّد استاد آوردند مرحوم شیخ محمّد حسن از نجف به خانه سیّد شد و
گفت تا سهم مرا ندهی نخواهم از اینجا بیرون رفت پس استاد مبلغ چهار صد
تومان تسلیم او نمود و پس از مرحوم حجّة الاسلام رسالۀ مرحوم استاد را در
قزوین چاپ کردند کفایت همان شهر نکرد دوباره همان رساله را به چاپ
رساندند در میان چاپ آنجناب وفات یافت پس از وفات آن بزرگوار مرحوم
شیخ محمّد حسن نجفی اعلی الله مقامه عَلَمِ اشتهار برافراخت و از جمله وقایع این
که مرحوم شیخ محمّد حسن در بدو امر احکام مرحوم استاد را امضاء نمی
نمود تا اینکه شاگردان آنجناب در خدمت شیخ محمّد حسن آمد ورفت
کردند و شیخ تصدیق بر اجتهاد تلامذۀ آنجناب نمود پس ایشان تصدیق
بر اجتهاد استاد نمودند شیخ نیز تصدیق کرد و این از غرایب روزگار است با این
که اصول و رجال و عربیّت استاد مسلماً زیاده از شیخ بوده بلکه فقاهت آن
بزرگوار وورع و تقوای او بیش از شیخ بود و شاید بر شیخ آگاهی از احوال

استاد و بدو امر نبود والله العالم و از مراتب زهد استاد این که با رسیدن تنخواه هند به دست او که زیاده از بیست هزار تومان بود و با وجود رسیدن وجوه بر بسیار از ایران و عربستان به دست او؛ بسیار فقیر بود جز گذران یومیّه با نهایت قناعت چیزی نداشت و دولتی جمع ننمود و در زمانی ضیّاء السّلطنه که یکی از صبایای خاقان مغفور فتحعلی شاه بود و نهایت مشهوره در کمال و مال و جمال بود فتحعلی شاه از مرحوم آخوند ملاّ حسن یزدی صاحب مهیّج الاحزان خواهش نمود که ضیّاء السّلطنه را به فرزند آخوند تزویج نماید قبول نکرد و متعذّر شد که ما رعایا قابل آن نیستیم که بنات سلاطین در خانه های ما باشند چنانچه معروف است که فاضل قمی صاحب قوانین را پسری بود و مرحوم فتحعلی شاه خواهش نمود که یکی از صبایای خود را به پسر میرزا داده باشد بعد از انقضاء مجلس میرزا از خدای تعالی خواست که اگر شاهزاده به مزاوجت پسر من درآید پس پسر مرا مرگ ده پس از انجام دعا پسر میرزا در میان حوض غرق شد و وفات یافت مجملاً بعد از فتحعلی شاه؛ ضیاء السّلطنه به عتبات عالیّات عرش درجات رفت اوّلاً در نزد مرحوم آقا سیّد مهدی پسر آقا سیّد علی طباطبائی فرستاد که مرا اختیار کن سیّد امتناع نمود و جواب گفت

و مسؤلش به حیّز قبول موصول نشد و آقا سیّد مهدی از ازهد زهّاد روزگار بود از آن پس شاهزاده ضیاء السّلطنه از شیخ محمّد حسین صاحب فصول خواهش مزاوجت نمود شیخ نیز قبول نفرمود ثالثاً در خدمت سیّد استاد کس فرستاد و خواهش مناکحت و مواصلت نمود استاد در جواب فرمود که مخارج شما شاهزادگان بسیار زیاد است و ما را جز فقر و فاقه حاصلی نیست و از عهدهٔ مخارج شما نمی توانیم که بر آئیم شاهزاده دیگر باره کس فرستاد که من از شما هیچ مخارج مطالبه نمی کنم بلکه خرج شما و عیال شما هم با من باشد آنجناب در جواب گفت که مرا عیال و زن و فرزند است که در حال عسر و فقر با ما به سر بردند و لازمهٔ مواصلت شما آن که از ایشان چشم بپوشم و این قبیح است شاهزاده دگرباره کس فرستاد که شما در نزد عیال خود منزل داشته باشید منظور آن که اسم شما بر سر من باشد سیّد استاد امتناع نمود بالکلیّته اظهار یأس او نمود و از جمله فتاوای غریبهٔ استاد اینکه در کتاب صوم از دلایل الاحکام نوشته است که در ابطال دخان صوم را دو وجه است و در حاشیه منه نوشته است که اظهر این که دخان مبطل صوم نیست و مؤلّف گوید چون کتاب دلایل صوم استاد را استنساخ می نمودم و به این مقام رسیدم خدمت آنجناب

اعلی الله مقامه مشرف شدم وعرض کردم که شما کشیدن غلیان را مفطر صوم نمی دانید آنجناب فرمود که من چنین فتوائی نداده ام عرض کردم که اگر چه در کتاب دلایل در مفطر بودن دخان، صوم را توقف فرموده اید لیکن در حاشیه منه نوشته اید که اظهر عدم مفطر بودن دخان است آنجناب فرمود که مقتضای دلیل را نوشته ام لیکن فتوائی به آن نداده ام و راضی نیستم که کسی این فتوا را نسبت به من دهد واما کرامات آنجناب پس آن بسیار است از جملهٔ آنها حکایت خواب دیدن صدیقه کبری است که دوات و قلم به دست او داد و فرمود که فقه بنویس چنان که گذشت و از جملهٔ کرامات آنجناب آن است که برای رساله نوشتن استخاره نمود این آیه آمد ( دیناً قیمًا ملّة ابراهیم حنیفا ) چنانکه سبق ذکر یافت و از جملهٔ کرامات آنجناب چیزی است که در السنه بسیار است و در امصار در غایت است اشتهار که اهل بلاد هندوستان به آن بزرگوار عریضه نگار شدند که برای ما رساله ارسال فرموده که ما تقلید شما نمائیم آنجناب رساله ای با مراسله جات به هندوستان برای دوستان ارمغان و ارسال داشت ؛ حاملان رساله در کشتی نشسته چون به وسط دریا رسیدند باد مخالف وزیدن گرفت و آب به موج در آمد نزدیك به آن شد که کشتی و

اموال کشتی و سکّان یک سر غرق لجۀ فنا شوند پس اسباب و احمال را در آب ریختند تا کشتی سبکبار و از باد مخالف به او آزاری وارد نیامد و آن خورجین که رساله و مراسله جات در آن بود آن نیز در آب انداخته شد پس سکّان کشتی به هند رسید ند و ماجری را به جهت سکنه هند حکایت داشتند بار دیگر اهل هند عریضه نگار شدندبه خدمت آن بزرگوار که رساله ومراسله جات را به آب انداخته اند بار دیگر مجدّداً رساله ارسال فرمائید آنجناب مجدّداً در این خیال شد که نسخۀ دیگر را نسّاخ استنساخ کرده بار دیگر به هند فرستاده باشد پس از چندی نوشتجات از اهل هند رسید که مراسله جات شما با رساله به صحت و سلامت به ما رسید تفصیل این اجمال این که روزی به عزم تفرّج به کنار دریا رسیدیم که حیوانی غریب از حیوانات دریا افتاده ومرده و شکم او ورم کرده شکم او را شکافتیم و دیدیم که خورجینی در میان شکم او است سر خورجین را شکافتیم دیدیم که رساله و مراسله جات شما همه در آن است و هیچ آفتی به آن نرسیده وهیچ سیاه نشده و آب در آنها تأثیر نکرده بود و از جمله کرامات ظاهرۀ باهرۀ آن بزرگوار آن است که یکی از تلامذۀ آنجناب میرزا محسن اردبیلی بود که در این زمان از

مشاهیر آن دیار است و در مجلس درس سخن بسیار می گفت و جماعت اتراک غالباً لفظ غلیظ القلب میباشند روزی با استاد محاجّه کرد پس هرچه جواب اصرار کرد او جز انکار کاری نکرد استاد فرمود نامربوط مگو میرزا محمّد محسن در جواب گفت نامربوط میشنوم آنجناب سکوت فرمود بعد از انقضاء مجلس درس میرزا محمّد محسن به منزل مراجعت کرد و منزل بالاخانه و فوقانی و درجات داشت و همین که خواست از پلّه بالا رود کمرش بی اختیار به درد آمد هر چند معالجه کرد سودمند نشد پس از فوت استاد نذر کرد که به زیارت کربلا آید فائده نبخشید و برای پسر استاد مستمرّی قرار داد و هر ساله خدمات کثیره برای بازماندگان استاد می نمود و به زیارت بیت الله رفت علاج نشد اکنون به همان مرض گرفتار است و از جمله کرامات آنجناب در آن از منه؛ سیّد ابراهیم زعفرانی در کربلا از رؤسای اشرار آن دیار و همیشه از خدمت سلطان آن امصار در مقام انکار بود و جناب استاد از شرارت آن شریر در آزار به حدّی که کاسه ای را در مجلس استاد به زمین زد و شکست و مال فقراء و تنخواه هندرا خود مطالبه از استاد داشت که گرفته به صرف خود نماید و در آن مجلس شیخ محمّد بن شیخ علی بن شیخ جعفر حضور داشت و شطب می کشید

پس شطب خود را به جهت سؤء ادب سیّد ابراهیم زعفرانی بر سر او زد به نحوی که شطب شکست پس بعد از زمانی پاشاء بغداد با اهل عناد بر آن شقاوت بنیاد غلبه کرد و روزی برای مهمّی آن ظالم را با زنجیر وارد مجلس استاد حاضر نمودند و از بغداد حکم شد که در آن مجلس ننشیند و دو ساعت بیشتر در خدمت استاد نماند پس پای استاد را بوسید استاد او را نشانید و مهمّ او را انجام فرمود و از این قبیل کرامت به غیر آنچه مذکور شد حقیر خود مشاهده نمودم ؛کرامت دیگر این که زمانی که آنجناب در نجف اشرف بودند و در مجلس شیخ علی حاضر می شدند در خواب دیدند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او امر فرمودند که باید به کربلا رفته باشی آنجناب به ملاحظهٔ عدم حجّت رؤیا امتثال نکرد پس دفعه دوّم همان خواب را دیدند و حضرت امیرع فرمودند که خواب اوّل تو صدق بوده و نحو تغیّری هم فرمودند پس آنجناب باز مسامحه نمودند پس دفعهٔ ثالثه باز حضرت امیرع را به خواب دید و حکم فرمودند که باید به کربلا رفته یاشی و در آنجا اقامت نمائی پس آنجناب امتثال کرده به کربلا آمدند و در آنجا اقامت فرمودند از آنجمله یکی از سادات از تلامذهٔ استاد با اشرار کربلا مناسبتی و مؤانستی داشت او

را علم کردند و مجلس درس برای او مهیّا ساختند و مردم را به اکراه به درس او میبردند و جناب استاد را هم خواستند که شما هم به مجلس درس او حاضر شوید آنجناب اجابت نفرمود و متعذّر به آن شد که مرا صبح ها مجلس درس است و فرصت نمی شود پس کار را بر او تنگ ساختند آنجناب به عزم زیارت کاظمین علیهما السّلام و عمارت سامره به کاظمین مشرّف شد از آن پس پاشاه بغداد به عزم محاصره و تسخیر کربلا با عساکر زیاد حرکت کرده و در همان اوان این حقیر در بالای سر مرقد حضرت سیّد الشّهدا ع استخاره نمودم که حرکت نکنم و در همانجا بمانم این آیه آمد (انّ الملوک اذا دخلو قریة افسدوها ...الی آخرالایة) و اسباب حرکت هم موجود نبود از افاضات امام ع بلافاصله خرجی فراهم آمد و حرکت به جانب کاظمین نمودم در اندک زمانی پاشاه بر کربلا غالب آمد و نهب و اسیر و قتل کرد و اشرار را گرفته مقیّد و مغلول به جانب بغداد آوردند و من در آنروز برای مهمّی با جمعی از طلّاب به بغداد رفته در بغداد کهنه اسرا را می بردند و آن سیّد را که تلمیذ استاد بود و مدرّس شرح بود و خواهش حضور استاد در مجلس درس می نمود با زنجیر در گردن و بازوی بسته و سر برهنه از بغداد کهنه می گذرانیدند که به بغداد تازه ببرند و در

مورد سیّاست و قتل درآید پس آن سیّد مدرّس یکی از طلّاب را شناخته گفت خدمت استاد عرضه دار که اگر من بد کرده ام شما مرا عفو و اغماض فرموده مرا از قتل نجات دهید استاد علیه الرّحمه بلا فاصله به تجّار بغداد نوشت که تنخواه مایه بگذارید و سیّد را بخرید و من هم آن تنخواه را به شما رد می کنم پس تجّار به نزد پاشاه رفتند و استاد هم رقعه نوشت به پاشاه که سیّد را به من بفروشید پاشاه در جواب استاد عریضه کرد که سیّد را به شما بخشیدم و از قتل او در گذشتم ولیکن لامحاله باید او را به اسلامبول بفرستم که خوانده کار او را دیدم ولیکن من متعهّدم که او را سیّاست نکند پس او را به اسلامبول فرستادند و پاشاه توسّط کرد خواندم کار از قتل او درگذشت و او را مرخّص کرده مقصود آن که این از الطاف الهیّه و کرامات آنجناب بود که سیّد نهایت هتك حرمت او نمود خداوند عالم بلا فاصله او را در معرض قتل درآورد محتاج به استاد شد استاد او را نجات داد و آنجناب حاکم کربلا را که دین تسنّن داشت او را شیعه نمود تفصیل این مقال این که پاشاه بغداد پس از محاصره و قتال شهر کربلا را به تصرّف درآورد و رشید بیك نامی را که مذهب عامّه داشت حاکم کربلا نمود استاد با حاکم در کمال محبّت و ملاطفت برآمد و هر وقت که

حاکم بر استاد وارد می شد آنجناب به دست مبارک مروحه و بادزن را برمی داشت و حاکم راباد می زد و او را مشایعت و استقبال می کرد تاکار به جائی رسید و علقهٔ محبت و مؤانست از طرفین به نحوی انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرّف می شد و شبها را بعد از خوابیدن مردم می آمد و در خدمت استاد می بود پس صحبت ایشان در سر مذهب در آمد چون حاکم عامی بود به قدر عقل او در حقیقت مذهب سخن میراند و هر شب شطری از فساد مذهب سنیّان و حقیقت مذهب شیعیان صحبت می داشت تا این که حاکم را مایل به مذهب شیعه دید پس بر او استدلال کرد که علی چنان که از کلمات جمع کثیر از عامّه و آیات الهیّه و اخبار نبویّه بر می آید افضل از جمیع اصحاب بود وتو؛ به عقل خود رجوع کن اگر یکی از تلامذهٔ مرا در مقابل من در مقام مقابله نگه داری و مرا خانه نشین و دست کوتاه کنی آیا عمل حسن وزیبا کرده و یا فعل قبیح و زشت از تو صادر شده حاکم گفت البتّه عقلاً فعل قبیح است آنجناب گفت که خلافت ابوبکر عامّه به نص نیست بلکه به بیعت و اختیار واجماع است پس اصحاب علی را که افضل و اعلم و ازهد و اتقی و اشجع و اسخی و اعبد و اسبق در اسلام بود و اقرب به رسول خدا او را در زوایای خفا مهجور

و خانه نشین کنند و ابوبکر را که به منزلۀ تلامذۀ او بود به جای پیغمبر ص بنشانند فعل قبیح و زشت نموده اند پس آن حاکم از استماع این دلیل و سایر دلائل و مطاعن شیعه گشت لیکن استاد می فرمود که از هر جهت مذهب تشیّع اختیار کرد لیکن من لعن خفا را به او تلقین ننمودم و از شدّت تقیّه که استاد را بود این مطلب را به او آشکار نساخت مجملاً این حکایت شیوع یافت تا اینکه وشّات و ساعین به پاشاه این کیفیّات رسانیدن پاشاه بغداد آن حاکم را معزول ساخت و حاکم دیگر فرستاد میان حاکم ثانی واستاد مواده و مراوده نشد و آن حاکم نیز به جهت عمل حاکم سابق با استاد چندان آمیزش نداشت تاکار به جائی رسید که استاد در نزد او هیچ نمی رفت از قضایای اتّفاقیّه روزی یکی از شیعیان در بازار با کسی منازعه کرد آن شیعه خلیفه ثانی را لعن کرد یکی از ملازمان حاکم استماع نمود او را گرفته نزد حاکم برد حاکم حکم به حبس او کرد که او را به بغداد فرستاده باشد تا پاشاه او را سیّاست کند پس کسان آن شیعه آگاه شدند و به خدمت استاد رسیدند و کیفیّت واقعه را معروض داشتند آنجناب فرمود که امروز شما همان قدر به او برسانید که اگر فردا حاکم او را بخواهد و سؤال کند که چرا لعن کردی او در جواب بگوید ما

خلیفه را مطاع میدانیم و هرگز لعن نمی کنیم بلکه مراد من عمر بن سعد است که قاتل امام حسین علیه السّلام است کسان آن شخص در مجلس به او القاء این مطلب کردند چون صباح شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب عباء خود را به سر انداخت به جانب یکی از کوچه های جانب خیمه گاه روانه شود و نگذاشت که کسی به همراه او رود چون به منزل حاکم رسید که آن غرفه ای بود که به جانب کوچه و عبور درش باز حاکم خود نشسته و به جانب کوچه و عبور عابرین نظاره داشت استاد عبا را به دوش انداخت و خواست که از آنجا بگذرد و چنان وانمود که به جائی دیگر میرود حاکم سبقت در سلام کرده و عرض کرد بالا بفرمائید و قهوه و غلیان صرف نمائید آنجناب اجابت کرد و نشست بعد از تحیّات حاکم عرض کرد که دیروز کسی را از اهل ملّت شما آوردند که بر خلیفه ثانی سبّ کرده بود او را محبوس کردیم که به نزد پاشاه بفرستیم که او را سیّاست کند استاد فرمود که چنین چیزی واقع نشده زیرا که ما خلیفهٔ ثانی را خوب و صاحب رسول خدا و پدر همخوابهٔ او می دانیم و سبّ او را حرام می دانیم و عوام شیعه ما را تقلید می نمایند این دعوی افترا و بهتان است حاکم عرض کرد بعضی شهادت دادند که این عبارت را از او

شنیدند استاد در جواب گفت که استماع این کلام از آن مرد شخص عوام اگر راست باشد البته عمر بن سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و کشندۀ میوۀ دل حیدر و ظالم شبل زهراء از هر است اکنون آن شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافهة استعلام کرده باشید حاکم حکم به احضار آن مسجون گرفتار نمود پس از حضور حاکم از حقیقت امر استسفار نمود آن مرد در جواب گفت که من عمر بن سعد را که قاتل ریحانۀ خاتم پیغمبران و سیّد جوانان جنان است لعنت کرده ام و ما خلیفه ثانی را لعن نمی کنیم و لعن او را علماء حرام میدانند و ما تقلید ایشان را می نمائیم حاکم گفت الحمدالله که از این شبهه بیرون آمدیم و خون مسلمانی بی تقصیر ریخته نشد استاد فرمود که من به شما آنچه اصل واقعه و صدق بود گفتم پس حاکم به اطلاق آن مرد فرمان داد و در این واقعه مصداق یکی از مضامین آیۀ شریفۀ ( من احیا نفساً فقد احیاالنّاس جمیعا ) واقع شد و از جمله حکایات غریبۀ مسموعه از استاد این که روزی در خدمت آن بزرگوار از بیان گهربار در نثارش استفاضه می نمودم وسخن از بزرگی ماهی درآمد استاد سناد حشی الله تربتۀ نوراً فرمود که حضرت آفریدگار در تورات به حضرت کلیم خطاب فرمود که در دریا یك ماهی خلق

کرده ام و هر روز سه ماهی غذای آن ماهی قرار داده ام که درازی هر یك از
سه ماهی سه ماه راه است از آن پس استاد فرمود که حضرت سلیمان علی نبیّنا و
آله و علیه السّلام من الملك المنّان با عساکر ظفر مأثر و جنود نا معدود به کنار
دریای محیط که به بسیط زمین است رسید کسی از لشگریان خواست که تواند
از طرف و منتهای آن دریا اطلاع یابد و خبری رساند پس مرغ کوچکی آمد
که هر روز یك دانه گندم غذای او بود و هر روز یك سال راه طیران مینمود
پس سه دانه گندم همراه نمودند و او را روانه ساختند روز اوّل آن مرغ فلك
آشیان در طیران آمد وقت شام تلی در میان آن دریای بی پایان پدیدار و
عیان گردید آن مرغ در بالای آن تل مکان گرفت و یك دانۀ گندم را خورده
چون شام تمام وصبح صادق نمایان شد آن مرغ به پرواز آمد و با مسافرت
دمساز گشته آن روز را نیز به انجام و طی مسافت نموده ناگاه تلی دیگر
پدیدار گردید آن طایر بر سر آن تل قرار گرفت و یك دانه دیگر از آن گندم
را صرف نمود روز سوّم آن مرغ باز به پرواز در آمد و و آن روز را هم به
مقدار یك سال مسافت طی نمود که من البدو الی الختم سه ساله راه طی شد پس
باز تلی به نظر در آورد و بر بالای او آنشب را اقامت نمود و دانه سوّم از آن

گندم را خورد آن شب را ماند روز دیگر خورشید رخشند ظهور نمود آن
مرغ در حیرت افتاد که هنوز مسافت آن دریا به انجام نپذیرفت و قوت لا یموت
فوت شد اکنون نه قدرت بر رفتن و نه مکنت بر رجعت به ناگاه ماهی سر از
آب برآورد و به قدرت پروردگار با آن مرغ به مکالمه برآمد که سبب حیرت
تو چیست مرغ کیفیّت آن مقام را من البدو الی الختم بیان کرد ماهی گفت که
این سه روز که سه سال راه طی نمودی به قدر مسافت درازی مرا طی کردی
آن تل اوّل که در روز اوّل قرار گرفتی بالای دم من بود و آن تل دوّم که در
روز دوّم آرامگاه تو شد بالای کمر من بود و این تل سیّم که اکنون نشیمن تو ست
بالای سر من است و من از خوف ماهیانی که در وسط این دریا میباشند جرأت
آن ندارم که به میان دریا روم زیرا که مرا بلع مینمایند لهذا من در کنار دریا منزل
گرفته ام پس ترا چگونه توانائی آن است که مسافت این بحر را طی نمائی اکنون
مراجعت کن و کیفیّت احوال را به حضرت سلیمان (ع) برسان آن مرغ گفت
که مرا قدرت بر رجعت نیست آن ماهی گفت که من همین ساعت تو را به
سهولت به ساحل این دریا میرسانم پس آن ماهی حرکت کرده سر خود را به
جانب ساحل برده آن مرغ پرواز نمود و به خدمت حضرت سلیمان (ع) آمد

و آنچه واقع شده بود به عرض آنجناب رسانید و از وقایع غریبه که میان استاد و شیخ محمّد حسن نجفی صاحب جواهر اتّفاق افتاد آن که حاج شیخ محمّد کجوری که افاضل اکامل تلامذهٔ استاد بود به خواهش اهل شیراز استاد او را به شیراز فرستاد و سفارش او را به اهالی شیراز نمود شیخ مهدی بعد از وصول به شیراز شروع به تدریس اشارات الاصول که تصنیف مرحوم حاجی محمّد ابراهیم کلباسی است نمود چون حاجی کلباسی را اعتقاد آن بود که اجتهاد در نهایت صعب است و آنان که مدّعی اجتهادند اکثر مجتهد نیستند و اگر کسی ادعای اجتهاد و مرافعه مینمود حاجی او را تفسیق می کرد چون شیراز همسایهٔ اصفهان است شیخ مهدی به درس اشارات حاجی اقدام می نمود لهذا حاجی در باب او سکوت کرده بلکه روزی در مجلس وعظ در اصفهان حقیر هم نشسته بودم که حاجی کلباسی تعریف از تألیفات خود فرمود و گفت از آن جمله ملّائی در شیراز پیدا شده که اشارات مرا تدریس می کند و جمعیّت بسیار در مجلس درس او حاضر می شوند مجملاً در شیراز در سابقاً ملّائی داشت که چندان فهم نداشت اما شهرهٔ آن دیار بود و مرحوم شیخ محمّد حسن نجفی برای آن ملّا نوشتجات می فرستاد و او را تقویّت می نمود و او نیز در

نهایت در مقام تخفیف حاجی شیخ مهدی بود پس حاجی شیخ مهدی تفصیل احوال را خدمت استاد عریضه کرد و درخواست نمود که شما در نزد شیخ محمّد حسن توسّط کنید که به من مراسله جات نوشته و سفارش مرا به ساکنان آن دیار نویسد تا رونقی در کار من پدید آید پس استاد در نزد شیخ محمّد توسّط کرده و اظهار آن داشت که شیخ مهدی فاضل و مجتهد است حمایت او بر شما لازم است شیخ محمّد حسن در جواب گفت تو یك شاهدی و شاهد دیگر باید نیز اقامه شود که او مجتهد است استاد سکوت کرد وشیخ محمّد حسن را خانه کوچکی در کربلا بود که برای زیارت مخصوصه هر وقت به کربلا می آمد در آنجا منزل می کرد در جنب خانه یکی از اهالی شیراز خانه داشت آن صاحب خانه وفات کرد و از بابت ثلث آن خانه را به وصیّ خود حاجی شیخ مهدی واگذار کرد و شیخ مهدی به استاد نوشت که مراقب آن خانه باشد و هر چه صلاح است به آن عمل کنند پس شیخ محمّد حسن از استاد تمنای آن نمود که خانهٔ من کوچك است شما آن خانهٔ شیراز را به من داده باشید استاد گفت اختیار آن با حاجی شیخ مهدی است شما به او مراسله نوشته آنها را التفات نمائید او خانه به شما خواهد برگزار کرد پس شیخ محمّد حسن رسالهٔ ملاطفت آمیز که

متضمّن تصدیق بر اجتهاد شیخ مهدی بود نوشته و فرستاد استاد هم کیفیّت واقعه را به شیخ مهدی مرقوم فرمود نوشت که اکنون خانه را به شیخ محمّد حسن برگزار کنید پس شیخ مهدی آن خانه را به شیخ محمّد حسن برگزار نمود مبادا گمان آن شود که شیخ محمّد حسن از روی خواهش نفس و این که شیخ مهدی از شاگردان استاد است تصدیق او نکرد و در آخر به طمع خانه تصدیق کرد بلکه افعال مسلمانان به صحت محمول است سیّما از مثل صاحب جواهر الکلام که وحید انام بوده و در بدو امر امر شیخ مهدی بر او مشتبه بود پس از آن محقّق شد واقعهٔ دیگر که میان شیخ محمّد حسین صاحب فصول با استاد به وقوع پیوست اجمالش این که کسی نکاحی کرد و امر منجر به مشاجره و منازعه بین المتناکحین انجامید پس سیّد استاد الجنّة مثواه حکم به بطلان آن نکاح نمود برای این که منکوحه رشیده نبود و شیخ محمّد حسین حکم به صحت نمود و آن منازعه به طول انجامید تا این که امر منجر به فقهاء نجف شد پس شیخ علی محقّق ثالث خلف شیخ جعفر نجفی تقویّت استاد و حکم به بطلان آن عقد نمود و سایر فقهاء نجف نیز متابعت کردند و امر فیصل یافت و استاد در سنهٔ ۱۲۶۴ یک هزار و دویست و شصت و چهار به ناخوشی وبا وفات

یافت پس اهل کربلا جنازه اش را در حرم سیّد الشّهداء و حضرت عبّاس
طواف دادند و شورش عام شد و آن جنازه را در کوچه ها گردانیدند همهٔ سینه
زنان و مرثیه خوانان گریبانها چاک ؛ آن جنازه را در جنب صحن در بقعهٔ
مخصوصه نزدیك خانه اش دفن نمودند و این فقیر در منظومهٔ علم در آیه ای که
مسمّا به منبع الاحکام و دارای قواعد کلیّهٔ رجالیّه است گفته ام شیخ اجازتي
هو الاستاد ولی الی جنابه استناد السّیّد المشهور فی الامصار کالشّمس فی رابعة
النّهار الموسوی سیّد الفحول محقِّق الفروع و الاصول سیّدنا استادنا ابراهیم عامله
بالکرام العمیم ودفنه فی ارض کرب و البلاء و هو شهیداً دنو فی بالوباء وکان
فی مدرسة سبع ماۀ من فضلاء و فحول طلبه تألیفه ضوابط الاصول نتایج دلائل
المنقول و ظاهر این که عمر شریف آنجناب قریب به شصت سال باشد و از جمله
کلمات آنجناب آن است که نسخهٔ بسیار از کتاب شرایع قدیمه دیده ام که در
خدمت محقّق می خواندند و محقّق به استدلال کتاب شرایع را درس می فرمود
و تلامذه روز به روز آنقدر را که می خواندند نشان می کردند و در سر هر
درس لفظ درس می نوشتند و روزی نیم صفحه یك صفحه شرایع را به استدلال
می خواندند مؤلّف گوید که محقّق اوّل متأخّرین است و در آن وقت فقه و

اصول و رجال به این تفصیل و تحقیق و تدقیق که بالفعل دایر است نبود لهذا به نحو تفصیل درسهای ایشان نبود چنانچه بر هر متتبّع واضح است و از جمله استدلالات غریبه این که استاد در کتاب وصایا از دلایل در مسئله این که عدالت در وصی شرط نیست به فعل مسلم بن عقیل تمسّك جسته که عمر سعد را وصی ساخته و فعل مسلم محوّل بر صحّت است و قول به این که عمر بن سعد عادل بود بطلانش بدیهی است و قول به این که مسلم علم به فسق او نداشت اغرب است زیرا که همان انتصار نکردن عمر بن سعد از مسلم به این که نایب خاص بود موجب ارتداد است با این که عمر به یزید نوشت که مسلم کوفه را مغشوش کرد و کوفه از دست تو رفت و قول به این که مسلم مسئله اشتراط عدالت را نمی دانست آنهم از اغرب غرایب است و فرقی مابین اختیار و اضطرار نیست و از غرایب استدلالات این که استاد در رد بر قول به عموم منزله و رضاع در نکاح دلائل استدلال کرده به قولهٔ تعالی (و بنات عمّك) پسر دختر عموی پیغمبر بر پیغمبر ص حلال است به نصّ آیهٔ شریفه و بنا بر عموم منزله و رضاع در نکاح باید دختر عمو ها به منزلهٔ برادر زادهٔ پیغمبر باشند چه پیغمبر با حمزه شیر خورد و دخترهای برادر حمزه برادر زادهٔ پیغمبر

میشوند پس باید حرام شوند با این که به نصّ آیهٔ شریفه حلال میباشند انتهی کلام الاستاد اگر گوئی پس این سخن در دختر حمزه نیز جاری است چه او حقیقةً برادر زادهٔ رضاعی پیغمبر است پس باید بر پیغمبر حرام باشد با این که نصّ آیه دلالت بر حرمت می کند جواب گوئیم دختر حمزه به عموم (یحرّم من الرّضاع ما یحرّم من النّسب ) بیرون رفت پس ادلّهٔ رضاع دختر حمزه را تخصیص دادند و اگر گوئی دلیل رضاع به آیه نسبت ایشان عموم من وجه است چه حلیّت دختر عم اعمّ از آن است که رضاعی در میان باشد یا نه و ادلّهٔ رضاع دلالت بر حرمت خویشان رضاعی دارند چه دختر عمو باشد یا نه پس نسبت عموم من وجه است و تخصیص احد از عامین من وجه را بر دیگری ترجیح بلا مرجح و خلاف محاورات عرفیّه و خلاف دیدن فقها است جواب گوئیم که نسبت اگر چه عموم من وجه است لیکن احد از عامین من وجه اقل مورداً باشد به منزلهٔ اخصّ مطلق خواهد بود و مخصّص عام دیگر میشود و شکی نیست که موارد رضاع در غایت قلّت و بنات عم در غایت کثرت است پس ادلّهٔ رضاع مخصّص بنات عم خواهد بود و تحقیق در مقام این که در محرّمات رضاعیّه باید عنوان رضاع را نسبت قرار داد از آن پس حکم بر حرمت نمود

مثلاً در نسب فرمود ( و اخواتکم ) خواهران شما بر شما حرامند پس باید در رضاع نیز چنین عنوان قرار داد که (اخواتکم من الرّضاعه) فلذا برادر زید با کسی شیر خورد دختر مرضعه بر برادر زید حرام میشود زیرا که خواهر رضاعی اوست و (اخواتکم من الرّضاعه) براو صادق است و لیکن آن دختر بر زید حرام نخواهد بود زیرا که آن دختر خواهر رضاعی نیست بلکه خواهر رضاعی برادر زید است و در نسب آنچه حرام بود (اخواتکم) بود نه (اخوات اخیکم) و این دختر خواهر رضاعی برادر زید است نه خواهر رضاعی زید و خواهر برادر نسب حرام نیست در صورتي که خواهر خود شخص نباشد پس در رضاع هم خواهر برادر حرام نمیشود مگر در صورتي که خواهر رضاعی خود خود شخص هم باشد و از جملۀ غرایب استدلالات چیزی است که شیخ محمّد حسن در جواهر الکلام در مسئلۀ جواز مصارعه و کشتی گرفتن تمسك نموده به فعل حسنین ع که با یك دیگر کشتی گرفتند و در محضر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و امام در صغر و کبر هرگز حرام از او صادر نمی شود سیّما تقریر بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله هم بود پس باید کشتی گرفتن هم جایز باشد پس تأمل کن و الله العالم.

# ب-حاج ملّا محمّد تقی بن محمّد البرغانی القزوینی

عالم عامل و فقیه عادل و جامع مجامع و جوامع علوم اکامل افاضل امائل تحریر فاضل باذل ؛ مولد آنجناب در برغان که از قرای دار الخلافهٔ طهران است و مسکنش و مدفنش در دار السلطنهٔ قزوین و ایشان سه برادر بودند حاجی ملّا محمّد تقی که برادر بزرگ بود و حاجی ملّا محمّد صالح برادر وسط و هر دو فقیه و حاجی ملّا علی برادر کوچك که او از شاگردان شیخ احمد احسائی بود و در واقعهٔ میرزا محمّد علی باب او نیز میل به باب داشته و در مجلس وعظ مردهٔ باب حاضر میشود و پدر ایشان در نهایت تقدّس و تقوی بود مرحوم حاجی محمّد صالح می گفت که پدرم در خواب دید که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله در جائی نشسته و علماء در خدمت آن بزرگوار نشسته است و بر همه مقدّم تر ابن فهد علیه الرّحمه نشسته است پس پدرم در مقام تعجّب بر آمد که این همه علماء با اشتهار ؛ ایشان چگونه پست تر از ابن فهد و مؤخّر تر در جلوس شده اند با این که ابن فهد را نزد اعیان علماء اعلام اشتهاری و اسمی نیست پس از رسول خدا ص از سر آن استفسار نمود رسول خدا فرمود سبب آن است که بقیه از علماء حاضرین اگر مال فقراء در نزد ایشان بود فقراء می

آمدند و در خواست احسانی می کردند ایشان از مال فقراء به فقراء می دادند و اگر مالی از فقراء در نزد ایشان نبود جواب می کردند لیکن ابن فهد کسی بود که هرگز فقراء از نزد خود محروم نمی کرد اگر از مال فقراء در نزد او بود به ایشان می داد و اگر نبود از مال خود همی مبذول داشت لهذا استحقاق این مرتبه و این مکان و تقدّم بر علماء اعیان او را میسّر شد و حاجی محمّد تقی خود برای این فقیر بیان فرمود که در بدو تحصیل در قزوین تحصیل می نمودم از آن پس به بلدهٔ طیّبهٔ قم گذارم افتاد و در آنجا در مجلس درس فاضل قمی صاحب قوانین حاضر شدم و آن درس مرا پسند نیفتاد پس به اصفهان رفتم و در خدمت علماء آنجا به تحصیل علوم دینیّه مشغول شدم و غالباً در علم حکمت اشتغال داشته و شواهد ربوبیّه را که از تصانیف ملّا صدرا است درس می گفتم از آن پس به عتبات عالیّات مشرف شدم و در مجلس درس عالم علیم و بحر خضم آقا سیّد علی بن سیّد محمّد علی الطّباطبائی صاحب ریاض که شرح کبیر است حاضر شدم روز اول آنجناب در مسئله نسخ و وجوب و عدم بقاء جواز تدریس می فرمود من او را نقض به شجرهٔ مقطوعه نمودم که فصل رفت و جنس باقی ماند ناگاه جوانی غیر ملتحی در نزد سیّد نشسته بود او با من به تکلّم درآمد در

نهایت سخنان محققانه می گفت با نهایت فصاحت و بلاغت و طلاقت لسان پس نزدیك به آن شد که مرا ملزم کند و من نمی توانستم که از عهدهٔ او برآیم و با او مقاومت کنم پس متغیّر شدم و گفتم ای طفل چرا نامربوط می گوئی پس جناب آقا سیّد علی اعلی الله درجته به من تغییّر فرمود و گفت سخن داری با او موافق قاعده تکلّم کن او اگر چه بچّه است امّا شیربچّه است پس از نسبت آن جوان سؤال نمودم گفتند که او آقا سیّد مهدی فرزند دلبند و خلف باشرف آقا سیّد علی است پس من سکوت نمودم مجملاً حاجی شهید ثالث نماز جمعه می خواند و خطبه ادا می کرد در نهایت تحبیر و جودت تقریر و در موعظه ؛گوی سبق از مضمار واعظین آ ن اعصار ربوده موعظهٔ او در نهایت فصاحت و بلاغت و سلاست و جزالت و عذوبت و ملاحت و مؤثّر در قلوب و حکایات غریبه نقل می فرمود و در گریز زدن به مصیبت حضرت سیّدالشّهداء ع مبتکر بوده و سخنان علمیّه و مسائل اعتقادیّه عنوان می فرمودند و آیات بسیار را تفسیر و تأویل و بر وجه اتمّ واکمل بیّن می کرد و در مجلس وعظ او علماء و طلّاب بسیار می نشستند و تقریرات وعظ او را می نوشتند عبادت آنجناب قدّس سرّه چنان بود که از نصف شب علی الدّوام تا

طلوع صبح صادق به مسجد خود می رفت و به مناجات و ادعیّه و تضرّع و زاری و بی قراری و گریه و ناله اشتغال داشت و مناجات خمسه عشر را از بر می خواند و بر این سجیّه و شیوهٔ سنیّه استمرار داشت تا همان شب که شربت شهادت نوشید و مکرّر در میان زمستان دیدند آنجناب در پشت بام مسجد خود در عین شدّت آمدن برف در نیمه شب پوستینی و عمامه بر سر مشغول به تضرّع و مناجات بوده ایستاده و دستها را به آسمان برداشته تا این که برف قامت مبارکش سراسر از پای تا سر سفید پوشانیده و مرحوم حاجی ملّا محمّد صالح برغانی نیز می فرمود که برادر کوچك او حاجی ملّا علی در ایّام تحصیل همیشه شبها می گریست و به گردن خود زنجیری می انداخت میخی بود که بر زمین می کوبید و تا صبح مشغول عبادت بود امّا چه فایده که در آخر امر از مریدان میرزا علی محمّد باب شد از جمله وقایع که از آنجناب شد این که روزی در کتابخانهٔ آن جناب خدمت آنجناب مشرّف شد و مجلس خالی از اعیان بود من از ایشان سؤال کردم که در میان کتب فقهیّه کدام یك بهتر میباشد آنجناب در جواب تذکرهٔ علاّمه اعلی الله مقام را ترجیح داد پس از من از کیفیّت سیّد استاد و تألیف و احوالش استفسار فرمود من در جواب گفتم که فهم ایشان و تدقیق و

تحقیق بی نظیر و تألیف ایشان در نهایت وثاقت و رشاقت و متانت است آنجناب فرمود که من ایشان را در سفر جهاد در خدمت آقا سیّد محمّد دیدم روزی جناب سیّد هنوز غیر ملتحی بود از مرحوم آقا سیّد سؤالی کرد و آقا سیّد محمّد در جواب برآمد و آقا سیّد ابراهیم با نهایت دقت تکلّم می نمود پس او را نهایت صاحب فهم یافتم پس شهید ثالث از تألیفات من سؤال کرد از تفصیل فهرست تألیفات به او عرضه داشتم آنجناب فرمود توفیق خدایتعالی تو را رفیق شده که در این سنّ کم و زمان اندک موفّق به این تألیفات شدی و هر مؤلّفی را مالیخولیائی ضرور است و سلطنت را هم مالیخولیائی در کار است که اگر آن مالیخولیا نباشد سلطنت انجام نمی گیرد و آقا محمّد خان شش هفت برادر داشت در بدو امر در استرآباد روزی برادران اتّفاق کردند و یکی از خودشان را به سلطنت برداشتند و در مقام انتظام شهر برآمدند و مرحوم آقا محمّد خان را به حضور نخواستند چون شب برآمد برادران در یك جا جمع شده و در مقام مشورت کار فردا برآمدند که ناگاه آقا محمّد خان که برادر اکبر و از مادر از ایشان جدا بود با یك نفر پیش خدمت به مجلس ایشان حاضر حاضر شد و نشست و با برادران گفت که شنیده ام امروز اجماع کرده و یك برادر را به

سلطنت نصب گردید و این تا زنده بودن من جمع نمیشود بلکه سلطنت باید به نام نامی من باشد اگر تمکین می کنید بسیار خوب و الّا صباح میان من و شما منازعه و محاربه خواهد شد و این مجادله باعث تمام طرفین است آن وقت امر سلطنت بر هیچ یك نخواهد قرار گرفت پس اگر تمکین نخواهید بر من نمود امشب من به تنهائی آمده ام که مرا در خلوت کشته باشید و صباح متقابل و متنازعی ندارید و امر سلطنت بر شما خواهد استقرار یافت برادران در تأمّل و تفکّر شدند دیدند کشتن برادر آن هم برادر بزرگ آن هم بی منازعه و به سلطنت موهومه که هنوز استقراری نیافته در قوهٔ کسی نیست پس همه متّفق الرّأی آقا محمّد خان را به سلطنت نصب نمودند و کمر انقیاد او را بر بستند پس شهید ثالث فرمود که در آقا محمّد خان مالیخولیای سلطنت بود و در دیگران نبود و او به سلطنت رسیده و دیگران نرسیدند پس شهید ثالث فرمود که اجتهاد را مراتب بسیار است مانند سرمایهٔ تجارت بعضی ده تومان سرمایه دارند بعضی بیست بعضی صد بعضی هزار و هکذا کمتر یا بیشتر و اجتهاد مانند چرخ پنبه ریسیدنی است یکی چرخ او روزی یك تخم پنبه میریسد و دیگر دو تخم و سه تخم و یکی بیشتر و یکی کمتر اجتهاد نیز مراتب آن بر همین منوال

است روزی در کتابخانۀ آنجناب مباحثه میان مؤلّف کتاب با شهید ثالث اتّفاق افتاد و صحبت در این شد که عبادت صبیان شرعی است یا تمرینی و سخن به طول انجامید تا این که کلام منجر به تکلیف مالا یطاق شد و آنجناب فرمودند تکلیف مالا یطاق و در مندوبات جایز و واقع است زیرا که مکلف ؛ جایز التّرک است برای این که مستحب است پس عقل به جهت جواز دلالت بر قبح تکلیف به مالا یطاق ندارد من عرض کردم که تکلیف به مالا یطاق عقلاً قبیح است چه در مستحبّات چه در واجبات فلذا اگر مولی به عبد خود بگوید که مستحب نمودم بر تو طیران به سوی آسمان را هر آینه عقلاء او را مذمّت می نمایند و آن مولی را تسفیّه می کنند و قوۀ عاقله بر قبح آن حاکم و بنای عقلاء بر قبح آن استقرار یافته و در عرف نیز چنین تکلیف واقع نیست شهید ثالث فرمودند چه می گوئی در اوامر ندبیه که از شارع صدور یافته و آن تکلیف از طاقت مکلّفین خارج است زیرا که در هر زمان که فرض کنی مستحبّ است بر هر مکلّف صلوات فرستادن و همچنین تسبیح گفتن و همچنین قرآن خواندن و همچنین نماز مستحبّی خواندن و هکذا الی مالا یحصی با این که عمل آوردن همه در یك آن خارج از طوق انسان است و مع ذالك این تکالیف به وقوع

پیوسته برای این که جایز التّرک میباشند من در جواب گفتم که اوامر مستحبّه محمول بر تخییر است و استحباب عیبی ندارد پس تکلیف به مالا یطاق نخواهد بود ایشان ساکت شدند و من در تمرینی بودن عبادت صبی و این مناظره را در رسالهٔ مفرده نوشته ام که خالی از لطافت نیست و آنجناب در خدمت رضوان آشیان آقا سیّد علی صاحب شرح کبیر تلمّذ نمود و پس از فراغ از تحصیل به طهران آمد و در آنجا اشتهاری پیدا کرده و این در آخر زمان فاضل قمی بوده پس مردمان از میرزای قمی سؤال نمودند که حاجی ملّا محمّد تقی مجتهد است یا نه آنجناب فرمود که ملاقات میان من و ایشان نشده ولیکن شما مسئله از او سؤال کنید که فتوای در آن مسئله را به قانون استدلال به انجام رساند و آن نوشته را به نزد من آورده باشید تا بدانم که قابل استنباط شرعیّه هست یا نه پس از شهید ثالث سؤال کردند که زید ملکی را به عمرو انتقال نموده و بکر ضامن درک آن شده آیا چنین ضمان صحیح است یا نه شهید ثالث رسالهٔ مختصره در آن مسئله نوشت و در آنجا اختیار عدم صحّت ضمان فرمود و به استدلال طویل و تفصیل فیصل شبهات نموده پس آن رساله را به نظر مبارک میرزای قمی صاحب قوانین رسانیدند میرزا تعلیقه ای در رسالهٔ

مفرده به رسالۀ شهید ثالث ارقام فرمود و در آنجا استدلالات شهید ثالث را در معرض افساد و ابطال بر آمد آن تعلیقۀ میرزای قمی را در نزد شهید ثالث آوردند شهید تعلیقۀ میرزا را در رسالۀ مفرده تألیف فرمود و ایرادات میرزا را بالکلیّه رد نمود و هر سه رساله در نزد حقیر است پس شهید ثالث کرّۀ ثانیّه به زیارت عتبات عالیّات مشرّف شد و از استاد عالی مقدارش آقا سیّد علی اجازه گرفت و ایران آمد و نقاری میان ایشان و فتحعلی شاه واقع شد پس به دارالسلطنّۀ قزوین نزول اجلال فرمود و مرحوم حاجی ملاّ عبدالوهّاب قزوینی که از علماء آن دیار است و شهرۀ امصار و از رؤسای آن اعصار در مقام وکالت و رواج و اشتهار شهید ثالث از هر جهت بر آمد و از جمله مناظرات شهید ثالث آن که در دارالسلطنۀ قزوین شخصی صاحب ثروت وفات یافت و دولت وافر برگذاشت و وارث او منحصر به دختری کبیره بود شخصی دیگر برای طمع در آن مال آن دختر را ولایة برای پسر صغیر خود به عقد انقطاع درآورد چون مدّتي گذشت دختر به جهت کبر، و صغر پسر، صبر نتوانست نمود مبلغی جزیل بذل می نمود که مدّت انقطاع اورا بذل نمایند و او به دیگری ازدواج نماید شهید ثالث فرمود که بذل ولی مدّت انقطاع را جایز

نیست بلکه لازم است که صبر نماید تا زوج او به بلوغ برسد آن دختر مبلغ چهار صد تومان به ملّائی بذل می نمود که فتوی دهد بر جواز بذل ولیّ اجل متعه را ؛ مرحوم حاجی ملّا عبدالوهّاب فتوی بر جواز داد و علماء قزوین اورا متابعت نمودند مگر حاجی ملّا صالح که متابعت برادرش می نمود به دفعات مجالس مناظره آراستند و علماء را خواستند و با شهید ثالث در مقام مکالمه و مجادله و مقاوله و مناظره و مشاجره و مباحثه برآمدند ؛ علماء آن دیار را قدرت مقاومت و مغالبه بر شهید ثالث نداشتند کار به طول انجامید تا این که به علماء امصار استفسار نمودند همه با حاجی ملّا عبدالوهّاب موافقت کردند و از مرحوم حجة الاسلام حاجی سیّد محمّد باقر رضی الله عنه در اصفهان استفتاء نمودند آنجناب نیز بر جواز فتوی دادند و متعرّض آن شدند از جمله ادلّهٔ ایشان آن بود که نظر به قانون استقراء ؛ ولی در امور مولّی علیه تصرّف و ولایت دارد و در مشکوک که جواز بذل مدّت میباشد حمل بر غالب می نمائیم پس بایدکه ولی در بذل هم ولایت داشته باشد و امّا مضمون صدق نمودن خیریّت مشحون الاطلاق به ید من اخذ بالسّاق است واستقراء در بذل سلیم از معارض خواهد بود و مرحوم حجة الاسلام رسالهٔ مفرده در مسئله تألیف

فرمودند با همه این احوال نتوانستند که بر شهید غلبه نمایند پس چون مسلّم کل در این اعصار مرحوم آقا سیّد محمّد صاحب مناهل و مفاتیح نجل آقا سیّد علی بود از او استفتاء و از آن پس درخواست کردند که ایشان ملّائی از کربلا به قزوین بفرستد که اجراء این حکم نموده و مدّت انقطاع را به وکالت از ولیّ زوج بذل نماید پس آقا سیّد محمّد فتوای بر جواز داده و ملّا فرستاده و آن امر را انجام و آن حکم را به اتمام رسانید و شهید ثالث رسالهٔ مفرده در این مسئله نوشته و استقصاء ادلّه بر منع آن نموده و در کتاب طلاق منهج خویش نیز متعرّض این مسئله شده و از مفتیّن و قائلین به منع آقا سیّد مهدی بحرالعلوم و آقا سیّد محمّد قصیر خراسانی را شمرده و آقا سیّد محمّد فقیه ماهر و از تلامذهٔ عالم علیم بلا ثانی آقا محمّد باقر بهبهانی رحمة الله بوده و آنجناب را فتاوای غریبه بوده از آن جمله عصیر عنبی بعد از غَلَیان و قبل از ذهاب ثلثین پاک می دانست و حاجی ملّا احمد نراقی هم همین قول را اختیار نمود با این که در اجماع منقول بر نجاست آن ثابت است و از جمله فتاوای غریبهٔ آنجناب این که جایز می دانست مترافعین ادعا را به قَسَم صلح نمایند و جایز می دانست که متولّی آن حلف و صلح مقلّد باشد و برادرش ملّا محمّد صالح نیز همین قول را اختیار نموده و از جمله

فتاوای آنجناب این که جایز است برای حاکم شرع برای خود در مرافعه جعل
و اجرت بگیرد یعنی در نوشتن حکم و مکرّر در بالای منبر می فرمود که بر من
حکم کردن لازم است لیکن نوشتن لازم نیست و برای نوشتن اجرت می
گیرم فلذا مردم می گفتند شهید ثالث رشوه می گیرد و العیاذبالله که رشوه
بگیرد بلکه اجرت برای کتب سجل می گرفت و فاضل هندی صاحب
کشف اللثام نیز اجرت می گرفت به این نحو که او فقیر و صاحب عیال بود و به
کتابت امر خود را می گذرانید و اگر مرافعه نزد او می آمدند می گفت من فقیرم و
خرج یومیّه را از کتابت تحصیل می نمایم و در مرافعه نمودن باید معطّل شد واز
تحصیل قوت عاجز می مانم پس اگر مرافعهٔ شما نمایم باید شما به قدر مزد کتابت در
عوض کتب حکم بدهید و جناب شهید ثالث اجازه دارد از استادش آقا سیّد علی
اعلی الله مقامه و عالم اذخر شیخ جعفر نجفی صاحب کشف الغطاء و سیّد سند
معتمد امجد ممجد آقا سیّد محمّد خلف آقا سیّد علی و چون آقا سیّد محمّد به
سفر جهاد به قزوین وارد شد از او سؤال کردند که حاجی محمّد صالح برغانی
مجتهد است یا نه سیّد تصریح و تصنیص بر اجتهاد او فرمودند و جناب حاجی
ملّا محمّد صالح از تلامذهٔ آقا سیّد محمّد بوده و آخر آقا سیّد علی را هم ادراک

کرده و به درس او حاضر میشدند پس از آقا سیّد محمّد پرسیدند که حاجی ملّا محمّد تقی مجتهد است یا نه آنجناب فرمودند که مرد فاضلی است و تعریف و توصیفش و فضیلتش فرمودند و این سائل چنان شهرت داشت که سیّد تصریح بر اجتهاد شهید ثالث نمود چون این خبر به حاجی ملّا عبدالوهّاب رسید و سیّد سند هم در خانه او منزل داشتند پس حاجی ملّا عبدالوهّاب آن سائل را طلبید و او را تعزیر کرد که تو چرا افترا بسته ای او که تصریح بر اجتهاد شهید ثالث ننمود و میان حاجی ملّا عبدالوهّاب و حاجی ملّا محمّد تقی نقاری هم بود پس چون خبر تعزیر انتشار یافت و همهمهٔ آن در قزوین انتشار یافت جناب شهید ثالث فرمودند که احترام ما آقا سیّد محمّد را آن است که پسر استاد ما است نه از جهت دیگر بالجمله چون انکسار خاطر شهید ثالث مشهود رأی جناب آقا سیّد محمّد افتاد یك روز نهار را در خانه حاجی ملّا محمّد تقی صرف نمود و اظهار التفات به او نمود و اجازهٔ او را نوشت و در همان روز به مسجد شهید ثالث رفت و بعد از به پلهٔ منبر نشست و نهایت توصیف از فضیلت او نمود و تصریح بر اجتهاد او نمود و مردم را از این قضیّه اعلام فرمود و مؤلّف این کتاب تصدیق و اجازه اتّصال سند از شهید ثالث دارد و اجازهٔ این فقیر از او اقصر اساتید من

است زیرا که سایر اجازاتي که این فقیر دارم به دو واسطه به آقا سیّد علی صاحب ریاض منتهی میشود ولیکن اجازهٔ شهید ثالث به یك واسطه به آقا سیّد علی می رسد زیرا که شهید ثالث از تلامذهٔ آقا سیّد علی است و از او اجازهٔ داشته و دیگران از آقا سیّد علی اجازه دارند به یك واسطه و چون این فقیر از عتبات عالیّات که مراجعت می نمودم از کسی مطالبهٔ اجازه و تصدیق بر اجازه ننمودم تا این که خال مفضال این فقیر آقا سیّد صادق التّنکابنی که از ائمهٔ جماعات قصبهٔ لنگرود وگیلان بود و فاضل و جامع و از مسلّمین علماء آن دیار بود به قزوین بعد از مراجعت از زیارت حضرت فاطمه در قم وارد بر این فقیر شد پس ترغیب نمود که البتّه تو را اجازه لازم است زیرا که اجازه عوام را مایهٔ اطمینان در تقلید و قضاست علاوه اتّصال سلسلهٔ استناد اخبار از آن حاصل و انسابی داخل در سلسلهٔ روات خواهد شد پس از این وجوه و از جهت تیمّن و تبرّک از استاد خود و از مسلّمین بلد قزوین که از آن جمله حاجی ملاّ محمّد تقی است اجاره گرفته پس من امتثال اوامر نموده و مجلّد اوّل از کتاب بدایع الاحکام در شرح شرایع الاسلام با منظومهٔ الفیّهٔ اصول را به کربلا خدمت استاد فرستاده ایشان تصدیق نوشتند و فرستادند پس همان کتاب و

تصدیق استاد را خدمت شهید ثالث فرستادم ایشان چون خط استاد را مشاهده فرمودند گفتند استاد را قاعده نیست که زیاد تعریف تلمیذ خود کند و آقا سیّد ابراهیم در توصیف تلمیذ خود زیاد مبالغه نموده پس شهید ثالث اجازهٔ مفصّله با تصدیق اجتهاد برای این فقیر نوشتند و صورت خط ایشان این است:

## اجازهٔ شهید ثالث به جهت مؤلّف این کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُلِلهِ الَّذی خَلَقَ الخَلقَ بِقُدرَتِه وَ جَعَلَهُم آیَةَ لِرُبوبیَّتِه؛ فَهذا اَهَمَّ مِنَ الضِّلالَةِ بِنَصبِ الاَدِلَّةِ الواضِحَة وَالحُجَجُ اللّامِعَة بِبَعثَ سُفَرائِهِ وَ رُسُلِه الَّذین یَرغَبُونَهُم فی جَزیلِ ثَوابِه وَ یَرهَبُونَهُم عَن شَدیدِ عِقابِه؛ کَی یَکُونُ عَلیهِ بَعدِه حُجَّةِ لِیُهلِکَ مَن هَلَکَ عَن بَیِّنَةِ وَ الصَّلوةِ وَ السَّلامُ عَلی اَشرَفِ العَصر الَّذی دانَ لِفَخرِه اَربابَ المَفاخِر وَ طَأطَأَ فَخرِه کُلُّ فاخِرِ المَبعُوث اِلی یَومِ البَعثِ وَ المَجُوثُ عَنه کُلُّ البَحث فَضَّلَه اللهُ مَن کِرامَتِه بِما لَم یَتَفَضَّلَ عَلی اَحَدِ مِن بَریَّتِه وَ قَرَنَ الاِعتِرافَ بِنُبُوَّتِه مَعَ الاِعتِرافِ بِلا هُویَّتِه خاتَمَ الاَنبیاءِ وَ رُسُلِه مُحَمَّدٍ صاحِبِ

الشَّريعَةِ النّاسِخَة وَ البَيِّناتِ الباهِرَة ثُمَّ السَّلامُ عَلی خازِنِ عِلمِ الله وَ تَرجُمانِ وَحيِ الله وَ لِسانِ الله وَ عَينِ الله وَ جَنبِ الله اَلَّذی فَضَّلَهُ اللهِ عَلی جَميع بَرِيَّتِه وَ جَعَلَهُ نَفسِ نَبيِّه فی آيَةِ مُباهِلَةِ كِتابِه وَ خَليفَتِهٖ فِی باطِنِ فُرقانِه وَ ظاهِرِهِ الاِمامَ الغالِب عَلی ابنِ اَبی طالِب وَ عَلی اَهلِبيتِهِ الطّاهِرَة وَ اَلنُجُومُ الزّاهِرة حُجَجُ اللهُ الباهِرَة اَلمأمُونينَ عَنِ السَّهوِ فِی السَّرّاء وَ الضَّرّاء اَلمَعصُومين عَنِ الزَّلَّةِ وَ الخَطاء صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ وَ بَرَكاتِه عَلَيهِم اَجمَعين اَمّا بَعد فَقَد اِستَجازَنی اَلفاضِل اَلزَّكی وَ العالِم الاَلمَعی جِنابِ المُلّا اَلميرزا مُحَمَّد اَلتِنِكابُنی صاحِبِ الفَهمِ الجَلی وَ الاِستِعدادِ القَوی لِلعُرُوجِ اِلی مَعارِجِ الاَحكام وَ الخُوضِ فِی مَسائِلِ الحَلال وَ الحَرام وَ تَحَقُّقِ اِستِقامَةِ الفَهمِه وَ مَعرِفَتِه فِی عِلمِه وَ صَلاحِه وَ اِحتِياطِه فِی دينِه وَ اِهتِمامِه فِی تَحصيلِ اَحكامِه بِاِستِفراغِ وَسَعِه بِجَدِّه وَ اِجتِهادِه فَسارِعَت اِلی تَنجيزِ طَلَبِه وَ اِجابَةِ دَعوَتِه جَرياً عَلی عادِةِ عُلَمائِنَا الاَبرار وَ اِقتِفاءِ الاثارِ اَسلافَنَا الاَخيار فَاِجازَت لَهُ اَن يَروی عَنی مَقرُواتِي وَ مَسمُوعاتي مِنَ الاَخبارِ المَروِيَّة عَن اَئِمَّتِنا سَلامُ الله عَلَيهِم فِی الاُصُولِ وَ الفُرُوع سيَّما فِی الكُتُبِ الاَربَعَة اَلَّتی عَلَيهَا المَدارِ الكافی وَ الفَقيه وَ التَهذيب وَ الاِستِبصار لِلمَحمدينَ الثَّلاث الكُلينی وَ القُمی وَ الطُوسی تَعَمَّدَهُمُ الله بِغُفرانِه وَ سايِرِ الكُتُبِ الجامِعَة لِنَوادِرِ الاَخيار

كَالوَسائِلِ وَالوافى وَالبِحار ما بَرَزَ مِن مُصَنّفاتي فِى الأُصُول وَالفُرُوع مِن مُجَلّداتِ عُيُونِ الأُصُول وَ رَسائِلى المُختَصَرَة وَ المُنفَرِدَة فِى القَضاءِ الصَّلوةِ الفائِتَة وَ صَلواةِ الجُمعَة وَكُتُبى اَلمَبسُوطَة اَلاِستِدلاليَّة كَمُجَلّداتِ مُنهَجِ الاِجتِهاد وَ هِىَ اَربَعَةٍ وَ عَشرُونِ مُجَلَّداً فِى شَرحِ الشَّرايِعِ الاِسلام مِنَ الطَّهارَت اِلىَ الدِّيات فِى كَمالِ البَسط وَالتَّحقيق وَنَشرِ الفُرُوعات وَمَدارِكِ الاَحكام مِنَ الآيات وَالرِّوايات وَ الاِجماعات وَ الشَّهيرات بِحَيثِ يَغنىَ المُستَعِدِ الحَقيقِ الدَّقيق عَنِ الرُّجُوعِ اِلى سايِرِ المُتَفَرَّعات مِن كُتُبِ الاَخبار وَ مُصَنَّفاتِ عُلَمائِنَا الاَخيار وَ اَجزَت لَهُ اَن يَروى عَنّى وَعَن مَشايِخ اَجازَتي مِنهُم جامِعِ الشَّرَفِ العُلُوم وَالسِّيادَةِ البَحرِ الزاخِرِ وَ البَدرِ الباهِرِ اُستادِنَا الاَعظَم اَلاَمير اَلسَيِّد عَلى بِن اَلسَيِّد مُحَمَّد عَلى اَلطَّبا طَبائى صاحِبِ الشَّرحِينِ الكَبير وَ الصَّغير عَلَى النّافِع وَ مِنهُم شِيخنَا الاَعظَم وَ اُستادَنَا الاَفخَم اَلمُنفَرِد فِى اَكثارِ التَّفريعات وَالمُتَوَحِّد فِى حَلِّ المُعضَلات اَلشَّيخ جَعفَر اَلغُرَوى وَ هُوَ عَن شَيخيَّةِ المَعرُوفِين اُستادِ الكُل اَلآقا مُحَمَّد باقِر اَلبِهبَهانى وَ نامُوسِ الدَّهر وَ تاجُ الفَخر اَلَّذى لَيسَ فِى اَعصارِنا ثانى اَلسَيِّد مَهدى اَلطَّباطَبائى اَسكَنهُمُ الله فِى عالى جَنانِه وَمِنهُم اَلسَيِّد اَلسَنَد صاحِبِ التَّتَبُّع اَلطَّويل وَ النَّظرِ العَميق السَيِّد مُحَمَّد بِن شَيخِنَا المُقَدَّم الاَمير اَلسَيِّد عَلى وَ هُوَ عِن شَيخيِّه والِدِه الاَمير

وَ جنابِ السَیِّد اَلمَهدی الطَّباطَبائی وَ هُما عَن مَشایِخِهِم الماضِّین مُتَّصِلاً خَلَفاً عَن سَلَف اِلیَ الاَئِمَّةِ الطّاهِرین وَهُم عَن آبائِهِم الماضّین عَن جِنابِ خاتَمَ النَّبیین وَهُوَ عَن حامِلِ الوَحی اَلجَبَرئیلِ الاَمین عَنِ اللهِ تَعالی مُبدِعُ الاَرواحِ العالیَّة وَ الاَجسامُ السُفلیَّة؛ اَلسَّمواتِ وَ الاَرَضین وَ اُوصیَّتَه بِرِعایَةِ الوَرَعِ وَ التَّقوی وَالاِشتِغالِ بِاِکمالِ الاِستِفراغِ فِی الاحکامِ اللهِ تعالی وَ مُلازِمَةِ الجادَةِ الاِحتیاط وَاَنّ لایَنسانی مِنَ الدَّعَواتِ فِی الاَسحارِ وَ مَظانِ الاِجابَةِ الدَّعوات وَ فَقَّهَ الله تعالی بِمُحمَّدٍ وَآلِهِ خَیرِ البَرِیات کَتَبِه بِیَمینِهِ الرّاجی العَفو الاَحَد اَلصَّمَد مُحَمَّد تَقی بِن مُحَمَّد

تا اینجا صورت اجازهٔ شهید ثالث بود که برای این فقیر نوشته و چون جناب رضوان مآب آقا سیّد محمّد به سفر جهاد می رفتند اکثر علماء ایرانی در خدمت او بودند از آن جمله حاجی ملاّ محمّد تقی نیز در خدمت ایشان بود تا اینکه نایب السّلطنه به سرداری چند منزل سبقت داشت و در بدو امر نایب السّلطنه غالب آمد و در آخر امر مغلوب شد بعد از مغلوب شدن او را به فتحعلی شاه عرضه داد پس مرحوم فتحعلی شاه در محضر علماء از کارزار سردار سپاه ظفر آثار؛ نایب السّلطنه سؤال نمود کسی جواب نگفت باز مکرّر کرد شهید ثالث

در کرّهٔ ثالثه معروض داشت که من خبر از ایشان دارم لیکن تفصیل آن موقوف بر تقدیم حکایت مؤخّره مختصره است و آن اینست که در بلاد بنی اسرائیل عابدی در صومعه به عبادت خدایتعالی عمر را مصروف می داشت و در جوار آن صومعه درختی بسیار بزرگ بود که قافله در سایهٔ درخت نزول می نمودند و دزدان چندی می آمدند و در بالای آن درخت پنهان می شدند چون قافله به خواب میرفت دزدان می آمدند و قافله را به فغان می آوردند و اموال ایشان را یغما می نمودند پس وقتی عابد به خیال آن شد قربة الی الله آن درخت را قطع کند تا دزدان در آن پنهان نشوند و دماء و اموال مردمان از شرّ مفسدان محفوظ بماند پس به این نیّت حربه ای برداشت و به پای آن درخت رسید و شروع نمود که درخت را ببرد و قطع کند چون شروع نمود شیطان به صورت شخصی متصوّر شد و با عابد در مقام مشاجره بر آمد که من تو را نمی گذارم پس منازعه نمودند و آخر کار بر کشتی قرار گرفت و عابد شیطان را بر زمین زدخواست سرش را جدا کند لیکن چون شیطان از مهلت داده شدگان بود لهذا از قتل او درگذشت و شیطان به مکان خود مراجعت نمود و عابد آن درخت را تا نصف برید و شب در آمد عابد با خود گفت که امشب می

روم و صباح می آیم و باقی درخت را قطع می کنم پس به منزل خود معاودت نمود آنشب با خود اندیشه کرد که نصف درخت را قطع نمودم و صباح نصف دیگر را قطع میکنم و کاروانان را از شرّ دزدان خلاص نمایم اکنون صلاح در آن است که از کاروانان برای عمل خود باج ستانم تا مخارج معاش من نیز معمور گردد پس صباح رفت و شروع به قطع آن درخت نمود ناگاه شیطان بار دیگر عود نمود او را مانع شد آخرالامر کار به کشتی انجامید و شیطان عابد را بر زمین انداخت و او را حکم نمود که قطع آن درخت ننماید پس چون عابد روز اوّل نیّت او قربةً الی الله بود لهذا بر شیطان غلبه نمود و روز دوّم چون نیّت عابد مشوّب و غرض او جلب منفعت برای خود بود فلذا مغلوب و منکوب شد و شاهزاده نایب السّلطنه در دعوای اوّل چون نیّت قربت داشت بر لشگر روس غالب آمد و در جنگ دوّم چون نیّت ایشان مشوّب بود فلذا مغلوب شدند مرحوم فتحعلی شاه را تقریر شهید ثالث پسند آمد و به او خلعت داد و این گونه سخنان از حاضر جوابی است و شهید ثالث در مجالس و محافل زیاد حاضر جواب و خوش بیان بود از آن جمله در زمان فتحعلی شاه قریّه ای از قرای قزوین را سلطان به او تیول داد پس از چندی

شهید ثالث آن قریّه را به میرزا ابراهیم نامی فروخت و مبلغی گزاف در قیمت آن اخذ نمود و چنان مینمود که امثال این قریّه مجهول المالك واختیار آنها به دست حاکمِ شرع است پس در زمان محمّد شاه آن قریّه را از میرزا ابراهیم گرفتند میرزا ابراهیم کیفیّت ابتیاع آنرا از شهید ثالث به درگاه سلطان معروض داشت چون وزیر سلطان حاجی میرزا آقاسی به جهت میل به تصوّف با قاطبهٔ علماء اعلام و فقهاء کرام در غایت عناد و لداد بود پس وزیر محصّلی را تعیین کرد که قیمت آن قریّه را از شهید ثالث گرفته به میرزا ابراهیم باز دهند چون ملازم سلطان برای استرداد ثمن آن قریّه به خانه شهید ثالث آمد آن جناب فوراً به دارالخلافه شتافت و به مجلس سلطان حضور یافت و سخن از فروختن قریّهٔ خالصهٔ سلطانی شد آن جناب به سلطان معروض داشت که حکایت شیرینی در این باب مرا به خاطر رسیده که زمانی که در دارالسلطنهٔ اصفهان به تحصیل علوم اشتغال داشتم بسیار تهی دست بودم به نحوی که بعضی از اوقات بی غذا می گذشت و بعضی به پوست خربزه که مردمان می خوردند و دور می انداختند بدل غذا می ساختم پس چند وقت گذشت که مقدور غذا نشد از آن پس قلیلی فلوس از برای نماز وحشت پیدا شد آنرا گرفتم و به بازار شتافتم که

چیزی که ارزان تر باشد و سدّ خلّت نماید ابتیاع نمایم ناگاه کسی آواز می کرد که خربزهٔ تلیخ و خلیخ یک من به دو پول با خود اندیشیدم که از این ارزان تر و مناسب تر چیزی نیست از آن خربزه به قدر حاجت گرفتم و چون به منزل آوردم و شکافتم در میان آن جز تخم و آب چیزی نیافتم گرفتم دیگر باره به نزد صاحب خربزه رفتم و ماجرا را به او گفتم و ادّعای غبن نمودم آن مرد گفت آیا نگفتم خربزهٔ تلیخ و خلیخ و این خربزه مصداق همین دو لفظ بود پس مجاب شدم و معاودت نمودم اکنون در واقعهٔ میرزا ابراهیم در بدو مرحله به او گفتم که این قریّه خالصهٔ سلطان است و من این را می فروشم می خواست نخرد با این حال خرید پس بر من سخنی نخواهد شد و مرا به او اشتغال ذمّه نیست سلطان را از این سخن خوش آمد و از آن ماجرا درگذشت و شهید را نهایت احترام و اکرام نمود و از حکایات غریبه اینکه میرزا آقاسی صوفی وزیر مرحوم محمّد شاه با جناب حاجی ملّا محمّد تقی در نهایت عداوت بود مردم به جهت خوش آیند او با شهید در مقام آزار و تخفیف بودند و (یأبی الله الّا ان یتمّ نوره و لو کره المشرکون) و از آنجمله میرزا نظر علی نامی از اهالی قزوین ملقب به حکیم باشی و مقرّب در نزد سلطان و میرزا آقاسی ولیکن لوطی و

نامعقول بود و اصل و نسب و حسب درستی نداشت و در بدو امر نهایت فقیر و فاقه داشت لیکن به جهت مناصب دنیویّه دنیایش معمور بود و در سوابق ایّام حکیم باشی انگشتر الماسی به جناب حاجی شهید به رسم هبه و عطیّه داده بود و به تحریك وزیر و یا به جهت خوش آیند او در زمان ثروت و عزّت و منصب آن از شهید ثالث مطالبۀ انگشتری نمود شهید انگشتر الماسی برای او فرستاد که این انگشتری است که به من دادی حکیم باشی آن انگشتری پس فرستاد که این انگشتر غیر انگشتر من است و این انگشتر را چندان بهائی نیست و انگشتر من مبلغ هفتصد تومان قیمت داشت شهید ثالث همان انگشتر اوّل را پس فرستاد و پیغام داد که من در زمانی که در اصفهان بودم به تحصیل اشتغال داشتم نهایت فقیر بودم از قضا چند وقت گذشت که غذا پیدا نکردم در شدت گرسنگی وجه قلیلی از جائی رسید خیال کردم که آن را به غذائی خوب مصروف دارم پس بادنجان و گوشت و روغن خریدم و ادام بادنجان درست نمودم و اکل کردم و از آن لذّتي بی اندازه بردم پس از آن که دنیا به من اقبال نمود همان لذّت ادام در نظرم بود به کرّات و مرّات به خانواده گفتم که به آن نحو ادام نمودند به آن لذّت نبود و

مکرّر طبّاخ های شهر را خواستم و همان ادام برایم طبخ نمودند آن لذّت را نیافتم آخر به خود گفتم که لذّت آن ادام در اصفهان و در فقر و فاقه بود بسیار گرسنه بودم آن را نهایت لذّت یافتم اکنون که غریق نعمتهای نامتناهی الهی گشته ام برایم لذّتي ندارد و حال انگشتر الماس شما بر همین منوال است چه آن وقتیکه شما این انگشتر را به من دادید فقیر و بی چیز بودید به نظر شما قیمت آن هفتصد تومان آمد اکنون که به دولت و ثروت و عزّت و منصب رسیده اید این انگشتر به نظر شما جلوه ندارد والّا این همان انگشتری است واقعه دیگر این که حاجی میرزا آقاسی وزیر؛ همیشه در مقام تخفیف شهید و اخوان و سائر فقهاء بوده زمانی محمّد شاه به قزوین وارد شد حکم کرد که شهید ثالث با برادرانش حاجی ملّا محمّد صالح و حاجی ملّا علی قزوینی بیرون بروند پس شهید ثالث با اخوان به مجلس پادشاه حاضر شدند چون قلیل زمانی گذشت پیشخدمت اشاره کرد برخیزید شهید به شاه عرض کرد مرا مهمّی است و لازم است که مقدّمتاً حکایتی به نحو اختصار ذکر شود لیکن پرده دار ما را اشاره میکند که برخیزیم سلطان به پرده دار تغییّر کرد و به حاجی فرمود که مطالب را اظهار کند شهید ثالث فرمود که بعد از این که برادران

یوسف صدّیق او را به مالك مصری فروختند و مغلولاً او را به جانب مصر روانه ساختند و یقلوس نامی که غلام سیاه و درشت خوی سیه روی بود موکل یوسف ساختند چون قافله به قبرستان آل یعقوب رسید صدّیق خود را از شتر به زیر انداخت بر سر قبر مادرش (راحیل) شروع به گریه و زاری نمود پس یقلوس یوسف را به بالای شتر ندید در مقام تفحّص برآمد صدّیق را بر سر قبر مادرش یافت سیلی بر صورتش زد حضرت یوسف دست به درگاه الهی برآورده و تضرّع و زاری آغاز نمود ناگاه دریای قهر الهی به تلاطم آمد خطاب شد به «ملك الزّلازل» که زمین را به زلزله آورد و خطاب به «ملك الرّیاح» که بادها را به حرکت درآورد و به جبرئیل خطاب شد که پر بر زمین زن و پیش قافله را بگیر پس باد وزیدن گرفت و زمین به زلزله آمد و غبار هیجان آمد اهل قافله همه حیران و سرگردان ماندند از آن پس به یوسف پناه بردند و او دعا کرد تا آن انقلابات برطرف گردید پس ملائکه به حضرت آفریدگار عرض کردند بارخدایا این همه بلاها به پیغمبرزادهٔ تو یوسف رسید که در چاه انداختند و برهنه کردند و سیلی زدند و در بیابان پرخار دوانیدند و او را فروختند و تو برای هیچ یك از قسمت ها به ملائکه نفرمودی که

عناصر را انقلاب بدهند و برای یك سیلی این همه امور فراهم آوردی خطاب از مصدر جلال الهی در رسید که آن بلاها که اوّل به پیغمبر زاده ما رسید از برادرانش بود که آنها هم پیغمبر زاده بودند ولیکن این سیلی یقلوس چون شخص بیگانه بود به غیرت ما نگنجید فلذا این همه انقلاب را فراهم آوردیم اکنون ای سلطان تو را بر ما حکمی باشد روا و به جان منّت داریم لیکن از یقلوس که غلام حاجی میرزا آقاسی وزیر باشد این گونه آزار به غیرت ما نمی گنجد و وزیر حکم کرد که ما را از ایران اخراج کنند اگر به فرمودهٔ شما است باکی نیست سلطان برای وزیر متغیّر و نهایت در اعزاز شهید کوشید ایشان مقتضی المرام از مجلس بیرون آمدند و سلطان را با ایشان در باطن اخلاصی بوده چه در سفر جهاد مرحوم آقا سیّد محمّد نماز جماعت نمی نمودند و پادشاه حکم نمود که هر یك از شاهزادگان سجّاده یکی از فضلاء را بیندازند و خدمات او را متصدّی باشند از آن جمله مرحوم محمّد شاه که در آن وقت محمّد میرزا نام داشت محکوم شد که جای نماز حاجی ملّا محمّد صالح را داشته باشد و مسموع شد که در بدو امر نماز جمعه را در قزوین حاجی سیّد محمّد تقی به عمل می آورد و در آن ازمنه بنای شهید بر حرمت نماز جمعه بود

پس روزی حاجی سیّد محمّد تقی با اهل این دیار نقاری به هم رسید و به نماز جمعه نرفت و شهید به مسجد رفت و نماز جمعه را خواند از آن پس همیشه نماز جمعه را شهید اداء می کرد و حاجی سیّد محمّد تقی از اهالی قزوین و جامع و فاضل و نسبت کرامات هم به او می دادند چنان که بیاید پس در مجلسی سیّد و شهید هر دو جمع بودند سیّد از شهید پرسید که کدام چیز است که در یك هفته حرام و در هفته دیگر واجب شد شهید گفت که نمی دانم سیّد گفت که آن نماز جمعه است آن هفته که من می خواندم حرام و در آن هفته که تو می خواندی واجب شد مؤلّف گوید که این حکایت از موضوعات است و فریّه و کذب است چه جلالت قدر این دو بزرگوار مانع از وقوع این ترهات و اباطیل است بلکه هر دو در نهایت وثاقت بودند و تألیفات شهید ثالث یکی کتاب عیون الاصول که در دو مجلّد است و در علم اصول است تقریباً به قدر قوانین میشود ودر آن کتاب بر قوانین ایراداتي دارد و از آن جناب یعنی شهید ثالث مسموع شد که در سفر جهاد شبها با حاجی ملّا احمد نراقی ایرادات مرا در عیون الاصول بر میرزا عنوان می کردیم و با هم گفتگوئی می داشتیم دوّم کتاب منهج الاجتهاد که شرح شرایع است از طهارت تا دیّات در بیست و

چهار مجلّد که تقریباً به قدر جواهر الکلام شیخ محمّد حسن است و شیخ محمّد
حسن زمانی که جواهر الکلام می نوشت چون به کتاب جهاد رسید اسباب
نداشت چون فقهاء کتاب جهاد را کمتر نوشته اند آقا محمّد مرحوم نجل شهید در
نجف مشغول به تحصیل بود شیخ محمّد حسن مجلّد جهاد منهج الاجتهاد شهید را
به رسم عاریه گرفت و از اسباب کار او بود تا فارغ از تألیفات کتاب جهاد شد و
در آن زمان که مؤلّف در دار السلطنه قزوین تحصیل می نمودم شهید مشغول به
اتمام تألیف این کتاب بودند و دیدن و بازدید و عروسی و عزا همه را ترک کرده
بود و به تألیف کتاب منهج مشغول بود مگر روزها به جهت وقت عصر مقدار
دو ساعت به غروب مانده می نشستند و به مرافعات اشتغال داشتند و سایر
اوقات را به تألیف مشغول بودند سوّم در قضاء صلوات فائته چهارم رساله در
نماز جمعه پنجم رساله در طهارت و نماز و صوم ششم هفتم کتاب مجالس المتّقین در
وعظ که مشتمل است بر پنجاه مجلس و در هر مجلس مسائل بسیار در فقه با اشارهٔ
اجمالیّه به بعضی از ادلّه و تفسیر آیات بسیار و حکایات و ذکر مصیبت و در
بعضی از ازمنهٔ شخصی شهید ثالث و آخوند ملّا صفر علی لاهجی را میهمان کرد
با جمعی از علماء و طلّاب و آخوند ملّا صفر علی لاهجی ساکن قزوین و از

شاگردان مرحوم آقا سیّد محمّد باقر اجازه داشته صاحب مفاتیح الاصول بود و از مرحوم حجة الاسلام حاجی سیّد محمّد باقر اجازه داشته وکتابی در فقه و شرحی بر معالم و رساله ای در درایه نوشته و این فقیر در زمانی که مبتدی بودم مدّتي در خدمت او در اصول تلمّذ می نمودم فاضل و جامع بود امّا کم حافظه بود بعد از انعقاد مجلس مهمانی اوّل آخوند ملاّ صفر علی وارد شد شخصی از آخوند سؤال کرد که آیا بز زکوة دارد یا نه آخوند گفت به قاعده باید نداشته باشد پس شهید ثالث وارد شد از او سؤال کردند که آیا بز زکوة دارد یا نه شهید گفت بلی دارد آخوند ملاّ صفر علی گفت به قاعده باید زکوة نداشته باشد زیرا که اصول برائت ذمّه از وجوب زکوة است و گوسفند از این اصل خارج شد به دلیل و حدیث که عنوانش لفظ غنم است و احکام دایر مدار اسم است و بز را معز می گویند وغنم نمی گویند شهید گفت جناب آخوند مگر شما شرایع نخوانده اید که می گوید (والغنم والمعز من جنس واحد اجماعاً وکذا البقر والجاموس) پس محقق در کتاب شرایع که کتاب فتوی است دعوی اجماع نموده آخوند ساکت شد وشهید در رؤس مسائل چنان مهارت داشت که گویا او خود اهل زمان بود و از جمله مطایبات این که در مسئلهٔ میان شهید ثالث

و مرحوم حاجی ملّا محمّد صالح محلّ خلاف شده بود شبی حاجی ملّا محمّد صالح شهید و برادر کوچك حاجی ملّا علی را مهمان کرد در آن مجلس همان مسئله را عنوان کردند و صحبت داشتند حاجی ملّا محمّد صالح به شهید تغيّير کرد که این نامربوط است شهید نهایت حلیم بود سکوت فرمود و حاجی ملّا علی که برادر کوچك بود برای حاجی ملّا صالح تغيّير کرد که این چه نامربوط و غلطی است که می گوئی و شهید برادر بزرگ تو است و احترام او بر تو لازم است شهید به حاجی ملّا علی گفت تو هم نامربوط می گوئی حاجی ملّا محمّد صالح برادر بزرگتر است و احترام او هم لازم است و در سالی که مرحوم آقا سیّد محمّد به سفر جهاد می رفتند و اکثر علماء ایران در خدمت آن بزرگوار بودند و هر شب در خدمت آنجناب جمع میشدند و مباحثات علمیّه مینمودند آن وقت تصدیق از آقا سیّد محمّد می خواستند و او هر که را تصدیق می کرد تعبّداً قبول می کردند به جهت احترام او زیرا که او استاد اکثر و پسر استاد جمعی دیگر بود و در مجلس برای آقا سیّد محمّد پشتی می گذاشتند پس بعضی خواستند که میان حاجی مهدی نراقی و شهید مناظره شود شبی دو نفر از کتاب شهید مسئلۀ فرعیه را عنوان کردند یکی مخالف شهید شد و یکی موافق و

تصدیق از حاجی نراقی خواستند حاجی نراقی آن که را بر خلاف حاجی شهید بود تصدیق کرد و شهید قول آن کس را که موافق با او بود تقویت نمود و اجراء ادلّه و قوائد نمود ؛ حاجی نراقی استماع می نمود و هیچ صحبت نکرد و در مقام محاجّه بر نیامد پس شب دوّم باز مسئله به نهج سابق عنوان نمودند و از حاجی نراقی تصدیق خواستند و باز تصدیق بر خلاف مذهب شهید نمود باز کما فی السّابق شهید تقویّت قول خود نمود و حاجی نراقی سکوت داشت و شب سوّم باز به نهج پیش عنوانی کردند باز حاجی نراقی تقویّت و تصدیق آن کسی را نمود که بر خلاف شهید سخن می گفت شهید باز کما فی السّابق اجراء ادلّه کرد حاجی نراقی اوّل تکیّه بر پشتی داد پس درست نشست و ادلّهٔ شهید را رد کرد و بعد خود تأسیس قواعد کرد و خلاف شهید را مسجّل و محکم ساخت و شهید تصدیق نمود و امّا کرامات شهید ثالث اعلی الله مقامه پس بسیار است و بعضی از آنها را در اینجا ذکر میکنم از آن جمله در آن ازمنه ملّا محمّد علی نامی بود از اهل مازندران و چندان در علوم پایه و مایه ای نداشت و مرحوم حاجی ملّا محمّد صالح در نزد او مقدّمات تلمّذ نموده بود و او را ملّا محمّد علی جنگلی می گفتند زمانی که جنّت آرامگاه؛ فتحعلی شاه به

قزوین نزول اجلال فرمودند علماء به دیدن او رفتند مسئله از ایشان سؤال کردند ملّا محمّد علی به مقتضای حال جوابی گفت که سلطان را خوش آیند شد سلطان از اسم او سؤال کرد گفتند ملّا محمّد علی جنگلی سلطان فرمود که چون آخوند از اهلهٔ ولایت ما است که مازندران باشد او را ملّا محمّد علی جدلی بگوئید پس از سالهای چندی شهید ثالث با اخوان خدمت فتحعلی شاه رسیدند و این در زمانی بود که ملّا محمّد علی جدلی حضور داشت پس سلطان از شهید ثالث سؤالی در مسئلهٔ علمیه نمود شهید جواب گفت ملّا محمّد علی ایرادی بر شهید نمود جواب گفت ملّا محمّد علی در مقام مجادله برآمد شهید سکوت اختیار کرد و قرارش این بود که اگر کسی با او مجادله می داشت آنجناب سکوت اختیار می نمود پس حاجی ملّا محمّد صالح دید که سکوت شهید وانگهی در مجلس سلطان مایهٔ سرشکستگی است پس حاجی ملّا محمّد صالح با ملّا محمّد علی در مقام مجادله شد و ملّا محمّد علی مردی بود قوّال و حرّاف و سخنور در میان گفتگو به حاجی مزبور گفت که همین مسئله را در سوابق ایّام تو در نزد من درس خواندی مجملاً حاجی ملّا محمّد صالح سکوت کرد حاجی ملّا علی چون دید که برادران سکوت از بیان و خصم در معرض

جولان است غیرت ورزید و با خصم در مجادله کوشید و مجادلین از همدیگر دور نشسته بودند کم کم هر یك در حین گفتگو پیش آمدند تا به یکدیگر رسیدند و هنگامهٔ محاوره و مقاوله و مجادله و مباحثه و مناظره و مشاجره گرم شد ملّا محمّد علی دست خود را کشید که به حاجی ملّا علی سیلی زند حاجی سبقت ورزید وسیلی بر صورت ملّا محمّد علی زد پس حاجی ملّا علی و حاجی ملّا محمّد علی هر دو از جای برخواستند و یك دیگر را گرفتند ناگاه سلطان بر حاجی ملّا علی و اخوان متغیّر گردید و فرمود بنشینید که این حرکات ناشایسته سزاوار مجلس ملوک نیست و این سلوک را در چنین مجلس بعدها مسلوک مدارید پس ایشان را حکم به انصراف نمود ایشان به منزل خود مراجعت کردند چون صباح شد مرحوم فتحعلی شاه به اعیان دولت خطاب کرد که دیشب جناب فاطمه ع را در خواب دیدیم به من تغیّر فرمود که چرا بالنسبه به اولاد من خلاف احترام کردی البتّه رضای خاطر ایشان را معمول داشته و کمال احترام به ایشان نموده والّا در سلطنت تو خواهم اختلال کرد پس شهید ثالث و اخوان را طلبید و در احترام و تکریم و تعظیم ایشان اهتمام تمام و هر یك را به خلعت فاخر و تشریف ملوکانه مخلّع و

مشرّف داشت و ایشان را با انجاح حوائج منصرف داشت معلوم است که علماء اولاد روحانی جناب فاطمه ع اند سیّما این که شاید در میان اسلاف ایشان یکی از مادر های ایشان از سلسلۀ علیّۀ سادات بودند پس از جانب مادر از اولاد صدّیقه کبری خواهند بود و مرحوم حاجی ملاّ محمّد صالح می گفت که اسم مادرم فاطمه بود و از جمله کرامات آن بزرگوار این که شهید ثالث در دار السلطنۀ قزوین بسیار اجراء حدود و سیاسات شرعیّه مینمود تا این که زمانی کسی را به جهت یکی از معاصی شرعیّه حد جاری فرمود پس یکی از کسان آن محدود با اسلحه در نیمۀ شب به کتابخانه شهید ثالث به قصد قتل آن جناب رفته زمانی رسید که چراغ روشن بود و آن بزرگوار به عبادت حضرت دادار اشتغال داشته و اصلاً متعرّض این شخص نشد با این که احساس به آمدن کسی نمود پس آن شخص حربه را به دست گرفت و یك پای خود را داخل آن خانه نمود که به ناگاه از پشت سر؛ دست بر بند کمر او نمودند و او را از اندرون به بیرون کشیدند آن شخص به پشت سر نگاه کرد کسی را ندید با خود گفت که این از قوّۀ خیالیّه بود و کسی در خارج نبود بار دیگر پای خود را گذاشت و مانند دفعۀ سابقه مشاهده نمود تا سه بار این قضیّه روی داد

پس آن شخص متنبّه گردید و توبه و انابه نمود و حربه از دست خود انداخت و به اندرون خانه رفت دیگر کسی از پشت سر او را نکشید پس دست مبارک آن بزرگوار را بوسید و اظهار ندامت کرد و مراجعت نمود وآن جناب در آن سه دفعه اصلاً ملتفت او نگردید و و به عبادت پروردگار خویش اشتغال داشت و ایضاً شخصی از تجّار قزوین را به واسطهٔ حکمی که از آن جناب به منصّهٔ ظهور رسیده بود باوی در مقام عناد برآمد وکینهٔ آن جناب را در دل گرفت و خواست که در یکی از شبها آن جناب را به قتل رساند پس شبی را عزم کرد چون خواست که به عزم خویش اقدام نماید آن مرد را انباری بود پر از پنبه، آتش در انبارش گرفت و سوخت و آن مرد از آن عزم برگشت و خائب و خاسر گشت توبه و انابه به درگاه الهی نمود و ایضاً شهید ثالث از تعبیّه و تشبیه در مصیبت حضرت سیّد الشّهداء علیه آلاف التّحیّة والثّناء ممانعت می نمود و غنا در مراثی و انشاد مصائب ائمّه ع منع می نمود تا شبی از شبهای قدر در خواب دید که پیغمبر خدا ص در مسجد شهید بالای منبر است و به شهید ثالث خطاب فرمود که آخوند غنا در مراثی فرزندم حسین منع مکن به هر نحو که می خواهند بخوانند و تفصیل این خواب را در کتاب مجالس المتّقین نوشته

اند چون در نظرم تفصیل آن نبود به اجمال مذکور داشتم و کتاب مجالس در نزدم نبود که بدان رجوع کنم مجملاً شهید پس از آن خواب غنا در انشاد مصیبت را منع نمی نمود و تعبیّه و تشبیه را تجویز نمود و خود هم در مجالس تعبیّه می نشست مؤلّف این کتاب گوید تعبیّه از مخترعات صفویّه است و چون ظهور مذهب تشیّع در ممالك ایران از ضرب شمشیر سلاطین صفویّه شد و ذاکرین را مأمور به انشاد مصیبت حضرت سیّدالشّهداء ع نمودند مردم چنان گریه نمی کردند زیرا که هنوز در مذهب راسخ الاعتقاد نبودند پس تعبیّه را اختراع نمودند که شاید مردم از مشاهدهٔ مصائب حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام متألّم و موجب رقّت قلب شود و لفظ تعبیّه نیز به معنی اختراع است و این تعبیّه در ازمنهٔ سابقه بالاتّفاق وجود نداشته و علماء را در جواز آن خلاف و اکثر بر تحریم آن رفته اند و از جمله محرّمین مرکز کرّهٔ فقاهت و جلالت و نباهت و فطانت و ذکاوت شیخ جعفر نجفی است و جمعی بسیار توقّف کرده اند مانند حجّة الاسلام که در کتاب اسؤله و اجوبه اش در این مسئله توقّف فرموده اند و جمعی دیگر نیز در مقام افتاء توقّف داشته اند و آنچه مرا مظنون است این که متوقّفین به حسب دلیل مانعین میباشند ولیکن در مقام فتوی تجرّی بر

تصرّف در امر مصیبت امام حسین ع ننموده اند چنانچه بعضی از متوقّفین به همین قسم مرا مسموع شد و نادری از فقهاء رضوان الله علیهم تجویز کرده اند و می توان این قول را حمل بر شذوذ نمود و مجملاً اقوی در نظر این حقیر حرمت تعبیّه و تشبیه است زیرا که تعبیّه از عبادات مسنونه است و هو محل الوفاق و اصل اصیل در عبادات مادامی که از شارع دلیلی نرسید حرمت و فساد است زیرا که عبادت توفیقی و توظیفی است و علیه الاتّفاق پس باید دلیل بر جواز آن اقامه نمود و مجوّزین را دلیلی نیست جز سیره و آن مردود است با این که این سیره مستحدث شده است و در زمان پیغمبر و ائمّه ع نبوده و این قطعی است پس اعتباری به این سیره نخواهد بود و همچنین دلیل مجوّزین عموم (مَن بُکی اَو اَبکی) است و این دلیل علیل و برای علیل مفید نیست زیرا که باید به آنها تمسّك نمود یکی لفظ مَن میباشد و او دالّ بر عموم است امّا عموم آن متصوّر بر مابعد است که بُکی و نحو آن باشد پس عموم مَن را مسلّم داریم امّا کلام در ابکی است و شکّی نیست که فعل است و فعل بالاتّفاق داخل در عمومات نیست بلکه داخل در اطلاقات است و این هم از جمله واضحات است که اطلاقات در اخبارات را انصراف به سوی افراد

شایعه در زمان صدور خطاب است و تعبیّه اجماعاً نبوده و شیوع یا به جهت کثرت وجود است یا به جهت کثرت استعمال و یا هر دو علی الاختلاف الآراء و تعبیّه در آن زمان نه استعمال داشت نه کثرت وجود بلکه هیچ وجود نداشته و آنچه در آن زمان وجود داشت نوّاح بود یعنی نوحه گر به این نحو که هرگاه کسی از دنیا میرفت نوحه گر می آوردند و آنها طایفه ای بودند از زنان و مردان که می آمدند مردان در مجلس مردان و زنان در مجلس زنان اشعار می خواندند و مناقب و مفاخر و اوصاف آن میّت را می گفتند و می خواندند وحاضران می گریستند و آنها اجرت می گرفتند و می رفتند چنانچه فقهاء در کتاب متاجر اجرت نوّاحه را عنوان نموده اند پس مراد از گریاندن به آن نحو است که در آن زمان می گریانیدند چنان که در این زمان نیز چنین می کنند با این که حدیث مَن بُکی از اخبار ضعاف و منجر به شهرت است و شهرت بالنّسبه به تعبیّه بر فرض دلالتش تحقّق نیافته و امّا تسامح در ادلّهٔ سنن، پس آن نیز در تعبیّه جریان ندارد زیرا که حدیثی در باب تعبیّه ورود نیافته که اگر ضعیف باشد به قاعدهٔ تسامح عمل کنیم و حدیث (مَن بُکی او ابکی) نیز هیچ دلالت بر تعبیّه ندارد تا تسامح در سند این حدیث کنیم و این فقیر در رسالهٔ

مفرده در حرمت تعبیّه تألیف کرده ام و زمان تألیف آن در کمتر از یك روز بود و در جواب آن تسامح نیز می گوئیم به وجهی دیگر که تسامح در جائی است که به غیر از احتمال تشریع احتمال حرمت ذاتیّه در آن شیئی نباشد و در اینجا احتمال حرمت ذاتیّه میرود آخوند ملاّ آقای دربندی در کتاب اکسیر العبادات و اسرار الشّهادات تعبیّه را جایز دانسته و ادلّه در آن باب اقامه نموده و این فقیر با خامه کلیل و بیان ضئیل در کتاب اکلیل دلیل آن فاضل جلیل نبیل را بر وجه جمیل علیل و براهین او را منهدمةالبنیان و منثلمةالارکان ساخت هر گاه کسی تفصیل را خواهد بدانجا رجوع کند و امّا حکایت خواب پس بینندهٔ آنرا اگر قطع به حکم الله واقعی شد با او سخنی ندارم والّا خواب اجماعاً از ادلّه نیست و از جناب شهید ثالث سؤال می کردند که حاجی ملاّ محمّد صالح مجتهد است آنجناب در جواب می فرمود که مجتهد است ولیکن کودن و قلیل الادراک است و از جمله بدایع وقایع ، واقعهٔ تکفیر شیخ احمد احسائی است واوّل کسی که او را تکفیر نمود جناب شهید ثالث بود تفصیل این مقال اینکه شیخ احمد از شاگردان بحرالعلوم آقا سیّد مهدی طباطبائی و فقهاء وفضلاء دیگر بوده و از جمع کثیر از فقهاء اجازه

داشته و حاجی محمّد ابراهیم کلباسی طیّب الله رمسه اجازه از شیخ گرفته و در کتاب اشارات الاصول در مجلّد ثانی در آخر مباحث اخبار مشایخ اجازهٔ خود را مذکور داشته و از جملهٔ آنها شیخ احمد احسائی را شمرده و توصیف زیاد از او نموده شیخ احمد هر زمانیکه وارد اصفهان می شد در خانهٔ حاجی کلباسی منزل می کرد و در مسجد حکیم که مسجد حاجی بود نماز می کرد و حاجی نیز اقتداء می کرد امّا مرحوم حاج سیّد محمّد باقر حجّة الاسلام به نحو علماء دیگر از اعلام شیخ احمد را احترام نمی کرد مانند استقبال و مشایعت و نحو آن و شیخ احمد در بحرین کتابخانهٔ ابن ابی جمهور احسائی به دست او آمد و در کتب او مطالعه می کرد و در اکثر از مقامات با او هم مذهب است و ابن ابی جمهور صاحب مجلی است و شیخ احمد مرتاض بود و زیاد در بدو امر ریاضت می کشید و کندر زیاد می خورد و بدین سبب حافظه اش زیاد بود و تألیفات بسیار داشت مانند شرح زیارت جامعهٔ کبیره در چهار مجلّد و اجوبة المسائل و شرح عرشیّهٔ ملاّ صدری و مشاعر ملاّ صدری و شرح تبصرهٔ علاّمه و فوائد و شرح فوائد معروف است که چون فوائد شیخ احمد را به اصفهان آوردند آخوند ملاّ علی نوری که استاد والد مؤلّف کتاب است رسید بسیار اذعان به

فهم و فطانت شیخ کرد و چون شرح فوائد او را به اصفهان آوردند اعتقاد آخوند مبدّل شد و می گفت که من از فوائد شیخ مطالبی استفاده نموده بودم که شیخ خود به آن مطالب نرسیده بود و عبارات خود را معانی دیگر نموده وقتی شیخ به اصفهان رفت ملاّ اسماعیل واحدالعین که از تلامذۀ آخوند ملاّ علی بوده به مجلس شیخ رفت و در مسئلۀ علم میان او و شیخ صحبت شد و ملاّ اسماعیل بر او غالب بود و ملاّ اسماعیل ارشد تلامذۀ آخوند ملاّ علی بود و او را حواشی بر کتاب شوارق است و از آخوند ملاّ آقای حکیم قزوینی که او نیز از مشاهیر تلامذۀ آخوند ملاّ علی و با والد مؤلّف کتاب رفیق و صدیق بوده از ایشان شنیدم که گفت شیخ احمد احسائی وقتی به قزوین آمد و در خانۀ حاجی ملاّ عبدالوهّاب منزل کرد و روزها در مجلس درس خاص می گفت که هر کس مأذون در حضور در آن مجلس نبودند پس از حاج ملاّ عبدالوهّاب توسّط رخصت در حضور آن مجلس را خواستم حاجی به شیخ گفتند که آخوند بیگانه نیست بعد از حشور شیخ در مسئلۀ علم تدریس می کرد پس من در مسئلۀ علم ایرادی بر شیخ کردم شیخ جوابی گفت که من آن جواب را چند حمل نمودم یکی این که طریق من مکاشفه و شهود است نه برهان و استدلال و

طریق شما براهین حکمت است نه مکاشفه دوّیم این که این مجلس اقتضاء تفصیل زیاده از این نمی کندو شیخ چون در اصفهان وارد بر حاجی کلباسی می شد قبل از ظهر درب مسجد حکیم می نشست و آلت ساعت و قطب و نحو آنها در آنجا می گذاشت همین که اوّل ظهر می شد فوراً نیّت نافله می نمود و تا به محراب رسیدن در بین راه رفتن چند رکعت نافله را ادا مینود پس به محراب میرسید و به جای حاجی کلباسی نماز می کرد و حاجی هم به او اقتداء می نمود مجملاً اهتمام او به نافله و اوّل وقت زیاده از آن بود که به وصف در آید چنان که خال مفضال مؤلّف کتاب آقا سیّد ابوالقاسم بن سیّد محمّد حسین که در این بلاد معروف به مقدّس علی سبیل الا ((((یك سطر در کتاب چاپ نشده است )))) خانه ای در جوار خانۀ شیه که پشت بام من مشرف بر خانۀ او بود چند وقتی شیخ مریض شده بود که قدرت بر نماز ایستادن نداشت دیدم که ریسمانی به سقف آویخته بود تانوافل را با فریضه ایستاده به جای می آورد و در بعضی ازمنه شیخ را قروضی پیدا شده بود پس شاهزادۀ آزاده محمّد علی میرزا به شیخ گفت که یك باب بهشت به من بفروش من هزار تومان به تو میدهم که به قروض خود داده باشی پس شیخ یك باب بهشت به او فروخت و به خط خود

وثیقه نوشته و آنرا به خاتم خویش آنرا مختوم ساخته به شاهزاده داد و هزار تومان از او گرفته و قروض خود را پرداخت چنانکه آقا سیّد رضا فرزند آقا سیّد مهدی بحرالعلوم زمانی مقروض شده از نجف به کرمانشاهان آمد و درخواست وجه نمود شاهزاده محمّد علی میرزا گفت که یك باب بهشت به من بفروش به عوض هزار تومان سیّد گفت از کجا که من مالك آن باشم گفت که تو قباله در این باب نوشته و علماء نجف و کربلا آنرا مختوم کنند من قبول دارم و از خدای تعالی آنرا خواهم گرفت پس سیّد چنین کرد و هزار تومان گرفت و شاهزاده در زمان وفات وصیّت کرد که هر دو قباله را در کفن او گذاشتند و البتّه حق تعالی عطا خواهد فرمود و چون شیخ احمد ادّعا آن می نمود که من در هر علم آگاهی دارم شخصی از او سؤال کرد که شما در علم کیمیا اطّلاع دارید یا نه شیخ گفت بلی من علم کیمیا را می دانم آن شخص گفت بعد از این که شما در کیمیا سر رشته دارید چرا بهشت به شاهزاده می فروشید و قروض خود اداء می کنید چرا کیمیا عمل نمی کنید و قروض خود را اداء نمی کنید شیخ گفت که من علم کیمیا دارم امّا عمل آنرا ندارم سائل گفت که چگونه می شود که علم آنرا داشته باشید و عمل آنرا نداشته باشید شیخ گفت که در این استبعادی نیست چه

من علم طیّ الارض را دارم که به این نحو است پس خود را جمع کرد بعد به یك دفعه باز نمود و گفت که طیّ الارض نیز به همین قسم است امّا عمل آنرا ندارم و ایضاً از شیخ سؤال کردند که شما می گوئید که علم همۀ اشیاء در قرآن است آیا از اُبنه داشتن ثانی هم در قرآن است یا نه شیخ گفت بلی قال الله تعالی (لا یتنهون عن منکر فعلوه ) و منکر عددش با عدد ثانی یکی است و منکر عبارت از معصیت است یعنی آن طایفه منتهی نمی شوند از هر قبیح و معصیتی و آنرا به جا میآورند یعنی همۀ معاصی از ایشان صادر می شد پس آزار اُبنۀ ثانی را بر سبیل عموم مذکور داشته مؤلّف کتاب گوید که این فقیر در اُبنۀ ثانی شك داشتم و حدیثی از ائمّه ع در این باب نیافتم تا آن که دیدم که سیّد نعمة الله جزایری علیه الرّحمة در کتاب انوار نعمانیّه در مجلّد اوّل گفته است که شیخ جلال الدّین سیوطی که از صنادید و رؤسای مسلمین و علماء عامّه است در کتاب خود گفته که در زمان جاهلّیت اشخاصی بودند که مبتلا به آزار اُبنه بودند وکان منهم سیّدنا عمر رضی الله عنه ؛ گویند که یکی از علماء امامیّه ؛ رساله در اعتقادات نوشته بودند چون در مبحث امامت رسید در وصف ثانی گفت ( وکان به داء ؛ دوائهُ ماء الرّجال ) از آن پس یکی از علماء عامّه شرحی بر

آن رساله نوشته چون به این مقام رسید در شرح ماء الرّجال به این عبارت نوشته هو نبت یعنی ماء الرّجال اسم گیاهی است ؛ از آن پس یکی از علماء شیعه در حاشیّه تحت نبت نوشته به این عبارت (یخرج من بین الصّلب و التّرائب) یعنی آن گیاه که شارح گفته منبت و محل روئیدنش از صلب مرد و ترائب زن است که میان سینه اش باشد و این اقتباس از آیۀ شریفه است که می فرماید (خلق من ماء دافق ؛ یخرج من بین الصّلب و التّرائب) مجملاً شیخ احمد در بسیاری از مواضع از تألیفات خود خصوصاً شرح زیارت جامعۀ کبیره می گوید سمعت عن الصّادق علیه السّلام و در بعضی از مواضع می گوید سمعت عنه مشافهة و مرادش این است که در بیداری از معصوم شنیدم بلکه مرادش چیزی است که در رسالۀ علیحدّه نوشته است و آن رساله به خطّ مرحوم والد ماجدم در نزد من است و در آن رساله گفته که من در اوایل به ریاضات اشتغال داشتم پس شبی در عالم خواب دیدم که دوازده امام در یک جا جمع بودند پس من متوسّل و متشبّث به ذیل دامان حضرت امام حسن مجتبی ع شدم و عرض نمودم که چیزی مرا تعلیم کنید که هر وقت مرا مشکلی

روی دهد بخوانم و یکی از شما را در خواب ببینم و آن مشکل را سؤال کنم تا انحلال حاصل آید آنجناب این اشعار را فرمود که بخوان :

کن من امورک معرضاً وکلّ الامور الی القضاء
فلربّما اتّسع المضیق وربّما ضاق القضاء
ولربّ امر متعب لك فی عواقبه رضا
الله یفعل مایشاء فلا تکن متعرّضاً
الله عودک الجمیل فقس علی ماقد مضی

پس آنجناب از این قافیه و ازاین بحر عدول فرمودند به بحر دیگر و قافیۀ دیگر و فرمودند:

ربّ امر ضاقت النّفس به جاء ها من قبل الله فرج
لا تکن من وجه روح ایسا وبما قد فرجت تلك الرّتج
بینما المرء کئیب دنف جائه الله بروح وفرج

پس بیدار شدم و بعضی از این اشعار را فراموش کردم بار دیگر به خواب رفتم باز همان مجمع و همان امامان ع را در خواب دیدم و این ابیات را فرمودند تا این که آنها را ضبط و حفظ نمودم پس بیدار شدم و به این ابیات مداومت

نمودم و مواظب بودم تا این که از تأیید یزدانی و الهام ربّانی دانستم که مراد آن حضرت محض مداومت در قرائت الفاظ این اشعار نیست بلکه باید به مضامین میمنت مشاحین این ابیات متخلّق و متّسم و متّصف گردید پس جهد وسعی خود را مبذول داشتم و همّت گماشتم و خود را به مدالیلِ این اقاویلِ خیریّت دلیلِ هدایت سبیل متخلّق و مذعن و معتقد ساختم و هر زمانی که یکی از امامان ع را قصد می کردم در عالم رؤیا به دیدار او مشرّف می گشتم و حلّ عیوصات مسائل از ایشان می نمودم تا آن که مرا گذار به دیار عجم افتاد به حکّام و ملوک آن بلوک معاشر شد و اعتیاد به البسه و اقمشه و اطعمه و اشربه و مساکن ایشان نمودم پس آن حالت اوّلی از من مسلوب گشت و الحال کمتر ائمّه ع را در خواب می بینم و مؤلّف این کتاب از حاجی سیّد کاظم شنیدم که استادش شیخ احمد چهل اربعین ریاضت کشید تا به مدارج و مناهج عالیّه رسید و شیخ از اهل احیاءِ بحرین است و چندی در یزد اقامت داشت پس به کرمانشاهان آمد و محمّد علی میرزا هر سالی هفتصد تومان به او میداد پس به کربلا متوطّن شد و پسرش شیخ علی که فاضل بود در کرمانشاه به جای او ماند؛ دایم ذاکر و متفکّر بود تکلّم نمی کرد غالباً مگر در علم اصول

و فروع وحدیث و اصول کافی و استبصار را درس می گفت و در کربلا دائرۂ هندسیه کشید مؤلّف کتاب گوید که خوارق عادات از محقّ ومبطل امکان صدور دارد پس خوارق عادت از جماعت صوفیّه خذلهم الله اگر صادر شود نباید انکار نمود و نباید آنرا دلیل بر حقیقت مذهب ایشان دانست بلکه بعضی از اشقیا را من باب استدراج و اتمام نعمت این رتبه حاصل آید کما قال الله تعالی : (و نستدرج من حیث لا یعلمون ) و قال الله تعالی (انّما نملی لهم لیزدادوا اثماً ) وبعضی از اولیاء الله را این رتبه حاصل شود به ریاضیّات شرعیّه کما قال الله تعالی ( لا یضیع عمل عامل منکم من ذکرٍ او انثی ) ؛ حضرت مبدء فیّاض را شأن افاضه و افادۂ فیوضات بر هویّات و هیولیّات امکانیّه است برقدر استعداد او هیچ زحمتی را ضایع و فاسد نمی گرداند چه از روی کفر باشد چه از روی ایمان پس فریقان از ارباب کفران و طغیان و ایمان و ایقان را این رتبه ممکن است علی حسب الاستعداد و المصالح الکاملة چنان که جمعی از اهالی هند در بت خانه ها به اقسام مختلفه ریاضیاتي دارند مانند این که بعضی برای مطلبی در بت خانه در مقابل بت می ایستند و یك دست خود را بلند کرده و بر کف دست گندم یا حبوبات دیگر با خاک و آب میریزند و چند ماه

می ایستند تا آن که آن دانه سبز میشود و آن مطلب را که قصد کرده به عمل می آید و بعضی ریاضت ایشان تحبّس نفس به حدّی که در شبانه روزی دو دفعه نفس میزنند هکذا پس به محض ظهور خارق عادت نباید حکم به حقیقت صاحب آن نمود و عمّ ماجد مؤلّف کتاب ؛ آخوند ملاّ عبدالمطّلب رحمة الله علیه گوید که به زیارت امام ثامن مشرّف شدم و چندی در آن بلدۀ مبارکه اقامت داشتم پس درویشی که معروف به طیّ الارض بود پیدا شد و من با آن درویش رفاقت انداختم از آن پس از او خواهش نموده که طیّ الارض را به من تعلیم کن ؛ گفت تو قابل نیستی پس از اصرار بسیار گفت اکنون که طالب آنی و خود را قابل آن می دانی پس دو شرط را با تو می گویم عمل کن از آن پس به تو طیّ الارض را تعلیم می نمایم ؛ شرط اوّل این که این امامی که مدفون در این مرقد است باید امام ندانی دوّیم این که تا یك هفته نماز های یومیّه را باید ترک کنی گفتم چنین کنم پس آن درویش رفت و وقت نماز در رسید با خود گفتم امام را دانستن امر باطنی است و آن درویش را خبر از باطن من نیست در ظاهر می گویم که او امام نیست و در باطن اعتقاد به امامت آن بزرگوار دارم و امّا نماز پس در خانه می بندم و وضو می گیرم و نماز می کنم و به درویش می گویم که من

نماز نکرده ام پس در خانه بستم و وضو ساختم و به نماز ایستادم ؛ ناگاه دیدم درویش در نزد من حاضر شد به من گفت که من به تو گفتم که تو قابل نیستی پس برفت و او را دیگر ندیدم پس معلوم شد که خارق عادات از صوفیّه بر حقیقت ایشان دلالت ندارد چنان که از مؤمن نیز خارق عادت ظاهر میشود پس اگر خارق عادت دلالت بر حقیقت کند باید صوفی و مؤمن هر دو بر حق باشند و این محال است و مؤیّد این سخن حدیثی است که در زینة المجالس نوشته شده است که در زمان حضرت کاشف الاسرار والدّقایق جعفر بن محمّد الصادق ع شخصی از بلاد هند آمد که هر چه در دست می گرفت از هند می گفت پس این کیفیّت راا به خدمت آن حضرت معروض داشتند آن جناب آن شخص را به مجلس خود خواست و چیزی در دست گرفت و از آن شخص استفسار فرمود که در دست من چیست ؟ آن مرد فکری کرد و کیفیّت را عرض کرد ؛ جواب او مطابق واقع شد پس حضرت صادق ع فرمود راست گفتی اکنون چیزی دیگر در دست می گیرم پس آن جناب دست مبارک را به بیرون خانه دراز ساخت ؛ بعد از لمحه ای دست خود را به اندرون آورد و فرمود که اکنون بگو در دست من چیست ؟ آن شخص فکر زیاد به کار برد

پس از آن گفت در این ساعت در همهٔ دنیا سیر نمودم و همه چیز در جای خود دیدم مگر در جزیره ای از جزایر هند در آشیانهٔ فلان مرغ یك بیضه نبود ؛ آن حضرت دست مبارک باز نمود فرمود راست گفتی اکنون بگو از کدام عمل به این مرتبه رسیدی ؟ آن مرد عرض کرد که هر چه نفس من خواهش نمود خلاف نفس خود کردم تا این مرتبه مرا حاصل گشت آنجناب فرمود نفس تو کفر را خواهش مینماید یا اسلام را ؟ آن مرد عرض کرد که نفس من کفر را خواهش می کند آن جناب فرمود که در این جا نیز خلاف نفس کن آن مرد عرض کرد که خلاف نفس کردم و اسلام را اختیار کردم پس آن جناب فرمود که اکنون ببین که آیا تو را چیزی مکشوف است یا نه ؟ پس آن شخص تأمّل کرد گفت چیزی نمی بینم آن جناب فرمود که راست گفتی چون تا به حال کافر بودی به جهت ریاضیاتي که کشیدی مزدی به تو دادند اکنون که مسلمان شدی ابواب مکاشفات بر تو مسدود شد الحال به عبادات شرعیّه متعبّد باش که خدای تعالی بالاتر از این رتبه به تو کرامت کند و آخرت را نیز عطا می کند الحال ریاضت شرعیّه آن است که چهل صباح صبح کند و همه افعال او لله و فی الله باشد و هر کاری از اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون افعال و

اقوال؛ همه برای خدا باشد و امّا ریاضت صوفیّة مانند این که چهل روز حیوانی نخورد و غذا را تقلیل کن تا کار به جائی رسد که به یك بادام یا یك دانه خرما صرف کند و مواظبت به ذکر معیّنی از اذکار نماید و این قسم ریاضت در شریعت ممنوع و منهی عنه می باشد چنان که (کلوا واشربوا ولا تسرفوا) بر آن گواه است و ضرر وارد آوردن بر بدن برای کمی مایتحلّل به نحوی که بدن و قوا ضعیف شوند مرغوب عنه میباشد و آیهٔ وافی هدایة (ولا تلقوا به ایدیکم الی التّهلکة) بر آن گواه است و اخباری که دلالت دارد بر این که هر که گوشت حیوانی نخورد تا چهل روز در زیر گوشش اذان بگوئید و ظاهر این که اذان گفتن برای آنست که شیطان بر او مسلط نشود و از صدای اذان بگریزد و یا این که آن شخص نزدیك با آن است که از اسلام خارج شود پس اذان باید گفت تا از اسلام دور نشود و تفصیل این سخن این که چون مشیّت حضرت احدیّت بر آن قرار گرفت که در عالم خلق و ملك و شهادت خلقی نماید و از عناصر ضعیف البنیان ایجاد انسان فرماید آب و گل را چون به تکریر و ترکیب امزجهٔ اربعه از حرارت و برودت و یبوست و رطوبت؛ یوماً فیوماً مستعد می کند از برای اشراق و تعلّق و تصرّف نفس در او پس اوّل نبات می

شود و بعد از نبات شدن طعام حیوان می شود و در مزاج حیوانی استعدادی برای اشراق نفس در او حاصل میشود ؛ از آن پس آن حیوان غذای انسان می شود و از آن غذا مزاجی حاصل می شود که به انواع تربیّت و تصفیّات منجعل به منی و نطفه میشود و در قرار مکین صلب قرار میگیرد و از اینجاست که می بینی که هر حیوانی که شارع شرع انورِ اَطهر ؛گوشت او را حلال نموده است نبات وگیاه خوار است برای این که سیر در مراتب حاصل آید و استعداد کامل برای افاضهٔ نفس حاصل گردد پس از جمادیّت به نبات و از نبات به حیوان و از آنجا به انسان و هر حیوانی که درنده و گوشتخوار است او را حرام فرمود زیرا که او برای سیر در نباتیّت نیست و یا اندک است و از آنجا است که شارع مقدّس ؛ گوشت خوردن را مستحب دانسته است فلذا فرمود من از دنیای شما سه چیز را اختیار کردم ؛ گوشت ؛ زن و طیّب چنان که در بعضی از اخبار وارد است و با نماز چنان که بدل طیّب در اخبار دیگر است و بالجمله ترک گوشت خوردن را مرضی ندانسته است خصوصاً تا چهل روز چون که تأثیر در هر چیز در مزاج انسان تا چهل روز باقی می ماند و بعد از چهل روز بالکلیّه زایل می شود و در زمانی که اثر گوشت زایل شد ؛از

مزاج انسان زایل می شود ؛ مزاج حیوانی که مقدّمه و مقسوم نفس و مزاج انسانی است و از انسانیّت دور نمی شود و اشخاصی که در یك اربعین حیوانی نمی خورند راه خیال ایشان آن است که خود را از حیوانیّت دور نمایند شاید که راه یابند به عالم ملکوت ملکی و نفهمیده اند که از عالم انسانیّت که جامع ملك حیوانی و ملکوت ملکی است دور میشوند خاصیّت انسانیّت از ایشان زایل میشود هر چند که خاصیّتی می بخشد و به عالم ملکوت فی الجمله می تواند که راهی پیدا کند لیکن کمال آن است که در عالم انسانیّت راه به ملکوت یابد تا مقرّب درگاه ایزد تعالی شوند و از این جا است که در شریعة خاتم انبیّاء ص رهبانیّت ممنوع است بلکه باید با این عوایق و علایق راهی به خدا پیدا کرد و این افضل است و از این باب ایت که علماء شرع نبوی از این قسم ریاضت منع نموده اند بلکه از کار معهوده به این کیفیّات خاصّة در شرع ورود نیافته با این که ایشان به واقع داناتر بودند و غرض پیغمبر ص و ائمّه ع تکمیل است قطعاً ضنت و بخل در تکمیل و تکلیف نفرموده اند و لذا از ائمۀ اطهار علیهم السّلام در مذمّت و قدح و طعن و لعن و تبرّی صوفیان تبه روزگار هزار و ششصد حدیث غرّا صدور یافته و شیخ حرّ عاملی در کتابی

آن اخبار را جمع فرموده بلکه بطلان مذهب و مشرب ایشان اجماعی بلکه ضروری مذهب امامیّه است و از جمله براهین بر این که ریاضات صوفیّه بر طبق واقع نیست آن است که ارباب کشف و شهود را با یك دیگر در اعتقادات و احکام عقلیّه و شرعیّه خلاف و شقاق و اختلاف است پس بعضی از ارباب مکاشفه وجود را اصل میداند و بعضی ماهیّت را اصل دانسته اند و بعضی به وحدت وجود رفته اند و برخی بر خلاف آن و بعضی از ارباب مکاشفه سنّی هستند و بعضی شیعه چنان که محیي الدّین اعرابی که از ارباب مکاشفه است سنّی است و آخوند ملاّ صدری که او نیز از ارباب کشف و شهود است شیعه است و ایضاً غالباً بلکه یك سر به جهت ریاضت بدن و قوای ایشان در حیّز تحلیل و ضعف و انثلام است از این جهت خیالهای واهی سست می نمایند چنان که محیي الدّین اعرابی می گوید که در عالم مکاشفه به معراج راه یافتم و در آسمان چهارم ابوبکر را دیدم و در سوّم عمر و در دوّم عثمان و در آسمان اوّل علی را ؛ پس به علی ع گفتم که تو در دنیا خود را افضل از خلفاء می دانستی اکنون مقام تو از ایشان پست تر است پس علی ع جوابی نداشت و شیخ احمد احسائی در این مقام گفته که محیي الدّین دروغ نگفته

چه او علی را در آینهٔ خیال خود دیده و آن آینه را اعوجاج بوده فلذا اگر صورت را در آینهٔ سرخ ببینی آن صورت سرخ مینماید و اگر در آینهٔ کلفت و یا کج و یا زرد ببینی همان کلفت و زرد و کج مینماید چنان که آفتاب که تابش و شعاع آن از شیشه های ارسی که به الوان مختلفه است در آید از شیشهٔ سرخ شعاع آن سرخ و از زرد ؛ زرد و از سبز ؛ سبز و از سفید ؛ سفید است و هکذا و در خیال محیي الدّن خیال مفضولیّت علی بود لهذا در خیال خود علی را دیده است و نعم ما قال:

تو به تاریکی علی را دیده ای | زان سبب غیری بر آن بگزیده ای

و در این مقام حکایتی دارم که خالی از لطافت نیست و آن این است که مؤلّف این کتاب در سنواتي که در دار السّلطنهٔ اصفهان به تعجیل تحصیل اشتغال داشتم و آن بعد از مراجعت از عتبات عالیّات بود پس طالب آن بودم که در هر علم فی الجمله آگاهی به هم رسانم و اساتید هر علم را می جستم تا آن که طالب علم جفر شدم ؛ شیخ عزیز نامی در محلّهٔ بید آباد بود که در رمل و علم اعداد و جفر فی الجمله آگاهی داشت لیکن هیچ یك را تمام نداشته پس بعضی از اصطلاحات علوم خود را به من گفت و مرا در جفر دلالت کرد به ملّا

ابوطالب لواسانی که در مدرسهٔ نیم آورد از زمان شباب تا شیب سکنی داشته و در جفر از مشاهیر و مسلّمین آن دیار و در غایت اشتهار و با والد ماجدم آشنائی داشته از او درخواست آن کردم که قوائد علم جفر خود را به من تعلیم نماید در جواب گفت که هرگز ریاضت کشیده ای؟ گفتم نه؛ گفت تعلیم این علم بی ریاضت صورت حصول نپیوندد و در سابق ایّام به کسی که ریاضت نکشیده بود تعلیم کردم و معاتب شدم؛ گفتم که ریاضت به مزاج سازگار نیست و موجب امراض است گفت در وقت مؤجّلی آمده که من از جفر سؤال کنم اگر جواب آمد که به شما تعلیم کنم بسیار خوب والّا فلا پس در وقت موعد به نزد او رفتم نوشته ای برآورد که سؤال کرده بود به فلان کس تنکابنی جفر تعلیم کنم یا نه استخراج کرده بود که به غیر اهل ریاضت به هیچ کس مگو پس به من گفت که ریاضت مرتکب شو تا تو را تعلیم کنم گفتم مراد از ریاضت اگر شرعی است مضایقه از آن ندارم اگر تا حال به عمل نیامداز این پس خواهم به جا آورد و اگر ریاضت صوفیّه است من آنرا مشروع نمی دانم اوّل با من در مشروعیّت آن مناظره کنید و مرا مجاب سازید از آن پس مضایقه ندارم عجب تر آن که در همان اوقات؛ میرزا ابراهیم نام؛ مستوفی اصفهان نزد او مراوده می

نمود و تعلّم جفر از او می کرد با این که از اهالی دیوان و البسه و اغذیّه و اطعمه و اشربه و امکنه اش غالباً از حرام بود با این که من در بدو تکلیف تا آن اوان در مدرسه در خدمت علماء اعیان به تحصیل اشتغال داشتم و من از اهل ریاضت نبودم و میرزا ابراهیم مستوفی از اهل آن بوده لیکن حضرت قادر متّعال همان قاعدهٔ ملاّ ابوطالب لواسانی را به وسایط چند به من تعلیم نمود و رساله در علم جفر نوشتم وشیخ احمد جمع میان قواعد و شرع و حکمت نمود و معقول را به اعتقاد خود با منقول مطابق ساخت لهذا محلّ طعن و تکفیر شد چه در اکثر قواعد معقول تطبیق آن با ظواهر شرعیّه امکان ندارد الحاصل شیخ احمد سرآمد اهل زمان شد و مسلّم کل بود ولیکن در نزد حکما وقعی نداشته و ایشان چندان معتقد به فضیلت و معقول دانی شیخ نبودند و نیستند واز آخوند ملاّ علی سؤال کردند فضیلت شیخ چگونه است گفت عامّیِ صافی ضمیری است و شیخ احمد در هر بلد مطاع و ممجّد و سلطان عصر مرحوم فتحعلی شاه را با نهایت خصوصیّت بلکه سلطان از او سؤالاتي نمود و او رساله ای د راجوبهٔ آن اسؤله نوشت و به هر بلدی که وارد میشد علماء آن بلد نهایت احترام و با او نماز جماعت می نمودند تا در دفعهٔ آخر وارد قزوین شد و

در خانهٔ مرحوم حاجی ملّا عبدالوهّاب اقامت فرمودند و روزها در مسجد جمعه نماز می کردند و علماء قزوین همه حاضر می شدند و اقتدا می نمودند و حاجی ملّا عبدالوهّاب از مریدان شیخ بوده و به اعتقادم قوّهٔ غور در حقیقت اعتقادات شیخ نداشت پس شیخ احمد به بازدید علماء قزوین می رفت و علماء به همراه او بودند روزی به بازدید شهید ثالث حاجی ملّا محمّد تقی رفتند پس از طیّ تعارفات مرسومه شهید از شیخ سؤال کرد که در معاد مذهب شما و ملّا صدری در معاد یکی است شیخ گفت چنین نیست و مذهب من ورای مذهب ملّا صدری است شهید به برادر کوچکش حاجی ملّا علی گفت برو در کتاب خانهٔ من و شواهد ربوبیّهٔ ملّا صدری در فلان موضع است او را بیاور حاجی ملّا علی چون از تلامذهٔ شیخ احمد بود مساهله و مسامحه و مسارفه در احضار شواهد ربوبیّه نمود شهید ثالث به شیخ گفت اکنون که منازعه نمی کنیم که مذهب شما و ملّا صدری در معاد یکی است لیکن شما بگوئید که مذهب شما در معاد چیست شیخ گفت که من معاد را جسم هورقلیائی می دانم و آن در همین بدن عنصری است مانند شیشه در سنگ شهید فرمود که بدن هورقلیائی غیر عنصری است و ضروری دین اسلام است که در روز قیامت

همین بدن عنصری عود می کند نه بدن هورقلیائی شیخ گفت که مراد من همین بدن است بالجمله هنگامۀ مناظره در میان ایشان گرم شد پس یکی از تلامذۀ شیخ که از اهل ترکستان بود با شهید در مقام مجادله برآمد و غرضش محاجّه و مجادله بود نه استکشاف و حق ؛ شیخ سکوت می نمود؛ پس از آنجا برخواستند و اجتماع مبدّل به افتراق و وفاق مبدّل به شقاق شد ؛ در آن روز شیخ چون به مسجد برای نماز جماعة رفت از علماء کسی همراه او نرفت و در مسجدش حضور به هم نرسانیدند مگر حاجی ملاّ عبدالوهّاب پس حاجی ملاّ عبدالوهّاب از شیخ احمد خواهش نمود رساله ای در معاد و اعادۀ بدن عنصری تألیف نمائید تا رفع شبهه شود شیخ رساله نوشت ثمری نبخشید و همهمۀ تکفیر شیخ در قزوین شیوع یافت و آن رساله در اجوبة المسائل شیخ جمع شده و در دار الطباعه منطبع گردید چون هنگامۀ تکفیر شیخ گرم شد و شیخ مرد معروف مسلّمی بود ؛ حاکم شهر شاهزاده رکن الدّوله عیلنقی میرزا بود به جهة رفع بد نامی خود که در قزوین چنین هنگامه شده و البتّه خوشایند پادشاه نخواهد بود لهذا خواسته که شقاق را به وفاق مبدّل سازد پس علماء را در شبی از شبها ضیافت نمود و شیخ و شهید را نیز دعوت کرد ؛ در زمان حضور مجلس

شیخ احمد مصدر بود بعد از او شهید نشست امّا میان خود و شیخ فاصله قرارداد چون خوان ترتیب دادند برای شهید و شیخ یک خوان نهادند شهید در آن خوان شریک نشد و آن خوان که پس از او گذاشتند شروع به غذا خوردن نمود و در هنگام نشستن دست بر یک طرف صورت گذاشت که محاذات با شیخ داشت پس از صرف غذا شاهزاده که مضیف بود عنوان سخن آغاز و در باب انجام ساز و باز اهتمام تمام فرمود که جناب شیخ سرآمد علماء عرب و عجم و لازم الاحترام است و شهید نیز باید در احترام ایشان کوتاهی جایز ندارد و سخن مفسدین که در میان این دو عالم افساد و شجرهٔ عناد را کِشته اند قلع و قمع و دفع باید نمود ؛ شهید در جواب گفت که در میان کفر و ایمان ؛ اصلاح و آشتی نیست و شیخ را در معاد مذهبی است که خلاف ضروری دین اسلام است و منکر ضروری ؛ کافر است ؛ شاهزاده هرچند الحاح در انجاح امر اصلاح نمود از اصلاح جز سلاح حاصلی پدید نیامد و آن مجلس منقضی شد شهید در تکفیر شیخ تأکید و تشدید نمود به حدّی که روزی مؤلّف کتاب در کتاب خانهٔ او حاضر بودم شخصی مدّعی وصایت از شخصی و ورّاث منکر بودند و می نمودند که این شخص شیخی است ؛ شهید حکم بر فساد وصیّت و

وصایت نمود و روی به من آورد و فرمود که این طایفه با فلاسفه موافقت نموده اند و در این قاعده که (الفاعل الواحد لا یصدر عنه الّا الواحد) و دارای این عقیده کافر است و سکوت داشتم ؛ الحاصل تکفیر شهید در غایت اشتهار و شهرهٔ هر دیار شد؛ شیخ دیگر در قزوین مکث نکرد و از آن جا به عراق عرب رفت و به نیّت مکّه عزم نمود چون به بصره رسید وفات یافت و ارشد تلامذهٔ شیخ آقا سیّد ابوالحسن بن سیّد محمّد حسین تنکابنی بود که خال مفضال مؤلّف کتاب است و رساله ای در علم نوشته و به نظر شیخ رسانید و شیخ شرحی بر آن نوشته پس از آقا سیّد ابوالحسن ؛ سیّد کاظم رشتی الاصل ساکن کربلا از ارشد شاگردان شیخ احمد شده چون خبر تکفیر شیخ اشتهار یافت و شیخ نیز وفات یافت در آن زمان مرحوم آقا سیّد مهدی خلف با شرف آقا سیّد علی صاحب ریاض از شدّت تقوی و جربزه ؛ فتوی نمی گفت پس مردم از او درخواست این نمودند که شیخ را شهید ثالث تکفّر کرده اکنون تکلیف ما با تابعین شیخ چیست ؟ آقا سیّد مهدی مجلسی ترتیب داد و شریف العلماء و حاجی ملّا محمّد جعفر استرآبادی و حاجی سیّد کاظم را احضار نمودند و مواضعی چند از کتاب شیخ را گرفته که ظاهر این عبایر کفر است ؛ سیّد

کاظم اذعان نمود که ظواهر این عبایر کفر است لیکن شیخ ظواهر این عبایر را اراده ناکرده است بلکه این کلمات را تأویلی است که آن تأویل مراد شیخ است ایشان گفتند که ما مأمور به تأویل نیستیم؛ مگر در قرآن و کلمات حضرت سبحان و اخبار پیغمبر و آل اطهارِ والّا هر کافری که به کلمهٔ کفری تکلّم کند لامحاله تأویلی در او راه دارد پس به سیّد کاظم گفتند که تو بنویس که ظاهر این عبایر کفر است؛ سیّد کاظم نوشت که ظاهر این عبایر کفر است و آنرا به مهر خود ممهور نمود پس آقا سیّد مهدی اگرچه فتوی نمی گفت لیکن به شهادت این دو عادل که شریف العلماء و حاجی ملّا محمّد جعفر استرآبادی حکم به تکفیر شیخ و تابعین او نمود و از آن به مسجد رفته و مردم را موعظه نمود که در این عصر گرگان چند به لباس میش درآمده و دین مردم را فاسد و کاسد ساخته اند و ایشان شیخ احمد احسائی و متابعین او هستند و ایشان کافرند پس تکفیر ایشان شیوع یافت و علمائی که شیخ و تابعان او را تکفیر کردند اوّل ایشان حاجی ملّا محمّد تقی قزوینی؛ دوّم آقا سیّد مهدی و ملّا محمّد جعفر استرآبادی و آخوند ملّا آقای دربندی و شریف العلماء و آقا سیّد ابراهیم استاد حقیر و شیخ محمّد حسین صاحب فصول و شیخ محمّد حسن نجفی صاحب

جواهر بلکه اکثری از فقهاء عصر ایشان تکفیر نموده اند و خلاف شیخ در مسائلی که موجب تکفیر او گشت چند مسئله است ؛ مسئلۀ اوّلی معاد است شیخ معاد را به جسم هورقلیائی می داند و تحقیق کلام این که حکماء اشراق به عالم مثال قائلند و آن را از مکاشفۀ خویش ثابت نموده اند و آن را اسامی چند است ؛ عالم مثال و عالم اشباح و عالم اظِله و کوه قاف و اقلیم ثامن و شهر جابلقا و جابلسا و در بعضی عبایر به جابر سا به رّاء مهمله بدل لام تعبیر شده و هورقلیا و لفظ هورقلیا به ضمّ ها و فتح واو وسکون راء و سکون لام است و بعضی هورقلیا به ضمّ هاء و سکون واو خوانده اند و این غلط مشهور است و این مؤلّف کتاب در سالی که به سفر خراسان می رفتم چون به سبزوار رسیدم مسائلی چند از کلام حکمت و تفسیر در رساله ای جمع نمودم و آنها مشکلات عویصه بود و خدمت حاجی ملّا هادی سبزواری دادم که از معاریف حکمای زمان و از تلامذۀ آخوند ملّا علی نوری بوده و نود و پنج سال از عمر او می گذشت و صاحب کرامات بوده و او را نسبت به اکسیر می دادند و از ازهد اهل زمان بود و از کسی چیزی قبول ننموده و به جائی به دیدن بازدید نرفته و به قدر قوت خود و عیال به نحو وسط زیاده نداشت با این

حال در هر هفته مال جزیل به فقراء انفاق می نمود لهذا او را نسبت به اکسیر می دادند و اهل آن بلد کرامات بسیار از او نقل می نمودند چون رسالۀ اسؤله را به نزد او فرستادم نگاه کرد و گفت اوّلاً فلان کس خود جامع است و قادر بر ردّ این شبهات است و ثانیاً به جهة کثرت سن مرا قدرت بر فکر و تحریر جواب این مسئله نیست و ثالثاً روزها را به تدریس اشتغال دارم نوشتن اجوبۀ آنها موجب تعطیل در درس است و رابعاً این مسائل در غایت اشکال است و فلان کس به این تعجیل میرود و مسافر است و به این تعجیل این مسائل را به تفصیل فصیل نتوان انجام داد و بعد از این که مراجعت از آن سفر کردم میرزا محمّد حسین مجتهد ساروی و جناب حاجی ملّا محمّد اشرفی از کیفیّت سؤال و جواب حاجی ملّا هادی اطّلاع یافتند که او ترسید که اگر این مسائل را جواب نویسد شما خواهید او را تکفیر کرد چه او نیز با ملّا صدری هم مذهب و در فساد عقیده با او شریك است من گفتم که اگر امروز پادریان و کشیشان ادیان باطله در مذهب اسلام شبهات نمایند به جز حاجی ملّا هادی و ملّا آقای دربندی کسی دارید همّت بر کمر زند و ردّ شبهات ایشان نماید و دین اسلام را مستحکم دارد تا شما اصل برائت و استصحاب را جاری دارید ؛

ایشان تحسین و تصدیق کردند مجملاً بعد از این که به دیدن حاجی ملّا هادی رفتم سؤالاتي از من کردند و استفسار از احوال علماء وحکماء نمودند و چون آخوند ملّا آقا حکیم قزوینی از تلامذهٔ آخوند ملّا علی نوری بوده امّا از تلامذهٔ دورهٔ اوّل بود و حاجی ملّا هادی از تلامذهٔ دورهٔ متوسّط بود و حاجی ملّا هادی را ندیده بود و از من سؤال کرد که آخوند ملّا آقا فضیلتش به چه پایه است گفتم بسیار فاضل و در معقول گوئی سبق از همگان ربوده است حاجی گفت من او را ندیده ام و مرا هم همین اعتقاد بود که او فاضل است لیکن شنیدم که شرح زیارت شیخ احمد را درس می گفت به دین سبب فتوری در اعتقادم دست به هم داد؛ شیخ احمد را آن پایه و مایه نیست که کتاب او را شخص فاضل تدریس کند من گفتم که شما شرح تصریف آخوند ملّا سعد را تدریس مگر نفرمودید گفت چرا گفتم که این دلالت ندارد که ملّا سعد باید از شما افضل باشد و حال آن که نیست چنین بلکه از آخوند ملّا آقا خواهش کردند که شرح زیارت شیخ را تدریس کند ایشان هم اجابت کردند پس از من سؤال کرد که سبب تکفیر شیخ احمد چه بود گفتم مکفّرین را سخن این بود که در معاد مذهب او با مذهب ملّا صدری یکی است حاجی گفت که ملّا

صدری را هم تکفیر کردند گفتم که تکفیر او از قدیم الایّام در السنهٔ علماء اعلام جاری بود گفت که ملّا صدری قایل به معاد جسمانی است گفتم بلی او در شواهد ربوبیّه گفته (الحق انّ المعاد فی المعاد هو الجسم العنصری) لیکن آن پس در مقام تفضیل عنصری باقی نگذاشته علاوه در کتاب شرح اصول کافی و در تفسیر سورهٔ بقره و در اسفار به انقطاع عذاب قایل است و قایل به خلود نیست می گوید: (که فرعون مات مؤمناً موحّداً) و به وحدت وجود قایل است و غیر ذالك من الهفوات والترّهات و در دل خیال کردم و گفتم که این مرد در میان سبزوار نشسته گویا بانگ خروس نشنیده و نمی داند که ملّا صدری را تکفیر کرده اند الحاصل حاجی از من سؤال کرد که شیخ احمد را چرا تکفیر کرده اند گفتم برای این که به جسم هورقلیائی قایل است و من او را فتحه دادم حاجی گفت که هور به سکونِ واو است من گفتم که من از یکی از تامذهٔ آخوند ملّا علی نوری شنیدم که آخوند ملّا علی نوری می گفت که هور به سکونِ واو غلط مشهور است و صحیح هور به فتح واو است حاجی گفت باید برهان قاطع رجوع نمود من گفتم که برهان قاطع در لغة فرس است و آخوند ملّا علی نوری می گفت که هورقلیا لفظ یونانی است به معنی عالم آخر

پس حاجی از تألیفات من سؤال کرد من برخی از تألیفات خود را بیان کردم پس گفت که من پسری کوچك دارم که علم اصول می خواند و شما منظومهٔ اصول خود را برای او فرستاده باشید مجملاً این که عالم مثال در تحت فلك قمر است و آنها اجسام باشند خالی از مادّه و این عبارت از روی نسخه است و غلط دارد و هر جسم حاجب از ماورای خود نیست و اعتقاد ما این که روح بعد از مفارقت از بدن به قالب مثالی میرود و در آنجا صبح وشام است به دلیل (يأتي رزقهم فيها بكرةً و عشيّاً) و حضرت صادق ع از همین آیه استدلال بر عالم برزخ نموده اند و ما را اعتقاد این که روح بعد از مفارقة از بدن به عالم مثال در بدن مثالی در آید و اگر از اهل نجات است متنعّم و اگر از اهل عذاب است متألّم به عالم آخرت رود و در آنجا با ابدان عنصریّه محشور شوند و معلوم است که بدن عنصری با استعداد بقای ابدی پیدا کند و روح نیز باید مستعد شود از برای ابقای ابدی پس باید برزخی باشد که یك جا مانند این نشأهٔ فاسدهٔ فانیهٔ کاسدہ نباشد و یکجا مانند نشأهٔ اخرویّهٔ باقیّه نباشد بلکه میانه و بین بین باشد تا طفرهٔ لازم نیاید و آن عبارت است از برزخ و عالم مثال و از این جا

است که می گویند امیرالمؤمنین ع در وقت احتضار بر سر هر محتضری میآید چه مؤمن و چه منافق و شعر بلاغت بیانِ فصاحت ارکان بر آن گواه:

| | |
|---|---|
| یا حار همدان من یمت ترنی | من مؤمن او منافقاً قبلاً |
| یعرفنی طرفه و اعرفه | بنعمته و اسمه و ما فعلاً |
| وانت عند صرای معترضی | فلا تخف عثرة و لا زللاً |
| اقول للنّار حین توقف للعرض | ذریّة لا تقربی الرّجلاً |
| ذریّه لا تقربیّه ان له | حبلاً بحبل النبی متّصلاً |
| اسقیه من بارد علی ظمأء | تخاله فی الحلاوة العسلاً |
| قول علی الحارث عجب کم | ثمّ اعجوبة له حملاً |

و علم الهدی سیّد مرتضی به قاعدۀ این که یك جسم در یك زمان در امکنۀ متعدّده نمی تواند متمکّن شود گفته که مراد از حضور علی علیه السّلام دیدن محتضر است ثمر ولایت و محبّت جناب ولایت مآب نه نفس آن حضرت را و ما می گوئیم که هر محتضری نفس آن جناب را می بیند مانند دیدن هر کسی خورشید تابان را؛ پس خورشید در یك مکان است و همه در هر بلدی او را می بینند به اشعّه و انوار و یا می گوئیم که هر کس آن جناب را می بیند بدن مثالی

چون انفاس قدسیّهٔ قاهره را قوت و قدرت و کلیّت و احاطه است که یك نفس می تواند تصرف در ابدان متعدّده نماید؛ نفوس مانند انبیاء و اولیاء و نحو ایشان و به این وجه محمول است بودن امیرالمؤمنین ع در یك شب در هفتاد مکان به ضیافة و میهمانی و حاضر شدن آن جناب در سر هر محتضری و دیدن موسی بعد از بی هوش شدن بعد از تجلّی نور الهی که فی الحقیقة نور کرّوبین بود که از خلصاء شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام از گروه ملئکه که هفتاد هزار موسی در بالای هفتاد هزار کوه عقیق و هم لباس پشم در بر و عمامه پشم بر سر و عصا در دست و همه ربّ ارنی گویانند پس موسی از (آخر صفحهٔ ۴۶ ناخوانا) سؤال کرد که به جز من آیا موسی دیگری هست و اینها کیانند؟ جبرئیل گفت اینها ابدان مثالیّهٔ تو اند و بدین محمول است آنچه ابن جمهور در کتاب مجلّی روایت داشته که چون در جنگ جمل طلحه در افتاده و به او اندک رمقی بود از او سؤال کردند قاتل تو کیست گفت علی گفتند که علی در فلان مکان ایستاده و او تو را نکشته طلحه در جواب گفت که مرا علی کشته و همهٔ مقتولین را علی کشته آیا نمی بینی که علی گاهی در هوا است و گاهی در پشت سر و گاهی در پیش روی؛ گاهی از طرف راست و گاهی از طرف چپ جنگ می نماید بلی

طلحه در آن وقت نظر در آیهٔ (فبصرک الیوم حدید) پرده از پیش چشم طلحه برداشته و ابدان مثالیّهٔ امیرالمؤمنین ع را دیده و عالم مثال مدلول علیه اخبار وارده از آن است چنان که در دعاء (یا من اظهرالجمیل و سترالقبیح.....الخ) دال بر آن است چه هر چه از آدمی در عالم شهادت صادر میشود همان عمل از بدن مثالی او حادث میشود پس اگر خیر است ابدان مثالیّه همه بر آن مطّلع میشوند و اگر شر باشد خدای تعالی از کرم به منتهی پرده بر روی صورت می اندازد که سایر ابدان مثالیّه آن فعل قبیح و معصیّت را مشاهده نکنند و آن شخص خجل نماند و شیخ بهائی زیّد بهائه در کتاب اربعین همین حدیث را ذکر فرموده و توضیح عالم مثال کرده و در کتاب اصول کافی که از کتب اربعهٔ معتبرهٔ شیعه است تقریباً بیست حدیث روایت کرده در باب عالم مثال و بالجمله شیخ احمد را عقیده آن است که جسم انسان مرکّب است از اجزائی که هر یك از افلاک تسعهٔ جزئی اخذ شده و هم چنین از عناصر اربعه نیز از هر یك جزئی بر داشته شده اند و مرکّب نموده اند و چون روح از بدن مفارقت کند اجزاء عنصری هر یك به مرکز خود روند و از آنها چیزی نماند ؛ آنچه یافتید همان اجزاء فلکیّه است و همان در محشر محشور است و به همین وجه نقصی از

شبهۀ اکل و مأکول جسته که مأکول اجزاء عنصریّه است و آنها عود نمی کنند؛ آنچه عود می نماید اجزاء فلکیّه است و آنها جزء بدن اکل نخواهند شد و متکلّمین در حلّ شبهۀ اکل و مأکول مانند علاّمۀ حلّی اعلی الله مقامه و استادش محقّق طوسی در تجرید به اجزاء اصلیّه رفته اند که مادّۀ منویّه نطفه زاید و ناقص نمیشود و جزء بدن اکل نمیشود و آن اجزاء اصلیّه عود می کند و آنچه جزء بدن اکل است اجزاء فضلیّه است و نه اصلیّه و شکّی نیست که ظاهر این تحقیق که شیخ کرده خلاف ضرورت دین اسلام است بلکه ضروری است که اجزاء عنصریّه عود می کند و شیخ احمد در معراج نیز به همین سبك مشی کرده و می گوید که در زمان عروج عارج معارج نبوّت ؛ حضرت ختمی مرتبت به معراج جزء آبی و خاکی را به زمین انداخت و جزء هوائی را در کرۀ هوا انداخت و جزء ناری را در کرۀ نار گذاشت و با همان اجراء که از فلك تسعه مأخوذ بود به افلاک رفت فلذا خرق و التیام لازم نیامد و عبارت این است که (فلمّا وصل الی کرّة الهواء فالقی فیها ما هو منها ) و هکذا و جمیع کرّات عناصر همین سخن را گفته و این خلاف ضروری دین اسلام است چه اعتقاد ما آن است که جناب ختمی مآب به همین بدن عنصری به آسمان

رفت با همان لباس که در بر داشت و دامن او به ابریق برخورد و آب ابریق شروع به ریختن نمود و آن جناب به معراج رفت و سیر نمود و مراجعت فرمود هنوز آب ابریق تماماً ریخته نشده بود بلکه با نعلین پای مبارک به معراج رفت و خواست که به جهة رعایت ادب نعلین را کنده باشد خدای تعالی فرمود که با نعلین به عرش بیا تا عرش ما از نعلین تو زینت یابد پس معراج با همهٔ اجزاء عنصریّه و لباس و نعلین اتّفاق افتاد و امّا خرق و التیام پس براهین حکما در این باب مختصّ به فلك نهم است نه سایر افلاک علاوه می گوئیم که جسم رسول خدا الطف از جسم فلکی بوده لهذا خرق لازم نیامد چه جرم فلکی محاط و بدن اطهر پیغمبر ص محیط و محیط اشرف و الطف از محاط است مانند این که اجنّه داخل خانه که در آن بسته باشد می شوند بدون این که خرق و التیامی در دیوارها پدید آید علاوه براهین امتناع خرق و التیام از خلل خالی نیست و این مسئلهٔ دوّم از مسائل خلافیّه میان شیخ احمد و فقهاء است مسئلهٔ سوّم آن است که شیخ احمد ائمّه را علل اربع میداند هم صوریّه و هم غائیه و هم مادّیّه و هم فاعلیّه و این خلاف ضرورت مذهب امامیّه است اگر چه شیخ می گوید که ائمّه ع فاعلند به اذن خدای تعالی مانند وکیل و موکّل و مقام ائمّه

را مقام مشیّت می داند و هو الاقوی چه نظر به اخبار؛ مقام امام مقام مشیّت و فعل است و می گوید که خلق کردن خدا عالم را و خلق کردن امام عالم را مانند این آیه خواهد بود (فویل للّذین یکتبون الکتاب بایدیهم) و ائمّه یدالله می باشند و می گوید که چرا استبعاد در خالقیّت ائمّه می نمایند و حال این که تبارک الله احسن الخالقین گواه بر آن است که به جز خدا خالق دیگر هست و قول خدای تعالی در باب حضرت عیسی روح الله (و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر) شاهد این معنی است و قول امیرالمؤمنین ع (انا خالق السّماوات و الارض) دلیل بر این مطلب است و این که اگر خداوند کسی را خلق کند که او آسمان و زمین را به اذن او خلق کند و قدرت این داشته باشد این ادخل در لطف و ادلّ بر کمال قدرت خدا می باشد و مردم بیشتر اذعان به این معنی می نمایند و همین تقریر را این حقیر مؤلّف کتاب از حاجی سیّد کاظم شفاهاً شنیدم چون مدّتي به مجلس درس او حاضر می شدم و این کلمات و استدلالات اوهن از بیت عنکبوت است امّا اجمالاً پس از اخبار بسیار از ائمّهٔ اطهار علیهم صلوات الله الملك الجبّار ورود یافت که نسبت خلق و رزق را به ائمّه دادن کفر و ضلالت است و ائمّه از آن منع نموده اند و این گروه را مفوّضهٔ

خلقیّه می نامند و ایشان قائلند به این که خداوند عالم تفویض نمود خلق و رزق را به امام و حضرت صاحب الامر روحی فداه و عجّل الله فرجه توقیعی نوشته که هر که به یکی از من و آباء من چنین نسبتی را دهد من و پدرانم از او بیزاریم و عبارت آن جناب این است ( فانا و آبائی منه برآء ) و علاّمه مجلسی نیز مانند همهٔ علماء این طایفه را تکفیر نموده اند و حقیقةً هم این طایفه کافرند شیخ احمد را سخن این است که من قایل به تفویض نیستم بلکه می گویم خداوند خلق کرده است و ائمّه به منزلهٔ ید می باشند و ظاهر این که این سخن محض تغییر عبارت باشد و اخبار عموم دارد این معنی و معنی اوّل را و اگر اخباری هم بر خلاف آن ورود یافته باشد مطروح است علاوه اخبار و احادیث و بر فرض متواتر بودن نیز با ضروری مذهب معارضه نمی تواند نمود امّا تفصیلاً اوّلاً گفت مقام امام علیه السّلام مقام مشیّت است می گوئیم راست است مقام امام مشیّت است ولیکن معنای این سخن آن است که امام مظهر مشیّت است و مشیّت خدائی به امام ظهور پیدا می کند به این نحو که هر چه امام خواست خدا آنرا میخواهد و هر چه را که امام نخواست خدا آنرا نمی خواهد و هر چه خدا نخواهد امام نیز او را نخواهد نه این که امام حقیقت مشیّت خدا باشد

و این مانند ید است که امام یدالله است یعنی مظهر قدرت خدا است نه این که نفس قدرت باشد پس مراد مظهر و محلّ است چنان که در بعضی از زیارت ورود یافته (السّلام علی محال معرفة الله مشیّة الله ) پس مشیّة الله نیز مانند یدالله و حبیب الله و عین الله و اذن الله و نفس الله و نحو آنها است پس از اینجا لازم نیامد که امام خالق آسمان و زمین باشد و ثانیاً در باب (یکتبون الکتاب بایدیهم) می گوئیم که کتابت کتاب به ید است و این راست است امّا گفتیم در سابق که ید مظهر است نه این که حقیقت امام ید خدا باشد تا خلقت عالم به ید شود و موجب صحّت انتساب فعل به ید باشد علاوه بر فرض این که امام حقیقة ید باشد نظر به قانون لغة و محاورات عرفیّه نسبت فعل را به ید نتوان داد و نمیتوان گفت الید الکاتب بلکه کاتب همان انسان ذوالید است نه ید بلکه ید به منزلهٔ آلة است مگر این که اسناد مجازی باشد و مجاز هم مجاز عقلی است از بابت اسناد به آلت که آن اسناد به غیر ما هو له محسوب میشود و ظاهر است که این معنی چه صورت دارد و البتّه این معنی مراد شیخ نیست و ثالثاً در باب احسن الخالقین که شیخ تمسّك جسته از بابت مجاز است چنان که نیز ملکین خلّاقین در تولید نطفه در رحم تعبیر شده و این مجاز لغوی است و

شکّی نیست که خالقین متعدّده بر فرض تحقّق آن لازم ندارد که ائمّه خالق باشند و این نه دلالت مطابقه دارد و نه تضمین ونه التزام و این از اوضح واضحات است و رابعاً در باب (اذ تخلق من الطّین کهیئةالطّیر) می گوئیم که این هم مانند احسن الخالقین دال بر مدّعی نیست چه اوّلاً عیسی خالق است مجازاً و ثانیاً عیسی مرغی خلق کند دلالت ندارد که امیرالمؤمنین ع نیز باید آسمان و زمین را خلق کند علاوه خداوند فرموده (کهیئة الطّیر) پس معلوم است که حقیقة خلق طیر نکرده و خامساً در باب (انا خالق السّموات والارض) می گوئیم که این خبر مجعول و کذب محض و افتراء است و این خبر در البیان محمود علی دهدار است که از موضوعات است و شیخ رجب برسی صوفی نیز آنرا در کتاب خود نقل کرده والّا پس علماء عالی مقدار و مشهورین اعصار و مسلّمین امصار از علماء اخیار و فضلاء ابرار و نقّاد ائمّۀ اطهار مانند غوّاص بحار اخبار مجلسی جلسه الله مجالس الرّضا والرضوان صاحب کتاب بحارالانوار و سیّد رضی جامع خطب حیدر کرّار و صاحب نهج البلاعه و ثقة الاسلام شیخ کلینی نامدار و امثال ایشان این خبر را نقل نکرده اند و در هیچ کتاب معتبری آنرا ندیدیم و نشنیدیم بلکه بعضی از افاضلِ اکامل حکم به وضع و

تصریح بر کذب آن فرموده اند علاوه یك روایت با درایت چنان که ارباب هدایة فرموده اند بهتر است از هزار روایت بی درایت آخر عقل هم یار خوشی است چگونه امیر المؤمنین ع که مردم او را خلیفۀ چهارم هم نمی دانستند مگر بعضی ؛ چگونه بر منبر میآید و می گوید (انا خالق السّموات والارض) بلکه جرأت آن نداشت که ادّعا کند که من خلیفۀ بلا فصل پیغمبر هستم و در این مقام مناسب است که محاجّۀ حاجی محمّد کریم خان قاجار با شیخ عبدالرّحیم بروجردی مذکور شود ؛ حاجی محمّد کریم خان از تلامذۀ سیّد کاظم و مؤسّس رکن رابع است و شیخ عبدالرّحیم فقیه و از تلامذۀ شیخ موسی و شیخ علی محقّق ثالث بوده زمانی که حاجی مزبور به دارالخلافه آمد علماء ترک دید و بازدید او نمودند پس روزی در منزل معتمدالدّوله عبّاس قلیخان جوانشیر امیر دیوان شیخ رفته بود به دیدن ایشان و عبّاس قلیخان نیز با فهم بود و مؤلّف کتاب را هم با مناظره است مجملاً حاجی مزبور نیز در همان مجلس به دیدن عبّاس قلیخان حضور یافت پس از آن محاورات و مکالمات چند ؛ حاجی به شیخ گفت که ما وارد دارالخلافه شدیم علماء تماماً را هم خبر نمودند و با ما مراوده نکردند گویا به جهة این باشد که ما را ضالّ و مضل می دانند شیخ

کلامی گفت که حاصلش این که ضالّ بودن را نمی دانم امّا در مضل بودن شما خلافی نیست زیرا که شما در کتاب خود که مرشدالعوام است نوشته و مکرّر بر بالای منبر گفته اید که علماء عصر کلمات و مطالب ما را نمی فهمند و بدین سبب ما را تکفیر می نمایند و شکّی نیست که کلمات و اخباری که علماء عصر باید طولی و مهارت د رعلم ؛ قدرت بر فهم و ادراک آن نداشته باشند چنین کلمات و چنین اخبار و چنین اعتقادات د رمیان کتاب فارسی نوشتن و آنرا چاپ کردن و به دست عوام کالانعام دادن و بر بالای منابر در محضر اکابر و اصاغر و عوام و خواص اظهار آن مراحل نمودن البتّه اضلال و موجب گمراهی خلایق و بندگان خدا است مگر از ائمّهٔ اطهار ع اخبار نرسیده که (کلّم النّاس علی قدر عقولهم ) و عقل نیز بر مضمون خبر مشحون گواه صدق و شاهد عدل است و ایضاً ائمّه ع فرمودند ( ما کلّما یعلم یقال و لا کلّما یقال حان وقته)حاجی مزبور گفت که امیرالمؤمنین علیه السّلام خود بر بالای منبر فرمود (انا خالق السّموات والارض )با این که عوام و خواص نشسته بودند پس آن هم اضلال خواهد بود شیخ فرمود که شما چرا باید اعتقاد به چنین خبر نمائید در آن عهد بعضی علی را کافر می دانستند مانند اهل شام و بعضی او را خلیفهٔ

چهارم می دانستند و نادری او را خلیفهٔ بلا فصل پیغمبر می دانستند و در چنین عصری چگونه میشود که علی بر بالای منبر برآید و بگوید که من خالق زمین و آسمانم؛ مردم خلیفه بودن پیغمبر را قبول نداشتند چگونه معتقد به خالقیّت او میشدند و اگر چنین سخنی از او می شنیدند هر آینه او را می کشتند پس حاجی مزبور ساکت شد و امّا مناظرهٔ من با معتمدالدّوله عبّاس قلیخان جوانشیر چون خالی از لطافت نبود مذکور می گردد ؛ بیانش این که روزی در مجلس اعتمادالدّوله صدر اعظم میرزا آقا خان حضور داشتم با نوّاب معتمدالدّوله نایب الایالة شاهزاده فرهاد میرزا و شاهزادهٔ ایلخانی ابوالملوک کیومرث میرزا و جماعتی از اعیان که عبّاس قلی خان این دو شاهزاده نیز فطانت و از علم بهره ای داشتند صحبت از نجوم درآمد و من به نحو ظواهرِ شرعیّهٔ حقّهٔ حقیقة در مقام تکذیب علم نجوم برآمدم از آیات و اخبار مذکور داشتم عبّاسقلی خان گفت تأثیر نجوم ظاهر است و مشاهدات را انکار نتوان کرد گفتم که چنین نیست که کواکب خود مؤثّر باشند در عالم کون و فساد بلکه خداوند عادت را بر آن جاری ساخته که در حین نظر کذائی میان دو کوکب مثلاً این که فلان تأثیر را در عالم کون و فساد خلق فرماید و لذا شهید

اوّل در کتاب قواعد خود فرموده که هر که اعتقاد کند که کواکب مدبر این عالمند پس آن شخص در نزد ماکافر است و به لفظ عندنا تعبیر فرمود یعنی کفر چنین شخص اجماعی فرقهٔ شیعه است پس شروع در اخبار نمودم تا کلام من منجر به شعر دیوان شد و این بیت را خواندم:

خوفنی منجم اخو خبل | تراجع المرّیخ فی بیت حمل
فقلت دعنی من اکاذیب الحیل | المشتری عندی سواء و زحل
عونی به خالقی و رازقی عزّوجل

عبّاسقلی خان گفت که حمل نیست بلکه الحمل میباشد من انکار این سخن کردم در سه نفر ملّائی که عاری از علم بودند حضور داشتند و تصدیق خصم نمودند من گفتم که در دیوان بلاغة شان از نسخهٔ صحیحه به همین نهج است من قرائت کردم ایشان نهایت انکار کردند آخر الامر من تغیّر کردم و گفتم که در اشعار در نزد اختلاف میزانی داریم و آن علم عروض است؛ چون به آن علم عروض رجوع کردیم دیدیم که این شعر از بحر تقارب است و بحر تقارب باید به شش مستفعل تمام میشود و هر مصرع آن به سه مستفعل که هیجده باشد که مجموع بیت به سی و شش حرف تمام میشود چنان که الفیهٔ ابن مالك چنین

است و چون این بیت را به علم عروض تقطیع کنیم و حمل را بدون الف و لام

بگیریم مصراع آن هیجده حرف میشود و مجموع بیت سی و شش حرف

میشود و با الف و لام زیادتر میشود پس باید بدون الف و لام باشد پس خصم

ساکت شد مجملاً ائمّه را علل رابع دانستن خلاف اخبار مأثوره از ائمّۀ

اطهار است بلی اعتقاد ما آن است که پیغمبر ص و ائمّه ع علت غائیّه برای

خلقت موجودات امکانیّه می باشند و اخبار بسیار دلالت بر آن دارد و حدیث

قدسی (لولاک لما خلقت الافلاک) گواه بر این مطلب است و سادساً در باب

این که خالقیّت ائمّه ع عالم امکان را اوّل بر لطف و عموم قدرت خدا است

جوابش این که این کلام یك سر واهی است و از شائبۀ صواب عاری است چه

این دلیل ظنّی است و به این گونه دلایل اثبات این اصل عظیم که خلاف

ضروری مذهب شیعه است نتوان نمود چه این سخن منقوض به آن است که

اگر خدای تعالی خلق کند در این ساعت و در این مکان حضوری از اعیان

انسانی را که هزار سر داشته باشد و در هر سری هزار زبان و از هر زبانی به

لغات متفرّقه تسبیح و تمجید خدا کند پس این ادخل در لطف امّت و بیشتر

مردم از دیدن چنین انسان اعتراف بر وجود ملك منّان می نمایند پس باید

چنین انسان در همین مکان در این زمان موجود باشد با این که موجود نشده است پس این ادلّه فائده ای برای اثبات این مطلب ندارد و در این مقام مناسب است این که ذکر شود حکایت رؤیای حاجی ملاّ محمّد صالح جناب پیغمبر را و تفصیل این اجمال آن که حاجی ملاّ محمّد صالح برغانی برادر شهید ثالث در خواب رسول خدا را دید و از او چند سؤال کرد یکی این که حاجی مدرسه می ساخت و اراده داشت مدرس آن مدرسه را مزخرف و نقّاشی و طلاکاری کند در این باب از رسول خدا ص سؤال نمود آن حضرت در جواب فرمود که نقّاشی مکن و همان سادگی خوب است دیگر سؤال کرد که سبب چیست که علماء در ازمنهٔ سابقه صاحبان کرامات و مکاشفات بودند و در این زمان باب مکاشفات مسدود شده آن جناب فرمود سبب آن است که متقدّمین احکام را بر دو قسم نمودند واجب و حرام ؛ پس ترک حرام می نمودند و واجبات را به عمل می آوردند و آنچه مکروهات و مباحات بود آنها را داخل در محرّمات می شمردند یعنی در مقام عمل ترک مباحات و مکروهات می نمودند و مستحبّات را در مقام عمل به عمل می آوردند و داخل در واجبات می کردند و عمل به مستحبّات می کردند و شما طبقهٔ متأخّرین

احکام را بر پنج قسم در مقام عمل نموده اید و تارک مستحبّات شده اید و فاعل مکروهات و مباحات گردیده اید فلذا ابواب کرامات و مکاشفات بر شما مسدود گردیده دیگر سؤال از حال شیخ احمد کردم که نمی دانیم احوال او چون است و از او بعضی کلمات کفرانگیز صادر گشته آنجناب تبسّم فرمود و فرمود که شیخ احمد غلط می کند که این سخنان می گوید و سؤالات دیگر هم نمود که حاجی مزبور ابراز آن اسؤله و اجوبه ننمود و شیخ احمد عادی به خوردن کندر بود فلذا حفظ او به مرتبه ای بود که سرآمد اهل زمان بود و متابعان او نیز کندر می خوردند و سیّد کاظم تلمیذ او آنقدر کندر خورده بود که دندان هایش ریخته بود زیرا که کندر زیاد گرم است و حدیث نیز در منع اکل کندر بسیار ورود یافته بلکه در حدیث است قریب به این که هیچ پیغمبری مبعوث نشده مگر بر قایل شدن بر بداء و این که در میراث او کندر بوده و از اینجا چنان ظاهر میشود که انبیاء به خوردن کندر مداومت داشتند و در آن اوان که مؤلّف کتاب به درس سیّد کاظم می رفتم سید روزی وصایای استادش شیخ احمد را نقل می نمود گفت که به من نوشته بود به این عبارات (فامّا الاعصار الّتی تراها فی بعدی فمهیجها انا) پس خود تفسیر این عبارت بدین نحو کرد که

اعصار دودی را گویند که از کنده بر می خیزد یعنی آن دودهائی که می بینید که بعد از من در آسمان و زمین بپیچد که عالم را تاریك کرده پس برانگیزانندهٔ آن دودها منم ؛ مؤلّف گوید که این سخن بسیار راست بوده چه بعد از او رئیس بر این فرقه حاجی سیّد کاظم گشته و چه بسیار تنازع و تشاجر فیمابین تابعین او و تابعین فقهاء پدیدار شد و در میان شاگردان سیّد کاظم ؛ خلیفهٔ او حاجی محمّد کریم خان قاجار شد و چه بسیار قتل و نهب و سلب به واسطهٔ او در ولایت کرمان اتّفاق افتاد و یکی از تلامذهٔ او میر محمّد علی شیرازی بوده که خود را به باب تسمیّه نمود و برای او آنقدر کشتار و قتل و نهب و سلب و خرابی بلدان اتّفاق افتاد که به وصف راست نمی آید بلکه هنوز نائرهٔ آن شعله در بلاد باقی است اعاذنا الله من شرورهم و شیخ احمد ملّا صدری را کافر می دانست و می گفت که عبارت ملّا صدری (بسیط الحقیقة کل الاشیاء) باطل است لفظاً و معنی در این مقام بسیار سخن گفته است و بدین سبب او را کافر دانسته و تفصیل در مقالهٔ طرفین در این مقام خارج از عنوان ما است و برای این مسئله عرض عریض و عمق طویل است و همچنین ملّا صدری در تفسیر و غیر آن از تألیفات خود گفته که محی الدّین اعرابی گفت که (فرعون مات

مؤمناً موحّداً) از آن پس ملّا صدری گفته که (وهکذا کلام یشمّ منه رائحة التّحقیق) و انصاف این که این سخن کفر است چه فرعون به ضرورت دین کافر مرده و نصّ قرآن بر آن دال است و شیخ احمد؛ ملّا محسن را نیز تکفیر کرده به واسطۀ علم و کتاب قرة العین ملّا محسن را شرح کرده و کلمات او را رد کرده و حاجی ملّا هادی سبزواری کتابی نوشته و در آنجا ایرادات شیخ را جواب داده و انتصاری از ملّا محسن فیض کرده و انصاف این که ملّا محسن از شاگردان ملّا صدری و داماد او بوده و ظاهر این که به عقاید ملّا صدری معتقد بوده و شیخ در بعضی از کلماتش می گوید (قال المسیء القاسانی تبعاً لامامه ممیت الدّین اعرابی) و مرادش از مسیء ملّا محسن است و مرادش از ممیت الدّین؛ محی الدّین و فی الحقیقة اگر محی الدّین کافر نباشد پس هیچ صوفی و کافری را حکم بر تکفیرش نمی توان نمود چه او خود را خاتم ولایة مطلقه می داند و می گوید که در خواب دیدم که قصری هست از خشت طلا و نقره و او ناتمام بود و یك خشت آن باقی بود و من در اتمام آن کوشیدم و آن یك خشت را گذاشتم و آن قصر تمام شد پس بیدار شدم و تعبیر به آن کردم که ولایت مطلقه به من اختتام و اتمام و انجام یافت و ایضاً محی الدّین گوید که در معراج

علی را پست تر از خلفآء ثلاثه دیدم در اوّل کتاب فتوحات مکیّه می گوید(سبحان من اظهرالاشیاء و هو عینها) و چون این کتاب به نظر علاء الدّولة سمنانی رسید او هم یکی از مشاهیر عرفا بود و در حاشیّهٔ این کتاب در همین مقام نوشته که شیخنا اگر کسی تو را نسبت به فضل تو دهد و بگوید شیخ همان فضلهٔ خود می باشد البتّه راضی نخواهی بود پس چگونه راضی می شوی که حضرت واجب الوجود را نسبت به فضلهٔ خود دهی و عجب این که قاضی نورالله شوشتری در کتاب مجالس همین عبارت را از کتاب فتوحات نقل کرده و از آن پس در مقام توجیه آن برآمده و گفته که شاید و هو عینها باشد به تشدید یاء مثنّاة تحتانیّه و شاید هو غیبها باشد به غین معجمه و تشدید یاء مثنّاة تحتانیّة و فتح باء موحّده و نسّاخ تصحیف آن نموده باشد انتهی الکلام القاضی و این توجیه مالا یرضی به صاحبه می باشد و عجب مدار از این که شیخ بهائی زیّد بهائه در کتاب کشکول و اربعین و غیر آنها محی الدّین را به تعظیم اسم برده به این عبارت (قال العارف الرّبّانی و الفاضل الّذی لیس له ثانی محی الدّین العربی) چه شیخ بهائی در کشکول چند شعری ساخته مشعر بر این که من در نزد هر طایفه در آمده ام تا مرا انکار ننمایند و ایضاً رسائل چند از

محی الدّین در نزد مؤلّف کتاب است که نصّ بر کفر مصنّف آنها است از آن جمله در یکی از رسائل می گوید که بعد از این که مرا به معراج بردند در آنجا مخاطباتي چند میان من و خدا واقع شد و عبارتش این است (فقلت یا من انا انت و انت انا فان قلت فلم ناجیتنی و انا انت و انت اناقلت جهة المخاطبيّة والمخاطبيّة مختلفة و کفر این سخن اظهر من الشّمس و ابین من المسّ است و امّا در خصوص قول به انقطاع عذاب که صریح کلام ملّا صدری است در اسفار و شرح اصول کافی پس مؤلّف کتاب از یکی از فضلاء ثقات تلامذهٔ آخوند ملّا علی نوری شنیدم که ملّا صدری در آخر عمر از قول به انقطاع عذاب آخرت برگشت و رساله ای در اثبات خلود نوشته و ایضاً ملّا صدری عالم را حادث ذاتي و قدیم زمانی می داند و مؤلّف کتاب در منظومهٔ الفیّه توحید و شرح آن ابطال این کلام را به نحوی استیفاء نمودم و تحقیق سخن این که نسبت ملّا صدری با شیخ احمد مانند نسبت استاد است به شاگرد اگر چه جامعیّت شیخ بیشتر است چه شیخ را در علم فقه مهارت تامّه است و کتب فقهیّه بسیار نوشته و رسائل هم نوشته و از قانون فقهاء بیرون نرفته از جمله فتاوای شیخ حرمت تعبیّه و تشبیه است ولیکن در معقول ملّا صدری بالقطع استاد شیخ

احمد است و امر تکفیر نهایتاً اجتهادی است و کتب را حجیّت در شریعت نیست و عموم لا عمل بالقرطاس که از کلمات علماء اعلام است محل وفاق است مگر این که این کتب محل قطع باشد که قائلش مدالیل و مضامین آن مکاتیب را معتقد باشد و به آنها متفوّه باشدو شیخ احمد و ملّا صدری و ملّا محسن اگر چه ظاهر از بعضی کلمات ایشان بالقطع خلاف ضرورة مذهب مسلمین یا شیعه است ولیکن این کتب است و این فقیر به حقایق مراد ایشان برنخورده ام پس توقّف در تکفیر ایشان اولی است و احتیاط را نباید ترک نمود اگر چه بسیاری از متشیّخه و مریدان ملّا صدری در کفر ایشان سخنی نیست و ایشان هم مرادات و مطالب آنها را نفهمیده اند و تلمیذ شیخ احمد ؛حاجی سیّد کاظم رساله ای در حرمة عمل به ظن نوشته و همین طریقهٔ شیخ احمد بوده و می گفته است که من قطع به احادیث دارم و از نفس حدیث برای من قطع بشود که کلام امام است و حاجت به رجال و نحو آن ندارم و این سخن از اعاجیب است و در این ازمنه تحصیل قطع به اخبار مکابره است چنان که فقیر در تعلیقه بر قوانین و تقریر الاصول و الفیّه اصول اثبات ظنیّت این اخبار به نحوی استیفاء نموده ام مجملاً در وقتی از اوقات شیخ احمد به نجف رفت شیخ

محمّد حسن صاحب جواهر الکلام اگر چه فن او منحصر به فقه بود لیکن در محاجّه و مجادله ید طولائی داشت به نحوی که غلبه بر او در غایت اشکال بود پس شیخ محمّد حسن خواست که این سخن را مکشوف کند که شیخ احمد از نفس عبارت می تواند که قطع کند که این کلام امام است یا نه پس شیخ محمّد حسن رحمه الله حدیثی جعل کرد و کلمات مغلقه در آن مندرج ساخت که مفردات آن در نهایت حسن و مرکّبات آن بی حاصل بود و آن حدیث مجعول را در کاغذی نوشت و آن ورق را کهنه کرد از مالیدن و بالای دود و غبار نگه داشتن پس آن را به نزد شیخ احمد برد و گفت که حدیثی پیدا کرده ام شما ببینید که آن حدیث است یا نه و آیا معنی آن چیست شیخ احمد آنرا گرفت و مطالعه نمود و به شیخ محمّد حسن گفت که این حدیث و کلام امام است پس آنرا توجّهات بسیار کرد پس شیخ محمّد حسن آن ورقه را گرفت و بیرون رفت و آنرا پاره کرد حکایت مرحوم میرزا محمّد حسن خلف با شرف عالم جلی آخوند ملّا علی نوری عالم وحکیم و در نزد والد ماجدش درس خوانده بود و برای او ولد نمی شد پس به عزم زیارت با عیال به عتبات مشرّف شد و مدّت یک سال در آنجا اقامت نموده با استاد مؤلّف آقا سیّد ابراهیم نهایت الفت داشت

پس در همان سال برای او ولدی ذکور حق تعالی کرامت فرمود و استاد به میرزا گفت که چون این فرزند از کرامة حضرت سیّدالشهدا ع مرزوق شد مناسب این که او را به عبدالحسین بنامید پس میرزا او را عبدالحسین مسمّی نمودند از قضا حاجی سیّد کاظم شبی میرزا محمّد حسن را میهمانی کرد پس یکی از تلامذه سیّد کاظم از سیّد سؤال نمود از عبارت ملاّ صدری (بسیط الحقیقة کل الاشیاء )سیّد به طریقهٔ شیخ احمد آن عبارت را لفظاً و معنی فاسد نمود؛ میرزای مزبور گفت که این معنی که شما را بسیط الحقیقة نموده اید مراد ملاّ صدری نیست و من معنی ملاّ صدری را از این عبارت می گویم آن وقت شما هر چه ایراد دارید کرده باشید پس میرزا مراد ملاّ صدری را بیان کرد و گفت که اکنون شما چه ایراد دارید سیّد گفت بنا به این معنی ایرادی وارد نیست بدان که شیخ احمد رساله ای نوشته است در باب این که مصلّی باید در (ایّاک نعبد)حضرت امیرالمؤمنین ع را قصد کند زیرا که خداوند مجهول الکنه است و آن چه در ذهن در آید مخلوق ذهن است چنان که حضرت صادق ع میفرماید (کلّما میزتموه باوهامکم بادق معاینة فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم ) پس باید وجه الله را اراده نمود که امیرالمؤمنین ع است جواب از

این شبهه آن است که معلوم است این که کنه خدا در ذهن در نمی آید بلکه به وجوه و اوصاف پی به ذات خدا می بریم و قصد می کنیم در ایّاک نعبد آن خدای جامع الاوصاف را و شک نیست که همین نحو قصد کافی است علاوه همچنان که خدا مجهول الکنه است امیرالمؤمنین ع نیز در اذهان مجهول الکنه است پس اگر امیرالمؤمنین ع را در ذهن بگذرانیم آن هم مخلوق ذهنی می باشد و همان سخن نیز در این جا وارد آید و ایضاً چنان که خدا مجهول الکنه است برای ما همچنین مجهول الکنه برای امیرالمؤمنین نیز می باشد پس امیرالمؤمنین در وقت گفتن ایّاک نعبد که را قصد می کرد مجملاً این سخن خارج از مذهب شیعه و طوری است و راه طور عقل و بطلانش از اَبدَه بدیهیّات است و این مذهب جماعتی از صوفیّه است که می گویند باید سالک مرشد خود را در وقت عبادت به نظر در آورد و از جمله وقایعی که در آخر ایّامی که در کربلا سکنی داشتم این که جمعی از اهل هند استفتائی خدمت سیّد استاد آقا سیّد ابراهیم نوشتند که آیا جماعة شیخیّه و شیخ احمد کافرند یا نه و آیا سبب تکفیر آنان چیست و عقاید ایشان کدام است و آیا تکلیف با این جماعة چیست با ایشان معاشرت کنیم و احکام ایشان را در اسلام جاری کنیم یا

نه و یك استفتاء دیگر نوشتند و نزد حاجی سیّد کاظم فرستادند که مذهب شما چیست و برای چه شما را تکفیر کرده اند و سخن آنها چیست و جواب شما در ایرادات آنها چیست و ما را تکلیف چیست پس اوّل استفتاء استاد را دادند آن بزرگوار بسیار تقیّه می نمود و هرگز کسی سخن در مذمّت و تکفیر در هیچ مجلس و ملأ ناس از او نشنیده چون این استفتاء به نظر مبارک آن بزرگوار رسید در بالای آن نوشت (قال الله تعالی من جاهد فینا لنهدینّهم سبلنا و قال امیر المؤمنین لکمیل بن زیاد اخوک دینك فاحفظ لدینك و قال الصّادق ع لزرارة خذ ما اشتهر بین اصحابك حرره ابراهیم الموسوی ) پس این سؤال و جواب را با استفتاء سیّد کاظم به نزد سیّد کاظم بردند سیّد رساله در این باب نوشت و آن را دلیل المتحیّرین نام نهاد و شیخ محمّد حسین صاحب فصول را ثانی آن قوم و سیّد استاد را ثالث قوم تسمیّه کرد به نحوی که در خطبهٔ شقشقیّه ورود یافته پس از آن مانند دعاء صنمی قریش فقرات چند به این طایفهٔ محقّه نسبت داده مانند این عبارت (فربّ عقود افسدوها و ربّ فروج ضیّعوها و ربّ احکام ابطلوها و هکذا) و بر جواب استفتاء سیّد استاد ایرادات چند ذکر نمود مانند این که شما نایب امام خود را می دانید و شما سبل می باشید پس

مردم را به آیه حواله داشتن با اجمالش خارج از قانون سؤال و جواب است و جواب این سخن آن است که کفر و ایمان از امور اجتهادیّه است هر کس باید در آن اجتهاد کند و تقلید در آن کافی نیست علاوه سبل در ظاهر مفسّر به راه های هدایت است و شکّی نیست که راه هدایت فطری است و مراد حقیقت مذهب اسلام است و آن مدلول (فطرة الله الّتی فطر النّاس علیها) می باشد و ایضاً سبل در باطن مأوّل به معرفة است مجملاً سیّد کاظم در این رساله مذهب خود و شیخ احمد را بیان نموده و سخن بسیار گفته و توصیف شیخ را بی اندازه کرده و تألیف شیخ را جمیعاً ذکر کرده و به حدّی که هر قصیده را یك تألیف محسوب داشته و هر خطبه را کتابی علیحدّه در عداد آورده و مذمّت بی حساب از فقهاء رضوان الله علیهم نموده و آن کتاب را به نظر استاد رسانیدند آن جناب پرسید که اسم این کتاب چیست عرض کردند که به دلیل المتحیّرین موسوم است آن بزرگوار تبسّم نمود و فرمود مناسب آن بود که این رساله شتمیّه نامند زیرا که مطالب آن همه دشنام و شتم علماء اعلام است پس شیخ مهدی کجوری که از افاضل تلامذه استاد بودند و اکنون در دار العلم شیراز مرجع و ملجأ انام می باشند کتاب حاجی سیّد را گرفته و شروع کرده به نوشتن شرح بر

آن ورد مطالب آن پس سیّد استاد کس فرستاد و شیخ مهدی را منع از آن نمود
که من راضی نیستم به این که شما شرح بنویسید شیخ مهدی در جواب استاد
عرضه داشت که رضای شما در این باب شرط نیست چه من مبدعی را در
دین دیده ام که ترهات و هفوات و کلمات فاسده که مایهٔ اضلال عوام است
نوشته و من می خواهم رفع بدعة او نمایم و مبتدعات او را فاسد و متاعش را
کاسد و عوام را از مکر آن برهانم پس در این اثناء پادشاه بغداد کربلا را محاصره
نمود و فتح کرد و در آن ارض اقدس قتل عام نمود و عجم ذلیل و خوار در نظر
اغیار شدند و رفع این مشاجره گردید الحاصل کلام در احوال خیر مآل شهید
ثالث حاجی محمّد تقی برغانی قزوینی بود از جمله کرامات آن بزرگوار شهادت
او بود که به امیر مؤمنان تأسّی نموده و در مسجد میان محراب در میان دو سجده
خون مبارکش را ریختند و در سال آخر به جهت شیوع مذهب باب آن جناب
غالباً بر بالای منبر به وعظ انام اشتغال داشت و مردم را از سوء حال باب تحذیر
و آن طایفه را تکفیر می فرمودند میرزا جواد نامی که اصل او از عرب و
مسکنش در قزوین بود گوید که چند روز پیش از شهادتش به خدمة آن
بزرگوار رسیدم آن جناب فرمودند التماس دعا دارم من عرض کردم که

خداوند عالم نعمتهای دنیا و آخرت را به شما کرامت فرمود از عزّت و ثروت و اولاد و علم ونشر شریعت و تألیف در علوم اکنون برای شما چه آرزو ماند فرمود که آرزوی من شهادت است عرض کردم که شما همیشه در شهادت بلکه برتر از آن مایه دارید زیرا که نظر به نصّ خبر مداد علماء بهتر از دماء شهدا است آن جناب فرمود بلی چنین است ولیکن من شهادت را به معنی در خون آغشته شدن را می خواهم و در همان شب که شربت شهادت را نوشید چون نیمی از شب گذشته خواست که به مسجد رود به عادت مستمرۀ دیرینه به عبادت مشغول شود عیالش به او گفتند که شما امشب یا این شبها رفتن به مسجد را ترک کنید آن جناب فرمود مگر می ترسید که مرا بکشند من بسیار طالب شهادتم ولیکن این سعادت دور است که مرا میسّر و مرزوق گردد پس در سنۀ ۱۲۶۴ هزار و دویست و شصت و چهار در نیمۀ شب از خانه بیرون آمد و در مسجد خود رفت و در محراب عبادت ایستاد و به تضرّع و زاری و بی قراری و گریه به درگاه حضرت باری اشتغال داشت و چون نزدیك صبح شد گویا صبح کاذب بود و عجوزه ای که به عادت خود آمد چراغ مسجد را روشن کند و او هم به چراغ روشن کردن مشغول بود و شهید ثالث در آن هنگام

سر به سجده گذاشته و مناجات خمسة عشر را به نهایت خضوع و خشوع می خواند و می گریست که به ناگاه چند نفر از فرقهٔ غاویّهٔ ضالّهٔ مضلّهٔ بابیّه داخل مسجد شدند در اوّل نیزه بر گردن مبارک آن جناب زدند آنجناب هیچ متعرّض نشده زخم دوّم را زدند که آنجناب سر از سجده برداشته و فرمود که چرا مرا می کشید پس نیزه به دهان مبارکش زدند که دهان آنجناب شکافته شد مجملاً آن که آن جمع هشت زخم به او زدند که ناگاه آن عجوزه فریاد بر آورد و قتلهٔ ظالمه گریختند آنجناب از محراب برخواست که از مسجد بیرون آید تا خون میان مسجد ریخته نشود و محراب به در مسجد نزدیك بود پس آن بزرگوار تا نزدیك در مسجد رسید که ضعف بر او مستولی شد از شدّت زخمها و پیری و عبادت در شب در همان نزدیك در افتاد و غش کرد و در خون خود غوطه می زد پس عیال و اطفالش با خبر شدند و آمدند و جسد اطهرش را به خانه بردند و تا دو روز زنده بود و درست قدرت بر سخن گفتن نداشت به جهت شکاف زبان و بسیار تشنه می شد و قدرت بر آشامیدن آب نداشت زیرا زخم سوزش بر می داشت و طاقت شرب آب نمی آورد و مکرّر در همان حالت از تشنگی سیّدالشّهداء علیه السّلام به یاد می آورد و قطرات عبرات از

دیدگان خود می ریخت و می فرمود یا ابا عبدالله جانم به فدای تو آیا از تشنگی بر تو چه گذشت الحاصل بعد از دو روز روح مبارکش به جانب جنان در خدمت سیّد جوانان اهل بهشت شتافت و خواستند که جسد مبارکش را به جانب ارض اقدس عتبات نقل دهند اهل قزوین راضی نشدند و هجوم عام کردند و بدنش را در قزوین در جوار شاهزاده حسین در مقبرهٔ منفرده که حاجی میرزا ابوالقاسم شیرازی برای خود تعمیر کرده بود سپردند و بعد از چند ماه و یا چند سال برای تعمیر قبر را شکافتند همان بدن اطهر مانند ایّام زندگانی به احوال خود باقی بوده و اکنون آن مرقد مزار معروف است خوشا به سعادت آن بزرگوار امید که خداوند عالم مرتبهٔ شهادت را به مؤلّف و سایر احباب و اتراب نصیب کناد و چون کلام منجر به این مقام شد پس مناسب این که ذکر باب و زمان ظهور مذهبش و بلیّات مرتبه و معرفت او شود (فَنَقولُ و بالله التّوفیق) که تابعان شیخ پس از وی بر چند فرقه اند یك فرقه از ایشان شیخ را خوب می دانند فقهاء را نیز خوب می دانند وجمع میان مشرب این دو فرقه نموده اند و ایشان بسیار کم می باشند ؛ فرقهٔ ثانیّه کسانی هستند که در عقاید متابعت ایشان کرده اند و فقهاء را خوب نمی دانند و مستضعف می دانند چنان

که مؤلّف کتاب در زمانی که در مجلس درس حاجی سیّد کاظم حاضر می شدم و می خواستم از مذهب ایشان اطّلاعی حاصل نمایم غالباً مذمّت از فقهاء می کردند و سخن درشت بلکه العیاذ بالله به فقهاء شتم می نمودند و در بدو طلوع اقاویل غلات و متشیّخه بر مرقد مطهّر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام زیارت صفوان جمّال را بر لوحی نوشته و آویخته بودند و از جمله فقراتش این بود (السّلام علیك یا منزل المنّ والسّلوی) چون مذهب متشیّخه در علل اربع بودن ظهور پیدا کرد مرحوم شیخ محمّد حسن نجفی صاحب جواهر الکلام حکم فرمود که آن فقره انزال منّ وسلوی را حك نمایند تا مایهٔ شبههٔ عوام نشود و میل به مذهب شیخ نکنند چه عوام نتوانند علّت غائیّهٔ بودن را بفهمند و حمل این فقره بر علّت غائیّهٔ بودن ائمّه نمایند پس موجب اضلال و گمراهی ایشان می شود پس از چندی که مذهب شیخیّه شیوع پیدا کرد و هر که باید گمراه شود یا نشود تحقّق پیدا کرد آن وقت شیخ محمّد حسن امر کرد که فقرهٔ منزل المنّ والسّلوی را دوباره در مقام او نوشتند و سیّد کاظم در مجلس درس در محضر این فقیر می گفت که این احمق مستضعف است که فضیلت آقای خود را که فقرهٔ انزال منّ و سلوی که در حدیث صحیح ورود یافته حك نمود و او

مستضعف است و شیعه نیست و از وقایع واقعه در آن زمان این بود که مرحوم میرزا محمّد ساروی رحمه الله که از افاضل و تلامذهٔ استاد بود و در نزد شیخ محمّد حسن نیز تلمّذ کرده بود زمانی به دریا نشست و ارادهٔ زیارت به نجف داشت چون در محاذی مسجد کوفه از طرّاده بیرون آمد دید که حاجی سیّد کاظم با اصحاب خود نشسته است میرزا نزد او رفت و نشست چون طیّ تعارف شد میرزا پرسید که شما این ایّام به چه اشتغال داشتید سیّد گفت که مسائلی که استفتاء نموده بودند جواب می نوشتم میرزا فرمود ند سؤال از چه بود گفت از تفسیر و غیر آن میرزا پرسید که در تفسیر از چه آیه بود و شما چه جواب نوشتید سیّد گفت که در تفسیر از آیهٔ (انّ السّمع والبصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا) و من نوشتم که تأویل آیهٔ شریفه به خلفاء ثلاثه است چه اوّل ایشان هر حکمی که می کرد می گفت (سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و آله یقول کذا) پس او را تعبیر به سمع کردندو ثانی هر حکمی که می کرد می گفت (رأیت رسول الله ص یفعل کذا) پس او را تعبیر به بصر کردند و ثالث هر حکمی که می نمود می گفت (اقول هکذا او عندی کذا ) پس او را تعبیر به فؤادکردند میرزا گفت که این تفسیر برای تو است چه هر آیه را امثال این

تأویلات به حسب عقل ظنّی میتوان نمود بلکه در تأویل محتاج به نصّ صحیح است سیّد گفت که اگر از مشایخ شما از این آیه سؤال کنند چه جواب خواهید داد میرزا گفت من با شما مکالمه می کنم چه دخلی به مشایخ ما دارد و مشایخ ما در آن سرزمین که سیر می کنند شتر ناف بر زمین می گذارد مؤلّف گوید که حدیث بر طبق تأویل ورود یافته و فرقهٔ دیگر از متابعان شیخ احمد می باشند و رئیس ایشان میر علی محمّد شیرازی است و او دعوی بابیّت می کرد و می گفت که من نائب خاصّ حضرت صاحب الزّمان می باشم و او در نزد حاجی سیّد کاظم تلمّذ می نمود و در همان زمان که مؤلّف کتاب در عتبات مشرّف بودم و چند وقتی به درس حاجی سیّد کاظم تلمّذ می نمود می رفتم میر محمّد علی هم به درس او می آمد و قلم و دواتي همراه داشت و هر چه حاجی سیّد کاظم می گفت از رطب و یابس او در همان مجلس درس می نوشت و ریش خود را می تراشید و یا به مقراض از بیخ قطع می کرد سبب معروفیّت او در نزد مؤلّف کتاب آن که روزی در بالای سر مطهّر آن حضرت با شخصی مقدّس صالح نشسته بودیم دیدیم همین سیّد داخل شد و درب حرم ایستاد و زیارتي کرد و از همان جا مراجعت کرد من از آن مقدّس استفسار کردم که این شخص

کیست آن مقدّس در جواب گفت که این مرد میر محمّد علی شیرازی است و از
تلامذهٔ حاجی سیّد کاظم است من گفتم که این مرد چرا به این قسم زیارت می
کند آن شخص گفت برای این که این قسم را اقرب به احترام می داند من گفتم
این غلط است زیرا که زیارت ازجمله عبادات است و نحوی که ما مأمور شده
ایم و امامان به ما تعلیم کرده اند باید زیارت کنیم و ایشان فرموده اند که به
پهلوی قبر مطهّر رویم و قبر اطهر را در بغل بگیریم و امّا دور ایستادن به
جهت احترام پس مانند آن است که ما نماز نافله را نخوانیم به جهت این که ما قابل
نیستیم که به درگاه خدا بایستیم مجملاً میر محمّد علی در آن جا بوده و در نزد
حاجی سیّد کاظم درس می خواندو شخصی گوید که در مرقد کاظمین
علیهما السّلام با شخصی مرتاض نشسته بودیم که میر علی محمّد به در مرقد رسید
آن شخص مرتاض گفت خداوند این سیّد را بکشد و اجل او را برساند پس
به آن شخص مرتاض گفتم که چرا این شخص را نفرین می کنی آن مرتاض در
جواب گفت که عنقریب از این مرد اعتقادات باطله بروز کند و هتک حرمت
اعراض مسلمانان و باعث سفک دماء ایشان شود الحاصل میر علی محمّد بعد از
این که به شیراز آمد در بنادر برای جلب قلوب بنای تسخیر شمس گذاشت و با

سر برهنه در میان آفتاب ایستاده عزیمت می خواند تا این که شمس تجفیف
رطوبت دماغ او نمود و در او خبط پیدا شده از آن پس ادعاء بابیّت نموده
شخصی حکایت کرد که من به همراه او بودم و به او وثوق داشتم در میان
طهران و اصفهان پس وارد کاروانسرائی شدیم که از حمّام دور بود باب به من
گفت که به حمّام می رویم من گفتم بلکه باران ببارد خوب است هریك عبائی
برداریم باب نگاهی به آسمان کرد و گفت که امروز باران نمی بارد و عبا
برنداریم پس من به جهة احتیاط عبائی بر دوش گرفتم چون قدری راه رفتیم و
هوا به هم خورد و باران شدیدی آمد و من عبای خود را به باب دادم مجملاً
میر علی محمّد قرآنی جعل کرد آیات را اقتباس کرد و هر جا که خود عباراتي
افزود خارج از فصاحة و بیرون از سلاست بلکه حرف مهمل بود مانند
این که می گوید (الف لام کاف نون انّا جعلنا الباب للباب علی الباب دلیلا) از
این مزخرفات را جمع کرده و اسمش را قرآن صاحب الامر گذاشته و در اوّل
گفته چیزی که حاصلش آن است که این قرآن از نزد مهدی صاحب الامر
بیرون آمده و این از آیات قرآن او است با این که جبرئیل بالقطع چنین آیه
نیاورده و فساد آن ظاهر است و این فقیر در زمان غلوّ بابی ها در قزوین قرآنی

در مقابل قرآن ایشان ساختم و اقتباس کردم از آن جمله گفتم (یا ایها الشیخون انّ الله قد ارسل رسولاً و نصب رسوله وصیاً فجعلتم وصیّه الهاً قدیرا ... الخ) و این طایفه محرّمات را حلال و نبی و ولی را کلّی دانسته اند و مانند نصاری به اتّحاد دو حلول قائلند و اعیان ایشان می گویند ما همان حسن وحسین و یا امام دیگر می باشیم و ما بعد از کشته شدن تا هفت روز یا بیشتر زنده می شویم و به دنیا می آئیم و این مذهب تازگی ندارد بلکه سیّد نعمةالله جزایری در انوار نعمانیّه نوشته که شخصی در شیراز دعوی بابیّت و نیابت خاصّه نمود و چند نفر بودند یکی اسمش را محمّد گذاشته بود و می گفت من همان پیغمبرم و یکی اسمش را علی و هکذا چون ایشان را گرفتند و می زدند که بکشند همشیرهٔ آن شخص در پشت بام ایستاده و می خندید از سبب آن سؤال کردند گفت این طایفه برادر مرا می کشند و او بعد از چهل روز به حالت جوانی زنده می شود و حاجی محمّد کریم خان در کتاب خود نوشته که باب به من نوشته که لوتي چه فن و لوطیرا با تاء منقوطه نوشته به من نوشته که حکم کن که در کرمان اسم مرا در بالای مناره جزء اذان کنند و بگویند اشهد ان میر علی محمّد باب الله مجملاً از ضروری دین امامیّه است که پیش از صاحب الامر نائب خاص نمی

آید یعنی بعد از غیبت کبری تا خود ظهور نکند نائب خاص نمی فرستد و صدوق ره در رسالهٔ اعتقادات فرموده که این ضروری دین امامیّه است و اتّحاد و حلول باطل است و این باب باعث افساد و اضلال شده چندین هزار خلق را در زنجان و مازندران و سایر شهرها به کشتن داده او را کشتند و آیه برای حاجی محمّد کریم خان ساخته (انّ الکریم فی الکرمان کان کریما) در مقامات علمیّه بالکلیّه عاجز و جاهل بود از آن جمله طلوع باب ضلالة مآب طغیان ایاب و شورش عوام کالانعام از جانب سنی الجوانب محمّد شاه او را در قلعهٔ چهریق محبوس ساختند و از نوشتجات او رساله ها و خط ها در دست مردم افتاده بود برخی آنرا تالی قرآن مجید و بعضی ناسخ قرآن حمید می شمردند و گروهی از معتقدینش او را نائب امام و فرقه ای او را امام غائب و بعضی رسول خاتم می خواندند لهذا بر حسب امر همایون اعلی او را به مجلس خاصّ حضرت ولیعهد دولت ابد مهد آوردند علماء اعلام و فقهاء اسلام حاضر شده به ملاقات و مقالات پرداختند ملّا محمّد که به مذهب شیخ احمد احسائی بود و حاجی مرتضی قلی مرندی ملقّب به علم الهدی و حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و حاجی ملّا محمود نظام العلماء با سیّد کمال احترام به

ظهور آورده در هنگام جلوس حضور حضرت شاهزاده اعظم او را بر خود مقدّم نشانیدند و ولیعهد نیز به او توجّه و التفات نمود پس از زمانی حاجی ملّا محمود از باب سؤال کرد که حکم پادشاه آن که شما دعوای خود را در حضور علماء اسلام بیان نمائید تا تصدیق و تکذیب آن محقّق گردد اگر چه من از اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرضم تصدیق من خالی از وقعی نخواهد بود و مرا از شما سه سؤال است اوّل آن کتبی که بر سیاق قرآن و صحیفه و مناجات در اطراف و اکناف ابراز منتشر شده از شما است و شما آنرا تألیف کرده اید یا به شما بسته اند سیّد باب در جواب گفت که از خدا است حاجی ملّا محمود گفت که من چندان سواد ندارم اگر از شما است بگوئید والّا فلا سیّد باب گفت از من است نظام العلماء گفت معنی کلام شما که گفتید که از خدا است این است که از زبان شما مَثَل شجرهٔ طور است (بیت):

انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی

این همه آوازه ها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

سیّد گفت رحمت به شما؛ نظام العلماء گفت که شما را باب می گویند این اسم را که به شما گذاشته و کجا گذاشته اند معنی باب چیست و شما راضی به اسم هستید

یا نیستید باب گفت که این اسم را خدا به من داده است نظام العلماء گفت در کجا گفت در خانه کعبه یا بیت المقدّس یا بیت المعمور سیّد گفت هر جا هست اسم خدائی است نظام العلماء گفت البتّه در این صورت راضی هم هستید به اسم خدا معنی باب چیست باب گفت (باب انامدینةالعلم و علی بابها) نظام العلماء گفت شما باب مدینة العلم هستید گفت بلی نظام العلماء گفت حمد خدای را که من چهل سال است قدم می زنم که به خدمت یکی از ابواب برسم مقدور نمیشود حال الحمد لله در ولایت خودم به سر بالین من آمدی اگر چنین شد و معلوم من شد که شما باب هستید منصب کفش داری را به من دهید سیّد باب گفت گویا شما حاجی ملّا محمود باشید نظام العلماء گفت بلی سیّد باب گفت شأن شما اجلّ است باید منصب بزرگ به شما داد نظام العلماء گفت من همین منصب را می خواهم و مرا کافی است شاهزاده ولیعهد فرمود که ما هم این مسند را که باب هستید وا می گذاریم و تسلیم می نمائیم نظام العلماء گفت به قول پیغمبر یا حکیم دیگر که فرمود (العلم علمان علم الابدان و علم الادیان) و علم الابدان را مقدّم داشته عرض می کنم که در معدی چه کیفیتی به هم می رسد که شخص تخمه می شود بعضی به معالجه رفع می گردد و برخی به سوء هضم و

غثیان میشود یا به مراق منتهی می شود باب گفت که علم طب نخوانده ام ولیعهد
فرمود در صورتی که شما باب علوم می باشید می گوئید که من علم طب نخوانده ام
این دو سخن با هم منافات دارند نظام العلماء عرض کرد که این عیبی ندارد
چون این علم بیطره است داخل علوم نیست و لهذا با بابیّت منافات ندارد پس
روی به باب کرده و گفت که علم الادیان علم اصول است و فروع و اصول
مُبدء دارد و معاد پس بگوئید که آیا سمع و بصر و علم وقدرت عین ذات
است یا غیر ذات باب گفت عین ذات نظام العلماء گفت که پس خدا متعدّد
است و مرکب ذات یا علم دو چیزند مثل سرکه و دوشاب و عین یك دیگر
شده اند پس خدا مرکب است از ذات وعلم یا ذات و قدرت و هکذا علاوه به
این لا ضد له است علم که عین ذات است ضد دارد که جهل باشد علاوه به
این دو مفسده ، خدا عالم است پیغمبر عالم است و من عالمم در علم مشترک
شدیم مابه الامتیاز داریم علم خدا از خودش میباشد علم ما از او پس خدا مرکب
شد از مابه الامتیاز و مابه الاشتراک و حال آن که خدا مرکب نیست سیّد باب
گفت که من حکمت نخوانده ام شاهزاده تبسّم فرموده نظام العلماء به باب
گفت که علم فروع مستنبط از کتاب و سنّت است و فهم سنّت و کتاب موقوف

بر علوم بسیار است مثل صرف و نحو و معانی و بیان و منطق ، شما که بایید قال را صرف کنید باب گفت کدام قال نظام العلماء جواب گفت (قال یقول قولا) پس خود به مانند اطفال نوآموز دبستان صرف کرده گفت (قال قالو قالت قالتا قلن )و رو به باب کرده و گفت باقی را شما صرف کنید باب گفت که در طفولیّت خوانده بودم حال فراموش شده است باز گفت که قال را اعلال کنید باب گفت که اعلال کدام است پس نظام العلماء بعضی را اعلال کرد گفت باقی را شما اعلال کنید باب گفت که گفتم فراموش شده نظام العلماء گفت (هوالّذی یریکم البرق خوفاً و طمعا) را ترکیب نمائید خوفاً و طمعا به حسب ترکیب چه چیز است باب گفت در نظرم نیست نظام العلماء معنی این حدیث را از او پرسید (لعن الله العیون فانّها ظلمت العین الواحده) سیّد گفت نمی دانم باز گفت مأمون خلیفه از حضرت رضا علیه السّلام پرسید که (ماالدّلیل علی خلافة جدّک علی ابن ابیطالب ع قال الرّضا علیه السّلام آیة انفسنا قال لولا نسائنا قال لولا ابنائنا) وچه استدلال رضا علیه السّلام چیست و وجه ردّ مأمون چیست سیّد متحیّر ماند پرسید که حدیث است ؟ نظام العلماء گفت بلی و اقامهٔ عدلین کرد و گفت اگر دعوی بر میّت بود قسم استظهاری نیز ذکر می کردم نظام العلماء گفت که شأن

نزول (انّا اعطيناک الکوثر) معلوم است که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله می گذشت عاص گفت که این مرد ابتر است عنقریب می میرد و اولادی از او نمی ماند حضرت نبوی صلّی الله علیه و آله غمگین شد از برای تسلیة آن حضرت این سوره نازل شد حال بگوئید این چه تسلیة است؟ سیّد گفت که واقعاً شأن نزول این سوره این است؟ نظام العلماء گفت آری و اقامهٔ شهود نمود سیّد مهلتی خواست نظام العلماء از سر این سخن درگذشت و از در دیگر درآمد و گفت که ما در ایّام شباب و جوانی به اقتضای سن مطایبه می کردیم و این عبارت علّامه را می گفتم حال می خواهم شما معنی آنرا بگوئید که (اذا دخل الرّجل علی الخنثی و الخنثی علی الانثی وجب الغسل علی الخنثی دون الرّجل والانثی) و چرا باید چنین باشد ؟سیّد باب تأمّلی کرده پرسید که این عبارت از علّامه است ؟ حضّار گفتند بلی نظام العلماء گفت از علّامه نباشد از من باشد معنی آنرا بیان کنید آخر باب علم هستید سیّد جواب داد چیزی به خاطرم نمی رسد نظام العلماء گفت که یکی از معجزات پیغمبر ما قرآن است و اعجاز آن به فصاحت است و بلاغت تعریف فصاحة و بلاغة چیست؟ و نسبت میان آنها تباین است یا تساوی و یا عموم و خصوص مطلق و یا مِن وجه ؟

سیّد بسیار فکر کرده جواب داد که در نظرم نیست حضّار متغیّر شدند نظام العلماء گفت اگر مابین دو و سه شک کنید چه خواهید کرد؟ گفت بنا را بر دو می گزارم ملاّ محمّد مامقانی گفت که ای بی دین شکّیّات نماز را نمی دانی و دعوی بابیّت می نمائی؟ باب گفت بنا را بر سه میگزارم ملاّ محمّد گفت معلوم است وقتی که دو نشد باید سه را گفت نظام العلماء گفت سه هم غلط است چرا نپرسید بلکه شکّ در نماز صبح یا مغرب کرده ام؟ آیا بعد از رکوع است یا قبل از رکوع؟ و یا بعد از اکمال سجدتین است؟ ملاّ محمّد مامقانی گفت شما شکر بکنید که اگر می گفت بنا را بر دو می گزارم زیرا که شغل ذمّهٔ یقینی برائت ذمّهٔ یقینی می خواهد آن وقت چه می کردید پس ملاّ محمّد گفت تو نوشته ای (اوّل من آمن بی نور محمّد و علی) این عبارت از شما است یا نه؟ گفت بلی از من است ملاّ محمّد گفت که تو آن وقت متبوع و آنها تابع و تو افضل از آنها خواهی بود پس حاجی مرتضی قلی از باب پرسید که خداوند عالم می فرماید (واعلموا انّما غنمتم من شیء فانّ للّه خمسه و للرّسول) و شما در قرآن (ثلاثه) گفته اید چرا و از کجا؟ سیّد باب جواب داد که ثلث نصف خمس است چه تفاوت دارد علماء مجلس بخندیدند پس ملاّ مرتضی قلی پرسید که

کسور تسعه چند است ؟ سیّد حیران بماند نظام العلماء به قاعدهٔ نظام طفره را جایز دانسته از مثنوی بیتی بر خواند و اظهار مشرب و ذوق کرد و گفته چند از این الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز ؛ من در بند لفظ نیستم کرامتی موافق ادّعای خود به من بنمای تا مرید شوم و به سبب ارادت من جمعی قدم در دایرهٔ ارادت شما خواهند گذاشت زیرا که به علم معروفم و عالم هرگز تابع جاهل نخواهد شد سیّد گفت چه کرامت می خواهی؟ نظام العلماء جواب دا که اعلی حضرت سلطان اسلام محمّد شاه مریض است او را صحّتی ده حضرت شاهزاده گفت چرا دور رفتی اکنون تو حاضری در وجودت تصرّفی کند و تو را جوان سازد که همیشه در رکاب ما باشی ما هم بعد از ظهور این کرامة این مسند را به او خواهیم واگذاشت سیّد گفت در قوّه ندارم ملّا محمّد مامقانی گفت که پس بی جهت عزّت نمیشود در عوالم گنگ و در عوالم گنگ پس چه هنر داری ؟سیّد جواب داد که من کلام فصیح می گویم و گفت (الحمدلله الّذی خلق السّموات بالفتح )شاهزاده تبسّمی فرمود بخندید و فرمود (و مابتا و الف قد جمعا یك سر فی الجر و فی النّصب معا ) سیّد گفت که اسم من علی محمّد با ربّ وفق دارد نظام العلماء جواب دا که هر علی محمّد و محمّد علی با ربّ وفق

دارند آنوقت شما باید ادّعای ربوبیّت بکنید نه دعوی بابیّت باب گفت من
آن کس هستم که هزار سال است که انتظار ظهور مرا می کشید حاجی ملّا محمّد
گفت یعنی شما مهدی صاحب الامر هستید باب گفت بلی نظام العلماء گفت که
نام مبارک او محمّد بن الحسن است و اسم مادر او نرجس یا صیقل یا سوسن و نام
تو علی محمّد و نام پدر و مادرت چیز دیگر است ، مسقط الرّأس آن حضرت
در سامره است و مسقط الرّأس تو در شیراز است ، سن مبارک او بیش از هزار
سال و عمر شما قریب به چهل ، کمال مخالفت در میانه است و انگهی من شما را
نفرستادم ، باب گفت شما دعوی خدائی می کنید؟ نظام العلماء گفت چنان
امامی را چنین خدائی باید ، باب گفت که من به یك روز دو هزار بیت کتابت
می کنم ، که می تواند چنین کند نظام العلماء گفت که در زمان توقّف در عتبات
عالیّات کاتبی داشتم که به روزی دو هزار بیت کتابت می کرد آخرالامر کور شد
شما هم این عمل را ترک نمائید والّا کور خواهید شد پس چون معلوم شد که سیّد
را دعوی به حاصلی است مجلس منقضی شد و سیّد را به جائی سپردند از آن
پس به منزل شاهزاده آوردند خواستند او را چوب زده باشند فرّاشان سرکاری
به واسطهٔ حسن عقیدت انکار کرده پس به حکم شیخ الاسلام و حاجی ملّا

محمود ملا زمان ایشان سیّد را بسیار چوب زدند و او می گفت غلط کردم و خطا کردم و گه خوردم و توبه کردم تا مستخلص شد و پس از چندی او را کشتند و از جمله طوایف شیخیّه حاجی محمّد کریم خان است و او از شاگردان حاجی سیّد کاظم و از طبقهٔ علیّهٔ قاجاریّه است و بدین سبب اشتهار و قوّت و مکنتی پیدا کرده و مذهب ایشان این است که به رکن رابع قایلند یعنی خدا و پیغمر و امام و رکن رابع حاجی محمّد کریم خان است و می گویند که رکن رابع در هر زمان لازم است و اقرار به آن متحتّم و بر این دلیل عقلی ارائه نموده اند که هیچ عقلی بر آن دلالت ندارد و اخباری را متمسّك شده اند که اخبار آحاد هم در اسناد آنها سخن بی پایان است و هم دلالت آنها محلّ خدشات و بر فرض دلالت اخبار ظنیّه را در مقام اثبات اصول عقاید چه حجّیّت و بر فرض تسلیم منتهی این که در حالة غیبت امام لازم است که به علماء اعلام پیروی کنند و این مرحله را کسی منکر نیست علاوه چگونه او خود را رکن رابع می داند که در اغلاط و قصور فهم او در مجالس از اسؤله و اجوبه در طهران به چاپ رسیده و اگر حاجی مزبور در کرمان نبود بالکلیّه در یك سال اوضاع او از سطوت علماء اعلام فاسد مینمود لیکن در گوشه

ای بود و از جمله معارضاتي که با حاجی محمّد کریم خان شد در منزل نوّاب
حشمة الدوله شخصی از حاجی مزبور سؤال کرد که مسافر در چه وقت می
تواند روزه را افطار کند و نماز را قصر کند حاجی گفت هنگام خروج از منزل
مسافر معتبر است و تکلیف وی افطار صوم است و قصر صلوة شخص
دیگری گفت که این حکم شما خلاف ما انزل الله است و مخالفة سیرۀ قوم و
اجماع زیرا که علماء حدّی را برای ترخّص ذکر نموده اند حاجی گفت که
اجتهاد من این است (انّما الاعمال بالنّیّات) شخص با نیت سفر مسافر است ایضاً
وقتی یکی از امیرزادگان عظام از حاجی محمّد کریم خان سؤال کرد که شما
فرموده اید که مطلق اغسال از واجب و سنّت مغنی از وضو است گفت بلی
الاغسال استحاضه که نصّ در وضوی وی وارد است رسول خدا صلّی الله
علیه و آله ملّت خود را سمحه و سهله فرمود ما چرا کار را بر خود مشکل کنیم
مؤلّف گوید که امثال این فتاوی ناشی از قلّت اطّلاع بر اخبار است چه حدیثی
از شیخ الطایفه در کتاب تهذیب روایت کرده که (قال الصّادق ع : کلّ غسل
معه الوضوء عدا الجنابة) ایضاً از او سؤال شد که مادّۀ تلمیذ را در قاموس از
کجا باید پیدا کرد گفت تفارج را در فرج باید جست و تلامیذ را در لمذ چون

تفحّص کردند نیافتند حاجی گفت که قاموس بسیاری از مواد مهمل گذاشته در مجلس دیگر همین صحبت گذشت به او گفتند که تلام در اصل تلامذه بود و ذال را حذف کردند حاجی مزبور ایراد کرد که حذف ذال سند ندارد شخصی گفت در صرف مقرّر است که خماسی را که به جمع منتهی الجموع می برند لام را حذف می کنند (کما قالوا فی حذف اللام فی جمع الخماسی بجهة استثقال کلمه مثل سفرجل که سفارج می گویند) حاجی گفت که لام حذف می شود چه دخل به ذال دارد پس بر او لام الفعل مشتبه شد به حرف مخصوص ایضاً در مجلس بر صاحب قاموس حاجی مزبور ایراد کرد که قاموس بسیاری از مواد را ترک کرد یکی از امیرزادگان گفت که ترک معانی از آن بسیار شده امّا ترک مادّه را نشان ندارم حاجی محمّد کریم خان گفت که عزلج در قاموس نیست و حال این که معصوم در دعای شب جمعه فرمود عزلج الموج یکی از امیرزادگان عظام گفت که این کلمه با زاء است یا ذال گفت با زاء است پس به کتاب قاموس و نهایة و صحاح و مجمع البحرین رجوع کرده نیافتند بعد فکر کردند گفتند شاید مادّه بر شما مشتبه شده باشد و با ذال باشد و دیدند که در قاموس نوشته (عذلج السقاملاء) امیرزاده گفت که با ذال است و معنی درست

و هر که گفته است که با زاء است و بر صاحب قاموس ایراد کرده و آنرا مهمل گذاشته از بی سوادی است حاجی گفت کلام امام است چگونه می شود تغییر داد، امیرزاده گفت که این سخن از شخص فاضل قبیح است نه زمان معصوم است که خود معصوم بفرمایند که این کلمه با زاء است تا متابعت کنیم و کلام لُغَویین را باطل انگاریم و نه خطّ صریح معصوم در دست است که کسی را مجال انکار نباشد وانگهی کلام امام لغت عرب است البتّه لفظی استعمال مینمایند که شاذ و نادر نباشد پس غلط از کاتب خواهد بود و اگر اسم آن کتابی که این دعا در او هست بیان کنید ثابت می کنم که با ذال است حاجی چون جوابی نداشت گفت که شب بسیار گذشته برخاست و رفت امیرزاده در کتب معروفۀ دعاء مراجعه چون مصباح کفعمی و وسیلة النّجاة و اقبال، دعاء مزبور را پیدا نکرد آقا محمّد تقی پسر آقا عبدالحسین ابن آقا باقر بهبهانی در منتخب ذریعة الضّراعة آن دعاء را یافت و در آنجا با ذال نوشته بود و مطابق با قاموس بود که با ذال بود، ایضاً روزی در مجلسی شخصی از او سؤال کرد که در عبارت دعاء رجب (اللّهم انی اسئلك بالمولودین فی رجب محمّد بن علی الثانی و ابنه علی بن محمّد) آیا ثانی صفت محمّد است یا علی که مضاف الیه است ؟ حاجی

گفت که در کلام عرب صفة از برای مضاف الیه مطلقاً استعمال نشده بلکه ثانی صفت مضاف است عالمی در آن مجلس بود گفت که چنین نیست بلکه در کلام عرب صفة مضاف الیه بسیار است مثل (یا بنت محمّد المصطفی و زوجة علی المرتضی و امّ الحسن المجتبی ) و در فقرات زیارت فاطمه وارد است (یا امّ الحسن والحسین سیّدی شباب اهل الجنّة) و در مواضع دیگر وارد است (السّلام علیك یا فاطمة بنت محمّد رسول الله ص ) و در دعای عدلیّه وارد است که (بعد الرّسول المختار علی قامع الکفّار) و از این قبیل بسیار است و همچنین صفة مضاف نیز بسیار است مثل( ذوالعرش المجید و جائنی غلام زید الشّریف بالرّفع ) و همچنین صفة از برای موصوف مضاف نیز آمده مانند همین فقره دعاء که ثانی صفة بعد از صفة باشد از برای محمّد و یا همچنین صفة از برای موصوف مضاف با قید آن موصوف به وصف اوّل که مضاف باشد نیز وارد شده مثل همین فقره دعاء به این معنی که محمّد بن علی دوّم باشد نه آنکه محمّد دوم باشد و نه آنکه علی دوّم باشد به این معنی که یك محمّد بن علی پیشتر گذشت و این محمّد بن علی دوّم است و ظاهر از فقرۀ دعاء این معنی است حاجی محمّد کریم خان از استماع این از آن عالم تغیّیر به هم رساند و گفت

همیشه بنای شما بر تضییع حقّ مردم است و بنای نزاع داشت که آن عالم ساکت شد و مؤلّف این کتاب بر کتاب ارشاد العوام حواشی بسیار در ردّ بر او نوشتم و اگر در مقام ایراد باشد ردّ آن کتاب زیاده از آن کتاب خواهد شد.

## ج - در شرح حال آقا سیّد محمّد باقر بن سیّد علی حسینی قزوینی

از تلامذهٔ شریف العلماء و شیخ علی بن شیخ جعفر و با ذکاوت و ادراک و در نزد ملّا محمّد اسمعیل یزدی که از ارشد تلامذهٔ شریف العلماء بود تلمّذ نمود و در اصول و فقه در بدایت حال نهایت مسلّط بود امّا در اواخر عمر قدری تارک شده بود و آن هم به واسطهٔ زیادتي مرجعیّت بود و بسیار خوش خط بود و در شکسته و نسخ و این هر دو خط را نهایت خوب می نوشت و در این دو خط ممتاز از خوشنویسان زمان بود بلکه در آن عهد به خط او هیچ یك از علماء را ندیده و نشنیده بلی آخوند ملّا علی نوری در خط شکسته سرآمد اهل زمان بود و در نزد درویش مشق کرده بود و جناب آقا سیّد محمّد باقر تقریری خوش و تحریری دلکش داشته و در جدل و محاجّه ید طولائی داشته به نحوی که آخوند ملّا عبدالکریم ایروانی که در علم اصول در عراق

عرب و عجم ثانی نداشته در مجلس محاجّه به کرّات مرئی شد که از آقا سیّد محمّد باقر عجز داشته با این که فی الحقیقة آخوند ملاّ عبدالکریم استاد آقا سیّد محمّد باقر بوده و در آخر امر ریاست عامّه و تامّه از دارالسلطنهٔ قزوین منتهی به او شد و او را برادری بود مسمّی به حاجی میرزا رفیع و او مرد فاضلی بود مؤلّف کتاب دو ماهی تفسیر قاضی را در نزد او می دیدم و در بدایت امر حقیر آقا سیّد محمّد باقر درس اصولی میگفت در حجّیّت کتاب من هم حاضر میشدم و رساله در حجّیّت کتاب نوشتم و مجموع تحقیقات او را در مقام ردّ برآمدم و چون این فقیر در اصفهان از مرحوم حجة الاسلام اجازه خواستم پس کتاب طهارت از فقه مرا خواست و مطالعه نمود و در آن روزی که وعده کرده بود که اجازه بنویسد وفات یافت پس خواستم که از استاد او نیز عاری نباشم پس از شاگردان آن جناب طالب اجازه شدم که تیمّناً و تبرّکاً در سلسلهٔ اسناد از اساتید او هم و از او بلاواسطه اجازه داشته باشم لهذا از آقا سیّد محمّد باقر اجاره خواستم و آقا سیّد محمّد باقر مزبور از مرحوم حاجی سیّد محمّد باقر حجة الاسلام اجازه داشته و در نزد او نیز تلمّذ نموده بود و صورت اجازهٔ آقا سیّد محمّد باقر که برای این فقیر نوشته این است: هو المجیر و المجیز و به نستمد و نستعین.

## صورة اجازة آقا سيّد محمّد باقر براى مؤلّف كتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الّذى هدانا الى معالم الدّين و كرّمنا بتحصيل طريق العلم و اليقين و الصّلوة و السّلام على خير خلقه محمّد المبعوث على كافّة الانس و الجن اجمعين الّذى اصطفاه من جميع الانبياء و الاوصيائه المنتجبين سيّما ابن عمّه الّذى جعله سيّد الوصيّين و بعد ، فيقول العبد الخاطى الجانى القاصر الرّاجى الى الله الغافر السّاتر السّيّد محمّد باقر بن على الحسينى القزوينى البسهما الله تعالى لباس العفو و الغفران و حشرهما مع اجدادهما فى دار الجنان الّذينهم شفعاء الانس و الجان ان من اعظم نعماء الله تعالى على العباد و جود المعتمدين من العلماء فى البلاد و اكمل الاية عليهم بتمكينهم فى اخذ معالم الدّين من الفقهاء الّذين عليهم الوثوق و الاعتماد فانّه فوق كل نعم الله سبحانه على قاطبة العباد منهم الجامع لصفات الاكمال و العلم و الحايز لانواع المحاسن و الحلم العالم العامل و الفاضل الكامل الصّاعد فى مدارج التّحقيق و التدقيق ذو الفهم الرّشيق الوثيق و ضاح الحقايق

فتّاح الدّقایق المؤیّد من الله المیرزا محمّد بن سلیمان التنکابنی امنه الله من سوء الظاهر و الباطن فانّه بعد ان سافر من وطنه الی دار السّلطنة قزوین و توقّف فیها مدّتة طویلة و اشتغل بتحصیل العلوم الدّینیّه لدی و حصل ما ینبغی تحصیله مدّتة مدیدة ثمّ سافر الی دار السّلطنة اصفهان و صرف عمره فی تحصیل العلوم الشّرعیّة و کسب الکمالات العالیّة ثمّ سافر الاماکن المتبرّکه و المقاعد المتعالیّة الشّریفه و العتبات العالیّة الرّفیعة غلی مشارفها آلاف الثّناء و التّحیّه و توقّف فیها مدّة من الزّمان ابتغاء لتکمل ماینبغی تکمیله و ینبغی تسدیده ثمّ رجع الی وطنه فاختبرته فی احواله فوجدته متمکّناً من استنباط الاحکام الالهیّة من مدارک المعلومة و بالغاً حدّ الاجتهاد و له الفتوی عند رجوع العباد الیه فی اخذ معالم دینهم و الحکم بین النّاس عند التّرافع و علیکم الاتّکال و الاعتماد بما افتی و حکم فارضوا به حکماً و له الانذار المتثالاً لامر الله المنذر القهّار المطلوب من طایفة من کل فرقة بعد الرّجوع الیهم فی کلّ حال لیر تکبوا فرایض الله و محبوباته و مرضیّاته و یحترز و اعن محرّماته و مبغوضاته فانّه الدّاعی لارسال الرّسل و انزال الکتب من الله العزیز الکریم (کتاب انزلناه الیک لتخرج النّاس من الظّلمات الی النّور باذن ربّهم الی الصّراط العزیز الحمید)

فابرز ما فی ضمیره ممّا ینبغی ابرازه من اهل الفضل و الاکمال و اعلن ما فی باله ممّا ینبغی اعلانه من العلماء الاعلام من الاستجازة المتداولة من السّلف الی الخلف و قد حکی السّمی الاستاد الاعظم طاب مضجعه عن الشّیخ النّجاشی عن احم بن محمّد بن عیسی قال حرجت الی الکوفة فی طلب الحدیث فلقیت بها الحسن ین علی الوشّا فسئلته ان یخرج کتاب العلا بن رزین العلا و ابان بن عثمان الاحمر فاخرجهما فقلت له ان احبّان تجیزهما لی فقال رحمك الله و ما عجلتك اذهب فاکتبهما و اسمع من بعد فقلت لا امن الحدثان فقال لو علم ان هذاالحدیثیکون له هذا الطلب لاستکثرت منه فانّی ادرکت فی هذا المسجدتسعمأة شیخ کلّ یقول حدثنی جعفر بن محمّد علیهما السّلام فاستجازنی زیّد توفیقه و علمه و تقویه و جعل الله کلّ یوم منه خیراً ممّا مضی ابتغاء الاتّصال اسانید الاخبار الی مهابط الوحی و مخازن الاسرار من النّبی و الائمّة الاطهار علیه آلاف التّحیّه و الثّناء من الکریم العزیز الغفّار و احترازاً عن منشصة الانقطاع و الانفصال فاجرته زادالله فیما زانه و صانه عمّا شأنه ان یروی ما سمعه منّی و ماوفقنی الله تبارک و تعالی من دقایق الافکار ممّا خلت عنه کتب و الاخبار و ما وفقنی الله تعالی لاظهاره فی قالب التّألیف و التّرکیب و کلّ ما جاز

لی روایته من الاخبار المرویّة عن مخازن العلوم الالهیّة خاتم الرّسالة الجامعه و اوصیائه الحجج الالهیّة و الادعیّة و المناجات المأثورة سیّما الصحیفة السّجّادیّة و المنصّفات الاخبار و الفقه من اصحابنا الامامیّة و غیرها من المصّنفات فی العلوم الدّینیّة ککتب التّفاسیر و الدّعوات و الزّیارات و الرجال و غیرها سیّما الاصول الاربعه المشتهرة فی الافاق و الاعصار اشتهار الشّمس فی رابعة النّهار الّتی علیها المدار فی هذه الاعصار الکافی و الفقیه و التّهذیب و الاستبصار مکن الله تعالی مصنفیها جنّات تجری تحت قصور الانهار الائمّة الاطهار علیهم صلوات الله الملک الجبّار و ما تولد منها و من غیرها کالوسائل و الوافی و البحار اسکن الله تعالی مؤلّفیها مساکن الابرار فله مدّالله توفیقاته و کتب اضداده و اعدائه ان یرویها عنّی عن جماعة من مشایخنا العظام مکّن الله تعالی ارواحهم فی دار السّلام منهم شمس فلک العلم و التّحقیق بدر سماء المجد و التّدقیق سیّد المجتهدین المعتمدین ملاذ العاملین محیی شریعتة سیّد المرسلین ملجاء الفقهاء المعتمدین حجة الاسلام الحاجی سیّد محمّد باقر الجیلانی مولداً و الاصفهانی مسکناً و مدفناً طاب مضجعه الّذی اجاز به جماعة من فحول الاساتید الّذین لم نسمع مثلهم فی المتأخّرین من الفقهاء العظام طاب ثراهم کالسیّد المؤیّد المسدّد علّامة دهره و

وحيد عصره استاد الاساتيد التحرير الاعظم و الفقيه الافخم المحقّق المدقّق البدر الطّالع و النّور السّاطع مولانا العلى مير سيّد على الطّباطبائى الحايرى مسكناً و مدفناً حشره الله تعالى مع مشرفه فى الفردوس العلى و قدوة المحقّقين و اسوة الفضلاء المدقّقين زبدة اهالى التمجيد و التّدقيق مبيّن قوانين الاصول و اليقين مشيّد مناهج الفروع بالبرهان المتين مولانا الاعظم الاكرم الافخم ميرزا ابوالقاسم الجيلانى القمى قدّس الله تعالى نفسه الزّكيّة و افاض عليه المراحم الرّبّانيّة و الشيخ العالم العمل الكامل الزّاهد المتورّع الباذل الشيخ المعظّم المكرّم الشّيخ سليمان بن الشّيخ معتوق العاملى طاب مضجعهما و السيّد السّند الزّاهد العابد الزّكى والفضل الكامل العلى مولانا و عمادنا السّيّد الجليل السّيّد محسن الشّهير بالبغدادى طاب ثراه و البحر الزّاخر و البدر الباهر الجامع للمحاسن و المفاخر العالم العامل و الفاضل الكامل شيخنا المعظّم ملاذ العرب و العجم معدن الفضايل الجليلة بالغ المقاصد العليّه ناشر المناهج الجعفريّة شيخنا و عمادنا الشّيخ جعفر النّجفى طاب مضجعه بقى التّنبيه على طرق مشايخ السّمى الاستاد حجة الاسلام المتقدّم اوصافه طاب ثراه الى العلّامة المجلسى فنقول امّا سيّدنا العلى استاد المتقدّم القابه طاب ثراه فقد روى عن السّيّد الجليل ذيالشّرف الجميل

المرتحل من المعالم الفانى الى العالم الباقى الامير عبد الباقى الاصبهانى عن والده المغفور مير محمّد حسين عن جدّه من قبل امّه فتّاح العلوم و الاسرار الكشّاف الاستار عن وجوه الاخبار مولينا محمّد باقر المجلسى افاض الله من لطفه الخفى و الجلى و امّا عمدة المحقّقين و زبدة المدقّقين ميرزا ابو القاسم نور الله تعالى مرقده فيروى عن المولى السّاطع و البرهان القاطع مزيل الرّيب و الشّك عن وجه الحق باوضح البيان آية الله تعالى بين الامثال و الاقران قدوة العلماء الاعيان نور الله تعالى فى ظلم الجهل فى الايّام و الازمان محيي قواعد العلم الدّينيّه بعد ماكادت تنطمس مبرّز مبانى احكام الشّرعيّة غب ماكانت تندرس علّامة زمانه اعجوبة او انه الّذى فضيلة كلّ من تأخّر مأخوذة منه انعم الله تعالى علينا بالاستفادة عنه فى الاصول السّمى البهبهانى طاب مضجعه الشّريف الحايرى مسكناً و مدفناً اوصيك يا حبيبي و لبيبي بعد صرف العمر فى الزّهد و التّقوى و الاهتمام فى التّأليف و التّصنيف كما نريك موفّقاً من الله الموفّق بالاهتمام فى الدّعوات فى الخلوات فى مظان الاجابات و ان لا تنسانى فى حيوتي و مماتي و قد قرب اجلى و مضى عمرى كما انّى انساک مادام الحيوة فى وقت من الاوقات فى

الخلولات و رجائی من الله العزیز المتّعال ازدیاد عمرک و ابقائك صحیحاً و سالماً مصون الاوقاتالی ان تبلغ الی اطول الاجال بمرور الاوقات الموعودة و السّلام.

تا اینجا صورت اجازۀ مرحوم آقا سیّد محمّد باقر است و جناب سیّد را تألیفاتي است از آن جمله رساله ای در نقل ملك نقّاله موتي را و رساله ای در مقدّمۀ واجب و غیر آن و سیّد بعد از مراجعت از عتبات عالیّات چندی را در قزوین در گوشۀ اختفاء و انزواء منزل گزیده از آن پس مدّت دو سال در اصفهان در خدمة حجّة الاسلام سمی خویش اشتغال داشته و از او اجازه گرفته مراجعت نمود از آن پس ریاست عامّۀ قزوین به ایشان انحصار یافت پس در آخر کار مجدالدّولة والی قزوین تعدّیّات بسیار به رعایا و برایا نموده خلایق اجتماع نمودند و او را از شهر بیرون کردند و این عمل به اسم آقا سیّد محمّد باقر اشتهار یافت و بدین سبب سلطان حکم به اخراج سیّد نموده سیّد چندی را به نجف صرف نموده پس چون مرحوم شیخ مرتضی که در آن عصر سرآمد علماء عرب و عجم بود و در زمانی که خدمة شریف العلماء شیخ و سیّد تلمّذ می نمودند آشنائی و دوستی داشتند پس شیخ رقعۀ به سلطان نوشت و توسّط نمود سیّد به قزوین مراجعت نمود زمانی این فقیر ایشان را از تصرّف در امر دیوان منع نمودم

در جواب فرمودند که من چون خواستم از خدمة حجّة الاسلام حاجی سیّد محمّد باقر مراجعت کنم سیّد به من وصیّت فرمود که در مهام حوائج مسلمین و مؤمنین خود را معاف نداشته و نهایة در انجام و انجاح امور مسلملنان کوشید که شیخ کلینی یك بابی در کتاب اصول کافی منعقد نموده در اهتمام کار مسلمانان و اخبار بسیار از ائمّهٔ اطهار در این باب ذکر فرموده فلذا از این بابت در حمایت فقراء و ضعفاء خود را لحظه ای معاف نمی دارم و عمر جناب آقا سیّد محمّد باقر مزبور قریب به هشتاد بوده چنانچه عمر جناب شهید ثالث نیز همین مقدار بلکه زیاده بوده مؤلّف این کتاب گوید که عمر علماء اعلام در همهٔ ایّام غالباً بیشتر از سایر انام است با این که ایشان غالباً در زحمت و آزار و اعمال حرکات فکریّه و تصنیفات و تألیفات میباشند و هرگز از اغذیّهٔ لذیذه و البسه و امتعه و اقمشه ملتذ نیستند با این که آلام روحانیّه از ابناء روزگار بی اندازه همیشه به ایشان وارد می آید و سبب طول عمر ایشان چند چیز است یکی مصالح کاملهٔ کامنهٔ متکاملهٔ واقعیّه که به جز خدای متّعال کسی واقف نیست و بعضی از آن مصالح را می توانیم که به عقول ناقصه ادراک کنیم مانند ترویج دین مبین و قلع و قمع عروق شبهات مبطلین و اهتداء و اقتداء مسلمین و نزول برکات از

آسمان به زمین و خدای متّعال در قرآن مجید فرموده( و امّا ما ینفع النّاس فیمکث فی الارض ) و این آیه به عمومها شامل اعمار علماء نیز می باشد چه ایشان منفعت به احوال ناس دارند سیّما این که علماء در سنّ شباب و کهولت کمتر به حدّ کمال می رسند و کمتر خلوص نیّت دارند بعد از سنّ شیخوخیّت نیّت لامحاله خالص میشود پس آن وقت به کار دین میآیند دوّیم این که علماء دائم الحضور و دائم القرب در نزد حضرت آفریدگارند فلذا اشعّهٔ انوار افاضات شعشعانیّهٔ داور دادار بر فرق فرقدان سای ایشان بیش از دیگران سایه افکن و کسب استعداد استفاضه از سایر مردمان بیشتر دارند لهذا افاضات از هر جهت بر ایشان بیشتر است و از جمله افاضات طول عمر می باشد و غیر ذالک من الاسباب.

## د- بیان احوال کثیر الافاضل مؤلّف کتاب

و هو محمّد بن سلیمان بن محمّد رفیع بن عبدالمطلّب بن علی التّنکابنی چنین می فرماید جناب معزی الیه اگر چه این فقیر مؤلّف کتاب خود را در سلک علماء اطیاب که موضوع این کتاب است نمی دانم لیکن برای غرایب احوالی که مرا روی داده و ذکر آن موجب ازدیاد توکّل است و برای ذکر

تألیفات که مایهٔ تشویق طلّاب است و برای آن که اجلّاء از اخلّاء در اسحار
اسمی از این فقیر برده باشند اسم خود و تفاصیل احوال را مذکور داشته ام ملّا
علی که جدّ اعلای این فقیر است در سلک علماء بوده و زیاده از این احوالش
مرا معلوم نیست و امّا آخوند ملّا عبدالمطّلب که جدّ دیگر این فقیر است از
مشاهیر علماء این بلد بوده و در قبالجات قدیمه و مرسومات عتیقه ذکر اسم
سامی آن مرحوم را به نهایت تعظیم و تکریم نموده اند و او پسر خود مرحوم
ملّا محمّد رفیع را که جدّ ادنای این فقیر است به تحصیل علوم دینیّه واداشته و
جدّم ملّا محمّد رفیع به دار السّلطنه قزوین رفته و شرح لمعه قرائت می کرد که
پدرش فوت شد و عیال بسیار داشت پس او به وطن مراجعت کرد و در دعا
نوشتن معروف در این دیار شد و نهایت با تقوی بوده و از حاکم بلد مرحوم
مهدیخان و بعضی از اهالی دیوان هر ساله موظّف بوده لیکن خود مرسوم
ایشان را به صرف خود و عیال نمی نمود بلکه هر وقت که وظیفهٔ مقرّر او می
رسید آن را در میان صغار و فقار قبیله و قریهٔ خود تقسیم می نمود و دو پسرش
را که آخوند ملّا عبدالمطّلب عمّ ماجد فقیر و میرزا سلیمان والد فقیر را به عراق
فرستاد عمّ ماجد تا مطوّل مباحثه می نمود و نهایة با تقوی بود و والد ماجد در

عربیّت بسیار مسلّط شد و در نزد آخوند ملاّ علی نوری مدّت بیست و دو سال تلمّذ نمود و کتب ملاّ صدری را در نزد او دید و در علم حکمت سرآمد همسران بود و شرح لمعه را در نزد آخوند ملاّ محمّد علی نوری دید و من خود مشاهده نمودم که شرح تجرید و شوارق و شرح لمعه و تفسیر قاضی را برای افاضل طلاّب درس می گفت پس بعد از تحصیل شروع کرد به علم طب و استادش میرزا اسمعیل اعرج اصفهانی بود که هفتاد شاگرد در محکمهٔ طبّ او می نشستند و میرزا اسمعیل در نزد والد شرح تجرید درس می خواند و والد در نزد او طب تحصیل می نمود و مدّت دو سال در علم طب کار کرد به نحوی که در طب سرآمد همسران شد و در دارالسّلطنهٔ اصفهان در تدریس قانون منحصر شد و در آن زمان در اصفهان ملاّ محراب بود که از اعاظم ومشاهیر عرفا بود و کشف از مغنیّات می نمود زمانی ملاّ محراب به زیارت حضرت سیّدالشّهداء مشرّف شد در بالا سر نشست و ملاّ کاظم نام هزارجریبی که در علم پایهٔ چندان نداشت و در بالای سر پیشنماز بود این دو نفر پهلوی هم نشستند پس بعد از نماز صبح ملاّ محمّد کاظم حکماء صوفیّه را اسم می برد و هر یک را یک تسبیح که صد دفعه باشد لعن می نمود پس یک تسبیح ملاّ صدری را

لعن کرد و یك تسبیح ملّا محسن فیض را لعن کرد پس یك تسبیح ملّا محراب را لعن کرد ملّا محراب از او سؤال کرد که این شخص که او را لعن می کنی کیست ؟ گفت ملّا محراب اصفهانی است ملّا محراب گفت که چرا او را لعن می کنید؟ گفت به جهة این که او به وحدت واجب الوجود قائل است ملّا محراب گفت الحال که او به وحدت واجب الوجود قائل است او را لعن کن تا چنین اعتقادی پیدا نکند و ملّا محمّد کاظم چون شنیده بود که صوفیّه به وحدت وجود قائلند پس او فرق بین وحدت وجود و وحدت واجب الوجود ننمود مجملاً مرحوم والد با ملّا محراب کمال مراوده و مصاحبت داشت و معروف بود که او کشف از مغیبات می کند و کرامات دیگر هم دارد شبی مرحوم والد در خواب دید که داخل در بهشت شد و از نهر آنجا یك عدد دُرّ برداشت پس آن خواب را برای ملّا محراب نقل نمود ملّا محراب تأمّلی کرد پس گفت که تو را ازدواج زنی از طایفهٔ سادات مقرّر است و از آن زن برای تو پسری خواهد روزی شد که از مشاهیر و مسلّمین علماء آن عصر و از اولیاء خواهد بود از این سبب والد مرحوم به حقیر مؤلّف کتاب نهایت محبّت داشت و مذعن به کلام ملّا محراب بود و والده ام از سادات بود که نهایت صحیح النّسب و از طبقهٔ

سادات امام جمعهٔ اصفهانند و یك شعبه از ایشان در یزد سکنی دارند و میرزا سلیمان یزدی که عالم معروف بوده است از همین طبقه است و طبقه ای از ایشان در هند سکنی دارند و سادات حسینی می باشند و یکی از سلاطین صفویّه جدّ مادری مؤلّف را به این بلد فرستاد که ترویج شرع کند و مرحوم والد در اصفهان سکنی کرد تا این که شهزادهٔ آزاده نوّاب فلك نقاب محمّد قلی میرزا که والی مازندران بود مرحوم والد در نزد خود طلب داشت برای زیادتي اشتهارش در صنعت طب مرحوم والد اجابت ننمود مجدّداً او را طلب نمود و به او نوشت که اگر نیایی خواهم به سلطان عارض شد که محصّلی گماشته تا تو را بیاورد و به جناب آخوند ملاّ علی نوری هم رقعه نوشت که البتّه او را فرستاده باشید پس آخوند نوری به الحاح و اصرار مرحوم والد را روانهٔ این دیار ساخت آن مرجوم از اغذیّهٔ ایشان اجتناب می نمود و احتیاط زیاد در اکل و شرب و البسه و امکنهٔ متصدّیّات امر دیوان داشت و چند سالی در مازندران بود از آن جا به تنکابن آمده دیگر مراجعت نکرد و مرحوم والد مواظب صلوة در اوّل اوقات و اداء نوافل رواتب مواظب و هر روز یك جزو قرآن تلاوت می نمود و هر روز صبح سورهٔ یس و صد مرتبه (لا اله الاّ الله الملك

المبین) و سایر اوراد مداوم بود و سورهٔ اذا وقعت الواقعه را در قنوت نماز وتیره
می خواند و نماز شب او ترک نمی شد و علی الدّوام به کتب احادیث و اخبار
ائمّهٔ اطهار اشتغال داشت و والد مرحوم میگفت که از خدا مسئلت کردم که
خدا مرا آنقدر در دنیا مهلت بدهد که تو به سر حدّ بلوغ برسی و چنان اتّفاق
افتاد که چون به حدّ بلوغ رسیدم والد ماجد وفات یافت و این کرامة آن
مرحوم بود و والد را حواشی است بر مطوّل و مفاتیح وشرح جامی و شرح
اسباب در طب و شواهد ربوبیّه و زاد المعاد و رساله ای در وبا و معالجهٔ آن و
به خط خود کتب بسیار نوشته چون تصریح و حاشیّهٔ سیّد نعمت الله و عصام و
حاشیّهٔ چلبی و حاشیّهٔ ملّا میرزا جان بر مطوّل و جلدین مفاتیح ملّا محسن و
شرح آقا هادی بر مفاتیح و شواهد ربوبیّه و شرح زیارت جامعهٔ شیخ احمد و
اجوبة المسائل او و شرح فوائد او و نصف شمارق و نصف محرق و نصف تحفه و
نصف زاد المعاد و حاشیّه بر حکمت العین و جلد سوّم حیوة القلوب و تذکرة
الائمّه و یك شب در وقت سحر بیدار شدم و دیدم مرحوم والد نشسته است و به
شدّت می گرید و یکی از زوجات هم نشسته است بعد از مدّتي که او را
تسکین حاصل شد از سبب گریه سؤال کردم فرمود در قنوت وتر مناجات

خمسة عشر می خواندم و می گریستم ناگاه دیدم از سقف خانه آوازی بر آمد که (ایّها العالم العامل) مرحوم والد زیاده از این حکایت ننمود از آن پس گفت که چون من آواز را شنیدم چنان گریه بر من مستولی شد که نتوانستم نماز را تمام کنم بی اختیار نشستم و گریه کردم و تا من زنده هستم این مطلب را ابراز نکنید که من از شما راضی نیستم مجملاً آن مرحوم مناجات خمسه عشر را همیشه در قنوت نماز وتر میخواند و در نماز چنان خضوع و خشوع داشته که در ابناء روزگار این قسم نماز به نظر این تبه روزگار نرسیده و چون این فقیر به حدّ بلوغ رسیدم والد از دنیا وفات یافت و در ایّام حیوة او صمدیّه و شرح تصریف را در نزد او خواندم و سیوطی و کبری و حاشیهٔ ملّا عبدالله را در نزد خال مفضال آقا سیّد جعفر و آقا سیّد حسین اعلی الله مقامهما قرائت نمودم و آقا سیّد ابوجعفر از شاگردان آقا سیّد علی صاحب ریاض و پسرش آقا سیّد محمّد بود و آقا سیّد محمّد او را اجازه میداد و امر به فقه نوشتن می فرمود لیکن آن جناب از کثرت ورع وتقوی احتیاط نموده همان رشتهٔ تقلید را از دست نداد و در اجتهاد خود شك داشت از آن پس در اصول و فقه تارک شد و در عربیّت ید طولائی داشته و بر سیوطی حواشی بسیار که مشتمل بر دقایق

افکار است نوشته واز جمله کرامات خال مفضال آقا سیّد ابوجعفر این که وقتی محصّلی از حاکم، سیّد فقیری راگرفته آزار می کرد آن جناب فرمود او را رها کن آن شقی گوش نکرد آن جناب فرمود خدا تو را دیوانه کند پس آن شقی بلافاصله دیوانه شد بعد از سه روز به دارالبوار شتافت، کرامت دیگر این که هر شب تا صبح در مسجد میرفت و تا صبح مشغول عبادت و تضرّع و زاری بود درویشی در آن مسجد بود و آن جناب نمی دانست پس عبادت خود را به جا آورد چون روشن شد درویش به نزد او آمد و دست او را بوسید و گفت که مرا از عبادت تو خوش آمد و در نزدیك منزل شما محقّق گنجی است به همراه من بیا تا من به تو نشان بدهم آن جناب قبول نفرمود و گفت که من گنج نمی خواهم پس از آن کتاب جامی و شرح شمسیّه را در نزد والد خواندم پس والد وفات یافت و و خال مفضال و والد ماجد مرا امر کردند بر سیوطی و جامی تعلیقه بنویسم به قدر مقدور چیزی می نوشتم از آن پس به عراق رفتم و علم اصول را در نزد آخوند ملاّ صفر علی لاهجی که ساکن قزوین بود می دیدم و کسانی که به مجلس درس ایشان حاضر شدم آخوند ملاّ صفر علی و حاجی ملاّ محمّد صالح برغانی، آخوند ملاّ عبدالکریم ایروانی و حاجی ملاّ

محمّد جعفر استرآبادی و حجّة الاسلام آقا سیّد محمّد باقر و حاجی محمّد ابراهیم کلباسی و شیخ محمّد حسن صاحب جواهرالکلام و شیخ حسن بن شیخ جعفر نجفی و شیخ محمّد حسن خنفر و شیخ مرتضی و آخوند ملاّ آقای دربندی لیکن استاد علم منقول این فقیر به مرحوم سیّد استاد آقا سیّد ابراهیم صاحب ضوابط است که فقه و اصول و رجال را در نزد آن محور دایرۀ فضل و کمال استحصال داشته و آن چه پدرم اندوخته کرده بود در جمع کتب علمیّه مصروف شد و پس از آن هم در ولایت دارالمرز در مقام جمع مال بر نیامدم بلکه دیدن و بازدید و عروسی و عزا همه را ترک نمودم و ابواب آمد و شد به روی خود بستم و خود را محض برای تدریس و تألیف و اعمال و قوائد فکریّه مقرّر داشتم و مولد این فقیر در سنۀ هزار و دویست و سی و چهار یا سی و پنج بوده و زمان را با من وفاق نبود با این که دست از دنیا کشیده ام اهل دنیا دست از من نداشته امید که عنقریب خداوند عالم مرا از این بلا خلاص کند و به بلاد عراق مرا قاطن و ساکن گرداند و ضیق و ضنک عیش را به وسعت مبدّل سازد و از آن جمله غرائب این که در ایّام طفولیّت شبی در خواب دیدم که حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه در پهلوی مدرسه ای که بنا نهاده ام

گردن مرا با شمشیر زد و سر مرا جدا کرد و بعد از این که به مراتب علمیّه فایز
شدم تعبیر نمودم که قتل معبّر به عمر طویل یا افاضه از امام عصر است و به
همین نحو تعبیر شد ایضاً از غرایب احوال این که بعد از ورود به عتبات عالیّات
خواستم تزویجی کرده باشم برای زنی استخاره کردم که تزویج نمایم در
بالای سر حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام استخاره کردم این آیه آمد که (یا
ذکریّا انّا نبشّرک بغلام اسمه یحیی) پس فهمیدم که از این زن پسری برایم
خواهد شد و آن پسر در ایّام حیوة من وفات خواهد کرد و چنان شد که پسری
آورد در نهایت صباحت و فطانت و در سنّ هفده سالگی وفات یافت غفرالّه
لی و له و از جمله کراماتي که فقیر به رأی العین مشاهده از ذراری و احفاد
حضرت ختمی مآب نمودم این که در سالی به زیارت صدّیقهٔ صغری فاطمهٔ
بنت موسی بن جعفر علیهما السّلام ملقّبه به معصومه مشرّف شدم و همیشه
قدر معیّنی از زر مسکوک به همراه داشتم شبی که شب جمعه بود به خدّام
خواستم که تنخواهی داده باشم سهواً دو عدد اشرفی دادم و تاریک هم بود وقتی
مراجعت نمودم دیدم روپیهٔ اشرفی داده ام پس کیسه ای که در آن زر اشرفی
بود خالی یافتم صباح را همان کیسه ای که جای اشرفی بود بیرون آوردم که در

آن اشرفی و برای مخارج یومیّه نموده باشم دیدم که دو عدد اشرفی در میان کیسه است با این که در آن شب خالی و هیچ کس را در آن جا تصرّفی نبود و این قضیّه در دو دفعه اتّفاق افتاده که کیسه خالی و از آن پس زر در آن بود و یك دفعه نیز مانند این قضیّه د رهمان سفر دیدم اقامه در جوار حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی واقع شد و آن حضرت به چهار پشت به حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام می رسد در آن جا کیسهٔ خالی را باز یافتم و در این وقت خرجی را هم یك سر تمام کرده بودم ایضاً دو کرامت دیگر از حضرت معصومه مشاهده نمودم چه فرزندم و عیالم هر دو مریض و در شرف موت پس به آن صدّیقهٔ صغرا عرضه نمودم که ما از راه دور به در خانهٔ شما آمده ایم توقّع نداریم که دماغ سوخته و ملول از خدمت شما مراجعت کنیم فی الفور هر دو مریض صحّت یافتند و از جمله افاضاتی که برایم روی داد این که شبی از شبها در ایّام اقامه در کربلای معلّا حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام را در عالم رؤیا دیدم و از آن جناب سؤالاتی چند نمودم آن جناب جواب فرمودند پس عرض کردم که در مسئلهٔ معروفه ظنّ خاص و ظنّ مطلق حق باکدام قول است ؟ آن جناب از جواب اعراض فرمودند و در این باب چیزی فرمایش

نکردند دانستم که مقصود حضرت جواب ندادن است که در این اعصار که امام زمان غایب و باب علم منسد است باید همین احکام ظاهر که در دست داریم مأموریم که عمل نمائیم از جمله سوانح این که مؤلّف کتاب گوید در وقتی از اوقات به دیدن والی وفّقه الله رفتم و در جائی که تعیین کردند نشستم تفنگی در آن جا بود کوشك ریختهٔ او را حرکت دادم که مکان را وسعتی حاصل شود صاحب مجلس که والی وفّقه الله باشد گفت که حرکت مده و خدا رحم کرد چه احتمال قریب در بیرون رفتن و خالی شدن تفنگ بود و در میان مجلس مایهٔ قتل اهل مجلس و مورث شرمساری می شد من سکوت کردم باز این سخن را مکرّر ساخت تا این که متغیّر شدم عرض نمودم که شما مالك را از مملکت او معزول دانسته اید آن خدائی که مرا از کتم عدم به وجود و از وجود تا به سنّ شیخوخیّت رسانیده و محفوظ داشته از جمیع مهلکات چه در بدن اخلاطی می باشد که به سبب زیاده و نقصان هر یك جسم در معرض ذبول و اضمحلال و زوال است و از دشمنان از حیوانات وحشیّه و حیوانات اهلیّه محافظت فرموده و هم از هدم بیت و غرق و حرق و صاعقه و ریاح و امطار و سیول و زلازل و هم چنین حیواناتي که سم دارند یا در مسامات و

سوراخ های بدن داخل میشوند و از اعداء ابناء جنس محافظت فرموده و به لذایذ مراتب علمیّه محفوظ داشته می شود با این همه کیفیّات به اندک چیزی در مقامی او را ضایع و کاسد و فاسد گرداند اگر چنان چه صاحب منصبی در دست اعدای سلطان گرفتار و سلطان را هم قدرت بر استخلاص او باشد آیا به غیرتش می گنجد که چشم از او پوشیدہ و مهملش گذارد البتّه حضرت امام عصر نیز به غیرتش نمی گنجد که ملازم و اخلاص کیش خود را به این نحو مبتذل ببیند مگر مصلحتی کاملاً کامنه اقتضاء خلاف کند و آن هم باعث تکمیل شخص باشد ایضاً از جمله دقایق این که در مجلسی بعضی از اعیان حاکی از سفراء فرنگیان شد که سفیر می گوید که ما فرنگیان منکر انشقاق قمر می باشیم چه در روز نامه های ما چنین ننوشته اند و کسی در اراضی بلاد افرنج چیزی ندیدہ اگر چنین امر غریبی صدور می یافت بر همه معلوم میشد و این حاکی می گفت که از علماء کسی نمی تواند به ادلّه و براهین بر سفراء دول خارجه این امر را مبرهن و آنها را مجاب نماید این فقیر مؤلّف کتاب گوید در جواب بیان کردم که در باب عجز علماء اطیاب از جواب حقیقت او آن است که علماء کامل در چنین محافل حاضر نمی گردند و بعضی از ناقصین که سزاوار

چنین مجالس اند قاصر از حلّ این شبهه و بی خبر از مبدء و معادند سیّما این که در این ازمنه غالباً دارای علم منقول اند و از معقول آگاهی ندارند و این گونه مسائل انحلال آن از علم معقول است از این باب می بینید که در جواب قاصر اند و امّا حلّ شبهه آن است که انشقاق قمر در هنگام شب بود وانگهی در یك لحظه شده پس از این بابت در آن شب همه کس اطّلاع نیافتند بلکه همان چند نفر که حاضر به محضر شریف پیغمبر بودند مشاهده نمودند و مردمان دیگر بعضی در خواب و بعضی در میان خانه ها و بلندی به مشاغلی مشغول از این بابت قلیلی از مردمان مشاهده کردند علاوه روزنامه در آن ازمنه در میان فرنگیان متداول نبوده بلکه روزنامه از محدّثات اعصار متأخّره است چنان که بر متتبّع در طریقهٔ فرنگیان که منصف باشد مستور و پوشیده نیست علاوه زمین کروی است و هر پنج فرسخ به سمت مشرق آفتاب یك دقیقه زود تر طلوع و زود تر غروب می کند و در هر بیست فرسخ چهار دقیقه چنان که در علم هیئت مبیّن است و به سمت مغرب هر بیست فرسخ چهار دقیقه آفتاب دیر تر غروب می نماید فلذا بر کرویّت زمین متفرّع ساختند که یك روز میشود که شنبه و پنج شنبه و جمعه باشد بالنّسبة به سه نفر که

یکی در همان مکان اقامه و دیگری به سمت مغرب و دیگری به سمت شرق و بعد از سی سال به یك دیگر برسند چنان که شیخ بهائی در تشریح الافلاک نوشته پس بلاد افرنج قطعاً و در زمان متّفق با افق مکّه نبود چه شاید در بلاد فرنگ زمان انشقاق وقت ظهر بود و یا وقت عصر بود و هکذا فلذا در آن اراضی مرئی نشد و امّا بنا بر مذهب بعضی از حکما که اعجاز از بابت آن است که نبی یا ولی تصرّف در قوهٔ خیالیّه یا بصریّه می نمایند و آن شخص چنان می پندارد که چنین امری به وقوع آمده بنا بر این مذهب پس تصرّف در تخیّل در مشافهین بوده نه بالنّسبة به کسان دیگر لیکن این مذهب فاسد است زیرا که لازم می آید که اعجاز از باب فسانه باشد و حقیقت و واقعیّت ندارد و این گونه سخن فاسد است بلکه معجزات انبیاء همه بر سبیل واقع است و از جمله سوانح غیبیّه این که در زمان ریعان شباب در ایّام دههٔ عاشورا به قرائت کتب مقاتل اشتغال داشتم شبی از شبها در این خیال بودم که چگونه می شود که اصحاب حضرت شهادت مآب هر یك به میدان می رفتند جمع کثیری از اشرار به دارالبوار می فرستادند با این که لشگر مخالف نیز شجاع و دلیر بودند چرا از آنها شجاعتی به ظهور نپیوست پس شبی در خواب دیدم که واقعهٔ کربلا روی

داده و این فقیر در لشکر حضرت سیّدالشّهداء ع بودم ناگاه شخصی به نزد من آمد که نوبت جهاد اکنون به تو رسید من گفتم که من آلت حربی ندارم آن شخص چاقوی شکسته ای که قلیلی از تیغهٔ آن چاقو باقی بود آنرا به دست من داد که این حربهٔ تو باشد گفتم لشکر مخالف در کجایند پس دست مرا گرفت تا به دیواری رسیدیم دیدم که موران بسیار بر هم سوار و بر آن دیوار راه می رفتند آن شخص گفت که این موران لشکر مخالف می باشند پس من چند خطّی کشیدم و در هر خط کشیدنی مور بسیار فرو ریخت پس من بیدار شدم فهمیدم که این معنی شجاعت است و این خواب را برای رفع شبهه بود که در قلب من خلجان کرده بود و بحمدالله که به عین الیقین دفع و رفع این شبهه گردید و از جمله سوانح غیبیّه این که در وقتی از اوقات از رعایای حضرت خلیل و احفاد پیغمبر جلیل در بعضی از رساتیق سکنی و بر ایشان عتّل زنیم عنودی که کدخدا و آن شدّاد صفت بی خدا آن گروه را از ستم به ستوه درآورده کرّات ستم رسیدگان به این بی بضاعت ملتجی و من هم به گماشتگان والی کرة بعد اولی و مرّة غب اخری شاکی و از سوء سلوک ملوک آن بلوک حاکی و از فضایع و شنایع آن بی سیرت ردیئت فطرت جنائت سریرت دنائت رتبت با

کسی هیچ مثمر ثمر و منشاء اثر و دافع آن شور و شر نگردید فلذا روزی از ایّام به محضر جرائم انام در بالای منبر پس از تذکیر و تذکار به درگاه ملك عدل جبّار قهّار عارض گشتم که بار الها احفاد و اولاد امجاد انجاد پیغمبر با سداد را از ستم این ستمکار غشوم میشوم نجات و این مطرود را در معرض بباب و تباب و به عذاب روز حساب معذّب فرما بعد از چند وقتی آن غدّار تبه روزگار برای پاداش و جزای آن کار به دار البوار شتافت از جمله الطاف غیبیّهٔ الهیّه این که عیال را حاجت به ضروری از ضروریّات خانه در کار و چند دفعه مهم را به من آشکار کردند و من در آن باب مساهله داشتم اگرچه مساهله نبود بلکه هر چه تجسّس و تفحّص مینمودم میسّر نمی گشت تا روزی اطفال در آن باب اصرار بسیار کردند من تفکّر کردم ملهم به آن گردیدم که نظر به اخبار برای قضاء حوائج وضو ساختم و تحت الحنك عمامه را انداختم و به طلب آن کار به بیرون شتافتم بعد از طیّ صد قدم بی فاصله آن حاجت انجاح و انجام پذیرفت از جمله حکایات بدیعه که بالنّسبة به مؤلّف کتاب رویداد این که سالی به زیارت صدّیقهٔ صغری حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر ع مشرّف و در آنجا به اقامه نمودم بعضی از علماء آنجا جمع شدند و حکایت از نبوّت خاصّه

نمودند که اثبات آن ممکن نیست و مذکور داشتند که بعضی از حکماء از
تلامذهٔ حاجی ملّا هادی سبزواری به قم آمده و از او اثبات نبوّت خاصّه
خواستیم از اتمام و انجام آن قاصر شد من گفتم که من اثبات این مرحله می نمایم
بدون این که تمسّك به قاعدهٔ امکان اشرف نمایم و بدون این که تمسّك به قرآن
نمایم و بدون این که تمسّك به معجزه نمایم تا تمسّك به نقل لازم آید بلکه
اثبات حقیقت خاتم الانبیاء می نمایم بدون همهٔ این امور ولیکن اتمام آن
موقوف بر تمهید چند مقدّمه است **مقدّمهٔ اوّلی**: این که اثبات نبوّت خاصّه
به عقل می نمائیم امّا این که محمّد بن عبدالله ص به خصوص در فلان سال آمد
و دعوی نبوّت نمود پس این چیزی است که به عقل نتوان ثابت کرد بلکه
لامحاله به نقل باشد لیکن به نقل قطعی اثبات آن می نمایم و به عقل صرف
انجام آن از جمله محالات است پس مراد از اثبات نبوّت خاصّه به عقل به غیر از
این یك جزء است که در فلان سال پیغمبر آمد و دعوی پیغمبری نمود
**مقدّمهٔ ثانیّه**: بدان که دلیل بر چند قسم است اوّل عقل قطعی دوّم عقل
ظنّی سوّم دلیل نقل ظنّی مانند خبر واحد چهارم نقل قطعی و این قسم اخیر که
نقل قطعی است بر چند قسم است یکی خبر واحد محفوف به قرینهٔ قطعیّه

مانند این که به خانۀ کسی می خواهی داخل شوی و در را می کوبی آن وقت کسی از اندرون خانه می آید و می گوید که صاحب خانه به تو اذن داده که داخل شوی این خبر واحد است و به سبب احتفاف به قرائن افادۀ علم می کند دوّم خبر متواتر لفظی و مراد از آن، آن است که در هر طبقۀ خبر دهندگان آن قدر باشند که از کثرت آنها علم حاصل بشود بر صدور این لفظ از کسی که مروی عنه است مانند حدیث غدیر خم که خبر دهندگان آن قدر کثرت دارند که برای شخص علم حاصل می شود که پیغمبر خدا این حدیث را فرموده است امّا در مقام لفظ پس می تواند که نصّ و قطعی باشد و می شود که ظاهر و ظنّی باشد سوّم خبر متواتر معنوی و مراد از او آن است که احادیث متعدّده ورود یافته باشد که در مضمون با هم شریك باشند و در الفاظ مختلف و قطع حاصل شود که یکی از این احادیث از معصوم صدور یافته باشد پس بنابر این از احادیث قطع حاصل می شود بر این که این مضمون واقع وحق و صواب است چهارم تظافر و تسامع است و او آن است که از بس خبر دهندگان در این مرحله خبر داده اند علم حاصل شد بر حقیقت مضمون آن امّا طبقات معلوم نیست بلکه خبر واحدی هم که سلسلۀ سند را بتواند ثابت کند در میان

نیست مانند این که علم داریم که هند موجود است و یا رستم شجاعة داشت و یا خاتم سخاوت داشت پس علم به این امور حاصل می شود ولیکن سندی در میان نیست و نمی توانی برسانی این را من از زید شنیدم و زید از عمرو و عمرو از دیگری و هکذا پس سند حتّی سند آحادی هم در دست نیست مع ذلك علم به مضامین این امور حاصل است **مقدّمهٔ ثالثه:** محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن عبدمناف قبل از هزار و سیصد و یك سال آمد و در مکّه و مدینه منزل داشت و مدّعی نبوّت بود و غزوات نمود و این مقدّمه محلّ قطع است و به تظافر و تسامع به ثبوت رسیده مانند سخاوت حاتم و شجاعة رستم و این مقدّمه اگر چه قطعی است امّا به نقل ثابت شده است و محال است که چنین امری را به عقل ثابت کنند **مقدّمهٔ رابعه:** بدان که بر خدای تعالی لازم است که نظر به مقتضای لطف تکلیف را که مسبّب از مصالح و مفاسد نفس الامریّه است به بندگان برساند و اعلام فرماید و این اعلام به ارسال رسل و انزال کتب است پس لابد است که همیشه در روی زمین طایفه ای باشند که مذهب حق در میان ایشان باشد تا مردم بر ضلالت نباشند و خلاف لطف لازم نیاید و ارسال رسل و انزال کتب از باب لطف است و این مقدّمه در کتب

کلامیّه مبرهن است. ما نیز در منظومهٔ نبوّت و شرح آن به استیفاء بیان نمودیم و عقل بر این معنی حاکم **مقدّمهٔ خامسه:** بدان که انسانی بر سه قسم است زیرا که انسان یا ناقص مستکمل است و یا کامل غیر مکمّل است و یا کامل مکّمل است قسم اوّل عامّهٔ ناساست که محتاج می باشند به رسولی که باعث تکمیل ایشان شود و قسم دویّم اولیّاء می باشند یعنی بعضی از اولیّاء که در زمان بنی اسرائیل بودندو خود کامل بودند و تکمیل غیر نمی توانستند مانند لقمان بنا بر قولی یا احتمالی و نحو ذلك و قسم سیّم را انبیّاء گویند که خودشان کاملند و می توانند که تکمیل غیر نمایند و مراد از تکمیل غیر تکمیل در افعال و اعمال و اعتقادات و آداب و نحو ذلك است **مقدّمهٔ سادسه :** بدان که قبل از بعثت رسول خدا ص دین حقّی در میان نبود زیرا که آنهائی که قریش بودند مشغول به عبادت اصنام و اوثان بودند و بدیهی است که بت پرستی به بدیههٔ عقل باطل است چه عقل حاکم است بر این که خدایتعالی جسم نیست واجزاء ندارد و عاجز نیست و منفعل از غیر نمی شود چه خداوند تعالی عبارت از وجود اتمّ تمام فوق التّمام است ووجود اتمّ تمام فوق الاتمام مبرّی از شوایب امتزاج از اَعدام است پس ترکیب و عجز و نقص و احتیّاج و انفعال از

غیر در او متصوّر نیست و اصنام که همهٔ اجسام و ممیّز به اَعدام و مرکّب از اجزاء غیر تام و محتاج به مکان و عاجز از فعل و کلام و بیان می باشند و جسم مکتنف به اعراض از وضع و جهة و این و متی و کم و کیف و نحو ذلك و منفك از این امور نیست و اینها همه علامات تغییر و حدوث و زوال و دثور و اضمحلال می باشند تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا پس بطلان دین بت پرستی از ابده بدیهیّات است و بت پرستان در افعال و اعمال همیشه مداوم بودند به اموری که به بداهت عقلیّهٔ باطل و فاسد و حرام بود مانند شرب خمر که عقل حاکم است بر حرمة آن در هر شریعه و مذهب زیرا که تخمیر عقل می کند و تذکر مولی را که لبّ لباب عبودیّت است از میان می برد و همیشه در خونریزی مواظبت داشتند و اسیر و نهب می نمودند و معلوم است حفظ نفوس و دماء و اموال و اعراض ، نظر به خکم عقل لازم است و مایهٔ بقاء نظام معاش است و امّا اهل کتاب پس مجوس به نکاح دختر و خواهر معتاد و به شرب خمر اشتغال و به خدائی اش اعتقاد داشتند و اینها همه به ضرورت عقل باطل و وجه آن از پیش دانسته شد و امّا نصاری پس قائل به تثلیث شدند و به اقانیم ثلثه قایل شدند که اب و امّ و ابن باشد که عیسی و مریم و خدا باشند و قایل به اتّحاد و حلول

گردیدند و اینها همه به بداهت عقلیّه کفر است وانگهی اناجیل اربعه با یك دیگر متناقض و شراب را حلال دانسته بلکه ترسا فی الحقیقة مجسمنه می باشند و در انجیل ورود یافته که در مجلس میهمانی ظروف چندی بود و عیسی دعا کرد و به یك دفعه همهٔ آن ظرفها پر از شراب شدند پس به میهمانان شراب داد و ایشان را مست و لا یعقل ساخت در جائی از انجیل فاصلهٔ میان آدم علیه السّلام و یوسف را به زیاده از چهل پشت شمرده و در جائی دیگر به کمتر از چهل مذکور داشته مجملاً بطلان مذهب ایشان کالشّمس فی رابعة الانهار پدیدار و آشکار است و امّا مذهب یهود پس آن نیز باطل است و توریة ایشان نیز محرّف و تغییر یافته بود و ایشان شراب را حلال دانسته اند و در توریة مذکور است که خدایتعالی در یك وقتی به آسمان اوّل آمد و به زمین نظر افکند دید که ایشان خونریزی و معصیّت و فساد در روی زمین می کنند پس خدای تعالی از خلقت ایشان پشیمان شد ایضاً در توریة مذکور است که یعقوب برای خواهرش علیسا سجده کرد و در جائی از توریة مسطور است که لوط پیغمبر بعد از هلاکت قوم با دو دختر خویش در دور آن آبادی منزل کرده پس دختر بزرگ را شهوت غلبه کرد به پدرش لوط پیغمبر شراب داد و

او را مست کرده بعد از آن با او مباشرت کرده و از پدرش حامله شد دختر کوچك از خواهرش کیفیّت را استفسار نموده خواهر آن چه اتّفاق افتاده در سبب حمل با خواهر خویش در میان نهاده پس دختر کوچك نیز شراب به پدرش خورانید و در حالت مستی با او مواقعه نموده و او نیز حامله شد پس از یك خواهر پسری در وجود آمد و از خواهر دیگر دختری تولّد یافت و آنها بزرگ شدند و با هم مزاوجة کردند و نسل از ایشان آشکار گشت مجملاً در توریة این اعمال شنیعه را که عقل هر کس دلالت بر بطلان آن می کند به پیغمبران نسبت داده اند و بالجمله بطلان مذهب یهود و بسیاری از فقرات توریة غنی از بیان است و ما در منظومۀ نبوّت و شرح آن بطلان این مذهب به استیفاء بیان نمودیم مقدّمۀ سابعه بدان که دینی که محمّد بن عبدالله ص آورده همه موافق صواب و مدلول عقل جازم و عقاید او نهایت با عقل مطابق است پس خدا را منزّه از جسمیّت و محلّ اعراض و شریك و مبرّی از اتّحاد و حلول و معرّی از تغییر و تبدیل و او را عادل و قادر و عالم و غنی می داند و نحو آن از عقاید حقّه که عقل دال بر آنها است و در فروع اوراد و اذکاری در شبانه روز قرار داد که مردمان به سبب آن متذکّر مولای خود باشند و غفلت

از خدایتعالی ننمایند که به مرور دهور دین از دست نرود و عقل حاکم است بر
این که هر پیغمبری باید اوراد و اذکاری آورد که سبب تذکّر خدایتعالی گردد
و تکالیف شریعت از همه مبرّا از نقص است زیرا که چون انسانی در مقام سیر
و سلوک و تکمیل نفس خویش برآید از خودی خود دست کشیده و خود
خواهی را کنار گذاشته و جبل انیّت خود را مندکّ نماید و محبّت مال را هم از
دل بیرون کند و محبّت عیال را هم طرح کند و محبّت خانه و وطن را هم از دل
بیرون کند و چون این محبّت ها را از دل بیرون کرد و هم چنین محبّت اکل آن
وقت خانۀ دل منحصر به محبّت یك نفر خواهد بود که خدایتعالی است و حقیقت
عبادت و بندگی در این وقت به ظهور خواهد پیوست پس خاتم النّبیین نماز
شبانه روزی را قرار داد برای این که از این اوراد و از این افعال و پیشانی که
اشرف اعضای انسانیّت بر خاک مالیدن محبّت کبر و افتخار وجود خواهی بر
طرف میشود از این پس امر به زکوة و خمس فرمود تا از انفاق مال محبّت مال نیز
از دل بیرون میرود از آن پس امر به صوم کرد تا محبّت اکل و شرب و شکم
پرستی که کار حیوانات است از قلب بیرون رفته باشد از آن پس حج را بر ارباب
استطاعة لازم کرد تا سبب مسافرت و انقطاع از اهل و عیال و وطن و خانه و

اموال محبّت این امور نیز از قلب بیرون می رود پس در آن وقت قلب که نشیمن ربّ است نظر به فحوای (انّا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبور) هم خالی از اغیار و صافی از رنگ و غبار و عاری از تذکّر این اشرار میشود پس منحصر میشود محبّت قلبی برای خدای یگانه پس ببین حکمت عبادات را با این که هریك را حکمت های بسیار است و هم چنین در امور معاش و در ابواب سیاسات احکامی از جانب کردگار آورده دفع ظلم و قلع و قمع عروق و اصول شجرۀ خبیثۀ زقّومیّۀ ستم گردد اگر چه نظم معاش به نحو ظلم هم ممکن است چنانچه در ادیان باطله نظم و انتظام معاش را به نحو ظلم داده اند و علاج فاسد به افسد کرده اند با این که ادیان باطله نیز نظم معاش را از انبیاء ارث برده اند و از ایشان آموخته اند لیکن آنرا تحریف و تغییر و تبدیل داده اند و معلوم است ظلم قبیح است اگر چه در مقام انتظام امر معاش باشد و ما نظم معاش دین جناب ختمی مآب را از عقود و ایقاعات و معاملات و احکام و سیاسات همه را بر وفق عدل و موافق عقل یافتیم و اگر به تفصیل این مرحله بپردازیم خواهیم از عنوان کتاب خارج گردید و چون این مقدّمات بر ضمایر صافیّه ارباب اذهان مستقیمه مرتسم و منقّش گردید پس می گوئیم که در زمانی که در

روی زمین ادیان باطله بودند و بطلان ادیان آنها را به تظافر و تسامع دانستیم علاوه نمونه آن ادیان که در این زمان باقی می باشند به مشاهدهٔ همه باطل میباشند و محمّد بن عبدالله ص به تظافر و تسامع قیام به دعوت به سوی پروردگار نمود و کسی بود که کامل فی نفسه و مکمّل غیر بود و دین او با حکمت و صواب و عقل مطابق و به غیر از دین او دین حقّی نیست پس او باید بر حق باشد چه معجزه ابراز کند چه ابراز اعجاز ننماید از جمله معلومات این که دین هر پیغمبر که تکمیل او اکثر و اظهر و اکمل است پس او افضل از سایر پیغمبران است و دین پیغمبر عرب از همهٔ ادیان به برهان اکمل است پس او افضل و خاتم انبیاء است چون این فقیر این برهان را نمودم علماء مجلس اذعان و تصدیق بر تمامیّت این برهان نمودند و چون مؤلّف این کتاب را تألیفات بسیار است پس باکی نیست که فهرست آنها در این جا مذکور گردد امّا علم تفسیر پس مرا در آن چند تألیف است اوّل کتاب توشیح التّفسیر که سرآمد کتب مفسّرین است و سبقت نگرفت مرا احدی از عامّه و خاصّه بر آن بلکه غرض من از آن تفسیر محض اثبات آن است که هر کس علم حاصل کند که کلام سبحانی و فرقان ربّانی معجزهٔ حضرت ختمی مرتبت است و الی

الآن از آن تفسیر دو مجلّد نوشته ام جلد اوّل در قواعد تفسیر است و جلد دوّم از تفسیر حمد تا بیست سی آیه از سورهٔ بقره و آن جلد اوّل مشتمل است بر قواعد علم تفسیر همچنان فقهاء تأسیس قاعده می نمایند و از آن پس بر او مسائل تفریع می نمایند و همچنین این فقیر به مرور دهور از اخبار مأثوره استنباط قواعدی نمودم و بر هر یك از آن قواعد آیات بسیار تفریع کردیم و بیان کردم وجه تکارير آيات قرآنيّه را و فصاحت آنها و بلاغت و جزالت و سلاست و ملاحت و وجه اعجاز و دفع تناقض در آیات قرآنیّه و تأویلات و نکات و جامعیّت قرآن علوم را به نحوی که کتب تفسیر از آن عاری است و همان جلد اوّل فی الحقیقه یك تفسیر تمام است و هر دو جلد این تفسیر از بدو تا ختام مقفّی و مسجّع است در آیهٔ تفسیر (شهدالله انّهُ لا اله الّا هو) و بیان این که این آیه چگونه استدلال و برهان و قامع خصم بدرسم است سوّم تفسیر آیهٔ (اِنَّ اوّل بیت وضع للناس ) و تأویل آن به کربلا و استدلال بر آن که فی الحقیقه از افکار ابکار است و از باطن امام عصر روحی فداه افاضهٔ معانی و دقایق آیه بر ذهن قاصر شد به فراخور استعداد این فقیر و تقریباً دو هزار بیت کتابت آن کتاب است چهارم تفسیر آیهٔ امانت که در نهایت تدقیق پنجم تفسیر آیهٔ

(فکان قاب قوسین او ادنی) به طریقهٔ حکماء، ششم تفسیر سورهٔ والضّحی که بر افکار ابکار اشتمال دارد و تقریباً یك هزار بیت می شود، هفتم تفسیر سورهٔ فیل که فی الحقیقه دارای قواعد بسیار است آن هم تقریباً یك هزار بیت می شود، هشتم تفسیر سورهٔ نصر آن هم بر اوزان ماسبق می باشد، نهم تفسیر سورهٔ قدر به زبان فارسی که تقریباً یك هزار بیت است، دهم تفسیر سورهٔ قدر که به زبان عرب و به قدر دو هزار بیت تقریباً می شود، یازدهم تفسیر سورهٔ قدر که تقریباً سه هزار بیت است و این تفسیر سوّم سورهٔ قدر است و از بدو سر او مسجّع و مقفّی است و آن را به اسم سامی معتمدالدّوله نایب الایاله نوّاب اشرف والا فرهاد میرزا تألیف نموده ام و امّا علم صرف پس آن نیز چند کتاب است ،دوازدهم شرح تصریف زنجانی ،سیزدهم شرح بر شرح تفتازانی بر تصریف زنجانی که تا تعریف تعدّی و لزوم پانصد ایراد بر ملّا سعد تفتازانی نموده ام و آن شرح را به زبان فارسی نوشته ام ،چهاردهم حاشیّه بر شرح تصریف ملّا سعد، پانزدهم منظومهٔ علم صرف، شانزدهم شرح منظومهٔ سابقه ،هفدهم شواهد شرح منظومه ،هیجدهم شرح امثلهٔ سیّد شریف که هفتاد ایراد بر سیّد شریف در آن رساله نموده ام و امّا کتب نحو پس از چند کتاب

است ، نوزدهم شرح عوامل جرجانیّه ، بیستم شرح فارسی بر عوامل ملاّ محسن که در مدّت نه روز آنرا تألیف نموده ام ، بیست و یکم شرح ثماناً بعد ما جاوزت الاثنین معنی و ترکیباً ، بیست و دوّم شرخ عوامل ملاّ محسن ، بیست و سوّم شرح صمدیّه که مشتمل است بر ذکر اقوال و ادلّهٔ اجمالیّه و آنرا در مدّت یازده روز تألیف نموده ام آن هم در ایّامی که به شرب دوا مشغول بودم و تنقیّه می نمودم ، بیست و چهارم تعلیقه بر سیوطی که تا اواسط مبتداء و خبر در سه مجلّد نوشته ام و اقوال و ادلّه و تحقیق در هر مسئله نموده ام و به زبان فارسی است ، بیست و پنجم حاشیه بر شرح جامی است که از آن بهتر نحو کتابی تا کنون تألیف نشده و در بعضی مواضع که بنای ایراد گذاشته ام از سی ایراد و چهل ایراد گذرانده ام و حلّ عبایر آن را به نحوی نموده ام که محلّ غرابت و تعجّب است ، بیست و ششم شواهد بر شرح جامی است که به فارسی نوشته ام ، بیست و هفتم شرح حدیث ابی الاسود دئلی است در اختراع نحو و در آنجا حلّ این که بعضی اسماء نه ظاهر و نه مضمر نموده ام و این فقره از مشاکل مشهوره است ، بیست و هشتم شرح لغزهٔ شیخ بهائی در اسم زبده که در آن عناوین نحویّه مندرج ساخته ، بیست و نهم منظومهٔ علم نحو ، سی ام رسالهٔ مؤنّثات سماعیّه از

واجب التأنیث و جایز الوجهین و احکام مؤنّثات **و امّا علم منطق پنج کتاب** است، سی و یکم حاشیّه بر رسالهٔ کبری در آن شصت و پنج ایراد بر سیّد شریف نموده ام، سی و دوّم منظومهٔ منطق، سی و سیّم حاشیّه بر حاشیّهٔ ملّا عبدالله یزدی بر تهذیب منطق که بر دقایق افکار ابکار مشتمل است و تا به حال مانند آن حاشیّه بر حاشیّهٔ ملّا عبدالله ننوشته اند، سی و چهارم شرح دیباچهٔ شرح شمسیّه **و امّا علم خلاف** که علم آداب مناظره است پس دو کتاب در او نوشته ام، سی و پنجم منظومهٔ مختصره در آداب مناظره، سی و ششم منظومهٔ مطوّله در علم آداب مناظره **و امّا علم معانی و بیان و بدیع** پس چند کتاب است، سی و هفتم منظومهٔ علم معانی و بیان و بدیع، سی و هشتم شرح دیباچهٔ مطوّل که به زبان فارسی نوشته ام، سی و نهم شواهد اشعار مطوّل که به فارسی نوشته شد، چهلم رسالهٔ فارسیّه در علم بدیع که اشتمال دارد بر محسّنات لفظیّه و معنویّه و تمسّك به اشعار فردوسی و اشعار مؤلف و برخی اشعار عربیّه، چهل و یکم حاشیّه بر مطوّل که اشتمال دارد بر تحقیقات بسیار و تدقیقات بی شمار و ایرادات بر شرح و خالی از غرایب و تازگی نیست و تقریباً به مقدار حاشیّهٔ سیّد

شریف است بر مطوّل و امّا علم اعداد و اوفاق پس در آن دو کتاب است

، چهل و دوّم منظومه در علم اعداد ، چهل و سوّم رسالۀ فارسیّه در علم اعداد

و اوفاق و امّا علم رمل پس یك کتاب در آن نوشته ام و آن ، چهل و چهارم

است و امّا علم جفر یك رساله در آن نوشته ام و آن ، چهل و پنجم است و امّا

علم حساب در آن چند رساله است ، چهل و ششم منظومۀ علم حساب است

که هنوز تمام نشده ، چهل و هفتم شرح فارسی بر خلاصه که ناتمام است و امّا

علم هیئت ، حواشی بر تشریح الافلاک است که ناتمام است و آن چهل و هشتم

است و امّا علم لغت پس لغة الاضداد است که جمع نموده ام در آن الفاظی را

که هر یك دو معنی دارند که ضدّ یك دیگرند مانند جون که برای ابیض و

اسود و احمر و موضوع است و قرء که برای طهر و حیّض موضوع است و آن

چهل و نهم است و امّا کتب مصیبت حضرت سیّدالشّهداء ع پس چند کتاب

است ، پنجاهم کتاب بحرالبکاء است که به بحر تقارب و فارسی است و نظم

است و بیان شد در آن بیرون آمدن حضرت سیّدالشّهداء علیه آلاف

التّحیّة والثّناء از مدینه به کربلا و مراجعت اهل حرم از شام محنت انجام و آن

کتاب پنج هزار و پانصد و پنجاه بیت است ، پنجاه و یکم کتاب مرائی از فارسی و عربی قریب به صد مرثیّه ، پنجاه و دوّم کتاب مجمع المصائب است که نظم است به بحور مختلفه ، پنجاه وسوّم مرحلۀ حسینیّه است نظم و به بحر تقارب است و ابیاتش مشتمل بر محسّنات لفظیّه و معنویّه است و آن کتاب را به سبک شاهنامۀ فردوسی نوشته ام انصاف آن که بعضی ابیات آن فائق بر شاهنامه است ، پنجاه و چهارم کتاب مواعظ المتّقین است که مشتمل است بر سی مجلس و در هر مجلس بحث از مسائل اعتقادیّه است از توحید و معاد و از تفسیر آیات و اخبار و حکایات مصیبت است بر طبق اخبار معتبره و قریب به بیست هزار بیت است ، پنجاه و پنجم فهرست کتاب مواعظ المتّقین ، پنجاه و ششم کتاب اسرار المصائب که در حِکَم و علل اخبار مصیبت و حلّ و توجیح اخبار مشکله و تأویل فقرات متشابهۀ مصیبت که طرز غریب و اسلوب عجیب دارد ، پنجاه و هفتم فهرست کتاب اسرار المصائب ، پنجاه و هشتم کتاب اکلیل المصائب در مصائب افتهار اطایب حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام که مشتمل است بر اخبار معتبره و فضایل ائمّه ع و تأویلات مصیبت و برخی از مصائب علمیّه و خطب جلیله و ذکر اخبار مختلفه در میان ارباب مقاتل و تحقیق حق و فی الحقیقه آن

کتاب مانند قواعد فقهیّه است که فقهاء تأسیس می فرمایند و بر او فروع مترتّب می سازند و مشتمل است بر سیزده اکلیل ، هر اکلیلی مشتمل بر فصول عدیده و حقیقة بر نهجی است که غرابت و تازگی دارد و قریب به پانزده هزار بیت است ، پنجاه و نهم فهرست کتاب اکلیل المصائب ، شصتم کتاب انیس الذّاکرین که دارای نظم و نثر است مانند کتاب بیدل و جوهری و سایر کتب مصیبت و امّا کتب کلامیّه و معقول و شرح ادعیّه پس آن چند کتاب است ، شصت و یکم منظومهٔ علم کلام ، شصت و دوّم شرح آن منظومه ، شصت وسوّم شرح فارسی بر تجرید محقّق طوسی که قریب به پانزده هزار بیت است ، شصت و چهارم شرح بر شرح فاضل قمی بر حدیث (سئل علیه السّلام هل رأیت رجلاً قال نعم و الی الان اسئل عنه فقلت من انت... الخ) و شرح حواشی آخوند ملاّ علی نوری بر آن و ردّ ایراداتي که آخوند در آن حواشی بر میرزای قمی نموده ، شصت و پنجم شرح فارسی بر همان حدیث سابق، شصت و ششم شرح فارسی بر حدیث کمیل (ما الحقیقة فقال مالك والحقیقة) ، شصت و هفتم شرح بعضی فقرات دعای کمیل که معروف است، شصت و هشتم دعای معروف سحر که مصدر است به قول آن حضرت (اللّهم انّی اسئلك من

بهائك و كلّ بهائك بهی) و تأويل فقرات آن به معصومين عليهم السّلام ، شصت و نهم شرح دعای مختصر که وارد در شب جمعه است و مصدر است (بقوله عليه السّلم الحمدلله من اول دنيا الی فنائها ... الخ) که در سفر خراسان نوشته ام ، هفتادم شرح زيارت رضويّه که در سفر خراسان نوشته ام هفتاديکم شرح دعای معروف ماه رجب (يا من ارجوه لكل خير... الخ) ، هفتاد و دويّم الفيّۀ منظومه در توحيد و عدل ، هفتاد و سيّم در فهرست منظومۀ توحيد ، هفتاد و چهارم شرح منظومۀ توحيد که قريب به هفت هزار بيت است هفتاد و پنجم شرح وصايای حضرت امام رضا عليه السّلام و بيان اسرار آن ، هفتاد و ششم منظومۀ الفيّه در اثبات نبوّت پيغمبر خاتم الانبيّاء و ردّ بر اديان باطله از يهود و نصاری ، هفتاد و هفتم فهرست منظومۀ نبوّت ، هفتاد و هشتم حاشيۀ بر منظومۀ نبوّت که قريب به سه چهار هزار بيت است ، هفتاد و نهم رساله هفتاد و سه ملّت که والد مرحوم تأليف کرده و بيان حديث (سنفرق امّتی ثلثاً و سبعين فرقة ... الخ) و آن را ناتمام گذاشته و اين فقير آن را تمام کرده ام ، هشتادم منظومۀ الفيّه در اثبات خلافت بلافصل امير المؤمنين علی بن ابی طالب عليه السّلام مسمّاة به لئالی الولاية ، هشتاد و يکم فهرست منظومۀ امامة ، هشتاد و

دویّم شرح عربی منظومهٔ امامت که قریب به هشت هزار بیت است ، هشتاد و سیّم شرخ فارسی بر منظومهٔ امامة که قریب به بیست هزار بیت است و در آن ردّ اجوبه و شبهات عامّه است و مشتمل است بر احتجاج امامیّه با مخالفین در اثبات امامة و امّا تألیفات در علم در آیه پس چند کتاب است ، هشتاد و چهارم منظومهٔ درایه ، هشتاد و پنجم هدایة الدّرایة در حلّ عبارت (من اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه ) ، هشتاد و ششم شرح وجیزهٔ شیخ بهائی در علم درایة که قریب به پنج هزار بیت است ، هشتاد و هفتم حواشی بر شرح درایه شهید ثانی اگر چه غیر مدوّن است و در حواشی همان کتاب متفرّقه ثبت است لیکن اگر تدوین شود مجلّدی خواهد بود و امّا علم رجال پس چند کتاب است ، هشتاد و هشتم کتاب تذکرة العلماء است که ذکر احوال علماء و مشایخ اجازه است از زمان ما تا زمان محمّد بن ثلث ارباب کتب اربعه ، هشتاد و نهم کتاب قصص العلماء که همین کتاب است ، نودم کتاب کرامات العلماء است در بیان کراماتي که از علماء امامیّه صدور یافته است و امّا علم اصول پس چند کتاب است ، نود و یکم شرح فارسی بر مبحث عدم صحّت صلب قوانین مشتمل بر حلّ مطالب آن و ایرادات بسیار و معنی دور و اقسام آن، نود و دوّم

تقریرات اصول که در قزوین در خدمت اساتید دیده ام با تصرّفات قریب به هشت هزار بیت است ، نود و سیّم تقریرات اصول که در خدمة استاد مرحوم آقا سیّد ابراهیم نوشته ام با تصرّفات و ایرادات و اسؤله و اجوبۀ قریب هفتاد هزار بیت است ، نود و چهارم منظومۀ اصول که دویست بیت است، نود و پنجم رسالۀ اصول بی نقطه که الفاظ آن مرکّب از حروف نورانیّه است که نقطه ندارد ، نود و ششم الفیّه در اصول ، نود و هفتم شرح الفیّۀ اصول که قریب به شش هزار بیت است ، نود و هشتم کتاب لسان الصّدق در اصول که مشتمل است بر نقل اخبار روادله و تحقیق حق و از اوّل اصول است تا مبحث اجماع قریب به ده هزار بیت است ، نود و نهم تعلیقه بر قوانین که مشتمل بر مجلّدات متعدّده است و در اصل برائة و استصحاب به تفصیل آن مباحث را بیان نکرده ام و محاکمه کرده ام میان فضلاء که ردّ بر میرزا کرده اند مانند ضوابط استاد و اشارات حاجی کلباسی و حاشیۀ شیخ محمّد تقی بر معالم و فصول و رسائل شیخ مرتضی و مناهج حاجی نراقی ، صدم قرائت قراء سبعه ، صد و یکم حجّیّت کتاب ، صد و دویّم رساله در عدم لزوم تقلید اعلم ، صد و سوّم رساله در تراجیح ، صد و چهارم تعلیقه بر کتاب معالم که به قدر حاشیّۀ سلطان است و

مقصور است بر ایرادات صاحب معالم، صد و پنجم حاشیّهٔ دیگر بر معالم از ابتداء تا مبحث فور و تراخی، صد و ششم تعلیقه بر تعلیقهٔ سلطان بر معالم که آن هم به قدر حاشیّهٔ سلطان است مقصور است بر ردّ و اجوبه از ایرادت سلطان بر معالم و مسمّی است بر دور، صد و هفتم رساله در تحقیق وضع الفاظ برای اعمّ از صحیح و فاسد و موضوع له لفظ صلوة و **امّا علم فقه** پس آن چند کتاب است، صد وهشتم کتاب بدایع الاحکام در شرح شرایع الاسلام مشتمل بر ذکر اقوال و بیان استدلال و حق در مقال و الی الآن هفده مجلّد نوشته شده وفّقنی الله لاتمامها تفصیلش این که از اوّل طهارت تا مبحث حیض نوشته ام در یك مجلّد از آن پس مسائل مهمّهٔ طهارت در اجزاء چند نوشته ام و مسائل مهمّهٔ نماز را نوشته ام در اجزاء متعدّده و مبحث افعال صلوة را در یك مجلّد نوشته ام و مبحث خلل نماز در یك مجلّد و قصر و اتمام و صلوة جماعت در یك مجلّد و تمام زکوة در دو مجلّد و تمام خمس در یك مجلّد و تمام صوم در یك مجلّد و کتاب متاجر در پنج مجلّد لیکن متاجر تمام نشده و تمام کتاب قضاء در دو مجلّد و کتاب غصب در یك مجلّد و بعضی از کتاب صید و ذباحه در اجزاء متعدّده وفّقنی الله لاتمام هذا الکتاب المستطاب و هر مجلّد تقریباً هفت هزار

بیت است، صد و نهم حواشی این فقیر بر کتاب ریاض معروف به شرح کبیر در چند مجلّد بدین تفصیل کتاب اجاره یك مجلّد کتاب صلح و هیئت یك مجلّد کتاب وصایا یك مجلّد کتاب قضاء یك مجلّد کتاب نکاح دو مجلّد، صد و دهم تعلیقه بر روضة البهیّة که معروف به شرح لمعه است در چند مجلّد، صد و یازدهم منظومهٔ الفیّه در قوائد کلیّهٔ فقه، صد و دوازدهم نظم رسالهٔ الفیّهٔ شهید، صد و سیزدهم حاشیّهٔ فارسیّه بر الفیّهٔ شهید اوّل، صد و چهاردهم رساله در حرمة شبیه و تعبیّه در مصائب ائمّه علیهم السّلام، صدو پانزدهم رساله در وضوء بدو آب که ظرف احدهما غصبی باشد و ظرف دیگر مباح، صد و شانزدهم رساله در تمرینیّت عبادات صبی که صورت مناظرهٔ فقیر با شهید ثالث را در آن درج کرده ام و در آن رساله نظر به قواعد تمرینیّت را اختیار کردم لیکن در کتاب صوم بدایع الاحکام شرعی بودن عبادات صبی را اختیار کرده ام نظر به اجماع منقول از علاّمه در کتاب تذکره، صد و هفدهم رساله در بیان وقوع ماهی در دامن جالس سفینهٔ غیر پس آن ماهی مال صاحب سفینه است یا مال آن کسی که در دامن او افتاده، صد و هجدهم رساله در بیان این که کسی وصیّ شخصی است که می داند آن شخص ذمّه اش مشغول به صلوة برای

میّتی است و نمی داند اشتغال ذمّه اش به چه قدر و چند نماز است ، صد و نوزدهم رسالهٔ مسائل اشکوریّه ، صد و بیستم رسالهٔ مسائل کلارستاقیّه ، صد و بیست و یکم رساله در این که اگر پیوند غصبی باشد و درخت مملوک و یا به عکس پس پیوند درخت شد آیا درخت مال کیست و میوه از کدام یك محسوب میشود ، صد و بیست و دوّم رساله در طلاق که جناب ملاّ محمّد حسین عشق آبادی در سفر خراسان در نیشابور از این فقیر سؤال نموده بود ، صد و بیست و سیّم رساله در محاکمهٔ مسئله ای که محلّ خلاف میان چند نفر از اعیان علماء عراق شده بود، صد و بیست و چهارم تعلیقه بر کتاب قواعد شهید اوّل که در آن اثبات قواعد کلیّهٔ فقهیّه شد ، صد و بیست و پنجم رساله در غسل جنب در حیاض در میان مساجد ، صد و بیست و ششم فهرست منظومهٔ الفیّهٔ قواعد فقهیّه که مسمّاة به موائد بوده و سابقاً ذکر شده بود ، صد و بیست و هفتم رساله در جواز لعن بر یزید پلید معروف به پسر معویّه و ردّ بر بعضی عامّه مانند غزّالی که آن را محرّم دانسته بلکه گفته که جایز است که در قنوت وتر طلب مغفرت از برای یزید کنند چنان که ابن خلّکان در تاریخ خود از او حکایت داشته و این فقیر به قواعد و طرق عامّه که مسلّمهٔ بین الفریقین

است آن را رد نموده ام، صد و بیست و هشتم رسالۀ فارسیّه موسومه به محمّدیّه در اصول دین و طهارت و صوم و صلوة و زکوة، صد و بیست و نهم رساله در خروج بول و حدث در اثناء غسل جنابت، صد و سی ام رسالۀ دماء ثلثۀ حیض و نفاس و استحاضه، صد و سی و یکم رساله در خلل واقعه در صلوة از شك و سهو و ظنّ و علم و جهل، صد و سی و دوّم رسالۀ جنة النّار در صوم، صد و سی و سیّم رساله در وقف و احکام آن، صد و سی و چهارم رساله در صیغ عقود، صد و سی و پنجم رساله در ذباحه و شرایط و احکام آن، صد و سی و ششم رسالۀ مواریث، صد و سی و هفتم رسالۀ دیّات، صد و سی و هشتم رسالۀ اثنی عشریّه در صلوة، صد و سی و نهم رساله در احکام ربا و اقسام آن، صد و چهلم رساله در ادعیّۀ مندوبه در حال وضوء و صلوة و نکاح، صد و چهل و یکم در ترجمۀ اذکار و ترجمۀ ادعیّۀ مسنونه در آن با اشارۀ اجمالیّه به بعضی از فقرات مشکله و حلّ آن، صد و چهل و دویّم کتاب ادعیّۀ معتبره در رفع حوائج و دفع آلام و مکروبات، صد و چهل و سیّم ترجمۀ مناجات های وارده از ائمّه ع که به نظم میباشد، صد و چهل و چهارم رساله در متاجر که هنوز تمام نشده، صد و چهل و پنجم رساله در فضیلت نماز شب و احکام آن از روایات

معتبره و خالی از لطایف نیست و امّا تألیفات متفرّقه پس آنها متعدّد ند ، صدو چهل و ششم رساله در سؤالات این فقیر از حاجی میرزا هادی سبزواری در تفسیر و کلام و حکمت و بعضی از مذاهب ملاّ صدری ، صد و چهل و هفتم کنزالالغاز در صیغ مشکله و اخبار مشکله ،صد و چهل و هشتم زاد المسافرین در اخبار متفرّقه ، صد و چهل و نهم رساله در حلّ مشکلات از صیغ قرآن و حلّ الغاز نحویّه و حلّ مغالطات منطقیّه ، صد و پنجاهم شرح قصیدۀ فرزدق شاعر در مدح حضرت سیّدالسّاجدین علیه السّلام در محضر ضلالت اثر هشام بن عبدالملك که مصدر است به قولش (هذاالّذی تعرف البطحاء و طأته... الخ) و بیان فصاحة و بلاغه و لغت و معانی آن قصیده ، صد و پنجاه و یکم رساله در حلّ ابیات مشکله از مثنوی ملاّی رومی و بیان تصوّف و تسنّن او و از استفادۀ آن از اشعار غوایت آثارش ، صد و پنجاه و دویّم شرح اشعار عارف گجوری مسمّی به امیر که اشعارش به زبان گجوری است ، صد و پنجاه و سیّم رساله در الطاف خفیّۀ الهیّۀ بالنّسبته به این عبد ضعیف و غرض از تحریر آن این است که هر کس در الطاف الهیّۀ بالنّسبته به خود تفکّر و تأمّل نماید ، صد و پنجاه و چهارم رسالۀ مطایبات و مضاحکات در حکایات مضحکه

، صد و پنجاه و پنجم رساله در انشاآت و مراسلجات، صد و پنجاه و ششم رساله در تعداد اسامی برخی از اجلّهٔ علماء برای آن که در قنوت صلوة و تر خوانده شود ، صد و پنجاه و هفتم رساله در آداب تعلیم و تعلّم و مطالعه و مذاکره و جمع کتب مفیده و اختیار اساتید، صد و پنجاه و هشتم رساله در شرح کتاب امیرالمؤمنین علیه السّلام به سوی مالك اشتر در هنگامی که آن جناب مالك را متولّی مصر ساخته بود، صد و پنجاه و نهم شرح رسالهٔ الف با تا و بیان بعضی از نکات و دقایق و مؤلّف آن رساله و سبب ترتیب بر آن وجه، صد و شصتم شرح ابجد هوّز حطّی، صد و شصت و یکم رساله در بیان لفظ کبری و هم چنین اسامی سایر کتب حقیقت در چه میباشد؟ آیا علم شخص میباشند و یا علم جنس میباشند، صد و شصت و دوّم رسالهٔ فراید در علم قرائت که در نهایت لطافت است، صد و شصت و سوّم رساله در محاکمهٔ حاجی محمّد کریم خان و ملّا محمّد حسین عشق آبادی در جمع میان دو خبر که با هم تعارض داشته و انتصار از ملّا محمّد حسین نمودم و آن رساله در سفر خراسان نوشته شد، صد و شصت و چهارم حواشی بر شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه در انتصار از قطب راوندی در بعضی از مقامات و رفع شبهات ابن ابی الحدید عنید در باب امامت که مدوّن

شده و اگر مدوّن شود مجلّدی خواهد بود، صد وشصت و پنجم حواشی بر اکسیر العبادات مرحوم آخوند ملاّ آقای دربندی در اسرار وقایع مصیبت که اگر جمع شود مجلّدی خواهد بود، صد و شصت وششم کتاب مشکلات العلوم در انحلال اعضال آیات کلام قادر متعال و حلّ اخبار عیوصه از ائمّهٔ اطهار و ذکر اشکال در نحو و منطق و صرف و معانی و بیان و اصول و معقول و معنی و توجیه بسیاری از اشعار ارباب عرفان و حلّ بسیاری از تعبیّه و الغاز شعریّه و اغلاط مشهوره و خبطات بسیاری از علماء اعلام و الی الآن چهار مجلّد نوشته شده و فی الحقیقه آن کتاب از کتب اتراب در این باب ممتاز است، صد و شصت و هفتم رساله در علم حروف ، صد و شصت و هشتم کتاب مذکر الاخوان در احوال مؤلّف کتاب و بدو تحصیل و اساتید و تعداد بعضی از تألیفات و ذکر احضار و اسفار مؤلّف، صد و شصت و نهم شرح رسالهٔ تعبیّه که از تألیف من است و ناتمام است، صد و هفتادم تعلیقه بر فصول شیخ محمّد حسین که ناتمام است ، صد و هفتاد و یکم حاشیّه بر الهیّات شرح تجرید که ناتمام است و دیگر تفسیر (اذ قال ربّك للملئكة انّی جاعل فی الارض ) که سه هزار بیت است و تفسیر (سبّح اسم ربك الاعلی) که پنج هزار بیت است و کتاب معین البكاء در

حکایات مبکیّه که پنج هزار بیت است و حدیقهٔ جعفریّه در مسئلهٔ جبر و تفویض که چهار هزار بیت است و کتاب موارد الاصول که سه هزار بیت است و کتاب تأسیسات در قواعد فقهیّه که شش هزار بیت است و رساله در تنازع مالك و راکب دابّه در اعاره و اجاره که صد بیت است و شرح نتایج استاد که الی الآن سه مجلّد نوشته ام و تمام نیست و رساله در احکام عقود استدلال است و سه هزار بیت است و کتاب کشکول محمّدی چهار مجلّد ناتمام است و رساله در احکام صید به لسان عرفان که دویست بیت است و حواشی بر بیع ریاض که پنج هزار بیت است و حواشی غیر مدوّنه بسیار است مانند حواشی شرح شمسیّه و حواشی نتایج استاد و حواشی ضوابط و رساله در صیغهٔ عاجز از عربیّت رساله در شرح اقول در شرح لمعه لو اختلاف فی قدر و کتاب صراط المستقیم در اصول دین از توحید تا معاد با استدلال و فارسی است مشتمل بر شش هزار بیت و رساله در سبب تسمیّهٔ ائمّه ع اولاد خود را به اسم خلفاء جور و کتاب سلالیم اللغه در قول ایشان (الفقه لغته کذا) و رسالهٔ ظهوری ثبوت زوجه و رسالهٔ مسّ اطفال سواد قرآن را و رسالهٔ زوال اذن در اثناء صلوة و رساله در توحید و حواشی دلائل و حواشی مسالك و حواشی مفاتیح و حواشی

جواهرالکلام و حواشی امور عامّهٔ اسفار و حواشی بر شوارق و حواشی بر کشف الغطاء و حواشی بر شرح عرشیّهٔ شیخ احمد و حواشی بر شرح ارشاد شهید اوّل و حواشی بر ارشادات الاصول و حواشی بر عواید ملاّ احمد نراقی و حواشی بر شرایع و حواشی بر عناوین در قواعد کلیّهٔ فقه و حواشی بر قرآن و حواشی بر زادالمعاد و حواشی بر حاشیّهٔ شیخ محمّد تقی بر معالم و حواشی بر رجال ابن داود و حواشی بر لؤلؤالبحرین و حواشی بر تمهیدالقواعد و غیر آن و تلمّذ این فقیر در علم معقول در خدمت تلامذهٔ آخوند ملاّ علی نوری شده مانند آخوند ملاّ آقای قزوینی و حاجی محمّد جعفر لنگرودی ساکن اصفهان و آقا سیّد رضی مازندرانی ساکن اصفهان و آقا سیّد علی بن سیّد محمّد حسین تنکابنی ساکن دارالخلافهٔ طهران که خال مفضال این فقیر بوده و در علم حکمت مسلّم آن عصر بوده بلکه در آن عهد در علم حکمت در مملکت ایران اوحد اهل زمان بوده و مدرّس مدرسهٔ مروی بود و این فقیر مدّتي کتاب شوارق را در خدمة ایشان می دیدیم و مدّت یك ماه نیز به مجلس حاجی سیّد کاظم می رفتم و آن در بدو ورود به کربلا معلاّ بود و از جمله کلمات او این بود که از استاد من شیخ احمد سؤال کردند که چه دلیل داری بر

وجود حضرت صاحب الامر علیه السّلام شیخ در جواب گفت که اکنون روز است یا شب؟ آن شخص گفت روز است شیخ گفت پس باید صاحب الامر ع موجود باشد باز شیخ گفت که کلاه بر سر می گذاری یا بر پا؟ آن شخص گفت بر سر شیخ گفت پس باید صاحب الامر ع موجود باشد باز شیخ گفت که کفش بر پای می پوشی یا بر سر؟ آن شخص گفت بر پا شیخ گفت پس باید صاحب الامر ع موجود باشد مؤلّف گوید که این استدلال به طریق شیخ نهایة ظهور دارد چه شیخ ائمّه را علل می داند و این قاعدهٔ عقلیّهٔ بدیهیّه است که هر زمان که علّت موجود شد معلول موجود می شود و هر زمان که علّت منتفی می شود معلول منتفی می شود پس هر وقت که معلول موجود شد علّتش خواهد موجود بود و هر وقت که علّت منتفی شد معلول منتفی می شود معلول مفقود شد کاشف از انتفاء علّت خواهد بود اکنون می بینیم که تو را قوّهٔ ادراک امتیاز روز از شب است پس معلوم است که علّت این ادراک وجود امام است پس باید امام عصر ع موجود باشد و امّا بنا بر طریقهٔ ما اهل شرع که امام را علّة غائیّه برای خلق اشیاء می دانیم پس به همین نهج تقریر می کنیم که چون مغیی را دیدیم که وجود دارد و آن عبارت از وجود قوّهٔ مدرکه است برای مردمان پس باید که

علّت غائیّهٔ آن هم وجود داشته باشد و این استدلال در مقام انصاف استدلال محکمهٔ تامّی است ولیکن مشهور میان علماء در اثبات امام عصر روحی فداه و عجّل الله فرجه دلیل متکلّمین است که عبارت از قاعدهٔ لطف باشد چه به بدیههٔ عقل لطف بر خدای تعالی لازم است یعنی تقریب به طاعت و تبعید از معصیّت نماید به نحوی که جبر لازم نیاید مثلاً اگر خواسته باشی که کسی را ضیّافت کنی و می دانی که اگر پیغام دهی نخواهد اجابت کرد امّا اگر به او مرسله بنویسی خواهد اجابت نمود پس اگر به او مراسله ننویسی نقض غرض خود نموده و این سفه است و عبث است و شکّی نیست که خداوند از بندگان تکلیف خواسته است و وجود امام معصوم به لطف و تقریب به طاعت است و تبعید از معصیّت است و لطف بر خدا لازم است و بر امام نیز قیام به امامت لازم و بر مکلّف هم اطاعت لازم الحال ، دو شرط اوّل متحقّق است ولیکن شرط سوّم که اطاعت است منتفی است فلذا محقّق طوسی در تجرید فرمود (وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منّا) ولیکن اختفاء امام با انقطاع از محض وجود آن ولایت مقام مانند آفتابی است که در زیر ابر مستتر باشد چه باز نفع خود را می بخشد چنان چه همین تشبیه و تنظیر در توقیع وارده

از جانب حضرت صاحب الامر ع ورود یافته پس قاعدهٔ لطف حاکم به وجود
حضرت صاحب الامر ع است قطع نظر از تواتر اخبار از پیغمبر مختار و ائمّهٔ
اطهار سلام الله علیهما مادام اللیل و النّهار و تحقیق این مطلب را در منظومهٔ
امامت و در شرح آن بیان کردیم و این فقیر را تلامذهٔ چندی است که از
ارباب کمال اند و بعضی از این فقیر اجازه دارند از آن جمله اوّل آقا سیّد علی
قزوینی که مسلّم آن بلد است و از خویشان استاد آقا سیّد ابراهیم است دوّیم آقا
سیّد احمد کیسمی که ساکن لاهیجان و از علماء مسلّمین آنجا است سیّم
جناب حاجی شیخ محمّد ساکن طهران که در مسجد جمعهٔ آنجا نماز جماعت می
گذارد چهارم میرزا محمّد حسن مرحوم که از بنی اعمام این فقیر بوده و در
اصول مهرهٔ زمان بود پنجم آقا محمّد رحیم بن قاسم ساکن تنکابن ششم
آخوند ملّا عبدالعلی مرجانی طالقانی که صاحب تألیفات است هفتم آخوند
ملّا علی مرجانی طالقانی و غیر ایشان کثّر الله امثالهم و از جمله محاضرات مؤلّف
کتاب این که زبدهٔ ارباب بسالت و سماحت والی بلد این فقیر را در نزد خود
احضار نموده و مسافت چهار فرسخ راه بود و اوایل فصل تابستان بود پس من

بدون تهیّهٔ اسباب سفر چنانچه مرا بر عادت بود روانه گشتم فی الجمله راهی طی شد ناگاه باران شدید باریدن گرفت و تا به منزل رسیدن از سر تا پا تر و لباس یک سر پر از آب شد بعد از وصول به مقصد والی وفّقه الله للطاعات آتش بسیار افروخت و حکم در تغییر لباس فرمود و به دست خویش چائی طبخ کرد و تریاکی داد و قلیان متعدّد آوردند پس از ساعتی فرمود که اگر بر سر حالت آمده و تر دماغ گشتی سؤالی دارم من عرض کردم که بالفعل دارم پس از من سؤال فرمود که سبب چیست که شما اهل الله و بندگان مقرّب خدا میباشید و مابندگان عاصی دور از رحمت خدا با این که نعمت خدا بر ما تمام تر است زیرا که ما غذا همیشه به الوان مختلفه از خورش و اقسام عدیده از اطعمه و اشربه است و شما را هرگز غذای درستی در کار نه و البسهٔ ما همیشه از حریر و الوان مرغوبهٔ با قیمت که گویا از سر تا پا پنجاه تومان و صد تومان قیمت یک دست لباس ما است و شما را سر تا پا مقدار دو تومان لباس نیست و از این لذّت محروم می باشید پس اگر امروز ما سفر می کردیم اسبابی و البسه ای ما را بود که مانع از باران بود و آن اسباب شما را نبود ایضاً ما همیشه بر اسبهای خوب متعدّد سوار می شویم که هر یک صد تومان یا بیشتر است و شما از آن محروم هستید اگر

یك رأس یابو داشته باشید قیمت آن هشت تومان میباشد از این لذّت هم محروم می باشید و ایضاً ما را مسکن عالیّهٔ منقّش و مزخرف و فروش فاخره و منازل شما بی زینت و تنگ ، از این لذّت هم محروم می باشید که حظّ روحانی است و ما را نسوان جمیلهٔ متعدّده است و از صید و سواری و تماشا بهره مندیم و شما محروم و ما را منصب و حکمرانی و تسلّط است به نحوی که هر عارضه به شما روی دهد باید به ما شاکی شوید که ما آنرا انجاح و انجام دهیم و شما فاقد سلطنت هستید با آن که شما از مقرّبان درگاه خداوند می باشید و ما مجرم ، شما از این لذایذ محروم و ما محفوظ می باشیم ، سبب را بیان کنید من گفتم که چون سؤال کردی اکنون درست استماع نموده باش ، لذایذ بر دو قسم است باطنیّه و ظاهریّه امّا مدرکات ظاهریّه از آن جمله لذایذ چشم است چون دیدن وجوه حسان و البسهٔ نفیسه و مساکن و دور و قصور عالیّه و شکّی نیست که لذّت چشم همان لحظه است که دیده باز است و نگاه می کنی و چون دیده را به هم آوری لذّت بالکلیّه فانی است و امّا لذّت سمع آن نیز همان زمان است که آواز ها را می شنوی بعد از آن بلافاصله فانی است و عقلاء چنین چیز را لذّت نمی شمارند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که از استادم

پرسیدم که این سخنی که شیعه به هم بافته اند عمر طالب دنیا بود کذب محض
است والّا چرا هرگز لباس خوب نمی پوشید و غذای خوب نمی خورد استادم
گفت که شیعه کاذبند و امّا غذا و لباس کار زنان است ، مردان را همان سلطنت و
سطوت کافی است مجملاً لذت اکل مادامی است که از گلو به زیر نرفته از آن
پس لذّتي ندارد و در هضم و نضج آن مرارتي بسیار و محتاج به ادویّه و طبیب و
مورث امراض صعبه است و امّا جماع پس لذّت آن همان قبل از انزال است از
آن پس انسانی از آن پشیمان است و ذکر آن در نزد عقلاء مستهجن و قبیح
است و مرحوم حاجی ملاّ محمّد صالح برغانی می فرمود که بول دانی را در بول
دان کردن از اقبح قبایح است و امّا حکم رانی و منصب همان زمانی است که از
سلطان منصبي دارید پس از عزل آن همه لذایذ در حیّز فقدان است ولیکن
علماء دایم الحضور در نزد حضرت آفریدگارند و لذایذ ایشان عقلانیّه و دائمه
است و در نهایت کمال است و زوالی بر آن نیست فلذا اگر در محضری نشسته
باشی با جمعی از همسران و شعری از خواجه حافظ بپرسند و تو آنرا بگوئی و
توجیه کنی و دیگران به آن جاهل باشند لذّت آن برای تو بیش از آن است
که هزار تومان به تو بدهند با این که شعر علم نیست و از هزلیّات و هفوات است

و در وقتی خدمت سلطان رسیدیم دو نفر ایستاده گفتند ایشان دائم الحضورند و شکّی نیست که دائم الحضور لذّت اکل و شرب و خواب برای او نیست مع ذلك دوام حضور از جمیع مناصب و لذائذ بالاتر است نمی بینی که احتلام در خواب چون به حواس باطنه است از جماع ظاهری است و امّا سطوت همان قدر ما را پس که سطوت شما به ملازمین و اسباب و تجمّل و تلطّف سلطانی است و ما با این همه فقر و پریشانی و بی سامانی به محض این که مانند شما اعیان ما را دیدید نهایت خاضع و خاشع از ما می باشید و ما را احترام می کنید و تعظیم و توقیر و تکریم می نمائید هر چه بگوئیم لابد می شنوید پس این سطوت خدائی است و برتر از همهٔ لذایذ است.

## ۵- در بیان احوالات حاجی ملّا محمّد صالح برغانی ره

حاجی ملّا محمّد صالح برغانی برادر شهید ثالث و نهایة عابد و زاهد و متتبّع در اخبار بلکه سلمان عصر بود در اصول راجل و در فقه همان درجهٔ اوّل اجتهاد را داشته و دائماً مشغول کار و مطالعه و تألیف و تصنیف و تدریس بوده و از بناهای او مدرسهٔ عالی و مسجد متعالی است و در امر معروف و نهی از منکر متصلّب و راسخ بوده و شهر قزوین در عهد قدیم شراب خانه بود و از

امر به معروف او برادرش شهید ثالث مردمان آن شهر متدیّن تر از مردمان شهر دیگر شدند و در ابکاء بر سیّدالشّهداء علیه السّلام اهتمام تمام داشته و بسیار مبکی بوده و نمی گذاشت کسی ذکر مصیبت از اخبار غیر معتبره نماید و از تلامذۀ مرحوم آقاسیّد محمّد بوده و در خدمة پدر بزرگوارش آقا سیّد علی نیز فی الجمله تلمّذ کرده و اجازه از آقا سیّد محمّد و سیّد عبدالله داشته و آن جناب می فرمود که در سفر مکّه چون به شهر حلب رسیدیم پادشاه حلب از امیر حاج افندی خواست که یك شب ضیّافة کند پس امیر حاج به من تکلیف نمود من گفتم آداب مجالس ایشان را نمی دانم و نمی روم امیر حاج گفت که اجابة لازم است پس چند نفر از حاجیّان که آداب مجالس ایشان را آگاه بودند به همراه من روانه داشت چون به نزد پادشاه رفتیم احترام بسیار نمود پس از من سؤال کرد که دلیل شما بر خلافة علی ع چیست من گفتم مذهب سنّت و جماعت را دارم و شافعی مذهب می باشم پادشاه گفت که من می دانم که شما شیعه می باشید و شما را برای آن طلبیدم که ادلّۀ شما را دانسته باشم پس من شروع به اقامۀ ادلّه نمودم و هر دلیلی که می گفتم پادشاه رد می نمود و نهایت با ادراک بود پس با خود اندیشه کردم که اگر در ظاهر امر مجاب شوم مایۀ ضعف

اعتقاد ضعفاء و عوام از شیعه خواهد بود پس در باطن متوسّل به باطن ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام شدم آن وقت الهام و افاضهٔ ربّانیّه مرا دریافت پس استدلال به دلیلی نمودم پادشاه جواب نگفت و سکوت کرد در صباح آن شب پادشاه درازگوش مصری به من ارزانی داشت با شال ترمه و ماهوت و شیرینی و به هریك از آنان که همراه من بودند ماهوت و شیرینی بخشید پس من همان درازگوش را در حلب به چهل تومان فروختم و آن جناب را تألیفات بسیار است کتاب غنیمة المعاد در شرح ارشاد تمام آن در چهارده مجلّد است کتاب مسلك در شرح ارشاد در دو مجلّد است کتاب تفسیر گویا در هفت مجلّد است کتاب معدن البکاء در مصیبت که فارسی است و مختصر است و کتاب مخزن البکاء در مصیبت که آن هم فارسی است و مطوّل است و کتاب منبع البکاء در مصیبت که عربی است و در این کتاب نهایة دقّت در تنقیح اخبار مصیبت کرده و در او روایات معتبره مذکور داشته و در آخر کتاب بسیار از حکایات مبکیّه و قصاید عربیّه در مراثی ذکر نموده و آن کتاب با یك مجلّد آخر کتاب غنیمة المعاد در نزد من است چنان که کتب استاد اکثر در نزد من است و بعضی از مجلّد آن منهج الاجتهاد و نیز در نزد من است و کتاب مخزن

در اعتبار اخبار پست تر از کتاب معدن البکاء است بلکه معدن البکاء
در اخبار مصیبت بهتر از سایر کتب است چنانچه مهیّج الاحزان آخوند ملّا
حسن یزدی سرآمد کتب مصیبت و نهایت معتبر است و هم چنین بحار که اعلی
از همه است و همچنین منتخب شیخ طریحی و لهوف سیّد بن طاوس و
مثیر الاحزان ابن نما که این کتب در نهایت اعتبارند و همچنین ارشاد شیخ مفید و
امالی صدوق ره از آن جائی که در اخبار مصیبت صحیح به اصطلاح متأخّرین
نادر است لهذا در میان اخبار غیر صحیحه باید نهایت دقّت داشت و کتاب محرّق
القلوب آخوند ملّا مهدی نراقی خوب نیست و بسیار عجب است که مثل او
عالم فاضل چنین اخبار را ذکر کند و کتاب آخوند ملّا آقای دربندی مشتمل
بر غث و سمین است اخبار مظنونة الکذب یا مقطوعة الکذب بسیار ذکر
کرده است بلی در مقام تدقیق و تحقیق اخبار مصیبت فی الحقیقه کتابی است که
کسی بر او سبقت نگرفته و مرحوم حاجی ملّا محمّد صالح نهایت شوخ بود و
این فقیر هم چندی به درس او حاضر میشدم ولیکن تحقیقی از او استماع نمی
شد از جمله مطایبت آن جناب این که وقتی گفت مرا ناظری بود در قریّه ای از
قرای من پس در آخر محاسبه نمودیم در زمان حساب کردن می گفت ده بریک

من گفتم ده ، ده است و یك ، یك چگونه ده یك می شود گفت قاعدۀ حساب چنین است آخرالامر یك را هم نداد و چون معروف بود که در ختم ادعیّه محتاج به اجازه است و مرا داعیۀ ختم دوازده امام خواجه نصیر بود لهذا از آن جناب اجازه گرفتم پس به من اجازه داد به شرط این که در مطالب مشروعه بخوانی و مرحوم حاجی ملّا محمّد صالح حکایت داشت که چون من به اصفهان رفتم مطوّل می خواندم گفتند آقا سیّد محمّد باقر دشتی تازه آمده و مطوّل درس می گوید پس من به درس او حاضر شدم و مرا کیفیّت درس او پسند نیامد و از جمله مطایبات او این که سالی به مشهد رضوی مشرّف شدیم میرزا شکور شاعر نیز با ما همراه بود در بین راه گفتند که او زنا کرده پس او را خواستم و به او ایراد کردیم که تو به زیارت میروی و زنا میکنی در جواب گفت که این چه ایراد است زیارت را در نامۀ عمل دست راست می نویسند زنا را در دست چپ پس چه منافاتي در میان این دو امر است. حاجی مزبور در کربلای معلّا خانه خریده بود و در آخر عمر به کربلا اقامه نمود و وفات او در کربلا بوده روزی به زیارت حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام مشرّف شد پس از زیارت و نماز در بالای سر مرقد مطهّر ایستاده دعاء می نمود که به

ناگاه افتاد او را به دوش گرفتند و به خانه بردند که بلا فاصله فوت شد رحمة الله علیه و حشره الله مع موالیه المعصومین ع و مرحوم حاجی ملّا عبدالوهّاب قزوینی را هم وفاتی عجیب دست داد ، به زیارت نجف رفت و مریض شد و زمان احتضار گفت مرا در جنّازه بگذارید و به مرقد مطهّر حضرت امیر علیه السّلام بگذارید پس او را در تابوت گذاشتند و در حرم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشتند و در همان جا وفات یافت و او بسیار ساعی در ترویج علماء و آمر به معروف بود و بی غایت عابد بود و از چهل مجتهد اجازه داشت ولیکن به نظر این قاصر اجتهاد او محلّ تأمل بود بلکه مبین العدم بود امّا رئوس مسائل فقهیّه را خوب ضبط داشت وقتی در روز عید به دیدن او رفتم آن مجلس مملو از علماء بود سؤال کردم که حکمت در زنده بودن عیسی ع و نزول و اقتداء نمودن او حضرت امام عصر ع را چیست ؟ کسی جواب نگفت من گفتم که شاید حکمت لطف باشد چه حق تعالی می دانست که امّت حضرت عیسی ع اکثر خلق روی زمین می باشند چه هفت ثمنهٔ فرنگ از نمسه و فرانسه و انگلیس و پروس بلکه روس از ملّت و امّت عیسی ع می باشند و اگر چه دین آن حضرت را

تغییر داده اند پس از ظهور حضرت صاحب الامر ع عیسی ع نزول می کند (و ان من اهل الکتاب الّا لیؤمنن به قبل موته) و آن جناب را می شناسند و به واسطهٔ او به حضرت صاحب الامر ع ایمان می آورند اگر چنین نمی شد انکار می کردند از تیغ امام عصر ع هلاک میشدند حاجی مزبور تصدیق کرده و گفت که شیخ احمد نیز چنین گفته.

## و- در احوالات آخوند ملّا صفر علی لاهیجانی الاصل ساکن قزوین

عالم فاضل و از تلامذهٔ مرحوم آقا سیّد محمّد بوده و از حجّة الاسلام آقا سیّد محمّد باقر اجازه داشته و شرحی بر معالم و رساله در درایه و برخی از فقه را نوشته لیکن پایهٔ فهم آن همان اوّل درجهٔ اجتهاد بود در بدو تحصیل چندی به درس او حاضر میشدم و درس او برای مبتدی مفید و بعد از مراجعت از عتبات کتاب لسان الصّدق مرا خواست چندی در نزد او بود در سه موضع حاشیّه نوشته یکی اوایل فور و تراخی است و معلّم ساخت آخرش را به کلمهٔ لراقمه و در آخر یکی از آن حواشی نوشت که اگر اجازه خواسته باشید من مضایقه از آن ندارم حقیر طالب اجازه از ایشان نشدم و روزی عید غدیر بود

به دیدن او رفتم و از او سؤال کردم که در حدیثی وارد است که نصب علی علیه السّلام را به خلافت روز عید غدیر بوده با نوروز خلافة معضویه باز در روز عید غدیر یا نوروز بود آن جناب ولایة مآب به (سکته دارد شاید چیزی از قلم افتاده) رجوع نمود با این که عید غدیر اوّل شش ماه مانده به رحلت پیغمبر ص بود و عید غدیر دوّم بیست و پنج سال از رحلت گذشته با این که اگر چنین بود بایست بر میان این دو عید زیاده از سی سال باشد تا دوره تمام شود پس مرحوم آخوند جواب نگفت و مرحوم حاجی شهید ثالث را نیز همین سؤال نمودم و جوابی نشنیدم و در کتاب مشکلات العلوم رفع این شبهه نموده ام و آخوند مزبور در بدو امر به علم حکمت اشتغال داشته و شواهد ربوبیّه که از ملّا صدری است تدریس می کرد و در اصفهان بود پس شیخ خوابی دید صباح آن روز دهان آخوند گندیده شد بوی گند از دهان او بلند می شد به حدّی که اهل مجلس از آن متأذّی می شدند پس آخوند از تدریس و تدرّس علم حکمت تائب شد و به علم فقه و اصول مشغول شد پس بوی گند از دهانش رفع شد.

## ز- احوالات آخوند ملّا عبدالکریم

آخوند ملّا عبد الکریم ایروانی ساکن قزوین از معاریف علماء عالی مقدار و از مشاهیر فضلاء روزگار محور دائرهٔ فهم و کمال و خورشید فلک فضل و اشتهار وحید اعصار و فرید امصار حجّت حقیقت سیّد مختار و او از تلامذهٔ آقا سیّد علی صاحب شرح کبیر لیکن بسیار کم تقریر تألیفی از آن عالم علیم بروز نیافته مگر رساله در اصل برائت که آن هم ناقص است و در علم اصول در عراق عرب و عجم برتر از او نیافتم بسیار کم تدریس می کرد و دماغ تدریس نداشت و می گفت که در میان تلامذهٔ آقا سیّد علی ما سه نفر سر آمد اهل زمان بودیم و او را از این سه نفر برتر شاگردی نبود من و شریف العلماء و میرزا احمد ترک و من از آن دو نفر برتری داشتم مؤلّف گوید گمان آن نشود که آن بزرگوار مبالغه نمود یا العیاذ بالله دروغ گفته باشد بلکه علم طور علم و مؤسّس در علم اصول بوده و این حقیر نیز در خدمت آن جناب تلمّذ نمودم فی الحقیقة نحریر و عالم خبیر بود و جمعی را بلکه اکثری را گمان این که آن جناب جربزه دارد لیکن او خود می فرمود که من جربزه ندارم و لیك به جهة تشحیذ اذهان طلّاب این جرح و تعدیل در دلیل می نمایم مجملاً آن جناب می فرمود که چون سیّد الاساتید آقا سیّد علی را زمان وفات در رسید من و شریف العلماء

را طلبید و فرمود که مرا به شما وصیّتی است و آن این است که مجلس درس
پدرم سیّد محمّد را نشکنید و به مجلس او حاضر شوید پس از وفات سیّد من
شریف العلماء را به همراه گرفتم و به مجلس درس آقا سیّد محمّد رفتیم و تلامذهٔ
مرحوم آقا سیّد علی هم جمع شدند تا روزی دیدم شریف العلماء به مجلس
درس نیامد پس از انقضای مجلس نزد شریف العلماء رفتم و با او در مقام عتاب
برآمدم که چرا به درس حاضر نشدی در جواب گفت که چقدر و تاکی زینت
مجلس دیگران شویم من باید خود درسی بنا کنم پس من به مجلس آقا سیّد
محمّد رفتم لیکن شریف العلماء مجلس درسی بنا گذاشته طلّاب یک سر در
مجلس او جمع شدند و مجلس آقا سیّد محمّد شکسته شد چون من حال را بر این
منوال دیدم خود هم مجلس درسی بنا کردم چند روز طلّاب هجوم آور شدند
پس کم شدند تا دو سه نفر باقی ماندند و شبها تا صبح چراغ شریف العلماء می
سوخت شبی به در حجرهٔ او رفتم دیدم که چراغ را در بالای طاقچه گذاشته و دو
سطر از قوانین را نگاه می کند از آن پس در میان حجره گردش می کند و
فکر می کند و به همین منوال هر شب تا صبح بود پس من بنای تدریس قوانین
گذاشتم باز جمعیّت شدند تا دو سه روز اجتماع بدل به افتراق و تزاید روی به

تناقض گذاشته و مجلس شریف العلماء در نهایت جمعیّت پس دیدم که با وجود
شریف العلماء و رغبت مردم به درس او در این بلد ممکن نیست که کسی
تدریس کند پس از آنجا به قزوین آمدم مؤلّف گوید که مرحوم آخوند ملّا
عبدالکریم چندان پستی از شریف العلماء نداشت لیکن شریف العلماء
محقّق بود و آخوند ملّا عبدالکریم مدقّق و ایضاً آخوند ملّا عبدالکریم
ترک بود و در تقریر نهایت راجل بود و شریف العلماء در تقریر عدیل و نظیر
نداشت و ایضاً تدریس شریف العلماء به نحوی بود که اگر کسی بیست سی
مسئله از اصول او می دید از همهٔ مسائل او با خبر می شد ولیکن آخوند ملّا
عبدالکریم این قسم نبوده و ایضاً قانون تدریس را شریف العلماء منقّح ساخته
بود و آخوند ملّا عبدالکریم در آن راجل بود به نحوی که در اندک زمانی
تلامذهٔ شریف العلماء ترقّیات بی اندازه می نمودند به خلاف آخوند ملّا
عبدالکریم که کسی در نزد او ترقّی نکرده و ایضاً شریف العلماء مجادل بی
بدل بوده و کسی او را ملزم نساخته بود و آخوند ملّا عبدالکریم در جدل
عجز داشت به این سبب آخوند ترقّی تدریس نکرده و الّا آخوند ملّا
عبدالکریم در تدقیق یگانهٔ دیار عرب و عجم بود و در آن اعصار بلکه

سابق بر آن بلکه از آن زمان تا زمانهای سابق مانند او مدقّق در علم اصول به نظر نرسیده شاهد بر امور مذکوره این که در زمانی که در دار السلطنهٔ قزوین به تحصیل اشتغال داشتم آخوند ملاّ عبدالکریم اصول تدریس نمی فرمود و در فقه ریاض استادش را درس می گفت آن هم به نحو اختصار پس چند نفر از طلاّب با هم صحبت داشتیم که مثل آخوند ملاّ عبدالکریم که وحید اعصار است در این شهر باشد و ما از او استفاضه ننمائیم و درس اصول او را مشاهده نکنیم نهایت خلاف مروّت است پس چند نفر بدین عزم خدمت آخوند رفتیم و از او درخواست این معنی نمودیم در جواب گفت که درس مرا شرایط چندی است اوّل این که باید تلامذه صد نفر باشند پس اگر کمتر باشند درس نمی گویم دویّم این که کسی ایرادی در میان درس نکند و اگر اشتباهی دارد بعد از اتمام درس شبههٔ خود را بگوید تا جواب او را گفته باشم سوّم این که باید به زبان عربی بگویم چهارم این که هیچ کس نگوید که کافی است و بس است بلکه هر جائی که محلّ کفایت است من خود سکوت می کنم پنجم این که همین جمعیّت اگر چه نفهمند لااقل تا شش ماه بیایند آن وقت اگر نفهمیدند نیایند مجملاً این شرایط را محقّق ساختیم چندی به درس او می رفتیم هر روز

بدون تکرار مقدار یك ساعت از روز گذشته بنای درس را گذاشت تا دو
ساعت به ظهر مانده فراغت حاصل می شد بدون تکرار و به زبان عربی که
اگر همه تحریر می شد تقریبا به قدر هزار بیت تحریر می آمد طلّاب در تحریر آن
عاجز بر آمدند و هر روز برای یك مطلب جزئی استدلالات می کردند فردا
آن ادلّه را رد می کرد روز دیگر باز اثبات می کرد و هکذا تا چند روز و
خود می فرمود که این نه از باب جربزه است بلکه من خود در حکمی
استقامت دارم و تکثیر ایرادات و ردّ اجوبه برای تشحیذ اذهان طلّاب
است و آن حکایات عجیبه این که آخوند ملّا عبدالکریم می فرمود که
زمانی که من بلدهٔ اردبیل در مدرسه به تحصیل اشتغال داشتم در آن شهر
تاجری بود معروف به دنائت و بخل و خساست نفس به حدّی که هرگز فتیری
به فقیر از سفرهٔ احسانش نرسیده و غالباً در اوقات غذا میهمان کسانی می شد که
مدیون او بودند و از مال خود اکل نمی نمود به نحوی که وقتی از اوقات از مال
او بدون اطّلاع او طبخ کردند و او را میهمان ساختند چون خواست که
بخورد در دم گلویش ماند و قدرت بر اکل نداشت و خود گفت که مال من در
میان این مال است که به گلویم نمی رود پس شبی با طلّاب در باب آن مرد

گفتگو داشتیم همه اتّفاق کردند که ممکن نیست که چیزی از او کسی از برای
فقیر بگیرد پس من گفتم که من فرد نزد او خواهم رفت و چیزی برای طلّاب
خواهم گرفت ایشان انکار این معنی نمودند آخر الامر عهد و نذر نمودیم که اگر
چنین کاری را پیش بردم طلّاب هر کسی مقداری را به من داده باشند و آن
شخص در ثروت و دولت ضرب المثل بود و همیشه مقدار ده هزار تومان در
زیر فرش در حجرهٔ کاروانسرا گذاشته بود که اگر مالی برای فروش بیاورند و ثمن
آن از خانه احضار نمودن طولی داشته باشد ثمن حاضری موجود باشد که
انعقاد مبایعه شود و جمیع اصناف مدیون او بودند پس بعد از انعقاد نذر دامن
همّت بر کمر و به نزد آن مرد در کاروانسرا حاضر شدم و سلام کردم جواب
گفت و در گوشه ای نشستم تواضع جزئی و تحیّت قلیلی ادا کرد پس من گفتم
مرا با شما مکالمه ای است موقوف به آن که حواس را جمع داشته استماع نمائید
گفت بگو پس من شروع کردم از بی اعتباری دنیا و روزگار غدّار و فناء
اعمار و هلاک و اضمحلال آثار و عذاب روز شمار و قهر و غضب حضرت
جبّار قهّار از آیات و اخبار ائمّهٔ اطهار ع و حکایات بسیار مذکور داشتم به
نحوی که اشك بر دور دیده اش حلقه زد و چون رقّت قلب او را مشاهده نمودم

با خود گفتم که بالفعل وقت به کار زدن معاهده و احتمال تأثیر است پس گفتم که چه می شود که این صدمات و لطمات و عقبات را دفع سازی به این که تنخواهی برای طلّاب مدرسهٔ فلانیّه به من داده که میان ایشان تقسیم نمایم تا حق تعالی در آن روز که خلّت و شفاعة و ثروت نیست تو را رحم نماید و از این شداید خلاص نماید پس آن مرد بلا فاصله و بی مسامحه و مساحله و مماسکه و مسادفه چهل تومان اشرفی به من تسلیم نمود که این را اخذ کرده و میان طلّاب آن مدرسه قسمت نموده باشید من با خود گفتم فوراً باید برخواست و رفت مبادا که به اغواء غیلان داخله و عفاریت خارجه و تسویلات اباسله از این عمل پشیمان شود بلا فاصله برخواستم و روی به جانب مدرسه آوردم همین که به در کاروان سرا رسیدم دیدم آن مرد از پشت سر فریاد می کند که ای آخوند در همان جا باش که تو را ببینم دانستم که او پشیمان شده است پس من سرعة و شتاب نمودم او هم سرعت نمود تا در وسط بازار به من رسید و مرا گرفت من هم او را گرفتم و بنا به مضاربه و مشاجره و منازعه گذاشتیم مصلحین خیر اندیش از پس و پیش جمع شدند و از او استفسار نمودند که چرا با آخوند بیچاره مجادله داری گفت که آخوند امروز به منزل من آمد و مرا فریب داد و مبلغ گزاف تنخواه از

من درخواست نمود و مال مرا می برد چون مردم ماجرا را فهمیدند او را منع کردند که بعد از قرنی و عمری تنخواه جزئی به این شخص که فقیر و عالم است داده اکنون پشیمان شدن معنی ندارد پس او را گرفتند و نگه داشتند و نصیحت می نمودند من از دست او بیرون آمده و به مدرسه رسیدم و طلّاب را جمع نمودم و آن تنخواه را در میان ایشان قسمت نمودم و آن مبلغی که به آن نذر مجازات منعقد ساختیم از ایشان گرفتم مؤلّف گوید که اگر گوئی که بنابر تقریر آن شخص راضی نبود بر آن پس چرا آخوند مال او را با عدم رضای او تصرّف و مصروف به فقراء داشته اگر چه در اوّل وکیل بوده ولیکن در ثانی او را معزول ساخته بود جواب گوئیم که افعال مسلمانان محمول بر صحّت است شاید به سبب نصایح مصلحین آن شخص بار دیگر راضی شده و یا مرحوم آخوند آن وقت قابل حکومهٔ شرعیّه و یا از حاکم شرعی اذن داشته چه حاکم شرع جامع الشّرایط اگر علم به هم رساند که شخص را اشتغال ذمّه به ردّ مظالم و حقوق ناس و یا اخماس و زکوات باشد می تواند او را اخبار نماید و به نحوی که ممکن است استفاده حقوق ناس کرده باشد پس در این واقعه شاید چنین بوده است مجملاً در بدو امر آخوند ملاّ عبدالکریم را اشتهار بسیار بوده تا این که

زمانی دونفر از اهالی قزوین مرافعهٔ عظیمه داشتند و آن را در اصفهان در خدمة آقا سیّد محمّد باقر حجّة الاسلام طیّ نزاع کردند و مرحوم سیّد به یکی ار مرافعین حکم داد و چون به قزوین آمدند آخوند بر خطاء آن مرافعه واقف شد و نقض حکم سیّد نمود لیکن پیشرفت نداشت و علماء قزوین همه حمایت از حجّة الاسلام نمودند از این جهة در اشتهار آخوند ملّا عبدالکریم منقصتی پدید آمد والّا بایست که آخوند در اشتهار وحید اعصار باشد بلی اشتهار در هر عصری از اعصار و در هر مصری از امصار و در هر قطری از اقطار مبتنی بر مصالح و حکم واقعیّهٔ کاملهٔ متکاملهٔ کامنه است که اکثر آنرا جز خدای تعالی کسی نمیداند و بعضی را میتوان به عقل ادراک نمود و نسبت میان علم و فهم و اشتهار عموم مِن وجه است و مرحوم آخوند ملّا عبدالکریم نماز جماعت نمی نمود و می گفت که در بدو امر مرا به مسجد بردند که جماعت ادا نمایم چون وقت دیگر شد جمعیّت مأمومین رو به نقصان گذاشت دیدم از کم شدن مأمومین در نفس من تأثیری پیدا شد و خوشم نیامد دانستم این نماز جماعت قربةً الی الله نیست و فائده ندارد پس ترک نماز جماعت کردم و باید دانست که آخوند نقض حکم سیّد را نمود نه از هوای نفس بود بلکه یا اعتقاد

به اجتهاد سیّد نداشت و در آن واقعۀ مفروضه جناب آخوند را علم به هم رسید بر خطاء حکم سیّد و بر سیّد شبهه و اشتباه شد و چون رسالۀ مرحوم حجّة الاسلام را به نظر آخوند رساندند آخوند گفت که سابقاً در اجتهاد سیّد شك داشتم چون رسالۀ او را دیدم بر شكّ من افزود و چون زمان اشتهار مرحوم شیخ محمّد حسن نجفی شد آخوند گفت که من تعجّب دارم از این که شیخ به سر حدّ اجتهاد رسیده باشد و چون برای او گفتند که حاجی ملّا محمّد صالح دو دورۀ فقه نوشته است آخوند ظرافة کرده گفت که کاتب ده دوره فقه نوشته زیرا که ده دفعه شرح کبیر را استنساخ کرده و می گفت که اگر من کتاب حاجی ملّا محمّد صالح را با کتاب فقهاء مقابله کنم مقدار یك هزار بیت را دو هزار می گیرم زیرا که او همان عبایر مردم را نوشته است و هیچ تصرّف نکرده است و اگر کتاب حاجی ملّا محمّد تقی شهید ثالث را بخواهم مقابله کنم یك هزار بیت را یك تومان به اجرت مقابله می گیرم زیرا که او بسیار تصرّف کرده و می گفت که من برای مهمّی به طهران رفتم در آن سال آقا محمّد مهدی پسر حاجی کلباسی و آقا میر سیّد حسن میر محمّد صادقی که از مشاهیر اصفهان بود و از تلامذۀ حاجی کلباسی و به قدر یك سالی هم در نزد شریف العلماء تلمّذ نمود ایشان به طهران

آمده بودند پس ایشان به دیدن من آمدند من بازدید نمودم و گفتم که از
تألیفات حاجی کلباسی اگر چیزی حاضر است زیارت کنیم پس ورقی ابراز
کردند به آقا سیّد میر حسن گفتم که عبارت آنرا بخوان چون یك سطر خواند
یك ایراد کردم آقا محمّد مهدی و آقا میر سیّد حسن در مقام جواب بر آمدند و
مکالمه نمودیم تا آخر الامر هر دو تصدیق ورود آن نمودند پس سطر دوّم را
خواند دو ایراد گرفتم باز مکالمه نمودند تا آخر الامر هر دو تصدیق نمودند و
چون سطر سوّم را خواندند سه ایراد کردم و هم چنین تا آخر صفحه و از آخوند
شخصی استفتاء نمود که امروز اعلم کیست و کدام کس را در قزوین می توان
تقلید نمود در جواب نوشت که من اعلم می باشم و پس از من آخوند ملاّ علی
قرپوز آبادی اعلم است از آن پس حاجی ملاّ محمّد تقی نیز جایز التّقلید است از
ایشان گذشته سایر علماء قزوین یا مشکوک الاجتهادند و یا مبیّن العدم و ملاّ
علی فاضل بود و در خدمت آخوند تلمّذ کرده و از او اجازه گرفته و در بلدهٔ
زنجان سکنی داشت و مسلّم بود و در این سال که هزار و دویست و نود است او
و حاجی ملاّ هادی سبزواری وفات کردند و در طهران یك روز برای هر دو
تعزیّه داری کردند و مرحوم آخوند ملاّ عبدالکریم زیاد در صنعت کیمیّا

کار میکرد و کارش منحصر به آن بود و از امور علمیّه دست کشیده و می فرمود
هر که در کیمیّا کار نکند ذوق ندارد و در کار خود ده دو بر می داشت یعنی
یك تومان مایه می گذاشت و دوازده هزار بر می داشت و می گفت که این
صنعت را درویشی در کربلای معلّا به من تعلیم نموده ولیکن در آخر کار
می گفت که اکنون کار به آن جا رسیده که یکایك بر می دارم یعنی اگر یك
تومان مایه می گذارم دو تومان بر می دارم و ایضاً حکایت داشت که زمانی در
مجلس مرحوم آقا سیّد محمّد حجّة الاسلام وارد شدم آن جناب دو جزوه به من
داد و گفت اینها را بخوان عرض کردم که از کیست گفت مرافعه ای محلّ
مشاجره میان حاجی سیّد محمّد باقر حجّة الاسلام و حاجی ملّا احمد نراقی
وقوع یافته و طرفین مسئله را نوشته اند و از من تصدیق خواسته اند پس من
آن نوشتجات را دیدم و سخنان حاجی ملّا احمد به نظرم مرجّح آمد به سیّد
عرض کردم که من چنین فهمیده ام آن جناب هم تصدیق مرا نمود و تصدیق
حاجی ملّا احمد نراقی کرد و حکایتی عجیبه آخوند ملّا عبد الکریم
مرحوم حکایة داشته که در زمانی مرحوم حاجی سیّد تقی قزوینی عقدی
واقع ساخته بود و در نزد من به مرافعه آمدند و من ابطال عقد سیّد نمودم و

بدین سبب نقاری در میان من و سیّد پدید آمد تا شبی در خواب دیدم که شخصی به نزد من آمد و گفت بیا که تو را خواسته اند و هیبتی از او در دل من افتاد و قدرت بر رفتار نداشتم پس با دستها و پاها رفتم و آن شخص در پیش افتاد و من از عقب او روانه بودم پس به در خانه رسیدم گفت این جا تو را خواسته اند دیدم در اندرون خانه سادات موقّر و محترم و معظّم به ترتیب نشسته اند و حاجی سیّد محمّد تقی هم در میان آنها نشسته است پس من سلام کردم و جواب مرا گفتند و آن سیّد که از همه بالاتر نشسته بود به عتاب و خطاب در آمد که چرا خاطر فرزند ما سیّد تقی را شکستی البتّه از این پس از این کارها نکرده و سیّد را از خود راضی کن پس من بیدار شدم رفتم به خانهٔ سیّد و دیدن از او کردم و معذرت از او خواستم و حکایة خواب را به او نگفتم سیّد از من خوشنود شد چون مدّتي گذشت باز واقعه ای در مرافعه اتّفاق افتاد که پای حاجی سیّد محمّد تقی در میان بود باز حکمی کردم که مایهٔ ابطال کار سیّد شد و مجدّداً نقاری میان من و سیّد اتّفاق افتاد پس در عالم رؤیا دیدم که باز همان کس که در سابق دیده بودم آمد و مرا خواست باز به هیئت سابق در همان مکان رفتم دیدم همان اشخاص نشسته اند پس باز همان سیّد که در صدر

مجلس بود در باب سيّد محمّد تقی به من عتاب فرمود و حکم کرد که او را راضی سازم صباح آن روز با این که برف می بارید به خانۀ سیّد رفتم و سیّد به در خانه آمد و با هم رفتیم زیر کرسی نشستیم پس از صحبت های متفرّقه در مقام معذرت شدم که از من راضی شو و از جرم من بگذر و کیفیّت خواب خود را به او ابراز کردم سیّد در جواب گفت که من از تو راضی شدم و دیشب در عالم رؤیا شما را به آنجا که بردند و در آن مجلس که دم در خانه ایستاده بودی من هم در آن مجلس نشسته بودم پس من تعجّب بسیار نمودم که سیّد از کجا به مضمون خواب مطّلع شد با این که من آن خواب را به کسی اظهار نداشته بودم.

## ح - در بیان احوالات حاجی ملّا محمّد جعفر استرآبادی ره

حاجی ملّا جعفر استرآبادی ساکن طهران و از فضلاء زمان و جامع علوم و از تلامذۀ آقا سیّد علی صاحب ریاض بود و او را تألیفات بسیار است مانند شرح تجرید در علم کلام و کتاب مدائن العلوم که در علم عربیّه است و اصول و فقه تألیفات بسیار دارد و او در خدمت و محضر آقا سیّد مهدی با شریف العلماء محاجّه با آقا سیّد کاظم رشتی تلمیذ شیخ احمد نمودند و او را ملزم ساختند و در کتابی در ردّ شیخ احمد نوشته و بسیار محتاط بوده است و دو درس می گفت

یکی اصول و یکی فقه که از تألیفات خودش بود و پیش از هر درس در هر روز خطبه می خواند و بعد از درس دعا می کرد و مؤلّف کتاب نیز در مجلس درس او حاضر شده ام و در اکثر علوم مربوط بوده و طبع شعر داشته و طبع شعر تفضّلی است از جانب خدا که به بعضی از بندگان علی حسب الاستعداد مرحمت فرموده چنان که مرحوم حاجی ملّا محمّد صالح برغانی می فرمود که من سه دوره کتاب مصیبت نوشتم و هر چند خواستم که در یکی از این کتابها یك مصرع شعر گفته باشم و در آن کتب ثبت کنم مقدور و میسّر نشد تا از شعراء اهل بیت ع نیز محسوب باشم و مرحوم حاجی ملّا محمّد جعفر را طریقه آن بود که هر وقت ناخن می گرفت آنها را جمع می کرد و پس از آن می فرستاد که در کربلا دفن کنند و آن جناب در بعضی از کتب کلامیّهٔ خود ادلّهٔ متعدّده در امامت ذکر کرده از آن پس گفته (فاذن هو خلیفة الله الرّابع) و حلّ این کلام فضیلت فرجام آن است که خدایتعالی سه نفر از اولیّاء را خلیفه خواند یکی آدم ع که فرمود (انّی جاعل فی الارض خلیفة) و دوّم حضرت داود ع که می فرماید (یا داود انّا جعلناک خلیفة) سوّم حضرت هارون که فرمود (یا هارون اخلفنی فی قومی) پس چهارم از خلفاء حضرت

امیر المؤمنین علیه السّلام و آن جناب در کتاب مداین العلوم گفته که از مصدر پانزده وجه باز می گردد و این فقیر در شرح امثلهٔ نهایة اضعاف مضاعف نوشته ام و ایضاً در باب قضایا از کتاب مداین العلوم قضایای مرکّبات را بیش از سیزده شمرده است و مؤلّف کتاب گوید که ظاهر این که حاجی مزبور در این باب متابعت غیاث الدّین را کرده باشد چه او چند قضیّه از مرکّبات بر سیزده قضیّهٔ مشهوره افزوده و از این بزرگوار حکایتی مضحکه نقل شده است و آن این است که می فرمود این که مرید بر چند قسم است یکی آشی یعنی کسی که برای زخرفهٔ دنیا به کسی ارادت بورزد دیگر مرید شاشی بیانش را از او سؤال کردند فرمود که سابقاً کسی با من نهایت ارادت داشت و هرگز نماز پنج گانه در جماعة در پشت سر من ترک نمی کرد و همیشه پیش از من به مسجد رفته انتظار می کشید تا روزی من و او با یك دیگر متّفقاً به جائی می رفتیم در میان راه مرا اقتضاء ادرار شد و مهلت آن نداشتم که به منزل برسم و آبی هم نداشتم که پس از بول خود را تطهیر کنم پس در گوشه ای نشستم و بول کردم و دستمالی به خود پیچیدم و به خانه رفتم و تطهیر نمودم پس چند وقتی بر آمد که آن شخص را در مسجد ندیدم بسیار تعجّب کردم که او هرگز نماز جماعت را ترک نمی کرد

سبب چه شده که حضور به هم نمی رساند پس به خانهٔ او رفتم که عیادتش کنم دیدم که مریض نیست از سبب ترک مراوده اش استفسار کردم بعد از اصرار ابراز نمود که سابقاً من به شما اعتقاد داشتم لیکن در آن روز دیدم که شما بول کردید و خود را نشستید پس اعتقاد من از شما زایل شد حاجی گفت من او را مرید شاشی نام گذاشتم.

## ط - در بیان احوالات آخوند ملّا حسن یزدی ره

آخوند ملّا حسن یزدی از معاریف و مشاهیر فضلای خطّهٔ ایران و در نهایت زهد و ورع و تقوی و عبادت و در ابکاء بر حضرت سیّد الشّهداء ع و اقامهٔ عزای ائمهٔ هدی علیهم السّلام بی نهایت مداومت و مواظبت داشت و اوایل حال مسکنش در دار الخلافه و در اواخر ساکن کربلای معلّا و مدفنش در همان ارض اقدس و از تألیفات او کتاب مهیّج الاحزان است که اخبار معتبرهٔ مصیبت را در آن جمع نموده و نهایت اهتمام تمام در اخبار داشته و او از شاگردان مرحوم آقا سیّد محمّد است و دور نیست که آقا سیّد علی را هم دیده باشد و آن جناب در خراسان مبتلا به آزار رعشه بود و اطبّاء او را هر روز یك مثقال سمّ الفار اعتیاد داده بودند و سلطان اعظم فتحعلی شاه خواسته که دختر

خود ضیآء السلطنه را به پسر او تزویج نماید آخوند راضی نشد و از جمله کرامات آخوند ملّا حسن یزدی این که در بدو امر در ولایت یزد بودند و حاکمی از جانب سلطان اعظم فتحعلی شاه در یزد بود و بالنّسبة به رعایا تعدّی زیاد نمود اهل شهر از ستم او به ستوه آمدند آخوند مزبور حکم کردند که رعایا اجتماع کردند و او را به انواع فضاحت و فظاعت بیرون کردند و در بدو امر به سلطان عارض شدند و مردم امر را به سلطان اشتباه کردند چنان که اکنون نیز در بلاد ایران ستم بی اندازه و فراوان است به نحوی که هیچ بلدی از بلاد ربع مسکون این چنین نیست و اگر رعایا و برایا عارض شوند امر را اعیان و وسایط به سلطان مشتبه می سازند و الّا سلطان این زمان اعلی حضرت ظلّ اللّهی ناصر الدّین شاه در عدالت به نحوی است که گویا چنین سلطانی از بدو وجود به این عدالت در این طول مدّت پای در دایرهٔ وجود و در عالم شهود ننموده امّا چه فایده وسایطی که به حقّ مبدء المبادی راهی دارند همیشه از لطمه و صدمهٔ دیگران نابود و آنان که با خدا گرو کرده اند زیان زیانکاران به دیگران برای ایشان زیان ندارد به تعارفات و تکلّفات حمایت از ظلّام می نمایند و این فقیر مؤلّف کتاب در سالی که به محضر ملوکانه

حضرت ظلّ اللّهی مشرّف شدم و خواستم که در دار الخلافه سکنی داشته باشم
سلطان فرمود که وجود شما در آن بلاد که ثغور مسلمانان است ضرور و اگر
ستمی به رعایا روی دهد برای صد دینار شکم آن ظالم را پاره می کنم و من
تکلیف از خود برداشتم و تکلیف را به گردن شما بار کردم و این سخن از
روی صدق بود نه مبالغه مجملاً در معاملهٔ یزد سلطان جنّت مکان فتحعلی شاه
آخوند ملّا حسن را به دار الخلافه خواست پس از ورود او را احضار به دربار
معدلت آثار فرمود و عند الملاقات سخنان خشونت آمیز در میان آمد سلطان
استفسار واقعه از آخوند نمود و میلش آن بود که آخوند این امر را از خود خلع
نماید آخوند گفت که این حاکم ظالم است و فقراء از ظلم او به ستوه آمدند لهذا
من او را بیرون کردم سلطان متغیّر شد و حکم کرد که چوب و فلك آوردند که
آخوند را العیاذ بالله چوبکاری و تنبیه و سیاست کرده باشند پس در مجلس
سلطان پاهای آخوند را به فلك بستند مجدّداً سلطان به امین الدّولهٔ اصفهانی
روی آورد که امین الدّوله آخوند یقیناً تقصیری نکرده و این کار را رعایا و
برایا خودشان نموده اند و مقصودش این بود که تلقین آخوند نماید که او از این
کار تبرّا نماید امین الدّوله نیز چون به طبقهٔ عالیّه علماء اخلاص داشته در مقام

معذرت و تصدیق سلطان بر آمد به ناگاه آخوند با این که پایش بسته بود به تغیّر گفت که سلطان چرا باید دروغ بگوید من حاکم را بیرون کردم به سبب ظلم و تعدّی او به فقراء و رعایاء فقراء و رعایا تقصیری ندارند سلطان به امین الدّوله اشاره کرد که توسّط کند پس امین الدّوله توسّط کرد پای آخوند را باز نمودند و آخوند از مجلس برخواست و به منزل خود رفت چون شب شد سلطان در عالم رؤیا رسول خدا ص را دید که دو انگشت پاهای مبارکش را بسته اند و آن جناب افتاده سلطان به نزد پیغمبر ص شتافت و سلام کرد آن جناب به سلطان اعتنائی نکرد سلطان عرض کرد که پاهای مبارک شما را که بسته است که من او را تنبیه و سیّاست نمایم پیغمبر ص فرمود که پاهای مرا تو بستی سلطان عرض کرد که من این گونه بی ادبی ننمودم آن جناب فرمود تو دیروز حکم نکردی پاهای آخوند ملّا حسن را ببستند پس پادشاه با بیم و هیبت و خوف از خواب بیدار شد و صباح آن روز به آخوند احترام بسیار نمود و خلعتی فاخر بدو داد و او را مأمور به رجوع وطن نمود آخوند قبول نکرد و در همان دار الخلافه ماند و در آخر عمر به کربلا سکنی نمود و همیشه در خانۀ خود مجلس عزای سیّد الشّداء علیه السّلام را برپای می داشت

و ذاکرین ذکر مصیبت می نمودند و خود هم در آخر ذکر مصیبت می فرمود و
در مسجد هم موعظه می فرمود و این فقیر هم غالباً به مجلس عزای وی حاضر می
شدم و همان زمان که در کربلا بود باز در ایّام عزا به خانهٔ او می رفتم و با این که
آزار رعشه داشت و سخن او را نمی شد درست فهمید مع ذلك بی اندازه گریه
می گرفت و از جمله چیزهائی که در بالای منبر مشافهة از او شنیدم این که می
فرمود که من پیغمبر خدا ص را در خواب دیدم و به آن حضرت عرض کردم
که در اخبار مقاتل دیده ام که حضرت سیّدالشّهداء علیه آلاف التّحیّه و الثّناء
در زمان شهادت دو دفعه غش کرده بود آیا این صحیح است یا نه؟ آن حضرت
فرمود که بلی ای آخوند فرزندم حسین علیه السّلام در زمان شهادت چهار
دفعه غش کرد و فقیر این حکایت را به تفصیل در کتاب اسرار المصائب و
کتاب اکلیل المصائب نوشته ام ایضاً روزی از ایّام محرّم در خانهٔ استاد آقا سیّد
ابراهیم علیه الرّحمة مجلس عزا برپا بود مؤلّف کتاب به آن مجلس حاضر شدم
پس بلافاصله آخوند ملّا حسن حاضر شد و در جنب استاد نشست و استاد
زیاد احترام از او نمود پس ذاکر قصّهٔ آمدن شیر را بر سر اجساد شهداء ع بیان
کرد و این که آن شیر امیر المؤمنین علیه السّلام بود که به هیئت اسد به

قتلگاه آمد چون ذاکر از بالای منبر به زیر آمد آخوند ملّا حسن آن ذاکر را که حکایت شیر می نمود در نزد خود خواست آن ذاکر در خدمة آخوند آمد و دست آخوند را بوسید آخوند ملّا حسن به آن ذاکر فرمود که ای آخوند این چنین چیز را که در بالای منبر خواندی آن شیر امیر المؤمنین علیه السّلام بود دروغ است و امیر المؤمنین به صورت شیر در نمی آید و بعد از این چنین چیزی را در بالای منبر ذکر مکن و از گفتهٔ امروز هم توبه کن آن ذاکر صیغهٔ توبه را جاری ساخته و سیّد استاد استماع می نمود و در این باب هیچ تکلّم نفرمود مؤلّف کتاب گوید که حکایت شیر در نزد بسیاری از ارباب مقاتل معروف است امّا این که آن شیر امیر المؤمنین است پس آن مستند به حدیثی نیست بلکه کسانی که این قصّه را ذکر کرده اند از زارع علقمی حکایت کرده اند و او از جنّی حکایت کرده است آن هم در زیر زمین از او شنیده است و اعتبار به قول او نیست و این فقیر تفصیل این قضیّه را در کتاب اکلیل المصائب بیان نموده ام و اختلافات را در آن با تحقیق حق در کمال دقّت نوشته ام.

## ی- در بیان احوالات شیخ محمّد حسن نجفی ره

شیخ محمّد حسن بن شیخ باقر نجفی المسکن و المدفن فقیه نبیه و عالم جلیل القدر و در سمو شأن و رفعت مکان غنی از بیان و سرآمد علماء آن زمان و در مسائل دقیق و در اکثر مقامات در نهایت تحقیق و ریّاست امامیّه بعد از حجّة الاسلام و سیّد استاد با جناب فقاهت مآب منتهی شده است و بعد از سیّد استاد طلّاب عتبات در مجلس درس او حاضر می شدند و این فقیر نیز چندی در مجلس درس او حاضر می شدم و آن جناب بحهٔ صوت داشته صدای او را از دور نمی توانست شنید و مبتلا به سلس بول هم بود و تألیف او کتاب جواهر الکلام است در شرح شرایع اسلام است از اوّل طهارت تا دیّات در بیست و پنج مجلّد و آن را در دار الطّباعه چاپ زده اند در شش مجلّد، سه مجلّد در عبادات، سه مجلّد در معاملات و با نهایت تفصیل است و عبارت فقهاء را با بسط تمام نوشته است و از شاگردان افقة الفقهاء متقدّمین و متأخّرین شیخ جعفر نجفی است و در اوایل حال نزد سیّد جواد آملی نیز تلمّذ کرده و سیّد جواد صاحب منهاج الکرامة است در شرح قوائد علّامه و در چند جلد از اوایل آن کتاب همان نقل اقوال کرده و تحقیق خود نموده گویا آن زمان قوّهٔ استنباط نداشته و شیخ محمّد حسن اجازهٔ بسیار به طلّاب می داد و تصدیق به

اجازهٔ ایشان می نمود تا در او اخر یك نفر از طلّاب تمویه و تدلیس کرد یکی از شاگردان شیخ جعفر تحقیقی را که شهرت نداشت و خوب نوشته و عنوانش شرح لمعه بود گرفت و دیباچه را به اسم خود قرار داد و دو نفر مصدّق هم پیدا کرده و در خدمت شیخ شهادت دادند که این کتاب از تألیفات او است و او قوهٔ مستنبطه دارد و امر را بر شیخ مشتبه ساختند و شیخ اجازهٔ او را نوشت و به واسطهٔ تصدیق شیخ دو سه نفر از فقهاء کربلا و نجف اجازهٔ او را نوشتند چون چند روز از این مرحله گذشت و این امر اشتهار یافت طلّاب به شیخ عرض کردند که آن شخص عادّی صرف بوده و قوهٔ فهمیدن مطالب آنرا نداشته پس شیخ از پشت سر او کسی روان داشت که اگر کربلا باشد اجازه را از او گرفته باشد پس او را در کربلا ندیدند شیخ زیاد اندوهگین شد روزی به منبر آمد و طلّاب را وعظ نمود و ترهیب فرمود که برای حطام دنیوی دین را به دنیا نفروشید و امر را بر من مشتبه مسازید پس آن بزرگوار گریست و از منبر به زیر آمد از آن پس کسی را اجازه نداد و شش هفت ماهی گذشت که شیخ از دار فانی به عالم باقی ارتحال فرمود این حکایت پس از مراجعت من از عتبات وقوع یافته و آنرا آقا سیّد محمّد حسن امام جمعهٔ لاهیجان حکایت

داشت الحاصل آن بزرگوار می فرمود که من قبل از این که به سنّ پنجاه برسم طالب اشتهار بودم و ثروت برایم میسّر نگشت بعد از این که به سنّ پنجاه رسیدم این آمال و امانی از من دفع شد از آن پس به اشتهار و دولت رسیدم لیکن طالب آن در آن زمان نبودم و شیخ مزبور شبی در عالم رؤیا دید که می خواهد خدمت پیغمبر ص برسد چون به در خانه رسید اذن حاصل کرد به او اذن ندادند و گفتند که صبر کن شیخ همان جا یعنی به در خانه ایستاد و بعد از زمانی باز استیذان خواست ، اذن ندادند و امر به صبر نمودند در این وقت یکی از خوانین کرمانشاه که شیخ او را می شناخت وارد شد و بی اذن داخل خانۀ پیغمبر ص شد شیخ تعجّب کرد که مدّتی است که مرا راه نمی دادند و این مرد که از اکراد است بی اذن داخل شده است آن شخصی که در آنجا بود در جواب گفت که حضرت فاطمه ع در خدمت پیغمبر ص نشسته است بدین سبب تو را راه ندادند و این خوان به سبب نسبت با حضرت فاطمه ع محرم بود بی اذن رفت پس شیخ در صباح آن روز دختر آقا سیّد رضا را تزویج نمود از نوادۀ بحر العلوم بود تا با صدّقۀ کبری فاطمۀ زهرا ع محرم باشد و شیخ را کتاب خانه ای بود که آنرا زینت کرده بودند ساعت ها و پارچه های نفیسه و امثال

آن آویخته بودند و از جمله حکایات مضحکه این که شیخ در مجلس درس روزی نسبت قولی به صاحب حدایق داد در آن مجلس یکی از تلامذه که عبّاس قمی داماد حاجی ملاّ محمّد جعفر استرآبادی بود گفت در حدایق خلاف این سخن مذکور است شیخ فرمود که فردا کتاب حدایق آورده باش و عقدی در این باب منعقد ساختند ملاّ عبّاس به خانه رفت و در کتاب خود راده زد و آن چه حدایق در نیز طلاّب بود گرفته و آن عبارت را در حاشیّه نوشته صباح کتاب خود را آورده شیخ ملاحظه نمود کتاب دیگر خواست نیز چنین بود چند کتاب دیگر آوردند همه بدان منوال بود آخر الامر شیخ ملتفت شد که چرا در همهٔ کتابها در حاشیّه نوشته شده پس کتب قدیمه خواست معلوم شد که ملاّ عبّاس جعل کرده بود و می فرمود که من زمانی که فقه می نوشتم عهد کرده بودم که روزی یک کراس نویسم و کراس عبارت از یک جزوه است و مدّتي به جهت تفرّغ از امور و قلّت مشاغل و رفع موانع به بغداد مانده و در خانه بر اغیار بسته به تألیف فقه اشتغال داشت و از حکماء مذمّت بسیار داشت به حدّی که از او منقول است که (واللّه ما بعث محمّد بن عبداللّه الّا لابطال الحکمه) و در اصول به نحوی که در میان متأخّرین معروف و

مألوف بود نهایت راجل بود و می گفت که مقام حادی عشر و ثانی عشر چیست که در مسائل اصولیّه به این نحو تطویل و تفصیل داده اند بلکه خواندنش حرام است و چون این سخن را برای شیخ مرتضی ششتری می گفتند که شیخ محمّد حسن اصول مرا نمی گوید بلکه اصول دیگران می گوید و مناظرۀ او با شیخ احمد احسائی در عناوین سابقه سمت ظهور یافت و این فقیر مؤلّف این کتاب در بدو مشرّف شدن به نجف اشرف شب را در مسجد شیخ طوسی که شیخ محمّد حسن نماز می کرد حاضر شدم و در جنب شیخ ایستادم و نماز مغرب را به او اقتداء کردم و مسئله هم در میان راه واقع شد که حایض بعد از طهارت از حیض و قبل از غسل می تواند داخل مسجد کوفه شود و مکث نماید یا نه؟ خواستم از او سؤال نمایم چون طریق نماز شیخ را دیدم شیطان به من وسوسه کرد که نماز به این سرعة چرا باید از شیخ صادر شود؟ سیّما این که بعد از سجدۀ آخر بلافاصله که خواست سر از سجده بردارد تسبیح را برداشت و با آن تسبیح ملاعبه می کرد تا تشهّد و سلام گفت پس با نفس خود بسیار مجادله کردم و بر نفس غالب شدم و نماز عشاء را هم به او اقتداء کردم مؤلّف کتاب گوید که در میان علماء آن زمان سه قسم نماز مشاهده نمودم یکی نمازی که شیخ محمّد

حسن می کرد که در صورت پست تر از آن نمازها بود دوّم وسط نماز مانند استادم آقا سیّد ابراهیم اعلی الله مقامه سوّم نماز آقا سیّد محمّد باقر حجّة الاسلام که اعلی بود و من به جهت اقتداء به او در نماز صبح هر روز از خانه ام که مسافتی به مسجد او داشت می رفتم و در پشت سر قریب به او می ایستادم و نماز صبح را به او اقتداء می کردم و هم چنین غالباً نماز را به او اقتداء می کردم که قرائت و صوت او را استماع نمایم و او زمانی که تکبیرة الاحرام قرائت می فرمود مدّ می داد و من از تلامذهٔ او استفسار نمودم که در الله جای مدّ نیست و سیّد چرا مدّ می دهد در جواب گفت که ما این سخن را از وی سؤال کردیم فرمود که در زمانی که به کلمهٔ مبارکه تکلّم می کنم از حالت اختیّار بیرون می روم و این مدّ دادن اختیّاری من نیست و همهٔ نماز را با خضوع تمام و با حزن بلکه با گریه قرائت می کرد و بر هر مستمعی واضح می شد که نماز او با نهایت حضور قلب است و در نوافل هم ذکر رکوع و سجود را سه دفعه می خواند و در زیر کف های دست هم مهر می گذاشت مجلاً نماز آن بزرگوار در حضور و خضوع عدیل و بدیل نداشت بلکه مستمع را هم گریه غالب می شد و مسموع شد که نماز آخوند ملّا علی نوری در خوف و هیئت و حضور قلب اکمل از نماز حجّة

الاسلام بود و در آن عهد نماز ها را غالباً علماء آن عهد بهتر از علماء این عهد می خواندند و مرحوم والد من نمازش در نهایت حضور قلب بود و مرحوم حاجی محمّد ابراهیم کلباسی نیز نمازش نهایت کامل و بسیار طول می داد ولیکن مؤلّف کتاب را قطع بر آن است که نماز شیخ محمّد حسن به عینه مانند نماز استادش شیخ جعفر بوده و همان سبك را داشته چنان چه مسموع شد که شیخ جعفر همان قسم نماز می کرد و یقین دارم که نماز مبرّء ذمّه بوده و نماز شیخ محمّد حسن به همان نهجی که رسول ص خدا نماز می کرد پس کم و زیاد و امّا نماز حجّة الاسلام پس همان نمازی بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می کرد که تیر از پایش می کشیدند و او خبر نمی شد و همان نماز سیّد سجّاد بود که که اگر ردایش از دوش مبارکش کج می شد ملتفت نمی گشت و تا آخر نماز تسویّه نمی نمود و همان نماز امام جعفر صادق ع و سایر امامان علیه السّلام بود اگر بنا بر این تقریر لازم می آید که نماز امیر المؤمنین علیه السّلام اکمل از نماز پیغمبر ص باشد و حال این که چنین نیست در جواب گوئیم که سالك را چنان که عرفانیّان کرده اند و شیخ بهائی زیّد بهائه در آخر کشکول نوشته است که سه مرتبه است یکی مقام تفرقه و فرق که هم خود را می شنید و هم خدا را یعنی به

هر دو التفات دارد دوّم مقام جمع که آن را مقام محو نیز می گویند و او آن است که به مقام وصل می رسد و به جز خدا چیزی را نمی بیند و از خود محو می شود و التفات به هیچ چیز ندارد چنان که شاعر گفته:

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت　　　نشان از قامت رعنای تو بینم

سوّم مقام جمع الجمع که آن را مقام صحو می گویند و او آن است که بعد از مقام جمع او را احاطه حاصل آید به نحوی که به یک چشم حق را ببیند و به چشم دیگر خلق را و لذا شیخ محمود شبستری گوید:

در این ره انبیّاء چون ساربانند　　　دلیل و رهنما و کاردانند

که از ایشان سیّد ما گشته سالار　　　هم او اوّل هم او آخر در این کار

مقام دلگشایش جمع جمع است　　　جمال جان فزایش شمع جمع است

پس رسول خدا ص مقامش جمع جمع است و احاطه اش به نحوی است که پس از دیدن حق به دیدن غیر تنزّل کرده و هر دو را می بیند و دین حق مانع دیدن خلق نمی شود به خلاف ائمّه که مقام ایشان مقام جمع است نه جمع الجمع فلذا در نماز جز حق چیزی را نمی دیدند الحاصل نماز پیغمبر از ائمّه برتر و افضل است و از جمله اعاجیب مضحکه این که نجیب پاشا والی بغداد بعد از

فتح کربلا به نجف رفته و شیخ محمّد حسن را به همراه گرفته به زیّارت امیرالمؤمنین علیه السّلام رفت چون داخل حرم آن جناب شد دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا به حرمت ریش سفید من از گناهان امام علی درگذر که بسیار خون مسلمانان را ریخته است.

## یا - در بیان احوال اعلم العلماء شیخ مرتضی ششتری الانصاری ره

شیخ مرتضی ششتری ساکن نجف و مدفنش در نجف و تلمّذ در بدو امر در نزد حاجی ملّا احمد نراقی کرده از آن پس در نزد شریف العلماء تلمّذ نموده و نهایت زاهد و ورع و عابد و دقیق بود و این فقیر چندی در مجلس او حاضر می شدم و نماز نوافل راتبه از او ترک نمی شد بلکه زیّارت عاشورا و نماز جعفر طیّار و نحو آن از او ترک نمی شد و پس از مرحوم شیخ محمّد حسن ریّاست امامیّه به او منتهی شد و هرگز متصدّی مرافعات نمی شد و به کسی اجازهٔ اجتهاد نداد و تألیفات او رسالهٔ حجّیّت مظنّه و رسالهٔ برائت و رسالهٔ استصحاب و رسالهٔ تراجیح و رسالهٔ قرعه و رسالهٔ شیئاً ملك الاقرار به و رسالهٔ تقیّه و رسالهٔ نفی ضرر و شرح طهارت کتاب ارشاد علّامه و متاجر مستقلاًّ در یك مجلّد لیکن تمام مسائل بیع را ننوشته و حواشی متفرّقه بر هامش کتاب

عواید حاجی ملّا احمد نراقی و فی الحقیقه در علم اصول یعنی حجّیت ظن و اصل برائت و استصحاب مؤسّس بوده و قریب به هشتاد سال عمر کرد مانند شیخ محمّد حسن رحمه الله تعالی و نور الله مرقده.

## یب - در بیان تفصیل حال آخوند ملّا آقای دربندی رحمة الله علیه

آخوند ملّا آقا ابن عابد بن رمضان الدّربندی در صدف فقاهت و اجتهاد عالم عامل باسداد فذلك حکماء اسلام قدوۀ ارباب کلام فی الحقیقة علّامۀ این ازمنه و وحید امکنه و از شاگردان شریف العلماء است و نهایت کج خلق و متغیّر الاحوال بود گاهی از اوقات بنای تکلّم می گذاشت و می گفت بر فلان مطلب چهل یا پنجاه ایراد دارم مرحوم شریف العلماء می فرمود که تو یك ایراد کن که خوب باشد همان کافی است و تمثیل می آورد به این که برای آقا محمّد خان خبر بردند که برای جهانبانی خانبابا یعنی فتحعلی شاه در یك شب چند پسر متولّد شده آقا محمّد خان در جواب گفت می خواست یك پسر باشد مثل لطفعلی خان که پسر جعفر خان زند بود و بسیار مرد شجاعی بود اکنون تو یك ایراد کن آن هم لطفعلی خان باشد پس آخوند با استادش شریف العلماء

محاجّه می کرد تا این که شریف العلماء متغیّر می شد آخوند هم بی اختیار تغیّر می کرد و شریف العلماء می گفت این را از مجلس بیرون کنید پس بازوی او را می گرفتند و از مجلس بیرون می کردند چون به دم در می رسید می گفت ای جماعت من که رفتم شما این سخن را قبول نکنید که این سخنش فاسد است پس شریف العلماء می گفت که بر سرش بزنید مجملاً دو سه روز به مجلس درس نمی آمد از آن پس رفقایش به شریف العلماء عرض می کردند که آخومد ملاّ آقا مرد فاضلی است شما اذن بدهید که در مجلس درس به خدمت مشرّف شود شریف العلماء می فرمود که بیاید مشروط به این که سخن نگوید پس می آمد و چند روز سخن نمی گفت باز یک روز بنای محاجّه را می گذاشت باز به کیفیّت سابق حرکت می کرد و هکذا و در وقتی از اوقات میان تلامذهٔ شریف العلماء اختلاف افتاد که در چه مبحث شروع کنند آخر الامر بر مبحثی اتّفاق کردند ملاّ آقا گفت که باید مبحث حجّیت مظنه را شروع کنی و الّا اذیت من به تو خواهد رسید شریف العلماء به او تغیّر فرمود و ایضاً از قضایای اتّفاقیّه این که شریف العلماء در زمانی از ازمنه با تلامذه به زیارت سامره می رفتند یک شب در جائی توقّف نمودند پس میان آخوند ملاّ آقا و یکی از تلامذه منازعه در

مسئله ای روی داد آخر الامر ملّا آقا متغیّر شد و حربه در نزد آن بود آن را گرفته و آن مرد را دنبال کرده آن شخص چون حال را بدین منوال دید خود را به چادر شریف العلماء انداخت ملّا آقا از عقب در رسید شریف العلماء بر ملّا آقا تغیّر فرمود او را از آن جا بیرون کرد الحاصل ملّا آقا دارای معقول و مؤسّس در علم منقول و مکرّر استاد سناد آقا سیّد ابراهیم می فرمود که آخوند ملّا آقا ارباب فنّ اصول است و به او رجوع کنید و در علم کلام و حکمت مطالب معقول او به قوانین شرعیّه مطابق و در علم رجال او حد رجال و محط رحال ارباب کمال و در فصاحت و بلاغت در دیار عرب و عجم مسلّم بود بلکه این فقیر در این اعصار در فصاحت و بلاغت برای او تالی و ثانی ندیدم و هم چنین در عربیّت و از تألیفات او کتاب خزائن است که مشتمل بر سه مجلّد است جلد اوّل شرح منظومهٔ بحر العلوم است در فقه طهارت و قدری صلوة و فروع بی اندازه نوشته است با استدلال در غایة احکام و اتقان و روان بیت و مشی خیر خلق بابن طاب یفتح منها اکثر الابواب، آخوند در شرح این مقام نوشته است که از این حدیث هفت صد قاعده استنباط نمودم جلد دوّم در ادلهٔ عقلیّه و بعد از استصحاب، تعارض استصحاب را با قوائد فقهیّه نوشته و

قوائد فقهیّه را منقّح داشته و در آنها با نهایت تحقیق تکلّم نموده مثل عموم علی الید و لا ضرر و ید دلیل بر ملکیّت و ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده و نفی غرر و اصالة لزوم در عقود و قاعدة الامین لا یخون و قاعدهٔ احسان و قاعدهٔ تسبیب وغیرها من القوائد الکلّیّة و طریق اش آن بود که داخل هر مسئله از مسائل فروع یا اصول می شد آنقدر از شقوق و فروع ذکر می کرد که از کرور می گذرانید و مجلّد سوّم در اعتقادات و اصول عقادی و درایه و قواعد رجالیّه وغیرها و اجتهاد و تقلید میباشد و در زمانی از ازمنه، شیخ محمّد حسن برای زیارت مخصوصه به کربلا آمد آخوند ملّا آقا به دیدن او رفت شیخ به آخوند گفت که جواهر الکلام را بسیار خوب نوشته ام آیا شما او را دیده اید و پسندیده اید آخوند گفت که از این جواهر در خزائن ما بسیار است و آخوند مدّت مدیدی در کربلا بود و در بعضی اوقات تدریس می کرد مؤلّف کتاب نیز چندی به درس او حاضر می شدم لیکن از زیادتي تغیّر و سوء خلق مجلس درس او به هم می خورد و دیگر کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشّهادات است که در نهایت جودت به تحبّر و حسن تحریر و فصاحة و بلاغة و سلاست و جرالت از خامهٔ آن حبر نحریر به عرصهٔ ظهور رسید و اخبار

مصیبت را جمع کرده و در ضعاف این اخبار افکار ابکار و تحقیقات بی شمار و تدقیق بسیار و جمع بین متنافیّات الاخبار فرموده که الی الآن کسی کتاب مصیبت ننوشته مگر این که اخبار غیر معتبره در این کتاب بسیار و ضعاف بلکه اخباری که مضمون کذب آنها است بلکه گویا بعضی از آنها قطعی الکذب باشند و این مایهٔ کسر قدر آن کتاب گردید و این فقیر را حواشی بسیار بر آن کتاب است و تدقیقاتي نموده ام و کتاب اسرار المصائب در دقایق علمیّه و دقایق حکمیّه و عرفانیّهٔ اخبار مصیبت نوشته ام و در کتاب اکلیل المصائب نیز از آن تحقیقات که فی الحقیقه افکار ابکار است نوشته ام و از تألیفات او کتاب سعادات ناصریّه است که به خواهش سلطان نوشته و آن مختصر و فارسی است و خالی از دقایق علمیّه نیست و در اقامهٔ مصیبت حضرت سیدالشّهداء مواظب و متصلّب و راسخ بود به نحوی که در بالای منبر از شدّة گریه غش می کرد و در روز عاشورا لباس خود را از بدن می کند و لنگ می بست و خاک بر سر می ریخت و گل به بدن می مالید و به همان هیئت به منبر میرفت مجملاً ارادت او به ائمّهٔ اطهار فوق اخلاص ابنای روزگار بود و دارای علم اکسیر بود و رساله در آن نوشته و قدری از احوال آن علم و

صاحبانش را در کتاب خزائن نوشته و البتّه صادق بوده و در زمانی یکی از اعیان دولت سلطان از او سؤال کرد که صاحب مثنوی را چه مذهب است؟ آیا کافر است یا نه؟ در جواب گفت که مذهب او را نمی دانم لیکن یك بیت آن را بسیار خوب گفته و آن این است:

اهل دنیا از کهین و از مهین لعنة الله علیهم اجمعین

و چون سلطان عصر ناصر الدّین شاه به دیدن او آمد به سلطان گفت که تو سلطان اسلامی سبلت را اصلاح نکردن و شارب را نزدن خلاف قوانین اسلام است پس سلطان به جهة امتثال امر آخوند دلاّکی را خواست و قدری از سبلت خود را در همان مجلس اصلاح کرد و آخوند از کتب علمیّه زیاد احترام می کرد به نحوی که تهذیب شیخ طوسی ره و نحو آن را هر وقت که بر می داشت مانند کلام الله می بوسید و بر بالای سر می گذاشت و می گفت کتب اخبار مانند قرآن محترمند و آن جناب در امر به معروف و نهی از منکر اوحد اهل زمان بود و قریب هشتاد سال تا نود سال عمر گذرانید و در دار الخلافۀ طهران وفات یافت و مرحوم ملاّ آقا را مناظراتي است با مخالفین و باکی نیست که بعضی از آنها را در این مقام ذکر کنیم و از آن جمله آن

جناب در کتاب سعادات ناصریّه حکایتی ذکر کرده حاصلش به نحو اختصار این که در زمان عمر پاشا والی بغداد تعدّی بسیار در حدود محلّ حکمرانی او واقع گردید و یعقوب افندی حاکم هندیّه بود و او در باطن از طایفهٔ امامیّه اثنی عشریّه بود از آخوند ملاّ آقا درخواست آن کرد که عمر پاشا می خواهد فراتر از هندیّه سد نماید و تو به دیدن او آمده نصیحتی او را کرده شاید از این خیال برگردد و هم چنین از ستم زوّار و مسلمین امتناع ورزد و آخوند ملاّ آقا گوید که برای من موانعی روی داد و دیر شد وقتی که به هندیّه رفتم عمر پاشا به بغداد رفته و نایب خود را دفتر دار افندی را نایب خود نموده بود پس به نزد او رفتم و پس از ملاقات گفتم که من خواستم به نزد شما تحف و هدایائی که آن اشرف از همه چیز باشد بیاورم گفت آن چیست؟ گفتم از فضائل آل محمّد ص خصوصاً سیّد الموحّدین امیر المؤمنین علیه السّلام پس گفتم که اشرف کتب اخبار در نزد شما چیست؟ گفت جامعهٔ صحیحهٔ امام بخاری پس من از احوال او خواستم و کیفیّت فراغت او و از بعضی از علوم در سنّ ده سالگی و مسافرت او به مکّه و مدینه و حجاز و یمن و بلاد مغاربه و شامات برای اخذ حدیث و این که هفتصد هزار حدیث در ضبط داشت و کیفیّت تدریس او در

بغداد و چند حدیث از کتاب صحیحهٔ او در مناقب علی ع بیان کردم دفتر دار با
ادب تمام نشست و خود را کوچك کرد و در دریای فکر فرو رفت پس گفتم
قدری از فضایل امام حسین علیه السّلام را بشنو گفت بیان کن گفتم آن
موقوف بر چند مقدّمه است اوّلی این که در جنگ خندق که امیر المؤمنین
علیه السّلام عمرو بن عبدود را کشت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
(ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین) پس گفتم از اهل سنّت آیا در
این خبر منکری دارد؟ گفت نه گفتم پس باید عبادات جمیع انبیّاء و مرسلین
داخل در ثقلین باشد و ضربت علی افضل باشد از همه مگر عبادت پیغمبر خاتم
ص چه این ضربت به این درجه بودن به جهة خدمة به پیغمبر ص و به
شریعت غرّا است ولی بعضی این خبر را تغییر داده اند که افضل من عبادت
جمیع خلایق از انبیاء و غیرهم تا انقراض عالم دفتر دار گفت که این غلط است
و صحیح همان اوّل است پس گفتم آیا پیغمبر ص اغراق و دروغ هرگز می گوید؟
گفت نه به جهة (و ما ینطق عن الهوی ان هو الّا یوحی) گفتم مقدّمهٔ سوّم این که
آیا یك حجة پیغمبر ص بالا تر است یا ضربت علی ع که در خندق صادر شد؟
دفتر دار سکوت کرد گفتم این محلّ سکوت نیست بلکه یك حجة پیغمبر ص

افضل است نظر به آنچه سابقاً ذکر شد گفتم که چون این مقدّمات دانسته شد پس در صحیح بخاری منقول است که یك روز حسین ع به نزد پیغمبر ص آمد و در نوبت عایشه آهسته آهسته راه می رفت پیغمبر ص او را در آغوش کشید و بسیار بوئید و بوسید عایشه گفت بابی انت و امّی چقدر ای پیغمبر از پسر ترا خوش می آید؟ حضرت فرمود که مگر تو نمی دانی که او پارۀ جگر من است و پارۀ دل من و ریحانۀ من است پس پیغمبر ص بسیار گریست عایشه از آن سبب سؤال کرد پیغمبر ص فرمود که جای شمشیرها و نیزه ها است که می بوسم و تیرهای بنی امیّه عایشه گفت او را می کشند؟ فرمود بلی با لب تشنه و شکم گرسنه و شفاعة من به آنها نمی رسد و خوشا به حال آن کسی که بعد از شهادت او را زیارت کند عایشه گفت زائر او را چه اجر است؟ پیغمبر ص فرمود که اجر یك حجّ من و چون یك حجّ پیغمبر ص افضل از عبادات جن و انس است از آدم تا انقراض عالم پس عایشه تعجّب کرد و عرض کرد که ثواب یك حجّ شما را به زائر قبر حسین ع می دهند؟ آن حضرت فرمود دو حجّ مرا عایشه باز تعجّب کنان گفت دو حجّ شما؟ آن حضرت فرمود چهار حجّ من پس عایشه باز تعجّب کرد و آن حضرت به ضِعف و دو برابر لاحق جواب می فرمود تا به

چهل و پنج رسید باز عایشه تعجّب را مکرّر کرد آن حضرت فرمود بلکه ثواب نود حجّ و نود عمرهٔ من به او می دهند عایشه سکوت نمود پس دفتر دار گفت مولای من افندی من اشکالی در این جا است و آن این است که پیغمبر ص اغراق و کذب نمی گوید پس به سبب انکار عایشه این اضطراب چیست؟ من گفتم این اشکالی نیست و جوابش این که مراتب زائرین به سبب زیادتي معرفت در حقّ ایشان و بعد مسافت امکنهٔ زائرین و کثرت و قلّت زحمت و مشقّت زائرین ثواب ایشان متفاوت می شود دفتر دار زیاد مسرور شد و گفت جزاک الله خیرا پس گفتم نظر به این حدیث اقلّ درجهٔ ثواب زیارت حسین ع باید به قدر یك حجّ رسول خدا ص و بالاتر از صد ضربت خندق باشد و دفتر دار گفت بلی نظر به این مقدّمات چنین می شود گفتم چون ضرورت و اجتماع قائم است بر این که زیارت زائرین داخل در عبادت ثقلین است پس باید زیارت زائرین تالی درجهٔ ضربت امیر المؤمنین ع در خندق باشد پس بلا فاصله دفتر دار گریهٔ شدیدی کرد و خود را به دست و پای من انداخت و مکرّر بوسید و به چشمش می مالید و سپس گفتم والله مؤاخذه خواهید بود پس رنگش متغیّر شد و گفت چرا؟ گفتم که به زوّار اذیّت می کنند و مال ایشان می

برند و به دیوان ایشان نمی رسند دفتردار گفت که از این پس حکم می کنم که دیگر آزار نکنند مؤلّف گوید که دعوای اجماع و ضرورت بر افضلیّت ضربت حضرت امیرالمؤمنین ع به زیارت زائرین محلّ تأمّل است و نسبت میان حدیث زائر و ضربت عموم و خصوص مطلق و خاص مقدّم بر عام است اگر حدیث صحیح السّند و معتبر السّند باشد و اضراب پیغمبر ص اضراب نیست به جهة عدم منافات میان فقرات چه اثبات یک حجّ منافات یا زیادتر ندارد چه اثبات شئی برای شئی نفی ماعدا نمی کند بلکه به اعتقادم این کثرت مراد به آن از بابت کثرت است مانند (ان تستغفر لهم سبعین مرّه) و مراد از نود حصر نیست و اگر عایشه تعجّب را زیاد می کرد هر آینه پیغمبر ص به زیاد از هزار می رساند ایضاً آخوند ملاّ آقا در کتاب اکسیر العبادات نوشته است که وقتی در بغداد وارد خانۀ علاّمة العلماء عامّه شهاب الدّین سیّد محمود اروسی و یا علوسی (بنابر اختلاف نسخ ) گردیدم مرا ضیافت و احترام کرد و او مفتی بغداد بود در بغداد عبدالرّحمن کردی بود که او را از اهل ورع و ریاضت می دانستند و مفتی را از اهل دنیا می دانستند پس روزی مفتی علوسی در خانه نبود من در خانۀ ملاّ عبدالرّحمن رفتم پس به او گفتم که آنچه مشکلات در هر علم بگوی

که تا من آنرا حل نمایم مفتی گفت ترا این مرتبه نیست که من از تو سؤال کنم بلکه تو را هر اشکال در هر فن هست بگو تا من او را حل نمایم پس زمانی صبر کرد و گفت چرا شما شیعه یزید را لعن می کنید؟ پس من متغیّر شدم و گفتم که مسلمان از مسلمان چنین سؤالی نمی کند لعنت بر یزید و پدرش معویه باد چون مفتی این سخن شنیده در نهایت غضب شد و منزلش غرفه ای که در کوچهٔ بغداد در آن باز می شد پس فریاد بزرگی کشید و مردم در اطراف جمع شدند و گفت که آیا تو لعن می کنی خال المؤمنین را در دار السّلام بغداد که مجمع اهل سنّت است پس اگر جواز لعن بر او ثابت کردی چه بهتر والّا بر تو حدّ جاری می کنم گفتم تو را چه حدّ اجراء است و بر تو لازم است و ضروری را حاجت به دلیل نیست آیا فراموش کردی قول علاّمه تفتازانی را در شرح مقاصد پس در ذیل مسئلهٔ امامة با آن ناصبیّت؟ مفتی گفت چه گفته است تفتازانی؟ گفتم قولش این است که شکّی نیست که اصحاب رسول ص عترت او را اذیّت کردند پس هر صحابی معصوم نیست و هر که پیغمبر ص را ملاقاة کرد چنین نیست که نیکو باشد جز این که طعن بر پشت پایمان کرده ایم تا عصای اسلام منشق نشود و امّا کسانی از ظالمین که بعد از ایشان آمد پس به ظلم ایشان

آسمان و زمین و حیوانات و جمادات گواهی می دهند پس بر ایشان باد لعنت خدا و لعنت لاعنین پس گفتم که این مضمون کلام تفتازانی آیا هست یا نیست؟ گفت بلی قول تفتازانی هست ولیکن او را چه اعتبار و کلام او را چه حجّیّت و من از او اعلم می باشم پس بیاور از آیات و اخبار نبویّه گفتم اگر آیهٔ صریحه در این باب ذکر کنم و اخباری بیان نمایم آیا ملتزم می شوی که یزید و معویه را لعن کنی ؟ گفت بلی پس از او عهد گرفتم و گفتم (قال تعالی فی سورة الحزاب : انّ الّذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدّنیا و الآخرة و اعدّ لهم عذاباً مهینا) گفت چه وجه استدلال است؟ گفتم آیا در اخبار وارد نشده از طریق شما که پیغمبر ص فرمود: (یا علی حربك حربی و سلمك سلمی و لحمك لحمی و دمك دمی و من حاربك فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله) پس گفت بلی وارد است پس گفتم که آیا در اخبار شما وارد نیست که پیغمبر ص گفت :(حسین منّی و انا من حسین لحمه لحمی و دمه دمی) پس گفت بلی وارد است گفتم ایضاً از طرف شما به نحو تواتر وارد نیست که پیغمبر ص فرمود : (فاطمة بضعة منّی مَن ابغضها فقد بغضنی و من آذاها فقد آذانی) پس گفت بلی وارد است پس گفتم آیا استدلال تمام است؟ پس او سر به زیر انداخت و

سکوت کرد پس خواستم برخیزم مرا به خدا قسم داد که نصف ساعت بنشین پس نشستم تجدید کرد قلیان و قهوة را پس گفتم که در این ایّام در چه مبحث از اصول درس می گوئی گفت مبحث حکم و حاکم را از شرح عضدی پس من بر او وارد آوردم شبهۀ اتّحاد دلیل و مدلول را و آنرا مستحکم ساختم پس او مانند خر در گل فرو رفت پس به منزل مفتی آمدم و مفتی تازه آمده و منتظر قدوم من بود پس دست به گردن من درآورد و گفت که گه سگ به ریش معویّه و یزید باد کیست که منع از لعن کردن بر اینها می کند گفتم که به شما خبر داد گفت بعضی از ملازمین در آنجا بودند تو چرا مراعات تقیّه نکردی که این لعین حکم به اباحۀ خون من کرده بود برای این که من در مجلس یزید طاغی را لعن کرده بودم پس گفتم که ای افندی مثل من کسی مراعات تقیّه نمی کند و ولایت امیر المؤمنین ع قلعۀ من است و آخوند ملاّ آقا در بیست سالگی شرح نهج البلاغۀ ابن ابی الحدید را درس می گفت و در عالم رؤیا با شیخین و ابن ابی الحدید محاجّه کرد و ایشان را ملزم ساخت چنان که در کتاب اسرار الشّهادة نوشته است.

## یح - در بیان احوالات قدوة الفقهاء شریف العلماء ره

محمّد شریف الدّین بن ملاّ حسنعلی مازندرانی آملی ملقّب به شریف العلماء وقدوة الفقهاء و اسوة الفضلاء مؤسّس علم اصول استاد فحول نادر دهر خوان اعجوبهٔ زمان وحید دوران مهر سپهر علم منقول بدر سماء اصول مولدش در کربلا و مدفنش نیز در کربلا و حدقهٔ روزگار و حدیقهٔ علماء ابرار شجر پر ثمری مانند آن بزرگوار ابصار ننمود و دیدهٔ ارباب اعتبار مانند آن بزرگوار در تأسیس قواعد اصول ندیده و در در مجلس درس او زیاد از هزار نفر می نشستند از جملهٔ تلامذهٔ او سیّد استاد سناد و رکن عماد آقا سیّد ابراهیم و ملاّ اسمعیل یزدی و آخوند ملاّ علی دربندی و سعید العلماء بارفروشی و آقا سیّد محمّد شفیع بروجردی و شیخ مرتضی ششتری و غیرهم من الافاضل العظام و العلماء الکرام و فقیر مؤلّف کتاب سیّدی از اهل مازندران را دیدم که معمّر بود و در عتبات مجاور و می گفت که شریف العلماء کتاب عوامل جرجانیّه به نزد من قرائت می نمود که چون به این مقام رسیدیم که می گوید (والعوامل مأة نوع) شریف العلماء از من پرسید که عوامل را بشمار که ببینم صد عدد می شود یا نه گفتم بلی می شود و حاجة به شمردن نیست شریف العلماء گفت که این سخن را قبول ندارم چه شاید که مصنّف دروغ گفته باشد و شاید عوامل بیشتر باشد

یا کمتر باشد و پس از انجام مقدّمات اوّل به نزد آقا سیّد محمّد تحصیل می نمود از آن پس نزد سیّد الاساتید آقا سیّد علی نیز تلمّذ کرده و در آخر حال می گفت مدّت نه سال در نزد آقا سیّد علی تلمّذ نمود تا این که مستغنی از اشتغال و قابل افتاء گردید و در آخر حال می گفت که من از استادم منتفع نمی شوم و استادم از جواب ایرادات من عاجز است و بسیار از اوقات به جهت عجز از جواب تغیّر بالنّسبة به شریف العلماء می نمود پس با والدش به سوی دیار عجم مسافرت کرد و در هر شهری یك ماه دو ماه اقامة نمود و منظورش تحصیل کتب و اسباب بود پس میسّر نشد و کسی به او اعانت ننمود پس به زیارت امام ثامن مشرّف شد و باز به کربلا مراجعت کرد گویند در اوائل حال یك سال یا کمتر خدمة میرزای قمی تحصیل کرد پس از مراجعت به کربلا باز به مجلس استادش آقا سیّد علی حاضر می شد که استفاده کند لیکن فائده برای او نداشت چه استادش به سنّ شیخوخیّت و معمّر شده بود پس مشغول به مطالعه و مباحثه و کمال سعی را مراعی می داشت تا در اندک زمانی استادی شد که سرآمد مهرهٔ حذقهٔ ارباب منقول گردید و اصول را به نهج نیکو تغییر داد و ترتیب درست با نهایت تحقیق و تدقیق بنا نمود و نه از سابق و نه از لاحق مانند او در علم منقول یا

در دائرۀ وجود نگذاشت و در هر مسئله مقدّماتي ترتيب داده كه از آن
مقدّمات جميع شبهات در معرض انحلال و خصم را استدلال در عرصۀ زوال
و اضمحلال می كرد و ديگر حاجة به آن نيست كه همۀ ادلّه و همۀ اقوال و
همۀ شبهات شد بلكه مستمع خود قادر بر رفع همۀ شبهات خواهد بود و ايضاً
در هر مسئله به نحو احاطه سخن گفته به نحوی كه شنوندہ اگر بيست سی مسئله را
بشنود غالباً قادر بر فهم همۀ مسائل اصول و يا اكثر می شود مجملاً در مجلس
درس آن بزرگوار زياده از هزار نفر از علماء ابرار و طلّاب اخيار و فضلاء
عالی مقدار می نشستند و در اندک زمانی از حضيض تقليد به اوج اجتهاد می
رسيدند و چون استادم آقا سيّد ابراهيم هفده ماه در نجف رفت و در خدمة
محقّق ثالث شيخ علی بن شيخ جعفر به فقه اشتغال نمود و اين معنی شريف العلماء
را خوش آيند نشد و تصريح كرد كه سيّد ابراهيم هر چه دارد از من است و من
او را تربيّت كرده ام و خاتمه را به جاهای ديگر قرار دادند و بدين جهة
دلخور شد تلامذه عرض كردند كه شما اصول می فرمائيد و اصول مقدّمه است
برای فقه پس ذی المقدّمه را چگونه تحصيل كنيم پس چه ايرادی بر آقا سيّد
ابراهيم داری شريف العلماء گفت كه صباح يك درس از فقه شروع خواهم

نمود و مسئلهٔ بیع فضولی را خواهم عنوان کرد پس در مدّت هشت ماه بیع
فضولی را تدریس فرمود به نحوی که هیچ فقیهی بدان نحو معترض نشد و شیخ
مرتضی ششتری که از تلامذهٔ او بود در کتاب متاجر بعضی از تحقیقات
استادش شریف العلماء را نقل فرموده الحاصل مرحوم آقا سیّد ابراهیم پس از
مراجعت از نجف در کربلا خود بنای تدریس گذاشت و با وجود حیوة
استادش صد نفر در مجلس درس او می نشستند و آن بزرگوار دو مجلس درس
داشت یکی برای مبتدین و یکی برای منتهین و در ایّام تعطیل نیز درسی
برای جماعت دیگر از طلّاب می فرمود و در ماه مبارک و رمضان در شبها
تا نصف شب به زیارت و عبادت اشتغال داشت و از این جهة قلیل التّصنیف
بود و مصنّفاتش با قلّت آن از مسوّده بیرون نیامد مؤلّف کتاب گوید که شخصی
از مقدّسین برایم حکایت کرد که من محقّق اوّل و علّامه را در خواب دیدم
و محقّق را به صورتي دیده بود که من جمیع الوجوه او را شبیه به مؤلّف کتاب می
نمود اگر چه خواب را اعتباری نیست و یکی از تلامذهٔ شریف العلماء به او
عرض کرد که شما چرا تألیف نمی فرمائید و این تحقیقاتي که موروث از سلف
نیست و آید به خلف و متأخّرین را از وصول ذیل او کوتاه است و لازم است

که تألیفی فرموده تا باقی بماند در جواب فرمود که کار من تربیّت طلّاب و تعلیم متعلّمین است و آن چه شما تلامذه تألیف می نمائید از من است و معروف است که شیخ علی در مجلس درس در مقام نقل قول می گفت (قال شریف العلماء فی الضوابط) و آن جناب در حفظ و ضبط و دقّت نظر و سرعت انتقال در مناظره با ارباب کمال و طلاقت لسان و حسن مقال اعجوبهٔ زمان و اوحد علماء اعلام بود به نحوی که خامه از تحریر نامه و لسان از بیان قاصر و عاجز و فاتر و با احدی مباحثه ننمود مگر این که بر او غلبه داشت و ید طولائی در علم جدل داشت و وفات او در سال هزار و دویست و چهل و پنج و یا چهل و شش بوده است و او را پسری بود که در همان سال وفات یافت از مرض طاعون و نسلش منقطع گشت لیکن اولاد روحانی او بسیارند و یکی از ارباب ثروت مازندران در بارفروش مدرسه ای برای شریف العلماء بنا کرده آنرا به مدرسهٔ شریفیّه موسوم ساخت و دختر خود را هم برای شریف العلماء خطبه کرد و از شریف العلماء درخواست کرد که به بارفروش آمده آن جناب راضی نگشت پس آن شخص دختر خود را به عتبات برد و به شریف العلماء تزویج کرد و آن جناب عمر مبارکش سی تا چهل بود یعنی میان سی و چهل وفات یافت و آن

زمان مؤلّف کتاب نه سال یا ده ساله بودم و تا او زنده بود عالمی در اشتهار مسلّم کل نبود پس از وی مرحوم حجّة الاسلام علم اشتهار و اقتدار برافراشت گویند که سبب کم عمر بودن آن بزرگوار آن بود که چندان احترام از علماء نمی نمود بلکه مانند شیخ علی و مشایخ نجف که به محضر او می آمدند تواضع درست نمی کرد و در محضر ایشان مرافعه مینمود و مکرّر می گفت که بر وجه ارض عدیل برای خود نمی دانم مگر پدر این جوان و آن جوان پسر آقا سیّد مهدی پسر آقا سیّد علی بود در مجلس درس شریف العلماء می آمد و شریف العلماء علی الدّوام او را تعریف و توصیف مینمود و او را برتر از خود می دانست و طریق تلامذهٔ شریف العلماء آن بود که چون درس را می خواندند پس یکی از تلامذه را که افضل بود می نشاند و یك دفعهٔ دیگر از همان درس را تقریر می کرد و اگر ردّ و بحثی داشت بیان می کرد باز دسته دسته و فرقه فرقه صد نفر پنجاه نفر و دو نفر یك را می نشانیدند باز آن درس را تقریر می کرد بالجمله یك درس را در شبانه روزی چندین دفعه گفت و شنود می کردند و پس از آن تحریر می کردند لهذا زود تر ترقّی می کردند البتّه طریق درس همین است (الدّرس حرف والتّکرار الف) زهی استاد باید و انگهی کار و

آن جناب نماز جماعة نمی کرد چه در زمانی به اصرار مردم به نماز ایستاد در حال نماز خاطرش مصروف تحقّق مسئله شد لهذا ترک نماز جماعت کرد و اگر از او مسئلۀ فرعیّه سؤال می کردند آنقدر شقوق و احتمال در سؤال ذکر می کرد که سائل از اصل مطلب خود غافل و ذاهل می گشت و بر جماعت عرب اجرای حدود مینمود و به دیدن و بازدید کسی نمی رفت و چون شیخ محمّد حسین صاحب فصول به کربلا آمد نماز جماعت در پشت بام کفش کن مرقد مطهّر ادا می کرد اوّلاً هر چه طالب آن شد که شریف العلماء به دیدن او آید ممکن نشد زیرا که آن جناب به دیدن و بازدید کسی نمیرفت پس صاحب فصول به دیدن او رفت پس عیال شریف العلماء از او سؤال کرد که شما نماز جماعت نمی خوانید و ما طالب نماز جماعت می باشیم و در این ایّام شیخ محمّد حسین اصفهانی آمده است و نماز جماعت می خواند آیا به او اقتداء بکنیم یا نه؟ شریف العلماء فرمود که برو به خانۀ او و به عیال او بگو که از او سؤال کند که مجتهد است یا نه؟ اگر گفت که من مجتهد نیستم به او اقتداء کنید و اگر گوید که من مجتهد هستم پس به او اقتداء نکنید عیال شریف العلمآء به خانۀ شیخ رفته و شرح این حال را با عیال شیخ نمود و عیال شیخ از شیخ این معنی را سؤال نمود شیخ در جواب

فرمود که من مجتهد بلکه اعلم می باشم عیال شریف العلماء به خانه مراجعت نمود و به شریف العلماء بیان این مرحله نمود شریف العلمآء فرمود که به او اقتداء نکنید ظاهر این که شریف العلماء اعتقاد به اجتهاد شیخ محمّد حسین نداشت لیکن شیخ محمّد حسین از صاحبان فنّ اصول و جامع بوده و فصول خود را درس می گفت و بر فاضل قمی در قوانین ایرادات بسیار دارد و فقیر دفع و رفع بسیار از این ایرادات نموده ام و مؤلّف کتاب از یکی از تلمذهٔ شریف العلمآء شنیدم که حاجی ملّا آقا اسدالله بروجردی که از شاگردان آقا سیّد محمّد بوده و در عتبات عالیّات شبی میهمان بود و شریف العلماء نیز در آنجا حضور داشت و زمان حیوة مرحوم آقا سیّد علی بود و استادم آقا سیّد ابراهیم در همان زمان در نزد شریف العلمآء تلمّذ می نمود در آن شب همراه استادش شریف العلمآء در آن محضر حاضر بود پس حاجی ملّا اسدالله از شریف العلمآء سؤالی کرد که اشکالی بود در مسئلهٔ اصولیّه شریف العلمآء روی به آقا سیّد ابراهیم آورد که جواب این اشکال را من باتو بیان کردم اکنون برای ایشان تقریر کن استاد خواست که تقریر کند حاجی ملّا اسدالله متغیّر شد که شما خود را از جواب آن عجز دارید حواله به شاگرد خود می نمائید پس

مکالمه فیمابین اتّفاق افتاد و حاجی ملاّ اسدالله عصا برای شریف العلمآء کشید شریف العلمآء سکوت نمود بعد از چندی که ریاست عامّه و تدریس عتبات عالیّات به شریف العلمآء انحصار یافت در آن زمان حاجی ملاّ اسدالله باز به زیارت ارض اقدس مشرّف شد و ازجمله تلامذهٔ شریف العلمآء آخوند ملاّ اسمعیل یزدی بود و به اتّفاق در اواخر حال بر استادش شریف العلمآء ترجیح داشته جز این که استادش کارکرده تر بود و استاد بود و ملاّ اسمعیل چند دفعه مبتلا به آزار صرع شد و شریف العلمآء از بغداد طبیب آورده و مخارج گزاف کرد و او را معالجه نمود و بعد از شریف العلمآء آخوند ملاّ اسمعیل به جایش نشست و هشت نه ماه تدریس کرد از آن پس وفات یافت پس سیّد استاد به جای شریف العلمآء نشست و در آن عهد دو ملاّ اسمعیل وحیدالعصر بودند یکی ملاّ اسمعیل واحدالعین اصفهانی که از شاگردان آخوند ملاّ علی نوری بود در حکمت مسلّم عصر بود و او را بر شوارق حواشی است و دیگر ملاّ اسمعیل یزدی بسیار مبتلا به فقر و فاقه بود و در حجرهٔ او جز قلمدانی و ورقی از کاغذ چیزی دیگر نبود و اسباب و کتب را فاقد پس شریف العلمآء مراسلجاتی به اهالی ایران در خصوص احترام ایشان و اعانت و

رعایت او نوشته آخوند ملّا اسمعیل تا به یزد رفته و مراجعت می کرد چون از کرمانشاه گذشت در کاروانسرائی در ایوان حجره ای منزل کرده از قضایای اتّفاقیه حاجی ملّا اسدالله نیز به عتبات می آمد او هم با اصحابش در آن کاروانسرا منزل گرفت پس دید که آخوندی در ایوانی تنها نشسته حاجی گردش می کرد پس نزد آخوند رفت نشست و از احوالش استفسار نمود گفت که از ارباب تحصیل و طالب علم میباشم پس حاجی مسئله ای از او سؤال کرد آخوند گفت به مذهب استاد بگویم یا به مذهب خودم ؟ حاجی گفت استاد تو کیست؟ گفت شریف العلمآء حاجی گفت هر دو مذهب را بیان کن پس آخوند اوّل مذهب شریف العلمآء را بیان کرد با دلیل و روشن پس مختار خود را با دلیل در نهایت احکام و غایت اتقان بیان کرد حاجی ملّا اسدالله را پسند افتاد و از تبحّر او در تحیّر و تعجّب شد و او را به منزل خود آورد و به اتّفاق وارد کربلا شدند پس حاجی مزبور توقّع دیدن از شریف العلمآء نمود آن تمنّا در معرض اجابت در نیامد زیرا که بنای شریف العلمآء بر دیدن نبود پس حاجی ملّا اسدالله خود به دیدن شریف العلمآء رفت حاکی این حکایت یکی از تلامذهٔ شریف العلمآء بود و بلا واسط برایم نقل نمود

گفت من در آن مجلس بودم که حاجی مزبور وارد شد و شریف العلمآء نظر به عادت خود که بالنّسبه به همهٔ علماء داشت فی الجمله تواضع و تعارف نمود نه برای این که بر حاجی مزبور تبختر و تکبّر و ماجرای عصاء کشیدن حاجی در ازمنهٔ سابق نموده باشد بلکه او را بالنّسبه به همهٔ علماء و مشایخ همین طریقه بوده پس در این وقت دو نفر عرب به مرافعه خدمت شریف العلمآء آمدند و شریف العلمآء حکم به قسم نمودند و مابه النّزاع مبلغ ده شاهی بود آن عرب قسم خورد از آن پس یکی از اصحاب حاجی ملّا اسدالله به اشارهٔ او مسئله ای از شریف العلمآء سؤال نمود شریف العلمآء جواب فرمود دیگر کسی سخن نگفت بعد از ساعتی حاجی مزبور برخاست و رفت حاکی گوید من نیز از عقب او رفتم چون به در خانه رسیدم حاجی مزبور روی به اصحابش نمود و گفت آن کسی را که در اثنآء طریق دیدیم او استاد است و شریف العلمآء شاگرد حاکی گوید من از همان جا مراجعت نمودم و نقل قول حاجی مزبور را به شریف العلمآء معروض داشتم شریف العلمآء گفت که ملّا اسمعیل از شاگردان من است و هر چه دارد از من دارد و لیکن

ایشان از من سؤالی کردند من هم به مقتضای مقام جوابی گفتم اگر سخنی داشتند می بایست بیان کنند تا من تحقیق و تدقیق نمایم والسّلام.

## ید- در احوالات شیخ محمّد تقی اصفهانی ره

شیخ محمّد تقی بن محمّد رحیم اصفهانی از صاحبان علم اصول و از تلامذهٔ شیخ جعفر بحر العلوم است و او را حاشیّه بر معلام است فی الحقیقة تحقیقات و تدقیقات را شامل و استقصاء ادلّه و اقوال را کافل و در مباحث الفاظ گوی سبق از میدان هگمنان ربوده و تمام اصول را ننوشته و مؤلّف کتاب بر آن کتاب حواشی نوشته ام و بسیاری از ایرادات او را بر صاحب قوانین در تعلیقهٔ مؤلّف بر قوانین رد نموده ام و بسیار محتاط بود و دختر مرحوم شیخ جعفر عیال او بود و دختران شیخ جعفر نجفی در خدمت حجّة الاسلام حاجی سیّد محمّد باقر موظّفه بودند و شیخ محمّد تقی در مجلس درس شیخ احمد در اصفهان حاضر میشد و حجّة الاسلام به او میلی نداشت و احکام او را امضاء نمی کرد و شیخ محمّد حسین صاحب فصول برادر او بود و شیخ محمّد تقی می گفت که تقریراتی که بر بالای طاقهای اطاق انداخته بودم شیخ محمّد حسین صاحب فصول آنها را جمع و ترتیب داده و فصول اسم گذاشته زمانی که فتحعلی شاه به دیدن او آمد

گفت ای شیخ یقین صبیهٔ شیخ شما را آزار و بر شما مسلّطه است امّا اندوهگین مباش که سلطان هم از جماعت نسوان به این دردها مبتلا است.

## یه - در بیان احوالات حاجی محمّد ابراهیم کلباسی ره

حاجی محمّد ابراهیم بن محمّد حسن کلباسی از جهابذهٔ حذقهٔ مهرهٔ فقهاء و صندیدی از صنادید علمآء و رئیس جماعت فضلاء و مسلّم کل و نود و پنج سال عمر نمود و در هزار و دویست و شصت و دو به عالم بقا رحلت نمود و این فقیر چندی به مجلس درس او حاضر می شدم و او از شاگردان مؤسّس بهبهانی و بحر العلوم و آقا سیّد علی و شیخ جعفر و میرزا ابو القاسم قمی و از او شفاهاً شنیده ها شنیدم که من درس آقا محمّد باقر بهبهانی را درک کرده ام و در مجلّد ثانی از اشارات الاصول نوشته است که من زمانی بسیار در خدمت آقا محمّد باقر بهبهانی و آقا سیّد مهدی بحر العلوم تلمّذ نموده ام لیکن از این دو بزرگوار اجازه مطالبه ننمودم و اگر از ایشان اجازه می خواستم به من اجازه می دادند لیکن از ایشان اجازه نخواستم و اجازه اش از آقا سیّد علی و شیخ جعفر و میرزای قمی و شیخ احمد احسائی بود و تألیفات او اشارات الاصول است در دو مجلّد که عبایر آن کتاب با فصاحة و بلاغت و سلاست و جزالت است و

چون افهام ابنای زمان در فهمیدن عبایر مشکله که فاضلانه باشد قصور دارد لهذا آن کتاب مرغوب در نزد افهام طلّاب نگردید با این از بسیاری از دقایق افکار و ابکار نیست پس از انطباع مجلّد اوّل آن کتاب روزی چند جلد از جلد اوّل اشارات را به محضر درس استاد آوردند که بعد از انجام درس به طلّاب بفروشند پس مرحوم آقا سیّد ابراهیم آمد و بر منبر بالا شد و نگاهی به اطراف کرد و گفت این چه کتاب است معروض داشتند و گفتند که اشارات حاجی است فرمود که من آنرا تا به حال ندیده ام یك جلد را به من بدهید که ببینم پس یك جلد به دست استاد دادند پس نیم صفحهٔ آنرا مطالعه فرمود بعد از آن پرسید قیمت آن چیست گفتند که جلدی پنج هزار دینار است استاد فرمود که کتاب حاجی قیمت ندارد و این کلام دو معنی دارد یکی این که قابل قیمت نیست دیگر آن که از علوّ شأن قیمت ندارد بلکه باید هدیه داد و مراد استاد همان دوّم بود نه معنی اوّل لیکن چون این کلام ابهام داشت بعضی از طلّاب خندیدند ولیکن از اخلاقی که استاد داشت با آن ورع و تقوی مقصودش تعظیم حاجی و معنی دوّم بود و جناب حاجی از هد زهّاد روزگار بود و با ورع لیکن سوء خلق طبیعی داشت و شب قدر را

ادراک کرد با عبادت زیرا که مدّت یك سال شب تا به صبح به عبادت ملك علّام قیام نمود و معلوم است شب قدر از شبهای سال قطعاً بیرون نیست و هرگز مرافعه نکرد و من خود بر بالای منبر از او شنیدم که می گفت که این مدّت مرافعه نکردم و می خواستم رساله هم ننویسم لیکن میرزای قمی حکم کرد که رساله برای فتاوی نوشته باش من در جواب نوشتم که استخوان بدنم طاقت آتش جهنّم ندارد پس به اصرار او رساله نوشتم و اگر در خارج فتوائی از او می پرسیدند می گفت که نمی دانم به رساله رجوع کنید و در عبادت نهایت خضوع و خشوع داشت و حضور قلب داشت و اگر فقیری چیزی از او می خواست شاهد می خواست و شاهد را قسم میداد و آن فقیر را هم قسم میداد که این تنخواهی که به تو میدهم اسراف نکنی و به اعتدال خرج کنی از آن پس خرج یك ماه به او می داد گویند شخصی خدمة ایشان برای مهمّی شهادت داد آن جناب پرسید که پیشهٔ تو چیست گفت من غسّال می باشم پس شرایط غسل را از او سؤال کرد آن مرد که زمان دفن چیزی در زیر گوش او می گوئیم حاجی فرمود که آن چیست گفت می گوئیم خوشا به سعادت تو که وفات کردی و برای شهادت خدمت حاجی کلباسی نرفتی و از قضایای اتّفاقیّه این

که آقا سیّد رضی مازندرانی از حکماء و از تلامذهٔ آخوند ملاّ علی نوری بود و یکی از اساتید معقول این فقیر مؤلّف کتاب است و از زبان آقا سیّد رضی به حاجی رسانیدند که او گفته است که ملاّ ها دین ندارند حاجی سیّد را طلب کرد و فرمود که من از عدول شنیده ام که تو گفته ای که ملاّها دین ندارند و یکی از ملاّها منم و از اینجا معلوم میشود که دین تو ورای دین من است و دین من ورای دین تو و من مأمورم هر که را ورای دین من دینی باشد او را به قتل بیاورم پس سیّد بالبدیهه عرض کرد که مرا جنون ادواری است و آن کلام را در حالت جنون گفته ام و فلان طبیب که از اخلاص کیشان سیّد بود او هم مطّلع بر جنون من است و اهل خبره است و این ایّام قرار شده است که مرا معالجه کند و آن طبیب از معاریف اطبّاء اصفهان بود حاجی او را خواست آن طبیب به همین مضمون شهادت داد پس حاجی از قتل او در گذشت لیکن او را نفی از بلد نمود پس سیّد مدّت یك سال یا زیادتر در نجف آباد که یکی از قرای اصفهان بود منزل کرد تا این که حاجی سیّد محمّد باقر حجّة الاسلام در نزد حاجی توسّط کرد تا بار دیگر حاجی اذن داد که به اصفهان بیاید و در وقتی از اوقات حاکم اصفهان با حاجی کم اخلاصی کرد

حاجی دعا کرد و به اندک زمانی آن حاکم معزول و منکوب و مخزول گردید پس جناب حاجی رقعه به او نوشت و این بیت را در آن رقعه درج نمود :

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را  چندان امان نداد که شب را سحر کند

از جمله تألیفات آن جناب کتاب منهاج است که در فقه است و در سه مجلّد است و بر فروع بی اندازه اشتمال دارد و جامع بین السّطح والاستدلال است و من از آن جناب شنیدم که می فرمود در بالای منبر این که من سی سال کتاب اشارات را تألیف نمودم و در مجلس درس او هشتاد نفر می نشستند و او در بالای کرسی می نشست و تدریس می کرد و در وقتی از اوقات یکی از همسایگانش به لهو و لعب و ساز و دف اشتغال داشتند پس حاجی ملازمی از خود به نزد او فرستاد که این عمل را ترک کن آن شقی در جواب گفت که به آقای خود بگو که غل به خایهٔ من بگذارد آن شخص همین مظمون را به حاجی عرضه داشت پس وقت ظهر حاجی به مسجد رفت و بعد از نماز موعظه فرمود و بعد از موعظه دعا کرد و عرض کرد که خداوندا من که صنعت نجّاری نمیدانم که غل به خایهٔ او بگذارم فوراً بیضهٔ آن شخص ورم کرد و بسیار بزرگ شد و در همان شب جان به مالکان دوزخ سپرد و وقتی فتحعلی

شاه به دیدن حاجی آمد پس نقل در میان خوان و در میان مجلس گذاشتند ناگاه پرستوک در میان آن فضله انداخت پادشاه گفت فضلهٔ مرغ نقل مجلس شد حاجی فرمود چون هوائی است مال دیوان است و من از حاجی شنیدم در بالای منبر که می فرمود که اگر رسول خدا ص در مدینه می بود و اهل اصفهان از آن حضرت قاضی می خواستند هر آینه آقا سیّد محمّد باقر را به قضاوت نصب می کردند و حاجی در اشارات اجازات خود را بدین نحو در آخر حجّیّت اخبار ذکر نموده:

تکملةٌ قد اجازنی جماعة من الفضلاء المتبحّرین و المشایخ المتورّعین الّذین بخل الزّمان بامثالهم مکاتبةً فمنهم الفاضل العالم العامل الکامل الامام المحقّق المدقّق القمقام المنزّه عن الشّین المبرّی من العین ذو المفاخر و المعالی میرزا ابو القاسم القمی فاجازنی ان اروی عنه کلّما یضح اه اجازته و یحقّ علیه روایته منا الزّبر الدّینیّه و الکتب الاسلامیّه من الاحادیث و الادعیّة و الکتب الفقهیّه و الکلامیّه و العربیّه و الاصولیّه سیّما الصّحیفة السّجّادیّه و الکتب المشورة من الکافی و الفقیه و التّهذیب و الاستبصار و کذا تضمنة الوسائل و البحار و الوافی بطرقه فمنها ما عن شیخه و استاده بل استاد الکل خاتم

المجتهدين و علّامة المتأخّرين محيي شريعة سيّد المرسلين ذي الفضل الباهر والبحر الزّاخر مجدّد المذاهب الاثنى عشر آقا محمّد باقر البهبهانى عن والده مولانا محمّد اكمل عن مولانا ميرزا محمّد الشّيروانى والشّيخ جعفر القاضى والمولى محمّد شفيع الاسترآبادى بل العلّامة المجلسى وجمال الملّة والدّين الخوانسارى عن المشايخهم المشهورين و منها ما عن شيخه السّيّد حسين بن السّيّد ابى القاسم عن شيخه محمّد صادق بن العالم الرّبّانى مولانا محمّد بن عبد الفتّاح التنكابنى الشّهير بسراب عن شيخه البارع استاد العلمآء المحقّقين محمّد باقر بن المولى محمّد مؤمن السبزوارى عن شيخه الغنى عن التّوصيف شيخ الاسلام والمسلمين بهاء الملّة والدّين عن مشايخ العظام وكذا عن مولى محمّد صادق عن الفاضل المجلسى عن والده عن شيخنا البهائى و منها ما عن شيخه الاعلم الافضل المحدّث الفقيه المتبحّر الشّيخ محمّد مهدى الفتونى النّجفى عن شيخه ابى الحسن الشّريف العاملى النجفى عن شيخه الاعظم العلّامة المجلسى و منهما ما عن شيخه الاجلّ الاكرم الحائز الفنون الفضائل آقا محمّد باقر بن محمّد باقر الهزار جريبى و قد رأيته و لا ينفع منه عن عدّة المشايخه منهم الشّيخ المدقّق الحاج شيخ محمّد زمان الاصفهانى والشّيخ الجليل الميرزا ابراهيم القاضى و منها عن السّيّد

السّند الامير محمّد حسين بن الامير محمّد صالح الحسينى و الشّيخ الفقيه الحاج محمّد طاهر بن مقصود على اصفهانى و الشّيخ الفاضل مولينا محمّد قاسم بن محمّد رضا الهزار جريبى عن العلّامة المجلسى و منهم شيخنا الاعظم و استادنا الكرام الامام الهمام البحر الازخر الشّيخ جعفر النجفى مسكناً و مدفناً فقد اجازنى ان اروى عنه عن شيخه و استاده الآقا محمّد باقر المتقدّم ذكره عن مشايخه و عن شيخه ايضاً و استاده وحيد العصر و فريد الدّهر تاج الفخر ناموس الدّهر البحر الماهر و الفهم الباهر السّيّد محمّد مهدى الطّباطبائى و قد ادركتهما و تلمّذتهما لا سيّما و ثانيهما صار برهة من الزّمان و الظّاهر انّهما ماكان لم يجيزانى ان استجزتهما عن مشايخه الآقا المتقدّم لا سيّما ذكره و الشّيخ الفتونى و الشّيخ يوسف البحرانى عمّن سبقهم من المشايخ الاعلام حتّى تتصّل السلسلة بالصّادقين من الاخبار المستورة فى الكتب الاربعة وكذا ما تضمنه الوسايل و البحار و منهم استادنا الاقدم و شيخنا الافخم العالم العامل الكامل المحقّق المدقّق الحسيب النّسيب الاديب الاريب السّيّد الاجل و البحر الازخر ذو النّفس القدسيّه و السّجيّه الملكيّة الامير السّيّد على روح الله روحه وكثر من عنده فتوجّه فقد اجازنى ان اروى ما سمعته منه و حقّقته من تأليفاته و تصنيفاته و رسايله و ما اخذت منه شفاهاً بشرط مراعات

الاحتياط فی النّقل و القول و العمل و شیخه الآقا المتقدّم ذکره و منهم الفاضل
الوحید الجامع بین المعقول و المنقول الزّاهد الورع موضح الحقیقة و طریقة بل
محییها فی الحقیقه الشّیخ احمد بن زین الدّین الاحسائی فقد اجازنی ان اروی عنه
جمیع مقروراته و مسموعاته و ما صحّ له روایته لجمیع انحاء التّحمّل عن مشایخه
الفاضل و اساتیده الاماثل من سایر ما صنف فی المعلوم الالهیّة و الاصولیّة
و الفرعیّة و الشّرعیّة و العربیّة و الحکمیّة و العلوم الالهیّة لسایر العلوم و غیرها
من التّفسیر و السّیر و التّواریخ بل کلّ ما هو منسوخ او معقول من المعقول
و المنقول فی الفروع و الاصول و جمیع ما هو مسطور من منظوم و منثور
بالاسانید المتّصلة الی مصنّفیها و مؤلّفیها من الخاصّة و العامّة سیّما الکتب
الاربعة القدیمة و الثلثة الجدیدة و ماجری به قلمه و حرره کلمه من مقدّمات
و سایل و حواشی و اجوبة مسائل و خطب و دلایل و سایر ما وصل الیه من
المعلوم من بار و مکتوم بطریق المتّصلة بارباب ما الف فی سایر العلوم منها ما رواه
عن الفضلاء المتقدّم ذکرهم و هم السّیّد محمّد مهدی و الشّیخ جعفر و الامیر
السّیّد علی و منهم الشّیخ احمد بن العصفور البحرانی و الآقا میرزا محمّد مهدی
الشّهرستانی و الشّیخ احمد بن الشّیخ حسن بن علی بن خلف بن ابراهیم بن منیف

الدّستانی البحرانی و الشّیخ محمّد بن شیخ حسین بن احمد بن عبد الجبّار القطیفی عن مشایخهم و فذکر الاوّل من تقدّم و زاد له آخر فقال و عن شیخه بالاجازة السّیّد العالم العامل الامیر السّیّد حسین عن ابیه السّیّد ابراهیم القزوینی و للثانی منه الآقا المتقدّم ذکره و عن شیخه السّیّد محمّد مهدی طباطبائی عن مشایخه الماضین و للثالث منه خاله الآقا السّابق الذّکر عن والده عن مشایخه المتقدّم ذکرهم عن الشّیخ محمّد تقی مجلسی عن البهائی عن والده عن الشّهید الثّانی و امّا الشّیخ احمد فعن شیخه و عمّه الشّیخ یوسف بن احمد البحرانی و عن ابیه الشّیخ احمد البحرانی بحقّ روایتهم و طرقهم الی شیخهم الشّیخ حسین بن الشّیخ محمّد بن جعفر البحرانی و عن سیخهم الشّیخ احمد بن عبدالله بن حسن بجمیع کتبهم و مقرواتهم و امّا الامیرزا محمّد مهدی فقال له طرق منها ما رواه عن الشّیخ الشّیخ یوسف و امّا الشّیخ فعن الشّیخ یوسف المذکور و عن ابیه عن الشّیخ عبدالله علی البلادی و عن شیخه الشّیخ سلیمان بن عبدالله الماحوذی و عن الشّیخ عبدالعلی بن الشّیخ احمد قرائة و اجازة عن الشّیخ حسین الماحوذی و عنه اجازة بغیر واسطة و بواسطة بجمیع کتبهم و حقّ روایاتهم عن الشّیخ سلیمان و امّا الشّیخ محمّد فعن ابیه عن الشّیخ عبدالعلی السّابق الذّکره و الشّیخ حسین بن الشّیخ محمّد بن جعفر الماحوذی و

الشّيخ ناصر بن محمّد الجارودى بحقّ روايتهم عن الشّيخ سليمان المتقدّم ذكره و
عن الشّيخ يحيى بن محمّد بن عبد العلى القطيفى عن الشّيخ حسين المتقدّم ذكره
عن الشّيخ سليمان السّابق ذكرهما و منهم الشّيخ عبد العلى بن محمّد بن عبد الله
حسين البحرانيفقد اجاز ان اروى له كلّما جاز له روايته كلّما اجاز مشايخه و
اساتيده وهم حجّة الّا انّى اقتصر من ذلك على اهلاهم طريقاً و اشهرهم فى
مرتبة العلم و الفضل تحقيقاً و تدقيقاً و جعل منهم الشّيخ يحيىبن الشّيخ
محمّد العوانيعن شيخه الشّيخ حسين بن محمّد الماحوذى عن الشّيخ سليمان بن
عبد الله الماحوذى البحرانى و الشّيخ عبد العلى بن الشّيخ احمد بن ابراهيم عن
الشّيخ عبد الله بن على عن الشّيخ سليمان المتقدّم ذكره و عن ابيه الشّيخ احمد بن
ابراهيم بلا واسطة و منهم الشّيخ محمّد بن الشّيخ احمد بن ابراهيم الشّهير بابن
العصفور و عن الشّيخ على عن ابيه الشّيخ عبد الله اخ الشّيخ سليمان المذكور لا بيه
و منهم الشّيخ حسين بن الشّيخ محمّد بن الشّيخ احمد المذكور سابقاً عن عمّه الشّيخ
عبد العلى و الشّيخ يوسف و قد سبقها طرقهما و منهم السّيّد محمّد مهدى المذكور
سابقاً بطرقه المتقدّمة الّا انه اقتصر من طريق الشّيخ يوسف البحرانى باعلاه و هو
ما رواه عن المولى محمّد رفيع المجاور بالمشهد الرّضوى حيّاً و ميّتاً عن شيخه

العلّامة المجلسی عن الشّیخ بهائی عن الشّهید الثّانی و قد اقتصرنا من الطّرق الی ما انتهت الی الّؤلؤ و غیرها و ان وفقنی الله تعالی اکتب اجازة مفصّلة ان شاء الله تعالی سبحانه انتهت کلام الاشارات قد تمّت الاجازات الحاج محمّد ابراهیم کلباسی طاب ثراه.

## یو- در بیان مجملی از احوال حاجی ملّا علی کنی

(و مفصّلاً در خاتمۀ کتاب ذکر میشود)

## و در احوال آقا سیّد صادق طباطبائی

## و در احوال آقا سیّد اسدالله و حاجی اشرفی

حاجی ملّا علی کنی عالم تحریر فقیه بی نظیر و مسلّم فقهاء طهران و از معمّرین علماء این زمان و در امر به معروف یگانۀ دوران و در ثروت برتر از ارباب دول و اعیان و رسالۀ در درایة تألیف کرده و در فقه نیز صاحب تألیف و او را با مؤلّف کتاب محبّت و الطاف زیاد است و از تلامذۀ آقا سیّد ابراهیم شیخ محمّد حسن صاحب جواهر و ساکن دارالخلافۀ طهران است سلمه الله تعالی من الآفات و البلیّات به محمّد ص و آله.

## یز - در بیان احوال آقا سیّد صادق ره

آقا سیّد محمّد صادق طباطبائی از سادات طباطبا و از قبیلهٔ مرحوم بحر العلوم و محیی آداب و رسوم و افاضه اش بالنّسبه به فنون ناس علی سبیل العموم و سلمان عصر و فرید دهر و از تلامذهٔ صاحب فصول و از صاحبان علم فقه و اصول و سرآمد فحول و در امر به معروف متصلّب و مرافعات او در نهایت استحکام و دقّت و در طهران ساکن و او را به مؤلف کتاب محبّت بی اندازه بلکه قاطبهٔ علماء از افاضات او بهره مند و از صاحبان نفوس قدسیّه است سلمه الله تعالی.

## یح - در بیان احوال آقا سیّد اسدالله

آقا سیّد اسدالله ابن آقا سیّد محمّد باقر حجّة الاسلام افتخار امائل و اشباه عالم اوّاه در اخلاق و صقاوت و نقاوت و زهادت و عبادت و فقاهت اوحد اهل عصر و از تلامذهٔ آقا سیّد ابراهیم و شیخ محمّد حسن و شیخ مرتضی است و او را با مؤلّف کتاب صداقت و موادت است و چندی قبل یك انگشتری عقیق برایم فرستاد و به خطّ مبارک نوشته که این انگشتری را به دست کرده و زمانی که دست به دعا برمیداری مرا یاد آوری نمائید و عادت موروثه از

اسلاف و اشراف و آباء و اجدادش این که هر شب از نصف شب تا صبح در امکنۀ خالیّه فارغه به دعاء و مناجات و گریه و عبادت تا به صبح اشتغال دارد و در ابکاء از خوف حضرت قهّار مانندی برای او نیست و ساکن اصفهان است سلمه الله تعالی.

## یط - در بیان احوالات حاجی ملّا محمّد اشرفی ره

حاجی ملّا محمّد بن محمّد مهدی اشرفی ساکن بارفروش عالم بی نظیر و فقیه بلابدیل و از مشاهیر علماء ابرار و اتقیّاء اخیار و او را با من موادّه و محبّت بی اندازه است و صاحب کرامات است و طریقه اش این است که از نصف شب تا صبح مشغول به عبادت و تضرّع و زاری و بی قراری و مناجات با حضرت باری و گریه از خوف حضرت قهّاری و آن قدر بر سر و سینه می زند که چون صبح می شود مانند شخص ناقه در نهایت فقاهت به نحوی می شود که هر که او را ببیند پندارد که تازه از مرض برخاسته و از کراماتش یکی این است که در سالی که به عزم زیارت حضرت رضا ع می رفتم در خانۀ او به عنوان بازدید رفتم جناب حاجی اشرفی حکایت کرد که زمانی حاکمی در بارفروش ظلم و تعدّی بسیار می کرد پس من یک روز بعد از نماز ظهر دست به

درگاه خدا بلند کردم که بارالها اگر من در شریعت تو خدمتی کرده ام و مرا در نزد تو احترامی هست پس من این حاکم را عزل کردم پس چند روزی گذشت که خبر عزل حاکم رسید و او معزول شد کرامة دیگر این که در سفر خراسان در بارفروش حاجی اشرفی به دیدن مؤلّف کتاب آمد بعد از طیّ مراسم تحیّات متعارفه از من سؤال کرد که شما قبل از این به زیارت خراسان و یا بارفروش آمده اید گفتم نه و این دفعه دفعهٔ اوّلی است گفت از این سؤال مرا مقصودی بود و آن این است که من به زیارت عتبات عالیّات مشرّف شدم و در نجف اشرف شخص مرتاضی بود که معروف به آن بود که از ارباب باطن است پس من با او در مقام موادّه و مراوده برآمدم تا این که با هم به سفر سامره مشرّف شدیم و با هم هم کجاوه شدیم و در بین راه با هم صحبت می داشتیم وقتی از او سؤال کردم که رجال الغیب که معبّر به اوتاد و اقطاب می باشند آیا وجود دارند یا نه؟ گفت بلی گفتم ایشان را می توان دید یا نه ؟ گفت بلی گاهی مرئی می شوند گفتم هیچ می دانی که من در این مدّت یکی از ایشان دیده ام یا نه؟ گفت بلی یك دفعه دیدی گفتم در چه زمان و در چه مکان بود ؟ گفت وقتی در بار فروش در خانه ات نشسته بودی ناگاه در خانه کوبیده شد و تو خود بیرون

آمدی کسی به این شکل دیدی و اسبی داشت و پیاده شده بود و به این قامت و صورت و محاسن پس از تسلیم و طیّ تعارف رسمیّه آن شخص از تو سؤال کرد که مشرب تو در عمل به اخبار صادرهٔ ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام به چه نهج است تو در جواب طریقهٔ خاصّی داشتی برای آن مرد اجمالاً بیان کردی پس آن شخص گفت که این طریقه بد نیست پس بر اسب خود سوار شد و رفت او یکی از ابدال بود حاجی اشرفی گفت پس از تقریر آن مرتاض این حکایت مرا به خاطر آمد که از شکل و شمایل آن شخص و زمان و مکان و کیفیّت سؤال و جواب پس حاجی به مؤلّف کتاب گفتند که من شما را سابقاً ندیده بودم اکنون که دیدم شمایل و قامت و صورت و محاسن شما مانند آن شخص بود لهذا سؤال کردم که شما سابقاً به این بلد آمده اید یا نه خواستم که رفع شبهه ام شده باشد الحاصل حاجی اشرفی از تلامذهٔ سیّد العلماء و چندان درس نخوانده بلکه از کثرت زهد و عبادت و تضرّع و زاری به این مرتبه رسید.

## ک- در بیان احوالات شیخ زین العابدین ره

شیخ زین العابدین ساکن بارفروش اکنون ساکن کربلا و از مسلّمین علماء و از تلامذهٔ استاد آقا سیّد ابراهیم و بانهایت زهد و تقوی و با این فقیر مؤلّف کتاب نهایت محبّت و مصادقت و رفاقت دارد.

## کا- آقا سیّد حسین ترک

آقا سیّد حسین ترک از تلامذهٔ آقا سیّد ابراهیم و شیخ مرتضی است و از صاحبان علم اصول و شهیر بلاد اسلام و مقتدای انام و با مؤلّف کتاب نهایت مؤانست و رفاقت دارد.

## کب- آقا سیّد محمّد مهدی

آقا سیّد محمّد مهدی ابن آقا سیّد علی در علم اصول سرآمد فحول است و در جدل از مهرهٔ زمان و در زهد سلمان دوران و از کسی هدایا قبول نمی نمود و در حذاقت در اصول سرآمد فحول است همین قدر بس که مؤسّس ثانی فاضل مستند ماخر و مبانی شریف العلماء او را مسلّم داشت و علی الدّوام در مقام مدح و تعریف و توصیف این بزرگوار بوده و سابقاً گذشت که شاهزاده ضیاء السّلطنه طالب مناکحت و مزاوجت او گردید آن جناب قبول نفرمود و تلمّذ او در خدمت پدرش آقا سیّد علی صاحب ریاض شد و در زمان والدش

به تدریس اشتغال داشته و تلامذهٔ والدش به مجلس درس او حاضر می شدند
و تقریباً مقدار دویست نفر از محصّلین می نشستند و در استدلال و نقض و ابرام
و جدل مسلّط و مسلّم کل و جل و مجتهد صرف بود و بصیر و کامل و گمان
جربزه در حقّ او میرفت و مشغول به محاکمه و فتوای نشد با این که برای او
قبول عامّه بود و تنخواهی که از هند برای قاطبین و ساکنین کربلا می
فرستادند هر چند سعی نمودند که به دستیاری و اهتمام او این عمل انجام گیرد
قبول نفرمود و تصرّف در عمل نمی کرد و در امر به معروف شدید التّعصّب
بود و به شهادت شریف العلماء و حاجی ملّا جعفر استرآبادی که در محضر او با
حاجی سیّد کاظم مناظره کردند حکم بر تکفیر شیخ احمد احسائی نمود و در
آخر حال برای این که یهود به شرایط ذمّه عمل ننمودند از عتبات به سمت
اصفهان آمد مرحوم حجّة الاسلام نهایت اعزاز و احترام آن بزرگوار را مرعی
داشتند پس از حجّة الاسلام خواهش آن داشت که به اتّفاق او به طهران رفته
و این امر را انجام دهند آقا سیّد محمّد باقر قبول ننمود بلکه او را از این حرکت
منع نمود آن جناب را خوش آیند نشد و در شب از اصفهان بی اطّلاع مردمان
حرکت به سوی طهران کرد بعد از ورود حکم نمود که آب بر یهودیان بستند

محمّد شاه حکم بر خلاف کرده پس پادشاه به دیدن جناب سیّد آمد سیّد از خانه بیرون نیامد و عذر خواست که مریض میباشم پس از طهران به نحو طرح و قهر به شاهزاده عبدالعظیم نزول اجلال فرمود و در آنجا مریض شد سلطان به عیادت او رفت باز بیرون نیامد و متعذّر شد و در همان جا وفات یافت و آخوند ملّا جعفر شیرازی که از تلامذهٔ شریف العلماء و از زهّاد عصر بود به تغسیل و تجهیز او پرداخت و فقیر مؤلّف کتاب چندی در دار الخلافهٔ طهران به درس آخوند ملّا جعفر حاضر می شدم بسیار زاهد و بسیار فقیر و منزوی بود و چون مادامی که آقا سیّد مهدی در طهران بود علماء بلد هر شب وقت غذا به مجلس او حاضر می شدند و از خانهٔ هریك خوانی از غذا می آوردند قطع نظر از تدارک اعیان و تجّار و اهل بلد و از این قبیل از خانهٔ ملّا جعفر نیز خوانی فقیرانه حاضر می ساختند مرحوم آقا سیّد مهدی در خوان آخوند ملّا جعفر از غذای او میل می فرمود و غذای احدی را نمی خورد و از کرامت آخوند ملّا جعفر این که در حالت احتضار که بعضی از علماء نیز حضور داشتند بی اختیار آخوند ملّا جعفر از بستر بیماری برپا خواست و به جانبی سلام و تعظیم کرد باز افتاد از او از وجه آن قیام و اکرام سؤال نمودند در جواب فرمود که امام عصر

روحی فداه و عجّل الله فرجه و سهّل الله مخرجه حاضر شدند پس بلافاصله به جوار رحمت حق تعالی شتافت.

## کج -در بیان احوال آقا سیّد محمّد بن آقا سیّد علی ره

آقا سیّد محمّد بن آقا سیّد علی سیّد سند و مقتدی و مستند و عالم ممجّد و فقیه امجد اعلم و اورع آن اوان و ریاست عامّهٔ فرقهٔ ناجیّهٔ امامیّه بعد از والد بزرگوار بدو انتها یافت و چنان قبول عامّهٔ آن بزرگوار بود که در حوض مسجد شاه قزوین وضوء ساخت اهالی آن شهر جمیع آب حوض را به طرفة العین برای تیمّن و تبرّک و استشفاء بردند به نحوی که یك سر آن حوض بی آب ماند و او بزرگتر از برادرش آقا سیّد مهدی بوده و این دو برادر مادر ایشان دختر مرحوم آقا محمّد باقر استاد و خال آقا سیّد علی بود و در نزد والدش آقا سیّد علی تلمّذ نموده و برخی هم در خدمة بحر العلوم تلمّذ داشت و دختر بحر العلوم را به مزاوجت اختیار نموده بود و حاجی میرزا علی نقی که در این سنوات در عتبات قبول عامّه داشت نواده و پسرزادهٔ آقا سیّد محمّد است گویند آقا سیّد محمّد وارد قم شد فاضل قمی صاحب قوانین بسیار معمّر شده بود شبی آقا سیّد محمّد و علماء دیگر را ضیافت کرد و با ایشان صحبت علمی داشت از آن پس گفت

که غرض از احضار شما در این شب و مکالمه آن است که سنّ شیخوخیّت قوای مرا تحلیل برده ندانستم که ملکهٔ اجتهاد و جواز افتاء در من باقی مانده یا نه خواستم با شما قدری صحبت داشته باشم که شما ملاحظه کنید که آیا ملکهٔ استنباط در من باقی است یا نه مرحوم آقا سیّد محمّد عرض کرد که اگر ملکهٔ مستنبطه این است که بالفعل شما دارید پس من و امثال مرا ملکهٔ مستنبطه نیست و باعث ترقّی حجّة الاسلام میرزای قمی و آقا سیّد محمّد شدند و از آقا سیّد محمّد پرسیدند که آقا سیّد محمّد باقر مجتهد است یا نه ؟ آن جناب می فرمود که شأن او اجلّ از آن است که من او را تصدیق کنم بلکه از او سؤال کنید که سیّد محمّد مخالطه و مراوده و مصادقه بود مرحوم والد می فرمود که بعضی از اوقات خدمت سیّد می رسیدم و بعضی از فقراء می آمدند و از او مطالبهٔ وجوه بر می نمودند و من بر حسب قوّت بر او فایق بودم دستهای او را به یك دست نگه می داشتم و از جیب او تنخواه بیرون می آوردم و به فقراء می دادم از آن جمله کتابی در اصفهان به دستم آمد که می فروختند و در پشت آن وقف نوشته بودند از آقا سیّد محمّد سؤال کردم جواب دادند جایز است که آن را بخری و نوشته را اعتباری نیست و آن جلد پنجم از تفسیر منهج الصّادقین است که مجلّد

آخر آن کتاب است و در پشت همان کتاب در پهلوی وقف مرحوم والد به خطّ خود این حکایت را نوشته و آن بزرگوار را تألیفات بسیار است جامع العبایر که در هر مبحث از آن مبحثی از اکثر کتب فقهیّه به عینه عبارت را نقل کرده برای این که اگر کسی در سفر باشد آن کتاب اسباب کار باشد و سهل المؤنه باشد و محتاج به کتب دیگر نباشد و یك مجلّد آن مبحث غسل جنابت است در نزد من است و مبحث غسل زیاده از هفتاد کتاب را در آن نوشته است و کتاب مفاتیح الاصول در علم اصول که قریب چهل هزار بیت است یا بیشتر و کتاب مناهل در فقه که کتاب مرغوب مستحسنی است و قریب به دویست هزار بیت یا بیشتر است و جامع ادلّه و اقوال است و کتاب مصابیح در فقه و کتاب اصلاح العمل مشهوره در فقه که مقصود بر ذکر فتاوی و خلاف است و کتاب اغلاط مشهوره را که در السنه شهرت دارد نوشته از آن جمله نوشته است که گیسوان داشتن حسنین علیهما السّلام که شهرتي دارد و در این که پیغمبر ص گیسوان حسنین علیهما السّلام را شسته است غلط است زیرا که حسنین علیهما السّلام گیسوان نداشتند و گیسوان مکروه است و امام بری از فعل مکروه و مداومت بر آن مکروه است چه در حالت صغر یا کبر با این که

قنازع محلّ اتّفاق است که کراهت دارد و قنازع آن است که موضعی را از سر نتراشتد و برگذار کنند چنان که در حدیث است که طفلی را به خدمت پیغمبر ص آوردند که برای او دعاء کنند و آن طفل گیسوان یا قنازع داشت پیغمبر ص دعا نکرد و فرمود تا آن را نتراشند دعا نمی کنم و بالجمله ادلّهٔ بسیار برای او اقامه نموده و از اغلاط مشهوره آن که معروف است که فخر المحقّقین پسر علاّمهٔ حلّی پدر بزرگوارش را بعد از وفات در خواب دید و از او سؤال نمود که با تو بعد از رحلت چه معامله نمودند علاّمه در جواب فرمود (لولا الفین و زیارة الحسین لاهلکتنی الفتاوی) الفین اسم یکی از تألیفات علاّمه است در اثبات خلافة بلافصل امیر المؤمنین علیه السّلام نوشته و در آن کتاب دو هزار دلیل بر این مطلب اقامه نموده و در هر شب جمعه علاّمه به کربلا میرفت و امام حسین علیه السّلام را زیارت می کرد و معنی عبارت جواب آن است که اگر تألیف کتاب الفین و زیارت امام حسین علیه السّلام را نمی داشتم هر آینه فتاوی من مرا هلاک می ساخت مرحوم آقا سیّد محمّد نوشته است که این حکایت مجعول است زیرا که به حکم عقد قاطع در این ازمنه که زمان انسداد است باید استنباط احکام را غالباً به مظنّه کرده باشیم و علاجی ورای آن

ندرایم و معلوم است که ظن گاهی خطا و گاهی صواب است پس فتاوای علّامه چرا او را هلاک می کرد پس این حکایت اتّفاق نیفتاده است و از آن جمله می گویند که امام حسین علیه السّلام در کربلا در روز عاشورا که مشغول به جهاد بود ناگاه هاتفی آواز داد که ای حسین اگر با این قوّت و شوکت جهاد کنی پس کسی را نخواهی برگذار کردن و به ملاقات ما نخواهی فایز شد پس آن جناب شمشیر در غلاف کرد و از بالای اسب بر زمین قرار گرفت و این غلط است زیرا که آن حضرت به قوهٔ بشریّت جنگ می کرد و نظر به مضمون (و جاهدوا الکفّار) که نصّ آیه است مأمور بود که تا مقدور است و میسور است جنگ کند مؤلّف گوید که این فقیر در مجلّد چهارم از کتاب مشکلات العلوم مبحثی برای اغلاط مشهوره قرار داده و امّا در باب جنگ امام در روز عاشورا البتّه به قوهٔ بشریّت بوده نه به امامت و الّا به محض تعلّق ارادهٔ آن جناب بر موت کفّار ارواح آن اشرار بی اختیار از آن قوالب به دار البوار فرار می نمودند اگر گوئی که چگونه متصوّر است که آن همه کشتار در آن کارزار از آن بزرگوار به قوّهٔ بشریّت باشد با این که گفته اند که زیاده از ده هزار نفر را آن حضرت در آن غزوه بر خاک هلاک انداخت هزار و نهصد و پنجاه نفر را به

مبارزت بر زمین انداخت پانصد نفر به یك حمله از آب فرات تا خیمه گاه به درک فرستاد با این که از شدّت عطش و مصائب احباب و اصحاب بی طاقت بود و این گونه جنگ در اندک زمانی فوق طوق بشر است جواب گوئیم که شجاعة هر کس به حسب احوال او است و نطفهٔ انبیاء و اوصیاء و بنیه و صفات ایشان از هر جهة از سایر ناس ممتاز است و این استبعاد در بنیهٔ سایر مردمان است نه بالنّسبه به امام چه همان قوّت بشریّت امام بالاتر از قوّت باقی ناس است در هر صفت و کمال پس از شجاعة آن بنیه و آن نطفة و ترکیب عنصری آن حبهٔ استبعاد این گونه امور نمی رود اگر گوئی آنچه ذکر کردی تهوّر است نه شجاعه جواب گوئیم که بالنّسبه بسیار مردم چنین است نه بالنّسبه به امام و تفصیل این مطلب را بر وجه اتمّ در کتاب اکلیل المصائب بسط تمام نوشته ام و غیر ذلك من المؤلّفات و چون آن جناب بی نهایت متتبّع بود لهذا تألیفات مشحون به اقوال و عبایر سایر فقهاء است اگر چه خود نیز تحقیقات بسیار دارد و آقا سیّد محمّد شفیع بروجردی نوشته است که از آن جناب شنیدم که می فرمود این که مؤلّفات من قریب سیصد هزار بیت یا بیشتر است مؤلّف کتاب گوید که مؤلّفات این فقیر زیاده از این مقدار است بلکه زیادتر از دو کرور است و

مرحوم حاجی ملّا محمّد صالح برغانی که از تلامذۂ آقا سیّد محمّد بود می فرمود
که در میان متأخّرین کسی از استادم آقا سیّد محمّد زیادتر تألیف نکرده و او
در مدّت شبانه روز شش تألیف داشت و از قراری که می گویند والدۂ مرحوم
آقا سیّد محمّد که دختر آقا باقر بهبهانی است عالمه بوده بلکه فقیهه بوده و می
گویند این که مرحوم آقا سیّد علی در انجام مباحث حیض ریاض برای او
صعوبت و عجزی پیدا شد که والدۂ آقا سیّد محمّد او را اعانت در تألیف آن
مبحث از ریاض نمود و استبعادی ندارد چنانچه دو دختر شهید اوّل عالمه بودند
و قدرت بر استنباط داشتند و شهید امر می کرد زنان را که به او اقتداء کنند و
مجازه نیز بودند چنان که مادر ابن ادریس و مادر سیّد رضی الدّین بن طاوس و
دختران شیخ مسعود بن ورام ابن ابی فراس مالکی اشتری عالمه بودند و
مجازه بودند و نوادگان دختری شیخ طوسی بودند چنان که همه به یاری خدا
مذکور شوند و در میان عامّۂ زنان بسیار مجازه بودند چنان که شهید ثانی در
شرح درایه اسامی آنها را نوشته است و چون جماعة فسقۂ فجرۂ غاویّۂ باغیّۂ
هالکۂ ضالّۂ مضلّۂ طایفۂ وهّابیّه خذلهم تعالی به کربلا گریختند و در آن جا
قتل و غارت بی اندازه نمودند و صندوق مطهّر را شکستند و بر سر قبر مطهّر

قهوه یختند و قبر آن جناب را شکافتند دیدند که آن حضرت با بدن پاره بر سر بوریائی نهاده به ناگاه هوا به هم خورد و بادی شدید وزیدن گرفت پس وهّابیّه گریختند پس خدّام مرقد آن حضرت قطعات صندوق را که صندل سفید بود به شکل تسبیح ساختند و در نزد اهل ایران آوردند از آن جمله چند عدد از آن به دست والد افتاده که چند دانه من دارم امید که آن را در میان کفنم گذارند که بدان سبب نجات از درکات یابم چه آن صندوق را انبیاء مسح کردند و ائمّه آنرا تقبیل نمودند و ملئکه پرهای خود را علی الدّوام بر آن بودند مجملاً بعد از انجام کار وهّابیّه، مرحوم آقا سیّد محمّد به اصفهان آمد و مدّت سیزده سال در آن بلد ماند و تدریس می فرمود و منتهی همه می فهمیدند و علماء آن جا به محضر درس او حاضر می شدند از آن جمله آخوند ملاّ محمّد علی نوری که در حکمت مشّاء آگاه بود و کتب حکمت مشّاء را درس می گفت او هم به درس آقا سیّد محمّد می آمد به امر ایشان کتابی در اصول مسمّی به نخبه نوشته و مجلّد اوّل آن به خطّ والد ماجدم در نزد من است ولیکن در آنجا اصلاً تصرّف نکرده و آخوند ملاّ محمّد علی بر کتاب شوارق بر هامش آن کتاب حواشی نافعه نوشته و بر شرح لمعه و مطوّل نیز

حواشی مفیدہ بر هامش آنها نوشته و هر ده سال یك دوره شرح لمعه را درس می
گفت و حواشی او فاضلانه نوشته است دخلی به فقاهت ندارد و والد ماجدم
شرح لمعه را در نزد او قرائت کرده گویند که بسیار کمِ حافظه بود اگر عبارتي از
هر کتاب به دست او می دادند بسیار مطالعه می کرد لیکن پس بانهایت تحقیق
آنرا بیان می نمود و مرحوم آقا سیّد محمّد بعد از فوت والدش به کربلا رفته و
ریاست عامّهٔ مسلمین و بلاد اسلام به او منتهی شد و سلطان عصر مرحوم
فتحعلی شاه را به او اخلاص بسیار بوده و در همهٔ امور مطیع آن بزرگوار بوده و
به امر او سلطان جمع عساکر نمود و مهیّای جهاد با سلطان روس شد و چون
دولت روس بر بلاد مسلمانان استیلا یافت مانند دربند و قبّه و گنجه و
شیروان و غیر آنها از ولایات اطراف پس مسلمانان احوال خود را به آقا سیّد
محمّد عرضه داشتند که کفّار بر بلاد ما غلبه نمودند و ما را امر نمودند که اطفال ما
را به سوی معلّم ایشان بفرستیم تا رسوم دین ایشان را و طریقه و شریعت ایشان را
یاد گیرند و بالنّسبه به قرآن و مساجد و سایر شعائر اسلامی بی احترامی می نمایند
پس آن جناب به جهاد امر نمود و خود بنفسه با جمع کثیر علماء و متدیّنین و
طلّاب بدان صوب رفته لیکن مسلمانان تقصیر کردند و مغلوب روسیّه

شدند و آن جناب به قزوین معاودت فرمود این مرحله مایهٔ فتح لسان منافقین و رجوع ضعفهٔ مسلمین از اعتقاد به جناب ایشان و قلّت احترام سلطان گشت و آن جناب از حزن و اندوه چنانچه سجیّهٔ آباء و اجداد آن جناب بود مریض شد و در همان سفر وفات کرد جسد مطهّر او را به کربلا بردند و در آن جا در قبّهٔ معروفه مدفون کردند رضی الله عنه و حشره مع آبائه المعصومین ع و از والدش و بحر العلوم و شیخ جعفر اجازه داشته و ارجمله فتاوای آن جناب این که در مفاوز و بیابان هر که هرچه بیابد و پیدا کند مال واجد است اگرچه صاحبش معلوم باشد و در سفر جهاد مرحوم آقا سیّد محمّد را قلیان نقره بود در یکی از منازل فراموش کردند پس از پشت سرکسی آن قلیان را دید و شناخت که مال آقا می باشد آنرا گرفت و در اثناء طریق یا منزل خدمت آن بزرگوار برد آن جناب قبول نفرمود و فرمود که همین که تو او را یافتی مال تو است و مال من نیست.

## کد- در احوالات حاجی ملّا احمد نراقی ره

حاجی ملّا احمد بن محمّد مهدی نراقی کاشانی از مشاهیر علمای خطّهٔ ایران و معاریف علماء بلاد اسلامیان و در تحقیق گوی سبق ربای میدان همگنان و

در تدقیق سرآمد علماء اعیان، ذکاوت او ضرب المثل دوران و حدّت فطانت او مسلّم ابنای زمان و طبعش در شعر عالی المکان، چون والد ماجدش رحلت نمود تلامذهٔ والدش او را به جای پدر نشانیدند و او آن زمان چنان مایه و پایه در علم نداشته مطوّل و معالم را درس می گفت پس به عتبات رفته در نزد بحر العلوم و آقا سیّد علی و سایر تلامذهٔ آقا باقر تلمّذ نمود و حاجی سیّد محمّد شفیع بروجردی از او حکایت کرده که من با والدم آخوند ملاّ مهدی به مجلس درس آقا باقر حاضر شدیم و اصلش از نراق و مسکنش در کاشان و کتب مؤلّفهٔ او بسیار است کتاب منهاج الاصول در دو مجلّد و کتابی در علم اصول در نهایت تنقیح و کتاب شرح تجرید الاصولش در شش مجلّد و کتاب عین الاصول و کتاب مفتاح الاصول و کتاب معراج السّعادة در علم اخلاق که اصل کتاب از پدرش میباشد و به خواهش سلطان عصر حاجی مزبور آن را فارسی نمود فی الحقیقة در علم اخلاق جامع و کامل است و کتاب سیف الامّه در رفع شبهات پادری نصرانی که شبهات در دین اسلام کرده و به ایران آورده و پادری به لباس مبدّل چند سال در خدمت آخوند ملاّ علی نوری تلمّذ نموده و پس از آن شبهات کرده علماء متعرّض جواب آن شده اند در میان اجوبه

نهایت سه جواب در نهایت صواب و با دقّت برآمدند یکی کتاب حاجی
ملّا رضای همدانی که مسمّی به مفتاح النّبوت است و در ایمان عقل و کتب
انبیاء سلف جمع نموده و دیگر کتاب آخوند ملّا علی نوری که مسمّی به حجّة
الاسلام است و در آن کتاب به قواعد عقلیّه رفع شبهات و اثبات حقّیّت خاتم
الانبیاء کرده و مدّت شش ماه درس را تعطیل کرده و شبهات پادری را
عنوان کرده و آن کتاب را با فصاحت و بلاغت و مسجّع و مقفی و منشیّانه
نوشته است و بلا تشبیه در بلاغة لغات فرس مانند قرآن است در لغت عرب و
العیاذ بالله من التّشبیه و سوّم کتاب حاجی ملّا احمد نراقی که مسمّی به سیف
الامّة است و حاجی ده نفر از علماء یهود را در نزد خود خواست و از کتاب
ملّا موشهٔ یهودی کتب بسیار در لغت توریة و غیر آن جمع کرده و مدّتی با یهود
گفتگو داشته پس این کتاب را نوشته و فقرات کتب انبیاء سلف را به تفصیل
نوشته و در قمع ادیان باطله هر سه کتاب بی نظیرند و کتاب عواید الایّام در
قواعد کلیّهٔ فقهیّه و این فقیر را بر هوامش آن کتاب حواشی بسیار است و دقایق
بی شمار و کتاب مثنوی مسمّی به طاقدیس که به طرز و اسلوب مثنوی ملّا
رومی است از حیثیّت حکایات و تمثیلات و فی الحقیقه خوب ساخته است

وکتاب مستندالشّیعه که چند کتاب از فقه را به استدلال نوشته و خوب هم نوشته و دقایق و تحقیقات بسیار فرموده و اصولیّ صرف بوده ولیکن نهایت خلاف مشهور بین الاصحاب را غالباً تقویّت نموده مانند این که عصیر عنبی را قبل از ثلثان و بعد از غلیان پاک می داند و وقت مغرب را میان استتار قرص و ذهاب حمرهٔ مشرقیّه میداند چنان که مذهب ابوحنیفه است گویند در زمانی حاجی مزبور حاکم ظالمی را از کاشان بیرون کرده و مکرّر این قضیّه اتّفاق افتاد و سلطان حاجی را از کاشان احضار نمود و در مجلس با او تغیّر نمود که شما در اوضاع سلطنت اخلال می نمائید و حاکم را اخراج می نمائید و سلطان به شدّت متغیّر شد و حاجی ملّا احمد آستین بالا زد و هر دو دست به آسمان بلند کرد و چشم هایش پر از اشک شد و عرض کرد بار خدایا این سلطان ظالم حاکم ظالمی بر مردم قرار داد من رفع ستم نمودم و این ظالم بر من متغیّر است چون خواست که نفرین کند فتحعلی شاه بی اختیار از جای برخواست و دستهای حاجی را گرفت و به زیر آورد و در مقام معذرت برآمد و حاجی را از خود راضی ساخت و به خواهش او حاکمی برای کاشان معیّن ساخت گویند که حاجی ملّا احمد را فرزندی بود که علاقه به او داشته و او مریض شد به نحوی که

حاجی مأیوس شد و بی اختیار از خانه دیوانه وار بیرون آمد و در میان کوچهٔ کاشان راه میرفت ناگاه درویشی پیدا شد و به حاجی سلام کرد و عرض کرد چرا پریشانی حاجی فرمود که فرزندم مریض است و از او مأیوس گشته ام درویش گفت این که سهل مطلبی است پس عصای نیزه دار خود را بر زمین زد و سورهٔ حمد را بدون قرائت و شرایط خواند و نفسی دمید و گفت حاجی برو که پسر تو شفا یافت پس حاجی تعجّب کرده و احتمال صدق داده و به خانه مراجعت نموده دید که فرزندش عرق کرده و صحّت یافته است حاجی بسیار در تعجّب شد و در عقب درویش کس فرستاد و جمیع طرق و شوارع کاشان را گردیدند و درویش را نیافتند پس از هفت هشت ماه حاجی روزی در میان کوچه درویش را دید بدو گفت ای درویش تو مردی هستی در طریقت قدم زده و صاحب نفس می باشی ولیکن آن روز سورهٔ حمد را خوب تلاوت ننمودی و قرائت تو صحیح نبود البتّه در تعلیم و تعلّم احکام شرعیّه ساعی باش درویش گفت اکنون که حمد ما تو را پسند نیامد آنرا پس می خوانیم پس عصا را بر زمین نصب کرد و دوباره حمد را تلاوت کرد و نفسی زد و گفت برو حاجی به خانه آمد دید همان پسر مریض شد و به همان مرض وفات یافت و حاجی

ملّا احمد را پسری بود حاجی ملّا محمّد که او هم از فقهاء بود در زمانی که شاه جم جاه ملایك سپاه، محمّد شاه را عرض مرض عارض شد پس حاجی ملّا محمّد از کاشان به درگاه سلطان به عرض عریضه در آن عرصه متعرّض و استفسار و استخبار از احوال و کلال و ملال و مزاج سطوت امتزاج سلطان با اقبال نمود حضرت ظلّ اللهی در جواب آن کتاب اظهار زوال عارضهٔ مرض و سلامة مزاج بهاج فرمود، کرة ثانیّه حاجی ملّا محمّد در جواب عرضه داشت که الحال که سلطان قرین صحّت است و صحّت اعظم نعماء است پس شما نظر به فحوای خیرات مآب آیهٔ وافی هدایهٔ (وامّا بنعمة ربّك فحدّث) تحدیث و اعلام به اعلاء و افشاء این نعمت به ممالك اسلامیان فرموده باشید سلطان مجدّداً در جواب نوشت که این آیه معارض است به حدیث مشتهر در السنه و افواه (استر ذهبك و ذهابك و مذهبك) رفع این تناقض و تعارض به چه نحو خواهد بود حاجی ملّا محمّد ثالثاً معروض داشت که آیهٔ شریفه برای این که نعمت مفرد مضاف است افادهٔ عموم می کند و خبر صدق اثر (استر ذهبك) خاص است و چون عام و خاص با هم متعارض شوند بنای عام بر خاص باید گذاشت که مراد از نعمت غیر ذهاب و مذهب است چون به

نظر آگاه محمّد شاه این جواب رسید نهایت او را خوش آیند و پسند آمد برای حاجی ملّا محمّد جایزه از غبا و عصا به رسم خلعت فرستاد و اظهار محبّت فرمود، مسموع شد که در زمانی حاکمی از جانب سلطان به کاشان آمده و آن حاکم در سابق ایّام حاجی مزبور را به حسب صورت ندیده و نمی شناخت پس بعد از ورود و قبل از دیدن و باز دید غایلهٔ هایله روی داد که میان حاجی و حاکم نقاری شد حاجی هم در امر حکومة متّهم بود چندی بر این منوال انقضاء یافت روزی حاجی تنها عبا بر سر و عصائی در دست به جانب محکمهٔ حاکم و در آن محضر حاضر شد و این در ساعتی بود که حاکم با حریف خود مشغول نرد بازی و شطرنج و قمار بود و کسی از اهالی کاشان در آن محضر ضلالت بنیان حضور نداشت حاجی وارد شد و سلام کرد حاکم از دیدن ارباب عمایم در چنین مجلسی مشمئز گردید و حاجی در دم در نشست و فی الجمله تحیّتی از حاکم به او شد و باز مشغول به قمار شد از آن پس نزاع میان حاکم و حریف او شد که هر یك ادّعاء و غلبه بر آن دیگری نمودند حاجی مزبور نظر به قانون علم شطرنج اجراء قواعد نمود و محاکمهٔ ایشان نمود حاکم از آن خوش آیند گردید و گفت آخوند معلوم است که شما خشك نیستید و در

این علم مربوط می باشید و بنای صحبت و مکالمه با او گذاشت ناگاه یکی از اهالی کاشان از در درآمد دید که حاجی در صف نعّال نشسته است فهمید که حاکم حاجی را نشناخته است به ایماء و اشاره و نحوی حاکم را اعلام نمود که ایشان حاجی ملّا احمد می باشد حاکم بی نهایت شرمسار از کار و کردار خویش گشته فوراً از جای خود برخواسته و دست حاجی را بوسید و دست او را گرفته و در صدر نشانید و طلب معذرت نمود و همان حرکت سبب التیّام و رفع نقار فی مابین ایشان شد، مخفی نماناد که معروف است جناب حاجی ملّا احمد استاد کم دیده است و درس کم خوانده است و به فطانت و ذکاوت خویش این تحقیقات و تدقیقات را نموده است والله العالم و ذوق فقاهت آن جناب دور از ذوق مشاهیر جماهیر حذقهٔ مهره است چه غالباً اقوال ضعافر در مقام تقویّت برآمده و این خلاف مسلک احتیاط است بلکه متابعت مشهور و تبعیّت افهام فقهاء در مدرک احکام مستحسن بلکه در اخبار ائمّهٔ اطهار ع نیز امر به متابعت مشهور فرموده است.

## که - در احوالات آخوند ملّا محمّد مهدی نراقی ره

آخوند ملّا محمّد مهدی بن ابی ذر نراقی کاشانی والد ماجد ملّا احمد سابق و بر علماء عصر خویش در فضیلت و جامعیّت فایق و صعاب احکام و مغالق مسائل را راتق و فاتق و در علوم عدیده از عقلیّه و نقلیّه و ریّاضیّه صاحب تحقیق رایق و در نزد آخوند ملّا اسمعیل خاجوئی که محلّه ای از محلّات اصفهان است سی سال درس خوانده و در نزد سایر علماء در معقول و منقول تلمّذ نموده و در خدمت مؤسّس بهبهانی آقا محمّد باقر رضی الله عنهما تلمّذ نموده و برای او ید طولائی بود و در ریاض از حساب و هندسه و هیئت و علوم ادبیّه و معانی و بیان و تفسیر در بدو تحصیل در نهایت فقر و فاقه بود به نحوی که قدرت بر روشن کردن چراغ نداشت و به چراغ بیت الخلا استضائه و مطالعه می نمود و اگر کسی به بیت الخلا وارد می شد آخوند ملّا مهدی تنحنح می نمود که یعنی من به قضاء حاجت اشتغال دارم تا کسی بی خبر نیاید و او شرمسار نشود و هر چه مراسلجات از وطن مألوف به او می نوشتند باز نمی کرد و نگاه نمی کرد برای این که مبادا در حواس او اختلالی پیدا شود و آن مراسله را در زیر فرش می گذاشت و پدرش از عاملین حکّام و منصبش پست ترین مناصب دیوانی بود که پاکار نراق بود پس پدرش کشته شد و مردم

کیفیّت را به او نوشتند که والدت مقتول شد و آمدن تو ضرور شد و او بنا بر
عادت دیرینه اش آن مراسله جات را نمی خواند پس مردم را بعد از یأس از او
به سوی استادش آخوند ملاّ اسمعیل نوشتند که والد آخوند ملاّ مهدی وفات
نمود و آمدنش ضرور و شما او را روانهٔ بلد فرموده باشید پس آخوند ملاّ
مهدی وقت درس نزد استادش آخوند ملاّ اسمعیل خاجوئی رفت دید که
استادش متفکّر و مهموم و محزون نشسته است و اظهار حزن می نماید پس
آخوند ملاّ مهدی از استادش مطالبهٔ تدریس کرد استادش گفت که تو باید
حکماً نراق رفته باشی زیرا که والد تو مریض یا مجروح است آخوند ملاّ
مهدی گفت که خدا او را محافظت می نماید و شما درس را فرموده باشید پس
استاد تصریح کرد که والد تو وفات یافته و کشته شده آخوند ملاّ مهدی
خواهش درس نمود و آخرالامر استادش او را امر به مسافرت به سوی وطن
نمود پس نراق آمد و سه روز آن جا توقّف نمود و دوباره رجوع کرد و
شدیدالشّوق به تحصیل علوم عقلیّه و نقلیّه بود و بعد از فراغ از تحصیل به
کاشان سکنی نمود و کاشان از علماء خالی بود و به برکت وجود مبارک آن
جناب مملو از علماء و فضلاء شد و مرجع و محلّ و محطّ رحال رجال اکامل

افاضل شد و علماء بسیار از تلامذهٔ او به ظهور رسیدند و آن جناب را تألیفات جیده است در معقول و منقول مانند رسالهٔ فارسیّه در اصول دین که با استدلال تمام نوشته و کتاب کوامع در فقه و کتاب انیس در فقه و کتاب معتمد در فقه و کتاب تجرید در اصول و مشکلات العلوم در سه مجلّد و کتاب محرّق القلوب در مصائب اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین و آن کتابها و به خطب بلیغه و قصاید فصیحهٔ عربیّه در مراثی است لیکن بسیاری از اخبار آن کتاب را اعتمادی نیست و از اخبار ضعاف بلکه مظنون الکذب و یا مقطوع الکذب است و این فقیر را حواشی بر هامش آن کتاب است مانند این که نوشته است که حضرت امام حسن ع به این نحو مسموم کرده اند که سم در آب داخل کردند و آن جناب نوشید و شهید شد و این غلط مشهور است زیرا که اخبار از آن خالی است و آن چه مشهور در اخبار است این که سم را در شیر داخل کردند و آن حضرت نوشید و در خبری وارد شده است که سم را در طعام ریختند و آن جناب میل فرمود انصاف این که حیف است که چنین فاضلی این گونه خبر ها در کتاب خود بنویسد و کتاب آخوند ملّا آقای دربندی در بعضی از مقامات تالی محرّق القلوب است و مبادا گمان آن شود که اینها از قبیل تسامح

در ادلّهٔ سنن است زیرا که تسامح در دلیل مستحب است مانند این که خبری بیاید که گریه کردن بر امام حسین علیه السّلام ثواب دارد و آن خبر ضعیف باشد پس در آن خبر تسامح روا است نه در اخبار و حکایات و وقایعی که در کربلا روی داده اگر گوئی که نقل اخبار ضعاف چیزی است که سیره بر ان جریان یافته است که در بالای منابر مذکور می دارند جواب گوئیم که سیرهٔ سابقه که مستمرّه و کاشفه از رضاء معصوم باشد و به نوعی باشد که در زمان معصوم نیز چنین باشد ممنوع است و سیرهٔ بالفعل را ثمری نیست علاوه معصوم بسیار منع از این جهة فرموده اند و تعیین کرده اند که به چه قسم از روایات عمل کنیم چنان که معروف است که تعیین عمل به ضعاف و مراسیل از اخبار نمی نمودند و هر که روایت مرسل یا ضعیف می نمود او را از قم بیرون می نمودند و لذا اعتماد قمیّین از علائم توثیق است و ترضی، صدوق علیه الرّحمه نیز از امارات توثیق است و لذا ابراهیم بن هاشم را که متقدّمین روایت او را حسن می شمردند ما روایت او را صحیح می شمریم به جهة اعتماد قمیّین بر او و اعتماد پسرش علی بر او که آن علی شیخ و استاد کلینی است و این که او از مشایخ اجازه است.

# کو - در بیان احوال آقا محمّد علی مازندرانی ره

آقا محمّد علی ابن آقا محمّد باقر الهزار جریبی که پدرش ساکن نجف بود و از مشاهیر فقهاء بود و حاجی در اشارات در جلد ثانی آقا محمّد باقر مزبور را از مشایخ اجازه شمرده و نوشته است که من او را ملاقات کردم لیکن زمانی بود که شیخوخیّت او را فرو گرفته و قابل آن نبود که کسی از او انتفاعی ببرد و فرزندش آقا محمّد علی ساکن اصفهان و از اعیان فقهاء آن بلد بود و از تلامذهٔ عالم فاضل شیخ جعفر نجفی بود و دختر شیخ نیز در حبالهٔ او بود فقاهت او بسیار با دقّت و متانت و در تفریع فروع او را ید طولائی بود و تعلیقه ای بر شرح لمعه نوشته است سه مجلّد آن در نزد من است که از اوّل جلد اوّل شرح لمعه است تا آخر جلد اوّل و بر مجلّد ثانی هم چیزی نوشته و در فقاهت و تسلّط او در فقه محلّ ریب نبود و دنیا را با او اقبالی نبود و زمانی که شیخ جعفر نجفی وارد اصفهان شد روزی آقا محمّد علی و حاجی محمّد ابراهیم در خدمتش بودند که به دیدن مرحوم حاجی سیّد محمّد باقر رفت و شیخ به سیّد عتاب فرمود که آقا محمّد علی فاضل و فقیه است چرا تو و حاجی ابراهیم رعایت او نمی کنید و سبب اشتهار او نمی شوید و تقصیر از شما دو نفر است، سیّد و حاجی در

مقام معذرت برآمدند ولیکن حاجی سیّد محمّد باقر قلباً با او مربوط نبود بلکه او را مجتهد نمی دانست پس زوجه اش که دختر شیخ بود وفات نمود از آن پس دختر میرزا محمّد باقر نوّاب را در حبالۀ خویش آورد و میرزا محمّد باقر نوّاب از اهل لاهیجان بود و در حکمت ید طولائی داشت و در نجوم نیز ماهر بود و در تفسیر اوحد زمان و در زایجۀ طالع جعفر خان زند را دیده که در فلان وقت کریم خان وفات می کند و جعفر خان سلطان می شود پس به او اخبار داد، از آن پس قضیّه بر طبق آن واقع گردید و جعفر خان میرزا را وزیر خود نمود و پس از وی میرزا به اصفهان توطّن نمود و باعث اشتهار آخوند ملّا علی نوری میرزای مزبور در زمان جعفر خان شد که مستمرّی و دهاتی از جانب سلطان به توسّط او به ملّا علی برگذار شد مجملاً میرزا محمّد باقر در اصفهان در معقول تدریس می کرد و معظّم و محترم بود و در مجالس آخوند ملّا علی نوری او را بر خود مقدّم می داشت و زیاد احترامش مینمود و به خواهش فتحعلی شاه، میرزای مزبور تفسیری نوشت و مبتلا به سلس بول بود مجملاً آقا محمّد علی گویا سوء خلق طبیعی او را بود که بعد از تزویج به دختر میرزای مزبور بنا به خواهش حاکم قمشه با عیال بدان جا رفته و با آنها هم

سازگاری نکرد پس باز به اصفهان معاودت نمود و میرزا محمّد باقر بر آقا محمّد علی تغیّر و ایراد کرد که مگر در حدیث ندیدید که فرمودند (دارهم مادامت فی دارهم) یعنی با اهل دنیا مدارا کن مادامی که در خانۀ ایشان هستی یعنی در دنیا قرار داری. آقا محمّد علی فقاهت او از تعلیقه ای بر شرح لمعه واضح و آشکار است و بسیار عابد و زاهد و متورّع بوده بسیار فقر و فاقه داشت یکی به حسب مصالح کاملۀ کامنه تشریف اشتهار در آن اعصار بر قامت با استقامت حاجی سیّد محمّد باقر رسا بود و الّا فضلاء در آن عصر در اصفهان و در سایر بلدان بسیار بودند مانند حاجی شیخ محمّد رفیع جیلانی که فاضل و از شاگردان بحرالعلوم و شرحی بر معالم نوشته امّا شهرتی نداشت و سیّد را به او میلی نبود و حاجی شیخ محمّد رفیع همیشه در مقام تشنیع حجّة الاسلام بود مانند این که سیّد گفت که ما زمانی که در خدمت بحرالعلوم بودیم آقا سیّد محمّد باقر یك خوشۀ انگور از بازار گرفت و پس از یك هفته یا بیشتر به منزل او رفتم همان یك خوشۀ انگور در آنجا بود و هیچ از آن نخورده بود گفتم چرا از آن انگور اکل نمی نمائی جواب داد که خواستم خلاف نفس کنم اکنون صاحب آلاف از اموال دنیوی است و یوماً فیوماً در تزاید است و خلاف نفس

نمی کند و از آن جمله حاجی ملاّ محمّد جعفر آباده ای که عالم و جامع و متورّع و از تلامذهٔ آقا سیّد محمّد و حاجی محمّد ابراهیم کلباسی و حجّة الاسلام بوده و بسیار شوخ و از هر علم کتابی در حفظ داشت مانند الفیّه در نحو و زبده در اصول و قانونچه در طب و مختصر تلخیص در فصاحت و تهذیب در منطق و تجرید در کلام و مختصر نافع در فقه و از آن جمله آقا سیّد صدر الدّین اصفهانی که از بلاد جبل عامل و از تلامذهٔ شیخ جعفر بود و دخترش زوجهٔ سیّد بود و در فقه و اصول با مهارت و در رجال سرآمد ابناء زمان و رساله ای در احوال محمّد بن ابی عمیر نوشته که در نزد من است و از آن جمله آخوند ملاّ علی اکبر خوانساری ساکن اصفهان عالم و فقیه و میان من و او در حجّت قرائت سبعه مباحثه شد و از من درخواست نمود که رساله ای به اسم او در این مسئله نوشته باشم و با مؤلّف محبّت بسیار داشت و از آن جمله حاجی سیّد محمّد شفیع بروجردی که از تلامذهٔ شریف العلمآء و اجازه از بسیاری از علماء داشته و کتاب قواعد شریفیّه در اصول تألیف او است و در روضة البهیّه که اجازه است که برای پسرش نوشته و اجمالاً ذکری از مشایخ اجازه نموده.

## کز- در بیان احوالات حجّة الاسلام حاجی سیّد محمّد باقر ره

حاجی سیّد محمّد باقر ابن سیّد محمّد تقی موسوی شفتی دشتی ساکن اصفهان ملقّب به حجّة الاسلام، وحید ایّام و مقتدای انام و در علم عربیّت و هیئت و فقه و رجال و درایه از مهرهٔ اعلام و حذقهٔ علماء کرام عالم عامل و بارع و فاضل و عیلم باذل ناذل استاد اکامل افاضل و در زهد و ورع و تقوی او را ثانی و تالی نبوده، امّا علم آن جناب پس از حیّز تحریر دبیر خارج و جمیع مراقی و مراتب علم را عارج و در تفریع اوحد زمان و در استدلال نهایة دقیق و باکمال تحقیق، حافظهٔ او ضرب المثل دوران و تألیفات او بسیار، کتاب مطالع الانوار که شرح بر صلوة شرایع است مشتمل است بر هفت مجلّد و صلوة را تمام نکرده و هر مجلّدی تقریبا بیست هزار بیت است و در آنجا در هر علمی که به واسطه ای از وسایط مسئله ای اتّفاق افتاده آن مسئله را با استدلال نوشته چه در اصول و چه در نحو و جه در لغت و چه در رجال و رسالهٔ زهرة البارقه که در چند مسئله از مسائل الفاظ در علم اصول است و رسالهٔ تحفة الابرار در صلوة که جامع نقل اقوال فی الجمله بر برخی از استدلال است و رساله ای در تحقیق عبارت (من اجتمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم) در غایت تنقیح و تدقیق در هر زمانی که در رجال تکلّم می نمود گوئیا از زمان تولّد ایشان تا وقت وفات

هر یك حاضر بود و رساله ای در بیان حال اسحق بن عمّار و رساله ای در احوال ابراهیم بن هاشم قمی و رساله ای در بیان حال ابان بن عثمان و رساله ای در تحقیق حال محمّد بن عیسی الیقطینی و رساله ای در بیان حکم عقد بر اخت مطلّقه و رساله ای در قبول قول نسوان به خلو از موانع نکاح و ابراء ولی مدّت متعۀ مولی علیه را چنان که در ترجمۀ شهید ثالث حاجی ملاّ محمّد تقی برغانی مذکور شد و غیرها من الکتب والرّسائل و فتاوائی که از ایشان به کتابت در آمده آنچه ثبت و ضبط شد به انضمام اسؤله هشتاد هزار بیت است و از آن جمله حاشیه ای بر سیوطی ار اوّل کتاب تا مبحث تمیز یا حال که به استدلال با همۀ اقوال و تحقیق حق نوشته است و مؤلّف این کتاب قدری از آن را دارم که بعضی از مواضع خطّ والد ماجدم و بعضی از مواضع خطّ حجّة الاسلام که با هم نوشتند چون میان والد و او صداقت و محبّت بسیاری بود و مسموع شد که خلف با شرفش حاجی سیّد اسدالله به امر او آن حاشیّه را تمام نمود به عوض صد تومان که پدرش به او داد و مسموع شد که ایّام تألیف آن حاشیّۀ حجّة الاسلام به بغداد به جهة علاج حرقه البول رفته بود و اسبابش منحصر به ترکیب خالد بود، اگر راست باشد این از کرامت آن جناب است و امّا تدریس

حجّة الاسلام پس در نهایت دقّت و متانت بود و نهایت تفصیل اقوال فقهاء می داد و در فهم عبایر ایشان وجوه و احتمالات بسیار ذکر می کرد و جمعیّت زیاد در درس او می شد لیکن کم درس می فرمود هفته دو روز یا سه روز یا کمتر بعضی از ایّام هفته هیچ درس نمی گفت و بعضی از اوقات در میان درس ارباب مرافعه میان مجلس می ریختند و درس به هم می خورد و آخوند ملّا جعفر نظرآبادی ساکن قزوین که مجاز از شهید ثالث و حاجی ملّا صالح بود و فاضل و جامع و این فقیر بعضی از شرح لمعه را در نزد او قرائت می نمودم و شرحی بر مختصر نافع نوشته او می گفت که من طهارت و صلوة شرح کبیر را در مجلس درس حجّة الاسلام نوشته ام یعنی زمانی که در میان درس جمعیّت مترافعین می شد و ما معطّل می شدیم من طهارت و صلوة شرح کبیر را در مجلس همراه داشتم و می نوشتم و فقیر مؤلّف این کتاب نیز قریب یك سال به مجلس درس ایشان می رفتم و با من محبّت بسیار داشت و با والد نیز صداقت بی اندازه داشت پس در مقام آن برآمد که به من اجازه داده باشد کتاب طهارت بدایع مرا گرفت یك هفته در نزد او ماند و روز پنج شنبه خواست که اجازه بنویسد که داعی حق را لبّیك گفته و از دنیا رحلت فرمود لهذا از تلامذهٔ او

اجازه گرفتم تا اسناد او را داشته باشم و امّا عبادت حاجی سیّد محمّد باقر پس فوق طوق تحریر خامهٔ قاصر است و وصف نماز آن جناب به تفصیل فصیل در ترجمهٔ شیخ محمّد حسن صاحب جواهر الکلام با تحقیق عرفانی بیان شد و مناجات خمسة عشر را در ضبط داشت و با گریه بر آن مداومت داشت اگر چه حاجی سیّد اسدالله خلف با شرف او مانع از قرائت این است و این شبههٔ مشهوره است که گفته اند این که آن مناجات سندی ندارد علاوه صلوات بر آل محمّد ص در این پانزده مناجات ندارد با این که ادعیّهٔ منقوله از آل محمّد ص خالی از صلوات نیست اگر چه مختصر باشد سیّما ادعیّهٔ منقوله از سیّد السّاجدین ع در صحیفهٔ کامله و غیر آن ولیکن مؤلّف کتاب در سابق ازمان سندی برای این مناجات یافته بودم که سند من هم باز متّصل می شد لیکن زمانی دیگر از آن پس طالب آن سند شدم و در مظانش آن را نیافتم و تفصیل احوال را در اوایل مجلّد اوّل از کتاب مشکلات العلوم به تفصیل نوشته ام اکنون می گویم این گونه قدح غیر قادح است چه این مناجات را اگر به قصد دعاء و ذکر مطلق و از بابت استغفار مطلق و مطلق دعاء بخوانند نه به قصد ورود از امام ع پس قطعاً عیبی ندارد چه مندرج در عمومات اذکار و

ادعیّه خواهد بود و اگر از بابت قصد ورود هم بخوانند بی عیب است چه نهایت
از ادعیّهٔ مرسله باشد و خواندن این نیز جایز است و محلّ ریب نیست و
صلوات نداشتن ضرر ندارد و معدوم النّظیر نیست و بنای علماء بر خواندن
امثال این ادعیّه بوده بلکه دعوای جریان سیره نیز بر آن می توان نمود و
والد ماجدم از حفظ در قنوت و تر تمام آنرا می خواند و سیّد حجّة الاسلام را
قنوت جمیع صلوات در غالب یا همه اوقات این دعا بود (اللّهمّ اهدنا فی من
هدیت و عافنا فی من عافیت و تولّنا فی من تولّیت و قنا شرّ ما قضیت و بارک لنا
فیما اعطیت) و این دعا را به تفصیل در ترجمهٔ صلوة نوشته ام و این فقیر مدّت
یك سال در خدمت حجّة الاسلام بودم به غیر این دعا در قنوت از او مسموع
نشد چنان که شیخ بهائی در قنوت غالباً این دعا را می خواند (اللّهمّ اغفر لنا و
ارحمنا و عافنا واعف عنّا فی الدّنیا والآخرة انّك علی كلّ شئیٍ قدیر) مجملاً این
که عبادت این بزرگوار به نحوی بود که از نصف شب تا به صبح گریه و زاری و
تضرّع اشتغال داشته و در صحن کتابخانه اش مانند دیوانگان می گردید و
دعا و مناجات می خواند و بر سر و سینه اش می زد تا صبح و چنان بی اختیار
حنین و انین آن سرور دین بلند می شد که اگر همسایگان بیدار می بودند می

شنیدند و در اواخر زندگی آنقدر گریسته بود و به های های ناله و بیقراری و
گریه و زاری کرده بود که او را باد فتق عارض شده بود و با فتق بند او را بسته و
اطبّاء هرچه معالجه کردند مفید نیفتاد آخر الامر او را از گریه منع کردند و
گفتند که گریه بر تو حرام است چه موجب زیادتي آن باد می شود پس هر زمانی
که به مسجد می رفت ذاکرین تا او نشسته بود بر بالای منبر نمی رفتند مگر زمانی
که از مسجد بیرون می آمد و اگر ذاکری بر بالای منبر میرفت و او حضور
داشت بر نمی خواست و باز گریه می کرد و به آن نحو کسی نشان نداد مگر
پسرش آقا سیّد اسدالله و حاجی ملاّ محمّد اشرفی و شهید ثالث که او هم مناجات
خمسة عشر از حفظ در سجود و نحو آن مداوم بود و در سجود مشغول به
خواندن مناجات ششم با ناله و زاری قبل از صبح بود که ضربت بر او زدند و
شهد شهادتش مانند امیر المؤمنین علیه السّلام در محراب مسجد نوشانیدند امّا
گریه و عبادت این دو سه نفر را نسبت به عبادت و تضرّع حجّة الاسلام نمی
توان داد وفّقنا الله لعبادته و در سالی مؤلّف کتاب به زیارت امام ثامن مشرّف
شدم در اثناء طریق حاجی سلیمان خان قاجار حاکم سبزوار مصاحب ما شده
بود و تازه حکومت گرفته به سبزوار می رفت شبها که به راه می افتادیم با یك

دیگر صحبت می داشتیم تا زمانی حکایة از مرحوم حاجی سیّد محمّد باقر شد حاجی سلیمان خان گفت که بلی از شاهزادگان در اصفهان توطّن داشت و او برایم حکایت کرد که مرا کنیزی بود فرار کرد و در خانۀ مرحوم حجّة الاسلام رفت بعد از چند وقتی آن بزرگوار آن کنیز را به خانۀ من روانه کرد و رقعه به من نوشت که کنیز را اگر تقصیری است به من بخشیده باشید و بعدها به ملازمان و خادمان خانه سفارش داشته باشید که با او به نهج خوش رفتار نمایند پس ما از آن کنیز استفسار از خانه و احوالات آن بزرگوار نمودیم آن کنیز گفت که آن جناب چون شب می شد دیوانه می شد و روز عاقل، گفتیم چگونه دیوانه می شد گفت چون قدری از شب می گذشت در صحن و سرای کتابخانه مانند آدم دیوانه بر سر خود میزد و های های گریه می کرد و به مناجات و ادعیّه اشتغال داشته تا این که صبح می شد و عمّامه بر سر و عبا به دوش می گرفت و مانند معقولین می نشست و هر شب کارش همین بود، مجملاً در کتابخانه هر شب تنها بود و کنیزی دم در می خوابید و چراغ او دو فتیله داشت یکی کلفت و یکی باریك، آن فتیلۀ کلفت را زمانی که بیدار بود روشن می کرد و چون می خوابید فتیلۀ نازک را روشن می کرد و چون از خواب بر می خواست

باز فتیلۀ کلفت را روشن می کرد و همیشه چون قرص آفتاب مستتر می شد پیش از مغرب چراغ را روشن می کرد و چون آفتاب طلوع می کرد چراغ را خاموش می کرد گویند که این قسم مایۀ انفتاح امور و اقبال و رو آوردن دولت است و حدیث (لا اسراف فی السّراج) شاهد بر این مدّعا است و چون حمّام می رفت بنای او این بود که همیشه روزهای چهار شنبه به حمّام می رفت و در حدیث نیز به همین مضمون وارد است و معروف است که در روز چهار شنبه سر تراشیدن باعث ازدیاد دولت میشود، گویند که حجّة الاسلام در این مدّت که به مسجد نماز جماعت می گذارد هرگز در نماز سهو نکرد مگر یك روز که فرزندش سیّد هاشم وفات کرده بود در آن روز در وقت ظهر در نماز سهو کرد چنانچه این فقیر مدّتي را که در خدمت استاد بزرگوار آقا سیّد ابراهیم بودم سهو او را در نماز ندیدم مگر یك مرتبه یا دو مرتبه و امّا مرافعات حجّة الاسلام پس آن احکام در غایة اتقان و احکام بسیار دقّت می فرمود و بسیار طول می داد بسا بود که بعضی از مرافعات یك سال و کمتر و بیشتر طول می کشید و فراست عجیب در امر قضا و مرافعات داشت چنان که فقهاء در کتاب قضا نوشته اند که قاضی باید فراست در امر مرافعات داشته باشد و قضایای امیر المؤمنین ع

را در این باب مثال زده اند از جمله مرافعات حجّة الاسلام که خالی از غرایب نبود این که زنی خدمة آن جناب رسید و عرض کرد که کدخدای فلان قریه، ملک صغار مرا غصب کرده، کدخدا را حاضر کردند او منکر برآمد و چهارده حکم از چهارده قاضی اصفهان گرفته و در همهٔ مجالس آن زن را جواب گفته سیّد آن احکام را ملاحظه کرد و آن نوشتجات را در پیش روی خود بالای هم گذاشته پس به آن زن گفت که کدخدا مرد درستی است و سخن به قاعده می گوید آن زن شروع به الحاح و آه و ناله نمود سیّد به مرافعات دیگران اشتغال داشت در میان مرافعات پرسید که ای کدخدا مگر تو این ملک را خریده ای؟ گفت نه مگر در مالکیّت خریدن لازم است؟ سیّد گفت نه ضرور نیست باز مشغول سایر مرافعات شد در آن اثناء از کدخدا پرسید که مگر این ملک از بابت ارث به تو رسید؟ کدخدا گفت نه مگر در مالکیت لازم است آن مال به میراث منتقل شده باشد؟ گفت نه من هم املاکی دارم که به حسب میراث به من انتقال نیافته باز مشغول به مرافعات شد در آن اثناء فرمود که این ملک از بابت صلح یا وصیّت به شما رسیده؟ گفت نه مگر در مالکیّت این گونه انتقال شرط است؟ سیّد فرمود نه پس در اثناء مرافعات

یك یك از نواقل شرعیّه را نام برد و آن شخص همه را نفی کرده و اقرار بر عدم آنها نمود سیّد گفت پس به چه سبب این ملك به تو انتقال یافته؟ گفت که سببی نمی خواهد از آسمان سوراخی پدید آمد و به گردن من افتاده سیّد فرمود چرا از آسمان برای من ملك نمی آید برو ملك صغار این زن را رد کن که تو غاصبی پس سیّد آن چهارده حکم را درید و به خواهش آن زن حکمی به کدخدای قریهٔ خود نوشت که آن ملك را گرفته تسلیم آن زن نموده باش، مرافعهٔ دیگر شخصی در باب قریه ای از قرای اصفهان سندی درست نمود و او را به مهر اقدمین از علماء اصفهان ممهور کرد مهر آقاجمال خوانساری و آقا حسین و مجلسی و هکذا امهار ایشان را به لطایف الحیل از ورّاث ایشان اخذ نموده و سجلی درست کرده از آن پس با صاحبان آن قریه که چند بطن ایشان از صاحبان ید در آن ضیاع بودند ادّعا نموده و ایشان را به مرافعه آورده چند ماه در آن باب مرافعه و در جرح و تعدیل آن می کوشیدند آخر الامر آن بزرگوار روزی کشیشان قریهٔ جلفا و ارباب خطّ و ربط ایشان را طلبید چون آن سند مدّعی قسمی کرده بود که کهنه به نظر می آمد پس سیّد به کشیشان فرمود که شما ببینید این کاغذ مهری که دارد از کارخانه ای است که این کاغذ را زده اند

و تاریخ مهر آن از چه زمان است چون کاغذ ها مهر سفیدی دارند که از همان قالب است و تاریخ از قالب در آمدن آن کاغذ را در آن مهر ثبت و درج کرده اند کشیشان آن کاغذ را رو به آفتاب نگه داشتند و مهرش را قرائت کردند و تاریخ آنرا حساب نمودند بیست سال بود که مثلاً چاپ کرده بودند با این که تاریخ کتب و نوشتن آن زیاده از پنجاه سال بود پس بر آن جناب معلوم شد که آن مکتوب مزوّر است فی الفور او را پاره کرد و بر خلاف آن مدّعی علیهم حکم داده، مرافعهٔ ثالثه که آن هم در غایهٔ غرابت است این که شخصی در محکمهٔ محکمهٔ آن جناب عرض کرد که من از این مرد که آقا حسن است مبلغ چهارصد تومان طلبکارم سیّد از مدّعی علیه جواب خواست آن شخص عرض داشت که مدّعی از آقا حسن طلبکار است و من آقا حسن نیستم پس سیّد دیگر متعرّض نشد و شروع به مرافعات دیگر نمود و در میان قال و قیل متداعیین و شهود در زمانی که هنگامه گرم شد روی به آن شخص منکر اوّل کرد و به ناگاهی گفت آقا حسن آن شخص عرض کرد بلی سیّد فرمود برخیز و چهارصد تومان این مدّعی را بده پس طرفین از مجلس برخواستند مجملاً سیّد آن شخص را به غفلت آواز کرد اگر او متنبّه می شد باز

انکار می نمود و از عجایب مرافعات آن جناب فقاهت مآب زیاده از آن است
که در این دفتر گنجد امّا فقر و فاقهٔ حجّة الاسلام در ابتداء کار به نحوی بود که
گویا در تصوّر در نیاید و زمانی که در نجف اشرف در خدمت بحرالعلوم تلمّذ می
نمود میان او و حاجی محمّد ابراهیم کلباسی علاقه و مصادقه و مراودهٔ بسیار بود
روزی حاجی کلباسی به دیدن سیّد رفت دید که سیّد افتاده و معلوم شد که از
گرسنگی غش کرده پس حاجی فوراً به بازار رفته و غذای مناسبی برای او
تحصیل کرده به او خورانید پس به حال آمد و در اوایل حال در طهارت و
نجاست زیاد احتیاط داشت و حوض آبی در بیرونی بحرالعلوم بود و سیّد اغلب
اوقات به خانهٔ استادش بحرالعلوم می رفت و از آب حوض تطهیر می کرد پس
استادش بحرالعلوم از فقر و فاقهٔ سیّد اطّلاع یافته به سیّد فرمود که تو باید در
اوقات غذا به نزد من حاضر آئی و در این باب اصرار زیاد نمود و سیّد در مقام
انکار بود آخر الامر سیّد عرض کرد که اگر در این باب دیگر مرا
تکلیف فرمائی البتّه از نجف بیرون خواهم رفت و اگر می خواهید که در نجف
باشم و در خدمت شما تحصیل نمایم از این قبیل تکلیف دیگر نفرموده
باشید پس بحرالعلوم سکوت کرد و از آن تکلیف درگذشت و در زمانی که

حجّة الاسلام در نزد آقا سيّد علی صاحب رياض در كربلای معلّا درس می
خواند حجّة الاسلام به نحوی فقر داشت كه نعلين پايش پاشنه نداشته و پاشنهٔ
آن هم از كهنگی و كثرت استعمال در رفته و برای معاش يوميّه يك سر
معطّل و فاقد و عادم و آقا سيّد علی شخصی را قرار داده بود كه هر روز دو گردهٔ
نان يكی در وقت نهار و يكی در وقت شام به جهة حجّة الاسلام می برد و
زمانی كه در اصفهان وارد شد جز يك منديل كه سفرهٔ نان خوری باشد و كتاب
مدارک چيز ديگری نداشت و ميان مرحوم والد ماجد با آن جناب
مصادقه و مواخات بوده والد نيز در آن زمان نهاية فقر و فاقه را داشت والد می
فرمود كه حجّة الاسلام شبی از من وعده خواست به منزل او رفتم بعد از اين كه
مدّتي از شب رفته بود سفرهٔ نان خود را حاضر ساخت و در آن از پاره ای نان
خشك كه از مال چند روز مانده بود پس من و او از آن قطعات نان خشك آن
شب را تعشّی كرديم و در آخر فقر و فاقه اش روزی قليل تنخواهی به گيرش
آمد به بازار رفته كه برای خود و عيال قوتي تحصيل نمايد چون به بازار داخل
شد با خود خيال كرد كه چيزی كه ارزان تر باشد گرفته باشد تا خود و عيال سدّ
جوع نمايند لهذا از قصّاب جگر بند گوسفند گرفت و روانهٔ خانه شد چون در

اثناء طریق رسید خرابه ای به نظرش آمد نگاه کرد دید سگی گرگین ضعیف و نحیف و لاغر خوابیده و بچّه های او در دور او جمع و همه در نهایت نقاهت و ضعف در پستان مادرشان شیر نمانده و آنها همه مطالبهٔ شیر از مادر دارند و همه به فریاد اشتغال دارند حجّة الاسلام را بر آن سگ و بچگان او رحم آمد و گرسنگی آنها را بر گرسنگی خود و عیال مقدّم داشته و آن جگر بند را در نزد آنها انداخته به یك بار آن حیوانات هجوم آوردند و آن جگر را خوردند و سیّد ایستاده و نگاه می کرد پس بعد از انجام کار جگر آن سگ گرگین روی به آسمان کرده گویا دعا می کرد بلی آن جناب از سلالهٔ همان کس بود که اسیر و فقیر و صغیر را بر خود و عیال خود ترجیح می داد و به گرسنگی شب را به روز آوردند تا این که سورهٔ هل اتي در حقّ ایشان خالق منّان از آسمان به پیغمبر آخر الزّمان در مدح ایشان (ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة) فرو فرستاد، مجملاً از حجّة الاسلام نقل نمودند که آن جناب می فرمود که بعد از معاملهٔ آن سگ گرگین بی فاصله دولت دنیا به من اقبال نمود و امّا دولت و ثروت حجّة الاسلام بعد از انجام فقر و فاقه آن است که دولت آن بزرگوار از احصاء گویا گذشته و حضرت آفریدگار قدرت خود را

در آن بزرگوار آشکار ساخته که عبرت جمیع انظار و مایهٔ اعتبار ارباب اعتبار
گردید و یکی از خوانین شفت تنخواهی جزاف به نزد آن جناب فرستاد که
قدر معیّنی از آن جناب و مادام الحیوة مالکش آنرا به معامله داده آنچه منافع
است مال جناب سیّد باشد و اصل آن تنخواه را بعد از وفات در مصارف معیّنه
مصرف نماید و سیّد آن مال را به معامله و تجارت داده تا این که در اندک
زمانی ربح بسیار نمود و اگر مالی می داد به بیع شرطی پس از رسیدن موعد
بلافاصله آن مبیع را تصرّف می کرد و نگه می داشت و یا می فروخت پس
شتر خانه و قاطر خانه داشت و محوّطهٔ خانه اش خانهٔ مرحوم آقا محمّد
بیدآبادی بود که از عرفا و صاحبان باطن و معروف به کیمیا بود و خانه اش
مشتمل بود بر دو رو و بیوت بسیار داشت هفت پسر داشت هر یك اندرونی و
بیرونی علیحده داشت و مخارج ایشان جدا بود و فرزند اکبرش آقا میرزین
العابدین در اصطبل او هفده رأس اسب خوب بسته داشت و عیال حجّة
الاسلام قطع نظر از پسران و عیال ایشان صد نفر در شماره آمده بود از خادمان
و کنیزان و زنان و قرای و ضیاع و عقار بی اندازه داشته در شهر اصفهان گویا
چهارصد کاروانسرا از مال خود داشته گویا زیاده از دو هزار باب دکاکین داشته

و یکی از قرای او در اصفهان کروند بود که نهصد خروار برنج مقرّری آنجا
بود قطع نظر از گندم و جو و حبوبات دیگر و یك باب آسیا رحی در نجف
آباد داشت که مستمراً روزی یك تومان اجارهٔ او بود و هکذا و املاکی که در
بروجرد داشت مداخل آن هر سالی تقریباً شش هزار تومان بود و املاکی که
در یزد داشت سالی دو هزار تومان بود و دهاتي که در شیراز داشت سالی چند
هزار تومان مداخل آنها بوده مجملاً سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی
دهات آن جناب در اصفهان بود که به دیوان می رسید و رضوان آرامگاه
فتحعلی شاه به سیّد گفت که ما از مالیات دهات شما می گذریم آن جناب فرمود
که آن مقدار را از مالیات اصفهان کم می کنید و یا مالیات اصفهان به احوال
خود باقی است سلطان گفت که مایات اصفهان کم نمی شود و باید که سرشکن
محال دیگر کنند سیّد فرمود که من راضی به آن نمی شوم که مالیات دهات
مرا سرشکن بکنید و مردم دیگر بدهند و این ظلم است و من به آن راضی
نخواهم بود بلکه خودم مالیات دهات خودم را می دهم و از بلاد و همهٔ
امصار از ایران و غیر ایران وجوه بر را نقل می کردند و به اصفهان به نزد سیّد
می بردند و او فوراً به فقراء می داد و در زمانی فتحعلی شاه در اصفهان در

عمارت هفت دست که در بیرون شهر است منزل داشت و دوربین انداخته به صحرا تماشا می کرد دید فیلی را بار کرده می آورند سلطان به ملازمان حضور گفت که فیلی برای ما می آورند پس نگاه کرد دید فیل را از اردو گذرانیدند و به جانب شهر می برند سلطان استفسار کرد که فیل از کیست و بارش چیست به عرض او رسانیدند که فیل از تجّار و ارباب دول از مسلمانان هند برای حجّة الاسلام فرستادند و بارش تنخواهی است که تجّار هند از وجوه بر و مال امام برای آن جناب فرستادند سلطان را در باطن خوش آیند نشد چون فیل را به نزد سیّد بردند و حکایت سلطان را نیز به عرض سیّد رسانیدند سیّد بار آنرا که تنخواه بود قبض نموده و فیل را برای سلطان فرستاد مجملاً دولت و ثروت سیّد را در میان علماء امامیّه از متقدّمین و متأخّرین کسی نداشته به جز علم الهدی سیّد مرتضی که او هم ثروتش بسیار بود و به اعتقاد این فقیر مؤلّف کتاب این که ثروت علم الهدی به حدّ ثروت حجّة الاسلام نبود و پس از این احوال سیّد مرتضی و برادرش سیّد رضی انشاء الله تعالی بیاید و آن سالی که حجّة الاسلام به مکّه مشرّف می شد کتاب خانۀ آن جناب را حساب نمودند به قیمة پنجاه هزار تومان کتاب داشت مثلاً شرح لمعۀ متعدّد داشت از کاغذ ترمه و

جدول طلا و وزیری و ورقی و بغلی و هکذا و تا آخر عمر کتاب می خرید تا این که همان سالی که فوت شد در ایّام ماه مبارک به مسجد او رفتم و معاملین و کسبه از هر چیز در مسجد او ایّام صیام بساط اندخته بودند کتاب فروشی هم در آنجا آمد در میان کتابهای او چند کتاب برداشتم که یکی حاشیّهٔ شیخ محمّد پسر صاحب معالم بود بر تهذیب شیخ طوسی و بعضی از کتب ریاضیّه بود چون به قیمت پرداختیم گران قیمت می کرد پس با خود گفتم این کتب را مردم چندان معرفت به احوال آنها و مؤلّفین آنها ندارند بهتر آن است که تا آخر ماه صبر کنم تا آن وقت آن کتابها فروخته نخواهد شد پس در آن وقت صاحبش ارزان تر خواهد داد و همیشه مواظب بودم تا روز آخر ماه مبارک رمضان شد بعد از نماز ظهر و عصر با جماعة در پشت سر جناب سیّد رفتم و در آنجا نشستم و گفتم همان کتابها را آوردند در میان گفتگو بودیم که مرحوم حجّة الاسلام به آنجا آمد و نشست و فهرست کتابها را دید و همان کتابها که منظور من بود برداشته قیمت کرد آن مرد پنج تومان آنها را قیمت نمود سیّد پنج تومان داد و آن کتابها را به ملازمان سپرد که به خانه ببرند من در شدّت حرص آن جناب در حیاضت کتاب تعجّب نمودم، گویند که سیّد فرمود که همهٔ کتب در نزد من

است و به نظرم این که حاکی سهو یا خبط کرده باشد یا مراد کتب در فنّ خاصّی یا نوعی بخصوص باشد و الّا حیازت کتب مؤلّفهٔ اسلامیّه در این جزء زمان گویا از محالات عادیّه باشد و چون سیّد وفات یافت بعد از وضع قروض، ترکهٔ آن جناب را خواستند تقسیم نمایند خلف با شرفش حاجی سیّد اسدالله کتاب خانه را برداشته و در سهم خود قبول نمود و املاک دیگر را سایر ورثه برداشتند و امّا سبب اشتهار سیّد چند چیز شد یکی توصیف آقا سیّد محمّد که از او در اصفهان پرسیدند که آقا سیّد محمّد باقر مجتهد است؟ آن جناب در جواب فرمود که اجتهاد او را از من سؤال مکنید بلکه از او سؤال کنید که سیّد محمّد مجتهد است یا نه؟ و دیگر توصیف میرزای قمی چه سلطان فتحعلی شاه از میرزای قمی خواست که عالمی خالی از ریب هر جهة باشد تعیین که در مسجد شاه طهران بیاید نماز جماعة کند و ما هم به او اقتداء کنیم میرزا در جواب نوشت که آقا سیّد محمّد باقر شفتی رشتی در اصفهان ساکن است او قابل و از او بهتر نشان ندارم پس سلطان به حاکم اصفهان نوشت که سیّد مزبور را تدارک دیده روانهٔ طهران نمائید حاکم استفسار نمود که سیّد محمّد باقر کیست پس از معرفت او کس فرستاد که پادشاه شما را خواسته و

من تدارک می بینم شما در جناح سفر باشید سیّد امتناع نمود پس حاکم از زهد او تعجّب نمود و خود شرفیاب آن باب گردون قباب شد و درخواست مسافرت کرد سیّد امتناع داشت حاکم گفت که امتثال امر سلطان لازم است و ما را مخالفت آن نمی رسد سیّد فرمود من به اختیار نمی روم پس حاکم مأیوس شد و مراتب را به سلطان عرضه داشت و آن مایۀ وثوق سلطان شد تا زمانی که سلطان به اصفهان آمد سیّد را به دیدن او بردند پس سلطان به سیّد گفت که از من مطلبی خواهش کنید سیّد امتناع نمود سلطان اصرار کرد آخرالامر سیّد گفت که چون اصرار دارید مرا استدعا این که فرمایش کنید که نقاره خانه را موقوف کنند سلطان سکوت کرد پس از برخواستن سیّد سلطان به امین الدّوله گفت عجب سیّدی است که از من خواهش می کند که نقاره خانۀ سلطانی که علامت پادشاهی است موقوف دارم امین الدّوله معذرت خواست چون سال دیگر سلطان به اصفهان آمد و سیّد به دیدن او رفت پس از انقضاء مجلس سلطان به امین الدّوله گفت که این سیّد آن سیّد سال سابق نیست اکنون بسیار زیرک شده است و امّا اخلاق آن جناب فی الحقیقة اوحد زمان بود وقتی که وارد اصفهان شد در مدرسۀ چهارباغ منزل گرفت و

تدریس می کرد مدرّس آنجا فهمید که سیّد مرد عالمی است راضی نشد که در
آن مدرسه سکنی کند که مبادا وقتی مدّعی در امور مدرّس شود لهذا امر به
خروج او کرد بدون سببی و جهتی، سیّد امتثال حکم او کرد و از آن مدرسه
بیرون رفت و حاجی کلباسی را در مجالس و محافل مقدّم بر خود می داشت و
حاجی ده سال بزرگتر از سیّد در سن بود آخوند ملاّ علی نوری نیز بسیار سبب
اشتهار آن بزرگوار شد در مجالس سیّد را بر خود مقدّم می داشت و بر حاجی هم
مقدّم می داشت زمانی که سیّد از سفر مکّهٔ مشرّفه مراجعت نمود و در کربلا
یك نفر از کسانی که معاصر او بودند و در ایّام تحصیل با او رفاقتی داشتند هنوز
در مدرسه منزل داشت سیّد در ایوان حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام نماز
جماعت می کرد و آن شخص رفیق بعد از نماز عشاء خدمت سیّد رسید دستش را
بوسید و عرض کرد که بالفعل تمنّای آن دارم که در مدرسه مرا سرافراز
بفرمائید که آب گوشت و نانی مهیّا دارم سیّد قبول کرد فرمود که اگر زودتر از
این مرا وعده می خواستی به منزل تو نمی آمدم و جواب می کردم لیکن
وعدهٔ الآن کاشف بر بی قیدی و بی ساختگی و درویشی است پس سیّد به
همراه او به منزل آن شخص رفت و تعشّی فرمود و مراجعت نمود و شیخ محسن

جعفر که یکی از مشاهیر مشایخ و فقهاء نجف بود و فاضل و در فقه زیاد ماهر و از شاگردان شیخ علی بن شیخ جعفر بود و مؤلّف کتاب چندی به درس او حاضر می شدم می گفت شیخ محمّد حسن لا یفهم شیئاً و به اصفهان هم رفته بود و می گفت که حاجی سیّد محمّد باقر فضیلت او زیادتر از شهرت او است و اشتهارش از فضیلت او کمتر است و امّا سطوت و صولت آن جناب امر به معروف و نهی از منکر زیاده از آن است که به اقلام در قراطیس وصف این مقام گنجد چنان که در اوصاف اسلافش آیهٔ (ولو کان البحر مداداً لکلمات ربّی... الایة) نزول یافته و در بدو امر که معروفیّتی در اصفهان نداشت روزی از کوچه ای می گذشت که اشرار به لهو لغب و نقاره و ساز و دف اشتغال داشتند پیش رفت و تغیّر فرمود و قصد آن کرد که آنها را زده باشد پس سیّد را گرفتند و حبس کردند تا این که طلّاب با خبر شدند و امام جمعه را اخبار نمودند امام کس فرستاد و سیّد را از حبس آنها برآورده با این که نهایت قلیل الجثّه و باریك و قامت کوتاه و ضعیف و نحیف بود و بسا بود که در روز نهار نمی خورد با این که روزه نیز نداشت نماز صبح را در مسجد می گذارد از آن پس به مراجعات اشتغال داشت تا وقت ظهر و به همان وضوء صبح نماز ظهر را ادا

می کرد بلکه تا به نماز شام آن وضوء را داشت و غذا هم نمی خورد مگر گاهی شربت سکنجبین در اواسط روز می خورد و گاهی هم نهار می خورد و این مایهٔ تعجّب است در وقتی که محمّد شاه به نحو تغییر وارد اصفهان شد سیّد بر اشتری سوار به دیدن او عزم نمود سیّد علینقی عرب بنا بر عادتش در پیش روی آن جناب به قرائت قرآن به صوت خوش و بلند اشتغال داشت پس محمّد شاه در عمارت هفت دست از دور تماشا می کرد چون نزدیك به اردو شد این آیه را سیّد علینقی تلاوت کرد (قل اللّهمّ مالك الملك تؤتي الملك) و چون به آیهٔ (تعزّ من تشاء) رسید محمّد شاه گفت یقین عزّت دست خدا است که این مرد را آنقدر عزیز کرده و عزّت داده است و سیّد علینقی عرب و از اهل کاظمین علیهما السّلام و قرآن را به لحن حجاز بسیار نیکو قرائت می کرد و در وقت صبح در عقب حجّة الاسلام در مسجد بید آباد تکبیر نماز می گفت که صوت او را نیم فرسخ از بیرون شهر قوافل می شنیدند الحاصل چون سیّد نزدیك تر به اردو شد سیّد علینقی این آیه را تلاوت کرد (یا ایّها النّمل ادخلو مساکنکم لا یحطمنّکم سلیمان و جنوده... الایة) پس به یك دفعه اهالی اردو از سرباز و اعیان دولت همه فرو ریختند و اکثر را ممکن نشد که دست سیّد

را ببوسند اکثری استر او را و سم استرش را می بوسیدند پس محمّد شاه حیرت کرد و چون به در سرای شاهی رسید این آیه را تلاوت کرد (انّا ارسلنا فرعون رسولا فعصی فرعون الرّسول) و از امر به معروف آن جناب این بود که هفتاد نفر را به حدود شرعیّه قتل نمود و امّا حدّ غیر قتل پس بسیار بود و در دفعهٔ اوّل که به سبب لواط حکم به قتل فرمود به هر که تکلیف کرد که او را قتل کند اباء کردند آخر خود برخاست و ضربتی زد که او را تأثیری نکرد پس شخصی برخاست و او را گردن زد و خود بر او نماز گذارد و وقت نماز غش کرد و در مدایح او آنقدر از قصاید از عرب و عجم گفته اند که جمع کردند و آن دیوان بزرگی شد که یك مصرع از اشعار عرب که در مدح او ساخته اند (انا الّذی احتاج ما یحتاجه) یعنی من به لفظ الّذی می مانم چنان که او احتیاج به صله دارد من هم احتیاج به صله و انعام دارم و آن جناب هرگز به دیدن و بازدید و میهمانی کسی نرفت و هرگز به دیدن حاکم بلد نرفت بلی به دیدن سلطان در زمان ورود به اصفهان می رفت و حاکم اصفهان هر وقت که شرفیاب خدمة ایشان می شد در دم در سلام می کرد و می ایستاد و بسا بود که آن جناب ملتفت نمی شد بعد از ساعتی نگاه می کرد و او را اذن جلوس می

داد و تواضع نمی کرد برای او و سه دستگاه تا به کتابخانهٔ او بود که در هر جائی دربانی می نشست و ملازمین بسیار داشت ده باشی داشت و زمانی به مکّه مشرّف شد زمان محمّد علی پاشاه مصری بود و با او مراوده داشت باغ فدک را از او گرفت و به سادات مدینه برگزار کرد و آن جناب سه نفر از علماء عصر را تفسیق نمود یکی حاجی ملاّ اسدالله بروجردی بود که از شاگردان آقا سیّد مرحوم بود و مجاز بود و صبیّهٔ میرزا قمی عیال او بود پس چند نفر از علماء بروجرد مانند آخوند ملاّ علی و غیره سیّد را معتقد به تفسیق نمودند پس سیّد حاجی را تفسیق نمود دوّم میرزا محمّد تقی نوری از شاگردان حاجی کلباسی بود و حدّت ادراکی داشت و فی الجمله تلمّذی نیز در خدمة آقا سیّد علی نموده و در اصول راجل بود و تقویّت از اقوال ضعاف می نمود مانند این که در مضاف قائل است به این که نجاست از سفلی به اعلی سرایت می کند و حال این که این قول خلاف فتوی مشهور بلکه دو اجماع منقول بر خلاف او است و ایضاً تسبیحات اربع را در دو رکعت آخر ظهر و عصر و عشاء و یك رکعت آخر مغرب سه مرتبه واجب عینی می دانست و در ماه رمضان قلیان بر بالای منبر می کشید و دخان را مفطر نمی دانست اگرچه مفطر

نبودن دخان صوم را فتوای شیخ حسن بن شیخ جعفر نجفی و صاحب مدارک وجمعی دیگر است و قاعده نیز اقتضاء عدم افطار می کند و تمسّک به اولویّت خالی از صعوبت نیست لیکن فتوی دادن و علانیّه کشیدن خلاف طریقهٔ فقهاء است مجملاً میرزای مزبور را فتاوای غریبه که خارج از قانون فقاهت است بسیار است لیکن در امر به معروف اوحد زمان و نادر دوران بود پس جماعتی از اهالی نور در خدمة حجة الاسلام شهادت بر فسق او دادند پس سیّد او را تفسیق نمودند و فتحعلی شاه او را به جهة فتوی قلیان به طهران آورد برای این که تأدیبش کند در حضور با او محاجّه کرد و سخنان ناشایسته به میرزا گفت میرزا عرض کرد که اعلم العلماء شما آقا سیّد محمّد باقر است بفرستید بیاید در طهران و در باب قلیان با من گفتگو کند سلطان گفت آخوند تو مخبوط و مصروعی آقای سیّد محمّد باقر کذائی از اصفهان از برای من و تو می آید به طهران پس بعضی از اعیان توسّط نمودند و سلطان از او گذشت سوّم حاجی ملّا صادق رشتی بود و حاجی مزبور جامعیّت فی الجمله داشت و نطّاق بود و در وعظ او را تسلّطی بود و در میان علماء آن جا از هر قسم ممتاز و از تلامذهٔ مرحوم آقا سیّد علی بود و مدّت صد و هیجده سال عمر کرد و حواس او برجا

بود و مؤلّف این کتاب در وعظ او حاضر شده عنوانی بلند می نمود اگر چه در انجام آن عجز داشت و میان مؤلّف این کتاب و ایشان نیز مکالماتي اتّفاق افتاد و اصل مسئلۀ متنازع فیها میان من و حاجی مزبور شد در این بود که محقّق طوسی در کتاب تجرید گفته (وتحدیدهما بالثّابت العین والمنفی العین ...الخ) حاجی از من سؤال کرد که چرا به لفظ تحدید گفت و به لفظ تعریف نگفت و او را با والد ماجدم و با خال مفضال آقا سیّد علی مصادقت و محبّت بی اندازه بود و حاجی عیالی از دهاتي گرفته بود و اسم پدر عیالش کریم بود پس از آن زن اولاد تولّد یافت و آنها به عرصه آمدند روزی حاجی مزبور وارد خانه شد دید پسرانش در بالای تختی که در سرای خانه بود نشسته اند و اخوانش با البسۀ فاخره در پهلوی همشیره زادگان خویش نشسته اند حاجی این رباعی را بالبدیهه گفته:

بنو کریم جلسوا بالتخت وهکذا یفعل اهل البخت

قد بدلوا الفاکون بالسّریر واستبدلوا الکرباس بالحریر

فاکون به زبان رشتی است و در این جا معرّب شده است معنی آن خانۀ محقّری است که سکنۀ دهات در جنب خانه ها بنا می کنند مقصود حاجی از این

ابیات این که اخوال پسرانش نجابتی نداشتند و به سبب بستگی به پسرانش نعمت و عزّت رسیدند الحاصل بعضی از اهالی رشت جمع شدند و در خدمت حجّة الاسلام شهادت بر فسق او دادند لهذا جناب سیّد تفسیق او را به اهالی رشت نوشتند چون حاجی مزبور کیفیّت مزبوره را استماع نمود بر بالای منبر بر آمد و زبان به سخنان ناهنجار گشود و تحمیل که امر به جناب سیّد مشتبه شده باشد و در واقع طرفین ناجی و برحقّ بوده اند واللّه العالم و مناسب این مقام حکایت شیرینی دارم و او این که حاجی میرزا مسیح از تلامذۀ فاضل قمی و ساکن طهران بود که ایلچی روس را به سبب تجاهر به کفر و فسق و بعضی از امور حکم به اخراج او از طهران شد و آقا محمود بن آقا محمّد علی بن محمّد باقر بهبهانی فاضل و جامع و مسلك او مسلك اخباریّین بود و این فقیر به موعظۀ او نشسته ام پس حاجی میرزا مسیح آقا محمود را تکفیر کرده بود پس از مدّتي حاجی میرزا مسیح به زیارت قم و در مسجد امام حسن عسکری علیه السّلام نماز می کرد و آقا محمود نیز به زیارت قم رفته بود روزی آقا محمود به مسجد امام حسن حاضر شد دید که نماز جماعت می نمایند از امام آن جماعة سؤال کرد گفتند حاجی میرزا مسیح است آقا محمود به او اقتداء کرده از آن پس به منزل خود

معاودت کرد پس اصحاب آقا محمود از او سؤال کردند که حاجی تو را تکفیر کرده بود و توبه او اقتداء کردی آقا محمود در جواب گفت که چه منافاتي است میان این که او اعتقاد به کفر من داشته و امر بر او مشتبه شده باشد و من اعتقاد به عدالت او داشته باشم و هر دو مثاب و مأجور باشیم چون این خبر به حاجی میرزا مسیح رسید از اخلاق آقا محمود تعجّب کرد و به دیدن او رفت و مباعدت به مصادقت مبدّل گردید مجملاً در مسجد حجّة الاسلام در روزی از ایّام صیام نماز گذارندگان به شماره بیست و دو هزار نفر بودند و در اقالیم شیعه و دول خارجه همه جا آن جناب معروف و در همه جا حکم او ممضی و مقلّدان او در همه اصقاع بودند و در میان علماء امامیّه مانند او در ثروت نیافتم نه در اسلاف و نه در اخلاف بلی سیّد مرتضی علم الهدی نیز صاحب ثروت بوده لیکن ثروت حجّة الاسلام بیشتر و سطوت و اقتدار سیّد مرتضی نیز بسیار بوده امّا سخاوت حجّة الاسلام پس اکثر از توصیف واصفین است چه خود آن وجود مبارک بر اسم برمکیّان و حاتم عریان خطّ محو کشیده و آخوند ملّا علی اکبر خوانساری گفت که روزی در کتابخانهٔ حجّة الاسلام وارد شدم در حالتی که از زر سرخ و سفید از بابت مال امام علیه السّلام آنقدر در پیش

روی حجّة الاسلام ریخته که آن جناب از آن طرف که نشسته است نزدیك به
آن بود که پیدا نباشد و آن تنخواه میان من و او حایل شد پس قلیانی برای من
خواست من شروع به کشیدن قلیان کردم که فقراء و سادات را خبر کرده به
نحو جمعیّت حاضر شدند سیّد به هر کسی یك چنگ از آن تنخواه می داد و هنوز
قلیان را انجام نداده بود که آن تنخواه تمام شد پس من بر سبیل سرور و تعجّب
عرض کردم که شما را در اموال امام زیاد تجرّی است آن جناب فرمود که
بلی پسر در مال پدر زیاده از این تصرّفات می نماید و فقیر مؤلّف کتاب روزی از
منزل خود به مدرسهٔ میرزا حسین می رفتم در اثناء راه به کوچه ای که در
جنب خانهٔ سیّد بود گذارم افتاد دیدم که آنقدر از فقراء سادات هجوم کرده و به
خانهٔ سیّد می شتابند که کوچه از عبور مسدود شده است استفسار که چه واقعه
ای روی داده باشد که این همه جمع شده اند جواب گفتند که معادل هشت صد
تومان مال امام از بروجرد آورده اند به جهت حجّة الاسلام و او فرموده که
فقراء سادات را اخبار کنند تا مال امام را به ایشان داده باشد پس بعد از حضور
به هر کسی یك دکله یا بیشتر قلمکار داده و همه را در آن ساعت تمام نمود و از
جمله شعراء اهل بیت علیه السّلام در آن از منه ملّا قربانعلی متخلّص به بیدل

بوده که از اهل رودبار و ساکن قزوین بود و با مؤلّف کتاب صداقت داشته روزی به حجره ام آمد و گفت الیوم محض برای کشیدن قلیان کدو آمده ام به یکی از تلامذه که از اتراک بود گفتم که قلیان کدو را درست کرد و او را چندان وقوفی نبود خوب درست ننمود پس به بیدل داد و او هر چه کشید سودی نبخشید پس این بیت را انشاد کرد:

درکش مکشم از این دو حالت  قلیان بکشم یا خجالت

پس من دوباره خود آنرا اصلاح کردم و به او دادم و بیدل در بدو امر پرهیز کاری و تقوائی نداشت از آن پس تائب و زاهد و عابد بلکه ازهد و اعبد اقران خود شد و کتابی در مصیبت نوشته که در آثار حزن و اندوه سرآمد کتب مصیبت است و هرگز برای غیر اهل بیت علیهم السّلام مدح نمی گفت و هجو نمی کرد بلکه اشعارش منحصر به مراثی و نواحی و مصیبت است مگر این که یك رباعی برای حاجی میرزا آقاسی وزیر سلطان محمّد شاه گفته و آن این است:

نگذاشت برای شاه حاجی درمی  صرف قنوات و توپ و هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی  نه خایهٔ خصم را از آن توپ غمی

و چون حاجی میرزا آقاسی استماع نمود به اموال او را انجاح و انجام داده و ایضاً شخص کامل طویل اللحیّه واسطهٔ کار پدر نزد کسی گرفته آن شخص یا قاصر شد یا مقصّر بیدل یك شعر در توصیف لحیّهٔ او گفت و آن این است:

معنعن ریش او چندان طویل است که از سیچقان الی تنگوز ئیل است

و بیدل می گفت که محتشم دوازده بند خود را در مدّت هفده سال گفته به این معنی که این اشعار را گفته بود و تا هفده سال حكّ و اصلاح می کرد و بعد از هفده سال آنرا به مردم داده که مردم استنساخ گرفتند و بیدل را کرامات بسیار است از آن جمله می گفت که این مصیبت را قدری نوشتم پس مقروض شدم و دماغ سوخته و چیزی نداشتم و نوشتن کتاب را ترک نمودم پس در وقت مغرب در خانه را کوبیدند بیرون رفتم دیدم شخصی یك کیسه وجه نقد سر به مهر به من داد و فرمود که این تنخواه را به قروض خود بده و کتاب مصیبت را انجام ده، ایضاً می گفت پیاده به کربلا می رفتم پس مدّتي گذشت که قوتي پیدا نکردم و تنها بودم به حدّی گرسنه شدم که از رفتار ماندم، ده خرابی بود که دیوارهای شکسته از آن باقی بود پس از عجز و گرسنگی نشستم و به دیواری تکیه کردم و قدرت بر حرکت نداشتم ناگاه نظرم به سوراخ آن دیوار

شکسته آمد دیدم در میان دیوار از نان خشك بسیار است قدری از آن نان به قدر سدّ رمق خوردم و دوباره سوراخ را مسدود ساختم که به کار دیگر نمی آید، ایضاً بیدل می گفت که در ایّام گردش و سیاحت وقتی در بیابانی دور از آبادانی بودم و شب رسید و چند وقت گذشته بود که غذائی نخورده بودم پس وقت مغرب در رسید در میان بیابان مشغول به نماز شدم و نماز مغرب را اداء کردم و از ضعف نشسته بودم و مشغول به ذکر خدا بودم ناگاه شخصی پیدا شد و سفره گسترد که در آن نان تازه با خودش بود و فرمود بخور پس من به قدر حاجت خوردم باقی را با سفره برداشته و رفت مجملاً بیدل در وقتی از اوقات پریشان و مدیون شد پس به اصفهان خدمت حجّة الاسلام شرفیاب و در پریشانی خویش به آن جناب عرضه داشت آن بزرگوار مبلغ یك صد تومان وجه نقد به بیدل داده و مبلغ یك صد تومان هم در بروجرد نزد تاجری برات کرد که بیدل وجه برات را قبض گیرد بیدل به بروجرد رفته و برات را به آن تاجر نشان داد آن تاجر قبول ننمود پس بیدل قضیّه را به آن جناب عریضه کرد و آن جناب برات دیگر یك صد تومان به تاجر دیگر برات کرد تاجر ثانی تنخواه را داد از آن پس تاجر اوّل هم درخواست کرد که بیدل وجه برات را

قبض گیرد بیدل باز عریضه کرد که تاجر ثانی تنخواه را داد از آن پس تاجر اوّل
هم خواهش آن کرده که وجه خود را داده باشد اکنون چه مصلحت می دانید
آن بزرگوار هم در جواب نوشت که آن وجه را هم قبض و ضبط کرده که آن را
هم به تو بخشیدم پس جمعاً سیصد تومان به او رسید و در روز عید غدیر تجّار
اصفهان هر کسی به فراخور خود از صد و دویست و کمتر و بیشتر خدمت آن
جناب می دادند که به فقرا بذل کند از قضا در یک روز عید غدیر به مسجد رفته
و بر منبر بر آمد و در اطراف او کیسه های تنخواه گذاشتند از زر سرخ و سفید و
از پول سیاه و دهشاهی و هزار دینار و حکم کرد که فقراء در سر یک در جمع
شوند یک یک بیایند و از در دیگر بیرون روند پس فقراء جمعیّت بسیار
کردند و به هر یک مشتی از زری داد تا چه مقدار بر آید به قدر یک ساعت
تقریباً آن تنخواه به فقراء بذل نمود و حساب نمودند هیجده هزار تومان شد که
در مدّت یک ساعت به فقراء داده بود و دو باب دکان از مال خود داشت
یکی نانوائی و یکی قصّابی برای فقراء قرار داده بود که نانوائی آن
گندمش از مال خود و دکان از خود و مزد نانوا از خود و همچنین قصّابی و این
دو باب دکان مصرف آنها بود که به فقراء برات می کرد از نان و گوشت و گویا

يك هزار نفر بلكه دو هزار خانواده در نان و گوشت از آن بزرگوار موظّف بودند شخصى حكايت داشت كه وقتى به فقر گرفتار بودم و چند وقت بود كه غذائى به گيرم نيامد پس شبى از كوچه اى عبور مى كردم ديدم حجّة الاسلام از آن كوچه عبور مى كند چون به من رسيد يك مشت زر سرخ به من داد و گذشت و در سال طاعون در شهر رشت اموال بلا وارث و مالك بسيار جمع كرده بودند فتحعلى شاه به ديدن سيّد رفت و گفت كه پادشاه صاحب عيال و بسيار فقير شده است شما از آن اموال كه در رشت جمع شده به ما برات كرده باشيد سيّد مبلغ بيست هزار تومان برات كرد كه در رشت از آن اموال داده باشند و هر ساله براى فقراء مدينه تنخواهى مى داد و طلّاب را بسيار اعانت مى نمود بلكه رؤسا و اعيان و تجّار و شاهزادگان را به رسم قرض رعايت مى كرد و در محلّهٔ بيدآباد مسجدى بنا كرد كه گويا در عالم چنين مسجدى بنا نكردند و بنيان آن مسجد را كه تا مقابل زمين آوردند مبلغ شصت هزار تومان مخارج شد و تا وفاتش ملاحظه كردند هفتاد هزار تومان هم مخارج باقى داشت و در زمان مرحوم فتحعلى شاه كه به علماء يار و با احسان و تلطّف بود با سيّد به تماشاى مسجد رفتند فتحعلى شاه استدعا نمود كه مرا هم شريك در اين مسجد

گردان سیّد قبول نکرد سلطان گفت که شما را قدرت بر اتمام و انجام این بنا
نیست سیّد گفت که دست من در خزینۀ خداوند عالم است و در سالی که
وفات می نمود مؤلّف کتاب در اصفهان بودم که امین الدّوله دعوی بیست
هزار تومان بر آن جناب نمود در جواب فرمود که تو این تنخواه را داده بودی
که من از بابت مظالم به فقراء داده باشم من داده ام امین الدّوله گفت که من به
ودیعه در نزد شما گذاشته بودم سیّد گفت که مرا اشتغال ذمّه به تنخواه تو نیست
لیکن الحال که قبول نداری من خود قبول دارم و آن که به فقراء داده ام مال
من باشد و وصیّت کرد که از مال او این بیست هزار تومان داده باشند در قرض
او مصروف سازند، ایضاً تاجری از طایفۀ حاجی غفور در همان زمان از سیّد
ادّعا نمود سیّد فرمود آن را بابت مال فقراء به من دادی و من هم داده ام و
اشتغال به ذمّۀ تو ندارم آن شخص گفت که من به ودیعه در نزد تو گذاشته بودم
سیّد گفت اکنون که پشیمانی آنچه به فقراء داده ام از مال من باشد پس آن را هم
داخل در قروض فرموده و وصیّت فرمود که از مال او اداء کرده باشند اساتید
آن جناب ملّا مهدی نراقی و بحر العلوم و آقا سید علی و میرزای قمی و مانند
ایشان بودند چنان که در اجازۀ آقا سیّد محمّد باقر قزوینی سبق ذکر یافت مخفی

نماناد که مسجد حجّة الاسلام فی الحقیقة بیان قابلی برای آن نکردیم زیراکه
محتاج به دیدن است و مشتمل قریب به پنجاه در مدرسه است و بعد از اتمام
مسجد آخوند ملاّ علی نوری چند بیت در وصف آن مسجد انشاد کرد و برای
حجّة الاسلام فرستاد سیّد فرمود من چیزی قابل برای جایزهٔ این اشعار ندارم و
اگر مایتملّک خود را نثار اشعار نمایم کم است و آخوند پیر شده بود و عمر طویل
کرده بود و سیّد و حاجی کلباسی در سوابق ایّام در خدمت آخوند درس
خوانده بودند روزی به مسجد آمده که اقتداء کند از نهایت ضعف شیخوخیّت
در بین راه غش کرد بعد به هوش آمد و به مسجد رفت دید سیّد آن روز به
مسجد نیامده آخوند بسیار تغیّر نمود که من با این سن به مسجد آمده ام که ادراک
نماز جماعة نمایم و تو به مسجد نیامدی و آخوند ملاّ علی نوری در میان حکماء
از همه کس متشرّع تر بود و در بدو امر تقلید میرزای قمی می کرد پس از وی
تقلید از حجّة الاسلام می کرد آخوند ملاّ علی نصف شرح حکمة العین را
در مدّت نه سال درس خوانده و در سالی او و میرزای قمی هم کجاوه شدند
و به عتبات رفتند و در بین راه میرزا از اشعار ملاّی رومی سؤال می کرد صفحه
به صفحه و ورق ورق اشعار آن را از حفظ می خواند و از آخوند سؤال می کرد

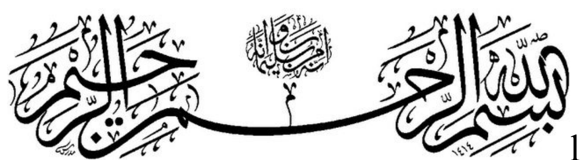
آخوند خود را دزدیدم گفت من در این اشعار چندان سر رشته ندارم و به قدر اشعار که شما در ضبط دارید من ضبط ندارم روزی آخوند به دیدن آقا سیّد علی صاحب ریاض رفت سیّد به قلیان معتاد نبود و آخوند معتاد بود پس قلیانی از برای آخوند آوردند که منافذ بسیار داشت و کوک نبود هر چه کشید دید دود نمی دهد به سیّد گفت این قلیانی که اخباری حرام می داند این قلیان شما است نه قلیان های دیگر پس سیّد خندید و امر کرد قلیان دیگر آوردند و باید دانست که قلیان در اواسط زمان آخوند ملاّ محمّد باقر مجلسی احداث شد و سلطان از آن منع نمود مردم ممتنع نشدند و در خلوت و سردابها و زیر زمینها قلیان می کشیدند چون سلطان مطّلع شد تنباکو را خراج بسیار بست که شاید مردم ترک کنند آخر صورت نگرفت و از این بابت است که تنباکوی شیرازی گمرک بی اندازه دارد لیکن سیّد جزائری در انوار نعمانیّه نوشته است گنج خانه ای پیدا کردند که اکثری از اسباب بود و از ایّام قدیم بود و در آن جا آلات قلیان هم بود و این کاشف از آن بود که در عهد قدیم نیز قلیان معمول بوده مجملاً آخوند ملاّ علی در اشتهار سیّد اهتمام تمام داشت و خود مسلّم و مقبول القول بود لهذا مردم از او می پذیرفتند و در اضلال و

تکفیر صوفیّه اهتمامش زیاده از فقهاء بود و می گفت من از اهل خبره ام و این گونه اشخاص کافرند و در علم الهی بر آخوند ملّا صدری بالاتّفاق ترجیح داشت وقتی به شیراز رفته بود میرزا ابوالقاسم نام صوفی مشهور به سکوتي در شیراز منزل داشت پس مردم به دیدن آخوند می رفتند و معرّفی در مجلس معرّفی می کرد تا این که میرزا ابوالقاسم سکوتي وارد شد خواست که با آخوند ملّا علی ملاقات نماید معرّف گفت که ایشان میرزا ابوالقاسم سکوتي هستند آخوند دست خود را به سوی خود باز پس کشید و گفت این مرد نجس است و کافر است از مجلس من بیرون رود میرزا ابوالقاسم شرمسار از مجلس مراجعت نمود چون خواست که کفش خود را بپوشد به ملازمان آخوند گفت که حکیم خر هم نوبر است و در وقتی از اوقات صوفی معروفی را مردم تکفیر کردند پس خدمت آخوند استفتاء نمودند آخوند شرح مفصّلی در تکفیرش نوشت و گفت که فتوای قتل با مجتهدین است در خدمت سیّد رسید که حکم به قتل کند سیّد در این امور به حسب تکلیف شرعی مسامحه داشت دوباره خدمت آخوند رسید آخوند بسیار تغیّر برای سیّد کردند و گفتند که من اهل خبرهٔ ایشانم و ایشان کافرند و حکم به قتل تکلیف حاکم شرع

است چرا باید مساهله و مسامحه و مساوفه نمایند گویند که از آخوند ملّا علی نوری سؤال کردند که اگر ماهی در میان چاه بیفتد چند دلو آب باید کشید آن جناب تأمّل کرده از آن پس گفت که حکم این مسئله را نمی دانم و فضلاء تلامذهٔ ملّا علی بسیارند از آن جمله والد ماجدم و آخوند ملّا عبدالله ونوزی که مدرّس مدرسهٔ خان مروی است و من درس او را ادراک کرده ام و آخوند ملّا آقای قزوینی و من در نزد او تلمّذ کردم و حاجی ملّا هادی سبزواری و مرا به او حکایتی است که مذکور شد و حاجی محمّد جعفر لنگرودی و من شواهد ربوبیّه را با آقا محمّد مهدی ولد حاجی کلباسی در نزد او می دیدم و آقا سیّد رضی مازندرانی و من در نزد او تلمّذ نیز در معقول کردم تألیفات ملّا علی کتاب حجّة الاسلام در ردّ شبهات پادری و شرح حدیث امیر المؤمنین علیه السّلام و حواشی شرح اصول ملّا صدری و ارشد تلامذهٔ آخوند ملّا اسمعیل واحدالعین است که اصفهانی است و با شیخ احمد احسائی صحبت در مسئلهٔ علمی داشته و او را ملزم ساخته و در زمانی که آخوند وفات کرد حاجی کلباسی بر جنازه اش بسیار گریه کرد و می گفت بعد از تو چه کسی رفع شبهات معاندین اسلام را می کند و شیخ علی بن شیخ جعفر در

نجف استقبال جنازه اش نمود و خود به دوش گرفت و به حسب الوظیفه در کفش کن امیر المؤمنین علیه السّلام مدفون شد صورت مراسله ای که آخوند ملّا علی نوری به جناب میرزای قمی نوشت چون در نهایت لطافت و مشتمل بر مسائل بی نهاست و تحقیقات باکفایت است مذکور می شود.

## صورة مراسله


1

مخلص مهجور مشتاق از فیض خدمتت دور به موقف عرض واقفان حضور سعادت کنجور می رساند که کثّر الله فی سبیله اعوانه و انصاره و عظم الله سبحانه فی ارضه قدره و اعتباره پس از دعاء معرّی از ریاء عرضه می دارد که هرچند جام جهان نما است ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجت است امّا حقاً و به عزّت الله تعالی که خدا آگاه و گواه حال این مخالصت اکتناه و شاهد این مقال صدق اشتمال است که این عقیدت سکال در تمثال نظر به صاحب عدیم المثال مثل سلامان به ابسال است:

من باتو چنانم که سلامان به ابسال

غافل مشو از حال من بی سر و سامان　　　من با تو چنانم که به ابسال سلامان

مشتاقم و دورم، غم جان کاهم از این است

مشتاق ترا دور زند، آهم از این است

(والطّور و کتابٍ مسطور) که پور عمران دوران مخالصت دستور عمرها است که موسی اسا طالب خدمة آن شعیب معرّی از عیب می باشد هر چند به طور طلب در عین احتجاب می شتابد به غیر از عتاب لن ترانی از پس حجاب جواب نمی آید پس در این صورت از جانب هیولای ناقابل کوشش بی حاصل و بی صورت است هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بی چاره به جائی نرسد

البتّه به دستور سال گذشته امسال نیز در مدّت دو ماه هر چند ابواب مساعی بر رخ بسته اسباب مسافرت به صوب خدمت علیا مرتبت گشوده ام، المو انع مسمّات به بی بی بی سعادتي نظر به حبّ فرزند و مهر مادری راضی نگردیده ممانعت نمود و ابوالبصیر بابا سعادت که شهریار مصر مساعدت بود

از بی طالعی در میان نبود پس ظاهر است که پسر بی پدر را خاک بر سر است که چه عرضه دارد که:

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایان شکیبائی

پس ای صاحب همه کس

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب

یا تو که پاکدامنی صبر من از خدا طلب

اگر چه از صبوری معارضه با دوری نیاید و شکیبائی تاب مقاومت مشتاقی نیاورد که در مثال آن به پر پروانه شعلهٔ شمع را نگه داشتن و از پرنیان دم آتش سرکش گرفتن است که گفته اند به صبر چارهٔ هجرت کنم چه حرف است این که پرنیان نکند شعله را نگه داری ولیکن که چه چاره که در یک رشته عجب در سفته اند که

صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست

چارهٔ عشق احتمال شرط محبّت وفاست

فالمأمور معذور به چشم

بنشینم و صبر پیش گیرم　　دنبالۀ کار خویش گیرم

که الامور مرهونة باوقاتها علی العجالة چند مسأله در صفحۀ علیحدّه صورت تحریر یافته به ضمیمۀ عریضة الخالصة به مصحوب عالیجناب قدسی الالقاب زبدة الاطیاب و قدوة الاحباب قرّة عین اولی الباب عمدة العلماء العظام اسوة الفضلاء الکرام علّام فهام مولینا ملا ذالاصدقاء آخوند ملّا محمّد علیا نوری سلمه الله تعالی ارسالی خدمة داشته که از جانب افاضت جوانب آن مرشد کامل در کیفیّت عمل در باب آنها اجازت رخصت حاصل نماید اگرچه از غنایم ایّام به ملاحظه و مطالعۀ نسخۀ مرشد العوام در بعضی از آنها رأی آن مطاع الانام را دریافت نموده و عقدهای بسیار از برکت آن گشوده اند امّا افاضت تازه را فائدۀ بی اندازه است حقیقت مطلب از این درد سر و زحمت استاد در عمل برای قمر اعتلاء آن سپهر مرحمت است همه گوشیم تا چه فرمائی

روا باشد همه خوبان آفرینش را　　که پیش صاحب ما دست در کمر گیرند

چه جای من بندۀ زشت بد سیرت بد سرشت که نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت چون کافر مفلسیم و چون قحبۀ زشت بعد از یاری حضرت به مددکاری دوستان خدا علی الخصوص به دستیاری دعاء استجابت انتما آن صاحب

دوستداران امیدواری حاصل سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان یك خوشه بجشید که ما تخم نکشتیم باری از الطاف ملاذالاشراف چشم تمنّا دارد که به زودی جواب را در زیر هر یك از اسئوله قلمی داشته به مصحوب کسی معتبری ارسال نموده که منّت بر منت دوستدار مخالصت شعار افزوده خواهد شد به بعضی از جهان در اوقات بسیار محتاج می باشد و چشم به راه است که نسخهٔ مرشدالعوام صحیح که به مقابله رسیده باشد اگر در نزد سرکار یافت شود و چندان درکار نباشد به جهة مخلص خود بفرستید که عین مخلص نواری است

گل این بستان شاداب نمی ماند  در یاب ضعیفان را در وقت توانائی

اگرچه از قراری که مسموع می شود دماغ آن صاحب دوستان نیز در این اوقات بستان باغ خزان است امید است که از نسیم عنبر شمیم گلستان غیبی لاریبی دماغ جان ایشان معطّر بوده ابواب فیوضات روحانیّة و سعادت اخرویّه بر رخ ذات قدسی صفات ملکی ملکات آن مطاع آناً فآناً گشوده اید پریشانی ظاهری در مادّهٔ چون تو ظاهری پر ظاهر است که دلیل بر جمعیّت خاطر است

زلف آشفتهٔ او موجب جمعیّت ماست

چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد

زیاده مترتّب ظهور تفقّد است و توجّهات به ارسال تعلیقه جات و ارجاع خدمات یک جهتی دلالات موجبة المباهات از جانب آن صاحب شریف المناقب میباشد الباقی ایّامه العالی عرضه می دارد که حقیر بیست سال پیش از این در قزوین در خدمت غفران مآب عالم عامل استادی آقا سیّد حسن برادر عالم عامل آقا سیّد حسین طاب ثراهما درس فقه و اصول فقه را می خواندم سیّد مرحوم مزبور به حقیر و سایر رفقای مباحثه روزی در اثنای مباحثه در مبحث نماز احتیاط می فرمودند که تسبیح در رکعات احتیاط چون بدل از دو رکعت آخر است احوط و اولی است و نمودند که طریقۀ جد با و الد ایشان و برادر ایشان و خود ایشان در نماز احتیاط این است و ماها را نیز وصیّت فرمودند که غیر از این مکنید و حقیر نیز نظر به حسن ظنّی که به ایشان داشتم به همین طریقه عمل می کردم حتّی این که در اصفهان در خدمت قدوة العلماء و عمدة الحکماء استادی میرزا ابو القاسم از کتب فقهیّه می دیدم از طریقۀ علمی که در خدمت مزبور قرار گرفته بودم دست برنداشتم و به خدمت فیض موهبت فخر المحقّقین ملاذ طلّاب الیقین قدوة الحکماء الالهین محیی مراسم العرفاء

المشرّعين الموحّدين سندی و سیّدی و سیّد الجمیع آقائی آقا محمّد بن آقا محمّد
رفیع رفعه الله تعالی مع الائمّة الاطهرین علیهم السّلام شرف اندوز گردیدم و
ایشان مکرّر به من وصیّت می فرمودند که در زمان غیبت معصوم ع به غیر از
طریقهٔ احتیاط راه نجاتي متصوّر نیست و به مقتضای حدیقة ملاذ الفقهاء
المولی الجلیل المؤیّد المنصور مولانا المحمّد تقی مجلسی طات ثراه و جعل الجنّة
مثواه باید عمل کرده باشی حسب الامر الاعلی امتثال می رفت و در این مدّت
رجوع به حدیقة به قدر وسع عمل می نمود و کمتری از مقتضای آن تجاوز می
نمود مع ذلك در نماز احتیاط به خصوص تا مدّتي پیش از این هم تسبیحات اربعه
می خواندم تا آن که از حسن اتّفاق به این فکر افتادم و تفحّص و تتبّع بسیار
نمودم دیدم که احتیاط در خلاف این است که علی الخصوص به نسخهٔ مرشد
العوام سرکار رجوع نمودم تصریح به عدم جواز فرموده بودند در این صورت
بالضّرورة جز آن که باید در خیال تدارک باشم چاره ندارم و در این خصوص
چند سؤال دارم که به تفصیل نموده می شود و باید در ذیل هر یك از این اسؤله
جواب را قلمی فرموده باشند اگر چه حال و علی العجالة به قدر استنباط خود و
رعایت جانب احتیاط مشغول اعادهٔ نمازهای احتیاط الحمد الله شدم تا از جانب

عزّت جوانب آن مطاع چه مقرّر شود و مستدعی آن است که جواب ها را حکیمانه الاهم فالاهم قلمی فرموده باشند صاحباً مطاعاً قبلگاها به موجب تفصیلی که از اسؤله نموده می شود در ظرف شب در وقت تنگی قلمی شد و تکرار به حسب معنی ولازم معنی در اسؤله هست در زیر هریك جواب قلمی فرمایند اگر چه به جواب سابق کفایت حاصل بشود حقیقت آن است که مثل بندۂ شرمنده رو سیاه تبهکاری باید سیاه بپوشد و از وادی آبادی در کش مکش غم و شادی رخت به کناری کشیده به تعمیر خراب ها پرداخته از شایبۂ مسامحه تدارک بالمرّه در گذشته از قبیل لا بأس خیر ندارد و ضرر ندارد لا بأس اگر چنین باشد جرح عظیم لازم می آید آدمی هلاک می شود کلاّ و طرّاً از آدمی حاصل نماید آیا چه کنم که گرفتار عیال پریشان حال می باشم پس در این صورت الاهم فالاهم آه آه آه که کار تباه است

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی    این ره که تو میروی به ترکستان است

امّا چه چاره

دست بی چاره چون به جان نرسد    چاره جز پیرهن دریدن نیست

تمنّا دارم و به خدا قسم می دهم که درگاه و بی گاه از دعا این رو سیاه را فراموش نفرموده باشند پسر خواهر هیچ کسم

جز مهر علی در دل من راه ندارد　　　این شیشهٔ گلذار مرا شاه ندارد

جعلنی الله فداه یا الله ادرکنی و لا تهلکنی به محمّد و آله الکرام علیه و علیهم السّلام

چون نتوانی که هیچ یادش کنی　　　باری آن کن که دایمش یاد کنی

از ایشان نیستی از ایشان مگو

القصّه

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم　　که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

الباقی هو المشتاقی و تتمّه اگر مقدّر باشد عند التّلاقی.

## جواب مراسلهٔ میرزا ابو القاسم رحمه الله علیه و غفرانه

پر شکسته صعوهٔ مأنوس به مخلب بلا و بال بستهٔ طایر محبوس محنت قرین مبتلا به صفیر تفریر بیان ابکم نشان و حریر تحریر قلم زبان منقصر بینان به عزّ عرض اظهار حیوة بی ثبات ساحت با بهجت تفقّد و التفات آن قوهٔ حمات را مورد شکر واهب العطیّات نموده بر لوح ضمیر بیضاء تنویر می نگارد که ورقاء معتزّزه

از اوج عالم قدس هابط مغاک بی حاصلی گردید به تقرید هدیر تنبیهات انیقه مجرّد ترین بی خبران شد از خواب غفلت بیدار ساخت و هدهد متمتّعی که چون باد صبا نامهٔ سلیمان مصر وفا را به شهر سبا آورده از مجامع انس نوید التیامی به وحشی ترین وحشت زدگان رسانید از دریچهٔ اقبال فر سرافرازی بر سر بخت خفته ترین خفتگان انداخت اعنی هاتف غیبی و مؤلّف لاریبی مکتوب بلاغت اسلوب حقّانیّت مصحوب که از هر سطری از آن نهری است از منبع آب حیوة و هر شطری از آن بحری است از معدن حکمت و مخزن سعادت پژمرده گان کسرهٔ خاک بی دلی را نزهت فزا چون فصل بهار و ظلمت نشینان مغاک غمناک بی حاصلی را نور افزا چون شمس در نصف النّهار دوحهٔ بینانش از شمار فراید فواید گوناگون برباد و روضهٔ آفادآتش از ازهار و اوراد خراید عواید بوقلمون جواهر نثار از مطالعهٔ انوار صفحات التفات آن ظلمتکدهٔ خاطر حزین روشن و از نسایم شمایم اختلاسات و اشاراتش گلخن محنت قرین گلشن گردید اشارات دقیقهآنرا فاتح به متعلّقات بشارات یافتم و بشارات انیقه آنرا شارح مشکلات اشارات شناختم حتّی آن که در عالم اظهار لطف و نوال نسبت آن زبدهٔ اهل کمال و مشفق بی مثال را با این قاصر بی

کمال و خاسر بی دل و جال در تمثال سلامان و ابسال قرار داده بودند اگر چه مقتضای مقام ایهام به قصّهٔ اولی را پرورد که فی الحقیقه همچو ملحی باشد لیکن مقتضای حال رمضی به مجانب قصّهٔ ثانیّه می آورد که در معنی مستحقّ انواع ملامتی رامدیحی باشد و چون این لاشئی بی مقدار خود را در عداد نسبت به اهل اعتبار و اضافه به سابقان کامل اعتبار نمی شمارم بهتر آن که نسبت خود را در مرتبهٔ استکمال با مرحلهٔ وصول خود به اعلا مرتبهٔ از کمال چنان دانم که به ترتیب نار مارج را است در نضج طبیعت یا کوزهٔ صلصال و مناسبت ظهور ترقّی خود را از حضیض طبیعت به اوج مقتضای فطرت چنان شناسم که منبع چشمهٔ کبریت را است در منبع ما صلصال زیرا که دشمن کهنه را دوست انگاشته و دوست قدیم را بر کنار گذاشته و تخمی در زمین شوره زار کاشته و در نسقی آن نقشی بر لوح آب نگاشته و در امید انجام الفت و تعیّش با این زاد و رفیق علم سفر درازی افراشته بلکه به خیال شیرینی از شهد کاسه های زهر نوشیده و به فریب دانه چشم از دام پوشیده و در هر نفسی در خرابی بنیاد خود کوشیده

پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت

نا خلف باشم اگر من به جویی نفروشم

بلکه گاهی کودک رضیع در دامن امّ الخبائثه بی بی تعلّق به این عجوزه غدّار به دو پستان حرص وار چسبیده خندان و خوشحال و گاه در کمال اکراه در بغل ابوالخیرات باباتوکّل به بازیچه مشغول ریش کندن و تجافی طپانچه بر روزدن با دل پر ملال و بعد ترقّی از حضیض رضاع گاهی از مکتب خانه مؤدب در گریز گاهی با مادر مهربان تقوی و پرهیز در طلب جوز و لوز و مویز در ستیز می باشد خلاصه این که شرح حال این شکسته بال و بیان حسرت و شکستگی این هایم تیه ضلال و عایم غمرات حرمان و ملال و دور افتادۀ از کاروان سفر است کمال و اسیری قطّاع الطّریق حسران و وبال نه چنان دور از حیطۀ تقریر و بیان است که به قلم دو زبان چه جای زبان ابکم نشان در آید مگر ناخوانده احوال مراد اندکی ورنه به خواندن آن چه آید راست حال دیگری باشد علی الخصوص در این اوان مناقصت اقران که دایماً عمر گرانمایه در نقصان رخسار و با مقتضیان نفوس شریرۀ اهل دهور در گیر و دار و مصدوقۀ صریحة الشّهرة خیرها و شرّها فی النّار گردیده که لمحه ای فراغ میسّر نیست و بالمرّه از کار باز مانده و چون زیاده از این فرصت اظهار جسارت حال و

بیان پریشانی احوال نیست امید هست که همین قدر در مقام دل سوزی تقویت
داعی نموده در مظان اجابت از دعا فراموش نفرمایند و الآن به مقتضای
المأمور المعذور و لا یترک المیسور بالمعسور حسب المقدور در انجام خدمات
مرجوعه می پردازد و چون از مقتضای مجموع و آن کلمات صدق آیات
استنباط شد که نظر به حسن ظن به حقیر و خلوص طویت و استقامت سجیّة
ذات شریف حقیقت مقصود شما آن است که اگر امری بر حقیر در باب تدارک
مافات ظاهر شود و قابل اظهار باشد عرض کنم عموماً و خصوصاً هر چند سوء
ادب باشد لکن از جهة تکلیف داعی از طرفین قوی است هر چند
مطلب طولانی و در این جا به انجام نمی آید لیکن به عنوان اجمال بعضی از
مراحل عرض می شود اولاً شما اغلب اشکالات را در حکم تدارک نماز احتیاط
قرار داده اید که باقی تکالیف را بر سبیل احتیاط به عمل آورده باشید نظر به
آن که عالی جناب مرحمت و غفران مآب آقا محمّد رحمه الله تعالی فرمودند که
در امثال این زمان چاره جز آن نیست و فرموده اند که به کتاب حدیقة المتّقین
رجوع کنید و شما هم بنای عمل را بر آن گذارده اید و بعد در مقام ملامت بر
نفس شریف فرموده اید که حقیقت این است که باید از شایبۀ مسامحات در

تدارکات گذشته از قید لا بأس لا بأس و ضرر ندارد و اگر چنین باشد لازم می آید کلّا و طرّا آزادی حاصل نماید و مشغول تعمیر خرابی های خود شوند از این دو کلام شما یافتم که شما می خواهید که همهٔ رفتار شما به احتیاط تمام شود این حقیر در مدّتي در این مرحله محنت بودم تا به حال نتوانستم فهمید که ممکن باشد که کسی تمام تکلیفات را یا اغلب آن را تواند به احتیاط بگذارند باکی ندارد و منتهای سیر المعرفت ما است شما که از آن در می روید به کجا می روید چه جای آن که به نفی عسر و ضرر جرح هم می خواهید تکیّه نکنید و حال آن که از جملهٔ یقینیّات است که در اجراء آن در بسیاری از مواضع اختلاف به هم رسد و به هر حال مناصی از اجتهاد و تقلید نیست و در سه فقره در باب عدم امکان اعتماد بر احتیاط عرض می کنم و بسط این مطالب در خور استعداد حقیر در کتاب قوانین شده است اوّلاً این که در بعضی از امکنه محال است و چاره ای از ظنّ اجتهاد و تقلید نیست مثلاً در جهر و اخفات در بسم الله الرّحمن الرّحیم در نماز اخفاتي بعضی قائل به وجوب جهرند و بعضی قائل به حرمت و بعضی قائل به استحباب نمی دانم احتیاط جهر است یا اخفات در فعل و ترک هر یک خوف عذاب هست غایت امر این است که بفرمایند که دو نماز

بکند در یکی جهر در یکی اخفات و شما که بر نفی عسر و حرج هم تکیّه نمی کنید و خواهید که قضای نماز عمر را بکنید و در همه روز هم نماز اخفات را حاضر خود بکند چگونه به انجام می آورید و بر فرض تسلیم توانید به انجام آورد مسئلهٔ دیگر در میان می آید وجه در عبارت شرط است یا نه و این مسئلهٔ اجتهادی است باید دانست که احتیاط در تعیین وجه است نه در عدم آن و بعد از اختیار اعتبار تعیین احتیاط در تعیین کدام یك از محتملات است و این تکرار نماز ها به نیّت وجوب می کنید یا استحباب یا تردید نیّت می کند یا نیّت هیچ کدام نمی کند و این ها همه از مسائل اجتهادیّه است نمی دانم احتیاط در چه چیز است آیا احتیاط در این که چیزی را که خدا واجب نکرده واجب بکنیم یا یکی را به قصد وجوب بکنیم و دیگر مستحب دانیم و کدام را مستحب و دیگر این که در صورت و تردید و تردّد چگونه نیّت تحقّق می پذیرد و حال این که نیّت از باب اذعان و تصدیق است نه محض تصوّر و اگر گویند همهٔ محتملات را از باب مقدّمهٔ واجب به جا می آوریم پس همهٔ آنها واجب است از باب مقدّمه که نفس ذی المقدّمه در نفس مقدّمات به عمل می آید و در این جا نیز اشکالات بسیار رو می دهد و بلکه

وجوب مقدّمهٔ تبع و مطلوب در تکلیف واجب اصلی است و امتثال به وجوب اصلی در ضمن وجوب تبعی مستلزم اجتماع متضادین و اعتبار حیثیّت در امور وجوب متضاده و اکتفاء به آن چنانکه مقتضای مذهب اشاعره است از مسائل اجتهادیّه و معرکهٔ عظمی است احتیاط در اختیار اشاعره است یا مذهب شیعه و معتزله، علی ایحال هیچ یك از آن ها بالخصوص واجب اصلی نیست و تکلیف به احدهما لا بعینه عندنا و معین عندالله بر فرض تسلیم جواز آن و اغماض از لزوم تأخیر بیان از وقت حاجت موقوف است بر علم به اشتغال ذمّة به تحصیل آن تا آن که گوئیم با وجود ممکن از ایشان به آن در ضمن مجموع صادق است که متمکّنیم از آن به جهة این که افعال تولیدیّه مقدور مکلّف هستند به واسطهٔ مقدوریّت مباشرت و مقدور بالواسطه مقدور است وقعاً و آن خود ممنوع است به جهت آن که اصل براءة ذمّهٔ مکلّف است تا علم به تکلیف هم رسد و حصول علم به اشتغال ممنوع است الّا در قدری که ظنّ اجتهادی حاصل شود به وجوب آن پس نتوان گفت که شغل ذمّه یقینی مستدعی برائت ذمّه است به جهة این که اشتغال ذمهٔ زیاده بر قدر مظنون ممنوع است و با وجود این همه دعواها چگونه قصد وجوب همهٔ محتملات می

کند و خوف ابتلای به بدعت در مقابل ایستاده است و اختیار ترک نیست و یقین هم رجوع است از احتیاط به ظنّ اجتهادی و اگر به آن هم تکیّه نکند رجماً بالغیب خواهد بود با وجود آن که اصل مسئلهٔ احتیاط از مسائل اجتهادیّه است که واجب است یا مستحب است چنان که بیان کردیم ترجیح در این مسئله به ظنّ اجتهادی است یا به احتیاط و این خلاف مفروض است یا مستلزم دور و دیگر این که مراد از احتیاط چه چیز است اگر تحصیل یقین است آن که ممکن نیست و بر فرض که در یك جا تحصیل یقین ممکن نیست و بر فرض که در یك جا تحصیل یقین ممکن شود جائی نیست که درد وی را دوا کند به جهة آن که غالب تکلیفات عبادیّة مرکّبانند مثل وضو و غسل و نماز و روزه و حجّ و جهاد بلکه قاطبهٔ آن ها و مرکّبه هر گاه همهٔ اجزاء او یقینی بشود یك جزء او ظنّی باشد پس او ظنّی خواهد بود به سبب این که کل منتفی می شود به انتفاء احد اجزاء او پس هر گاه یك جزء ظنّی باشد که محتمل باشد که در نفس الامر غیر آنها باشد پس آن مرکّب بالمرّه منعدم است بنا بر آن احتمال و چنان که احدی المقدمتین (احتمالاً متقدّمین) هر گاه ظنّی باشد نتیجه قطعی نمی شود و در این جا هم تا تمام اجزاء عبادت یقین نباشد یقین به صحّت آن حاصل نمی

شود لااقل اشکال در نیّت مکرّرات باقی است چنان که گفتیم پس در هیچ حال یقین حاصل نمی شود بر فرض محالی که نماز همه اش یقین شود شکّی نیست که نماز مشروط است به طهارت از حدث و خبث و ساتر و مکان و وقت و غیر ذلك و تحصیل یقین در مسائل همۀ آن ها از جملهٔ محالات است پس هرگاه شرطی ظنّی باشد مثل این است که جزء ظنّه باشد و هکذا و دیگر این که بعد از آن که بگوئیم که دلیل احتیاط تمام است و احتیاط لازم و پیدا کردن احتیاط هم ممکن است لیکن پیدا کردن محلّ احتیاط هم مسئلۀ اجتهادی است مثلاً در مسئلۀ تخییر در قصر و اتمام در مواطن اربعه بعضی قصر را واجب دانسته اند و تمام را و مشهور تخییر است و در احتیاط در مسئله هم اختلاف کرده اند نظر به قوّت و ضعف دلیل که در صورت تخییر آیا کدام احوط است و دیگر این که هرگاه آخوند ملاّ محمّد تقی ره بفرماید که احوط این است و مثل او شخصی دیگر از فقهاء مثل ولد امجد او و یا آخوند ملاّ احمد اردبیلی رحمهما الله تعالی یا غیرهما بفرمایند که احوط خلاف این است در ترجیح احدی احتیاطین رجوع به ظنّ خود می کند یا احتیاط در احتیاطین می کند به آن اشکال سابق عود می کند و اگر تکیّه به سخن آقا مرحوم می کند

در ترجیح کتاب حدیقة المتّقین در این صورت مقام تکثّرات و مرّات
خراب تر می شود کما لا یخفی علی البصیر و دیگر این که به حکم آیهٔ شریفهٔ
(قوا انفسکم و اهلیکم ناراً وقودها النّاس والحجارة) عیال شما که مدارا و متابعت
شما است به چه امر می کنید و آنها را به چه عمل وا می دارید تکیّهٔ ایشان در
متابعت شما تقلید شما خواهد بود یا به احتیاطی که خود می کنید یا به احتیاطی که
شما به اجتهاد خود آن را احتیاط یافته اید و محذور عود می کند و هر گاه ایشان را
امر می کنید به احتیاط به نحوی که خود می کنید که از جملهٔ آن این است هر
نمازی را چندین بار باید کرد با این همه محذورات سابقه امّا احتیاط در این
است که زنی ضعیف النّفسی با وجود آن که باید متوجّهٔ تمشیّت امر خانه و
اطفال و ابقاء حقوق زوجیّت و توابع و لوازم آن باشد یا دختر صغیره در اوّل
تکلیف را این همه تحمیلات شاقّه بکنید و حال این که حق تعالی در قرآن
مجید فرموده (ما جعل علیکم فی الدّین من حرج و یرید الله بکم الیسر و لا یرید
بکم العسر) و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که (ملّت صمحهٔ سهله
است) پس اگر خدا گوید که چرا بندگان مرا تحمیل عسر کردی و حال آن که
من نخواستم از ایشان مگر یسر و پیغمبر صلّی الله علیه و آله گوید که دین من

سهل و آسان بود چرا بر امّت من خصوصاً ضعفاء ایشان امر را گران کردید چه جواب خواهیم داد و اگر برابر ادلّهٔ حسن احتیاط را بیاورید در آن الف کلام است و غایت مسلّم از آنها استحباب است لا غیر الی غیر ذلک از ناخوشی ها که در التزام احتیاط هست این که مذکور شد فی الجمله اشاره بود در احتیاط در عبادات و امّا معاملات و مرافعات پس در آن جا درد گران تر و مرض بی درمان تر است گاه است محتاج شویم به قطع دعوی فیمابین دو نفر که صلح در آنجا صورت امکان نپزیرد و در ترک حکم مفاسد عظیمه باشد از قتل نفوس و سفک دماء و هتک اعراض و امثال آن یا مالی مابین دو صغیر باشد و احتیاط به هیچ وجه ممکن نباشد آیا احتیاط در ابقاء مال است تا تلف شود و یا در ترجیح بلا مرجّح و هر کس مبتلا به مسائل حادثه و واردات یومیّه بین النّاس شد می داند که کار به احتیاط به انجام نمی آید و دیگر که ملازمان مخدومی که در نهایت استعداد و قابلیت می باشند از ابتلاء خود می خواهند که تدارک مافات کرده باشند شکّی نیست که بر مثل شما واجب است بذل جهد و استفراغ وسع در تحصیل احکام شرعیّه به جهة ادلّهٔ قویه که اقامه شده است بر وجوب تفقّه و تحصیل مسائل دینیّه و هم چنین ادلّهٔ قاطعه که اقامه شده است بر وجوب

اقامهٔ معروفه و از احد منکر و این مرحلهٔ عظمی لااقل باید اغلب عمر مصروف آن باشد و شب و روز در فکر آن باید بود تا آن که رفع احتیاج خود و قضاء حوائج قاصرین از واردات یومیّه از مسائل عبادات و معاملات بشود این لااقل واجب کفائی است و اگر نه بر مثل شما شاید که واجب عینی باشد با وجود این خواهید که متوجّهٔ تدارک مافات شوید به عنوان احتیاط نه به عنوان اقلّ واجب این معنی لااقل موجب احاطهٔ جمیع اوقات شما است آیا احتیاط در این است که ترک تحصیل این مرتبه نموده و مردم را در حاجت گذاشته بلکه خود را هم معطّل گذاشته چنان که گفتیم که امر احتیاط انجامی ندارد و با این وجود مشغول قضایای صلوة و عبادات به این نحو که یک را لااقل ده مرتبه بکنید و نمازهای حاضره و فائتهٔ مدّت عمر را به این نهج به جا بیاورید کجا به انجام می آید بلکه اگر نگوئیم بر شما واجب عینی است اکتفاء به اقلّ واجب و بذل جهد در تحصیل مسائل لااقل به عنوان الیقین می توانم گفت که این احوط است از آن پس احتیاط در ترک است و اگر بفرمائید که تکمیل خود مقدّم است بر تکمیل دیگران چنان که اکثری از علماء این عصر طیّ تحصیل مسائل فقهیّه را بر غیر خود گذاشته اوقات را به

زحمت ها و شراشر ها مصروف علوم عقلیّه می کنند که این ها اصول است و بر
فروع مقدّم است و اشهد باللّه که معلوم نیست که شارع مقدّس چنین اصولی
را از ما خواسته باشد که قانع از فروع باشد یا لب جوز و لوز را قبل از شکستن
قشر آنها از ما خواسته باشد قطع نظر آن که اصول را اصلی باشد یا نه به جهة آن
که بالضّروره و به بدیهة از جانب شارع مقدّس اتیان به مسائل فروع از ما
مطلوب است و تحصیل فوق قدر معهود از معهود از طریقهٔ شرع مقدّس و
ناموس انبیاء در مسائل اصول اگر نگوئیم که حرام و منهی عنه است لااقل
مأمور به و واجب نیست و ترک چیزی که یقیناً مطلوب است و اختیار چیزی
که اگر حرام نباشد واجب هم نیست مخالفت مقتضای برهان و صرورت عقل
است با وجود آن که تکمیل نفس خود هم موقوف است بر اتیان عبادات
علی وجهها و نه محض تکمیل غیر است و از ماسبق معلوم شد که تحصیل تفقّه
به محض احتیاط از جملهٔ ممکنات نیست و پس باید پرده را درید و گفت که
شریعت در کار نیست باید ملتزم شد که آن تکالیف یقینیّه را کما هو حقّه به
قدر الوسع و الطّاقة به جا آورد پس چگونه می تواند کسی که عمل به او به
احتیاط است ترک این کند بالمرّة و مشغول آن باشد بالمرّة و چگونه می تواند شد

که بگوئیم که احتیاط در ترک تحصیل مسائل فقهیّه است کما هو حقّه و متوجّه شدن به تحصیل اصول بر وجهی که دلیلی بر لزوم آن قائم نشده یا بر حرمت آن قائم شده باشد با وجود آن که می گوئیم که تکمیل نفس به انواع مختلفه می باشد مقرّبان شاه برخی از جملهٔ ندماء و جلساء آن می باشند و هر لمحهٔ شهدی از فیض صحبت و التفات شاه می نوشند و به این وسیله در تحصیل اعلی درجهٔ قرب می کوشند و بعضی از جملهٔ حراس و اهل شرط می باشند که در هر دم از هر سو باز شدائد محن خراست گزندی می بینند و از الم شب بیداری و بی خوابی شدّتي بر خود بر می گزینند و دایم در تهیّهٔ دفاع دشمنان گوناگون و در تحمّل بار گران حذر اسلحهٔ دل در خون گاهی جان خود را هدف تیر دشمنان خواهند و گاهی تن خود را در مضمار مجاهدات و مقاسات می کاهند هر چند شاه شاهان را حارسی در محافظهٔ ملك و سلطان ناچار نیست و جان جان را حافی که به جهت بقای جان در کارند لکن چون جنود نامسعود هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و شبهات ابالسهٔ انسانی در حوالی حمای سلطانی و در تخریب نوامیس ستودهٔ سبحانی می گردند سرکشیکی عالم ربّانی با جنود مسعود توفیقات یزدانی ضرور است که با اسلحهٔ افکار ثاقبه و حذر

اصطبار و سپر تخلیه و انصاف و اعتبار بنیاد آن معاندان را بر کند پس کجا است نسبت عابدان را به ما علماء و والهان شیفتگان جمال محبوب را با مجاهدین و فقهاء که ایشان اوج الاستکمال خود را لذّت مختصّهٔ صحبت و مناجات قرار داده و این زمرهٔ عالمان در راه عبادت عابدان و غیر عابدان و محافظت حمای شاه شاهان جسم و جان در داده بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا بلکه توان گفت که آن خراس در مرحلهٔ عرفان نیز از همگان گوی سبقت ربوده اند و در راه رضای محبوب از لذّت مختصّه که اشبه است به لذّات نفسانیّه گذشته اند پس در این جا توان گفت تکمیل نفس هم روانی است که (من احیاها فکأنّما احیا النّاس جمیعاً) و در پرده بودن شاهد مطلوب و احتجاب چهرهٔ محبوب چنان که از تولّا و اعراض و گاهی از بی چشمی و یا از اغماض است کأنّهم در صورت غنج و دلال و در معنی تکمیل اغراض تباجیل اعواض است

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

و چون از لوازم سؤالات خاصّۀ آن جناب استعلام مطالب عامّۀ مرحلۀ تکلیف از قوائد کلیّۀ فقهیّه می باشد از آن جاکه جداول این ریاض از یك منبع منبجس می شود و صور احکام تکالیف حاضره و تدارک فوایت دریك فرات منبعث می گردد لهذا عرض می شود که در مرحلۀ اولی هر وقت دماغی داشته باشند مروری به کتاب قوانین محکمۀ حقیر کرده باشند خصوصاً مباحث ادلّۀ شرعیّه و مباحث اجتهاد و تقلید و امّا در تدارک مافات له عنوان قاعدۀ نهایت فکر حقیر در همان کتاب مثبت و مجملی این که از جملۀ واضحات است که اطاعت بدون قصر اطاعت محصّل اطاعت نیست عرفاً و حصول فعل موافقاً لغرض المولی از باب اتّفاق مجزی نیست در امتثال بلا خلاف پس تا نداند که امر مولی کدام است چگونه قصد اطاعت او می کند و حجّة الله بعد از پیشوایان راه هدی شخصی است که استنباط احکام بر وجه صحیح از مآخذ تواند کرد که در اصطلاح آن را مجتهد گویند پس هر گاه دانست که تکلیف او رجوع به او است و هم رجوع کرد و بر وفق آن عمل کرد بر او چیزی نیست و هر گاه دانست که باید به او رجوع کرد و مسامحه کرد و به غیر او رجوع نمود این شخص هر چند صحیح و موافق واقع بکند نه معذور

است و نه فعل او مسقط تکلیف قضا است و هرگاه دانست که بر او تکلیفی هست فی الجمله و ندانست که باید از مجتهدی اخذ کند بلکه چنین دانست که همین پدر یا معلّم به او تعلیم کرده حکم خدا همان است و متفطّن و غیر او نشد که در صدد تفحّص درآید پس اگر موافق واقع اتّفاق افتاد بر او چیزی نیست نه اثمی و نه قضائی و هرگاه موافق واقع اتّفاق نیفتاد بر او اثمی نیست ولکن سقوط قضا هم از او مشکل است هرچند وجوب آن هم بر حقیر واضح نیست چون قضا را به فرض جدید می دانم و امر را مقتضی اجزاء و مفروض این است که نظر به قواعد امامیّه از استحالهٔ تکلیف غافل و تکلیف بمالا یطاق به ابقاء تکلیف نسبت به او مأمور به همان است که فهمیده است و حاصل این که تعیین مرجع ملاذ بعد از غیبت امام ع نه از مسائل فقه است و نه اصول فقه و نقل و عقل هر دو دلالت دارد بر این که مرجع عالمی است که قادر بر استنباط احکام باشد از مآخذ پس اگر کسی فهمید این معنی را و متفطّن شد و پیروی نکرد و اکتفا کرد به قول پدر و مادر و ملّا مکتبی که رتبهٔ اجتهاد ندارد بی شبهه مقصّر است و اثم و ایراد بر او لازم است هرچند صحیح کرده باشد علی الاظهر هرگاه متفطّن نشد مطلقاً و هم چنین دانست که عبادت

مکلّف به او همان است لاغیر و اتّفاقاً بر وجه صحیح به عمل آید پس تکلیف همان است چنان که بیان کردیم و بر او قضا هم نیست زیرا که نه عمومات من فاته صلوة فلیقضها شامل آن است بنا بر آن که قضاء به فرض جدید باشد چنان که اقوی و اظهر است و نه ترک نماز کرده که به مقتضای امر اوّل ادائی بر او قضا واجب باشد بنا بر این که قضاء تابع ادا باشد و همین سخن در صورت مفروضه بر فرض مخالفت واقع هم جاری است چنان که گفتیم پس سؤالاتی که از آن مخدوم در باب نماز احتیاط رفته است که منشاء اشکال در همهٔ آنها همین بود که در حینی که تلمّذ مرحوم میر سیّد حسین قزوینی می نموده اند نظر به حسن ظنّی که به ایشان داشته اید عمل به فتوای ایشان کرده در باب تبدیل قرائت حمد به تسبیح در مشرب با اصل نماز یکی است به جهة این که ظاهر آن است که قبل از اخبار تلمّذ آن مرحوم شاید تقلید افضل از ایشان را نکرده باشند بلکه اشکال در سابق بیشتر بایست باشد خصوصاً نماز احتیاط با تسبیح کردن قولی است از اقوال امامیّه و چنان نیست که خلاف اجماع باشد پس هرگاه در اصل نمازها و در سایر احکام نماز احتیاط مکلّف به خود را به جا آورده اید و اشکال شما در تسبیح خواندن در نماز احتیاط است پس هرگاه در

آن حال چنان حسن ظنّی به سیّد استاد خود داشته اید که مطمئن بوده اید که حکم الله در مادّهٔ شما همان بوده است که ایشان فرموده اند و متفطّن احتمال دیگر نبوده اید بلکه سیّد غلط گفته یا اهل فتوی نبوده و تقصیر نکرده اید در این باب در این صورت اظهر در نظر حقیر این است که معذور باشید و بر شما قضائی لازم نباشد هر چند در واقع سیّد مجتهد نبوده و خلاف اقوی گفته باشد بلکه خلاف واقع علی الاظهر هر گاه در این مسئله و سایر مسائل نماز مسامحه کرده در تعیین مرجع پس اشکال و تشویش شما منحصر در نماز احتیاط نیست فکر همه را بکنید بلی تشویش شما در خصوص نماز احتیاط و تخصیص سؤال به آن وقتی خوب است که در باقی مسائل مکلّف به به عمل آمده باشد به تقلید مجتهد واقعی یا به فعل در حالت غفلت بالمرّه و عدم تفطّن به لزوم اخذ از مجتهد یا اعلم از او که تکلیف در آن وقت جز او نبوده باشد و تقصیر در نماز احتیاط و بس، پس ما هم فرض سؤال را در این صورت می کنیم و حسب الاقتضاء قریحهٔ جامده، جواب هر یک را می نویسم.

**السّؤال الاوّل:** آیا اعادۀ نمازهای احتیاط به تنهائی کافی است بنا بر اظهر و اقوی به مرتبه ای از ظهور و قوّت که اطمینان را موجب بوده باشد یا نه بلکه اصل نمازها را نیز باید اعاده کرد و اهمّ کدام است؟

**جواب:** چون اظهر در نظر احقر عدم وجوب فوریّت نماز احتیاط و هم چنین عدم بطلان صلوة است به تخلّل منافی مابین نماز احتیاط و نماز اصل بلکه اظهر هم عدم بطلان صلوة است هر چند عمداً ترک کند نماز احتیاط را هر چند معصیّت کرده است پس در مانحن فیه صحّت نماز اصل و عدم احتیاج به اعاده کردن آن اولی است به اظهر بودن و اقوی بودن و امّا عدم وجوب قضای نماز احتیاط در خارج وقت در صورتي که نماز احتیاط را ترک کرده باشد پس در آن اشکال است و احوط بلکه اظهر لزوم قضاء است و امّا سؤال از اهمّ پس آن خالی از اغلاق و اشکال نیست و توجّه بنا بر آنچه حقیر از ظاهر عبارت شما می فهمم این است که آیا بنا بر اظهر که عدم بطلان صلوة است و اظهر لزوم قضای نماز احتیاط است در صورت عدم اتیان به آن در وقت خود آیا علی وجهه آیا همین موجب اطمینان است یا نه بلکه باید احتیاط کرد و اصل نماز را هم قضاء کرد به جهت خروج از خلاف مشهور که قائل به بطلان

اصل نماز ند و واجب می دانند اعادۀ آن را و امّا مراعات این احتیاط اهمّ است
که هر دو را قضاء کند به جهت خروج از خلاف مشهور یا این احتیاط اهمّ
است که اوقات را صرف نماز احتیاط فقط کند به جهت آن که به دلیل اظهر
است و کردن نماز اصل مفوت مساوی آن مقدار است و نماز احتیاط و جواب
آن این است که این مسئله راجع می شود به مسئلۀ جواز تطوّع در وقت
فریضه به جهت آن که بنا بر قول به بطلان اصل نماز به سبب اخلال به نماز
احتیاط قضای اصل نماز واجب است و دیگر نماز احتیاط بر او واجب نیست
ولیکن مستحبّ است از راه احتیاط از خلاف و بنا بر مختار که صحّت اصل
نماز است بالعکس است و مشهور در تطوّع در وقت فریضه بطلان است مطلقاً
و اقوی در نزد حقیر بطلان است هر گاه مانع فریضه باشد نه مطلقاً و مفروض
سؤال آن است که فعلی به مقتضای احتیاط یعنی قضای اصل نماز که مانع از
فریضه باشد مکلّف به است با وجوب قضای احتیاط به تنهائی و بر هر دو قول
جایز نخواهد بود پس این را اهمّ یا احوط نامیدن بی وجه است پس سؤال باید از
جواز و عدم جواز کرد لا غیر.

**السّؤال ثانی** : بنا بر این که اعادهٔ اصل نماز ضرور باشد همین کافی است یا اعادهٔ نماز احتیاط هم در کار است یا نه؟

**جواب**: ضرور بودن اعادهٔ اصل نماز مبتنی بر قول به بطلان نماز است و در این صورت اعادهٔ نماز احتیاط ضرور نیست به جهة این که وضع از برای تدارک نقض است و مفروض نقض صلوة است نه نقض آن بلی من باب الاحتیاط خوب است خروجاً عن الخلاف به شرطی که مزاحم فرض نشود چنان که گذشت و بعد هم می آید.

**السّؤال الثّالث**: آیا گفتگوئی در باب ترتیب نمازهای فریضهٔ اصلیّهٔ غائیّه می باشد به همان قیاس و نسبت در نمازهای فائتهٔ احتیاط نیز جاری است یا نه؟

**جواب** : ظاهر اخبار و فتوای اصحاب در قضای نماز فریضه منصرف به نماز احتیاط نمی شود پس استفادهٔ وجوب قضای نماز احتیاط از احتیاط از اخبار محلّ اشکال است و به این جهة هم خلاف کرده اند در وجوب آن پس چگونه وجوب ترتیب در اینها از آنها مستفاد میشود و غایت آنچه مستفاد می شود از اخبار در نمازهای اصلیّه ترتیب مابین دو نمازی است که تعاقب آنها بالذّات و

بالاصاله مطلوب باشد و منظور نظر شارع باشد مثل ظهر و عصر یك روز مغرب و عشا یك شب نه مطلق صلوة و مطلق ظهر و عشائین بر فجر نه از جعل شارع است بالاصل بلکه از لوازم تبعه است به جهة آن که آنچه از شارع رسیده است وجوب ظهرین است در وقت خاص و فجر در وقت خاص و تقدّم و تأخّر این صلوة نسبت به اوقات از باب اتّفاق است پس عموم حدیث شریف (من فات فریضه فلیقضها کما فاتته) هر گاه مسلّم باشد دلالت او بر اعتبار جمیع کیفیّات فائته لااقل مسلّم نخواهد بود در کیفیّات تبعیّهٔ غیر مقصود بالذّات با وجود این که در عبادت حدیث فریضه مذکور است به لفظ مفرد نه فرایض به لفظ جمع و علی ایّحال هر گاه وجوب ترتیب مسلّم باشد در تعاقب تبعیّه آن هم در صلوة اصلیّه مسلّم است به مقتضای تبادر نه نماز احتیاطی و فرض تسلیم عموم و در صورت علم به ترتیب مسلّم است نه در صورت جهل و در صورت جهل اقوی عدم وجوب ترتیب است در نمازهای اصلیّه چه جای نماز احتیاط خصوصاً هر گاه نماز بسیار باشد که تحصیل ترتیب یا منجر به تعذّر خواهد بود یا ملتزم حرج منفی.

السّؤال: حقیر کنیز آزادی را به جهت ضرورت گزارشات خانه به جهة بندهٔ زادهٔ صغیر غیر بالغ نود ساله صیغه خوانده ام و در خانه بودند و حال مدّتی است که بنا را به ناسازگاری گذاشته جای به جائی رفته است و نشسته است و متوجّهٔ او می باشم و صرفه هم به جهة ما ندارد و دلش می خواهد که مدّتش بخشیده شود بلکه شوهر کرده باشد فی الجمله مشتری پسند هم هست آیا حقیر که ولی صغیر می باشد می توانم مدّتش را بخشیده باشم یا راه صرفه به جهة صغیر ملاحظه نموده باشم مثل مصالحه به مالی یا نمی توانم، علّامة العلماء مجتهد الزّمان صاحبی آقا شیخ محمّد جعفر نجفی سلمه الله تعالی در حضور حقیر فرمودند برای من که تو می توانی مدّتش را بخشیده باشی و ضرری ندارد و این معنی را قیاس به طلاق نمودند چنان که جمهور فقهاء مارضی الله عنهم قیاس کرده اند صورت ندارد و امّا چون نقل فروج است احتیاطی باید کرد و عالی جناب قدسی القاب علّامی مطاعی میرزا محمّد مهدی مشهدی سلمه الله تعالی در این مسئله با ایشان گفتگو کردم ایشان هم فرمودند که این معنی ربطی به طلاق ندارد قیاس به آن پوچ است و احدی از فقهاء این قیاس نکرده اند و ولی خاطر جمع می تواند مدّت منقطعهٔ صغیره را بخشیده باشد

خلاصه بسیار دلم می خواهد که اگر بشود و عیب و نقصی نداشته باشد این بیچاره را حسب دلخواه خودش مرخّص کرده باشم بدانچه رأی صاحبی و مطاعی قرار بگیرد مقرّر فرموده باشند به هر نسبت تدبیری که موجب زیادتی اطمینان بوده باشد و به خاطر شریف می رسد قلمی فرموده باشند و عالی جناب قدسی القاب زبدة الفقهاء خیر الحاج الکرام الاخ اعزّ ارجمند حاجی محمّد ابراهیم کلباسی می نماید که می تواند شد و هر که فقیه است مظنّه اش که غیر از این نگوید و چون واجب بود که مراتب را به عرض رسانید همه گوشیم تا چه جواب فرمائی؟

جواب: آنچه از ادلّۀ شرعیّه و قواعد فقهاء بر می آید این است که چون صغیر ناقص العقل و قاصر التّدبیر است بلکه در چند وقت که فاقد آنها هست جناب اقدس الهی نصب ولی از برای او کرده که مباشر امور او باشد تا رفع نقص از او بشود به حصول کمال و معیاری از برای آن قرار داده است که بلوغ و رشد باشد از باب حمایت حی و الّا حصول کمال عقل مثلاً یك ساعة قبل از بلوغ و دو ساعة غالباً تفاوت ندارد بلکه ادراک تفاوت آن قریب به محالات عادّیه است و اموری که محتاج الیه طفل می باشد از امور معیشت

بسیار است مثل تصرّفات مالیّه از بیع و شری و انفاق و اکساء و سکّان و تعاطی زرع و غیر اینها مترتّب می شود امور بسیار مثل اجاره و مزارعه و مضاربه و اخذ به شفعه و رهن و غیر ذلك و همچنین تصرّفات بدنیّه از تعلّم صنایع و تحصیل علم و آداب و نکاح و طلاق و همچنین استیفای حقوق مثل قصاص و دیات و عفو از قصاص و مطالبۀ حدود و طیّ دعاوی الی غیر ذلك پس بنابر این مختار بودن ولی در امور مولی علیه باید اصل باشد به عنوان قاعده باشد و خروج از آن محتاج به دلیل خواهد بود حتّی آن که از جمله عبارات ایشان آن است که می گویند (الاولیاء تعمل کلّ المصالح غیر الطّلاق) چنان که فخر المحقّقین در ایضاح ذکر کرده نزدیك به این عبارت در عموم در کلام ایشان بسیار است از جمله در باب استیفای قصاص جوارح از برای لقیط و استیفای حدّ هرگاه کسی او را قذف کند و آنچه را دلیل اخراج می کند در قسمت یکی آن است که از تصرّف فی نفسه قابلیّت نیابت نداشته باشد مثل نذر و یمین و قسم مابین زوجات و غیر ذلك و قسم دیگر این که به دلیل علیحدّه خارج شده مثل طلاق که به نصّ خارج شده هر چند علاّمه رحمه الله در تذکره علّت آنرا چنین ذکر کرده که (لیس للمولی ان یطلق زوجة الصّبی لامجّاناً و لا به

عوض لان المصلحة بقاء الزّوجيّه لانّه لا نفقة لها علیه قبل الدّخول) ولکن اظهر اعتماد بر اخبار کثیره است به جهة این که گاه هست مصلحتی در ضمن طلاق باشد که آن معنی که علاّمه ذکر کرده در ضمن ان مضمحل باشد و کسی فرقی در افراد طلاق نگذاشته پس آن چه بالذّات قابل نیابت باشد و دلیلی بر عدم جواز تصرّف ولی بر این قائم نباشد در تحت عموم جواز خواهد بود هر گاه این دانسته شد پس باید دانست که مقتضای ادلّه این است که هر تصرّفی که ولی می کند در امر مولی علیه باید که در آن فساد نباشد به جهت آن که نصب شد برای دفع فساد مفسدین پس چگونه تواند تصرّفی که مفسد بوده باشد بکند و امّا اشتراط مصلحت زاید بر حفظ مال از تلف و فساد پس تا به حال بر فقیر دلیلی قائم نشده که ضرور باشد همین قدر ثابت است که باید مال مولی علیه را محافظت کند و هر قدر هم که احتیاج به آن هم رسد انفاق کند در معیشت او صرف کند به نحوی که ضرری به او نرسد و امّا وجوب ملاحظهٔ مصلحت زاید مثل آن که پول یتیم را بدهد و گندم بخرد و آرد کند و در خانه طبخ کند که انفع باشد از آن که در بازار نان بخرد بر حقیر معلوم نیست و به هر حال تنمیّه مال بر ولی واجب نیست و آیهٔ شریفهٔ (ولا تقربوا مال الیتیم الّا بالّتی

هی احسن) مطلقاً دلالتی بر آن ندارد چنان که در بعضی فواید خود تحقیق آنرا کرده ام بلی علّامه رحمه الله در قواعد میلی کرده است چنان که فرموده است (و یجب حفظ مال الیتیم و استنمائه قدراً لا تأکله النّفقه علی اشکال) و هم چنین دیگران نیز اشکال کرده اند، پس از مجموع که مذکور شد دو مطلب حاصل شد یکی این که اصل جواز از تصرّفات ولی است در مایقبا النّیّابه بالذّات هرگاه مولی علیه محتاج به صرف آن باشد از برای نفقه و کسوه و امثال این گونه مصلحت زایده در آن حاصل نباشد دویّم این که اصل جواز است هر گاه بر سبیل مصلحت زایده و پیدا کردن نفع باشد هر چند مولی علیه محتاج به آن نباشد و الّا تصرّف در غیر آن دو صورت پس جایز نیست الّا در بعض صُوَر که خارج شده مثلاً مثل قرض برداشتن ولی ملّی خصوصاً پدر که دائرهٔ رخصت در آن اوسع است و خلافاتی که در کلام فقهاء در موارد خاصّه است مثل نکاح بدون مهر المثل و امثال آن مبتنی است بر لزوم فساد به اشتراط مصلحت زائده و عدم حصول مصلحت به آن عقد کو فساد هم نباشد و امّا سؤال از حال هیبهٔ مدّت و جواز آن از برای ولی پس ذکر این مسئله در کتب فقهیّه صریحاً نفیاً و اثباتاً هیچ کدام در نظر حقیر نیست و آنچه فرموده بودند که

عالیجناب علّامه شیخ المشایخ العظام و قدوة الفضلاء الکرام شیخ محمّد جعفر نجفی سلمه الله تعالی فرموده اند که جمهور فقهاء ما این را قیاس به طلاق کرده اند و تجویز نکرده اند ولیکن رأی ایشان جواز است حقیر تا به حال به این قیاس برنخورده ام و تکذیب ایشان نمی کنم و من هم ذکر و فکر خود را می دانم زیرا که حقیر در همه چیز قلیل البضاعة می باشم و سیئی الحفظ و بطئی الانتقال و قلیل الاسباب و الکتاب ولکن اظهر در نظر احقر جواز است به شرط مصلحت و بدون مصلحت دلیلی بر آن نمی دانم پس هرگاه بخشیدن مدّت متمتّعه را صلح باشد به حال صغیر هر چند به این نحو باشد که مالی به ضعیفه داده شود که او آن مال را صلح کند در عوض این مدّت و صلاح صغیر هم در آن باشد جایز خواهد بود و شما ولایة از جانب او صلح کنید خصوصاً از قرار تقریر مخدومی که معلوم نیست صلاح در عقدی که شده بیش از این صلاحی باشد که در هبهٔ مصلحت این را می تواند بردارد و قیاس به طلاق هم وجهی ندارد و اگر در طلاق نصوص و احادیث نبود در طلاق هم می گفتم که هرگاه مصلحت باشد جایز است و مؤیّد این است جواز طلاق ولی از جانب مجنون و همچنین جواز خلع را اگر طلاق ندانیم یا محتاج به ذکر صیغهٔ طلاق عقب آن ندانیم

چنان که تصریح به آن در قواعد و غیره شده و از این کلام نیز مستفاد می شود حصر عدم جواز در طلاق و همچنین مؤیّد مطلب است احادیث بسیاری که در آنها به فرزند خطاب شده که (انت و مالك بابیك) حصوصاً بعض آنها که در نکاح شده که از عموم و علّت منصوصهٔ حکم مانحن فیه هم ثابت می شود از جمله حدیثی که کلینی ره به سند قوی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که آن حضرت فرمود که (انّی کنت ذات یوم عند زیاد بن عبدالله الحارثی اذ جاء رجل یستعید علی ابیه فقال اصلح الله الامر ان زوج ابنتی بغیر اذنی فقال زیاد لجلسائه الّذین عنده ما تقولون فیما یقول هذا الرّجل قالو نکاحه باطل قال ثمّ اقبل غلی فقال ما تقول یا اباعبدالله فلمّا سئلنی اقبلت علی الّذین اجابوه فقلت لهم الیس فیما تروون عن رسول الله صلّی الله علیه و آله انّ رجلا جاء یستعدی عن ابیه فی مثل هذا فقال له رسول الله صلّی الله علیه و آله انت و مالك لابیك فقالوا بلی فقلت لهم فکیف یکون هذا و هو و ماله لابیه و لایجوز نکاحه علیه فقال اخذ بقولهم و ترک قولی) و نیز مؤیّد جواز است در مانحن فیه قول به جواز فسخ ولی عقد نکاح را به سبب عیب یا مصلحت (قال العلّامه فی القواعد و هل یثبت للاولیاء الخیار الوجه ذلك مصلحة المولی

علیه بعد کماله فی الفسخ و قال ولده فی الشّرح الکلام هنا فی مسئلتین الاولی هل للاوّل الخیار فی العیب المتقدّم علی العقد ام لا الاقرب ذلک مع مصلحة المولی علیه لان الاولیاء تعمل کلّ المصالح غیر الطّلاق لان النّص اخرجه و یحتمل عدمه لان النّکاح متعلّق بالشّهوة و هی مختصّه بالزّوجین و الاصح الاوّل الثّانیّة فی العیب اذا کان بعد العقد الوجه ذلک ایضاً لما تقدّم و یحتمل عدمه الی آخر ماذکره) مجملاً سؤالات آخوند ملّا علی بسیار بود و از ثالث تا ثالث عشر را اسقاط کردیم خوفاً للاطالة و الخروج عن وضع الکتاب و از این پس سؤالی بود آنرا ترک کردیم و تفصیل این اسؤله و اجوبه را در کتاب مجموعۀ سؤال و جواب میرزای قمی انطباع نموده اند هر که خواهد بدان جا رجوع نماید و در آخر اجوبه میرزا نوشته بود (فی یوم الاحد حادیعشر جمادی الثّانیّه سنۀ ۱۲۲۷ من الهجرة النّبویة و مخفی نماناد که میرزا در میان اجوبه قدری در مقام مذمّت تدرّس معقول بود مؤلّف کتاب گوید که علم معقول بسیار خوب و محبوب است و فهم و ادراک بدون اطّلاع آن حاصل نمی شود بلکه فهمیدن کتاب توحید و حدوث عالم از اصول کافی و ادراک معانی آن اخبار بدون تسلّط در معقول ممکن نیست اگر چه در اوّل امر طالب علم در علم

حکمت تحصیل کند ذهنش بسیار باشد که به مشرب ایشان مأنوس و از شرع
عاری شود اذعان به مقاصد حکماء نماید به این که بعضی از مقاصد ایشان
کاسد و کشف ارباب کشف ایشان متناقض است نمی بینی که سنّی از اهل کشف
می شود و شیعه هم می شود و صوفی هم می شود پس چه اعتباری به او است
بلی در اوّل علم منقول مسلّط شود از آن پس در حکمت کوشد تا از جادّهٔ
شرع خارج نشود و فاضل قمی در آخر قوانین به همین قسم تصریح فرموده و از
آن جائی که جنّت مقام عالم علیم علّام حجّة الاسلام در امر به معروف و
احکام احکام و اجراء حدود بر انام اهتمام تمام داشت ابناء روزگار در
اطفاء نور آن بزرگوار کوشش بیشمار نمودند پس وقتی سلطان به دیدن آن
زبدهٔ علماء اعیان با نقاره تا به در سرای آن جناب آمد سیّد برای استقبال
سلطان خواست تا به در سرای آید در میان صدای نقاره به گوشش رسید
دستها را به آسمان برداشت و عرض کرد خداوندا ذلّت اولاد زهراء را بیش
از این مخواه پس به خانه بازگشت از کرامت آن جناب در همان چند روز دار
دنیا را بدرود و به محاسبه با حضرت معبود شتافت و محمّد شاه به اصفهان آمد
و زیاده از سی هزار تومان به آن جناب ضرر وارد آورد و با وابستگان او نهایت

سوء سلوک را مسلوک داشته و آخوند ملاّ محمّد تقی اردکانی راکه به خانهٔ سیّد به جهت اتّهام و پناه آورده حکم کرد او را بردند به طهران پس روزگاری انقضاء نیافت که سلطان رحلت کرد و وزیرش میرزا آقاسی در خاک ذلّت نشست و در وقتی از اوقات بعضی از مردهٔ شیاطین و مخرّبین شریعت سیّدالمرسلین سمّ جگرگداز در مطبوخ معتاد آن جناب داخل ساختند پس طبّاخ یك لقمه از آن به گربه خورانید گربه هلاک شد پس ظروف محلّ طبخ او را قفل و کلید انداختند و در بعضی از ازمنه حاکم آن دیار چهار نفر از اشرار را به هر یکی صد تومان وعده داده که در شب به در سرای سیّد آیند و شربت شهادتش چشانند آن اشرار در نیمه شب با کمند از دیوار برآمده در صحن کتابخانه داخل شدند و در زیر درختی در محاذی آن خانه پنهان شدند دیدند که سیّد در میان خانه نشسته و پیرهنی پوشیده و چراغی روشن و کتاب دعائی در پیش روی آن جناب باز و دعا می خواند و مثل ابر بهار زار زار می گریست یکی از آنها تفنگ را کشید خواست که به سینهٔ آن جناب نشانه کند ناگاه هیبتی او را عارض شد و رعشه بر اندامش افتاد و دستش لرزید خواست که تفنگ از دستش بیفتد به رفیق دیگر اشاره نمود او آن تفنگ را

برداشت به او نیز همین حالت عارض شد پس در همان جا انابه کردند و برگشتند و آن بزرگوار هیچ ملتفت ایشان نگشت و در آخر عمر او را آزار سوء القنیه عارض شد اطبّاء به معالجۀ آن پرداختند مفید نیفتاد پس در روز پنجشنبه به مرض حبس البول گرفتار شد در نزدیك زوال حاجی کلباسی به عیادت آن جناب آمد زمانی نشست و در اوّل زوال آن جناب را وداع کرده مراجعت نمود سیّد وضوء ساخته نوافل ظهر و نماز ظهر را ایستاده به جا آورده پس بی طاقت شد در بالای جای نماز یك حب از تربت حضرت امام حسین ع تناول نمود و فی الفور طایر روحش به آشیان قدس پرواز نمود حاجی کلباسی هنوز به خانه نرسیده در اثناء راه به او خبر دادند که سیّد به نزد اشراف اجداد اطهار شتافت حاجی از این خبر وحشت اثر بی هوش گردید پس از آن که به هوش آمد به خانۀ سیّد آمد و بر او گریه و زاری نمود و آخوند ملاّ علی اکبر خوانساری او را غسل داد از آن پس دستهای مبارکش را بوسیدند و در میان کفن گذاشتند و در جنب مسجد او جائی ساخته بودند و در آنجا حسب الوصیّة دفن نمودند رضی الله عنه و الحقه بآبائه المعصومین المکرّمین.

## کح - در بیان احوال آقا سیّد محمّد مهدی بحر العلوم ره

آقا سیّد محمّد مهدی بن سیّد مرتضی بن سیّد محمّد حسینی طباطبائی بروجردی غروی المسکن بحر العلوم محیی آداب و رسوم عین العلماء روزگار نادره و هر دو از اعجوبهٔ چرخ کج مدار فاتح اغلاق معاضل محقّق مسائل مبین مشاکل دارای فنون بسیار خورشید فلك سیادت و سعادت و زهادت و تفاوت و نقاوت و کرامة معقولش چون شیخ الرّئیس منقولش مانند محقّق اوّل بلکه افضل بدون شائبهٔ ریب و تلبیس و اگر در تفسیر سخن می راند گویا همان اسلاف اشراف که بر ایشان قرآن نازل و ولادت باسعادتش در کربلا در شب جمعهٔ شهر شوّال سنهٔ یك هزار و یك صد و پنجاه و پنج بود و والدش در همان شب ولادت در عالم رؤیا دید که حضرت امام رضا علیه و هلی آبائهٔ و ابنائه آلاف التّحیّة و الثّناء شمعی به محمّد بن اسمعیل داده و آنرا در بالای خانهٔ والد ماجد بحر العلوم روشن کرده پس آن شمع روشنائی غریبی داد پس در همان شب در همان خانه بحر العلوم تولّد یافت و آن جناب در نزد والد ماجدش تلمّذ کرد و والدش نیز عالم ورع و تقی صالحی بوده پس از آن نزد شیخ یوسف صاحب حدایق تلمّذ نموده از آن پس به نجف اشرف مشرّف شد و در نزد جماعتی از فضلاء آن دیار درس خواندم مانند شیخ محمّد فتونی و

شیخ محمّد دورقی و غیر ایشان پس به کربلا عود نمود و در خدمت استاد المجتهدین مؤسّس بهبهانی آقا محمّد باقر اشتغال داشت پس به نجف بازگشت و محط رحال رجال افاضل گردید و بعد از مؤسّس بهبهانی علم اشتهار در عراق عرب و عجم برافراخت عالمی حکایت داشت که پدرم گفت که برخی از اوقات در نجف اشرف به درس آن جناب حاضر می شدم روزی در میان درس دیدند که افندی از عامّه که در نجف سکنی داشته به دیدن سیّد می آید سیّد فرمود که کتاب تفسیر قاضی را بردارند که در آنجا درس گفته باشیم پس شروع تفسیر قاضی نمود و آن عالم سنّی هم نشست و مستفیض شد و سیّد کلام قاضی را چون هباءً منثورا از هم متلاشی ساخت بدون سابقهٔ مطالعه، حاضران در تعجّب شدند، کتب مؤلّفهٔ آن جناب کم است به علّت این که غالباً به مطالعه و حلّ مسائل غامضه اشتغال داشت از جمله تألیفات او شرح بر وافیّة الاصول که از الفاظ آن کتاب قدری سمت ظهور یافت و کتاب مصابیح در شرح مفاتیح و آن کتاب نیکوئی است ولکن تمام نیست و آن کتبی را که شرح کرده آنها هم تمام نیست و همان کتاب طهارت و صلوة را شرح کرده و کتاب رجال که غیر از طراز کتب رجال است و مشتمل بر فوائد بسیار است و

کتاب اجازات که اجازهٔ خود را از علماء نقل کرده و اجازاتي آن جناب برای
مردم نوشته آنها را در آنجا درج کرده و فوائد اصولیّه که متفرّقه بود و پسرش
مرحوم آقا سیّد رضا آنرا جمع نموده و منظومه ای در طهارت و صلوة ناتمام
است و منظومه ای که در اصول که قریب هفتاد بیت است و در بودن آن
کتاب از آن جناب در میان اصحاب (اخلاف (اختلاف)) است و چند بیت در
احوال (من اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه و تعداد آنها و چند بیت در
عدّت صاحب کافی و اسامی ایشان و قصاید بسیار در مصیبت امام مظلوم
حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام گفته، گویند که زمانی بحر العلوم و استادش
آقا باقر بهبهانی در مجلس مصیبت نشسته بودند که ناگاه ذاکری تغنّی کرد
بحر العلوم متغیّر شد و ذاکر را از تغنّی منع کرده مؤسّس بهبهانی بر بحر العلوم
تغیّر کرد و فرمود اسکت یا سیّد مهدی و این حکایت را مرحوم آخوند ملاّ
آقای دربندی در کتاب اکسیر العبادات نقل کرده و صبیّهٔ او زوجهٔ مرحوم آقا
سیّد محمّد زمانی از نجف به کربلا آمد و در خانهٔ آقا سیّد محمّد اقامه نمود
تلامذهٔ آقا سیّد علی از او درخواست کردند که آقا سیّد علی از بحر العلوم
درخواست کند که چند روزی را که در کربلا اقامه کرده اند تدریس نمایند آقا

سیّد علی از بحر العلوم درخواست نمود بحر العلوم اجابت کرد چند روز درس فرمودند و آقا سیّد علی نیز به مجلس درس حاضر می شدند روزی آقا سیّد علی ایرادی کرد بحر العلوم متغیّر شد و فرمود اسکت یا سیّد علی پس ساکت شد و ایرادی ننمود و آن جناب اعتکاف بسیار به جای می آورد و آن جناب با بسیاری از اهل کتاب و علماء عامّه در مقام احتجاج بر آمد و ایشان را ملزم و به دین امامیّه منتقل ساخت و در مدّت دو سال در مکّهٔ معظّمه مجاور بود و در آنجا تقیّه می نمود و برای عامّه اقامت می نمود و در آنجا مدرّسین در شب در میان مسجد الحرام فانوس می گذاشتند تا چهار ساعة و تدریس می کردند و آن بزرگوار مادامی که در آنجا بود کتب عامّه را برای ایشان تدریس می نمود و تا هفت ساعت درس می گفت و چون مذهب عامّه آن است که در جواب سلام تخالف صیغهٔ سلام و جواب را شرط می دانند یعنی اگر یکی بگوید سلام علیك در جواب لازم است که بگوید علیك السّلام و نمی تواند که سلام علیك بگوید ولیکن در مذهب امامیّه هر دو وجه جایز است روزی یکی از عامّه بر سیّد وارد شد و گفت سلام علیك، سیّد غفلت از مذهب عامّه نمود و گفت سلام علیك و زود بلا فاصله ملتفت مذهب ایشان شد با این

که تقیّه هم می نمود پس گفت تسالمنا یعنی بریك دیگر سلام کردیم یعنی تو بر من سلام کردی و من هم بر تو سلام کردم پس آن شخص گفت علیك السّلام و سیّد هم گفت علیك السّلام و چون اسم علی علیه السّلام در نزد عامّه در بعضی از مقامات بردن محلّ اتهام است روزی یکی از عامّه به مجلس آن جناب وارد شد آن جناب از روی تواضع از مجلس برخواست و از روی غفلت گفت یا علی پس زود ملتفت شد که خبط کرده بلا فاصله گفت یا عظیم یعنی مقصود من اسم خدا بود نه اسم امیر المؤمنین علیه السّلام ایضاً از حکایات غریبه این که امام جمعه ای بود که از هدناس و اشهر بود و در همان روزهای جمعه می آمد و اقامهٔ نماز جمعه می کرد و می رفت و در میان راه با احدی سخن نمی گفت و به جای دیگر هم نمی رفت و از مسلّمین و مشاهیر علماء آن بلد بود پس روزی بحر العلوم به مسجد رفته و در عقب امام جمعه نماز جماعة گذارد از آن پس به همراه او به خانهٔ او رفته دید که کتابخانه ای دارد که مملو از کتب علمیّه است بحر العلوم از آن امام جماعت سؤال کرد که در میان کتابخانهٔ شما چه کتاب است آن شخص در جواب گفت که (فیها ما تشتهیه الانفس و تلذّ الاعین) یعنی در این جا است هر چه نفس را به آن اشتها و چشم

از آن لذّت می برد و مقصودش آن بود که همهٔ کتابها در کتابخانهٔ من است پس بحرالعلوم در مقام نقض همین سخن برآمد چند کتاب از کتب عامّه را اسم برده و گفت اینها در کتابخانهٔ شما موجود است ؟ آن شخص گفت که این کتب در اینجا نیست پس بحرالعوم فرمود که ابوحنیفه کتابی در رجال تألیف کرده آیا آن کتاب در این جا وجود دارد ؟ آن شخص گفت که آنرا ندارم لیکن آن کتاب به نظرم رسیده و آنرا دیده ام بحرالعلوم فرمود در آن کتاب گفته در وصف جعفربن محمّد الصّادق علیه السّلام من در نزد او تلمّذ می نمودم و هر روزی مسقطات او بالنّسبة به من هفتاد مسئله بود پس بحرالعلوم خود در مقام تعجّب برآمده که جعفربن محمّد ع آیا چقدر علم داشته که مثل ابوحنیفه عالم متبحّر که وحید اعصار بود روزی هفتاد مسئله از جعفربن محمّد الصّادق ع اخذ می نمود و جعفربن محمّد ع را تلامذهٔ بسیار بود که اکثر فضلاء و علماء بودند و در خدمت او استفاده و تلمّذ می نمودند آیا مسقطات جعفربن محمّد ع به هریك از آنها چه قدر بوده و آیا مثبتات او که به کسی تعلیم نمی کرد و خود می دانست لاغیر آیا آنها چه قدر بوده و آیا جعفربن محمّد ع چگونه کسی باشد که مانند ابوحنیفه این قدر او را توصیف و تعظیم نموده و امام جمعه استماع و سکوت

داشت پس بحرالعلوم از جای خود برخاست که به خانهٔ خود معاودت نماید
امام جمعه نیز با سیّد برخاست و آن جناب را تا به در خانهٔ بحرالعلوم مشایعت
نمود پس بحرالعلوم تکلیف کرد به او که شما به اندرون خانهٔ ما نزول فرموده
زمانی استراحت نمائید امام جمعه گفت من نمی نشینم و مقصودم آن بود که خانهٔ
تو را دانسته باشم پس از مراجعت تقریباً یک سال از آن تاریخ گذشت پس
روزی امام جمعه سیّد را به نزد خود احضار نمود سیّد به منزل امام جمعه تشریف
فرما شده دید که امام جمعه افتاده و محتضر است پس امام جمعه منزل خود را
خلوت کرده به سیّد عرضه داشت که در آن روزی که توصیف از جعفر بن
محمّد ع نمودی من از آن روز شیعه شده ام ولیکن تقیّه می نمودم و کسی را
اطّلاع از احوال من نیست اکنون که مرا روز به آخر رسیده تو را وصیّ خود
ساختم مرا به مذهب شیعه تغسیل و تکفین و نماز و تدفین نموده باش این
بگفت و روحش به آشیان قدس پرواز نمود و سیّد بحرالعلوم او را غسل
داده کفن و نماز و تدفین بر وفق مذهب شیعه داده مسموع شد که شبی
بحرالعلوم گفت که مرا اشتهای شام خوردن نیست پس از آن فرمود که غذای
بسیار در ظرفی ریختند و آنرا برداشت و در کوچه های نجف گردید پس به در

خانه ای رسید که صاحب خانه تازه عروسی کرده بود و آن شب او با عروس
گرسنه بودند و چیزی نداشتند پس بحرالعلوم دقّ الباب نمود داماد بیرون آمد
سیّد فرمود که الآن هم مرا زیاد گرسنه شد پس آن غذا را سه قسمت نمود یك
قسمت برای عروس داد و دو قسمت را با داماد صرف نمودند و کرامات
بحرالعلوم بی نهایت است و اشتهار کراماتش غنی از بیان است و در السنه و
افواه نه چنان ظاهر و باهر است که محلّ شایبهٔ ریب باشد چنان که امور و احوال
سابقهٔ اکثری در کرامات آن جناب معدود است و از آن جمله آخوند ملاّ زین
العابدین در سنّ شیخوخیّت از تلامذهٔ بحرالعلوم بود و در نهایت زهد و صلاح
بود و در نجف اشرف مسکن داشت در سالی که این فقیر مؤلّف کتاب به عتبات
عالیّات مشرّف شدم از کاظمین علیه السّلام به سامراء مؤلّف کتاب با آخوند
ملاّ زین العابدین هم سفر و در سرّ من رأی نیز در یك منزل و در یك خانه
منزل کردیم و آخوند ملاّ زین العابدین از احوال بحرالعلوم بیان می کرد و
میگفت که من در خدمت بحرالعلوم تلمّذ می کردم و همیشه هر جا که می
رفت در رکاب آن جناب بودم و در وقتی از اوقات در خدمت بحرالعلوم به سرّ
من رای آمدیم و چند روز در آنجا اقامت داشتیم و از قضایای اتّفاقیّه میرزا

قمی اقامه الله محلهٔ کرامته به زیارت سامره آمد و روزی به دیدن بحرالعلوم آمد و میرزا اسنّ از بحرالعلوم بود پس نشستند میرزا به بحرالعلوم گفت مجلس را زمانی خلوت کرده که مرا با شما حکایتی در خلوت است پس مجلس خالی شد آخوند ملّا زین العابدین گفت که من خواستم برخیزم چون بحرالعلوم را با من محبّت بسیاری بود گفت که او از خصّیصین من است و محرم اسرار است بعد از این که مجلس خلوت شد میرزا به بحرالعلوم گفت که می خواهم یکی از خفایای اسرار را برای من بیان نمائی که از آن ملتذ شوم بحرالعلوم در مقام اخفاء وانکار برآمد که مرا اسراری نیست میرزا اصرار بسیار کرد بحرالعلوم گفت که در عالم واقعه در سوابق ایّام در خواب دیدم که در خدمت صدّیقهٔ کبری حضرت فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها مشرّف شدم پس جدّهٔ بزرگوارم کاسه ای از آش به من خورانید که هرگز بدان صفت آش نخورده بودم بسیار با لذّت بود و هرگز ندیده بودم تا آن که بعد از مدّتی به زیارت خراسان مشرّف می شدم در نیشابور میزبان آش آورد به نظرم از صنف همان آش آمد که در خواب خورده بودم و شباهت به آن داشت از میزبان پرسیدم که این آش چه نام دارد گفت در این بلد او را آش فاطمه گویند مجملاً پس از خوردن آش در

خواب جدّم ام فاطمه ع به من فرمود که آیا می خواهی که به زیارت جدّت مشرّف شوی عرض کردم بلی نهایت آمالم همین است پس صدّیقهٔ کبری مرا برداشته داخل خانه شد من بر در خانه ایستادم دیدم که پیغمبر ص در صدر خانه نشسته و امیر المؤمنین علیه السّلام در دم در نشسته است پس من سلام کردم حضرت رسول ص فرمود که بنشین من با خود خیال کردم که هر جا بنشینم بالاتر از مکان امیر المؤمنین ع می شود زیرا که آنجناب در دم در نشسته است پس به خیالم رسید که باید در کنج خانه نشست برای این که اگر از صدر مجلس خطّ مستوی تا دم در بکشند و خطّ دیگر از صدر تا کنج خانه بکشند این خطّی که به کنج می رود بلند تر است از آن خطّی که به دم در می رود پس دم در بالاتر از کنج خواهد بود پس آن جائی که امیر المؤمنین ع نشسته بالاتر و نزدیك تر به پیغمبر ص است از آن خطّ که به کنج رفته و او پست تر و دور تر به پیغمبر ص است پس به این خیال در کنج خانه نشستم رسول خدا ص چون چنان دید تبسّم فرمود و گفت ای فرزند خیال تو صواب بود پس از جناب رسول خدا ص سؤالی چند کردم و جواب شنیدم میرزای قمی گفت آن سؤال و جواب چه بود بحر العلوم گفت که آنها را نخواهم ابراز و

اظهار کرد هرچه میرزای قمی اصرار در ابراز نمود آن جناب در اخفاء و انکار افزود ایضاً آخوند ملّا زین العابدین می گفت که قاعدهٔ بحر العلوم آن بود که اگر مسی در وقت غذا بر سر سفرهٔ او حاضر می شد و غذا تناول نمی کرد آن جناب را بسیار بد می آمد پس شبی در وقت مغرب بحر العلوم در پشت سر مرقد مطهّر عسکریّین ع به نماز ایستاد و ما جمعی از اصحاب در پشت سر آن جناب به نماز ایستادیم پس نماز را تا به تشهّد آخر رسانید و السّلام علینا را هم گفت و هنوز السّلام علیکم را نگفته ساکت شد و هیچ تکلّم نکرد ما گمان نمودیم که آن جناب را سهو یا نیسانی عارض شد پس زمانی انقضاء یافته در آن وقت گفت السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته ما همه تعجّب نمودیم و آن بزرگوار بسیار با هیبت بود هیچ کس را یارای آن نشد که سرّ سکوت او را سؤال کند آخوند ملّا زین العابدین گفت که من با رفیق دیگر با خود گفتیم که امشب در وقت غذا و تعشّی ما شام نمی خوریم و عرض می کنیم سرّ سکوت را بیان فرمائید و الّا نخواهیم غذا تناول نمود و چون او راضی نمی شود که کسی در مجلس او بنشیند و شام نخورد لابد خواهد بیان کرد پس وقت شام ما دو نفر دست نشستیم بحر العلوم فرمود که حکماً شام تناول کنید ما عرض

کردیم که اگر سرّ سکوت در میان نماز را بیان فرمائید ما خواهیم به این غذا تعشّی نمود و الّا فلا آن بزرگوار فرمود که اکنون شام بخورید از آن پس سرّ سکوت را برای شما بیان می کنم پس شام خوردیم و از آن پس سرّ سکوت را سؤال کردیم آن بزرگوار فرمود که چون من صیغهٔ اوّلی از سلام را گفتم ناگاه دیدم که امام عصر عجّل الله فرجه به زیارت جدّ و پدرش به اندرون حرم آمد پس زبانم لکنت پیدا کرد و از دهشت و هیبت امام ع قدرت بر تکلّم نیافتم و در میان نماز بودم و قدرت برخاست هم ندانستم و نمی توانستم که نماز را قطع کنم و در مقام احترام امام ع و تعظیم آن جناب برآیم و آن قدر زبان من لکنت و بسته داشت که تا امام ع از زیارت جدّ و پدرش فراغت یافت و مراجعت فرمود آن وقت به حال خویش آمدم و زبانم جریان پیدا کرد و صیغهٔ دوّم را خواندم و از جمله کرامات بحر العلوم این که برای من میرزای قمی ره می گفت که شبی در مسجد سهله به عبادت مشغول بودیم ناگاه صدای مناجات شنیدم به نحوی که دل یك سر از جا کنده شد پس به طرف آن صدا رفتم دیدم از آن مقام نور بلند است به نحوی که مانند روز روشن شده و شخصی نشسته پس سلام کردم و جواب داد و فرمود سیّد مهدی بنشین من نشستم

پس بحرالعلوم دست خود را به گردن میرزای قمی درآورد و گفت که اگر بگویم حضرت قائم عج را دیدم پس تو مرا تکذیب کن زیرا که تکلیف تو چنین است پس بحرالعلوم سخن را قطع کرد و از جمله کرمات آن جناب این که سیّد جواد عاملی صاحب کتاب مفتاح الکرامة در شرح قواعد علاّمه از تلامذۀ بحرالعلوم بود و شیخ محمّد حسن نجفی صاحب جواهرالکلام در بدانت امر در نزد سیّد جواد زمانی تلمّذ کرده و سیّد جواد مذکور داشت که در شبی از شبها دیدم که استادم بحرالعلوم درب صحن حضرت امیرالمؤمنین ع را باز کرده و به سمت حرم آن حضرت روانه شد و مرا ندید و من نیز از دنبال او رفتم پس درب رواق با این که مقفّل بود برایش گشوده شد و از آنجا گذشته به جانب حرم روانه شد و درب حرم گشوده گشت پس بر جدّش سلام کرد و جواب سلام از مرقد منوّر برآمد پس من ترسیدم و برگشتم ایضاً سیّد جواد گوید که در شبی از شبها استادم بحرالعلوم از دروازۀ شهر نجف بیرون رفت من نیز از عقب او روان شدم تا داخل مسجد کوفه شدیم دیدم آن جناب به مقام حضرت صاحب الامر عج رفته و با امام زمان عج گفتگوئی داشت از آن جمله مسئله ای از آن جناب پرسید آن جناب فرمودند که در احکام شرعیّه به

ادلّۀ ظاهره مأمور می باشید مکلّف به شما همان چیزی است که از آن ادلّه استفاده نموده اید و مأمور به احکام واقعیّه نیستید ایضاً آخوند ملاّ زین العابدین سلماسی گفت که بحرالعلوم هر شب در کوچه های نجف می گردید و برای فقراء نان ونحو آن می برد پس روزی چند درس را ترک کرد پس طلاّب مرا شفیع کردند و من به خدمت آن جناب عرضه داشتم آن جناب به گفت که درس نمی گویم پس بعد از چند روزی بار دیگر طلاّب مرا واسطه کردند که سبب درس نگفتن را استعلام کن پی من بار دیگر به ایشان عرضه داشتم آن جناب فرمود که این جمعیّت طلاّب را هرگز نشنیدم که در نصف شب تضرّع و زاری و مناجات صدای ایشان بلند شود با این که من در غالب شبها در کوچه های نجف می روم پس چنین طلاّب علم را استحقاق نیست که برای ایشان درس بگویم چون طلاّب این سخن را شنیدند همه به تضرّع و زاری برآمدند و شبها صدای گریه و مناجات طلاّب از هر سو بلند شد پس آن جناب دیگر بار مشغول به تدریس گردید ایضاً در وقتی از اوقات آن بزرگوار در مسجد کوفه بودند پس روزی از روزها آن بزرگوار به ملازمان و اصحاب فرمایش داشتند که تدارک طعامی دیده باشید که فلان

مقدار سوار اکنون می رسند و ایشان گرسنه اند پس ایشان بر حسب فرموده اش
تدارک طعامی نموده که به ناگاه همان عدد که فرموده بود بی کم و بیش وارد
شدند و از خوان احسان آن بزرگوار متنعّم و متلذّذ شدند و رفتند و از اخلاق
او این که در وقتی از اوقات اقامهٔ نماز را تماماً گفته بودند و هنوز تکبیرة
الاحرام نگفته شخصی قلیان آورد برای کشیدن آن جناب نشست و قلیان را
کشید پس شروع در نماز نمود و جهش را به این نحو بیان کرد که اگر نمی گرفتم و
نمی کشیدم کسر قلب آن مؤمن می شد و نوادهٔ آن جناب آقا سیّد حسین
یکی از فقهاء نجف است و از نوادهٔ برادرش حاجی میرزا محمود در بروجرد
است و صاحب کرامت است و در هر مجلس که می نشیند قرآنی بر آورده می
خواند و امّا سیّد صادق ساکن طهران از قبیلهٔ او است و هر کس در هر مجلس
وارد می شود قرآنی به همراه داشته بیرون آورده و بخواند نهایت خوب و
مستحسن است چه عالم باشد یا غیر عالم که اگر صحبت علمی دارند منجر به
تنازع و عدم خلوص نیّت و مجادلهٔ باطله خواهد بود و اگر به صحبت دنیا
مشغول شوند غالباً بدون غیبت انجام پذیر نیست چنان که سیّد صدر الدّین
نهاوندی ششتری عادتش آن بود که همیشه سجّاده اش پهن بود و اشتغال به نماز

داشت و کارش منحصر به همین بود و او از اهالی ششتر و در نهاوند هم سکنی داشته و شخصی بود فاضل و علی الدّوام به نماز ایستاده بود و معروف به آن بود که از اهل باطن و کرامت است و خال مفضال مؤلّف کتاب مرحوم سیّد صادق پیشنماز تنکابنی الاصل ساکن لنگرود حکایت می نمود که زمانی مرا مسافرت از عتبات به جانب اصفهان اتّفاق پس از راه نهاوند عبور کردم که کرامات سیّد را شنیده بودم و خواستم چیزی از آنرا معلوم نمایم بلکه چیزی از آنرا مشاهده کنم پس به خدمت سیّد رسیدم نهایت سیّد با اخلاق و با صفا به نظرم آمد و در آن صفحات مردم را به او اخلاص زیادی بود به نحوی که شاهزادگان رعایت و حمایت او بسیاری کردند به گمان این که توجّهی کند که بعد از فتحعلی شاه جنّت آرامگاه ایشان به سلطنت برسند خال مفضال گوید که سیّد پس از پرسش از حال من سؤال کرد که سبب آمدن شما به این جا چیست ؟ گفتم چون کرامات شما در اصقاع مقروع اسماع گردیده خواستم که فیض عمیم شما عایدم گردد و چیزی از آنرا به رأی العین مشاهده کنم سیّد گفت که مرا کرامتی نیست و سبب اشتهار کرامت از من آن است که هر کسی از مادر متولّد می شود در میان طایفهٔ اجنّه نیز در آن حین کودکی از مادر متولّد می شود و

آن کودک را همزاد این شخص می نامند و مرا همزادی است که آن همزاد اتّفاق افتاده که پادشاه طبقه ای از طبقات جنّیّان است و او همزاد من پنج شش نفر از اجنّه را برایم فرستاده که در خانۀ من باشند و مرا خدمة نمایند مثلاً گاهی ظرف خانۀ من خالی از آب است به یك دفعه ملاحظه می کنی پر آب است و گاهی طفل در گهواره گریه می کند و بسا باشد که گهواره می جنبد بدون این که کسی او را بجنباند یا این که هیزم آورده می شود یا این که خاموش شد به یك دفعه آتش چیده می شود بدون این که کسی آتش بچیند و چون مردم این گونه امورات را می بینند گمان می کنند که این از کرامات است و حال این که مرا کرامتی نیست بلکه این گونه خدمات از اجنّه می باشد مؤلّف گوید که حکایت همزاد معروف است و از شیخ احمد احسائی سؤال نمودند که سبب چیست که انسان در بعضی از احیان بدون سببی از اسباب ظاهره ملول و مکدّر می شود شیخ احمد چند وجه در جواب آن گفته یکی این که هر کسی را همزادی است از اجنّه چون او ملول شود انسان بدون جهتی به سبب ارتباطی که به او دارد ملول می شود و سببش را نمی فهمد دوّم این که چون امام ع از برنامۀ اعمال شیعیان آگاه می شود از برای صدور معاصی ملول می

شود و چون امام ع قلب عالم امکان است و هر وقت که قلب را کلالت و ملالتی روی داد آن ملالت در همهٔ اعضاء سرایت می کند و شاید که همان شخصی که از عصیان او امام ع مکدّر شد به سبب علایق و ارتباط آن همان شخص ملول و مکدّر می شود نه اشخاص دیگر.

## کط - در بیان احوالات آقا سید علی صاحب شرح کبیر و صغیر - ره

آقا سید علی بن سیّد محمّد علی طباطبائی اصفهانی ساکن کربلا و بالجمله سیّد محمّد علی که والد این جناب است پسر سیّد ابوالمعالی صغیر است که او پسر سیّد ابوالمعالی کبیر است و سیّد ابوالمعالی کبیر داماد ملّا صالح ابن احمد مازندرانی است و سیّد ابوالمعالی کبیر سه اولاد ذکور و چند دختر برگذار کرد امّا اولاد ذکورش سیّد ابوطالب و سیّد علی و سیّد ابوالمعالی است این سیّد ابوالمعالی پسر کوچك بوده و او را یك پسر بیش نبوده که آقا سیّد محمّد علی است و سیّد محمّد علی والد آقا سیّد علی است و امّا دختران سیّد ابوالمعالی پس یکی از ایشان زوجهٔ ملّا محمّد رفیع جیلانی ساکن مشهد مقدّس بود و آقا سیّد علی مزبور همشیره زادهٔ آقا باقر بهبهانی است و داماد او نیز هست یعنی دختر آقا محمّد باقر زوجه و عیال او بوده که والدهٔ آقا سیّد محمّد باشد و آن

جناب در سنّ کهولت به اصرار خال مفضال خود آقا محمّد باقر بهبهانی تحصیل علم اشتغال نمود و آن بعد از زمان ولادت آقا سیّد محمّد بود و ولادت با سعادت آقا سیّد علی در بلدهٔ طیّبهٔ کاظمین بود که در دوازدهم ربیع الاوّل که بنابر روایت ثقة الاسلام کافی مولد جناب ختمی مآب است از سنهٔ هزار و صد و شصت و یك و آن جناب سیّد اساتید و مرجع رواة و اساتید و در علم منقول وحید و در تقریر مزید و تجبیر تحریرش در نهایت فصاحت و بلاغت و تسدید و در جدل بی بدل و مؤیّد در نهایت تأیید مشایخ و اساتید زمان ما همه از تلامذهٔ آن جناب بی واسطه و با واسطه و وسایط و فضیلت تلامذهٔ آن جناب بر وفور علم او شهید و اصول او را بر فقه او زیادتي بود و مسلّم دیار عرب و عجم بلکه مطلق بلاد اسلام و فاضل قمی در فقه ماهر تر بود لیکن تألیف ایشان به عکس اشتهار یافته کتاب فقه او شرح کبیر کتاب اصول میرزا قوانین در اشتهار کالشّمس فی رابعة النّهار است و آن جناب در بدایت امر در خدمة آقا محمّد علی بن آقا محمّد باقر تلمّذ کرده است پس آقا محمّد علی او را با کسانی که از او بزرگ تر در سن و مقدّم در تحصیل بودند شریك نموده و او در اندك زمانی ترقّی کرده از آن پس در خدمت خال خود آقا محمّد باقر بهبهانی تحصیل کرده و بعد

از اندک زمانی ترقّی بسیار کرده و به تدریس و تصنیف اشتغال داشته و بسیار خوش احوال بود شخصی برایم حکایت کرد که آن جناب روزی شرح کبیر را درس می گفت و در اثناء خواندن عبارت به جائی رسید که نوشته بود (ذکراً کان او انثی) یکی از تلامذه عرض کرد که من ذکر ندارم آن جناب خندید و فرمود که من دارم به قدر یك ذراع و آن جناب را اجازه از آقا محمّد باقر است و هم چنین از بعضی دیگر که در اجازهٔ آقا سیّد محمّد باقر ذکر نمودیم و در سالی از سنوات میرزای قمی به زیارت عتبات عالیّات مشرف شدو مذهب میرزا حرمة طعام مشتمل بر کشمش بود و مذهب آقا سیّد علی حلال بودن آن طعام بود شبی میرزا میهمان آقا سیّد علی شد یعنی سیّد او را ضیافت کرد و امر نمود که قدری طعام کشمش دار طبخ نمودند پس چون غذا را حاضر ساختند میرزا از خوردن امتناع نمودند آقا سیّد علی بند دست میرزا را گرفت و گفت با من محاجّه در این مسئله کرده باش و مرا مجاب ساز و یا این طعام را اکل کن میرزا فرمود که تو می دانی که من در مجادله بر تو غلبه ندارم و مذهب من حرمت این طعام است چرا مرا آزار می کنی پس آقا سیّد علی تبسّم کرد و گفت برای میرزا طعام بی کشمش آوردند و آن طعام صرف شد مسموع شد

که جناب سیّد از حکمت عاری بود و چون می خواست که تعریف ملك
نماید به تلامذه می گفت تعریف ملك چیست تلامذه عرض می کردند جوهر
مجرّد الخ و ایضاً آن جناب در علم هیئت عاری بود و چون شرح کبیر را تألیف
می نمود به مبحث قبله رسید کار بر او مشکل شد زیرا که در هیئت ربطی نداشت
پس یکی از تلامذهٔ سیّد در علم هیئت مربوط بود و سیّد به او فرمود که به
خانهٔ ما آمده در وقت خاصّ بعضی از ضروریّات قبله از علم هیئت به من تعلیم
نمائید آن شخص گفت هم چنان که ما کتاب را در زیر بغل می گیریم و شرفیاب می
شویم و مستفیض می گردیم شما نیز کتاب را در زیر بغل گرفته و به منزل بنده
تشریف فرما گشته و مسائل هیئت را فرا گرفته باشید سیّد فرمود که من از این
مرحله دریغ ندارم لیکن هر وقت که از خانه به در آیم مردم هجوم می کنند و
اوقات را بر من تلخ می نمایند و نمی گذارند که من به کار خود مشغول باشم مجملاً
جناب آقای سیّد علی از این سخن دلگیر شد و آن شب را به درون حرم
سیّدالشّهداء علیه السّلام تا صبح مشغول عبادت و تضرّع و زاری و بی قراری
بود و از حضرت آفریدگار به توسّط حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در
خواست نمود کشف دقایق علم هیئت را که ضرور بود بر او افاضه و منکشف

گشته و مباحث قبله را تألیف و امّا تألیفات آقا سیّد علی پس او بسیار است و اکثر آن رسائل است از آن جمله شرح بر صلوة کتاب مفاتیح است که به بسط تمام مشتمل بر معظم از اقوال علماء اعلام و استدلالات فقهاء کرام است و ترجیح و تعارض و تفاریع است و ریاض المسائل که شرح بر مختصر نافع و معروف به شرح کبیر است و آن کتاب مشتمل بر اصول مسائل فقهیّه با اشارۀ اجمالیّه به اقوال و ادلّه با تحقیق با عبایر فصیحۀ بلیغه با مراعات سجع و قافیّه و فی الحقیقه تألیف آن کتاب بدان وجه در کرامات آن جناب معدود است و آن کتاب کالشّمس بلا استتار و حجاب در میان طلّاب و علماء اطیاب در غایت اشتهار است و مطرح انظار اخیار و کتاب درس است که به تعلیم و تعلّم آن فرقۀ جعفریّه را اشتغال است و این فقیر مؤلّف کتاب بر آن حواشی مدوّنه و غیر مدوّنه بسیار است که در اثناء مباحثه و مذاکره به تحریر درآید از آن جمله تعلیقه بر کتاب اجاره، آن کتاب در یک مجلّد و تعلیقۀ بر کتاب صلح در یک مجلّد و تعلیقه بر کتاب هبه و تعلیقه بر کتاب قضاء در یک مجلّد و تعلیقه بر کتاب وصایا در یک مجلّد و حواشی بر کتاب متاجر و از جمله تألیفات آقا سیّد علی در تثلیث تسبیحات اربع در رکعتین اخیرتین و کتاب شرح صغیر که مختصر از شرح

کبیر و شرح بر مختصر نافع است و رساله در اجماع و استصحاب و رساله در حجّیّت مفهوم موافقت و رساله در جواز اکتفا به یک ضربت در تیمّم و رساله در اختصاص خطاب شفاهی به حاضرین و رساله در منجزات مریض و رساله در حکم استطهار حایض در زمانی که خون از ده روز تجاوز کند و رساله در برائت ذمّهٔ زوج از مهر و این که بر زوجه است اثبات اشتغال ذمّهٔ زوج و رساله در حجّیّت شهرت و رساله در اباحهٔ نظر به اجنبیّه فی الجملة و حواشی غیر مدوّنه بر کتاب معالم و حواشی متفرّقه بر کتاب حدائق و اجزاء غیر تامّه در شرح مبادی الاصول علّامه و حواشی متفرّقه بر کتاب مدارک و رساله در تکلیف کفّار به فروع دین و آن بزرگوار علی سبیل الاستمرار در هر شب جمعه از اوّل شب تا صبح احیاء و به عبادت حضرت آفریدگار اشتغال داشت و چون سابقاً مذکور شد که آقا سیّد علی در مجادله و مقاوله و مکالمه و مشاجره و منازعه در مسئلهٔ علمیّه اوحد اهل زمان بود و او را با میرزا محمّد اخباری مجادله روی داده لهذا لازم آمد که احوال میرزا محمّد اخباری را در این جا بیان نمائیم بدان که میرزا محمّد اخباری از اهل بحرین و اغلب اوقات در طهران و بعضی اوقات در اصفهان و در آخر کار در کاظمین مسکن و مدفن او شد و اولاد صلبی او در این

ازمنه در بحرین بوده اند و میرزا محمّد در جدل ید طولائی داشته وکسی به غیر از آقا سیّد علی بر او غلبه نکرده و مرحوم آخوند ملّا صفر علی لاهجی که یکی از مشایخ من بوده برایم حکایت داشته که مجادل بودن میرزا محمّد از این بابت بوده که او را جامعیّت بوده و در مسئله ای که صحبت می داشت اگر می دید که عجز دارد خصم را از آن مسئله به تدابیر و حیل بیرون می برده و در علم دیگر داخل می کرد اگر در آن جا هم مآل کار را عجز خویش مشاهده می کرد باز به علم دیگر و مسئلهٔ دیگر منتقل و هکذا تا این که خصم را عاجز می کرد و در یک مسئله پایداری و اقامت نداشت و در وقتی از اوقات وارد اصفهان شد و در مجلسی از مجالس میرزا محمّد و آقا سیّد محمّد باقر حجّة الاسلام و حاجی کلباسی جمع شدند پس میرزا محمّد در مقام گله با حاجی کلباسی بر آمد که من و تو در ایّام تحصیل با هم رفیق بودیم و مرا با تو حقّ رفاقت بود چرا به دیدن من نیامدی حاجی کلباسی سکوت کرد حجّة الاسلام در جواب گفت که چون حاجی کلباسی از شاگردان کسی است که به تلامذه اش گفته است که هر که از شما با اخباریین مجالست و معاشرت کند عاقّ من است از آن جهة حاجی به دیدن شما نیامد میرزا محمّد گفت که اکنون مسئله ای به میان آمد که

اگر حقوق با عقوق تعارض کند کدام یك مقدّمند؟ سیّد فرمود که عقوق مقدّم است و بر طبق مدّعای خود حدیثی ذکر فرمود میرزا محمّد در سند آن حدیث قدح نمود و در عربیّت و الفاظ آن چند ایراد وارد آورد پس از آن خود اختیار کرد که حقوق مقدّم است و بر طبق مدّعای خود چند حدیث با سند از کتاب کافی آورده حاضرین ساکت شدند و در زمانی شیخ جعفر نجفی اعلی الله مقامه وارد طهران شد و میرزا محمّد نیز در طهران بود و شبها که اعیان شیخ را به ضیافت دعوت می نمودند میرزا محمّد را نیز دعوت می کردند و میرزا محمّد با شیخ مکالمه می کرد و چون مهارت شیخ در علم منقول بود و میرزا محمّد را جامعیّت و تسلّط در مناظره و مجادله بود لذا میرزا محمّد در انظار ناس بر شیخ غلبه می نمود و اوقات را بر شیخ تلخ داشت پس در شبی از شبها شیخ نهایت تغیّر بر میرزا محمّد نمود که به این کلمات واهیّه بر عوام امر را مشتبه می سازی و سخنان فاسد خود را در ظاهر زینت می دهی و ادیان مسلمانان را فاسد می سازی اکنون اگر تو را سخنی است صباح وقت ظهر من و تو بیرون دروازه به مباهله می رویم تا هر کسی که محقّ است از مبطل ممیّز گردد پس صباح آن روز میرزا محمّد تقدّم ورزید و به بیرون دروازه رفت و جمعیّت بی

اندازه آمدند میرزا محمّد به نماز ایستاد جمع بسیار به او اقتداء کردند ناگاه شیخ

در رسید و به نماز ایستاد جمعیّت همه در عقب شیخ رفتند و به نماز در پشت سر

شیخ ایستادند پس میرزا محمّد به تعجیل نماز را تمام کرد و بلافاصله به شهر

مراجعت نمود و به مباهله نایستاد و باید دانست که مباهله در فصل میان حقّ و

باطل بسیار مؤثّر است امّا با تحقّق شرایط و در اصول کافی اخبار بسیار در مباهله

و کیفیّت و شرایط آن مذکور است و از وقایع غریبه این که در زمانی از ازمنه

مرحوم فتحعلی شاه و سلطان روس در مقام مخاصمه بر آمد و اشپختر سردار

لشگر روس شد و قبّه و بادکوبه را گرفت و عازم شهرهای ایران شد و به هر

شهری که می رسید فتحعلی شاه را اضطراب بسیار حاصل می شد و میرزا محمّد

اخباری در آن زمان در دار الخلافه طهران اقامه داشت پس میرزا محمّد به

نزد فتحعلی شاه رفت و گفت من سر اشپختر را چهل روزه برای تو به طهران

حاضر می سازم مشروط به این که مذهب مجتهدین را منسوخ و متروک

سازی و بن و بیخ مجتهدین را قلع و قمع نمائی و مذهب اخباری را در بلاد

ایران رواج دهی فتحعلی شاه قبول کرد پس میرزا محمّد یک اربعین به ختم

نشست و به ختم آیة الکرسی باده وقف به شرایطی که در میان ایشان

متداول بود شروع نمود و ترک حیوانی کرده و صورتي از موم درست کرده و در اثناء شمشیر به گردن آن صورت نواخت چون روز چهارم شد فتحعلی شاه به سلام عام نشست دید اثری از سر اشپختر پدیدار نگردید متغیّر بر میرزا محمّد شد و فرّاشی فرستاد که او را حاضر سازند میرزا محمّد از ختم بیرون آمد و حیوانی خورد و در آمدن به نزد سلطان مساهله و مسامحه و مساوقة نمود تا این که سلطان دو سه فرّاش بر عقب یك دیگر برای احضار میرزا محمّد فرستاد پس میرزا محمّد به تأنّی روانه شد و چنان آمد که سر اشپختر و میرزا محمّد یك مرتبه وارد مجلس سلطان شدند و بیان کردند که در لنکران حکمران آنجا در زمان محاصره اشپختر را به گوشهٔ میدان خواست که تنها با یك دیگر در امر اصلاح مکالمه کنند پس اشپختر با یك نفر و آن حاکم با یك نفر به هم رسیدند و آن حاکم فوراً طپانچه بر آورد و اشپختر را نشان گلوله ساخت و سرش را جدا کرد و لشگرش چون سردار را کشته دیدند فرار کردند پس سر سردار روس را برای سلطان آوردند سلطان بسیار متعجّب گشته میرزا محمّد معروض داشت که ما به وعدهٔ خود وفا نمودیم اکنون شما نیز به وعده وفا نمائید سلطان با امناء دولت در این باب مشاوره نمود اعیان دولت معروض داشتند

که مذهب مجتهد مذهبی است که از زمان ائمّهٔ هدی ع الی الآن بوده اند و برحقّند و مذهب اخباری مذهب نادر و ضعیفی است و زمان اوّل سلطنت قاجایّه است مردمان را نمی توان از مذهب برگردانید و این شاید مایهٔ اختلال حال و دولت سلطان شود و مردمان بر سلطان شورش نمایند علاوه بسا باشد که میرزا محمّد از شما نقاری پیدا کند و با خصم شما ساختگی کند و با شما همین معامله نماید که به اشپختر روس نمود مصلحت این است که به او خرجی داده و معذرت از او خواسته حکم بفرمائید که به عتبات عالیّات رفته در آنجا سکنی نماید که وجود چنین کسی در پایتخت مصلحت دولت نیست پس سلطان از میرزا محمّد معذرت خواسته و به او خرجی داده و او را روانهٔ عتبات عالیّات ساخته چون میرزا محمّد به عتبات عالیّات مشرّف شد به خدمت جناب آقا سیّد علی مشرّف شد و مسئلهٔ نزاع میان اخباری و مجتهد در میان ایشان شد آقا سیّد علی فرمود که من با تو مباحثه و مجادله می نمایم به شرط این که کار به مکالمه و مقاوله تمام شود و پای نوشتجات و ارسال رسائل به میان نیاید میرزا محمّد قبول نمود پس مناظره کردند و آقا سید علی بر میرزا محمّد غلبه نمود پس میرزا محمّد به کاظمین رفت و از آنجا رساله در ردّ بر آقا سیّد علی نوشت و برای او

فرستاد سیّد چون رساله را دید قبول نکرد و گفت که قرار میان من و او به مکالمه و مقاوله و مباحثه بود نه به مکاتبه و مراسله اکنون نیز اگر سخنی دارد حاضر شود و با من مکالمه کند تا او را ملزم سازم و میرزا محمّد در علوم غریبه مربوط بود و در انساب عرب مهارت داشت و می گفت العیاذ بالله که شیخ جعفر نجفی از نسل بنی امیّه است و چون شیخ جعفر وفات کرد آن ملعون مطرود این عبارت را گفت که (مات الخنزیر بمرض الخنازیر) چون مرض شیخ از خنازیر بود که حلق و گلویش و گردنش ورم کرده بود پس افعال شنیعه از او صدور یافت که علمای عتبات او را تکفیر نمودند به سبب اقوال شنیعه و سحر کردن پس حکم به قتل او شد چون خواستند که به خانه اش درآیند دیدند که خانه در ندارد به سبب سحری که کرده بود پس دیوار خانه شکافتند و یافتند او را و کشتند مؤلّف کتاب گوید که اخباری اگر قاصر باشد عیبی ندارد و اگر مقصّر باشد فاسق است اگر العیاذ بالله مجتهدین را تکفیر کند کافر است و ما ردّ اخباریین در کتب اصولیّه بیان نمودیم مانند تعلیقهٔ قوانین و منظومهٔ بر اصول و شرح آن.

## کی - دربیان احوالات میرزای قمی - ره

میرزا ابوالقاسم بن حسن جیلانی عالم علیم دقیق طور تحقیق و علم تدقیق هلّامهٔ فهامهٔ مقنّن قوانین ناهج مناهج صدق و یقین جایز شراشر غنایم دارین قدوهٔ علماء عاملین و اسوهٔ فقهاء راسخین، رئیس دنیا و دین، ازهد اهل زمان و اورع متورّعین و اعلم و افقه معاصرین، رئیس امامیّه و والد میرزای مزبور آخوند ملّا حسن بود که اهل شفت از محال رشت بود پس ملّا حسن برای طلب علم به سوی اصفهان مسافرت نمود و در خدمت دو عالم میرزا حبیب الله و میرزا هدایة الله که جدّ مادری میرزا بود تلمّذ نمود پس این دو عالم به امر سلطان برای ترویج امور شرعیّه و اجراء قضاء حکم میان مسلمانان به قریهٔ چاپلاق آمدند و در آنجا متوطّن شدند و ملّا حسن نیز همراه ایشان آمد و دختر میرزا هدایة الله تولّد یافت و ملّا حسن عالم و فاضل بود و کتابی تألیف کرده که بر اوزان کشکول شیخ بهائی است و مشهور به زهد و عبادت بود و میرزا در بدو حال در نزد والد ماجدش به علوم ادبیّه اشتغال داشته از آن پس در اصول و فقه خدمت آقا سیّد حین خوانساری که ذکر او خواهد شد و سیّد حسین از اعاظم فقهاء آن عصر و از مشایخ اجازه و صاحب رساله در علم رجال است از

آن پس میرزا به جانب عتبات عالیّات مشرّف شد و در خدمت استاد الاساتید مؤسّس بلا ثانی آقا محمّد باقر بهبهانی به تلمّذ اشتغال داشت تا این که از او اجازه گرفته و میرزا در بدو حال با فقر و فاقه بود و استادش آقا محمّد باقر صلوة و نیابت بنفسه می نمود و وجه آنرا به میرزا می داد که صرف خود نماید و به فراغت بال به آن تحصیل علم کند معروف است که میرزا بعد از وفات آقا محمّد باقر به کربلا رفته به در خانهٔ آقا محمّد باقر رفته و آستانش را بوسید از آن پس به زیارت امام حسین علیه السّلام مشرّف گشت مجملاً این که میرزا بعد از مراجعت از تحصیل به وطن پدرش که یکی از قرای چاپلاق و مسمّی به درّه باغ بود آمد لیکن آن قریه کوچك و ابواب معاش بر میرزا تنگ متوطّن شد به قریهٔ قلعه بابو از قرای چاپلاق و بانی حرکتش حاجی محمّد سلطان شد و او یکی از اعیان و ارکان چاپلاق بوده و از اکابر و اهل ثروت و غنا بوده و نهایت متدیّن و معین میرزا و محبّ او بود و طالب علمی نبود مگر دو نفر یکی برادر حاجی محمّد سلطان که مسمّی به میرزا هدایة الله بود و دیگری علی دوستخان پسر حاجی طاهر خان و این دو نفر در نحو و منطق خدمت میرزا اشتغال به قرائت داشتند و شرح جامی و حاشیهٔ ملّا عبدالله را

نزد میرزا خواندند و اهل آن قریه قدر میرزا را نمی دانستند معروف است که ملّای دهقانی در مقام استخفاف میرزا بوده روزی به خواهش اهل ده جمع شدند و میرزا را خواستند و این ملّای دهقانی به اهل قریه گفت که به میرزا بگوئید که مار را بنویسد ایشان به میرزا تکلیف به این معنی نمودند میرزا لفظ مار را نوشت که میم و الف و راء باشد پس ملّای دهقانی شکل مار و صورت آنرا کشید که سرش گنده و دنبالهٔ آن باریك و کشیده پس به اهل قریه نشان داد که شما ملاحظه کنید که شکل مار این است که من نوشته ام یا آن است که میرزا نوشته است چون ایشان اهل سواد نبودند نوشتهٔ ملّا را ترجیح دادند میرزا زیاد متأثّر شد تا کار به جائی رسید که روزی دو نفر به نزد میرزا آمدند و گفتند که ما مرافعه داریم احدهما بر دیگری ادّعا کرد که حدثی از او صادر شده مدّعی علیه منکر بر آمده میرزا چون کار به این منوال دید گریست و دست به آسمان برداشت که خداوندا ذلّت مرا بیش از این مخواه سکنای در دهات همین خاصیّت را دارد چنان که گفته اند مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر آن به ، ملّای رومی در مثنوی گفته :

ده مرو ، ده مرد را احمق می کند　　　مرد را بی عقل و بی رونق کند

مجملاً آن که میرزا از آنجا به دار السّلطنهٔ اصفهان آمد و در مدرسهٔ کاسه گران چند زمان را گذرانید پس بعضی از علماء دنیا که آثار رشد را در آن بزرگوار دیدند به او اهانت نمودند پس میرزا به جانب شیراز مسافرت کرد و آن زمان سلطنت با کریم خان زند بود پس مدّت دو سال سه سال در آنجا اقامه داشت و او را شیخ عبدالحسین با پسرش شیخ مفید اعانت نمود و مبلغ هفتاد تومان یا دویست تومان علی اختلاف الحکایتین به او دادند پس میرزا آن تنخواه را گرفته به اصفهان مراجعت کرد و چون اسباب اجتهاد نداشت پس بعضی کتب استدلالیّه و کتب لغة و کتب احادیث ابتیاع نمود گویند که در آن زمان کتاب را به من می فروختند و من به وزن شاه که معادل دو من تبریز بود به ده تومان معامله و داد و ستد می نمودند و چون دأب و دیدن در این ازمنه بدان جریان یافته که بایع کفهٔ میزان مبیع را سنگین تر از سنگ وزن می نماید لهذا میرزا کتاب خریده و برای نقل میزان کتاب روضة البهیّة که شرح لمعهٔ دمشقیّه است بر بالای کفه گذاشته که کفهٔ کتب سنگین تر شود پس از آنجا به قریهٔ بابو مراجعت نمود و بعضی از طلّاب به فقه و اصول در نزد آن جناب اشتغال داشتند لکن چون بلد خالی از علماء و فضلاء و مشتغلین بود و امر معاش

نیز بر آن مضیّق بود و اهل بوادی به جهة عدم ادراک و عدم تمیز میان حسن و قبح اعتنائی به آن بزرگوار نداشتند آن جناب به سوی بلدهٔ طیّبهٔ قم انتقال فرمود و در آنجا از برکت فاطمه علیها السّلام و نظر به مضمون (فانّ مع العسر یسرا انّ مع العسر یسرا) وفحوای (خیر انتمای (و یأبی الله الّا ان یتمّ نوره) و مضمون خیر مشحون (انّ الله لا یضیع اجر المحسنین) خلّاق عالم او را وسعت در روزی و علم و اعتبار و مقبولیّت در انظار ابناء روزگار کرامت فرمود و در آنجا اوقات خود را منحصر در تألیف و تصنیف و مقابله و تدریس و اجوبهٔ استفتاء و نماز جمعه و جماعت و ارشاد خلایق فرمود و از جملهٔ فتاوای او حرمة کشمش مطبوخ است و جایز می دانست که مقلّد برای مجتهد خود مرافعه نماید و از او چند دختر باقی ماند که یکی از آنها زوجهٔ ملّا اسد الله بروجردی بوده و دیگری زوجهٔ ملّا علی بروجردی است و مدفنش در قبرستان بزرگ قم و مقبرهٔ خاصّی دارد و این فقیر مؤلّف کتاب در سنوات قبل مدّتي در قم اقامه داشتم روزها در میان مقبرهٔ میرزا به تدریس کتاب قوانین اشتغال داشتم و همان کتاب را بر روی قبر مبارک می گذاشتم رضی الله عنه و ارضاه و مشایخ اجازهٔ آن جناب آقا محمّد باقر بهبهانی است و بعضی دیگر که در

اجازۀ آقا سیّد محمّد باقر اسمی از آنها سابقاً مذکور گردیده و امّا تألیفات آن بزرگوار بسیار و مقبول انظار است از جملۀ تألیفات او کتاب قوانین الاصول است در دو مجلّد تقریباً بیست و پنج هزار بیت است و آن کتاب شهرۀ امصار و اعصار و مقبول انظار فضلاء روزگار و دارای افکار ابکار و اصول را پیش از او به آن دقّت و متانت ننوشته اند و اکنون مدار تدریس و تدرّس علماء امامیّه بر آن کتاب است معروف است که علماء دوازده هزار غلط لفظی بر کتاب قوانین گرفته اند لیکن آن جناب در حین تألیف آن کتاب در دریای فکر غوطه ورود در مقام تدقیق و تجبیر لفظ نبوده و از مرحوم حاجی ملّا محمّد صالح برغانی شنیدم که می گفت این که میرزا آن قدر در تألیف کتاب قوانین فکر کرده بود که ثقل سامعه به هم رسانده بود گویند که حاجی ملّا احمد نراقی در مناهج چون ردودی بر میرزا نوشته لهذا میرزا حواشی منه بر قوانین نوشت و ردود او را مندفع ساخت و آن حواشی منه یك مجلّد است و علمائی که بعد از میرزا آمده اند ردود بسیار بر قوانین نوشته اند مانند شیخ محمّد تقی در حاشیۀ معالم و برادرش شیخ محمّد حسین در فصول و حاجی کلباسی در اشارات و استاد مؤلّف در ضوابط و حاجی ملّا احمد نراقی در مناهج و شیخ

مرتضی در رسائل خود لهذا این فقیر مؤلّف کتاب تعلیقهٔ بر کتاب قوانین نوشته ام و آنرا مسمّی ساختم به محاکمات من فضلاء السّبعه در چند مجلّد و بسیاری از ایرادات این فضلاء را مرتکب شدم باتحقیق حق و از جمله تألیف میرزا شرح بر تهذیب الاصول علاّمه است و این فقیر آن کتاب را ندیده ام ولیکن شنیدم که آن کتاب بهتر از قوانین است، مؤلّف گوید که سبب اشتهار کتاب به سبب مصالح کاملهٔ الهیّه است که اکثر آن حکم و مصالح بر ما مخفی است سیّما این که صفای نفس و خلوص نیّت را غالباً در آن مدخل است چه کتاب مدارک چندان تحقیق ندارد لیکن از صفای نفس مؤلّفش مشهور گشته به جهة زیادتي خلوص نیّت که آن بزرگوار داشته و هکذا کتاب مرشدالعوام که فارسی و فتاوی است و کتاب غنایم الایّام در فقه و همان عبارات را در آن کتاب نوشته است با جمیع اقوال و استدلال و تحقیق حق و فروع و کتاب مناهج الاحکام در فقه است و کتاب معین الخواص که مقصور بر فتاوی است و در عبادات است و کتاب اجوبة المسائل در سه مجلّد مشتمل بر تمام کتب فقه تا دیات با استدلال در اغلب مواضع و جلد سوّم در سؤالهای متفرّقه است از علوم متفرّقه و رساله در وقف و رساله در من اجج ناراً فی ملکه و رساله در

عموم لا ضرر و غیر ذلك من الرّسائل الکثیرة و کرامات آن جناب بسیار است لیکن بالفعل در نظر نمانده است یکی از دختران میرزا را حاجی کلباسی برای پسرش آقا محمّد مهدی خواستگاری کرده چون میرزا وفات یافت حاجی فسخ آن عزیمت نموده و دختر حجّة الاسلام را برای آقا محمّد مهدی خواستگاری کرده در حبالهٔ نکاح او در آورده والله یعلم که مقصود حاجی چه بوده البتّه افعال مسلمین را باید حمل به صحّت نمود و لا سیّما افعال رؤسای دین و بزرگان شریعت سیّد المرسلین گویند که آخوند ملّا علی نوری شنید که میرزای قمی او را تکفیر کرده آخوند بلا فاصله سوار شد و به خانهٔ میرزا آمد و با چکمه در صحن سرای ایستاد گفتند که بنشین گفت که من تا تصحیح اعتقاد خویش ننمایم نمی نشینم پس میرزا بیرون آمد و آخوند بنشست و گفت که عقاید من این است آیا صورت دارند میرزا فرمودند که خوب است من شما را تکفیر نکرده ام و مردم دروغ گفته اند.

## ل- در شرح احوالات شیخ جعفر نجفی علیه الرّحمة

شیخ جعفر بن شیخ خضر نجفی عالم ازخر و استاد اکبر و مهر سپهر فقاهت و جلالت و متاع فلك زهادت و تقاوت و نقاوت و زبدهٔ ارباب عبادت و

فذلك صاحبان کرامت نادرۀ زمان و اعجوبۀ دوران و اغلوطۀ دهر خوان است انصاف این که در احاطۀ به فروع فقهیّه از طهارت تا دیات و تکثیر فروع از زمان غیبت معصوم ع تا این زمان در تحت قبّۀ فلك مانند شیخ جعفر فقیهی پا در دایرۀ وجود نگذاشت از او گذشته در تفریع و فهم حکم شهید اوّل است چنان که فرموده (الفقه باق علی بکارة لم یمسّه احد الّا انا و الشّهید وولدی موسی) یعنی فقه در بکارت خود باقی است و کسی بکارت او را نگرفته مگر من و شهید اوّل و فرزندم شیخ موسی و هر که بخواهد که این معنی بر او انکشاف یابد رجوع کند به کتاب کشف الغطاء شیخ و سایر تألیفات او و هر که بخواهد تصدیق به این سخن بالنّسبة به شهید نماید رجوع کند به کتاب قواعد شهید که در قواعد کلّیّۀ فقه نوشته است و آن جناب کتابخانۀ خود را وقف نمود بر افقه اولاد خود (ماتناسلوا و تعاقبوا) پس از شیخ ولد اکبرش شیخ موسی به جای شیخ نشست و تدریس کرد که الحق فقیهی بود فرید و وحید و تالی و ثانی پدرش بود و تحقیقاتی که از او نقل نموده اند در غایت متانت و دقّت بود و چون شیخ موسی عالم فانی را وداع نمود پسر دوّم که شیخ علی باشد به جای پدر نشست و تدریس و تلامذۀ بسیار در حوزۀ آن بزرگوار به تحصیل و

اشتغال داشتند و او را محقّق ثالث نامیدند و آن جناب در تأسیس قواعد کلّیّه و استحکام آنها معدوم النّظیر و در تفریع فروع مانند پیر بزرگوار وحید اعصار بود چنان که شاهد بر این مدّعا کتاب عناوین است که از تألیفات سیّد فتّاح بن علی مراغی است و او از شاگردان شیخ موسی و شیخ علی است و کتابش مقصور بر تأسیس قواعد کلّیّهٔ فقهیّه است و تسجیل آنها به ادلّه و مواقع جریان آنها و تفریع فروع و آن کتاب بهتر از قواعد شهید است چه قواعد شهید دارای قواعد کلّیّه و تفریع است لیکن قواعد را به ادلّه ثابت نکرده بلکه به حکم و مصالح انجام داده و کتاب عواید حاجی ملّا احمد نراقی اگر چه دارای قواعد کلّیّه است امّا چند منفعت دارد اوّل این که تفریع فروع آن کتاب کم است و چندان فروع ندارد دوّم این که جمیع قواعد را متعرّض نشده بلکه گویا دارای نصف قواعد کتاب قوانین است سوّم این که بسیار دقایق فلسفیّه کرده و اکثر قواعد معروفهٔ مسلّمه را که موروثه از اسلاف اشراف فقهاء است به تدقیقات فلسفیّه دلالت انداخته و از مذاق فقاهت و فهم عرفی دور افتاده چنان که بعضی از اصولیین در اصل برائت و استصحاب و حجّیّت ظنّ تدقیقات فلسفیّه بسیار کرده و از مذاق فهم عرف به دور افتاده اند و در

قواعد فقهیّه نیز چنین رفتار کرده اند مجملاً کتاب عناوین در این باب امتیاز از کتب اتراب دارد چه قاعدهٔ بسیار ذکر کرده و استحکام آن قواعد به ادلّهٔ بسیار نموده و تفریع فروع بی شمار کرده و از مذاق فقاهت و فهم عرف در ادلّهٔ لفظیّه به دور نیفتاده و اکثر تحقیقات آن کتاب از مرحوم شیخ علی است و برخی از شیخ موسی است چنان که صاحب عناوین به همین مضمون اقرار دارد و در افتخار شیخ علی همین بس است که صاحب فخّار اطول فقیه اکمل آقا سیّد ابراهیم که در تحقیق و تدقیق اوحد اهل زمان بوده مدّت هفده ماه در مجلس درس شیخ علی نشسته و از انفاس قدسیّه اش استفاده نموده الحاصل چون شیخ علی حسب الوصیّه به جای پدرش به تدریس اشتغال نمود شیخ حسن که برادر کوچك بوده به شیخ علی گفت که وصیّت پدر آن است که هر یك از اولاد که افقه است به جای او بنشیند و تدریس کند و من افقه از تو می باشم شیخ علی در جواب گفت که در این باب منازعهٔ ما صواب نیست و من قطع این مشاجره را به نحو احسن خواهم نمود پس من از نجف به کربلا می روم و تو به جای پدر بنشین اگر طلّاب در نجف ماندند و به درس تو حاضر شدند پس تو افقه خواهی بود و به وصیّت عمل کن و اگر طلّاب مجلس تو را شکستند

و به کربلا جمع شدند پس من افقه خواهم بود پس شیخ حسن قبول این معنی کرد و شیخ علی به کربلا آمد و طلّاب مجلس شیخ حسن را شکستند و به کربلا آمدند و به مجلس درس شیخ علی حاضر شدند چون شیخ حسن حال را بدین منوال دید به کربلا آمد و برادرش شیخ علی را به نجف برد و به جای پدر نشانید و خود به حلّه رفت چندی را در آنجا اقامت داشت و در حلّه مسجدی بود که شیعیان در آنجا نماز می خواندند و شیخ حسن امامت می کرد و مردان چندان جمع نمی شدند بلکه مأمومین بیشتر یا همه از جماعت نسوان بودند پس روزی وقت ظهر شیخ حسن به مسجد رفت و در آن روز جماعت به زنان انحصار یافت و هیچ مردی جز امام حضور نداشت پس شیخ نماز ظهر را ادا کردند از آن پس در میان صفوف صدای حدثی بلند شد شیخ دستها را به آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا مرید می دهی که زن است آن هم در میان نماز احداث حدث کند پس زمانی گذشت که شیخ علی وفات نمود مؤلّف کتاب به کربلا مشرّف شدم و در خدمت سیّد استاد مشرّف می شدم و خودم شیخ علی را ملاقات ننمودم پس شیخ حسن به نجف آمد و به حسب وصیّت پدر به جای او نشست و به تدریس اشتغال نمود و شیخ جعفر وصیّت کرده بود

که هر شب مقدار معیّنی طبخ طعام کند و اولاد و احفاد در آنجا جمع شوند و به مذاکرۀ فقه و مقدّمات آن تا به قدر دو ساعت با یک دیگر مباحثه کنند و تا کنون آن طریقه برپا و آن مذاکره برجاست و این وصیّت نهایت مستحسن است چه باعث آن می شود که همه فقیه شوند چنان که طایفۀ شیخ جعفر همه از ذکور و اناث همه فقیه می باشند و همچنین وقف کتابخانه با افقه اولاد نیز حسن است وفّقنا الله تعالی لامثال تلک الوصایا بلکه این فقیر نیز کتب خود را وقف بر اولاد ذکور ماتعاقبوا نموده ام و می خواهم ملکی برای کتابخانه وقف کنم و تولیّت با افقه اولاد باشد وفّقنی الله تعالی لذلک و شیخ حسن فقیه کامل بوده و این فقیر مؤلّف کتاب چندی را به مجلس درس شیخ حسن حاضر می شدم و به اعتقادم فقاهت او بیش از فقاهت شیخ محمّد حسن بوده بلکه شیخ را جامعیّت اصول و غیر آن هم بود و در جدل ید طولائی داشته و شیخ حسن حکایت می کرد که مرحوم شیخ جعفر را عادت بر آن بود که هر شب در وقت سحر بیدار بود و می آمد به در خانۀ عیال و اطفال را تماماً بیدار می کرد و می گفت برخیزید و نماز شب ادا کنید پس همه بر می خواستند و من طفل بودم و خواب بر من غلبه می کرد چون به در خانه ای که منزل من بود می آمد فریاد می کرد

که برخیز من همان افتاده می گفتم و لا الضّالین یا الله اکبر یعنی من مشغول به نماز می باشم پس او خواطر جمع می شد و بر می گشت و من به خواب می رفتم و در سالی که میر علی محمّد باب طلوع کرد قرآن جعلی خود را به همراه دو نفر به عربستان به نزد بعضی از اصدقاء خود فرستاد آن دو نفر در بغداد وارد شدند پاشاه بغداد اطّلاع پیدا کرد قرآن را از ایشان گرفت و آن دو نفر را حبس نمود و قضّاة و مفتیان و افندیان عامّه را جمع ساخته و بر این قضیّه ایشان را اطّلاع داد ایشان فتوی به قتل آن دو نفر دادند لیکن چون آنها عجم بودند خواست که قتل آنها به استحضار علماء امامیّه نیز باشد و علماء امامیّه با علماء عامّه مناظره کنند و از آن جائی که مرحوم شیخ جعفر و اولاد عقاب او را در بلاد عرب مطاعیّت و ریاست عامّه بود چنان که الیوم نیز چنین است و مقدّم بر همهٔ علماء می باشند سیّما شیخ حسن که در آن زمان افقه بود پس پاشاه تخت روانی برای شیخ حسن و تختی برای استادم آقا سیّد ابراهیم به کربلا فرستاده و این دو بزرگوار را احضار کرده پس روزی که خواستند اجلاس شود و علماء خاصّه و عامّه حاضر شوند و مکالمه نمایند پس در اوّل علماء عامّه مفتیان و افندیان حضور یافتند از آن پس شیخ حسن وارد شد و آقا سیّد ابراهیم نیز در جنب شیخ

حسن قرار گرفت پس مسئله را عنوان کردند علماء عامّه گفتند که این قرآن
بدعت و آورنده اش مبدع در دین و از مفسدین فی الارض می باشد قتلش
لازم است شیخ حسن گفت که این قرطاس است و لا عمل فی القرطاس حاکم بر
عدم اعتناء کُتّاب و عدم لزوم و اعتقاد صاحب کتاب و آن کتب است و امّا امر
به کتب در آیۀ (فیکتب بینکم کاتب) و املال در آیۀ (فلیملل ولیه)
محمول بر آن است که صاحب کتب چون خطّ خود به خاطرش آید و علم
حاصل شود و شهادت خود ادا کند نه این گونه کتب بنفسه حجّت باشد و این
دو نفر که آورندۀ این کتاب می باشند عالم نیستند به آنچه در او است و مطالب
آنرا اعتقاد ندارند اکنون ایشان را احضار نمائید و اعتقاد آنرا استفسار کنید پس
آن دو نفر را احضار کردند و اعتقاد ایشان را استفسار نمودند ایشان گفتند که ما
را به آن چه در این کتاب ثبت است خبرت و آگاهی نیست و اعتقاد ما
اعتقاد عامّۀ مسلمانان است پس شیخ گفت که قتل ایشان چگونه روا است و
ایشان رسول بوده اند آقا سیّد ابراهیم نیز در این احکام تصدیق شیخ حسن
نموده و آقا سیّد ابراهیم نهایت جبن داشته و بسیار مراعات تقیّه می نمود پس
پاشاه کتاب را گرفته و آن دو نفر را مرخّص ساختند و هدایاء بسیار به شیخ و سیّد

اعطاء نمود از آن جمله به آقا سیّد ابراهیم ساعتی که مبلغ شصت تومان به قیمت در آمد و به اعزاز تمام سیّد و شیخ را بر تخت روان نشانید به کربلا و نجف روانه ساخت ایضاً ابن علوسی از مشاعیر و فضلاء عامّه در بغداد بود و با آخوند ملّا آقای دربندی صداقت بسیار داشت و مکرّر آخوند به دیدن او می رفت و در آنجا اقامه می نمود روزی پاشاه در یکی از حجرات صحن مطهّر کاظمین علیه السّلام نشسته و میرزا محیط نامی که برادر ملّا حسن گوهر بود و از شاگردان حاجی سیّد کاظم بوده برای پاشاه تغنّی می نمود از قضایای اتّفاقیّه شیخ حسن به زیارت کاظمین ع رفته بود چون از حرم برآمد شنید که پاشاه در یکی از حجرات نشسته است خواست که به دیدن پاشاه رود چون نزدیك رسید شنید که برای پاشاه تغنّی می نمایند شیخ پیش نرفت و از آنجا مراجعت نمود و ابن علوسی شیخ را دیده بود و شیخ علوسی از میرزا محیط سؤال نمود که شیخ شما چرا مراجعت نمود میرزا محیط گفت که در مذهب او تغنّی جایز نیست ابن علوسی گفت که شیخ شما مگر قرآن نخوانده که در سورۀ جمعه خداوند عالم می فرماید (قل ما عندالله خیر من اللهو و من التّجاره) چه از این کلام مستفاد می شود ک در لهو خیریّتی و حسنی هست اگر چه ما عندالله احسن و بهتر از لهو

است چه (خیر) افعل التّفضیل است و افعل تفضیل دلالت می کند بر مشارکت فضل و مفضل علیه منه در اصل فعل پس میرزا محیط از جواب عاجز آمد.

مؤلّف کتاب تحقیق این جواب را به چند وجه در کتاب مشکلات العلوم نوشته ام و در تفسیر هم در مجلّد اوّل بدان اشاره نموده ام و یکی از آن وجوه این است که خیر مجرّد از معنی تفضیلیّت باشد و ارتکاب این وجه خالی از تکلیف و صعوبت نیست وجه دیگر این که این حسن نسبت به اعتقاد مخاطبین و کلام جاری مجرای انصاف است چون مخاطبین را اعتقاد بر حسن لهو بود و غیر ذلك من الوجوه و در این مقام سؤالی دیگر نیز وارد است که چرا در اوّل خدای تعالی تجارت را مقدّم داشته و در آخر لهو را مقدّم داشت جوابش به چند وجه است یکی این که این کلام ترقّی از ادنی به اعلی است و غیر ذلك من الاجوبة لیکن ابن علوسی در زمان وفات و احتضار گفت که بعد از وفات من بلافاصله وصیّت نامه ای که نوشته ام در زیر سر من برآورده بدان عمل کنید پس از وفات وصیّت نامه را بیرون آوردند نوشته بود که من شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت خاتم النّبیّین می دهم و اعتقاد دارم به خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام و یازده فرزند او

وجمیع ماجاء به النّبی حق و صدق و مطابق واقع است و مرا به نهج شیعه غسل
دهید و کفن کنید و نماز و دفن کنید بعضی گویند که آخوند ملّا آقای دربندی
او را شیعه ساخته والله العالم و شیخ حسن کتابی مستقلاً در فقه تألیف فرمود فی
الحقیقة کتابش مرغوب و مشتمل بر فروع بسیار است و این فقیر در اوایل
کتاب صوم که تألیف می کردم مجلّد صوم کتاب شیخ حسن از جمله اسباب کار من
بوده و از جمله فتوای او این است که قلیان کشیدن مفطر صوم نیست و عبارتش
این است (لا بأس بدخان التنباک) و آن بزرگوار در سال وفات استادم آقا سیّد
ابراهیم به مرض وبا وفات یافت رضی الله عنه و پس از وی برادرزاده اش و
زوج دخترش شیخ محمّد بن شیخ علی به جای شیخ جعفر نشست و او نیز در فقه
مهارت داشته پس از وی برادرش شیخ مهدی بن شیخ علی به جای ایشان
نشست و پس از وی که اکنون در این ازمنه می باشد شیخ جعفر بن شیخ علی که
معروف به سمی الشّیخ است به جای ایشان نشست و مشغول به تدریس است و
او نیز فقیه و مهارت در مسائل و همهٔ آن طایفه ذکوراً و اناثاً فقیه می باشند به
نحوی که عوام ایشان که هیچ درس نخوانده اند و هیچ عربیّت ندارند همه فقیه و
مهارت در مسائل فقه دارند وفّقهم الله و ایّای و در زمانی که آخوند ملّا علی

نوری وفات کرد حسب الوصیّة نعش او را به نجف اشرف آوردند و چون
کسی که مشهور و معروف باشد خواهند که نعش او را در اماکن مشرّفه
طواف دهند خدّام و مباشرین این اعمال تنخواه زیاد می گیرند لهذا نعش آخوند
را به نحوی که نشناسند با نعشی دیگر بر استری محمول کردند و در نجف خبر
به شیخ علی بن شیخ جعفر رسید آن بزرگوار با جمعیتی بسیار از علماء عظام و
خواص و عوام با علم های سیاه به استقبال نعش آخوند ملاّ علی نوری شتافت و
حکم کرد که در شهر نجف بازارها را ببستند و چون بر سر نعش رسید پرسید که
نعش آخوند کجا است گفتند همین نعشی است که عدل نعش دیگر و بر
بالای استر است شیخ علی بسیار متغیّر شد و گفت که جناب آقای سیّد محمّد باقر
با آن همه دولت نتوانست که پانصد تومان مایه بگذارد که که نعش آخوند را
با آن معروفیّت و عزّت وارد عتبات نماید مجملاً حکم کرد که نعش را بر زمین
گذاشتند و فرستاد از نجف تابوتي را که مختص به خانواده و اقوام شیخ جعفر بود
آوردند و آخوند را در میان آن گذاشتند و شیخ علی تابوت را خود برداشت و
پیاده آمد و حکم کرد که اهل شهر دسته به دسته به استقبال می آمدند و تابوت
را بر سر دست تا به حرم مطهّر امیرالمؤمنین علیه السّلام بردند و بعد از طواف

حسب الوصيّة در کفش کن آن جناب دفن نمودند و مؤلّف کتاب گوید قبر او را زیارت کردم و آخوند ملّا علی استاد والد مرحوم ماجدم بود و این فقیر کودک بودم روزی به خانه آمدم دیدم مرحوم والدم گریه می کند و عزاداری می نماید پرسیدم سبب چیست گفتند خبر وفات استادش آخوند ملّا علی نوری رسیده و والدم به من فرمود که مرا میل آن بود که آخوند نوری در حیوة باشد که تو بزرگ شوی و در خدمت آن جناب استفاده نمائی و مأمول من به حصول موصول نشد و همیشه والدم وصیّت می کرد که درس طب مخوان زیرا که من خواندم و پشیمان شدم بلکه معقول درس بخوان و این فقیر وقتی به اصرار بعضی کتابی در طب در نزد میرزا احمد تنکابنی ساکن طهران دیدم دو سه ماهی به محکمهٔ او می رفتم از آن پس نظر به وصیّت ترک کردم و در بدایت حال بعضی از کتب حکمت را دیدم از آن پس ترک کرده به منقول پرداختم و در آخر کار باز در حکمت تدرّس می نمودم گویا به وصیّت والد امتثال نموده باشم مجملاً شیخ جعفر نجفی در فقه و تفریع و تطبیق فهمش الفاظ کتاب و سنّت را فهم عرفی بی نظیر بود بلکه بعد از ائمّه در میان فقهاء ما چنان چه از کتب ایشان استنباط کردیم مانند شیخ جعفر و شهید اوّل

کسی نیامده و تبحّر در فقه بر سه قسم است اوّل تأسیس قواعد فقهیّه و استدلال
بر آنها و احکام و اتقان آن قوائد و در این باب شیخ علی و استاد مؤلّف کتاب
و حاجی ملاّ احمد نراقی گویا منحصر بودند دوّم تفریع کردن و احاطه به مسائل
فقه و تطبیق فروع بر قوائد و در این مقام مانند شیخ جعفر و شهید اوّل گویا کسی
نیامد تحقیق مسائل فقهیّه که در مقام استدلال فتوی را در هر مسئله به سبب
تکثیر ادلّه بدیهی کند و در این مقام مانند مؤسّس بهبهانی آقا محمّد باقر کسی
نیامد و مشایخ اجازهٔ شیخ جعفر قرنه الله تعالی الرّضوان الاکبر آقا محمّد باقر و آقا
سیّد مهدی بحر العلوم و غیر ایشان است و آن جناب کثیر الاکل بود گویند که هر
وقتی یك من تبریز طعام و صد درم پیاز و ده تخم فلفل و یك رأس برّه غذای او
بود و هر شب را هم با زن مقاربت می نمود و هر شب دو ثلث شب را بیدار بود و
به عبادت حضرت آفریدگار اشتغال داشته و در اکثر از سنوات خانهٔ خود را به
رهن می گذاشت و قیمت آنرا به فقراء بذل می نمود و به بلاد ایران می آمد و
تنخواه تحصیل می کرد و مراجعت می نمود و خانه اش را از رهن بیرون می
آورد و همیشه کنیزی به همراه داشت و در اسفار و در هر کجا که شهوت بر
او غالب می شد حکم می کرد که چادر می زدند و دفع حاجت می نمود و آن

جناب بسیار خوش احوال بوده و وقتی از اوقات آن جناب خواست که با
اصحاب اطیاب از شهر به زیارت ارواح وادی السّلام رفته باشد پس با جمعی
سوار شده روانه شدند و از آن جمله میرزا ابوالحسن نامی بود ملقّب به خوش
مزّه او بر حماری سوار و در خدمت آن بزرگوار از در دروازه بیرون رفتند همه
به سوی وادی السّلام می رفتند و میرزا ابوالحسن به راهی دیگر روانه شد
شیخ جعفر آواز داد که از آن راه به کجا می روی میرزا ابوالحسن عرض کرد
که مرا معذور دارید که دراز گوش من مجتهد و خود رأی است به هر کجا که
خواهد و میل او است می رود شیخ بخندید و معروف است که شیخ جعفر می
گفت که من سیصد مرتبه کتاب شرایع را درس گفتم معلوم است که البتّه همین
نحو باید باشد چنین فقاهت و به این قسم ملکه و به این کیفیّت احاطه به هم می
رساند ایضاً معروف است که آن جناب می فرمود که اگر کتب فقه همه را بشویند
من از حفظ و ضبط از طهارت تا دیات را می نویسم انصاف این که چنین بود
چه از تألیفات او سیّما از کشف الغطاء معلوم می شود آن جناب چه قدر احاطه
به فقه داشته بلکه مسائل فقه تا دیات مانند نگین انگشتری در دست
او بود که به هر طرف که می خواست می گردانید زیرا که در هر قاعده و در

اکثری از مسائل از طهارت تا دیات تفریع ذکر می کرد معلوم است که احاطهٔ
ضبط جمیع ابواب فقه را داشته و همه در حفظ و در نزد او بالفعل حضور
داشت که از طهارت تا دیات تفریع می فرمود و در یکی از سنوات شیخ
وارد شهر زنجان میشد زبان ترکی نمی دانست یکی از طرفاء به شیخ عرض
کرد که مردم امروز بسیار استقبال شما می آیند و تحیّت به جا می آورند من به شما
یك کلمهٔ ترکی تعلیم می کنم که آنرا تعلّم گرفته هر که به نزد شما می آید همان یك
لفظ را در جواب او گفته باشید شیخ گفت آن لفظ کدام است گفت (پخ یمه) پس
شیخ همین کلمه را در جواب مستقبلین می گفت تا این که حاکم زنجان به
خدمت آن جناب مشرّف شد و تحیّت به جا آورد شیخ همان کلمه را فرمود
حاکم زنجان از کیاست و فراست فهمید و به شیخ عرض کرد که این کلمه معنیش
را می دانید آن جناب فرمود که نمی دانم به من تعلیم دادند حاکم عرض کرد
که بعد ها شما این کلمه را فرمایش نکنید که خوب نیست شیخ آنرا ترک نمود و
از جمله کرامات شیخ آن که آن جناب از حضرت آفریدگار در خواست نمود که
فقاهت را در اولاد اعقاب و احفاد و نسلاً بعد نسل و علی الدّوام موهبت
فرمایند الی الآن که قریب به شصت سال از وفات او می گذرد که اولاد احفاد

او دارای فقاهت و به مسند تدریس قرار دارند با این که سعی کردن و کار کردن و زیاد درس خواندن آنها معلوم نیست مع ذلك در فقه مهارت دارند به نحوی که فقه در میان ایشان گویا موروثی است بلی طفل را از کوچکی هر روز و هر شب عادت به گفت و شنید مسائل فقه و قواعد اصول فقه دادن باعث بر فقاهت و حذاقت و مهارت او می گردد و در سالی شیخ جعفر را گذار به شهر رشت افتاد خواستند نماز را با آن جناب به جماعت گذارند مساجد موجوده در شهر کم وسعت وفا به جمعیّت ننمود پس در میدانی که دارند همهٔ اهل شهر جمع شدند و بعد از نماز از شیخ خواهش نمودند که موعظه کند شیخ فرمود که من فارسی را خوب نمی دانم پس اصرار را از حد گزرانیدند شیخ بر منبر برآمد و به این عبارت فرمود که ایها النّاس شما همه می میرید شیخ هم می میرد پس فکر روز پسین نمائید، ایها النّاس، رشت شما مثل بهشت است چه در بهشت قصور است و در شهر رشت نیز قصور عالیّه و بوستانهائی که دارای نهرها است و در بهشت حور العین است که در نهایت حسن و جمالند وجود دارد زنان رشت نیز مانند حور العین باشند در کمال وجاهت و در بهشت غلمان باشند هم چنین است در رشت و در بهشت تکلیف از نماز و روزه و

سایر عبادات برداشته است هم چنین است و در رشت که نماز و روزه و
دیگر عبادات دیگر بالکلّیه برداشته است پس نگاه کرد در پای منبر
ذاکری دید شیخ به آن ذاکر فرمود که برخیز و ذکر مصیبت کن پس از منبر به
زیر آمد و چون علماء آن بلد غالب ایشان تن پرور و عیّاش بودند و ائمّهٔ
جماعت رشت نمار نوافل را ادا نمی کردند و این مطلب را به شیخ عرض کردند
و شیخ فرمود که هر که نمار نافله نکند به او اقتدا نکنید پس ائمّهٔ جماعت که
این سخن را از شیخ شنیدند همه بنای نماز نافله با جماعت گذاشتند ایضاً در سالی که
شیخ به قزوین آمدند به مسجد رفتند مردم خواهش موعظه نمودند شیخ در
مسجد در بالای منبر رفت و فرمود ایها النّاس شما مگر شیعه نیستید چرا عقد
انقطاع در میان شما متداول نیست پس فرمود که تقصیر با علماء بلد است و
چون حاجی ملّا عبدالوهّاب رئیس علماء قزوین در آن عهد بود شیخ به او
خطاب فرمود که چرا دختر خود را به عقد انقطاع نمی دهی تا مردم رغبت
در عقد انقطاع کنند و به تو متابعت نمایند پس شیخ فرمود که مرا صبیّه ای بود
چون به تکلیف رسید من او را خواستم و گفتم که خداوند عالم قرار داده که
زنان شوهر کنند و اکنون وقت شوهر کردن تو است هر که را که میل داری من

تو را به او تزویج کنم پس یک یک از اقارب و عشایر و اهل علم را اسم بردم قبول نکرد آخرالامر بقّالی در همسایگی داشتیم اسم او را بردم سکوت کرد من از آن رضایت فهمیدم و آن بقّال را آوردم و آن صبیّه را به او تزویج نمودم و به دست او دادم به خانه برد بعد از چندی دیدم که دخترم آمد و شکایت از شوهر خویش دارد من به او تغیّر کردم و گفتم که به خواهش خود این مرد را اختیار کردی اکنون علاجی جز صبر و شکر و حوصله نیست پس در همان ساعت او را به خانهٔ شوهرش روانه ساختم و شیخ در کشف الغطاء نوشته است که پدرم شیخ خضر، رسول خدا ص را در خواب دید و به او امر فرمود که در تشهّد (و قرّب وسیلته) را بعد از (وارفع درجته) بخوان و از آن جا که خواب شرعاً حجیّت ندارد لذا والدم لفظ (وقرّب وسیلته) را بعد از (و ارفع درجته) به اخفاء صوت می خواند و از کرامات شیخ چیزی است که خبر داد مرا به آن یکی از اصدقاء که صالح و موثّق در نزد من بود و گفت مرا عموئی بود که چند سال به درد چشم مبتلی بود و هر چه به نزد جرّاحان و اطبّاء آن زمان تردّد نمود و در مقام استعلاج برآمد علاج پذیر نشد پس شنید که شیخ جعفر به لاهیجان رفته باشد این شخص دست شیخ را بوسید و عرض

کرد که چند سال است که من به درد چشم مبتلا می باشم و سبب شرفیاب
خدمت شما آن بود که دعائی کردم خدای تعالی مرا شفا کرامت فرماید پس
شیخ آب دهان مبارک را بر چشم او مالید و دعا کرد پس آن شخص شفا یافت و
دیگر درد چشم ندید و آن جناب فتحعلی شاه را اذن در سلطنت داد و او را
نایب خود قرار داد امّا با شرایط چند که در هر فوجی از لشگر مؤذّنی قرار دهد
و امام جماعت در میان لشگر داشته باشد و هر هفته یك روز وعظ کنند و تعلیم
مسائل کنند و کیفیّت آنرا در جهاد کتاب کشف الغطاء نوشته است و در زمانی
از ازمنه کبری مهد علیا والدهٔ فتحعلی شاه به عتبات عالیّات مشرّف شد و به
نجف رفت و در آنجا به خانهٔ شیخ شرفیاب خدمت ایشان رسید و به شیخ عرض
کرد که چون پسرم پادشاه است لهذا ظلم و ستم از او و از بستگان ما به رعایا و
برایا واقع می شود از شما مستدعیم که قسمی فرموده باشید که خدای تعالی از
گناهان ما درگذشته و ما را با حضرت صدّیقهٔ کبری محشور نماید و در زمنی از
ازمنه فتحعلی شاه به جهة امری از جناب شیخ دلتنگ شد و او از این معنی متغیّر
شد تا زمانی که شیخ وارد طهران شد پادشاه به امین الدّوله گفت که من دیدن
از شیخ نمی کنم و حکم کرد که او را در خانهٔ پادشاهی راه ندهند پس روزی شیخ

به عزم دیدن پادشاه وارد ارک شد حجّاب و دربانان و حوسه و ملازمین
استقبال شیخ نمودند و دست مبارکش را بوسیدند پادشاه دید که که شیخ داخل
سرای سلطانی شد تعجّب کرد که دربانان چگونه او را راه دادند پس به امین
الدّوله گفت که چون به مجلس آید برای او تعظیم و تکریم نمی نمائیم پس
چون شیخ خواست که از درجات قصر بالا برود یاالله گفت سلطان بی اختیار از
جای برخواست و به استقبال شیخ رفت و دست شیخ را گرفت و از پلّه بالا آورد
پس نشستند بعد از انقضاء مجلس امین الدّوله به سلطان عرض کرد که شما
فرمایش داشتید که برای شیخ تواضع نکنید چگونه قضیّه به عکس نتیجه
داد سلطان فرمود که چون شیخ صدای یاالله بلند کرد دیدم که ماری عظیم
روبروی من حاضر است و می خواهد به روی سینهٔ من بجهد و مرا اذیّت کند
پس بی اختیار از جای خود برخواستم و دست شیخ را گرفتم از آن پس مار
مفقود شد و در زمانی که شیخ به اصفهان آمد یك روز اوّل طلوع آفتاب به
خانهٔ آخوند ملّا علی نوری آمد و تلامذهٔ آخوند برای درس جمع شده بودند
هنوز آخوند بیرون نیامده بود پس آخوند که مطّلع از آمدن شیخ شد بی فاصله
بیرون آمد بعد از انجام تعارفات رسمیّه شیخ گفت امروز من صبح زود آمده ام

برای این که بُکور به سوی علم نمودن مستحبّ است و من بُکور به سوی علم نمودم و به درس شما حاضر شدم آخوند اظهار خجالت نمود و شیخ اصرا نمود که شیخ درس گفته باشد آخوند انکار کرده و گفت که محال است که با وجود تشریف داشتن شما من درس گفته باشم پس شیخ از مجلس برخاست و گویند که شخصی در ولایت اصفهان در خواب دید که پیغمبر خدا ص در جائی تشریف دارند و آخوند ملّا علی نوری در پهلوی آن بزرگوار و جمع دیگر بعد از او نشسته و شیخ جعفر در دم در ایستاده است و پیغمبر ص تغیّری برای امّت دارد که عصیان می کنند و مخالفت امر او می نمایند و آخوند ملّا علی نوری در مقام معذرت است که یا رسول الله ما گناه کاریم و مقصّریم و اقرار به تقصیر خود داریم و امید عفو از خدا و تمنّای شفاعت از شما داریم و اهل مجلس دیگران نشسته بودند همه ساکت بودند مؤلّف کتاب گوید که این خواب دلالت دارد بر تفوّق مرتبهٔ شیخ بر آخوند ملّا علی نوری و دیگران زیرا که از جملهٔ معلومات است که اگر بیگانه بر بزرگی وارد شود او را مقدّم بر محارم و اقارب و دوستان خود می دارد و تعظیم و تکریم او را بیشتر می نماید فلذا شیخ چون از محارم بود لذاا در دم در ایستاده بود او در پهلوی خود جای داد و

این رسم متعارف است و احتمال می رود که به جهة تفوّق و افضلیّت آخوند ملاّ علی باشد و شیخ در هر وقت وارد جائی می شدند به خصوص اصفهان قرارش این بود که چون وقت نماز نزدیك هر مسجدی که می رسید یك نماز را خود به جماعت می خواند و در نماز دیگر، پیشنمازان مسجد را مقدّم می داشت و به او اقتداء می کرد پس زمانی که در اصفهان بود وقتی به محلهٔ بید آباد آمد و در وقت مغرب به نزدیك مسجد میرزا باقر رسید به اندرون مسجد رفت و در آن مسجد مرحوم حجّة الاسلام آقا سیّد محمّد باقر نماز جماعت می کرد و سیّد به مسجد آمده بود که شیخ حاضر شد پس در محراب ایستاد و نماز مغرب را به جماعت گذارد و همه به او اقتداء کردند بعد از نماز مغرب به صفوف نگاه کرد دید که آخوند ملاّ علی نوری نشسته است روی به آخوند آورد و گفت بیا در محراب تا نماز عشا را به تو اقتدا کنیم آخوند ملاّ علی نوری انکار کرد شیخ به نزد او رفت و دست آخوند ملاّ علی نوری را گرفت و گفت برخیز و در پیش بایست و نماز کن، آخوند گفت ترا به مرتضی علی که دست از من بردار شیخ گفت که چرا این قدر انکار داری آخوند ملاّ علی گفت که شرایط امامت در من موجود نیست شیخ دست آخوند را رها کرد و متغیّر شد که مانند

تو عالمی هفتاد هشتاد سال از عمرش می گذرد و هنوز شرایط امامت جماعت در
تو موجود نیست بسیار عجب است پس به آقا سیّد محمّد باقر فرمود که مقدّم شو
پس سیّد نماز عشا را خواند و شیخ به او اقتدا فرمود و در وقتی از اوقات شیخ
وارد اصفهان شد و چندی را در آنجا اقامه فرمود پس خواست که از آنجا رفته
باشد از منزل بیرون آمد و سوار شد در این وقت سیّدی آمد و از شیخ سؤال
کرد که فقیرم و مبلغ یك صد تومان مخارج ضروریّه دارم و از شما می خواهم
شیخ فرمود که تو زود تر نیامدی اکنون من در سر راهم سیّد اصرار را از حد
گذرانید و در آن زمان امین الدّوله حاکم اصفهان بود شیخ به آن سیّد گفت که
برو و به امین الدّوله بگو که شیخ گفته صد تومان به تو بدهد سیّد گفت گاه
است نداد و تو هم که می روی شیخ گفت که من سواره در همین جا خواهم بود تا
تو مراجعت کنی پس شیخ سواره ایستاد سیّد به نزد امین الدّوله رفت و پیغام شیخ
را رسانید امین الدّوله گفت که شیخ کجاست؟ گفت که سواره ایستاده تا من
مراجعت نمایم امین الدّوله به ملازمین گفت که به تعجیل صد تومان تنخواه
بیاورید ملازمین یك کیسه تنخواه آوردند خواستند که بشمارند زیرا که وجه
زیاد تر بود امین الدّوله گفت که مشمارید زیرا که می ترسم طول بکشد و شیخ

خود به اینجا بیاید و ضرر بسیار بر ما وارد آورد پس آن کیسه را به سیّد دادند سیّد آنرا به نزد شیخ آورد شیخ هنوز ایستاده بود پس شیخ فرمود تا تنخواه آن کیسه را شمردند مبلغ دویست تومان به شماره آمد صد تومان به سیّد داد سیّد مطالبهٔ صد تومان دیگر نمود شیخ فرمود که صد تومان بیشتر از ما نخواستی بیشتر از آن به تو نمی دهم پس فرمود که فقراء شهر را اعلام کنید پس شیخ آن قدر همان جا ایستاد که فقرا را اعلام کردند و ایشان جمع شدند و آن صد تومان دیگر را میان ایشان تقسیم نمودند پس راحله را به حرکت درآورده به راه افتادند و در وقتی از اوقات شیخ وارد طهران شد و وقت غروب بود پس به در خانهٔ امین الدّوله آمد و او را از خانه بیرون آورد و گفت که شیخ از تو زن می خواهد امین الدّوله در آن وقت چاره ای ندید جز این که کنیز گرجی داشت به او بخشید شیخ به منزل خود معاودت کرده و طریقهٔ شیخ این بود که مکرّر در میان صفوف جماعت دامن خود را پهن می کرد و از مردم درهم و دینار برای فقراء می گرفت و به ایشان می داد و چون به مجلس ظلّام یا تجّار می آمد و مهمان می شد بعد از چیدن خوان و طعام می فرمود که آن اطعمه را قیمت می کردند پس آنرا به صاحب خانه می فروخت و عوارض را دریافت می کرد آن

وقت اذن می داد که حاضران غذا را صرف نمایند به حدّی که شبی در جائی
مهمان بود مبلغ سی تومان یا بیشتر اطعمهٔ ضیافت را قیمت کردند و تنخواه را
گرفت جز یك تومان که حاضر نبود صاحب خانه گفت طعام سرد می شود شما
طعام را میل کنید بعد از صرف غذا آن یك تومان می رسد شیخ راضی نشد تا
آن یك تومان را اخذ کرده پس از آن مردم را رخصت داده که غذا را صرف
کنند و آن وجوه را که اخذ می نمود به فقراء بذل می کرد و مکرّر می شد که به
خانه وارد می شد تعریف از آن خانه می نمود و صاحب خانه عرض می نمود که
آن پیشکش شما است شیخ می فرمود که قبول کردم دوباره می گفت که اهل
خبره خانه را قیمت می کردند و آنرا به صاحب خانه می فروخت و وجه آنرا می
گرفت و به فقراء بذل می نمود مؤلّف کتاب گوید که اگر شبهه در اخذ این وجوه
داشته باشی پس بدان که شیخ یقین داشت که این اشخاص ذمّهٔ ایشان به وجوه را
از اخماس و زکوات و ردّ مظالم مشغول است لهذا اخذ حقّ الله به ایّ وجه کان
می کرد نظر به عموم ولایت و مراعات حقّ فقراء و از بعضی از اکابر افاضل
مسموع شد که مرحوم شهید ثالث می فرمود که مرحوم شیخ جعفر وارد قزوین
شد و در منزل برادر شهید ثالث حاجی ملّا محمّد صالح منزل کرد و آن مکان

مشتمل بود بر بوستان پس هر یك به جائی خوابیدند و من هم در گوشۀ آن باغ خوابیدم چون پاسی از شب گذشت دیدم که شیخ مرا آواز می کند که برخیز و نماز شب کن عرض کردم بلی برمی خیزم پس شیخ از من گذشت و من دیگر بار خوابیدم ناگاه دیدم که احوالم متغیّر شد و مانند درد دلی به من عارض شد پس از شدّت درد بیدار شد معلومم شد که تغیر احوالم به جهت سماع آوازی است که شنیدم می شود و از سماع آن نهایت ملول شدم و از پی آواز روانه شدم چون به نزدیك رسیدم دیدم که جناب شیخ با نهایت تضرّع و زاری و گریه و بی قراری به مناجات و گریه اشتغال دارد پس صدای آن جناب چنان تأثیری در من کرد که از آن شب تا به حال که بیست و پنج سال از آن هیئت می گذرد هر شب برمی خیزم و به مناجات قاضی الحاجات اشتغال دارم گویند روزی در اصفهان وجهی به فقراء قسمت نمود پس از اتمام آن به نماز ایستاد سیّدی بین الصّلوتین آمد و به شیخ گفت که مال جدّم را به من باز ده شیخ فرمود که تو دیر آمدی و اکنون چیزی باقی نیست سیّد آب دهان خود را به ریش شیخ انداخت شیخ از جای خود برخاست و دامن خود را گرفت و در میان صفوف گردش کرده و فرمود که هر کس ریش شیخ را دوست دارد به

سیّد اعانت کند پس مردم دامن شیخ را پر از زر سرخ و سفید کردند شیخ آنها را به سیّد داد از آن پس نماز عصر را به جماعت ادا کرد و ایضاً در وقتی از اوقات شیخ وارد قزوین شد و در خانهٔ حاجی ملّا عبدالوهّاب منزل کرد پس تجّار کاروان سرای شاه استدعا نمودند که جناب شیخ به بازدید تجّار رفته باشد پس حاجی ملّا عبدالوهّاب شیخ را برداشته که به بازدید ایشان بروند شیخ با اصحاب و علماء اطیاب روانه شدند چون به بازار رسیدند تجّار کاروانسرای شاه به استقبال شیخ شتافتند چون به در کاروانسرا رسیدند در سبقت ورود شیخ به حجرات تجّار نزاع در میان تجّار شد و هر کس را تمنّای آن بود که شیخ اوّل به منزل او رفته باشد پس حاجی ملّا عبدالوهّاب منازعهٔ تجّار را معروض جناب شیخ داشته جناب شیخ در همان جا نشست و گفت هر که بیشتر تنخواه می دهد شیخ در اوّل به منزل او می رود پس بعضی از تجّار ظرفی را پر از درهم و دینار ساختند و به خدمت آن بزرگوار آوردند آن جناب اوّل فقراء را خواست و آن وجه را در میان ایشان تقسیم نمود از آن پس به منزل ایشان رفت و ایشان را بازدید نمود گویند در زمانی شیخ وارد اصفهان شد پس یکی از فضلاء تلامذهٔ آخوند ملّا علی نوری مسئلهٔ عویصه را در فنّ حکمت که

از آخوند استفاده نموده بود به خدمت شیخ رسانید شیخ فرمود که صباح جواب آنرا خواهم داد پس کیفیّت را آخوند ملاّ علی نوری فهمید و تغیّر فرمود که شیخ فقیه است شما چرا او را آزار می کنید البتّه مطالبهٔ جواب نکنید پس در صباح آن روز شیخ بین الصّلوتین آواز داد که صاحب مسئلهٔ فلانیّه آمده جواب را گرفته باشد سائل جواب را گرفته به نظر آخوند ملاّ علی رسانید آخوند در تعجّب شد زیرا که موافق قاعده جواب آنرا نوشته بود پس از ملاقات شیخ آخوند از او سؤال کرد که شما در فنّ معقول کاری نفرموده اید و مع ذلك چگونه حلّ این عویصهٔ صعبه فرمودید شیخ گفت که اینها از واضحات اخبار ائمّهٔ اطهار است مسموع شده است که شخصی به خدمت شیخ رسید که مسئلهٔ محتاج علیها را سؤال نماید به ناگاه غذای شیخ را آوردند دید غذای بسیار آوردند و در این جا به جز شیخ کسی نیست با خود خیال کرد که قانون مجلس اعیان آن است که غذا بسیار می آورند لیکن همه را نمی خورند هر چه ضرور است صرف می شود باقی را ملازمین صرف می نمایند پس شیخ شروع به اکل نمود و آن غذا را مصروف داشت آن مرد تعجّب کرد و با خود اندیشید که این غذائی که این مرد خورده اکنون اجزاء این اغذیّه به دیمانخانهٔ دماغ او

می نشیند و معلوم و مجهول او یك سان خواهد بود در چنین وقتی سؤال نمودن
بی جااست و بی فائده پس آن مرد برخاست که رفته باشد شیخ فرمودند که
بنشین و بگو برای چکار آمده ای گفت کاری نداشتم پس از اصرار بسیار آن
مرد حاجت خویش را ابراز و اظهار داشت و عرض کرد که به جهت کثرت
اکل شما از خیال سؤال گذشتم پس شیخ فرمود که مسئلهٔ خود را بیان کن آن مرد
بیان کرد شیخ جواب آن مسائل را به نحو استیفاء با فروع بیان فرمود پس از آن
که حضرت خلّاق عالم در علم مرا فرید دهر ساخته و همیشه به لذایذ روحانیّه
متلذّذ می باشم و در اکل نیز اشتهای وافر به من عطا فرمود که به لذّت نعمتهای
او علی الدّوام متلذّذ می باشم و چنان شهوتي به من کرامت فرموده که هر شب
باید مجامعت نمایم و چنان قوّهٔ اطاعت و طاعت به من موهبت فرموده که همیشه
از نصف شب تا صبح به راز و نیاز حضرت بی نیاز دمساز و مداومت دارم و تو
را نه آن فهم و ادراک است که غذای روحانی است و نه آن اشتها به
مطعومات که غذای جسمانی است و نه آن قوّهٔ شهویّه که به مباشرت ملتذ
شوی و نه آن قوّهٔ شب خیزی که به عبادت قیام نمائی پس نه لذّت دنیا برده ای
و نه لذّت آخرت ، آن مرد خجل و شرمسار از نزد آن بزرگوار بیرون آمد و از

کلمات آن جناب است که می فرمود که اگر شهید و علاّمة مجتهد بوده اند پس من مجتهد نیستم و اگر آقا سیّد علی صاحب شرح کبیر مجتهد است پس من هشت مجتهدم و مکرّر در بازار می نشست و غذا می خورد پس به او عرض می کردند که اکل در بازار خلاف مروّت و سالب عدالت است در جواب می فرمود که اگر آقا سیّد علی در بازار اکل کند سلب عدالت او می شود و اگر من در بازار اکل کنم سلب عدالت من نمی شود زیرا که مرا جلالی نیست و درویش می باشم و شخصی از طلاّب، یکی از تلامذهٔ شیخ را واسطه گرفت که در خدمت شیخ دخترش را به او خطبه نماید پس آن واسطه صباح به مجلس درس او رفته و چون شیخ بسیار با هیبت بود هر وقت که خیال این جواب سؤال می کرد عرق انفعال بر رخسارش جاری می شد به همین خیالات بود تا از درس فارغ شد و با خود قرار داد که به شیخ ابراز این مطلب نکرده باشد و پشیمان شد و چون خواست که برخیزد شیخ فرمود بنشین پس از خلوت کردن شیخ فرمود که ترا مطلبی است بیان کن پس خجالت آن شخص زیادتر شد و عرض کرد که حاجتی ندارم شیخ فرمود که البتّه حاجتی داری و آنرا ابراز کرده حاجت تو به انجاح مقرون است آن شخص با خود اندیشه کرد که چون شیخ این مطلب را

خواهد برآورد فرمود و من هم باید در سؤال خجالت بکشم پس بهتر این
است که برای خود طلب نمایم پس عرض کرد که صبیّهٔ خود را به من تزویج
نما پس دست او را گرفت و به اندرون خانه برفت و دختر خود را به او تزویج
نمود و در همان شب یك باب خانه برای او خالی کرد و ایشان در همان شب
زفاف کردند، چون نیمی از شب گذشت شیخ به نفس نفیس خویش به در
خانهٔ ایشان آمد و صدا کرد که برخیزید که برای شما آب گرم کردم که غسل
نمائید و به نماز شب قیام نمائید، مؤلّف گوید که یکی از دامادان شیخ جعفر
عالم وفیّ صفیّ جلیّ حفیّ تقیّ نقی شیخ محمّد تقی است که در اصول حاشیّه بر
معالم نوشته و اسم سامی و نام نامی گرامی او سبق ذکر یافت و دیگر آقا سیّد
صدرالدّین آملی ساکن اصفهان بوده و وفاتش در عتبات عالیّات شده و او
را در علم و رجال ید طولائی بوده و رسائلی در آن علم تصنیف کرده و یکی
از آن رسایل در احوالات ابن ابی عمیر است که در نزد مؤلّف کتاب موجود
است و دیگر آقا محمّد باقر بن محمّد باقر هزار جریبی است که ساکن نجف
شد و آقا محمّد علی ساکن اصفهان و آقا محمّد علی داماد شیخ بوده و شیخ بسیار
به او معتقد و او فقیه کامل بوده و سه مجلّد از تعلیقهٔ او نیز نزد مؤلّف است و

سابقاً احوالش مرقوم شد و دیگر شیخ اسدالله بن حاجی اسمعیل کاظمینی و او اجازه دارد از آقاسیّد علی و سیّد جعفر و آقا محمّد باقر و میرزای قمی و آقا سیّد مهدی بحر العلوم و میرزا محمّد مهدی شهرستانی اصفهانی که مفسّر عجیبی بوده و او داماد شیخ جعفر نجفی است و بارع در تحقیق و تدقیق بلکه اعجوبهٔ روزگار بوده و قبل از بلوغ به تکلیف به مرتبهٔ اجتهاد رسیده و قبل از بلوغ به تألیفات پرداخته و با علماء به مباحثه و مناظره می نموده چنان که احوالش در ترجمهٔ فاضل هندی محمّد حسن اصفهانی بیاید و او صاحب کتاب مقابیس است در فقه و مقدّمه برای آن کتاب در مشایخ اجازه اصطلاحات خود در آن کتاب نوشته و از مشایخ اجازهٔ سیّد عبدالله بن سیّد محمّد رضای شبر است و شبر لقب طایفه ای است و سیّد عبدالله را تألیفاتي عدیده است مانند شرح مفاتیح و رسالهٔ درایه و اتمام آن رساله در سنهٔ هزار و دویست و سی و سه شده و کتاب مشکلات الخبار و او از شیخ احمد احسائی اجازه دارد و سیّد عبدالله از مشایخ اجازهٔ حاجی ملاّ صالح قزوینی برغانی است و مسلکش مسلك اخباری بوده مجملاً شیخ عبدالله از مشاهیر افاضل روزگار و عبایر و در فصاحت و بلاغت گوی سبق از مضمار همگنان ربوده الحاصل شیخ جعفر را

سخن این بود که که من هرگز مال حرام نخورده ام پس در زمانی وارد اصفهان
شد امین الدّوله علداالله خان حاکم اصفهان بوده پس شیخ را دعوت ضیافت
کرد و جمیع مخارج ضیافت از مال گمرک خانه و عشاری قرار داده پس بعد از
صرف غذا امین الدّوله به شیخ عرض داشت که شما فرموده اید که من هرگز
مال حرام نخورده ام و نمی خورم و حال این که این غذائی که بالفعل میل
فرمودید همهٔ آن از مال حرام و از وجه عشر گمرک بوده و شما تناول فرمودید
شیخ فرمو که مجهول المالك بر من حلال است و بر تو حرام و از جمله کرامات شیخ
جعفر این که در زمانی که در لاهیجان اقامه داشته شخصی خدمت آن بزرگوار
آمد عرض کرد که به شما عرضی دارم که باید در خلوت به شما عرضه دارم
پس شیخ مجلس را خلوت نموده آن شخص عرض کرد که من مردی هستم که
دو زن دارم روزی به صحرا رفتم دختری دیدم در غایت حسن و جمال از
دیدار او در آن بیابان هراسان شدم و از او سؤال نمودم که تو کیستی و در این جا
چه می کنی در جواب من گفت که من از طایفهٔ اجنّه می باشم و با تو تعشّق به هم
رساندم چون به خانه رفتی یك باب خانهٔ جداگانه برایم ترتیب داده باش و از
رنان خود هم باید دوری کنی و با ایشان مجامعت نکنی و من هر شب به نزد تو

می آیم می باید که این راز میان من و تو باشد و آنرا به کسی ابراز ننمائی والّا خواهم تو را هلاک ساخت پس من به خانه آمدم و به دستور العمل آن جنّیّه عمل کردم و از آن وقت تا حال هر شب به نرد من می آید و مرا از مقاربت او ضعف و سستی بسیار روی داده که مشرف به هلاکت می باشم و اموالی بسیار هم برای من آورد آنها هم در خانهٔ علیحدّه گذاشته ام اکنون تو نایب امام زمان می باشی علاجی برایم بفرما و مرا از این مهلکه نجات بخش، شیخ دو رقعه نوشته و به آن مرد داد و فرمود که یکی از آنها را بر بالای اموالی که آن جنّیّه آورده بگذار و رقعهٔ دیگر را در دست بگیر و بر در خانه بنشین چون آن اجنّیّه پیدا شد و رقعهٔ مرا به او نموده و بگو این رقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته است پس آن مرد به فرمودهٔ شیخ عمل نموده و یك رقعه را بر بالای اموال گذاشته و رقعهٔ دیگر را به دست گرفته چون جنّیّه به عادت سابقه پیدا شد آن مرد آن رقعه را ابراز نمود و گفت که این رقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته است آن جنّیّه پیش نیامد و در همانجا ایستاد پس جنّیّه بر سر اموالی که آورده رفته که آنها را برداشته و برده باشد دید که رقعه ای از جناب شیخ بر بالای اموال گذاشته پس گفت که اگر نه آن بود که شیخ بزرگوار رقعه نوشته هر

آینه ترا به هلاکت می رساندم پس آن جنّیّه ناپدید شد و دیگر معاودت ننمود و مروّت جناب شیخ و خلاف نفس نمودنش به سرحدّ کمال بود چنانچه شیخ زمانی به زنجان رفته و از بزرگ آن بلد شبی صیغه ای خواست که به عقد انقطاع درآورد، زنان ان دیار از این معنی انکار کردند آن مرد را دختری جمیله بود پس او را به انواع زینت ها آراست و به منزل شیخ فرستاد چون شیخ داخل منزل شد و آن دختر را با آن جمال و تجمّلات دید تعجّب کرده در گوشه ای بنشست و از آن دختر سؤال کرد که دختر کیستی گفت من دختر فلانم گفت که اکنون به رضا و رغبت برای شیخ به عقد انقطاع در می آئی گفت بلی شیخ فرمود که چگونه شد که تو با این حسن و جمال تا به حال شوهر نکردی گفت که من کسی را طالب بودم پدرم از آن ازدواج امتناع داشت و کسان دیگر که پدرم میل داشت من راضی به مزاوجت آنها نشدم شیخ گفت آن کسی را که تو طالب او بودی در کجا است گفت در فلان اطاق است گفت می خواهی به مزاوجت او درآئی گفت اکنون به مزاوجت شیخ درآمده ام و همین مایۀ افتخار من است شیخ از آن دختر میل به آن کس را مشاهده فرمود پس در حال پدر دختر را احضار نموده و آن کس را که دختر به او تعشّق داشت

احضار فرمود پس آن دختر را در همان شب به عقد آن شخص درآورد و در همان شب حکم فرمود که خانه برای زفاف ایشان تعیین کردند و آن دختر را را تسلیم آن مرد نمود و این داخل در کرامات آن بزرگوار است اگر چه شهوت داشت لیکن امیر شهوت بود، نی اسیر شهوت و ملّای رومی در کتاب مثنوی در باب رسالت حضرت سلیمان پیغمبر علی نبیّنا و آلهٔ و علیه السّلام به بلقیس نوشته است:

هین بیا بلقیس ورنه بد شود　　لشگرت خصمت شود مرتد شود
هین بیا که من رسولم دعوتي　　چون اجل شهوت کُشم نی شهوتي
ور بُوَد شهوت امیر شهوتم　　نی اسیر شهوت و روی بُتَم

و از فتاوای غریبهٔ شیخ جعفر این که می فرمود تعبیّه و شبیه مصیبت حرام است و به نظر مؤلّف این قول اقوی است ایضاً شیخ فرموده که اگر در جائی تسبیح نداشته باشند که استخاره کنند می توان قدری از موی ریش را گرفت استخاره کنند یعنی جفت و طاق کند و از جمله فتاوای غریبه این که اگر نتوانند جسد انسانی را حمل به عتبات عالیّات دهند جایز است جزوی از اجزای او را جدا کنند و به مشاهد مشرّفه رسانند اگر چه به جدا کردن یك بند از بندهای

انگشت او باشد گویا راه خیالش آن است که در چنین مقام تعارض میان دفع ضرر دنیوی و اُخروی است و ضرر دنیوی اذیّت کردن به جسد و هتک حرمت مؤمن است امّا دفع ضرر اُخروی به جهة اقوائیّت و اشدّیّت مقدّم بر دفع دنیوی است پس باید ضرر دنیوی را مرتکب شد و دفع ضرر اُخروی را نمود لیکن مؤلّف این کتاب در کتاب اصولیّه در مقام تعارض ضررین دفع ضرر دنیوی را مقدّم داشته ام و در تعلیقه بر قوانین به تفصیل فصیل مشتمل به ذکر دلیل که رافع قال و قیل باشد بیان نموده ام و امّا تألیفات شیخ جعفر پس کتاب کشف الغطاء است که کشف غطا و حجاب از روی احکام شرعیّه نموده و مشتمل است بر فروع بی اندازه و در مقدّمه اش اصول عقاید و اصول فقه و قواعد کلّیّه بسیار از قواعد فقهیّه را نگاشته و آن کتاب در عبادات است و در بعضی از مقامات به ادلّهٔ اجمالیّه نیز اشارات فرموده و چنین کتابی در اشتمال بر فروع بدین قسم الی الآن تألیف نشده و شرح بر اوایل متاجر قواعد علّامه و رسالهٔ صومیّه و رسالهٔ دماء ثلاث و رسالهٔ جنائز و رسالهٔ عقاید جعفریّه و رسالهٔ دیگر رضی الله عنه و بلّغه مناه.

## لا - در شرح احوالات آقا سیّد محسن کاظمینی

آقا سیّد محسن کاظمینی از معاصرین آقا سیّد علی و از تلامذهٔ آقا محمّد باقر بهبهانی است و آقا سیّد محسن از مشایخ اجازهٔ آقا سیّد محمّد باقر حجّة الاسلام است و در فقه و اصول او را مهارت بود و از تألیفات او شرح وافیّة الاصول است مسمّی به محصول و این کتاب پنجاه هزار بیت است اگر چه محصول اسم کتاب فخر رازی است که در اصول نوشته و الفیّه منظومه در فقه دارد که نهایت متین و مهمّات فقه را به نظم کشیده و از آنجا مهارت او در فقه ظاهر می شود و آن جناب زمانی که شروع به تحصیل کرد در سنّ شیخوخیّت بود و محاسن مبارکش شروع به بیاض نموده بود و در اندک زمانی سرآمد اتراب و اقران شد و در کاظمین نماز جماعت می گذارد زمانی شیخ احمد وارد مسجد او گشت و به سیّد اقتدا نکرد بلکه فرادی نماز کرد پس از انقضاء آن مجلس از شیخ احمد احسائی سؤال کردند که شما آقا سیّد محسن را عادل و فقیه می دانید یا نه ؟ گفت بلی عادل و فقیه است گفتند پس چرا به سیّد اقتدا نکردی ؟ گفت برای آن که من از او اعلم می باشم و اقتداء اعلم به عالم مکروه است.

## لب - در شرح احوالات آقا محمّد باقر بهبهانی ره

آقا محمّد باقر بن محمّد اکمل بهبهانی علّامۀ دوران و نادرۀ زمان، فاضل بلا ثانی، مشیّد اصول و فروع و مبانی، عالم صمدانی و علیم ربّانی، سایر مسالك الفاظ و معانی، مقتدای اقاصی و اعالی و ادانی، صاحب کرامات باهره، مؤسّس در اصول و فروع و رجال محط رحال رجال، وحید و فرید در تحقیق و تدقیق و تفریع و استدلال، مولد آن جناب در اصفهان در سنۀ هزار و یك صد و هجده و چندی در بهبهان ساکن بود پس از آن به کربلای معلّا رفت و او از شاگردان پدر خود ملّا محمّد اکمل بوده و ملّا محمّد اکمل عالم و در زهد وورع و تقوی، وحید ایّام بوده و مادر ملّا محمّد اکمل دختر شیخ نورالدّین پسر ملّا صالح است و ملّا صالح بن احمد مازندرانی که زوجۀ او دختر ملّا محمّد تقی مجلسی، ده پسر داشت و نورالدّین پسر کوچکتر از همه بود و ملّا محمّد اکمل اجازه دارد از آقا جمال خوانساری و ملّا میرزای شیروانی و شیخ جعفر قاضی و آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی و آقا محمّد باقر بهبهانی اجازه دارد از پدرش محمّد اکمل و بعد از پدرش محمّد اکمل و بعد از این که آقا محمّد باقر چندی از ایّام را در کربلا ماند زمان در معیشت و گذران ایشان مساعدت

نمی کرد و عزم آن کرد که از کربلا به بلاد دیگر رفته باشد پس شبی خامس
آل عبا را در خواب دید که آن جناب با آقا محمّد باقر خطاب فرمود که من
راضی نیستم که از جوار من و بلاد من بیرون رفته باشی پس آقا فسخ عزیمت
نمود و در همان ارض اقدس اقامه نمود و او را دو پسر بود که از علماء بودند که
یکی از آن دو آقا محمّد علی است که بزرگتر بوده و دیگری آقا
عبدالحسین که کوچکتر بود و آقا محمّد علی ولادتش در کربلا در سنهٔ هزار و
یك صد و چهل و چهار بود و در زمانی که در خدمت پدرش مشتغل به
تحصیل علوم بود صیت ادراک و فهم او مقروع اسماع اهالی اصقاع بوده
علّامهٔ بغداد صبغة الله افندی خواست که با آقا محمّد علی مباحثه و مذاکره
نماید و آقا محمّد علی میل داشت که چندی را در نزد صبغة الله درس خوانده
باشد از پدرش اذن خواست آن بزرگوار اذن نمی داد چون زیاد اصرار داشت
بنا را بر استخاره گذاشتند این آیهٔ شریفه آمد (واذ قال لقمان لابنه وهو یعظه یا
بنیّ لاتشرک بالله انّ الشّرک لظلمٌ عظیم) پس آقا محمّد علی سخن پدرش را شنید
و موعظه اش را پسندید و آقا محمّد علی فاضل و جامع بوده در اصول و فقه و
کلام و تاریخ اوحد زمان بود و در امر به معروف و نهی از منکر فرید

دوران مشهور به صوفی کش و بسیار از دراویش و ارباب تصوّف را به قتل
رسانید و در وقتی از اوفات شیخ جعفر نجفی در کرمانشاه بر آقا محمّد علی وارد
شد دید که ده بیست نفر از کسانی که قباهای ماهوت و شالهای تیرمه بر کمر
داشتند ایستاده اند شیخ به آنها گفت بنشینید آنها ابا و امتناع از نشستن کردند
پس شیخ به آقا محمّد علی گفت اذن بده که اینها بنشینند آقا محمّد علی گفت که
اینها ملازمان منند و در مجلس باید بایستند زیرا که من چندین قتل و حد در
اغلب از اوقات باید جاری کنم اگر اینها بنشینند مرا آن قدرت و سطوت
نخواهد بود و در آن زمان نورعلیشاه درویش که خود را مرشد می دانست
بروز کرد و تقریباً چهارصد نفر پانصد نفر درویش مرید داشت و بر بالای
چادرش قبّهٔ طلا می زد و او وارد اصفهان شد و امر را به مردم مشتبه کرده هر
که به آنجا می رفت از زیر بساطی که بر بالای آن نشسته بود دست به زیر آن می
برد و نان تازه و کباب جوشان بیرون می آورد و این را کرامت خود قرار داد و
سرّش آن بود که نقبی از زیر مجلس به بیرون برده و در زیر نقب نانوا و کباب
پزی نشانده بود و دست به آن سوراخ می برده و نان و کباب تازه می آورده و
امر را به مردم مشتبه کرده بود و آخوند ملاّ علی نوری او را تکفیر کرده

نورعلیشاه با آن جمعیّت از مریدان به جانب کرمانشاه آمد و مراسله به نظم به آقا نوشته چون کرمانشاهان بالای قلّهٔ کوه واقع است از جمله اشعارش این بود که (ما شاه جواهر ناسوتیم هی هی جبلی قم قم) چون آن مراسله به آقا محمّد علی رسید جواب به نظم به همان وزن نوشت و از جمله اشعارش این بود (تو خرسك دم داری هی هی دغلی قم قم) پس آقا محمّد علی حکم به قتل نورعلیشاه کرده و او را کشتند و مؤلّف کتاب از شهید ثالث شنیدم که می فرمود این که آقا محمّد علی بر بالای منبر موعظه می کرد اشعار می خواند و تأویلات می نمود از آن جمله این شعر را می خواند:

شد فصل بهار و گشتم از غصّه هلاک     دارم جگری کباب و چشمی نمناک
گلها همه سر ز خاک بیرون کردند     الّا گل من که سر فرو برده به خاک

و آنرا توجیه و تأویل می کرد و عالمی برایم حکایت کرد که پدرم گفت که عزم داشتم که به کربلا برای تحصیل رفته باشم به کرمانشاه رفتم گفتند آقا محمّد باقر در این جا است به در خانه اش رفتم و استخاره خواستم پس به من فرمود که به کجا می روی گفتم به کربلا برای تحصیل می روم گفت که در نزد علماء اهل دنیا تلمّذ مکن و فرزندم محمّد علی از علماء اهل دنیا است گویند که آقا

محمّد علی زمانی وارد مجلس کریم خان شد که سلطان بود و آقا محمّد خان قاجار در حضور کریم خان ایستاده بود پس کریم خان در باب آقا محمّد خان مسئله سؤال کرد و آقا محمّد علی جوابی داد که آقا محمّد خان را خوش آیند نشد پس در زمانی که سلطنت به آقا محمّد خان انتقال یافت آقا محمّد علی به عزم زیارت مشهد وارد قریۀ شاهزاده عبدالعظیم شد آقا محمّد خان فتحعلی شاه را فرستاد که به آقا محمّد علی بگو که مأذون نیستی که به طهران بیائی و صباح نیز حکماً باید از شاهزاده عبدالعظیم حرکت کنی چون صباح شد آقا محمّد علی حکم کرد که چادر او را در دم دروازۀ طهران زدند و در آنجا منزل کرد چون این خبر به آقا محمّد خان رسید بر فتحعلی شاه تغیّر کرد و به وزیر خود گفت که اکنون من به دیدن او می روم و این مسئله را از او سؤال می کنم پس اگر غیر آن جواب گفت که در مجلس کریم خان گفته بود پس در همان مجلس او را گردن می زنم و اگر همان جواب را گفت به او محبّت خواهم کرد پس بلا فاصله آقا محمّد خان وارد مجلس آقا محمّد علی شد و همان مسئله را سؤال کرد آقا محمّد علی عین همان جواب سابق را گفت آقا محمّد خان گفت که این مرد حقیقت عالم است پس به او محبّت و احسان کرد وقتی آقا محمّد علی به رشت

رفت و دیوانی داشت هدایت الله خان رشتی به او خدمت و احسان بی اندازه کرد پس آقا محمّد علی کتاب مقامع الفضل را به نام او تألیف نمود و آقا محمّد علی را تألیفات نیکو است از آن جمله رساله در حلّیّت جمع میان دو زن فاطمیّه و ردّ بر صاحب حدائق و پنج رساله در مناسک حجّ و کتاب مقامع و حاشیهٔ مدارک که ناتمام است و شرح بر مفاتیح و رساله در علم رجال و همهٔ تألیفاتش در نهایت حسن است و کتاب مقامع الفضل آن جناب مطبوع ارباب الباب و مطالعهٔ آن دال بر آن است که او را فضیلت و جامعیّت بی نهایت بود و پسر دیگر آقا محمّد باقر، آقا عبدالحسین او نیز مرد فاضلی بود مجملاً آقا محمّد باقر بهبهانی در السنه و افواه معروف به آقا است و آقای مطلق منصرف به او است و در السنهٔ فقهاء به مؤسّس بهبهانی مصطلح است و قبل از آن جناب در کربلا و نجف جماعت اخباریین از قاصرین ایشان اجتماع داشتند به نحوی که اگر کتابی از مجتهدین را می خواستند بردارند با دستمالی بر می داشتند و نجس می دانستند و با دست نمی گرفتند بعد از آمدن آقا به کربلا در بدو امر تقیّه از ایشان می کرد و علم اصول را در سردابه و زیر زمین درس می گفت چون آن جماعت از اخباریین خواندن اصول را حرام می دانستند پس از آن بر ایشان

غلبه نمود و اطفاء شقاشق و نائرهٔ خصومت ایشان فرمود و صاحب حدائق که
شیخ یوسف بحرینی باشد در کربلا بوده و با آقا محمّد باقر معاصر بوده روزی به
در خانهٔ شیخ یوسف رفته و گفت که امشب حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام
را در خواب دیدم آن جناب به من فرمود که ناخن خود را بگیر پس من
بیدار شدم و تعبیر به آن نمودم که مراد دفع خصومة اخباریین و مجادله و محاجّه
با آنها است و اکنون آمده ام که با تو در این باب مباحثه کنم و صاحب حدائق در
کربلا وفات نمود و آقا محمّد باقر بر او نماز کرد و از کرامات آقا محمّد باقر بهبهانی
چیزی است که خبر داد به من آنرا عالم ثقه آقا سیّد عبدالکریم بن آقا سیّد
زین العابدین لاهجی که گفت پدرم می گفت که ما به عتبات عالیّات تحصیل علم
می نمودیم و در آخر زمان مرحوم آقای بهبهانی بوده و آقا به جهت کمال
شیخوخیّت و این که زیاد معمّر شده بود قوای او بسیار فتور و ضعف داشته از
تدریس دست کشیده و تلامذهٔ آقا تدریس می کردند لیکن آقا خود مجلس
درسی داشت که شرح لمعه را سطحی می گفت و ما چند نفر از بابت تیمّن و تبرّک
به مجلس درس او می رفتیم و از قضا روزی مرا احتلام روی داده و نماز هم
قضا شده بود و وقت درس آقا هم رسیده پس با خود گفتم که می روم به درس تا

درس فوت نشود و از آن پس به حمّام می روم پس وارد مجلس شدیم و آقا هنوز
حاضر نشده بود پس ناگاه آقا تشریف آورد در کمال بهجت و بشاشت و به
اطراف مجلس نظر فرمود به یك دفعه آثار همّ و غم و اندوه از بشرهٔ مبارکش
ظاهر شد و متغیّر شد و فرمود که امروز درس نیست بروید به منازل خود پس
تلامذه یك یك برخاستند و می رفتند چون من خواستم برخیزم آقا به من
فرمود که بنشین پس من نشستم چون مجلس خلوت شد آقا به من فرمودند که
در آنجا که نشسته ای قلیلی تنخواهی در زیر بساط است آنرا بردار و برو غسل
کن و از این پس با جنابت در چنین مجلسی حاضر مشو پس من بی نهایت تعجّب
کردم و آن تنخواه را گرفتم و به حمّام رفتم و غسل کردم و مؤلّف کتاب روزی
در کتابخانهٔ شهید ثالث حاجی ملاّ محمّد تقی رفتم آن جناب برایم حکایت
نمود که چون کتاب فوائد آقا را به اصفهان بردند و به نظر علماء اصفهان رسید
گفتند که مؤلّف این کتاب گویا در نزد زن درس خوانده است پس چون این
حکایت را برای آقا نقل کردند آقا فرمود که راست گفتند زیرا که من تا
سیوطی و حاشیه را در نزد عمّه ام درس خوانده ام و آن جناب را تلامذهٔ
بسیار بود و همهٔ فضلاء زمان و وحید اعصار شدند از آن جمله دامادش آقا سیّد

علی و پسرش آقا محمّد علی و پسر دیگر آقا عبدالحسین و آقا سیّد مهدی بحرالعلوم و شیخ جعفر نجفی و شیخ اسدالله کاظمینی و آقا سیّد محسن کاظمینی و میرزا ابوالقاسم قمی و و میرزا محمّد مهدی شهرستانی و میرزا یوسف تبریزی و آخوند ملّا مهدی نراقی و حاجی محمّد ابراهیم کلباسی و شیخ ابوعلی صاحب کتاب منتی المقال و غیر ایشان از فضلای مهره و جهابذۀ علماء حذقه، مؤلّف کتاب گوید که هریك از تلامذه اش در یك فن بی اندازه مهارت داشتند، آقا سیّد محسن اصولی و مجادل بی بدیل بوده و میرزای قمی فقیه نبیه که فقه فاضلانه داشته و آخوند ملّا مهدی جامع بوده و بحرالعلوم و آقا محمّد علی فاضل و جامع و ذی فنون بودند و میرزا محمّد مهدی شهرستانی در تفسیر ید طولائی داشته و شیخ ابوعلی و پسرش آقا محمّد علی در علم رجال یگانه بودند، مجملاً این کیفیّت کشف از آن می نماید که آقا خود در همۀ این فنون مربوط بود که هریك از تلامذه مظهر یك فنّی یا همۀ فنون شدند و آقا در تأسیس قواعد کلیّه وحید و در کثرت اجراء ادلّه به نحوی که مسئله را بدیهی کند فرید و در تفریع فروع و احاطه به فقه سمیدع صندید بود عجب از بعضی از اتراب معاصرین که گفته اند که آقا فنّ او عبادات بود و مهارتش در ابواب

فقه عبادات بود و این سخن نهایت بی جا و خبط است زیرا که آقا به جهت اهتمام در عبادات اوقات را بیشتر در آن صرف فرمود تألیفات او بیشتر در عبادات است نه این که راجل در سایر ابواب فقه باشد چنان که از ملاحظۀ تألیفات آن بزرگوار محسوس و بدیهی است و به عینه این مرحله مانند شجاعت حسینیّه است چه همۀ ائمّه علیهم السّلام این قسم شجاعت را داشتند لیکن این قسم جهاد برای ایشان اتّفاق نیفتاد و حکایت آقا چنین است تا این که پس از این در تعداد تألیفات آقا بیاید که آن جناب در معاملات نیز بسیار تألیف فرموده همۀ آنها با نهایت تدقیق و تحقیق است سیّما تعلیقۀ او بر شرح ارشاد اردبیلی از ابتداء متاجر تا آخر کتاب نوشته و معروف است این که آقا زمانی که به حرم سیّدالشّهداء علیه السّلام برای زیارت مشرّف می شد اوّل آستان کفش کن آن جناب را می بوسید و روی مبارک و محاسن مبارک بدان آستان می مالید پس از آن با خضوع و خشوع و رقّت قلب به اندرون حرم مشرّف می شد و زیارت می کرد و در مصیبت امام حسین علیه السّلام کمال اهتمام را مراعات می فرمود و در سالی از سالها زوجۀ آن بزرگوار در ایّام زمستان جبّه ای برای او درست کرد آن بزرگوار آن جبّه را پوشید و چون وقت مغرب شد و در آن

اثناء یکی از اوباش کلاه از سر خود برداشته پا برهنه به خدمت آقا شتافت و عرض کرد که سرم برهنه است و کلاهی ندارم و زمستان سرد است فکری برایم کرده باشید آن جناب فرمود که چاقو به همراه داری عرض کرد بلی پس آن چاقو را گرفت و یك آستین آن جبّه را برید و به او داد و فرمود این آستین را بر سر گذار و امشب را بگذران تا صباح فکری برای تو شود چون به خانه آمد عیالش ملاحظه کرد دید که جبّهٔ آقا آستین ندارد بسیار تغیّر کرد که من مدّتها زحمت کشیدم و جبّه برای شما مهیّا کردم و شما آنرا ناقص کرده آستین آنرا بریدید و در وقتی از اوقات پسرش آقا عبدالحسین برای عیال خود زیر جامهٔ ملوّنی را ابتیاع فرموده چون آن جناب به خانه وارد شد سؤال کرد که این زن کیست ؟ گفتند عروس شما است که آقا عبدالحسین زیر جامهٔ تازه برای او گرفته است آقا محمّد باقر برای آقا عبدالحسین تغیّر کرد و او را از این فعل منع نمود آقا عبدالحسین این آیه را تلاوت نمود (قل من حرّم زینة الله الّتی اخرج لعباده) آن جناب متغیّر شد و فرمود که من نیز این آیه را شنیده ام لیکن فقراء بسیار از همسایگان هستند که به فقر ما تسلّی می جویند و مدفن آن جناب در رواق حضرت سیّدالشّهداء ع در پائین پای آن حضرت واقع است و بسیار می

شد که خود عبادت از بابت نیابت می کرد و وجه آنرا به فقراء تلامذه مانند میرزای قمی و غیر او بذل می کرد و تألیف آن جناب قریب به شصت می رسد از آن جمله کتاب شرح مفاتیح و آن کتاب از طهارت و صلوة و زکوة و خمس است و بسیار خوب نوشته و به قدر مدارک بلکه زیاده از آن است و حاشیّه بر مدارک تا آخر کتاب صلوة و در آن کتاب تنبیه کرد بر آن غفلات صاحب مدارک پس از آن صاحب مدارک را در خواب دید صاحب مدارک اعتراف به آن غفلات نمود و اظهار رضامندی نموده و حاشیه بر شرح ارشاد اردبیلی از اوّل کتاب متاجر تا به آخر کتاب و حاشیه بر وافی و رساله در اصل برائت و تفصیل مذاهب در آن و رساله در حیل شرعیّهٔ متعلقهٔ به رباء و رساله در اجتهاد و اخبار و آنچه متعلّق به آن است و دفع شبهات وارده در آن و رساله در معاملات و رسالهٔ فارسیّه در طهارت و صلوة و و زکوة و خمس و صوم و رساله در قیاس و رساله در حلیّت جمع میان دو زن فاطمیّه و رسالهٔ اصول دین و رساله در فساد عقد نیّت صغیره برای محض حلیّت به مادرش و دو رساله در استحباب نماز جمعه و رسالهٔ در حجّیّت استصحاب و رساله در صورت مناظره اش با بعضی از علماء عامّه در استحالهٔ رؤیت بر خدا و حاشیّه بر

دیباچه مفاتیح و رساله در حکم عصیر عنبی و تمری و رساله در عدم اعتماد به رؤیت هلال قبل از زوال و حواشی متفرّقه بر مفاتیح و حواشی بر تهذیب و حواشی بر قواعد و رساله در دماء معفو عنها و رساله در احکام عقود و رساله در معنی ایمان و اسلام و حکم منکر هر یك و ناصب و رساله در احکام حیض غیر تامّه و رسالۀ این که مردم دو صنف باشند، مجتهد و مقلّد و رساله در تسمیۀ بعضی از اولاد ائمّه علیهم السّلام به اسم خلفاء جور و عدوان و حاشیّه بر حاشیۀ ملّا میرزا جان بر شرح مختصر و فواید حائریّه در چیزهائی که معرفت آنها برای فقیه ضرور و ناچار است و فوائد ملحقّه به آن و بسا باشد که اوّلی را عتیق گویند و ثانیّه را جدید، کتاب اسؤله و اجوبه به فارسیّه و حاشیّه بر کتاب معالم که برای فرزندش نوشته و رساله در طهارت و صلوة و دو کتاب آخر، آخر تألیفات او است. و بدان که ابن خلّکان به ضمّ خاء معجمة و فتح لام مشدّده از قضاة عامّه است و در سنۀ ششصد بوده و و معاصر با ابن حاجب بوده است تاریخ عربی نوشته است که زیاد در نزد عامّه محلّ اعتبار است و معروف است به تاریخ ابن خلّکان در وفیّات اعیان است و او در آن تاریخ و هم چنین بعضی دیگر از عامّه گفته اند که در سر هر مأة از سنین هجرت مذهب امامیّه

را مروّجی و مؤسّسی بوده و چنانچه در رأس مأة اوّلی مروّج مذهب امامیّه جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام را شمرده و در رأس مأة ثانیّه مروّج مذهب امامیّه حضرت امام علیه التّحیّة و الثّناء را شمرده و در رأس مأة ثالثه مروّج مذهب فرقهٔ ناجیّه محمّد بن یعقوب کلینی را دانسته و هکذا به آن قاعده مروّج در رأس مأة سابعة محقّق طوسی خواجه نصیر الدّین است و هکذا در رأس مأة حادی عشر مروّج شریعت بیضا آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی است و علماء گفته اند که مروّج این مذهب در رأس مأة ثانی عشر آقا محمّد باقر بهبهانی بود که فی الحقیقه ترویج مذهب شیعه نمود و قبل از او اخباریین را غلوّ و کثرت و انتشاری بود ایشان را مستأصل ساخته و علماء عراق عرب و عجم کلّا و جلّا از انوار مقدّسهٔ آن بزرگوار مستفیض شده اند و همه در نزد او تلمّذ نمودند و یا در نزد تلامذهٔ او و یا تلامذهٔ تلامذهٔ او تلمّذ نمودند و او را حقّ وافر کامل بر همهٔ علماء است.

## لج - در بیان شرح احوالات آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی رحمه الله

آخوند ملّا محمّد تقی بن مقصود علی مجلسی عالم علیم و بحر خضم و یم قلزم و علّامهٔ دویّم و فاضل معظّم و جامع مفخّم، مطاع عرب و عجم، مقتدای امم

اعلم از هدا اعبد اجود افضل اعدل امم انقی و اتقی و اصفی و افخم حاوی مآثر و معاضر هر متأخّر و متقدّم است ، این فقیر در چند اجازه به خطّ آخوند ملّا محمّد تقی دیدم که در آخر آن نوشته بود محمّد تقی بن مجلسی و ظاهر این که مجلسی منسوب به قریّه ای از قراء اصفهان باشد یا نطنز و بعضی گویند وجه تسمیّهٔ مجلسی از آن بابت است که قنداقهٔ آخوند ملّا محمّد تقی را به مجلس امام عصر روحنا فداه حاضر ساختند و این محقّق نشده و بعضی گویند که پدر ملّا محمّد تقی که مقصود علی باشد شاعر بوده و خود را در اشعار متخلّص به مجلسی می نمود لهذا به مجلسی اشتهار یافت والعلم عندالله تعالی و آخوند ملّا محمّد باقر در السنهٔ علماء لاحقین معبّر به علاّمهٔ مجلسی است و عجب از حاجی ملّا احمد نراقی است که در کتب حود تعبیر از آن جناب به محدّث مجلسی نموده است و این عبارت در نظر این حقیر بسیار ناپسند آمد چه محدّث عرفاً آنرا می گویند که حدیث دان باشد و حدیث روایت کند و این مرتبه نیست بلکه روات ائمهٔ اخیار را محدّث می نامند بلکه آخوند مزبور علاّمه است چه علاّمه مصطلح است در این که جامع علم منقول و معقول باشد و او نیز چنین بوده چنان که از بعضی از فضلاء تلامذهٔ آخوند ملّا علی نوری شنیدم که او می

گفت که آخوند ملّا علی گفتند که هر که بخواهد بر فضیلت آخوند ملّا محمّد باقر اطّلاع یابد که در کتاب سماء و العالم بحار باب حدوث عالم را مطالعه کند الحاصل آن جناب در معقول و منقول و ریاضی و غیر آنها صاحب فن بوده چنان که در کتاب بحار در مطالب عقلیّه، شبهات و ادلّه و اقوال و ردود حکما را ذکر می کند و بعد همه را رد کرده و مسئله را با مضامین اخبار ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام منطبق می سازد مگر این که مذهب حکماء موافق با اخبار باشد بلکه آن جناب بحر ذاخر و سحاب ماطر و خزانهٔ علوم بوده به نحوی که مسئله ای را که عنوان می کند کانّه خزانهٔ علم در اطراف او چیده و از هر جا به سهولت دستی می اندازد و از آن در آن مسئله مصروف می سازد و محض این که شاید اصول و فروع حاجی ملّا احمد نراقی بیش از آخوند ملّا محمّد باقر باشد موجب آن نمی شود که اسم علّامه را از آن بزرگوار مسلوب سازد چه جامعیّت آخوند ملّا محمّد باقر بالنّسبه به حاجی ملّا احمد مانند بحر به نهر و دریا به قطره است علاوه علم اصول قبل از مؤسّس بهبهانی به این نحو مفصّل و با تحقیق و تدقیق نبوده و سیّد نعمة الله جزایری در انوار نعمانیّه نوشته که آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی از برادران مؤمن خود خواهشمند شد که بر

کفن او با تربت نوشتند (لا ریب فی ایمانه کتبه شاهد فلان ابن فلان) و بسا بود که در زیر آن نوشته مهرهای خود را می زدند و آخوند ملّا محمّد باقر را بر اسلام و مسلمین حقوق بسیار است چه انتشار مذهب شیعه از تألیفات آن بزرگوار شد معروف است که چون آن بزرگوار کتاب حقّ الیقین را نوشت و آن کتاب انتشار یافت و تا به ولایت شام رسید در اطراف و توابع شامات نیز اشتهار و انتشار یافت هفتاد هزار نفر از سنّیّان شیعه شدند و آن جناب به سبب ترجمه کردن و فارسی نمودن احادیث و اخبار و معجزات و قصص و حکایات و ادعیّه و نحو آن را باعث زیادتي و محکم شدن عقاید شیعیان شد و قبل از او جماعة صوفیّه را کثرت و غلوّ بود همهٔ آنها دفع و قمع و اصول آن شجره را قلع نمود و در امر به معروف و نهی از منکر و ترویج علم و تدریس و تألیف اوحد اهل زمان بود و امام جمعه و جماعة در اصفهان و در جود و بسط ید فذلکه دوران و شاه سلطان حسین، سلطانی بود بی نظم ولیکن آخوند ملّا محمّد باقر زنده بود به وجود شریف او مملکت سلطان برقرار و نظم بود و چون آخوند ملّا محمّد باقر دار فانی را وداع نمود ولایت قندها را از دست او به در رفت و رخنه در مملکت او افتاد تا این که افغان به اصفهان آمدند و

سلطان را کشتند و امّا کیفیّت کرامات این بزرگوار پس آن بسیار است برخی را در اینجا ذکر می نمائیم اوّل چنان که معروف است که قنداقهٔ آن جناب را به مجلس صاحب الامر مهدی امام زمان روحی فداه و عجّل الله فرجه بردند دوّم این که مسموع شد که بعضی از علماء جنّ به مجلس درس او حاضر می شدند سوّم این که تألیفات او از زمان ولادت تا زمان وفات روزی هزار بیت است که هر بیتی پنجاه حرف باشد و این تأیید است از جانب خلّاق عالم چه روزی هزار بیت کتابت بسیار عسیر و دشوار است و از اکثر ناس ممکن الصّدور نیست با این که زمان ولادت و ایّام مرض و سفر و تدریس و نحو آن از اعذار و در زمانی آخوند ملّا محمّد باقر صحبت از این شد که علّامهٔ حلّی را از زمان ولادت تا زمان وفات روزی هزار بیت تألیف و تصنیف است آخوند ملّا محمّد باقر فرمودند که تألیفات ما نیز کمتر از این نمی شود یعنی مدّة العمر روزی هزار بیت است پس یکی از تلامذه عرض کرد که سخن شما صدق است لیکن تألیفات علّامه، همهٔ آن تصنیف است و از روی فکر و تحقیق لیکن تألیفات شما همان تألیف و جمع است و تصنیف کمتر است و جمع اخبار نمودید و آنرا ترجمه و تفسیر نمودید آخوند ملّا محمّد باقر فرمود که راست است

از علاّمه اغلب تصنیف است و از من اغلب تألیف است کرامة چهارم مرحوم مبرور آقا سیّد محسن بن آقا سیّد علی طباطبائی صاحب کتاب مفاتیح الاصول و مناهل در رسالۀ اغلاط مشهوره نوشته که از اغلاط مشهور چیزی است که در السنه و افواه معروف است که شخصی آخوند ملاّ محمّد باقر را در خواب دید و از او پرسید که احوال شما در آن نشأه به چه نحو است و با شما چه معامله کرده اند در جواب گفت که اعمال من هیچ یك برای من فائده نبخشید به جز این که روزی به یك نفر یهودی یك دانه سیب دادم او مرا نجات داد آقا سیّد محمود فرمود که این خواب غلط است و به حسب قواعد عقلیّه و نقلیّه از رؤیای کاذبه است از آن پس از کرامتی از آخوند ملاّ محمّد باقر نقل کرده و گفته که شخص بزرگواری که عالم بود و از اهل خراسان بود و به زیارت عتبات عالیّات مشرّف شده و با آخوند ملاّ محمّد تقی مجلسی دوستی و صداقت داشته چون این عالم از عتبات عالیّات مراجعت نمود در اثناء طریق خواب دید که وارد خانه های شد که پیغمبر ص و ائمّۀ اثنی عشر علیهم السّلام جمیعاً نشسته اند و به ترتیب هم نشسته اند و در آخر مجلس بعد از همه حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه نشسته آخوند خراسانی داخل شد و او را بعد از صاحب الامر

علیه السّلام مکان نشستن دادند ناگاه دید آخوند ملّا محمّد تقی شیشهٔ گلابی آورد و پیغمبر ص و ائمّه سلام الله علیهم از آن گلاب استعمال کردند به آخوند خراسانی نیز گلاب دادند و آخوند خراسانی استعمال نمود پس آخوند ملّا محمّد تقی رفت و قنداقه ای به دست گرفته به خدمت رسول خدا ص آورده و عرض کرد که برای این طفل دعا نمائید که خداوند عالم او را مروّج دین گرداند حضرت ختمی مرتبت ص آن قنداقه را به دست گرفته دعا فرمودند بعد از آن، آن قنداقه را آن حضرت به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و فرمود که دعا برای او بکن آن حضرت نیز آن قنداقه را به دست گرفته دعا کرده از آن پس به امام حسن علیه السّلام دادند و هکذا دست به دست به ترتیب گرفتند و دعا کردند و در آخر صاحب الامر عجّل الله فرجه آنرا گرفته و دعا نمود پس حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه آن قنداقه را به آخوند خراسانی داد و فرمود تو نیز دعا کن آخوند خراسانی نیز آن قنداقه را گرفته و دعا کرد پس آخوند خراسانی از خواب بیدار شد و در اصفهان آمد و در خانهٔ آخوند ملّا محمّد تقی منزل کرده پس آخوند محمّد تقی مجلسی بعد از تعارفات شیشهٔ گلابی آورد و آخوند خراسانی استعمال کرد

بلافاصله به اندرون رفت و قنداقه آورد و به آخوند خراسانی گفت که این مولود امروز متولّد شده شما برای او دعائی کرده باشید که خداوند او را از مروّجین دین مبین گرداند پس آن آخوند خراسانی قنداقه را گرفته برای او دعا کرد و آن خواب را که در اثناء راه دیده بود به خاطر آورد و تفصیل آن مقال را به جهة آخوند ملّا محمّد تقی مذکور داشت، کرامت پنجم چیزی است که مرحوم آقا سیّد محمّد در همان کتاب نوشته که در زمان مجلسی دو نفر بودند که به آن بزرگوار عداوت داشتند و همیشه از او غیبت می کردند و در همان شبی که آخوند ملّا محمّد باقر از دنیا رفت این دو نفر در خواب دیدند چون پاسی از شب گذشت یکی از آن دو رفیق از خواب بیدار شد و رفیق خود را نیز از خواب بیدار کرد و گفت که من خوابی دیده ام و آن این است که خواب دیدم که به در خانه ملّا محمّد باقر می باشم و آخوند خوابیده است ناگاه پیغمبر خدا و حضرت امیر المؤمنین صلوات علیهما وارد شدند و پیغمبر ص بازوی راست و امیر المؤمنین بازوی چپ آخوند را گرفتند و گفتند که برخیز تا ما برویم پس او را به همراه بردند و این خواب در زمانی بود که آخوند ملّا محمّد باقر مریض و بستری بود رفیق گفت که من نیز همین خواب را دیدم پس

هر دو حدس زدند که باید آخوند به جوار رحمت الهی پیوسته و وفات کرده باشد پس هر دو برخاستند که به خانهٔ آخوند روند و از احوال او استفسار نمایند پس هر دو رفتند تا به در خانهٔ آخوند ملّا محمّد باقر، ناگاه صدای گریه و ناله و شیون را از اندرون خانه شنیدند پس استفسار از احوال آخوند نمودند جواب شنیدند که آخوند تازه وفات کرده اند آن دو نفر بسیار تعجّب کردند، کرامت ششم این که شخصی از بلاد بحرین از اخلاص کیشان آخوند ملّا محمّد باقر بود و به عزم دریاب شرفیاب خدمت آخوند از بحرین حرکت نموده تا به نزدیك شهر رسید پس از آخوند ملّا محمّد باقر از اهالی آنجا سؤال نمود در جواب گفتند که آن جناب دنیای فانی را وداع نمودند و به دار آخرت شتافت آن شخص بحرینی ملول و محسور و محزون گردید و خوابید، در عالم رؤیا دید که در مکانی واقع شده و در آنجا منبر بسیار بلندی نصب نموده اند و حضرت ختمی منزلت ص بر عرشهٔ منبر نشسته و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام قدری پائین تر از آن جناب نشسته یا ایستاده و یك صف از انبیاء در پیش روی منبر ایستاده و بعد از آن صفوف بسیاری برپا ایستاده اند و آخوند ملّا محمّد باقر نیز در آن صفوف ایستاده، ناگاه پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود که

آخوند ملّا محمّد باقر پیش بیا، آن شخص خواب بیننده گفت که دیدم شخصی از آن صفوف جدا شد تا به صف انبیاء علیه السّلام رسید و حضرت پیغمبر ص فرمود پیش بیا، آخوند به جهة امتثال پیغمبر ص از صف انبیاء تجاوز نموده پیش آمد حضرت فرمود بنشین آخوند ملّا محمّد باقر عرض کرد التماس این حقیر در نزد شما این است که مرا در نزد پیغمبران خجل و شرمسار نسازی چه همه ایستاده اند پیغمبر ص فرمود که ای انبیاء بنشینید تا ملّا محمّد باقر بنشیند پس انبیاء نشستند و آخوند ملّا محمّد باقر به نزدیك پیغمبر ص نشست، کرامت هفتم چیزی است که مرحوم والد ماجد مؤلّف این کتاب نوشته است که نقل شده است از خطّ آخوند ملّا محمّد باقر که به این عبارت نوشته است که چنین گوید بندۀ خاطی محمّد باقر بن محمّد تقی که شبی از شبهای جمعه در ادعیّۀ خود مرور می کردم نظرم به دعای قلیل اللّفظ کثیر المعنی افتاد خاطرم بر آن قرار گرفت که در آن شب بخوانم پس خواندم بعد از یك هفته دیگر شب جمعه خواستم که همان دعا را بخوانم ناگاه صدائی از سقف خانه شنیدم که ایها الفاضل الکامل هنوز کرام الکاتبین از نوشتن ثواب این دعا که در شب جمعۀ سابق خوانده ای فارغ نشده اند که تو دوباره می خواهی آنرا بخوانی و باید

دانست که خواندن این دعا در شبهای جمعه و در غیر شبهای جمعه هر وقتی که باشد ثواب بسیار دارد و مرحوم والد ماجدم همیشه در شبهای جمعه مواظب بر خواندن این دعا داشت و این فقیر مؤلّف کتاب شرحی بر این دعا در سفر خراسان نوشته ام که خالی از لطف نیست:

بسم الله الرّحمن الرّحیم، الحمد لله من الاوّل الدّنیا الی فنآئها و من الآخرة الی بقآئها، الحمد لله علی کلّ نعمة و استغفر الله من کلّ ذنب و اتوب الیه یا ارحم الرّاحمین

و جناب آخوند ملاّ محمّد باقر مجلسی روزی در مجلس بعضی از اعیان نشسته بود، آن شخص حکایت کرد که فلان کس از فقهاء کربلا است قائل است به این که شراب پاک است مجلسی فرمود که غلط کرده است و شراب نجس است پس آخوند از مجلس برخاست و بر مرکب خود سوار شده به کربلا آمد اوّل به در خانهٔ آن فقیه رفته که من در این خصوص ترا غیبت کرده ام برای آن که مردم در خوردن شراب و مباشرت آن تجرّی ننمایند اکنون آمده ام و از تو استغفار و استعفا می نمایم، آن فقیه او را عفو فرمود، از آن پس به زیارت

حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام شتافت و بعد از آن مراجعت کرد و سیّد نعمة الله جزایری که از تلامذهٔ آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی است و اجازه از او دارد و انوار نعمانیّه نوشته است که در تألیف چند مجلّد از بحار من اعانت استادم می نمودم و مرادش از اعانت تألیف، نه آن است که العیاذ بالله در تحقیقات و حلّ مشکلات تلمیذ، شریك استاد باشد بلکه طریقهٔ علّامهٔ مجلسی آن بود که مثلاً در مسئلهٔ نزول باران و رعد و برق می خواست تحقیق نماید به یکی از شاگردان می گفت که آیات متعلّق به باران و رعد و برق راجمع کن پس آن تلمیذ آیات را جمع می کرد و در زیر آن کاغذ سفید می گذاشت تا آخوند ملّا محمّد باقر در زیر آن بیانات و تحقیقات را بنویسد و به تلمیذ دیگر می گفت که اخباری که در این عنوان است از فلان کتاب جمع کن و بنویس و بیاور پس آن اخبار را که آن تلمیذ جمع می کرد و خبر را می نوشت و تحت آن کاغذ سفید می گذاشت که اگر آخوند بخواهد بیان و تحقیقی بنویسد پس آخوند بسا بود که چیزی نمی نوشت زیرا که آن خبر محتاج به بیان نبود و بسا بود که به نحو چلیپا در تحت آن خبر بیان را می نوشت یا کاغذ سفید زیاد می آمد به همان سفیدی می گذاشت و نسخهٔ اصل بحار الانوار به همین

نسق است که مذکور شد و اعانت در تألیف این گونه بوده است، نه این که در تحقیقات و تدقیقات به او اعانت کنند با این که تلامذهٔ تلمیذ او بودند چگونه در تحقیق با او شریك بودند و این گونه اعانت از تلامذه در بعضی از تألیفات بود نه در همهٔ تألیفات و در بعضی از مقامات نه در همهٔ مقامات و امّا هیبت آن جناب آنچه از عقل و غیر آن مستفاد است این که هر که بندگی خدا کند و از خدا بترسد جمیع مخلوقات از او می ترسند و هیبت او در دلها جاری خواهد بود چنانچه در احوال ائمّهٔ هداع در اخبار ورود یافته و سیّد نعمة الله جزائری در کاتب انوار نعمانیّه نوشته است که استادم علّامهٔ مجلسی با آن همه مزاح و خوش خلقی و این که روز و شب با او می نشستیم و می خندیدیم مع ذلك هر زمانی که می خواستیم شرفیاب خدمت او شویم همین که می خواستیم از در داخل شویم چنان هیبت آن بزرگوار در دلهای ما قرار می گرفت که گویا ما را به نزد سلطان می برند که سیاست نمایند و دلهای ما طپیدن می گرفت و ایضاً سیّد نعمة الله جزایری در انوار نعمانیّه نوشته که اگر علّامهٔ مجلسی می خواست این که کتابی به کسی عاریه دهد می گفت که اوّلاً بگو که سفره داری که در میان آن نان خورده باشی یا نه، اگر نداری بگو به تو سفره بدهم که نان را در میان

سفره خورده باشی و بربالای کتاب نان نخوری بلی محافظت کتاب و احترام آنها بر تو از لوازم است نه این که کتاب را در میان آفتاب گذارند که جلدش را آفتاب ضایع و فاسد کند و مباد که شپش بر روی کتابها بکشند یا بر بالای کتاب نان خورده باشند چنان که آخوند ملّا علی نوری بسیار احترام اسباب علم می کرد به حدّی که ریزه های کاغذ که از دم مقراض ریخته می شد می گفت که آنرا در جائی بریزند که کسی بر آنها قدم نگذارد و هم چنین ریزهٔ قلم و نحو آنرا باید احترام نمود و این فقیر مؤلّف کتاب رساله در آداب تعلیم به زبان فارسی نوشته ام بی نهایت مستحسن است و مرغوب و در آنجا کتب مستحسنه که برای طلّاب ضرور است و طریقهٔ مطالعه و تدریس و منفعت تألیف و مذاکره و مدرس همه را به نحو تفصیل بیان کرده ام گویند که علّامهٔ مجلسی درسی از علم معقول می فرمودند پس در یك روزی از روزها مذهب دهری را از برای تلامذه بیان کرد با دلیل آنها پس یکی از شاگردان گفت که این مذهب حقّ است و از مجلس برخاست ، آخوند ملّا محمّد باقر اصرار فرمود که بنشین که جواب استدلال ایشان را بشنوی او در جواب گفت که این مذهب حقّ است و جوابی ندارد از آن پس علّامه مجلس درس کلام و حکمت را

ترک نمود و مسموع شد که آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی مقرّر داشته بود که والدهٔ آخوند ملّا محمّد باقر با جنابت او را شیر نداده باشد و باید دانست که اخبار ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام در سابق از اعصار متفرّق بود و جمع نبود و روات هر کسی از هر مسئله که از معصوم می شنیدند مانند سؤال و جواب می نوشتند مثلاً امروز در مجلس معصوم سؤال از دو مسئله می شد یکی در حیض و یکی در وضو، پس این دو شخص راوی کیفیّت سؤال و جواب را در کتابش می نوشت و هکذا روات دیگر و ترتیب در ابواب فقه نبود یعنی چنان که مسائل وضو در یك جا جمع باشد و یا مسائل طهارت علیحدّه باشد بلکه همه اخبار بود و همه در هم ممزوج و مخلوط به یك دیگر بودند و این کتب را کتب اصول می گفتند فلذا در علم رجال بسیار است که نوشته اند فلان که اصل و اصول فلان کس برای او یك اصل است و بیشتر پس تا زمان عسکریین ع و ابتداء آن از زمان سیّد سجّاد ع شش هزار اصل از روایات شیعه از ائمّه علیهم السّلام جمع شده و بعضی از این اصول مفقود شده بودند و بسیار اخبار متعارضه در آنها وجود داشته که به واسطهٔ تقیّه و مانند آن سبب اختلاف شد بلکه بسا بود که ائمّه علیهم السّلام خود اخبار مختلفه و احکام متعارضه

می فرمودند برای این که شیعه به یك مذهب شناخته نشوند که مردم ایشان را بشناسند و ایشان را اذیّت کنند و لذا در حدیث وارد است که (نحن اوقعنا الخلاف بین شیعتنا فانّه ابقی لنا ولهم) یعنی ما اختلاف واقع ساختیم در میان شیعیان خود چه آن اختلاف باقی نگهدارنده تر است و ما و ایشان را پس در زمان عسکریین ع و قریب به زمان غیبت، اخبار متعارضه بسیار جمع شد لهذا امامیّه اتّفاق نمودند در میان چهار هزار یا شش هزار اصل بر چهار صد اصل و آن چهار صد کتاب از اصول متعمدهٔ معتبره بود که یا آن کتاب به نظر معصوم رسیده بود و معصوم آنرا تصحیح نموده و امر به عمل او فرموده مانند کتاب کتاب یونس بن عبدالرّحمن و یا صاحبان اصل از معتمدین و معتبرین بودند مانند زرارة و محمّد بن مسلم و نحو آن و این چهار صد اصل مبوب نبودند بلکه احکام فقه مندمج و مندرج در یك دیگر بودند و سایر اصول را مهجور کردند و این چهار صد اصل نیز با هم دیگر اختلاف داشتند و بسیار متعارضات در میان آنها بود و در اخبار متعارضهٔ امامیّه عمل به اخبار علاجیّه می گردید و اخبار علاجیّه آن اخبار را گویند که در مقام علاج دو خبر متعارض از معصوم صادر شده و آن چهل خبر است که صاحب وسایل محمّد

بن الحسین الاملی در قضاء از وسائل ذکر کرده است مانند این که فرمودند که اگر دو خبر تعارض کنند آن که موافق است با مشهور میان امامیّه باید عمل نمود و آن که موافق کتاب است رجحان دارد و آن که مخالف عامّه رجحان دارد و هکذا پس محمّد بن یعقوب کلینی که ملقّب به ثقة الاسلام است مدّت بیست سال نشست و کتاب کافی را نوشت که اصول عقاید و فروع را جمع کرده و اخبار را مبوب کرده مانند این که اخبار طهارت را در یک باب نوشته و هکذا پس آنچه اخبار که به سعی و کوشش خود معتبر دانسته برچیده کرد چه از اخبار اصول عقاید و چه از اخبار فروع دین و همه را مبوب ساخت و آن بزرگوار در زمان غیبت صغری بود پس از وی محمّد بن علی بن بابویه قمی آمد و آنچه را که در نزد او محلّ اعتبار و اعتماد بودند جمع کرد و کتاب من لّا یحضره الفقیه اسم گذاشت و آن بزرگوار ملقّب به صدوق است پس از آن محمّد حسن طوسی آمد و او را شیخ الطّایفه می خواندند و مراد از شیخ، مطلق همین جناب است و او نیز اخبار معتبر را که خود معتبر می دانست جمع کرد و دو کتاب نوشت یکی تهذیب که شرح مقنعهٔ استادش مفید است و دوّم استبصار است ایشان سه محمّد بودند که این چهار کتاب را نوشتند و این چهار کتاب در نزد امامیّه

کالشّمس فی رابعة النّهار بر اینها مدار و در غایت اشتهار و اعتبارند و ایشان را
کتب اربعه گویند و مؤلّفین آنها را محمّد بن ثلث اوایل می نامند و در میان
متأخّرین سه محمّد دیگر آمده اند و سه کتاب دیگر در اخبار نوشته اند که
همان چهار کتاب را نوشتند و جمع کرده اند با اخبار دیگر، اوّل ایشان محمّد بن
مرتضی کاشانی است که مقلّب (ملقّب) به فیض و مقلّب (ملقّب) به محسن
است و او کتاب وافی را نوشته و آن شرح بر کافی است اصولاً و فروعاً و اخبار
کتب اربعه را ذکر کرده با بیانات اجمالیّه در بعضی از مواضع ، دوّم محمّد بن
حسن بن حرّ عاملی است که در مدّت هیجده سال کتاب وسائل را نوشته و آن
مشتمل بر اخبار فروع است و کتب اربعه را جمع کرد و از کتب دیگر هم
بعضی از اخبار را نوشته و بیانات اجمالیّه در بعضی از مواضع کرده، سیّم محمّد
باقر بن محمّد تقی مجلسی است که بحار الانوار را نوشته و مانند آن کتاب در عامّه
و خاصّه نوشته نشده است و این بزرگوار در دیباچهٔ بحار گفته که احدی از عامّه
و خاصّه بر من سبقت نگرفتند و راست فرموده چه جمیع اخبار خاصّه را جمع
کرده کتب اربعه در آن مندرج و غیر آن اخبار شیعه از همهٔ کتب جمع کرده
بلکه معروف است که آن جناب دویست اصل از اصول رواة را پیدا کرده و

اخبار معتبرۀ آنها را ذکر کرده بلکه بیانات تفصیلیّه نیز فرموده و در هر یك باب از آیات قرآنیّه آنچه دلالت بر عنوان او داشته جمع کرده و تفسیر نمود و مذاهب حکما را نیز در هر باب به مقتضای مقام ذکر کرده و در همه جا جرح و تعدیل کرده و نقل اقوال در هر باب و استدلال و تحقیق حق فرموده و این بزرگوار با صاحب وسائل با یك دیگر و با هم تجازی دارند یعنی هر یك از دیگری اجازه دارند و آن را در علم درایة، تجازی گویند و صاحب وسائل در آخر آن کتاب در بیان مشایخ اجازه گفته که به من اجازه داد آخوند ملاّ محمّد باقر و او آخر کسی است که به من اجازه داد و من نیز به او اجازه داده ام پس میان ایشان تجازی است که هر دو مجاز از یك دیگرند و امّا تألیفات ملاّ محمّد باقر مجلسی پس از آن جمله است کتاب مرآت العقول در شرح اخبار آل الرسول و آن شرح بر اصول کافی است از اوّلش تا نصف کتاب دعا و کتاب ملاذ الاخبار در شرح کتاب تهذیب الاخبار تا کتاب صوم و کتاب شرح چهل حدیث و کتاب فوائد الطّریقه در شرح صحیفۀ کاملۀ سجّادیّه و تمام نیست بلکه با شرح دعا رابع است و رسالۀ وجیزه و رسالۀ اعتقادات که در باب آنچه لازم است مکلّف را از عقاید و آنرا در یك شب تألیف نموده و رساله در اذان و

رسالهٔ شك در صلوة و رسالهٔ مشتمله بر اجوبهٔ مسائل متفرّقه، آن را نيز هنديّه می نامند و رساله در اوزان و مقادير شرعيّه، كتاب حيوة القلوب مشتمل بر سه جلد، مجلّد اوّل در تاريخ انبياء عليهم السّلام و احوال ايشان تا پيغمبر ما صلوات الله عليه و عليهم اجمعين و مجلّد دوّم در احوال خاتم النّبيين ص از اوّل ولادت و غزوات تا زمان وفات و احوال بعضی از كبار صحابه مجلّد سيّم در امامت و آن جلد تمام نيست و كتاب تحفة الزّائر و كتاب جلاء العيون در اخبار نصيبت و كتاب عين الحيوة در وعظ و زهد و مشكوة الانوار كه مختصری از كتاب عين الحيوة است و كتاب حلية المتّقين در آداب و سنن و كتاب مقياس المصابيح در تعقيبات صلوة يوميّه و كتاب ربيع و كتاب زاد المعاد در اعمال سنه و مجملی از بيان زكوة و كفّارات و نحو آن و اين فقير مؤلّف كتاب را بر آن حواشی است و از جمله خبطات علاّمهٔ مجلسی اين كه در خاتمهٔ آن كتاب در وطی حايض گفته است كه مشهور اين كه كفّارهٔ وطی حايض در اوّل حيض يك دينار است و در وسط نصف دينار است و در آخر ثلث دينار است با اين كه مشهور در آخر كفاره ربع دينار است نه ثلث آن و اين سهو از طغيان قلم است و از جمله خبطات در اين كتاب اين كه در اعمال ليالی احياء گفته كه قرآن را بر سر

بگیرد و بگوید (اللّهمّ بحقّ هذا القرآن ...الخ) با این که صریح اخبار این که قرآن را در پیش رو باید گذاشت نه بالای سر، زیرا که عبارت حدیث بیّن می باشد و رساله در قصاص و دیات و کتاب مسائل شكّ در صلوة و آن سابق که شكّ در صلوة بود به لغت عرب بود و از حیوة القلوب تا به آخر در کتبی که به لسان فرس است و رساله در اوقات نوافل یومیّه و کتاب رجعت و کتاب ترجمهٔ رسالهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام به مالك اشتر و کتاب اختیارات ایّام و کتاب جنّت و نار و کتاب جنائز و کتاب اعمال حج و عمره و رسالهٔ صغیره در حج، کتاب مفاتیح الغیب در استخارات، کتاب مال النّواصب الغواصب و کتاب الکفّارات و کتاب الزّکوة و کتاب صلوة اللّیل و کتاب آداب الصّلوة، رساله در تحقیق (والسّابقون السّابقون) و در فرق صفات الذّات و صفات الفعل، رساله در تحقیق بداء، رساله در جبر و تفویض و کتاب نکاح و کتاب فرحة الغری و کتاب ترجمهٔ زیارات جامعه و ترجمهٔ دعاء کمیل و ترجمهٔ دعاء مباهله و ترجمهٔ دعاء سمات و ترجمهٔ دعاء جوشن صغیر و ترجمهٔ حدیث عبدالله جندب و ترجمهٔ حدیث رجاء بن ضحّاک و ترجمهٔ قصیدهٔ دعبل و ترجمهٔ حدیث سنّة اشیاء لیس للعباد فیها صنع و رساله در انشاء در تذکرهٔ نجف و کربلا و بعد از

مراجعت از آنجا، رساله در اجوبهٔ مسائل متفرّقه، رسالهٔ صواعق الیهود و
کتاب حقّ الیقین در اصول دین و کتاب تذکرة الائمّة لیکن آخوند ملاّ
محمّد صالح مازندرانی تألیفات آن مرحوم را در جائی جمع کرده و اسمی از
تذکره نبرده و کتاب بحار الانوار که مشتمل بر بیست و پنج کتاب است کتاب اوّل
عقل و علم و جهل، دوّم کتاب توحید، سیّم کتاب عدل و معاد، چهارم کتاب
احتجاجات و مناظرات و جوامع علوم، پنجم کتاب قصص الانبیاء، ششم کتاب
پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و احوال او، هفتم کتاب امامت و در او جوامع
احوال ائمّه علیهم السّلام است، هشتم کتاب فتن و آنچه بعد از پیغمبر ص واقع
شد و غزوات امیر المؤمنین علیه السّلام، نهم کتاب تاریخ الائمّه امیر المؤمنین
علیه السّلام و فضایل و احوال او، دهم کتاب تاریخ فاطمه و حسنین علیهم
السّلام و فضایل ایشان و معجزات ایشان، یازدهم کتاب تاریخ علی بن الحسین و
محمّد بن الباقر و جعفر بن محمّد الصّادق و موسی بن جعفر الکاظم علیهم
السّلام و فضایل ایشان، دوازدهم کتاب تاریخ علی بن موسی الرّضا و محمّد بن
علی الجواد و علی بن محمّد الهادی و حسن بن علی العسکری علیهم السّلام و
احوال ایشان و معجزات ایشان، سیزدهم کتاب الغیبة و احوال حضرت قائم عجّل

الله فرجه، چهاردهم کتاب سماء العالم و آن مشتمل است بر احوال عرش و کرسی و افلاک و عناصر و موالید و ملئکه و جن و انس و وحوش و طیور و سایر حَیَوان و در او است ابواب صید و ذباحه و ابواب طب، پانزدهم کتاب ایمان و کفر و مکارم اخلاق، شانزدهم کتاب آداب و سنن و اوامر و نواهی و معاصی و در ابواب حدود است، هفدهم کتاب روضه و مواعظ و حکم و خطب، هجدهم کتاب طهارت و صلوة، نوزدهم کتاب قرآن و دعا، بیستم کتاب زکوة و صوم و در او است اعمال سال، بیست و یکم کتاب حج، بیست و دوّم کتاب مزار، بیست و سیّم کتاب عقود و ایقاعات، بیست و چهارم کتاب احکام، بیست و پنجم کتاب اجازات و آن آخر کتاب بحار است که مشتمل است بر اسانید و طرق او و اجازات او و صاحب لؤلؤ گفته که بعضی از مشایخ ما گفته اند که از بحار شانزده مجلّد آن مسوّده بیرون آمده و نه مجلّد از تصحیح و ایضاح و مسوّده بیرون نیامده و آنها کتاب ایمان و کفر و مکارم اخلاق و کتاب آداب و سنن و کتاب روضه و کتاب قرآن و دعاء و کتاب زکوة و صوم و کتاب حج و کتاب عقود و ایقاعات و کتاب احکام و کتاب اجازات است و این بعید نیست زیرا که بر این کتاب مطّلع نشدیم تا این جا کلام شیخ یوسف در لؤلؤ بوده

لیکن این سخن اصلی ندارد و عدم وجدان دال بر عدم وجود نیست چه
شنیدم که بعضی از علماء جمیع مجلّدات بحار را داشتند و در کتابخانهٔ مجلسی
که در دست طبقهٔ امام جمعهٔ اصفهان است موجود است و بعضی از فضلاء
گفته اند که کتاب اجازات در نزد مرحوم آقا محمّد باقر حجّة الاسلام بوده ایضاً
بعضی گفته اند که کتاب عقود و ایقاعات را ما دیده ایم و جناب آقا محمّد باقر
مجلسی بسیار ظریف و شوخ بوده چنان که در تذکرة الائمّه فرموده که سنیّان
گفته اند این که شیعه می گوید که ذوالفقار از آسمان آمده دروغ است چه
آسمان دکان آهنگری ندارد و آخوند می گوید که سنّی می گوید که جبّهٔ
پشمی ابوبکر از آسمان آمده آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی می فرمود که به
جان آخوند ملّا علی قوشچی و به ریش آخوند ملّا سعدالدّین قسم است که
آسمانی که در آن دکان پشم گری است دکان آهنگری نیز می باشد وفات
آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی در سنهٔ هزار و یك صد و یازده است و تاریخ آن
به عدد غم و حزن می باشد و آن جناب در حاشیه اش بر کتاب بحار الانوار در
نزد ذکر تسمیهٔ بحار گفته است که از جمله غرایب آن که بعضی از علماء اخبار
متفطّن شده اند که تاریخ ولادت من با عدد جامع کتاب بحار الانوار مطابق

است تا اینجا کلام او بود و از اینجا ظاهر می شود که تولّد آن بزرگوار در سنهٔ هزار و سی و هفت بوده پس بنا بر این عمرش تقریباً هفتاد و چهار سال بوده و این بزرگوار اجازه دارد از پدرش آخوند ملاّ محمّد تقی مجلسی و هم چنین این بزرگوار اجازه دارد از شیخ عبدالله بن شیخ جابر عاملی که پسر عمّهٔ آخوند ملاّ محمّد تقی است و از جدّ مادری آخوند ملاّ محمّد تقی مجلسی درویش محمّد بن شیخ حسن از محقّق ثانی شیخ علی بن عبد العالی کرکی و این سند اقصر طرق است و چون وضع این کتاب برای بیان حال مشایخ اجازه است و اجازهٔ آخوند ملاّ محمّد تقی مجلسی برای فرزند دلبندش آخوند ملاّ محمّد باقر مشتمل بر ذکر اسامی بسیار از مشایخ اجازه بود که ذکر بعضی از آنها از پیش رفته و ذکر بعضی بیاید بعضی را شاید ذکر نکنیم لهذا عین عبارت همان اجازه را تیمّناً و تبرّکاً ذکر نمودیم روماً لافادة کثرة الانتفاع فنقول قال الفاضل المجلسی المولی محمّد تقی.

## اجازهٔ علاّمهٔ مجلسی -ره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمين و الصلوة على سيّد الانبياء و المرسلين و على عترته
الاصفياء الطّاهرين و بعد فيقول احوج المربوبين الى رحمة ربّه الغنى محمّد تقى
بن مجلسى العاملى النطنزى الاصفهانى لا ريب لاولى الالباب و العقول و
الاخلاف بين العلماء المعقول و المنقول و ارباب الفروع و الاصول انّ افضل
الاعمال و اشرفها و احسن الاخلاق و اكملها بعد معرفة الله تبارك و تعالى و
معرفة رسوله و الائمّة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين هو العلم
بالاحكام الشّرعيّة و الوظايف الدّينيّة و به تحصيل السّعادات الابديّة و
الكمالات السّرمديّة و لا شكّ فى انّ المتكفّل بذلك هو كتاب الله المبين و
احاديث سيّد المرسلين و الائمّة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين بل
لايمكن معرفة القرآن المجيد سيّم متشابهاته الّا منهم بل لا يحصل العلم لّا من
ابواب مدينة العلم كما ورد متواتراً عن سيّد المرسلين انّه قال لن يفترقا حتّى يردا
على الحوض فى حديث الثقلين انّ الولد الاعزّ المترقّى من حضيض التقليد الى
اوج الاستدلال محمّد باقر لمّا قرء على كتب الفقه و الاحاديث سيّما الكتب
الاربعة لابى جعفر محمّد بن الثلث رضى الله عنهم و سمع منّى بالفحص و التّدبير و
التّحقيق و التّدقيق و سمع و قرء على غيرها من كتب الاخبار الموجوده فى هذا

الزّمان كقرب الاسناد للحميرى و المحاسن للبرقى و البصائر للصّفّار و عيون اخبار الرّضا و الامالى و العلل الشّرايع و الخصال و التّوحيد و الاصول و كمال الدّين و تمام النّعمة و غيرها للصدوق و صحّحها التّمس منّى ان اجيز له ما يجوز لى روايته من الكتب التّفاسير و الاحاديث و الفقه و الكلام و القرائة و اللغة و الادب و كتبى و غيرها ممّا صنف فى الاسلام من الخاصّة و العامّة فاستجزت الله تعالى و اجزت له ان يرويها عنّى باسانيد المتواترة الى اربابها فمن ذلك ما اخبرنا به الشّيخ الاعظم بل الوالد المعظّم شيخ الطّائفة العظام و مربّى العلماء الزّاهد العالم البذل مولينا عبدالله الحسين التّسترى عن الشّيخ الاجل نعمة الله ابن الخاتون العاملى شيخ الطّايفة و مروّج المذهب قدوة علمائنا المحقّقين و فضلائنا المدقّقين نور الدّين على بن عبد العالم الكركى عن الشّيخ نعمة الله عن ابيه اعلم علمائنا المتأخّرين احمد بن الشّيخ شمس الدّين محمّد بن خاتون عاملى و عن الشّيخ نور الدّين عن جمال الدّين احمد العينانى عن الشّيخ زين الدّين جعفر بن الحسام عن السّيّد الاجل الحسن بن ايّوب عن شيخ العلمآء و الفضلاء السّيعد (السّيّد) الشهيد محمّد بن الملكى العاملى رضى الله تعالى عنهم اجمعين و ما حدثنا به الشّيخ الاعظم بل الوالد المعظّم شيخ علماء الزّمان و مربّى الفضلاء الاعيان

علّامة الفقهاء شيخ الاسلام و المسلمين بهاء الملّة و الحق و الحقيقة و الدّين محمّد بن الشّيخ الاجلّ الاعظم الحسين بن عبد الصّمد الحارثى الهمدانى العاملى عن ابيه عن شيخ علمآئنا المحقّقين و اكمل الفضلائنا المدقّقين زين الملّة و الحقّ و الحقيقة و الدّين ابو على بن احمد العاملى عن الشّيخ الجليل نور الدّين على بن عبد العالى الميسى و ما حدثنا و اخبرنا به جماعة من العلماء العظام و الفضلاء الفخام منهم شيخ بهاء الدّين العاملى و العلّامة الفهامه القاضى معزّ الدّين محمّد و الشّيخ يونس الجزايرى عن الشّيخ الاجلّ الاعظم العلّامة الفهامة عبد العالى عن ابيه الشّيخ نور الدّين على بن عبد العالى الكركى ح و ما اخبرنا به جمع غفير من الفضلاء منهم استاد الفضلاء القاضى ابو الشّرور و ابن عمّه الشّيخ الاجل عبد الله بن شيخ الاعظم جابر العاملى و خالى مولينا عن جدّى شيخ الطّيفة فى عصر الشّريف مولينا درويش محمّد بن الشّيخ الزّاهد العالم البذل ذى الكرامات العاليّة حسن النطنزى الاصفهانى ح و عن الشّيخ الاعظم جابر العاملى و هما عن الشّيخ نور الدّين على بن عبد العالى الكركى انار الله تعالى برهانهم و ما اجاز لى فى الصّغر الشّيخ الاعظم ابو البركات الواعظ عن الشّيخ نور الدّين ما حدثنا و اخبرنا به السّيّد الاجلّ الاعظم العابد الزّاهد العلّامة الامير

شرف الدّين على الشّولستانى عن السّيّد الاجلّ الاعظم محمّد بن الشّيخ الاجلّ الاعلم الحسن بن شيخ الطّآيفة زين الملّة و الحقّ و الحقيقة و الدّين جميعاً عن الشّيخ الاعظم الحسن العاملى عن شيخ الاسلام و المسلمين الحسين بن عبد الصّمد ح و عن السّيّد الاجل عن الفاضل العالم الزّاهد المجاور لبيت الله تبارك و تعالى ميرزا محمّد الاسترابادى عن الشّيخ الاجل ابراهيم عن ابيه الشّيخ نور الدّين على بن عبد العالى قدّس الله ارواحهم ح و ما اخبرنا به الشّيخ الاجل جابر بن عبّاس النّجفى و جماعة عن الشّيخ عبد النّبى الجزايرى عن السّيّد المحقّق المدقّق محمّد بن سيّد على ح و عن جماعة كثيرة منهم السّيّد الاجل عبد الكريم العاملى عن السّيّد محمّد بن السّيّد على عن ابيه الشّهيد الثّانى و عن السّيّد محمّد بن على و مولينا عبد الرّحمن المولى الاجلّ الاعظم الازهد البرنا عن مولينا احمد الاردبيلى عن مشايخه عن الشّهيد الثّانى عن الشّيخ نور الدّين على بن عبد العالى الميسى و ما اخبرنا به الشّيخ الاجل محمّد التّبينى عن اربعين من مشايخنا عن الاربعين الى شيخ الطّيفة بل المشايخ الثّلاثة على ما هو المسطور فى رسالة فى الاجازات و لمّا كانت الكتب الاربعة بل اكثر كتب الحديث متواتره لم اذكرهم بل لا اذكر الّا للتيمّن و التبرّك ناسياً بالسّلف و عن الشّيخ نور الدّين الكركى و عن الشّيخ

نور الدّين لمى بن هلال الجزايرى عن الشيه الاعظم جمال العارفين و الزّاهدين احمد بن فهد الحلّى عن الشّيخ الاجل زين الدّين على بن خازن الحايرى عن شيخ علمائنا المحقّقين و افضل فضلائنا المدقّقين الشّهيد السّعيد محمّد بن مكى العاملى قدّس الله ارواحهم ح و عن الشّيخ حين عن السّيّد نور الدّين على بن السّيّد حسن و السّيّد نور الدّين فخر الدّين الهاشمى و الشّيخ احمد بن سليمان و غيرهم من مشايخه عن الشّهيد الثّانى عن الشّيخ نور الدّين على الميسى عن ابن عمّ الشّهيد الاوّل الشّيخ شمس الدّين محمّد بن داود الشّهير بابن مؤذّن الجزينى عن الشّيخين الاجلّين ابى طالب محمّد و ضياء الدّين على نجلى الشّهيد عن محمّد بن مكّى رضى الله عنهم ح و عن ابن المؤذّن عن السّيّد على بن دقماق عن الشّيخ شمس الدّين محمّد بن شجاع القطان عن الشّيخ ابى عبدالله المقداد بن عبدالله السيورى عنالشّهيد و عن ابن المؤذّن عن الشّيخ عزّ الدّين المعروف بابن العشرة عن الشّيخ شمس الدّين محمّد بن نجدة الشّهير بابن عبد العالى عن الشّهيد ح و عن ابن المؤذّن عن الشّيخ ابى القاسم على ابن طى عن الشّيخ شمس الدّين العريضى عن السّيّد حسن بن ايّوب عن الاعرج عن الشّهيد رضى الله تعالى عنهم عن جمع كثير من الفضلاء الاخيار و العلمآء الابرار منهم الشّيخ الاعظم فخر المحقّقين ابى

طالب بن محمّد بن علاّمة و سيّد المحقّقين عميد الملّة و الدّين عبد المطلّب بن
الاعرج و السّيّد الاعظم الاجلّ العلاّمة تاج الدّين ابى عبدالله محمّد بن القاسم
بن معيّة الحسينى الدّيباجى و السّيّد الاجلّ الاعظم ابى طالب احمد بن محمّد بن
الحسن بن زهرة الحلبى و السّيّد الكبير الفاضل نجم الدّين مهنا بن سنان المدنى و
الشّيخ المحقّق العلاّمة ملك العلماء و الفضلاء مولينا قطب الدّين محمّد بن محمّد
الرّازى شارح المطالع و الشّمسيّة و الشّيخ العالم الاديب رضى الدّين ابو الحسن
على بن احمد ابن يحيى المعروف بالمزيدى و الشّيخ الفاضل ابى الحسن بن طراد
المطار آبادى عن الشّيخ الاجلّ الاعظم آية الله فى العالمين جمال الملّة و الحقّ و
الحقيقة و الدّين علاّمة العلمآء المحقّقين الحسن العلاّمة بن الشّيخ سديد الدّين
يوسف بن مطهّر الحلّى ح و عن الشّيخ نور الدّين على بن عبد العالى الميسى عن
الشّيخ شمس الدّين محمّد بن احمد بن الصّيمرى بهونى عن الشّيخ جمال الدّين احمد
المعروف بابن الحاج على عن الشّيخ زين الدّين جعفر بن الحسام عن السّيّد حسن
بن ايّوب عن السّيّدين الفقيهين ضياء الدّين عبدالله و عميد الدّين عبد المطلّب
ابنى الاعرج و الشّيخ فخر الدّين محمّد عن العلاّمة و عن نجلى الشّهيد و عن السّيّد
تاج الدّين عن العلاّمة ح و عن ابن المؤذّن عن ابن العشرة عن ابى فهد عن

الشّيخ عبد الحميد النيلى عن السّيّد بن عبد الله و عبد المطلّب و الشّيخ فخر الدّين
عن العلّامة ح و عن الصهبونى عن ابن العشرة عن الشّيخ نظام الدّين على بن
عبد الحميد النيلى عن الشّيخ فخر الدّين عن العلّامة ح و عن ابن المؤذّن عن على
بن طى عن الشّيخ محمّد بن عبد الله الفريضى عن السّيّد بدر الدّين حسن بن نجم
الدّين عن ابى السّيّد فخر المحقّقين عن العلّامة و عن الشّهيد و غيره عن السّيّد تاج
الدّين بن معيّة عن جم غفير من علمائنا منهم العلّامة و ولده الشّيخ فخر الدّين و
ولد ولده الشّيخ ظهير الدّين محمّد بن الحسن بن المطهّر و ان روى ظهير الدّين
عن السّيّد ايضاً كامثاله و منهم العالم الرّبّانى عميد الدّين عبد المطلّب بن الاعرج
الحسينى و السّيّد الجليل كمال الدّين يوسف بن ناصر حماد الحسينى و السّيّد السّعيد
جلال الدّين جعفر بن على الحسينى و السّيّد الاجل علم الدّين المرتضى على بن
عبد الحميد بن فخّار الموسوى و السّيّد الاعظم رضى الدّين ابو القاسم غلى بن
السّيّد الاعظم غياث الدّين عبد الكريم طاوس الحسنى و ابوه السّيّد الاجل ابو
جعفر القاسم بن الحسن بن معيّة و السّيّد السّعيد صفى الدّين محمّد الموسوى و
السّيّد الجليل كمالالدّين الرّضى الحسن بن محمّد الآوى الحسينى و السّيّد
الكبير ناصر الدّين عبد المطلّب بم پادشاه الحسينى الخزرى و السّيّد العظيم

فخر الدّين احمد بن على بن عرفة الحسينى و السّيّد الاعظم مجد الدّين ابو الفوارس
محمّد بن على و السّيّد الاجل ضياء الدّين عبد الله بن السّيّد السّعيد مجد الدّين
ابو الفوارس محمّد بن الاعرج الحسينى و السّيّد الفقيه عزّ الدّين ابو الفتح ابن
الدّهان الحسينى و الشّيخ الجليل صفى الدّين محمّد بن السّعيد نجم الدّين ابو القاسم
حملات و القاضى السّعيد تاج الدّين ابو على محمّد بن محفوظ بن وشّاح و العدل
الامين جلال الدّين محمّد بن السّعيد شمس الدّين محمّد بن احمد الكوفى و
الشّيخ الامين زين الدّين جعفر بن على بن يوسف بن عروة الحلّى و الشّيخ السّعيد
مهذّب الدّين محمود بن يحيى بن محمود بن سالم الشّيبانى الحلّى و الشّيخ الزّاهد
كمال الدّين على بن حسين بن حماد الواسطى و الشّيخ العالم شمس الدّين محمّد
بن الغزّالى المنصرى الكوفى و الشّيخ العلّامة نصير الدّين على بن محمّد القاشى
و الشّيخ الفقيه الفاضل رضى الدّين على بن احمد المرندى و الشّيخ السّعيد جمال
الدّين احمد بن محمّد الحدّاد و الشّيخ الفاضل الشّمس الدّين محمّد بن على بن
غنى و الفقيه السّعيد قوام الدّين محمّد بن الفقيه رضى الدّين على بن مطهّر و
الشّيخ الاجل على بن طرّاد عن الشّيخ الفقيه الاديب النّحو العروضى تقى الدّين
الحسن بن داود الحلّى كتاب الرّجال و عن العلّامة و بعضهم عن ولده

فخر المحقّقين عن ابيه سديد الدّين يوسف و رئيس المحقّقين ابى القاسم جعفر بن سعيد الحلّى و الشّيخ نجيب الدّين يحيى بن سعيد و سلطان العلماء و الحكماء خواجه نصير الملة و الحق و الحقيقة و الدّين و السّيّدين السّندين الزّاهدين البدلين رضى الدّين ابى القاسم على و جمال الدّين ابى الفضائل احمد بن موسى بن جعفر بن طاوس الحسينى و الشّيخ المفيد الدّين محمّد بن جهيم الاسدى جميعاً عن السّيّد الاعظم الاعلم المرتضى امام الادباء و اللّباب و الفقهاء شمس الدّين ابى على فخّار بن معد الموسوى و الشّيخ الاجلّ الفقيه نجيب الدّين ابى ابراهيم محمّد بن جعفر بن ابى البقاء هبة الله بن نما الحلّى عن المشايخ العظام و الفضلاء الكرام محمّد بن ادريس الحلّى و الشّيخ الاعظم ابى الفضل سديد الدّين شاذان بن جبرئيل القمى و الشّيخ السّعيد رشيد الدّين ابى جعفر محمّد بن شهرآشوب المازندرانى و عن الشّيخ نجيب الدّين يحيى بن سعيد عن السّعيد الفقيه محيى الدّين ابى حامد محمّد بن ابى القاسم عبدالله بن على بن زهره عن الثّلاثه المتقدّمة و عن الشّيخ الاعظم ابى الحسين يحيى بن الحسين بن البطريق الاسدى عن الفقيه عماد الدّين ابى جعفر محمّد بن ابى القاسم طبرى عن الشّيخ المفيد ابى على الحسن عن والده شيخ الطّايفه و بئيسها محمّد بن الحسين الطوسى رضى الله

تعالى عنهم اجمعين ح د و عن تقى الدّين داود عن المحقّق و السّيّد جمال الدّين
احمد بن طاوس و والده السّيّد غياث الدّين عبد الكريم ح و عن الشّيخ كمال
الدّين على بن الحسين بن حماد الواسطى عن غياث الدّين عن خواجه نصير الملّة
و الدّين الطوسى و عن الشّيخ فخر الدّين المطهّر و عن عمّه رضى الدّين على بن
يوسف بن المطهّر ح و عن السّيّد عبيد الدّين عن ابيه السّيّد مجد الدّين ابى
الفوارس و خاله الشّيخ رضى الدّين بن المطهّر عن والده الشّيخ سديد الدّين
يوسف و المحقّق و عن الشّيخ رضى الدّين على المرندى عن الشّيخ محمّد بن صالح
عن المحقّق و عن الشّيخ كمال الدّين حماد عن الشّيخ نجيب الدّين يحيى بن سعيد و
الشّيخ نجم الدّين جعفر بن محمّد بن جعفر بن هبة الله بن نما و الشّيخ العلّامة كمال
الدّين ميثم بن على بن ميثم البحرانى و الشّيخ شمس الدبين محفوظ بن وشّاح و
الشّيخ الفقيه شمس الدّين محمّد بن صالح القسينى بكتبهم و رواياتهم ح و عن
الشّيخ جلال الدّين محمّد بن محمّد الكوفى عن المحقّق و عن الشّيخ نجيب الدّين
يحيى بن سعيد و كان هذا الشّيخ معمّراً ح و عن الشّهيد عن المرندى عن الشّيخ
شمس الدّين محمّد بن صالح عن السّيّد فخّار عن شاذان عن الدّوربستى عن ابيه
عن شيخنا المفيد و هذا على الطّرق و ذكر محمّد بن صالح انه يروى عن السّيّد فخّار

و الشّيخ نجيب الدّين بن نما و جماعة منهم السّيّد الفقيه المعظّم الزّاهد رضى الدّين محمّد بن محمّد الاوى و الشّيخ الفقيه شمس الدّين على بن ثابت بن عصدة السّوراوى و السّيّد رضى الدّين على بن موسى بن طاوس و ابوه احمد بن صالح روى له عن الفقيهين راشد بن ابراهيم بن اسحاق البحرانى و قوام الدّين محمّد بن محمّد بن محمد البحرانى و الشّيخ الفقيه على بن فرج السّوراوى بطرقهم الى الشّيخ ابى جعفر الطّوسى قال و روى لى ابو البركات الصّنعانى عن عربى بن مسافر الفقيه و السّيّد الاعظم جمال الدّين احمد بن طاوس ح و عن الشّهيد عن السّيّد الاجل شمس الدّين محمّد بن ابى المعالى عن الشّيخ كمال الدّين على بن حماد الواسطى عن الشّيخ نجم الدّين جعفر بن نما عن ابيه الشّيخ نجيب الدّين محمّد بن نما عن الشّيخ ابى عبدالله محمّد بن جعفر المشهدى الحايرى و عن الشّيخين العالمين ابن ابى الفرج على بن الشّيخ قطب الدّين ابى الحسين الرّاوندى و ابى الحسن على بن يحيى بن على الخيّاط عن محمّد بن ادريس و ابن الطّريق و العالم المقوّى ابى عبدالله محمّد بن هرون و الشّيخ الفقيه عبدالله بن حمزة الطّوسى و الشّيخ المقوّى جعفر بن محمّد بن محمّد بن شفر الجاسمى عن قطب الدّين و السّيّد الاعظم ضياء الدّين فضل الله بن على الرّاوندى الحسينى و الشّيخ الاجل جمال الدّين ابو

الفتوح الخزاعی الرّازی المفسّر و الشّیخ الاعظم السّعید سدید الدّین محمّد بن
علی الحصمی و الشّیخ الاجل الاعظم العلّامة عمید الدّین ابی علی الفضل بن
الحسن الطّبرسی بجمیع کتبهم و عن محمّد بن جعفر بن جعفر المشهدی عن الشّیخ
الزّاهد ابی الحسین ورّام بن ابی فراس بکتابه المعروف ح و عن محمّد بن
جعفر عن ابن الطّریق بجمیع کتبه و روایاته ح و عن محمّد بن جعفر عن محمّد بن
هرون بکتبه و روایاته ح و عن الشّیخ الفقیه ابی عبدالله الحسین بن احمد بن
لاء و عن الشّریف الاجل شرفشاه بن محمّد بن زیاد و الشّیخ ابی الفضل شاذان
بن جبرئیل عن الشّریف محمّد المعروف بابی الشّریف الجمل البحری عن
البصری و کتاب المفید فی التّکلیف ح و عن الشّیخ یحیی بن سعید عن السّیّد
یحیی الدّین بم زهره عن عمّه السّیّد الاجل عزّالدّین ابی المکارم حمزة بن علی
بن زهره ح و عن السّیّد محیی الدّین عن ابیه عن عمّه ایضاً بالقرائة و السّماع
لتصانیفه و تصانیف ابیه ح و عن الشّیخ سدید شاذان و محمّد بن ادریس عن
السّیّد ابی المکارم حمزة بن زهرة الحسینی بتصانیفه ح و عن العلّامة عن ابیه
عن الشّیخ سدید الدّین سالم بن محفوظ بن عریرة السّوراوی و بجمیع روایاته
عن مشایخ الدّین هم نجیب الدّین بن بذکی الاسترآبادی و الفقیه الیاسر بن هشام

الحايرى مصنّفاته و عن ابيه عن الشّيخ مهذّب الدّين محمّد بن يحيى بن كرم بجميع
مصنّفاته و رواياته ح و عن ابيه عن الشّيخ على بن ثابت بن عصيدة السّوراوى و
جميع رواياته عن مشايخ الدّين هم نجيب الدّين بن بذكى الاستر آبادى و الفقيه
الياسر بن هشام الحايرى و العماد الطّبرى و محمّد بن طحال المقدادى الحايرى و
عن العلّامة عن ابيه عن الشّيخ مهذّب الدّين برده عن العلّامة نصير الدّين
عبدالله بن حمزة الطّوسى بتصانيفه و رواياته ح و عن العلّامة عن الشّيخ الاجل
على بن سليمان البحرانى بتصانيفه و رواياته ح و عن والدى السّيّدين ابنى
الطّاوس و الشّيخ سديد الدّين بن مطهّر عن السّيّد صفى الدّين عن الشّيخ السّعيد
الفقيه برهان الدّين محمّد بن على الهمدانى القزوينى نزيل الرّى عن الشّيخ
الاعظم الحافظ منتخب الدّين ابى الحسن على بم عبدالله بن الحسن المدعو حسكا
بن الحسين بن الحسين على بن الحسين بن موسى بن بابويه القمى جميع رواياته و
مااشتمل عليه فهرسته المتضمّن لا سيّما علمائنا المتأخّرين عن الشّيخ جعفر الطّوسى
رحمه الله و المعاصرين له ح و عن الشّهيد عن السّيّد تاج الدّين عن السّيّد رضى
الدّين عن ابيه السّيّد غياث الدّين عن خواجه نصير الدّين محمّد عن الشّيخ برهان
الدّين عن الشّيخ منتجب الدّين و عن العلّامة عن ابيه عن السّيّد احمد بن يوسف

العريضى العلوى عن الشّيخ برهان الدّين عن الشّيخ منتجب الدّين رضى الله عنهم ح و عن الشّيخ برهان الدّين عن الشّيخ الاعظم العلّامة امين الدّين ابى الفضل الحسن بن طبرسى و الشّيخ سديد الدّين احمصى و السّيّد الاجل فضل الله بن على الرّاوندى جميع مصنّفاتهم و رواياتهم و عن العلّامة عن الفضلاء الاربعة السّابقة عن السّيّد صفى الدّين عن الشّيخ نصير الدّين راشد بن ابراهيم بن اسحق البحرانى عن السّيّد فضل الله الشّيخ ابى على الطّبرسى بكتبه سيّما مجمع البيان و جوامع الجامع ح و عن العلّامة عن ابيه السّيّد فخّار عن ابن البطريق و الشّيخ الاعظم الاجلّ الضّابط البارع عميد الرؤساء هبة الله بن حامد بن احمد بن ايّوب جميع كتبهما و رواياتهما لا سيّما الصّحيفة الكاملة و عن السّيّد الاجل ح و عن الشّهيد عن المرندى عن محمّد بن صالح عن السّيّد الفخّار عن عميد الرؤساء عن السّيّد الاجل باسناده الى السّيّد السّاجدين صلوات الله عليه و عن العلّامة عن ابيه عن الشّيخ المهذّب الدّين بن برده عن العاصى احمد بن على بن عبد الجبّار الطّوسى عن الشّيخ الفقيه ابى الحسين قطب الدّين الرّاوندى جميع مصنّفاته و رواياته و اجازاته و عن مهذّب الدّين برده عن الحسين بن الفضل بن الحسن الطّبرسى عن والده برواياته و مصنّفاته ح و عن السّيّد جمال الدّين

احمد بن طاوس عن الشّيخ السّعيد السديد الدّين ابن علی بن الحسين بن خشوم جميع كتب اهل السّابقين و رواياتهم و اجازاتهم و مصنّفاتهم و عن والده عن السّيّد صفی الدّين محمّد بن محمّد الموسوی عن الشّيخ ابن الحسن بن يحيی الخيّاط عن الشّيخ محمّد بن ادريس الحلّی و الشّيخ شمس الدّين يحيی بن البطريق و الشّيخ نصير الدّين عبدالله بن حمزة بن الحسن الطّوسی جميع رواياتهم و عن الخيّاط عن الشّيخ المعرّی محمّد بن هرون بن الكيال جميع رواياته ح و عن السّيّد شاذان عن الفقيه عبدالله بن عمر الطّرابلسی عن القاضی عبدالعزيز بن ابی كامل هن الشّيخ الطّوسی و السّيّد المرتضی عن الشّيخ الفقيه ابی الفتح محمّد بن عثمان بن علی الكراجكی عنهما رضی الله عنهما ح و عن السّيّد فخّار عن الشّيخ شاذان عن عبدالله بن عبد الواحد عن القاضی عبد العزيز بن ابی كامل عن القاضی سعيد الدبين عبدالعزيز بن ابی كامل عن القاضی سعد الدّين عبدالعزيز بن نحرير بن البراج بكتبه و رواياته عن السّيّدين الاجلّين المرتضی و رضی الدّين بكتبهما و رواياتهما ح و عن الشّيخشاذان عن القاضی ابی الفتح علی بن الجبّار الطّوسی عن السّيّد ابی تراب بن الدّاعی عن الشّيخ ابی يعلی سلار بن عبدالعزيز الدّيلمی جميع مصنّفاته و روايته عن السّيّدين و المفيد ح و عن الشّيخ

محمّد بن صالحعن السّيّد الاعظم رضى الدّين محمّد بن محمّد الاوى الحسينى عن
ابيه عن جدّه عن زيد عن جدّ ابيه الفقيه عن الشّيخ ابى الصّالحو القاضى
عبدالعزيز بن البراج و الشّيخ سلام ح و عن الشّهيد عن السّيِد شمس الدّين محمّد
ابى المعالى عن الشّيخ كمال الدّين يحيى بن سعيد عن السّيّد محيى الدّين محمّد بن
عبدالله بن زهره و عن الشّيخ سديد شاذان عن عبداللّهعمر عن القاضى عبد
العزيز عن ابى الصّلاح الحلبى و ابن البراج ح و عن السّيّد محيى الدّين بن
زهرة عن الشّريف الفقيه عزّ الدّين ابى الحارث محمّد بن الحسن العلوى
البغدادى عن الشّيخ الفقيه قطب الرّاوندى عن الشّيخ ابى جعفر محمّد بن على
الحسن الحلبى عن القاضى ابى القاسم عبدالعزيز نحرير البراج جميع تصانيفه و
رواياته ح و عن السّيّد محيى الدّين عن شاذان عن الشّيخ ابى محمّد عبدالله بن
عبدالواحد و الشّيخ عبدالله بن عمر عن القاضى عبدالعزيز بن ابى كاط عن
الكركجى كتبه و رواياته ح و عن شاذان عن الشّيخ الفقيه ابى ريحان بن
عبدالله الحبشى عن القاضى عن الكركجى ح و عن السّيّد محيى الدّين عن
ادريس عن عربى بن مسافر عن السّيّد الاجل باصّحيفة الكاملة ح و عن اين
المسافر العبادى عن الشّيخ الياسر هشام الحايرى عن الشّيخ المفيد ابى على الحسين

بن محمّد بن الحسن عن ابيه شيخ الطّايفه ح وعن الشّيخ ابی يعلی سلار بن عبدالعزيز ح وعن الشّيخ كمال الدّين علی بن حماد عن الشّيخ نجم الدّين جعفر بن نما عن والده عن الشّيخ ابی الفرج علی بن الشّيخ قطب الدّين الرّاوندی عن الشّيخ ابی جعفر الحسينی عن ابن البراج ح وعن ابی الفرج عن ابيه وعن السّيّد الاعظم ابی صمصام ذی الفقار بن سعيد الحسينی عن النّجاشی و الطّوسی و سلار ح وعن الشّهيد عن السّيّد اعلم الدّين المرتضی علی بن سيّد جمال الدّين عبدالحميد بن السّيّد العلاّمة شمس الدّين ابی علی فخّار بن معد الموسوی عن ابيه عن جدّه عن ابن ادريس عن الشّيخ جمال الدّين الحسن بن هبة الله السّوراوی و جميع مصنّفاته ح وعنه عن ابی علی عن والده شيخ الطّايفة جميع مصنّفاته و رواياته ح وعن العلاّمة عن ابيه السّيّد احمد بن يوسف العريضی عن برهان الدّين عن السّيّد فضل الله الرّاوندی عن السّيّد ابی الصمصام عن الشّيخ ابی العباس احمد بن علی النّجاشی كتابه فی الرّجال و اسانيده فی الكتب الی الائمّة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين ح وعن الشّهيد عن الشّيخ الفقيه الصّالح جلال الدّين الحسن بن احمد بن الشّيخ نجيب الدّين محمّد بن جعفر بن هبة الله بن نما عن ابيه عن الشّيخ ابی عبدالله الحسين بن طحال المقدادی عن الشّيخ ابی علی

عن الشّيخ الطّايفة ح و عن الشّهيد عن السّيّد تاج الدّين عن السّيّد علی بن
عبد الحميد بن فخّار عن شاذان عن العماد الطّبری عن ابی علی عن الطّوسی ح و
عن الشّهيد عن المرندی و المطار آبادی عن ابن داود عن الشّيخ المحقّق نجم
الدّين جعفر بن الحسن بن يحيی بن سعيد عن ابيه عن عربی بن مسافر عن الياس
عن ابی علی عن ابيه شيخ الطّايفة ح و عن العلّامة عن ابيه عن الشّيخ يحيی بن
الفرج السّوراوی الفقيه الحسين بن هبة الله عن ابيه ح و عن العلّامة عن ابيه
عن السّيّد فضل الله عن السّيّد ذی الفقار عن الشّيخ ابی جعفر ح و عنه عن ابن
طاوس عن ابن زهرة عن ابن البطريق عن العماد الطّبری و عن ابی علی عن
ابيه ح و عنه عن ابيه عن الفقيه علی بن الفرج عن الحسين بن رطبه عن ابيه علی
عن ابيه ح و عنه عن الشّيخ الفقيه شمس الدّين علی بن ثابت عن الفقيه عربی بن
مسافر عن السّيّد الاجل و الحسين بن رطبه عن ابی علی عن ابيه شيخ الطّايفة ح
و عنه عن محمّد بن ابی البركات الصّنعانی عن عربی بن مسافر عنهما عنه عن ابيه
ح و عنه عن السّيّد الفقيه رضی الدّين محمّد الاوی عن ابيه محمّد عن جدّه زيد
عن جدّ ابيه الدّاعی عن الشّيخ ابی جعفر الطّوسی و و عن السّيّد غياث الدّين
عن ابيه ح و عنه عن ابی زهرة عن الشّيخ رشيد الدّين محمّد بن علی بن

شهرآشوب عن جدّه عن الطّوسى و عن السّيّد غياث الدّين سلطان الحكماء خواجه نصير الملّة و الدّين محمبد بن محمّد بن الحسن الطوسى عن ابيه عن فضل الله الرّاوندى عن السّيّد ذى الفقار عن شيخ الطّايفة ح و عن العلّامة و ابيه عن السّيّد على بن طاوس عن الشّيخ حسين بن احمد السّوراوى عن العماد الطّبرى عن ابى على عن ابيه ح و عن العلّامة و ابيه عن السّيّد على بن طاوس عن الشّيخ على بن الخيّاط عن عربى بن مسافر عن العماد عن ابى على عن ابيه ح و عن كمال الدّين بنى حماد عن السّيّد غياث الدّين و محمّد بن صالح عن السّيّد رضى الدّين على بن طاوس عن الحسين بن احمد عن العماد عن ابى على عن ابيه ح و عن العلّامة عن ابيه عن سعيد بن عبد القاهر الاصفهانى عن ابى الفرج على بن قطب الدّين الرّاوندى عن محمّد بن الحلبى عن شيخ الطّايفة ح عن السّيّد محيى الدّين زهرة عن ابن البطريق عن الطّبرى على بن على عن ابيه ح و عن الشّيخ نجيب الدّين يحيى بن سعيد عن السّيّد محيى الدّين زهرة عن الشّيخ رشيد الدّين بن شهرآشوب عن السّيّد ابى فضل الدّاعى بن على الحسينى و السّيّد ابى الرّضا فضل الله بن على الحسينى و عبد الجليل بن عيسى و ابى الفتوح احمد بن على الرّازى و محمّد و على بنى عبد الصّمد النيشابورى و محمّد بن الحسن

السّوهانى الفقيه الصّالح الثّقه و ابى على الطّبرسى و جماعة غير عن الشّيه ابى على
و عبد الجبّار المعرّى عن شيخ الطّايفة ح و عن السّيّد محيي الدّين عن الشّريف
الفقيه عن عزّ الدّين ابى الحارث محمّد بن الحسن بن على الحسينى عن الفقيه
قطب الدّين عن محمّد بن على المحسن الحسينى عن شيخ الطّايفة ح و عن السّيّد
محيي الدّين عن شاذان عن الطّبرى و ابى غالب عبد القاهر بن حموية القمى و
الطّبرى عن ابى على و ابن حموية عن الفقيه حسكة بن بابويه القمى عن شيخ
الطّايفة و عن الشّيخ نجم الدّين بن نما عن والده عن محمّد بن جعفر المشهدى عن
الشّيخين الاجلّين الحسين بن هبة الله بن رطبه و ابى البقاء هبة الله بن نما عن ابن
على عن ابيه ح عن شيخ ابى الفرج عن ابيه قطب الدّين عن محمّد بن المحسن عن
الشّيخ الطّايفة ح و عن ابى الفرج عن السّيّد ضياء الدّين فضل الله عن السّيّد
ذى الفقار عن شيخ الطّايفه ح و عن ابى الفرج عن الشّيخ جمال الدّين ابى الفتوح
عن الشّيخ عبد الجبّار عن شيخ الطّايفة ح و عن الفرج عن الطّبرى عن ابى على
عن ابيه شيخ الطّايفة محمّد بن الحسن الطّوسى رضى الله تعالى عنهم راجعين
(اجمعين) ح و عن العلّامة عن ابيه و المحقّق السّيّدى ابنى طاوس عن السّيّد فخّار
عن شاذان عن الشّيخ ابى عبدالله جعفر بن محمّد الدّوريستى عن المفيد شيخ

الفضلاء محمّد بن محمّد بن نعمان و عن الدّوريستى عن ابيه عن الصّدوق ابن
بابويه القمى و عن الشّيخ نجم الدّين نما عن ابيه عن الشّيخ ابى الفرج عن السّيّد
صفى الدّين المرتضى بن الدّاعى الحسينى عن الشّيخ ابى عبدالله جعفر بن العبّاس
الدّوريستى عن ابيه عن الصّدوق ح و عنه عن ابيه عن الفرج عن السّيّدين
الاجلّين ناصح الدّين ابى جعفر محمّد و السّعيد امين الدّين ابى القاسم المرزبان بن
الحسين بن محمّد الدّوربستى عن ابيه عن الصّدوق ح و عن السّيّد محيي الدّين
بن طهره عن عربى بن مسافر عن الياس بن هشام عن السّيّد الموفّق ابيطالب بن
مهدى السّليقى العلوى عن الشّيخ الطّايفة ح و عن السّيّد ابى يعلى الجعفرى و
الشّيخ ابى جعفر الدّوريستى عن الصّدوق ح و عن السّيّد محيي الدّين بن
زهرة عن ابى المكارم حمزة بن زهرة عن الشّيخ الملكين ابى منصور محمّد بن
الحسن بن منصور النّقّاش الموصلى عن ابى الوفا الموصلى الحسينى المحمّدى عن
شيخنا الصّدوق محمّد بن بابويه و هذا اغلى الاساتيد ح و عن السّيّد محيي الدّين
عن الشّيخ بن ادريس عن الشّيخ عربى بن مسافر عن الرّئيس عميد الرّؤسا بن حبا
عن القاضى بن احمد بن على بن قدامة عن الشّيخ ابى عبدالله المفيد محمّد بن
محمّد بن نعمان ح و عن السّيّد محيي الدّين عن السّيّد عزّ الدّين محمّد بن الحسن

الحسینی عن فقیه قطب الدّین عن السّیّد ابی الصمصام عن المفید بکتبه و

روایاته ح و عن الشّیخ نجم الدّین عن ابیه عن محمّد جعفر المشهدی عن النّعاس

الموصلی عن السّیّد ابی الوفا المحمّدی عن المفید ح و عن ابیه عن علی بن یحیی

الخیّاط عن ابن مسافر عن عمید الرّؤسا یحیی بن حبا عن القاضی احمد بن قدّامه

عن شاذان عن احمد عن محمّد الموسوی عن ابی قدّامة عن السّیّدین الاجلّین

المرتضی و الرّضی جمیع مصنّفاتهما و روایاتهما ح و عن السّیّد غیاث الدّین عن

خواجه نصیر الدّین محمّد بن محمّد بن (عن) ابیه عن السّیّد فضل الرّاوندی عن

مکّی بن احمد المحلطی عن ابی عبدالله بن غانم العصمی عن السّیّد المرتضی

رضی الله عنه ح و عن السّیّد غیاث الدّین عن القاضی عبدالله بن محمود عن

السّیّد الاعظم العارف الرّبّانی کمال الدّین حیدر بن محمّد بن زید الحسینی عن

محمّد بن علی بن شهرآشوب عن المبتهی بن ابی زید عن ابیه عن السّیّد رضی

بکتبه و بروایاته سیّما کتاب نهج البلاغة ح و بالاسانید عن ابن ابی

شهرآشوب عن السّیّد ابی صمصام عن المفید و السّیّدین و الطّوسی و النّجاشی و

عنه عن السّیّد و ابی عبدالله محمّد بن علی الحلوانی عن السّیّد المرتضی جمیع

تصانیفه و روایاته ح و عن السّیّد الرّضی بکتبه و روایاته ح و عن السّیّد محیی

الدّين عن السّيّد عزّالدّين عن الشّيخ قطب الدّين عن السّيّدين الاجلّين المرتضى و المجتبى ابنى الدّاعى عن ابى جعفر الدّوريستى عن الصّدوق و السّيّدين الرّضى و المرتضى رضى الله تعالى عنهما و عن ابى نما عن المشهدى عن المازندرانى عن المبتهى عن ابيه ابى زيد الجرجانى عن السّيّد الرّضى و المرتضى ح و عن ابن نما عن محمّد بن جعفر بن عبدالله بن جعفر الدّوريستى عن جدّه عن المرتضى و الرّضى و الصّدوق ح و عن ابى نما عن الخيّاط عن السّيّد شرفساه الاغطى عن الشّيخ ابو الفتوح الرّاضى عن القاضى الفاضل حسن الاسترآبادى عن ابن قدّامة عن السّيّدين ح و عن ابن نما عن الشّيخ ابى الفرج عن عبدالرّحيم بن احمد بن الافوه البغدادى عن الشّيخ ابى غانم العصمى الهروى الشّيعى الامامى عنهما ح و عنه عن الخيّاط عن الشّيخ على بن الهروى الكيال عن الحسن بن على بن عبده عن ابى السّعادات احمد بن الماصورى العطاردى عن ابن قدّامة عنهما ح و عن الشّيخ محمّد صالح عن رضى الدّين الاوى الحسينى عن ابيه محمّد عن جدّ ابيه الفقيه الدّاعى عن الشّيخ و السّيّدين ح و بالاسانيد المتواتره عن المحقريال و سديد الدّين مطهّر و نجم الدّين نما و غيرهم سند الصّحيفه الكامله عن السّيّد فخّار و الشّيخ نجيب الدّين بن نما عن الشّيخ محمّد بن جعفر

المشهدی سماعة عن السّیّد بهاء الشّرف یقیرء الشّریف الاجل نظام الشّرف ابی
الحسن العویضی و قرائة علی ابیه و علی الشّیخ الفقیه هبة الله بن نما و الشّیخ المعرّی
جعفر بن ابی الفضل بن شعرة و الشّریف ابی القاسم بن زکی العلوی و الشّریف
ابی الفتح بن الجعفریّة و الشّیخ سالم بن فتا رویه جمیعاً عن السّیّد بها الشّرف بسنده
المسطور فی اوّل الصّحیفه الکاملة زبور آل محمّد و انجیل اهل البیت و الدّعاء
الکاملة ح و عن الشّیخ الاجل نجیب الدّین ابن نما عن الخیّاط عن الشّیخ العربی
بن مسافر عن السّیّد الاجل و عن الشّهید عن المرندی عن الشّیخ جمال الدّین
محمّد بن صالح و غیره من الفضلاء الاخیار عن السّیّد فخّار عن الاجلّ الاعظم
عمید الرّؤساء هبة الله بن حامد عن السّیّد الاجل محمّد بن هرون المعروف بابن
الکمال عن ابی طالب حکزة بن شهریار عن السّیّد الاجل ح و عن السّیّد
فخّار عن ابن ابی ادریس عن ابی علی عن ابیه ح و عن ابن ادریس عن العماد
الطّبری و الیاس بن هشام الحایری و ابن رطبه السّوراوی و غیرهم عن السّیّد
ذی الفقار بن معد و الشّیخ ابی علی عن شیخ الطّائفه ح و عن ابن ادریس و ابن
شهراشوب و شاذان عن عبد الجبّار المعرّی و ابی علی عن شیخ الطّایفه ح و
بالاسانید المتواتره عن شیخ الطّایفه عن الشّیخ ابی عبد الله الحسین بن

عبدالغضایری عن ابی المفضّل ح و عن الشّهید عن السّیّد تاج الدّین والدہ ابی
جعفر القاسم عن خاله تاج الدّین ابی عبدالله جعفر بن معیه عن ابیه السّیّد
مجدالدّین محمّد بن الحسن بن معیه عن الشّیخ رشیدالدّین محمّد بن علی بن
شهراشوب عن جدّہ عن شیخ الطّایفة ح و عن السّیّد تاج الدّین عن السّیّد کمال
الدّین المرتضی محمّد بن محمّد بن الاوی عن خواجه نصیر الدّین محمّد بن محمّد
بن الحسن الطّوسی عن ابیه عن السّیّد ابی الرّضا فضل الله لحسینی عن السّیّد ابی
الصمصام عن شیخ الطّایفه باسانید المتکثّره عن الامام سیّد السّاجدین زین
العابدین صلوات الله و سلامه علیهما ح عن السّیّدین ابنی الطّاوس عن الشّیخ
حسین بن احمد السّوراوی و عن العماد الطّبری عن ابیعلی عن شیخ الطّائفه ح
و عنهما عن علی بن یحیی الخیّاط الحلّی عن عربی بن مسافر العبادی عن العماد
الطّبری عن ابی علی عن ابیه و عنهما عن اشّیخ الفاضل اسعد بن عبد القاهر
الاصفهانی عن الشّیخ ابی الفرج الرّاوندی عن الشّیخ ابی جعفر محمّد بن الحسن
الحلبی عن الشّیخ الطّائفه محمّد بن الحسن الطّوسی رضی الله تعالی عنهم
بکتبه و روایاته و روایاتهم سیّما کتاب تهذیب الاحکام و الاستبصار و
فهرستهما عن العلماء الاخیار عن جماعة کثیرة منهم شیخ الطّائفه و رئیسهما فی

العلوم العقليّة و النّقليّة ابو عبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان المفيد و ابو عبدالله الحسين بن عبدالله الغضايری و ابو الحسين جعفر بن الحسن بن حسكه و ابوزكريّا محمّد بن سليمان الهمدانی و غيرهم عن الصّدوق و رئيس المحدّثين محمّد بن علی بن الحسين بن موسی بن بابويه القمی بكتبه و رواياته سيّما كتاب من لا يحضره الفقيه و عن شيخ الطّايفه عن جماعة كثيرة منهم المفيد و ابن الغضايری و احمد بن عبدون عن الشّيخ الصّدوق ابی القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه القمی و عن ابی غالب بن محمّد الرّازی و ابی عبدالله احمد بن ابراهيم الصّيمری المعروف بابن ابی رافع و ابی هارون بن موسی التلعكبری و ابی المفضّل محمّد بن عبدالله بن المطلّب الشيبانی جميعاً عن شيخ علمائنا الرّبّانيين ثقة الاسلام و رئيس المحدّثين ابی جعفر محمّد بن يعقوب الكلينی الرّازی بكتبه سيّما الكتاب الكافی المشتمل علی خمسين كتاباً لم يضنف فی الاسلام مثله باسانيد المثبتة فيه الائمّة المعصومين عن سيّد الانبياء و المرسلين. اشرف الاوّلين و الآخرين عن الله تبارک و تعالی ربّ العالمين و منهم عنه صلوات الله عليهم اجمعين عن جبرئيل عن الله تعالی و عن جبرئيل عن ميكائيل عن اسرافيل عن خالق السّموات و الارضين و عن اسرافيل عن

اللّوح عن القلم عن الله تعالى ربّ العالمين فكلّ كتاب صنفه علمائنا اوردده فهمو داخل فى هذه الاسانيد الاماشذ و امّا كتب العامّة فعن العلّامة عن ابيه عن السيّد صفى الدّين معد الموسوى عن الشّيخ نصير الدّين راشد بن ابراهيم بن اسحق البحرانى عن السيّد فضل الله الرّاوندى عن الشّيخ المضفّر عبد الواحد بن احمد بن محمّد بن رشيدة السكرى باصبهان فى داره به محلّة شيمكان عن سعد بن ابى سعيد عن محمّد بن عمر بن شبويه عن محمّد بن يوسف بن مطر عن محمّد بن اسمعيل البخارى بصحيحه ح و عن السيّد رضى الدّين بن طاوس عن الشّيخ تاج الدّين الحسن بن الدّربى عن رشيد الدّين بن شهراشوب المازندرانى عن ابى عبدالله محمّد القرادى عن عبد الغفّار النيشابورى عن ابى الاحمد الجلودى عن ابى اسحق ابراهيم بن محمّد بن سفيان الفقيه عن ابى الحسين مسلم بن الحجّاج بصحيحه ح و عن العلّامة عن ابيه عن الشّيخ على بن محمّد المندانى الواسطى عن ابيه عن بين الحضرة هبة الله عن ابى على بن المذهب عن احمد بن جعفر بن حمدان القطيعى عن ابى عبد الرّحمن عن ابيه احمد بن حنبل بمسنده ح و عن ابيه عن على بن محمّد المندانى عن القاضى الحسين بن ابراهيم الفارقى عن احمد بن ثابت الخطيب عن القاسم بن حعفر الهاشمى عن ابى على اللّؤلؤئى عن ابن داوب

السجستانی بسنده ح و عن العلّامة عن ابیه عن المندانی عن القاضی ابی زالب الکتانی عن ابی زاهر الباقلانی عن عبدالغفّار عن ابی الصحاف عن ابی علی الاسدی عن احمد بن محمّد الحسن الشیبانی عن مالک بن انس الاصبحی لوطائه ح و عن الشّیخ ابی زکریّا یحیی بن البطریق عن الشّریف الخطیب ابی یعلی حیدرة الهاشمی عن الحمیدی بالجمع بین الصّحیحتین مسلم ح و عن ابن البطریق عن عبدالله بن منصوب الباقلانی عن ابن البطریق عن عبدالله بن منصور الباقلانی عن الحسن بن زربی بالجمع بین الصّحاح السّتّة البخاری و مسلم و التّرمذی و السّجستانی و مالک بن انس و زرّین العبدری و عن السّیّد فخّار بن معد الموسوی عن المندانی عن ابی القاسم بن الحسین عن القاضی ابی عبدالله القصّاع بکتاب الشّهاب فی الحکم و الآداب من کلام سیّد المرسلین صلّی الله غلیه و آله و الطّرق الی هذه الکتب اکثر من ان تحصی ح و امّا کتب القرائة فعن الشّهید عن السّیّد تاج الدّین عن الشّیخ جمال الدّین یوسف بن حماد عن السّیّد الرّضی قتاده عن عمر بن معن عن محمّد بن عمر القرطبی عن علی بن محمّد المألفی عن عبدالله بن سهیل عن الشّیخ ابی عمرو الدّانی بکتاب التیسیر فی القرائة السّبع ح و عن الشّهید عن شیخ جمال الدّین احمد الکوفی عن

الشّيخ زين الدّين على المرتعى عن الشّيخ عزّالدّين حسين بن قتادة المدنى عن
الشّيخ مكين الدّين يوسف عبدالرّزّاق الانصارى عن ناظم الشلطبيّة المعروفة
بحرز الامانى ح وعن السّىّ فضل الله الرّاوندى الحسينى عن ابى الفتح ابن ابى
الفضل الاحشيدى عن ابى الحسن على القاسم عن خيّاط عن عمر بن ابرهيم
الكسائى عن الشّيخ جمال الدّين احمد بن موسى بن مجاهد فى القرائات السّبع ح
وعن الشّهيد عن السّيّد تاج الدّين عن الشّيخ جمال الدّين بن يوسف بن حماد عن
السّيّد رضى الدّين بن قتاده عن ابى الحفص التّبريزى عن قاضى بهاء الدبين عن
ضياء الدّين يحيي بن سعدون القربطى عن الشّيخ عبدالرّحمن عساب بن مكّى
بن ابيطالب المقرى بكتاب الموخن فى القرائة ورعاية فى التّجويد وساير كتبه
فى القرائة ح وعن السّيّد محيي الدّين بن زهرة عن ابيه عبدالله بن زهرة عن
الشّيخ ابى عبدالله الحسين بن عبدالاحد القنسرينى عن حمزة بن زهرة بكتاب
التّهذيب له فى القرائات السّبع ح وعن السّيّد محيي الدّين عن الشّيخ المقرى علم
الدّين ابى الفتح العليمى عن الشّيخ على بن البركات خليفة الحدّاد عن الخطيب
عبدالواحدين على عن الشّيخ ابى الحسن على احمد المعرّى المعروف بابن البنّا
بكتاب التّذكار فى القرائة السّبع ويعقوب الى غير ذلك من الكتاب القرائة

وغير ما ذكرنا من الطّرق الى الكتاب الّتى ذكرناها و امّا كتب اللّغة فمن
العلّامة عن الشّيخ مهذّب الدّين الحسين بن على بن محمّد بن الحسين بن على بن
عبدالصّمد التّميمى النّيشابورى عن ابيه عن الاديب ابى منصور بن القاسم
اليلتسكى عن ابى النّصر اسمعيل بن حماد الجوهرى به كتاب الصّحاح فى اللّغة ح
هن السّيّد فخّار عن ابى الفتح محمّد بن المندانى عن ابى منصور موهوب بن احمد
بن الجواليقى عن الخطيب ابى زكريّا التّبريزى عن محمّد بن الجوهرى عن ابى
البكر بن الجرّاح عن ابى دريد بكتاب الجهره و ساير مصنّفاته و رواياته و
اخباراته ح و عن السّيّد فخّار عن ابى الفتح من الرّئيس ابى عبدالله الحسين بن
محمّد بن عبدالوهّاب المعروف بالبارع عن محمّد بن احمد بن مسلم العدل عن ابى
القاسم اسمعيل بن سعد بن سليمان بن سويد عن ابى بكر محمّد بن القاسم
بشار الانبارى عن ابنه القاسم عن عبدالله بن محمّد الرّسمى عن ابى يوسف
يعقوب بن اسحق السّكيت الشّهيد للتشيّع بكتاب اصلاح المنطق و كان من
خصيص اصحاب ابى جعفر الجواد و ابى الحسن الهادى صلوات الله عليهما
روى عن تغلب ح و عن السّيّد فخّار عن عميد الرّؤسا ابى منصور هبة الله بن
ايّوب عن ابن الغفّار عن سعيد الخير عن محمّد بن محمّد المطرى عن جدّى ابى

نعيم احمد بن عبدالله الحافظ الاصبهانی المقبول عندالخاصّة و العامّة و له کتب منها
کتاب حلية الاولياء عن محمّد بن کيسان النّحوی عن ابی القياس تغلب احمد بن
يحيی بکتبه و رواياته منها کتاب الفصيح ح و عن العلّامة عن ابيه عن الشّيخ
مهذّب الدّين محمّد بن يحيی بن کرم عن ابی الفرج الجوزی عن ابن الجواليقی
عن الخطيب التّبريزی عن سلمن بن ايّوب الرّازی عن احمد بن فارسی بکتبه
سيّما کتاب مجمل اللّغة له ح و عن ابيه عن السّيّد فخّار عن ابی الفرج ابن الجوزی
و عن ابن الجواليقی عن الخطيب التّبريزی عن الوزير ابی القاسم المقرّی عن ابی
عبدالله بن محمّد الهروی بکتبه سيّما الغريبين له ح و عن سيّد فخّار عن
عميد الرّؤسا عن ابن القصار عن محمّد بن محمّد عن المبارک بن عبدالجبّار عن
ابی الحسن محمّد بن احمد بن عبدوس عن الحسن بن عبدالغفّار النّحوی عن محمّد
بن السّری عن الحسين السّکری عن ابی اسحق الزّيادی عن ابی سعيد عبدالملک
الاصمعی بکتبه ح و عن العلّامة عن السّيّد رضی الدّين علی بن طاوس عن
الشّيخ تاج الدّين الحسن الدّربی عن ابی عبدالله احمد الخشاب النّحوی اللّغوی
المغربی بکتبه و رواياته و مقرواته من کتب الاحاديث و التّفاسير و الادب و
غيرها ح و عن ابيه عن السّيّد فخّار عن ابن المندابی عن ابی الجواليقی عن الهطيب

التبریزی عن ابی العلا بن سلیمان المعرّی بکتابه و روایاتهم و ابی القاسم عمر
بن ثابت الثّمانین و ابی الحسن بن عبدالوارث بجمیع کتبهم و روایاتهم ح و عن
الثّمانین عن ابی الفتح بن جنّی بکتبه و روایاته سیّما عن الخاصّة ح و عن ابن
جنّی بهذا الاسناد عن الشّیخ الاعظم الامامی ابی علی الفارسی بجمیع کتبه ح و
عنه و عن ابی البکر السّراج بجمیع کتبه ح و عنه عن الزّجاج بجمیع کتبه ح و
عنه عن ابی العبّاس المبرّد بجمیع کتبه ح و عنه عن المازنی ابی عثمان بجمیع کتبه
و عنه عن الحریری بمصنّفاته ح و کذا عن ابی الحسن الاخفش عنه بتصانیفه ح و
عنه عن سیبویه منه ح و عنه عن الشّیخ الاعظم الخلیل بن احمد بکتبه و
روایاته ح و بالاسانید المتواتره عن الصّدوق محمّد بن بابویه عن الخلیل الامامی
الثّقة الثّقة بکتبه و روایاته عن الخاصّة الائمّة المعصومین صلوات الله علیهم
اجمعین ح و عن العلّامه عن نجم الدّین الکاتبی عن اثیر الدّین المفضّل عمیر
الابهری جمیع روایاته و مصنّفاته ح و کذا عن افضل الحونجی ح و عنهما عن
فخر الدّین محمّد بن الخطیب الرّازی بمصنّفاته و روایاته فلیرو الولد الاعزّ ادام الله
تبارک و تعالی تأییداته و توفیقاته هذا الکتاب و غیرها ممّا لم اذکره اختصاراً
من الکتب الّتی صنف فی الاسلام سیّما کتب التّفاسیر و الاحادیث عنّی و اخذ

علیه ما اخذ علی من الاحتیاط فی الرّوایاته. الفتوی من العمل و لا یفتی الّا
بالاجود فانّه لا یضلّ مسالکه سیّما الیوم فانّ السّبیل منحصر فیه الّا ما یکون
واضحاً کصّلوة الجمعه فی زمان الغیبة مع انّی احتاط فیهما ایضاً مع ان اجوبه
کالمتیقن (کالمتّقین) عندی و امّا مثل وجوب السّورة و استحبابه و کذا السّلام.
القنوت فانّ الظّاهر ان امثالها من المتشابهات و الاحتیاط فیها ان لّا یترکها و
لا یفتی بالوجوب و لا الاستحباب کما یری من عملی ثمّ انّی اوصیه و نفسی
الخاطئه بتقوی الله تبارک و تعالی فانّها وصیّة الله تعالی فی الاوّلین و الآخرین و
ایثار مراقبته و الاخلاص له فی العلم و العمل فانّ النّاس کلّهم هلکی الّا
العالمین و العاملون کلّهم هلکی الّا العملین و العاملون کلّهم هلکی الّا
المخلصین و المخلصون علی خطر عظیم و ان یقرء فی کلّ یوم من القرآن العظیم
جزواً بالتّدبیر و التّفکّر و ان یلاحظ کلّ یوم وصیّة مولینا امیر المؤمنین علیه
السّلام لابنه ابی محمّد الحسن سیّد شباب اهل الجنّة اجمعین الّتی مذکورة فی نهج
البلاغة و ان یعمل بها و یوصا یالآخر و بوصایا باقی الائمّة المعصومین صلوات
الله علیهم اجمعین و ان لّا یترک الرّیاضات و المجاهدات کما قال الله تعالی
(والّذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و انّ الله لمع المحسنین) و علیه ان یّتدبّر فی

الاخبار الواردة فی الاخلاق المرضیّة و فی الطوار الرّویّة و الاجتناب عنها و علیه بالمداومة بالدّاعوت (بالدّعوات) و ان یّسئل منه تعالی ان یّجعله من الاولیائه الّذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ثمّ المأمول منه ان لّا ینسانی حیّاً و میّتاً سیّما فی مظان اجابة الدّعوات و عقیب الصّلوات نمقة بیمناه الدّائره احوج المربوبین الی رحمة ربّه الغنی محمّد تقی بن مجلسی عفی الله عنهما و الحمد لله ربّ العالمین و الصّلوة و السّلام علی اشرف الانبیاء محمّد خاتم النّبیین و عترته الطّیبین الطّاهرین.

## لد- در بیان احوالات آخوند ملّا محمّد صالح- ره

آخوند ملّا محمّد صالح مازندرانی ابن احمد از مشاهیر جماهیر افاضل اکامل بوده و از تلامذۀ آخوند ملّا محمّد تقی و دختر مجلسی عیال او بوده در بدو امر به غایت فقر و فاقه داشت به نحوی که اگر چیزی می خواست نوشته باشد کاغذ مقدورش نبود بلکه بر روی استخوان و چوب می نوشت گویند که فقر و فاقۀ ملّا محمّد صالح به نحوی بود که از شدّت کهنگی لباس به مجلس درس از کثرت حیا حاضر نمی شد بلکه در بیرون مدرس در گوشه ای می نشست و صدا را می شنید و آنچه تحقیق می کرد بر برگ چنار می نوشت و مردم مجلس

درس را گمان این که او فقیری است که برای تکدّی و اعانت خلق بدان جا
حاضر می شود تا این که در یکی از ایّام مسئله بر استاد که ملّا محمّد تقی
مجلسی باشد مشکل شد انحلال آن اعضال بر حاضران منحل نگردیده به
روز سیّم انداختند در این اثنا یکی از اهل مجلس درس گذارش به مدرسه
افتاد دید که ملّا صالح عبا را بر خود پیچیده و برگ چنار بسیار مسوّده کرده و در
پیش روی او ریخته ، این شخص بر او وارد شد ملّا صالح برای این که زیر جامه
نداشت برای او تواضع نکرد پس آن شخص دو سه برگ را برداشته دید که
در آنها حلّ این اعضال شده روز سوّم به مجلس درس رفتند کسی حلّ این
معضل ننموده آن شخص تحقیق کرد ملّا محمّد تقی تعجّب کرد و اصرار داشت
که این تحقیق از تو نیست آخر الامر آن شخص ابراز این معنی کرد و کشف حال
ملّا محمّد صالح شد آخوند مجلسی نگاه کرد دید که ملّا محمّد صالح در
بیرون نشسته معجّلاً فرستاد و لباسی از برای او حاضر ساخت و او را به مجلس
خواست و تحقیق این اشکال را از او شفاهاً شنید پس برای او مرسوم و رزق
معیّنی قرار داد تا این که ملّا محمّد صالح را میل به انقطاع کشید روزی آن
منقطعه از آخوند کفشی مطالبه کرد آخوند ملّا محمّد صالح کفشی گرفته و به

همراه به مجلس درس برد ملاّ محمّد تقی در اثناء درس نظرش بر گوشهٔ کفش افتاد دانست که ملاّ محمّد صالح را میل به زوجه است بعد از انقضاء درس ملاّ محمّد صالح را نگاه داشت تا این که خلوت شد او را با خود به اندرون خانه برد و دختران خود را به او عرضه کرد که هر کدام را که خواهی قبول کن ملاّ محمّد صالح یکی را قبول کرد و ملاّ محمّد تقی در همان ساعت آنرا به زواج او درآورد و او را در کتابخانهٔ خود منزل داد رضوان الله علیهما ، پس طلاّب علوم حقّهٔ حقیقت مبادا که از فقر و فاقه ملول گردند و آنرا عایق تحصیل دانند بلکه خدای تعالی را قدرت تامّه است و فقر به غنا مبدّل می سازد با این که فقر زینت علم است و دیگر گویند که بسیار قلیل الحافظه بود به نحوی که هر روز به خانهٔ استادش برای درس می رفت باز خانهٔ استاد را نمی دانست بر بالای در خانه نوشته بود که این خانهٔ استاد است زمانی به منبر بالا می رفت که موعظه کند گفت بسم الله الرّحمن الرّحیم پس بس ساکت شد زمانی به سکوت گذشت فرزند ارجمندش آقا هادی در پای منبر نشسته بود به پدرش عرض کرد که والقرآن الحکیم را فراموش کردی از منبر پائین آمدن را که فراموش ننمودی پس از منبر به زیر آئید تا من بروم به منبر و موعظه نمایم پس

ملّا محمّد صالح به زیر آمد و آقا محمّد هادی بر بالای منبر رفت و موعظه کرد، مجملاً ملّا محمّد صالح با آن قلّت حافظه از اکامل و افاضل دوران شد پس، از قلّت حافظه طالب علم مبادا که مأیوس گردد بلکه همّت را عالی کند و سعی کند چنان که ملّا سعد تفتازانی به پسر خود گفت که تو در تحصیل مرتبه که را در نظر در آوردی گفت مرتبهٔ تو را در نظر آوردم ملّا سعد گفت که تو چیزی نخواهی شد زیرا که من مرتبهٔ امام جعفر صادق علیه السّلام را در نظر آوردم به این مرتبه رسیدم تو که مرتبهٔ مرا در نظر آوردی چیزی نخواهی شد ایضاً معروف است که سکاکی کاردگر بود پس در مدّت یك سال با نهایت استادی یك قبضه کارد خوب ساخته برای سلطان برد سلطان با او صحبت می داشت ملّائی وارد شد بنای صحبت و مکالمه را با او گذاشت و از صحبت سکاکی گذشت چون سکاکی حال را بدان منوال دید فهمید که علم از همهٔ صنایع بهتر است پس دست از صنعت خود برداشت و طلب علم نمود در نزد استادی رفت استاد گفت که عبارتي به تو می گویم امروز و امشب آنرا مداومت کن و صباح به نزد من بگذران و آن عبارت این بود (قال الشّیخ ابو حنیفه جلد الکلب یتطّهر بالدّباغ ) سکاکی آن عبارت را در آن شبانه

روز تقریباً هزار مرتبه تکرار نمود، صباح به نزد استاد رفت ئ بر استاد به این عبارت خواند (قال الکلب جلد الشّیخ ابو حنیفه یتطّهر بالدّبّاغ) استاد خندید و گفت تو قابل تعلیم نیستی پس سکاکی دست از طلب علم برداشت و از خود مأیوس شد و مدّت یك سال سیّاحت کرد پس رسید به جائی که چشمه ای از بالا قطره قطره از آن آب نزول می کند و می چکد و در زیر آن سنگی بود که از آن قطرات به مرور دهور سوراخ شده بود پس سکاکی گفت که آب به این نرمی سنگ با آن سختی و صلابت را به مرور دهور سوراخ کرده و قلب من صلب تر از سنگ نیست بار دیگر سکاکی به طلب علم رفت تا این که جامع و فاضل و صاحب تألیف شد و این در سنّ کهولت واقع شد الحاصل آخوند ملّا محمّد صالح بن احمد مازندرانی از اعیان علماء است، حاشیّه بر معالم الاصول نوشته و شرحی نیز بر زبدة الاصول شیخ بهائی نوشته و شرح زبدهٔ شیخ بهتر از سایر کتب او است و حواشی بر کافی کلینی نوشته و خوب هم نوشته.

## له - در بیان شرح حال آقا محمّد هادی - ره

آقا محمّد هادی پسر ملّا محمّد صالح مازندرانی سابق الذّکر است و او نیز از مشاهیر فضلا است و تألیفات عدیده دارد و مانند شرح فارسی بر معالم و شرح فارسی بر شرح شمسیّه و شرح فارسی بر شافیّه صرف ابن حاجب و ترجمهٔ قرآن با شأن نزول و بد و نیك و استخاره به آیات قرآنیّه و او قاضی بیضاوی را سوداوی نام نهاده و شأن نزول او نهایت مشهور بین النّاس است و فی الحقیقه خوب نوشته است و سبب نوشتن آن چنین بود که آقا هادی آزار صرع داشت و یا آزار سکته داشت وقتی غش نمود طولی کشید پس مردم گمان کردند که او فوت شد او را به قبرستان برده دفن کردند و احتیاطاً قمش بر بالای دهن او گذاشتند و یك سر قمش را از قبر برآوردند که اگر به هوش آید نفس کشی برای او باشد و یا فریاد کند پس او بعد از دفن به هوش آمد دید در میان قبر است پس نذر کرد که اگر به سلامت از قبر برآید قرآن را ترجمه کند و شأن نزول بنویسد پس فریادی کرد شتربانی در آن قبرستان منزل کرده بود شتری در حول قبر می چرید به یك دفعه شتر از آن صدای قبر که از قمش بر می آمد رم کرد شتربان پیش رفت و آواز از قبر شنید پس به اهل شهر خبر داد ایشان آمدند و او را از قبر بیرون آوردند و به خانه آوردند پس صحّت یافت قرآن را

شأن نزول و ترجمه نوشت و فی الحقیقة مختصر مفید نوشته و این فقیر نیز در بعضی از آن مقامات بر شأن نزول او و دقایق او حاشیّه نوشته و در مقام ایراد برآمدم و از جمله کرامات این بزرگوار چیزی است که او در آیۀ (انّما ولیّکم الله و رسوله) نوشته به این عبارت مترجم گوید که هر که مرا شناسد، شناسد و هر که مرا نمی شناسد بگویم تا بشناسد، منم هادی بن محمّد صالح مازندرانی هر دو چشمم کور و هر دو گوشم کر باد که اگر دروغ گویم، شبی از شبهای گذشتۀ ایّام جوانی در خواب دیدم که به عمارت رفیع که در آن قبر و صندوقی بود و مرد پیری نشسته بود و برادر اعزّ ارجمند مولینا عبدالباقی کتاب بزرگی در دست داشت و می خواند با فصاحة و بلاغة قرآنی و امّا قرآن نبود پس گفتم این چه کتاب است آن پیر مرد گفت که این مصحف علی است پس من مصحف را گشودم اتّفاقاً در صفحۀ دست راست آیۀ کریمۀ (انّما ولیّکم الله و رسوله) بود و سطرهای طولانی داشت و دو سطر از آن در وصف خانوادۀ رسالت بود بیدار شدم از آن کلمات هیچ به خاطرم نماند باز همان لحظه خوابم ربود ناگاه همان مکان شریف و همان مصحف را دیدم با خود گفتم مکرّر بخوانم این آیه را شاید به خاطرم بماند پس از تکرار باز بیدار شدم همه از

خاطر محو شده بود به جز کلمهٔ زوج البتول در وصف حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و غریب تر این که بعد از چندی به آن برادرم اظهار نمودم که مصحف امیر المؤمنین علیه السّلام را در خواب دیدم پیش از ذکر تفصیلی از خواب گفت که پیش از این من این مصحف را در خواب دیدم و در آن اسم مبارک حسنین علیهما السّلام را مشاهده کردم و مخفی نماناد که آقا هادی شارح مفاتیح آقا محمّد هادی بن ملّا صالح نیست بلکه شارح مفاتیح آقا هادی برادر زادهٔ ملّا محسن فیض است و آن شرح مختصری است از مسالك و مدارک چنان که متن که کتاب مفاتیح باشد نیز مختصری از آنها است و لذا قیل لو سماء به مختصر المسالك الكان اولی.

## لو- در بیان احوال آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی ره

آخوند ملّا محمّد تقی بن مقصود علی مجلسی جلسه الله تعالی مجالس الرّضوان از جهابذهٔ فضلاء روزگار و از صنادید علماء اخیار و زهد و ورع و تقوی او را شعار و از تلامذهٔ شیخ بهائی زیّد بهائه و از مشائخ اجازهٔ پسرش آخوند ملّا محمّد باقر و میرزا محمّد بن حسن شیروانی و آقا جمال خوانساری و شیخ جعفر قاضی و غیر آنها است و معاصر با آخوند ملّا صدری بوده و از تألیفات او است

شرح من لا یحضره الفقیه فارسی و شرح دیگر بر همان کتاب عربی و اسم ثانی ، روضة المتّقین است و حواشی بر اصول کافی که در حلّ اخبار معلّقه فی الحقیقة ید بیضا نموده و کتاب شرح صحیفۀ کاملۀ سجّادیّه و رسالۀ رضاع و رسالۀ اوزان و مقادیر و شیخ اسد الله کاظمینی در مقدّمۀ کتاب مقاییس نوشته است که آن بزرگوار را کرامات باهر است و آخوند مزبور خود در شرح فقیه نوشته است که چون حضرت آفریدگار مرا توفیق زیارت حیدر کرّار کرامت فرمود به برکت آن بزرگوار مکاشفات بسیار بر من روی داد که عقول ضعیفه آنرا متحمّل نمی تواند شد در آن عالم دیدم بلکه اگر بخواهم بگویم که میان نوم و یقظه بودم ناگاه دیدم که در سرّ من رأی هستم و مشهد آنجا را در غایت ارتفاع و زینت دیدم و دیدم بر قبر عسکریین ع لباس سبزی از لباسهای بهشت افکنده بودند که در دنیا مثل آن ندیده بودم آقای ما حضرت صاحب الامر عج را دیدم که نشسته و بر قبر تکیّه کرده و روی آن جناب به جانب در است پس چون آن جناب را دیدم شروع کردم به خواندن زیارت جامعه به صوت بلند مانند مدح گویندگان پس چون تمام کردم آن جناب فرمود که خوب زیارتي است عرض کردم که ای آقای من روحم به فدای تو باد این زیارت

جدّ تو است و اشاره به جانب قبر نمودم آن جناب فرمود بلی داخل شو چون داخل شدم نزدیك در ایستادم آن جنب فرمود که پیش بیا عرض کردم که می ترسم به سبب ترک ادب کافر شوم آن جناب فرمود که چون به اذن ما باشد باکی نیست پس اندکی پیش رفتم و حال آن که ترسناک بودم و می لرزیدم پس آن جناب فرمود پیش بیا پس پیش رفتم تا به نزدیك آن جناب رسیدم آن جناب فرمود بنشین عرض کردم که می ترسم پس فرمود که مترس و بنشین پس چون نشستم مانند نشستن غلامی در نزد آقای خود آن بزرگوار فرمود استراحت کن و مربّع بنشین پس به درستی که تو زحمت کشیده و پیاده و پای برهنه آمدی بالجمله از آنجا بالنّسبة به این بنده الطاف عظیمه و مکالمات لطیفه واقع شد که اکثر آنرا فراموش نمودم پس از خواب بیدار شدم و همان روز اسباب زیارت فراهم آمد بعد از آن که مدّتي بود که راه مسدود بود پس موانع رفع شد و با پای برهنه و پیاده به زیارت آن جناب مشرّف شدم و شبی در روضۀ مقدّسه مکرّر این زیارت را خواندم و در راه دو روزه کرامات عظیمه و معجزات غریبه ظاهر شد و حکایت این خواب را شیخ احمد احسائی در شرح زیارت جامعه از این جناب حکایت کرده اند و امّا مشایخ اجازۀ

آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی پس شیخ بهائی و ملّا عبدالله تستری و قاضی معزّالدّین محمّد و شیخ یونس جزایری و قاضی ابو الشرف و شیخ عبدالله بن شیخ جابر که پسر عمّهٔ آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی است و محمّد قاسم که خالوی ملّا محمّد تقی است و شیخ ابو البرکات واعظ و امیر شرف الدّین علی شولستانی و شیخ جابر بن عبّاس نجفی و شیخ محمد تبنینی که آن شیخ محمّد اجازه دارد از چهل نفر و هکذا تا به مشایخ ثلثه که محمّد بن ثلثه اوائل باشند گویند که اوایل حال آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی که هنوز اشتهاری برای او نبود شخصی که به آخوند اردات داشت به آن جناب عرض نمود که مرا همسایه ای است که از دست او و سوء سلوک او به تنگ آمده ام شبها فسّاق و اشرار را جمع می کند میهمانی می نماید و به لهو و لعب و شرب خمر و نحو آن مشغولند تا صبح ، آیا می شود که در این باب علاج نمائید آن جناب فرمود که امشب ایشان را ضیافت کن مرا نیز وعده بخواه شاید خداوند عالم ایشان را به این وسیله به راه هدایت آورد پس آن مرد ایشان را به ضیافت خواست رئیس اشرار گفت که چه قسم شد که تو نیز داخل در جرگهٔ ما گشتی ؟ گفت که چنین اتّفاق افتاد اشرار بسیار مسرور گشتند آن مرد آخوند ملّا محمّد تقی را نیز اخبار کرد آخوند پیش از

همه داخل خانهٔ آن مرد شد و در گوشه ای نشست ناگاه رئیس اشرار با متابعانش از در در آمدند و نشستند چون آخوند را در مجلس دیدند بر ایشان ناگوار آمد برای این که آخوند از غیر جنس و به سبب وجود او عیش ایشان منغّص و منغّض گردیده می شد پس رئیس ایشان خواست که آخوند را از میدان بیرون کرده باشد روی به آخوند کرده و گفت که شیوه ای که شما در دست دارید بهتر است یا کاری که ما پیش گرفته ایم؟ آخوند گفت هر یك خواصّ و لوازم کار خود را بیان کنیم تا ببینیم که کدام یك از این دو بهتر و خوش تر است رئیس اشرار گفت که این سخن از راه انصاف و مقرون به صواب است پس رئیس گفت که یکی از اوصاف ما این است که چون نمك کسی را خوردیم به او خیانت ننمائیم آخوند گفت که این سخن را من قبول ندارم رئیس گفت که این امر از مسلّمیات این طایفه است آخوند گفت که هرگز، شما نمك خدا را خورده اید؟ چون رئیس این سخن شنید متأمّل شد و بی اختیار از جای خود برخاست و رفت و تابعان او همه رفتند، صاحب خانه به آخوند گفت که کار بدتر شد و ایشان به قهر رفتند آخوند گفت که اکنون کار بدین جا انجامید تا بعدها چه روی دهد چون صباح شد رئیس فسّاق به در خانهٔ آخوند آمد و

عرض کرد که کلام دیشب در من تأثیر کرده اکنون توبه کرده ام و غسل کرده ام که شرایع دین را به من تعلیم نمائی پس به سبب تأثیر نفس آخوند و ارشاد او آن شخص از جمله هدایت یافتگان شد و این حکایت را از حاجی ملاّ محمّد صالح برغانی شنیدم که بر بالای منبر می فرمود و مخفی نماناد که مردم وثوقی به آخوند ملاّ محمّد تقی نداشتند و او را داخل در سلك صوفیّه می شمردند تا آن که آخوند ملاّ محمّد باقر مجلسی به عرصه آمد و او به پدرش وثوقی پیدا کرد پس در آن وقت مردم نیز وثوق پیدا کردند و لذا آخوند ملاّ محمّد باقر رساله در اعتقادات در مدّت یك شب تألیف کرد و در آخر آن نوشته است که مبادا گمان بد کسی به پدرم نماید که او از صوفیّه است بلکه چنین نیست زیرا که من معاشر با پدرم بودم سرّاً و جهراً و از احوال عقاید او مطّلع بوده ام بلکه پدرم صوفیّه را بد می دانست لیکن در بدو امر چون صوفیّه نهایت غلوّ می داشتند پس پدرم به سلك ایشان متسلّك شد تا به این وسیله دفع و رفع و قلع و قمع اصول این شجرۀ خبیثۀ زقّومیّه نماید و چون نائرۀ شقاوت ایشان را منتفی ساخت آن وقت باطن خود را ابراز نمود و الاّ والدم با نهایت ورع و تقوی و زهد و عبادت و زهادت و تقاوت و نقاوت است و از

خال مفضال آقا سیّد ابو جعفر شنیدم که گفت ملاّ محمّد تقی به ریاضت و نحو آن قسمی کرده که قاضی ای از قضاة جن تابع و مطیع او شد از قضا مردی در اصفهان عروسی کرده در شب زفاف به عروس گفته بود که از فلان اطاق ذغال بیاور پس چون عروس بیرون رفت داماد بر سبیل شوخی اسم غریبی را ندا کرد که بیا عروس را بگیر پس عروس دیر کرد هر چند تفحّص کردند نیافتند تا مأیوس گشتند آن وقت خدمت آخوند ملاّ محمّد تقی مجلسی رفتند و واقعه را گفتند پس ایشان قاضی را احضار کرده از او عروس را خواستند بعد از فحص بسیار قاضی عروس را آورد و گفت شخصی از جنّ فلان بلد بعینه حاضر بود در آن مکان و اسمش همان بود که به زبان داماد جاری شد پس او را برداشته و برده بود.

## لز- در بیان احوالات شیخ بهائی علیه الرّحمه

محمّد بن حسین بن عبد الصّمد الحارثی العاملی الهمدانی الجبعی، همدان به فتح ها و سکون میم اسم است برای قبیله و مراد از حارثی آن که جناب شیخ منسوب به حارث همدانی است که معروف به حارث اعور است و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام و اشعار (یا حار همدان من یمیت یرنی) خطاب به او

است یعنی از احفاد حارث و جبعی نسبتش به سوی جبع به جیم و باء منقطعهٔ موحّدة در تحت و آن قریه ای است از قرای جبل عامل، آن بزرگوار فقیه نبیه جلیل اصولی اصیل و ریاضی دان بلا بدیل و در تفسیر بی عدیل و در علم معقول حکیم نبیل، علاّمهٔ زمان، نادرهٔ اوان، مشیّد ارکان دین و مقنّن قوانین، مؤسّس اساس حبل المتین و زبدهٔ متقدّمین و متأخّرین و مشرق الشّمسین فلك فقاهت اوّلین و آسمان علوم آخرین ملقب به بهائی، بهاء الدّین و خاتم المجتهدین، قدوة المحقّقین و مقتدای متأخّرین، مفتاح فلاح مفلحین، شیخ الاسلام و المسلمین، افاض الله علی روحه المراحم الابدیّة و اسکنه فی فسیح جنانه السّرمدیّة، آن جناب در تحقیق رئیس محقّقین و در تدقیق پیشوای مدقّقین و در تحریر با فصاحة تمام و در تقریر و تدریس اوحد انام و نظمش به احسن نظام است و آن جناب از تلامذهٔ پدر بزرگوارش عالم بلا مین و شین شیخ حسین است و شیخ در حاشیّه بر تفسیر قاضی نوشته که در خدمت آخوند ملاّ عبدالله یزدی که صاحب حاشیّه بر تهذیب منطق است تلمّذ و او را وصف به علاّمة الیزدی نموده و آخوند ملاّ عبدالله یزدی در نزد ملاّ جلال دوانی درس خواندة و ملاّ جلال در نزد سیّد شریف درس خواندة

و ملّا جلال نیز حاشیّه بر تهذیب منطق نوشته و اسم آنرا نقطهٔ فولاد گذاشته و
ملّا عبدالله حاشیّه بر آن نوشته فی الحقیقة خوب نوشته و از جمله کرامات
آخوند ملّا عبدالله یزدی این که در وقتی وارد اصفهان شد چون قدری از
شب گذشت آخوند به توجّه باطن نظری به شهر اصفهان نموده پس به
ملازمانش فرمود که احمال و اثقال ما را بار کنید تا از این شهر به تعجیل بیرون
رویم زیرا که چندین هزار بساط شراب می بینم که در این شهر چیده شده خدا
تعالی عذابی نازل کند و ما هم سوخته شویم پس ملازمان احمال و اثقال را
نمودند و ملّا عبدالله سوار شده هنوز بیرون شهر نرسیده بود که وقت سحر در
رسید آخوند دوباره نظر به شهر اصفهان کرد پس به ملازمان فرمود که
برگردید زیرا که چندین هزار سجّاده را می بینم که پهن شده و نماز شب می خوانند
و این جبیرهٔ او را می نماید پس به منزلی که در شهر داشت مراجعت نمود و از
جمله کرامات شیخ بهائی این که در اواخر عمر روزی با اصحاب خویش به
قبرستان اصفهان که آنرا تخت فولاد گویند به زیارت اهل قبور رفته پس از
اصحاب خود کناره گرفت بر سر قبری رفته با صاحب آن قبر به مکالمه درآمد و
اصحاب صدائی می شنیدند امّا کیفیّت مکالمه را نفهمیدند پس شیخ بهائی زیّد

بهانه از سر قبر برخاست و عبای خود را بر سر مبارک انداخت و با احدی تکلّم ننمود و به خانه معاودت فرمود و حکم کرد که در خانه را ببستند و هیچ کس را اذن دخول ندادند تا قریباً هفت هشت روز گذشت که شیخ بزرگوار عالم فانی را وداع کرد و بر حسب وصیّت جسد مبارکش را در خراسان در جوار حضرت امام رضا علیه آلاف التّحیّة و الثّناء در گوشهٔ صحن مطهّر آن جناب مدفون ساختند و این فقیر مؤلّف کتاب در سالی که به زیارت امام رضا ع مشرّف می شدم در ایّام اقامه در آنجا اغلب ایّام را به زیارت آن جناب مشرّف می شدم گویند که مسجد شاه اصفهان به دستیاری چند نفر از سلاطین صفویّه انجام پذیرفت و اتمام آن در زمان شاه عبّاس شد و چند چیز در آن مسجد دارد که هر یك هفت هزار تومان قیمت دارد یکی، یك دانه فیروزه در میان طاق گنبد مسجد نصب شده هفت هزار تومان قیمت شده دوّم یك تخته سنگ سماق که دو ذرع طول و یك ذرع عرض دارد و در صفا و جلا چون آئینهٔ حلب است به جای هزاره در دیوار نصب کرده اند که هفت هزار تومان قیمت کرده اند سوّم منبر بلندی است از یك قطعه سنگ مرمر که مشتمل بر هفده یا هیجده پلّه تقریباً می شود آنرا هفت هزار تومان قیمت کرده اند چهارم باب

مسجد است که آنرا به طلا و نقره ساخته اند آن نیز هفت هزار تومان قیمت شده پنجم زنجیری است که بر در مسجد آویخته اند آنرا نیز هفت هزار تومان به قیمت گرفته اند و آن مسجد در زمان سلطان جنّت مکان شاه عبّاس انجام یافت پس میل آن داشت که مقدّس اردبیلی آخوند ملّا احمد افشار ساکن نجف بیاید و در آن مسجد نماز جماعت بخواند و سلطان را به همهٔ علماء میل بی اندازه بود سیّما به مقدّس اردبیلی به نحوی که در زمان مقدّس مراسله به سلطان نوشته بود و در عنوان آن (بوداخ اعزّ شاه عبّاس) پس سلطان آن مراسله را ضبط کرد و وصیّت کرد که او را در میان کفن او بگذارند تا با خدای تعالی محاجّه کند که نایب امام مرا برادر خوانده اگر من استحقاق عذاب می داشتم چرا بایست او مرا برادر خوانده باشد مجملاً اعیان به سلطان عرض کردند که مقدّس نمی آید پس باید شیخ بهائی را فرستاد که او را به نجف بیاورد و او را راضی سازد پس ابراز این معنی را نزد شیخ نمودند شیخ راضی گشت پس سلطان تدارکی برای او دید و تهیّه برای مقدّس اردبیلی دیدند و شیخ با جمعی به عتبات عالیّات مشرّف شدند {اضافهٔ ناسخ} (شیخ پس از رسیدن به نجف اشرف و زیارت مرقد مطهّر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام، بی درنگ به مجلس درس

مقدّس اردبیلی وارد شد در اثنای درس اشکالی به نظر شیخ رسید و به روال جاری حوزه های علمیّه ضمن طرح اشکال خویش پاسخ مقدّس را طلبید مرحوم مقدّس با ارائهٔ دلایلی اشکال شیخ را ناوارد دانسته و پاسخ داد شیخ اشکال دیگری را مطرح کرد و این بار نیز پاسخ مستند و مستدلّی شنید و در ادامهٔ درس برای بار سوّم اشکال کرد ولی مقدّس اشکال اخیر را بی پاسخ گذاشت چنان که گوئی برای آن پاسخی ندارد، فردای آن روز و یا بعد از پایان مجلس درس مقدّس اردبیلی اشکال سوّم شیخ را پاسخ داد شیخ پرسید آیا حضرت استاد بعد از مطالعهٔ بیشتر به این پاسخ رسیده اند و مقدّس گفت پاسخ اشکال سوّم شما را نیز به هنگام طرح آن می دانستم و در مقابل سؤال آمیخته به تعجّب شیخ فرمود ایران در این روزها با همّت عالمان بزرگ دینی به کانون گسترش مکتب تشیّع تبدیل شده و چشم و گوش جهان اسلام به آن سوی دوخته است و شما یکی از استوانه های شناخته شده این کانون هستید و من به عنوان یك طلبه -تواضع و خلوص مقدّس را ببینید- ترجیح دادم مراتب علمی شما در نگاه حاضران برتر از این طلبع تلقّی شود زیرا بیم آن داشتم که با پاسخ سؤال سوّم شما این استوانه ترک بردارد و خدای نخواسته از این رهگذر

به کانون عظیم تشیّع ایران که در آینده نقش سرنوشت سازی در جهان اسلام خواهد داشت آسیبی وارد شود علی ایّ حال بعد از آن که) در نجف اشرف مقدّس را ملاقات نمودند، در باب آمدن به اصفهان گفتگو داشتند به هر نحو که بود او را راضی ساختند و تهیّهٔ سفر را دیدند و هر چند سعی کردند که مقدّس بر اسب سوار شود نشد و گفت که مرا حماری است که بر آن سوار می شوم پس مقدّس بر حمار خود سوار شد و شیخ بهائی با اعیان و اشرافی که از عجم در رکاب او رفته بودند هم بر مراکب خود سوار شدند چون قدری راه رفتند حمار مقدّس آهسته راه می رفت شیخ فرمود که حیوان را تند تر برانند مقدّس از این معنی امتناع نمود که حیوان باید به اراده و اختیار خود راه برود پس قدری که راه رفتند مقدّس پیاده شد از سبب آن استفسار نمودند گفت که باید حیوان را مراعات نمود و در بعضی از مقامات سواره و در بعضی از امکنه پیاده خواهم بود تا طریق عدالت مسلوک شود شیخ فرمود پس بر حیوان دیگر سوار شوید مقدّس امتناع نمود شیخ فرمود به این قسم طیّ طریق نمی شود و مقدّس فرمود به همین قسم باید بیایم پس در جائی حمار مقدّس شروع به چریدن نمود پس شیخ تازیانه بر حمار زد که تند برود. مقدّس را خوش آیند نشد و گفت که

چرا حمار مرا اذیّت کردی تو از علمای اهل عجم می باشی در حضور من که مالك این عالم چنین اذیّت و معصیّت کنی پس اعیان و اشراف و عوام دیار عجم چگونه باشند و من به چنین ولایتی نمی آیم هر چه شیخ و دیگران اصرار کردند تن در نداد پس مقدّس اردبیلی از همان منزل اوّل مراجعت کرد و سیّد نعمة الله جزایری در انوار نعمانیّه نوشته که مباحث و مناظره واقع شد میان شیخ بهائی و عالمی از علماء که مذهب عامّه داشت و اعلم علماء اهل مصر بود و شیخ بهائی چون سفر مکّه رفت چهار سال سفر آن بزرگوار طول کشید و دو سال در مصر ماند و در میان شیخ و آن عالم مودّتي بود و شیخ به آن شخص عالم اعلام نمود که من بر مذهب عامّه می باشم پس روزی آن عالم به شیخ گفت که این طایفۀ رافضه که در پیش شما می باشند در باب شیخین چه می گویند شیخ بهائی فرمود که آنها دو حدیثی برای من ذکر نمودند که من از جواب آنها عاجز آمدم آن عالم سنّی گفت که آن دو حدیث کدام باشد و چه می گویند شیخ فرمود که می گویند که مسلم در صحیح خود روایت می کند که پیغمبر ص فرمود که هر که فاطمه ع را اذیّت و آزار کند پس به تحقیق که مرا اذیّت کرده و هر که مرا اذیّت کند پس خدا را اذیّت کرده و هر که خدا را اذیّت کند پس به تحقیق که

او کافر است و ایضاً مسلم بعد از حدیث به پنج ورق روایت کرد که فاطمه علیها سلام بیرون رفت از دنیا و حال آن که ساخطه و غضبناک بود بر ابی بکر و عمر پس من نتوانستم موافقت به این دو حدیث نمایم در جواب و از جواب این شبهه عاجز شدم عالم سنّی به شیخ گفت که بگذار مرا تا امشب آن کتاب را نگاه کنم پس آن عالم رفت چون صبح شد آن عالم به نزد شیخ آمد پس به شیخ عرض کرد که من همیشه می گفتم برای تو که رافضه در نقل حدیث دروغ می گویند دیشب کتاب صحیح مسلم را نگاه کردم بیشتر از پنج ورق فاصله داشت و این سخن نهایت اعتذار او بود از معارضهٔ این دو حدیث تا این جا کلام سیّد نعمة الله جزایری بود و از شیخ این کرامت معروف است که روزی شیخ بهائی و میر فندرسک در یکی از قصرهای شاهی نشسته بودند و میر فندرسک از اهالی استرآباد بود و از عرفاء بود و معروف آن بود که بدن او کیمیا است و آهن و برنج و مس را اگر به بدن او می مالیدند طلا می شد و بعد از فوت او اهالی هند خواستند که بدن او را به نقب کنند و به ولایت خود برده باشند لهذا قبر او را از اطراف با ساروج چیدند و محکم کردند و بعضی گویند که سرب را آب کرده و بر اطراف او ریختند تا کسی نقب نزند میر فندرسک در

هند بود نزد سلطان آنجا و اتّفاق وی را با بعضی از عامّه سفری اتّفاق افتاد و در بیابان بول کرد و آب نداشت و کلوخ مالید آن عالم عامّه گفت که این کار تو موافق مذهب ما است میر ابو القاسم میر فندرسکی گفت که امروز بر مذهب شما بول کردم ایضاً سلطان هند به او گفت معویة خال المؤمنین و از کتّاب وحی است چرا شما بر او لعنت را جایز می دانید میر گفت که اگر لشکر علی علیه السّلام با لشکر معویه با هم جنگ کنند تو با کدام طرف خواهی بود گفت با لشکر علی گفت اگر به تو گوید که گردن معویة را بزن چه خواهی کرد گفت می زنم گفت بعد از آن که کشتن معویه را جایز میدانی لعنت کردن او هم جایز است و میر فندرسك صاحب قصیدهٔ معروفه است:

چرخ با این اختر نغز و خوش و زیباستی
صورتي در زیر دارد آن چه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
گر بسنجی او همان با اصل خود یکتاستی (الخ)

و این قصیده را ملّا محمّد خلخالی شرحی نوشته مجملاً شیخ بهائی با میر فندرسك زمانی که نشسته بودند ناگاه شیری از شیر خانهٔ شاهی زنجیر

خود گسیخته و رها شد و وارد همان مجلس شد که شیخ بهائی و میر فندرسک نشسته بودند پس شیخ فی الجمله خود را جمع کرد و عبای خود را با دست نصف صورت خود را گرفت و میر فندرسک هیچ حرکت نکرد پس شیر در آن مجلس طواف نمود و بیرون رفت و کسی را اذیّت نکرد و صورت آن مجلس و شیر را در عمارت هشت بهشت در اصفهان به همان کیفیّتی که وقوع یافته بود بر دیوار کشیده اند و شیخ بسیار کم ریش بود و شیخ بهائی در بعضی از تألیفات خود نوشته است که در وقتی از اوقات از من سؤال نمودند که صدوق بالاتر است یا زکریا بن آدم در جواب گفتم که زکریا بن آدم قمی به قاعده باید بر صدوق برتری داشته باشد زیرا که صدوق را علماء رجال توثیق ننموده اند ولیکن زکریا بن آدم را در کتب رجالیّه توثیق کرده اند و جلالت او را و قرب او در نزد ائمّه علیهم السّلام بیان نمودند و گفته اند که زکریا بن آدم با حضرت رضا علیه السّلام هم کجاوه شدند و به مکّه رفتند و این نیز نهایت جلالت او است پس مدّتي گذشت شبي از شبها صدوق رضی الله عنه را در خواب دیدم و بر او سلام کردم و دیدم از من اعراض نمود پس بعد از طیّ مکالمات عرض کردم که سبب اغراض شما از من چیست او در جواب گفت که

از کجا بر تو معلوم شد که زکریا بن آدم بر من ترجیح دارد پس شیخ از خواب بیدار شد مؤلّف کتاب گوید که صدوق را علمآء رجال توثیق نکرده اند و لیکن آن دلالت ندارد بر تأمّل رجالیین در توثیق او زیرا که غالباً بنای قدماء رجال بر توثیق مشایخ اجازه نبوده سیّما کسانی که اشتهار دارند چنان که علی بن ابراهیم از مشایخ اجازۀ کلینی است و علی اجازه دارد از پدرش ابراهیم بن هاشم قمی و ابراهیم را ارباب رجال توثیق ننموده اند فلهذا طبقۀ سالفه از علمآء چیزی را که در رواتش ابراهیم بن هاشم داشت حسن می دانسته و لیکن اقوی وفاقاً لمحقّقی المتأخّری المتأخّرین آن خبر صحیح است به جهة این که ابراهیم از مشایخ اجازه است و همین قدر در توثیق کافی است علاوه که علی پسر او محلّ تأمّل نیست اعتماد بر پدرش نموده علاوه کلینی که ثقة الاسلام و از مشایخ ثلثه است اعتماد بر او داشته و تکثیر روایات از او کرده علاوه این که ابراهیم بن هاشم معتمد قمیّین است و همین قدر در توثیق و جلالتش کافی است زیرا که اهل قم نهایت احتیاط در روایت و روات می نمودند به نحوی که کسی که راوی از ضعفاء بود و روایات مراسیل نقل می نمود او را از قم بیرون می نمودند و کسی که فی الجمله از روایتش استشمام غلوّ در ائمّه می شد او را از قم

بیرون می کردند پس اعتماد قمیّین کافی است هم چنین صدوق از مشایخ اجازه
و معتمد قمیّین بلکه معتمد مسلمین است بلکه از مشایخ ثلثه و کتابش از
کتب اربعهٔ معتبرهٔ مسلّمه و شیخ مفید از شاگردان او بود و آنگهی صدوق
از دعای حضرت امام حسن عسکری ع و یا صاحب الامر عج به وجود آمد
علاوه تکثیر روایات و کثرت تألیف ، امارت وثوق و تعدیل است بلکه
کار به جائی رسید ترضی صدوق بالنّسبة به کسی یعنی اسم کسی را ذکر کند و
رضی الله عنه بگوید ما آن کس را ثقه می دانیم و همین ترضی صدوق را
کافی در وثوق می دانیم پس توثیق صدوق محلّ ریب نیست و ما تفصیل این
سخنان را در منظومهٔ درایه و شرح وجیزهٔ شیخ بهائی ، درایه و حواشی شرح
درایهٔ شهید و غیر آن از تألیفات ما به نحو احسن بسط بیان نمودیم و شیخ در
غالب علوم صاحب سر رشته و مسلّط بود و در ریاضی ماهر و یگانهٔ زمانه ،
معروف است که شیخ بهائی بر سنگی مربّعی یا شکلی حك کرده و آنرا در
محال شیراز در سر حدّ ایران دفن نمود برای این که ناخوشی و بانیاید و ناخوشی
وبا از ایران دفع گردید و از زمان شیخ تا زمان فتحعلی شاه ، شاهزاده حسینعلی
میرزا فرمانفرمای شیراز بوده و شاهزادگان هر یك تمنّای سلطنت داشتند در

فکر جمع درهم و دینار شدند پس انگلیسی ها آن سنگ مدفون را به ده
دوازده هزار تومان خریدند از فرمانفرما و شاهزاده برای طمع تنخواه از ایران
و ایرانیان چشم پوشیده غافل از آن که (قل اللّهمّ مالك الملك) پادشاهی در
دست خدا است بالجمله بعد از فروختن آن سنگ وباء به ایران آمد و بعد از
آن طاعون و الی الحال در اکثر سالها ایران از وباء خالی نیست و ایضاً شیخ مرتعی
پر کرد و در محال اصفهان دفن کرد برای این که طاعون به اصفهان نیاید و از
آن زمان تا به حال نیامد و در سال طاعون بزرگ همهٔ بلاد ایران طاعون
سرایت کرد مگر این که به اصفهان نرفت گویند که شیخ در ایّام سیاحت به کوه
سراندیب گذارش افتاد در آنجا در پشت سنگی یا بوته نشست به ناگاه دید
که شخصی پیدا شد و در جائی نشست و شیخ آن شخص را می دید و او شیخ را نمی
دید پس ناگاه آن شخص گفت که غذا حاضر کنید شیخ هر چه نگاه کرد در
سر آن کوه مخاطبی را ندید پس ناگاه دید که از هوا سفره ای فرود آمد نزد
آن شخص گسترده شد و غذاهای متعدّد از هوا نازل و بر روی آن سفره چیده
شد پس آن مرد به صدای بلند گفت که ای آن کسی که از من غایبی بیا در نزد
من و با من غذا بخور شیخ هر چه ملاحظه کرد به غیر از خود کسی را ندید پس

دانست که آن شخص او را اراده نموده است از جای برخواست و به نزد آن مرد حاضر شد و نشست و با او غذا خوردند پس چون هر دو سیر شدند آن مرد بقیّه را که از سفره مانده بود بر زمین ریخت شیخ گفت که چرا نعمت خدا را کفران نمودی و بر زمین ریختی آن مرد گفت فیض باید عام باشد و در این زمین حیواناتي هستند که باید روزی خدا را بخورند پس از آن گفت که بردار به یک دفعه سفره و آن چه در او بود برچیده شد و به هوا رفت مؤلّف گوید که معروف در السنۀ عوام بلکه خواص آن است که شیخ مدّتي سیاحت کرده و این سخن به اعتقاد من مقرون به صواب نیست بلی شیخ به سفر مکّه رفت و آن سفر چهار سال به طول انجامید و دو سال در شهر مصر اقامت نمود و به همراه پدرش به خراسان در بدایت امر نیز رفته و هم چنین اطراف خراسان چه آن جناب منظومه ای در وصف بلدۀ هرات ساخته و آن را در کتاب کشکول ذکر فرموده ولادتش در عربستان بود از آن پس پدرش او را به همراه آورد و به خراسان رفته چنان که در ترجمۀ شیخ حسین والد ماجد شیخ خواهد مذکور گشت زیاده از این سیاحت بر ما معلوم نیست و شیخ در کتاب کشکول عبارتي می فرمایند که اگر پدرم مرا به دیار عجم نمی آورد هر آینه امروز زاهد اهل

زمان بودم لیکن به عجم آمدم و از اغذیّهٔ سلاطین و ملوک و اعاظم اکل نمودم و از البسهٔ ایشان پوشیدم و با مردمان عجم معاشرت نمودم پس آن زهد و تقوی برایم حاصل نگشته و در حدیث وارد است که در بعضی اسفار اصحاب کبار سیّد ابرار پیغمبر تاجدار محتاج به آب شدند و آب نبود پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله انگشت سبّابهٔ مبارک را بلند کرد و از آن آب خوشگوار بسیار مانند نهر جاری شد و اصحاب و مواشی و حیوانات ایشان از آن آب سیراب گشتند چون شیخ بهائی این حدیث را ملاحظه فرمود گفت که اگر آب از خنصر یا بنصر رسول خدا ص بیرون آمد هر آینه من احتمال سحر می دادم لیکن چون از سبّابهٔ مبارک جریان یافت لهذا من قطع نمودم که او پیغمبر خدا است و این کلام شیخ را آخوند ملّا علی نوری سؤال کرد که چه فرق است میان این که آب از سبّابهٔ پیغمبر ص بیرون آید و این که از خنصر و بنصر برآید تا حکم شود که اوّل معجزه است و ثانی احتمال سحر دارد آخوند ملّا علی نوری بسیار فکر و تأمّل کرد از آن پس گفت که من در این باب هر چه فکر کردم چیزی به خیالم نیامد و شیخ از این کلمات مشکله بسیار دارد سیّد نعمة الله جزایری در انوار نعمانیّه نوشت که شیخ بهائی را با یکی از علماء

عامّه مباحثه شد عالم سنّی از شیخ سؤال کرد که شیعه چرا قتل عثمان را جایز می دانند با این که او از اکابر صحابه است و پیغمبر ص فرمود که اصحاب من مانند نجوم اند هر یك را که اقتدا کردید هدایت می یابید شیخ گفت به همین حدیث قتل او را جایز دانستیم چه کشندگان او از اصحاب پیغمبر ص بودند چون مرتکب قتل او شدند دانستیم که آن جایز بود و سیّد نعمة الله گفته که سلطان بصره سنّی بود روزی به محضر جمعی از علماء عامّه از بعضی از مشایخ ما که شیعه بودند سؤال کرد که فاطمه ع افضل است یا عایشه ؟ شیخ معاصر گفت که عایشه افضل است گفت چرا ؟ گفت برای آیۀ (فضّل الله المجاهدین علی القاعدین درجة ... الی آخر) و عایشه جهاد کرد و خون ریزی بسیار کرد امّا فاطمه ع از خانه بیرون نرفت مگر زمانی که فدک را از او گرفتند پس خود مطالبه کرد جوابش کردند او در خانه نشست سلطان و حاضران بخندیدند سلطان گفت عجب تشنیع لطیفی است و گویند نماز جمعه را در اصفهان میر داماد ادا می نمود و روزی سلطان به نماز جمعه آمد و میر محمّد باقر داماد دیر کرد ترسیدند نماز جمعه فوت شود سلطان به شیخ بهائی امر کرد که نماز جمعه کنید چون شیخ مشغول شد و شروع کرد میر در رسید و با عصا اشاره کرد که پس

بایست شیخ عقب رفت و میر نماز جمعه را ادا کرد پس تعریضی که شیخ در رسالۀ نان و حلوا دارد بالنّسبه به میر داماد است یعنی بعضی از کنایاتي که به علماء اهل دین دارد مرادش میر داماد است و به نظرم این که چنین نیست بلکه شیخ و میر هر دو عالم و زاهد بودند و در زمان شیخ شخص سنّی در طعن بر شیعه چند بیت نوشت مضمونش این که غصب فدک موجب سبّ و طعن و لعن بر شیخین نیست زیرا که شاید در قیامت در نزد خداوند عذر موجّهی داشته باشند شیخ بهائی در جواب چند بیتی نوشت که بر احتمالی که تو دادی پس کسانی که سبّ شیخین می نمایند شاید ایشان را هم عذر مقبوله در نزد حضرت آفریدگار باشد با این که اعذار ایشان کالشّمس فی رابعة النّهار است و اعذار غاصبین فدک لعدم الوجود در حیطۀ استتار است و مخفی نماناد که رسالۀ نان و حلوا مسمّاة به سوانح سفر حجاز است و آنرا در راه مکّه ساخته است فلذا او را سوانح سفر حجاز نام نهاده و بعضی از علماء شیخ بهائی را طعن زده اند و بعضی نسبت تصوّف به او داده اند آنچه مایۀ اشتباه ایشان شده چند چیز است اوّل این که تجدّد رأی در مسائل برای شیخ روی نداده با این که فقه چند دفعه نوشته و تجدّد رأی حسن اجتهاد مجتهد است ، دوّم آن که آن جناب ترک اشتغال به

تعلیم و تعلّم نموده و به سیاحت پرداخت و بسیاری از عمر را مصروف در اسفار می نمود، سیّم این که شیخ کلماتي که گفته اشعار بر تصوّف دارد مانند شعری که در نان و حلوا گفته:

کاکل مشکین به دوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته

چه مراد از کاکل مشکین تعینات است که عارض ذات وجود حقّ گشته و این وحدت وجود است و مفاسد آن ظاهر است و هم چنین است اشعار دیگرش و هم چنین در کتاب مفتاح الفلاح تفسیر سورهٔ حمد را کرده و در آنجا گفته که حضرت صادق علیه السّلام یا امام دیگر، ایّاک نعبد را بسیار مکرّر نمود و از آن حضرت از سبب آن سؤال کردند فرمود که من آن قدر آنرا گفتم تا آن که آن کلام را از قائلش که خدا باشد شنیدم بر طبق این شعری است که شیخ محمود شبستری در گلشن راز گفته:

روا باشد انا الحقّ از درختی چرا نبود روا از نیك بختی

تا اینجا محصول کلام او در کتاب مفتاح الفلاح است و این صریح در وحدت وجود است، چهارم این که شیخ در کتاب خود صوفیّه و کسانی را که کفر ایشان

یقینی است به نهایت تعظیم اسم برده از آن جمله در رسالۀ سوانح سفر حجاز گفته (وابتداء منها بنظم المثنوی للحکیم المولوی:

بشنو از نی چون حکایت می کند　　　وز جدائی ها شکایت می کند

و هم چنین در کتاب کشکول در بعضی مقامات گفته (قال العارف الرّبّانی و الفاضل الّذی لیس له ثانی محیي الدّین عربی و غیر ذلك من العبایر)، پنجم این که معروف است که شیخ بهائی این شعر را گفت:

کاکل مشکین به دوش انداخته... الخ

این شعر به نظر شیخ حسین والد شیخ بهائی رسید به پسرش عتاب کرد و او را چوب زد، ششم آن که آن جناب بعضی از اعتقادات ضعیفه داشته مانند این که گفته که مکلّف اگر بذل جهد کند در تحصیل دین پس حرجی بر او نیست اگر چه مخطی باشد و مخلّد در نار نخواهد بود اگر چه به خلاف اهل حقّ باشد و حال این که این سخن لازم دارد این که علماء ضلال و رؤساء کفر غیر مخلّد در نار باشند در وقتی که شبهه داشته و آن شبهه مایۀ ضلالت باشد مانند ابو حنیفه و امثال او، تا اینجا نهایت اشتباه طاعنین بر شیخ است و حقّ این که این وجوه از درجۀ اعتبار ساقط است و دامن شیخ منزّه از لوث این مطاعن است و او از هد

و افضل و اورع و اتقی اهل زمان بود و جواب از دلیل اوّل این که تجدّد رأی
دلالت بر حسن اجتهاد مجتهد و قوۀ تصرّف او می نماید نه این که عدم تجدّد
رأی دلالت بر سلب اجتهاد یا دلالت بر تصوّف او العیاذ بالله نماید علاوه بر این
همان یك اجتهادی که کرده سر آمد اجتهاد سایر مجتهدین است ، علاوه چه
کس جمیع فتوای آن جناب را دیده وجمع کرده تا این که یقین بر عدم تجدّد
رأی او نموده چه آن جناب اثنی عشریّه کتاب مشرق الشّمسین وحبل المتین و
جامع عبّاسی را نوشته و چه کس همه را مطالعه نموده و دیده که در یك مسئله
در همه جا یك فتوی داده علاوه استفتاء مسائل بسیار از او می نمودند و چه
کس آن فتاوی را جمع کرده و دیده که هیچ یك از فتاوای او با هم اختلاف
ندارند از اینها گذشته که گفته است که تجدّد رأی دلالت بر حسن اجتهاد می
کند بلکه عدم تجدّد رأی دلالت دارد که او در مقام استدلال نهایت جدّ و
جهد نموده که دوباره از آن اجتهاد بر نمی گردد بلکه مسئله در نزد او بدیهی
شده الحاصل شأن او اجلّ از این سخنان است و لذا او را خاتم المجتهدین خطاب
کردند و امّا دلیل از جواب دوّم آن است که این ایراد بالکلّیّه از درجۀ
اعتبار ساقط است زیرا که شیخ سیاحت نکرده و این امر غلط مشهور است

بلکه سابقاً گذشت که شیخ تا به مکّه بیشتر نرفته و به همراه پدرش تا هرات رفته سیاحت دیگر بر ما معلوم نگشته علاوه سیاحت موجب فساد عقیده و کفر و فسق نخواهد بود و لازم نیست که مؤمن یا عالم یا مجتهد روز و شب در خانهٔ خود باشد و تألیف و تصنیف و تدریس کند مجملاً این ایراد یك سر از درجهٔ اعتبار ساقط است شاهد بر این کلام معجز نظام امیر المؤمنین علی علیه السّلام که می فرماید (تغرب عن الاوطان فی طلب العلی فسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرّج هم و اکتساب معیشته و علم و آداب و صحبة ماجد) و امّا جواب از ایراد سوّم این که از شیخ کسی مشافهة از کجا که شنیده باشد و کتب هم که دلیل نمی شود بر فساد عقیده زیرا که کتب حجّت نیست چنان که در محاجّهٔ شیخ حسن بن شیخ جعفر نجفی با علماء عامّه تفصیلی در این باب ذکر شد علاوه (کاکل مشکین به دوش انداخته) دخلی به وحدت وجود ندارد چه طریقهٔ شعرا بر آن جریان یافته که این گونه کلمات را در اشعار خویش بیاورند تا زینت نظم و محسّنات شعریّه گردد چنان که غالباً در اوّل قصاید ذکری از محبوب خیالی می کنند از آن پس به مطلب می روند چنان که در قصیدهٔ (لام عمرو و باللوی مربّع) قصیده حسنه است دال بر مدح امیر المؤمنین علی علیه

السّلام است و لذا حضرت رضا علیه السّلام پیغمبر ص را در خواب دید و پیغمبر ص به او فرمود که این قصیده را حفظ کن و هر که آنرا حفظ کند در قیامت حاجب و حاجزی میان او و جهنّم خواهد بود پس بایستی گفت که سیّد اسمعیل حمیری در این قصیده تشبیب کرده و بیان عشق بازی خود را به آن مرأه بیان نکرده پس اوزانی بوده و کاکل مشکین شیخ نیز از این قبیل است از اینها گذشته که سیّد نعمة الله جزایری گفته که شیخ بهائی معاشرت با هر فرقه می کرد و با ملّت و دینی به مقتضای طریقهٔ ایشان حرکت می نمود سیّد گفته که در مصر یکی از علماء عامّه گفته که شیخ بهائی از علماء عامّه است پس من کتاب مفتاح الفلاح را به او اظهار کردم پس او تعجّب کرد که شیخ در نزد ما خود را یك سر از علماء ما قرار داده و شیخ چند بیتی در این باب گفته در قصیده ای که در مدح حضرت قائم عجّل الله فرجه گفته :

وانّی امرء لایدرک الدّهر غایتی　　ولا تصلّ الایدی الی سیر اغواری

اخالط ابناء الزّمان بمقتضی　　عقولهم کی لا یفوهو بانکاری

واظهرانی مثلهم تسقرنی　　صروف اللّیالی باحتالء و امرار

و از اینجا جواب از ایراد چهارم ظاهر گشت که مقصود شیخ این که با هر گروه بر وفق مذهب ایشان گفتگو کند تا کسی او را انکار نکند علاوه تعظیم اهل علم قانونی است که دأب و دیدن علماء بر آن جریان یافته است فلذا علماء عامّه را به تعظیم اسم می بردند و بالعکس و امّا جواب از ایراد پنجم پس آن است که این کذب محض است و در جائی کسی ننوشته و از ثقات هم شنیده نشده علاوه بر این شیخ نان و حلوا را در سفر حجاز نوشت و در آن وقت والدش شیخ حسین در حیوة نبود تا او را بزند و یا تأدیب نماید، تأدیب نیز دلالت بر فساد عقیده نمی کند چه مضایقه که بیان اصطلاح عرفاء و خود را در سلك عرفان به حسب ظاهر واداشتن خلاف قاعده بوده است و از سبك و طریق فقاهت دور بوده و امّا جواب از ایراد ششم پس ممکن است این که بگوئیم که بر ما معلوم نیست که شیخ چنین چیزی گفته باشد و بالفعل کلامی در این باب به نظرم نیست و ثانیاً می گوئیم که این مذهب موافق قواعد عدلیّه و مقتضای لطف است زیرا که بعد از جدّ و جهد به قدر مقدور رسیدن به آن چه واقع است اگر معذّب باشد ظلم و تکلیف بما لا یطاق لازم می آید و امّا آنچه نقض کرده به مخالفین و کفّار می گوئیم کلام شیخ در کبری است نه در صغری یعنی اگر

چنین کسی یافت می شود یا نه پس شیخ نفرموده که چنین کسی یافت می شود یعنی آیا قاصر یافت می شود یا نه و اگر شیخ در این مقام می گفت که یافت می شود هر آینه نقض به مخالفین تمام می بود ولکن شیخ این را نگفته و مقتضای آیهٔ شریفهٔ (والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا) دال بر عدم وجود قاصر است و همچنین آیهٔ شریفهٔ (فطرة الله الی فطر النّاس علیها) و همچنین حدیث (کلّ مولد یولد علی فطرة الاسلام و انّما ابواه یهودانه و ینصرانه و یم حسانه) و هم چنین قاعدهٔ لطف نیز اقتضاء او همین است و مخالفین و کفّار مجاهده به نحو حقیقة نکرده اند یا کرده اند لیکن از جهة دنیا چشم از حق پوشیده اند پس ایشان مقصّرند نه قاصر و ثالثاً سلّمنا که شیخ در صغری این سخن را گفته باشد لکی مسئله از غوامض مسائل و محلّ خلاف است و قاعدهٔ لطف نیز در فروع جریان دارد با این که درست نیست شیخ در این مسئله چنین فتوائی داده باشد طعنی بر او وارد نمی آید و شیخ بهائی با میر داماد معاصر بود و میر داماد می فرمود که بعد از من این عرب بچّه که شیخ بهائی باشد در ایران جلوه خواهد نمود گویند که وقتی پادشاه به شکار رفته بود و میر داماد و شیخ را به همراه برده بود چون مسافتی طی نمودند یکی از این دو عالم در عقب مانده بود و بسیار

آهسته راه می آمد و دیگری پیش افتاده و تند می رفت و گاهی اسب تازی
می نمود پس سلطان دست انداخته و به نزد آن که در پیش بود رفته و گفت آن
شخص که عقب مانده از نهایت پست فطرتي است و قابل آن نیست که اسب
خود را براند و به همراه ما باشد آن جناب فرمود که عقب ماندن او برای آن
است که چون منبع و معدن علم است فلذا بر مرکب او گران است که بار علم را
بکشد و از این جهة سست می آید پس پادشاه عنان مرکب را به جانب آن که
در عقب مانده منعطف ساخت و گفت نمی بینی این که در پیش است و اسب می
دواند هیچ وقار و تمکین ندارد و از هرزگی و بی مغزی او است که در پیش می
رود آن جناب گفت که چون در سینهٔ او علم بسیار است لذا مرکب او مبتهج و
خوشحال است و نمی تواند خودداری کند لهذا در جولان آمده و پیش افتاده
پس سلطان بعدها همیشه در توقیر و تکریم ایشان کوتاهی ننمود بلی علماء
اگر توصیف و مدح و تعظیم یك دیگر نکنند هتك همهٔ ایشان می شود پس
لازم است که علماء هتك حرمت یك دیگر ننمایند و برای جیفهٔ دنیا خود را
خوار در نزد ابناء روزگار ننمایند همین که با هم درآویختند هر دو ضایع و فاسد و
متاع ایشان کاسد می شود جنان که معروف است که دو عالم مهمان شخصی

شدند چون یکی برای حاجة بیرون رفت صاحب خانه از دیگری پرسید
که این رفیق شما فهم و ادراکش چگونه است این شخص عالم جواب گفت که
رفیق من نفهم و خر است بی ادراک است پس زمانی گذشت آن که بیرون
رفته بود برگشت و آن که نشسته بود به قضاء حاجت رفت صاحب خانه از این
که برگشته بود پرسید که این رفیق شما فهم و علمش چگونه است این شخص
جواب گفت که رفیق من بی فهم و خر است پس چون شب شد صاحب خانه
حکم کرد که دو ظرفی را پر از جو کردند و در پیش هر عالمی یکی از آنها را
گذاشتند ایشان متعجّب شدند که چرا به عوض شام برای ما جو آوردند پس از
صاحب خانه استفسار نمودند صاحب خانه گفت که من از هریك از شما پرسیدم
که فهم رفیق تو چه پایه دارد در جواب گفتید که او خر است و از بدیهیّات است
که خر جو می خورد نه طعام لهذا برای شما جو آوردیم مجملاً خدمت ابناء
جنس خوب نیست سیّما این که در این ازمنه اهل دنیا بعضی از بی ادراکان را
به جهة پیشرفت بی دینی خودشان مقابل عالمی می اندازند و در پیش ایشان
مذمّت دیگری می نمایند ایشان هم متابعت کرده غیبت یك دیگر را می
کنند اعاذ ناالله من شرور انفسنا و سیّئات اعمالنا گویند که سلطان آن زمان

روزی به عزم شکار و تفرّج از شهر بیرون رفته و شیخ غالباً در عقب آهسته می رفت پس ملازمان سلطان خوکی را صید کردند و به نزد سلطان آوردند و چون سلطان نظر کرد دید که بر دهان آن خوک لفظ جلاله یعنی لفظ الله نوشته یعنی نقش شده است سلطان تعجّب کرد زیرا که معلوم است که این کار انسان نیست و لفظ جلاله لفظ طیّب پاکیزه است به نحوی که بدون وضو انسانی نمی تواند آنرا مس نمود و آب دهان خوک نجس است و خوک نجس العین است پس این چگونه خواهد بود پس سلطان فرستاد از عقب شیخ را مجملاً حاضر ساختند و او از شیخ استفسار حلّ این معنی نمود شیخ فرمود که بسا باشد که این حکایة مؤیّد قول سیّد مرتضی باشد که او اجزاء مالاتحلّه الحیوة را از نجس العین نمی داند مانند استخوان و مو و ناخن و امثال آنها است، طبیبی در آن محضر حاضر بود گفت که شیخ الرّئیس ابو علی سینا دندان را داخل در مالاتحلّه الحیوة نمی داند و می گوید که حیوة در آن حلول کرده شیخ فرمود که بعد از آن که اخبار از ائمّه علیهم السّلام وارد شده باشد که دندان داخل در مالاتحلّه الحیوة است پس اعتباری به کلام پسر سینا نخواهد بود آن طبیب چون این شنید سر خود را حرکت داد و بخندید یعنی در مقام سرزنش و تشنیع بود که

ایشان فهمی ندارند وجمود بر اخبار می نمایند شیخ از فعل آن طبیب در غضب شد فرمود مرا در این مقام ایرادی بر ابن سینا است که هرگز از آن خلاصی ندارد طبیب گفت که آن چه ایراد است شیخ فرمود که پسر سینا در فلان بحث از قانون گفته است که هیچ استخوان در حیوان و انسان حیوة در آن حلول نکرده و این کلام سالبۀ کلیّه است و در جای دیگر گفته است که بعضی استخوان ها حیوة در آنها حلول کرده و آن دندان است و این قضیّه موجبۀ جزئیّه است و موجبۀ جزئیّه نقیض سالبۀ کلیّه است پس این دو کلام قانون مناقضه دارند طبیب گفت که لابد است که من به کتاب قانون مراجعه کنم تا حلّ این مشکل کرده باشم شیخ فرمود برو و هزار مرتبه رجوع کن که رجوع کردن تو نفعی ندارد گفتند که پس از رجوع شیخ از اسفار دارای علوم غریبه شد و به صفای نفس اموری از او صادر می شد و تصرّفاتي می نمود پس قاسم نامی خدمت شیخ رسید و آنچه تصرّفاتي که شیخ از روی صفای نفس می نمود قاسم هم اظهار آنها می کرد شیخ از این معنی بسیار متعجّب شد قاسم عرض کرد که شما در این امور تعجّب مدارید زیرا که آنچه شما می کنید حقیقة و از صفای نفس است و آنچه من می کنم هم از سحر و شعبده بندی است شیخ فرمود که اکنون

که حال بر این منوال است پس آنها را شایع مگردان و اگر بخواهی که آنها را در کتاب نوشته باشی با قلم اسرار بنویس یعنی به خطوط غریبه که غیر اهل نتوانند ادراک کرد چه شیوع این امور باعث ازدیاد فسوق می شود پس قاسم کتابی نوشت و این اسرار را به خطوط غریبه نوشت و آن کتاب در السنهٔ اصحاب معروف است به اسرار قاسمی ایضاً گویند که یکی از شاگردان شیخ استدعا نمود که به او سرمهٔ خفا را تعلیم کند و سرمهٔ خفا چنان است که هر کس به چشم کشید کسی او را نمی بیند شیخ امتناع از این معنی نمود پس از اصرار زیاد شیخ سرمهٔ خفا را به او تعلیم کرد ولکن سفارش بسیار به او نمود که در اخفاء آن کوشد و کاری نکند که متضمّن مفسده ای از مفاسد بشود پس چند روزی گذشت روزی پادشاه به طعام خوردن مشغول شد ناگاه دید که از یک طرف خوان لقمه ای به هوا رفت و هکذا خورش و چیزهای دیگر کم کم، کم میشود مانند آن که کسی نشسته باشد غذا بخورد سلطان حیران بماند و چند روز مکرّر این حکایت اتّفاق می افتاد پادشاه کیفیّت را به شیخ معروض داشت شیخ فهمید که این کار صاحب سرمهٔ خفا است پس شیخ فرمود که این دفعه که به طعام خوردن مشغول شدی به عذری از اعذار از مجلس برخاسته

بعد از بیرون رفتن حکم کن در خانه را ببندند و از روزنه قدری کاه در آن خانه ریزند و آتش بر آن افکنند که دود بلند شود پس از ساعتی در را باز کنند شخصی در آنجا خواهد بود بدون آن که آسیبی به او رسانند او را به نزد من فرستید چون چنین کردند دیدند که آخوندی در آنجا نشسته زیرا که دود به چشم او رفته و اشك آمده و سرمه از چشم شسته شده پس او را برداشتند به نزد شیخ بردند پس شیخ به او تغیّر فرمود و او را از این عمل توبه داد که بعدها نکند و معروف است که حصار صحن نجف از طرّاحی شیخ بهائی است و به نحوی قرار داده است که حجراتي که در اطراف صحن واقع شده مقابل با کوکبی است که آن ستاره مربّی علمی است از علوم چنان که اگر طالب علم ریاضی در حجره ای که مقارن با کوکبی که مربّی علم ریاضی است منزل کند به زودی ترقّی از برای او حاصل می شود انشا الله و دیگر آن که در هر فصلی از فصول سال چون آفتاب به زیر دیوار برسد اوّل ظهر است و این هر دو از غرایب است و ولادت شیخ بهائی در شهر بعلبك واقع در وقت غروب روز پنجشنبه هفدهم محرّم الحرام سنهٔ نهصد و پنجاه و سه و وفات آن فاضل نادر روزگار در دوازدهم شهر شوّال از سنهٔ یك هزار و سی و یك پس عمر مبارک

او هفتاد و هشت سال تقریباً می شود و آن بزرگوار را تألیفات رشقیهٔ دقیقه است
که همهٔ آنها در نهایت فصاحت و بلاغت و جزالت و سلاست و براعت و
متانت است از آن جمله کتاب جامع عبّاسی که مشتمل بر فتاوی است با فروع
بی اندازه و آنرا برای شاه عبّاس تألیف کرده و چون عبادات را انجام داد به
جوار رحمت ایزدی پیوست پس به امر سلطان یکی از تلامذهٔ شیخ آنرا انجام
داد و کتاب را تمام نمود الحقّ که آن کتاب فایق بر کتب اتراب است و مفید برای
مبتدی و متوسّط و منتهی از طلّاب است و کتاب زبده در علم اصول که به
عبارت مختصره با نهایت محسّنات نوشته و حواشی منه بر آن زبده که علیحدّه در
یك مجلّد مدوّن گشته و محقّق جواد کاظمینی که از شاگردان شیخ است بر
زبده شرحی نوشته و کتاب مفتاح الفلاح که در ادعیّهٔ وارده در نماز است با
بیان لغات و بعضی از علماء بر آن شرحی نوشته اند و آقا جمال خوانساری او را
فارسی کرده و خود هم تصرّفاتي کرده و این فقیر مؤلّف کتاب را بر مفتاح
الفلاح حواشی غیر مدوّنه است و رسایل خمس اثنی عشریّه در طهارت و
صلوة و صوم و زکوة و حج و بعضی از علماء را بر آن شرحی است و رساله در
علم درایه مسمّاة به وجیزه و این فقیر مؤلّف کتاب را بر آن شرحی است مفصّل

در یك مجلّد با دقایق بسیار و رساله در لغز زبده که اسم زبده را به لغز در آورده و احکام نحو را اجمالاً در آن مندرج ساخته و این فقیر مؤلّف کتاب شرحی بر آن نوشته ام و رسالهٔ تشریح الافلاک در علم هیئت و این فقیر را بر آن حواشی غیر مدوّنه است و حواشی منه بر تشریح الافلاک که مدوّن است و رساله در قبله و رسالهٔ اسطرلاب که به زبان فارسی است و خلاصة الحساب در علم حساب و این فقیر مؤلّف کتاب شرحی بر آن نوشته ام ولی تمام نیست و ایضاً حواشی غیر مدوّنه بر هامش آن کتاب نوشته ام و کتاب کشکول که مشتمل بر مجلّدات متعدّده است و از هر چیز در او ذکر شده است از عقاید و معقول و تفسیر و اشعار و قصاید و مطایبات و حکایات و احادیث ولی نسخهٔ صحیح از کشکول نایاب است و کتاب مخلّات که آن نیز از کشکول است و حدیقهٔ هلالیّه در شرح دعاء رؤیت هلال که در صحیفهٔ کامله مذکور است و کتاب اربعین که چهل حدیث در آن باشد ذکر شده و بیانات آن احادیث نموده و ابن خاتون رضی الله عنه بر آن شرح فارسی نوشته و بسیار شرح خوبی است و سبب تألیف اربعین آن است که در حدیث وارد است خبری که قریب به این مضمون است که هر که چهل حدیث فرا بگیرد که به کار امّت پیغمبر ص آید

پس آن چهل حدیث پرده می شود میان آن شخص و آتش جهنّم در روز قیامت پس قدماء از علمآء اربعین می نوشتند مانند شهید اوّل و شیخ بهائی و آخوند ملاّ محمّد باقر مجلسی و مانند ایشان و کتاب حبل المتین در علم فقه و بیرون نیامد مگر طهارت و صلوة، کتاب عروة الوثقی در تفسیر قرآن و بیرون نیامد از آن کتاب مگر تفسیر سورۀ فاتحة الکتاب و کتاب بر شرح عضدی بر مختصر اصول و رسالۀ مواریث و رساله در ذبایح اهل کتاب و رسالۀ صمدیّه که آنرا برای برادر زادۀ خود شیخ عبدالصّمد نوشته و شیخ یوسف گفته که از برای برادر خود عبدالصّمد نوشته و این خبط است بلکه شیخ عبدالصّمد برادر زادۀ آن جناب است و گویا خبط شیخ یوسف از آن باب شد که شیخ در دیباچۀ صمدیّه می گوید که این رساله را برای برادر اعزّ شیخ عبدالصّمد نوشته ام و شاید شیخ یوسف نیز از برادر، برادرزاده را قصد کرده باشد و بر صمدیّه شروح بسیار نموده اند از آن جمله این فقیر مؤلّف کتاب شرحی فارسی بر آن نوشته ام مشتمل بر ذکر ادلّه و اقوال و سیّد علی خان که حاکم ششتر و دزفول و هویزه بود در زمان شاه سلطان حسین دو شرح بر آن نوشته صغیر و کبیر، شرح کبیرش مشتمل بر نقل اقوال و ذکر استدلال و تحقیق حال و شرح صغیرش نیز

خالی از دقایق نیست و مشتمل بر الغاز نحویّهٔ بسیار است و سیّد علی خان حاکم بود با شجاعت و سخاوت و فصیلت و جامعیّت و اجازه از علمآء نیز دارد و اجدادش هم از فضلاء بودند و آن جناب صاحب کرامت بود و سیّد نعمة الله جزایری گفته که در وقتی به خدمت او رسیدم دیدم محاسن مبارکش سفید است پرسیدم که شما محاسن شریف را خضاب نفرمودید گفت که من خواستم که تفسیری بر قرآن نوشته باشم به کلام خدا استخاره نمودم این آیه آمد (وانّ له عندنا الزلفی وحسن مآب) دانستم که اجلم نزدیك است و شروع به تفسیر مختصری نمودم ترک خضاب کردم تا با ریش سفید خدا را ملاقات نمایم پس بعد از یك سال آن بزرگوار عالم فانی را وداع نمود و این از غرایب کرایب کرامات است و سیّد علی خان را شرحی است بر صحیفهٔ کامله در نهایت دقّت و متانت و از جمله تألیفات شیخ بهائی حاشیّه ای است بر من لّا یحضره الفقیه که تمام نیست و کتاب تهذیب در نحو و کتاب بحر الحساب و توشیح المقاصد در ایّام سنه و جواب مسائل شیخ صالح جزایری و آن بیست و دو مسئله است و جواب مسئلهٔ دیگر که نهایت مستحسن و مرغوب است و در نزد مؤلّف کتاب و در جواب مسائل مدنیّات و شرح فرایض نصیریّه که از محقّق طوسی است و تمام

نیست و رسالۀ اعظم جبال به سوی قطر ارض و تفسیر موسوم به عین الحیوة و
کتاب مشرق الشمسین در فقه و طهارت، آن کتاب نزد من است و رسالۀ کنز و
رسالۀ اسطرلاب که عربی است و شرح صحیفۀ کامله که مسمّی به حقایق
الصّالحین است و حاشیّۀ مفصّله بر تفسیر قاضی بیضاوی که ناتمام است و شرح
بر تفسیر قاضی و حاشیّۀ مطوّل که ناتمام است و رساله در معرفت قبله و رساله
در سوانح سفر حجاز که معروف است به نان و حلوا و نظم است و حواشی
کشّاف و حاشیّۀ خلاصه در علم رجال و شرح رسالۀ اثنی عشریّۀ شیخ حسن
صاحب معالم و حاشیّۀ قواعد شهیدیّة و رسالۀ قصر و تخییر در سفر و رساله
در بیان این که انوار سایر کواکب مستفاد از شمس باشند و رساله در حلّ اشکال
عطارد و قمر و رساله در احکام سجود تلاوت و رساله در استحباب سوره و
وجوبش و شرح شرح رومی بر مخلص که آنرا در حدیقۀ هلالیّه ذکر فرموده
است رحمة الله تعالی علیه.

## لح - در بیان احوالات شیخ حسین بن عبدالصّمد بن محمّد ره (پدر شیخ بهائی)

شیخ عزّالدّین حسین بن عبدالصّمد محمّد حارثی همدانی جبعی عالم محقّق مدقّق موثّق مسّند عماد ارباب سناد و محلّ اعتماد مشایخ امجاد انجاد و نسبت آن جناب به حارث همدان آنفاً در ترجمهٔ خلف با شرف این بزرگوار شیخ بهائی مذکور گردید او از تلامذهٔ جمعی است و بیشتر در نزد شهید ثانی تلمّذ کرده و شهید ثانی در اجازهٔ شیخ حسین که اجازهٔ طویلهٔ مفصّله و در اوّل اجازه فرموده (که اخ در راه خدا که مختار در اخوّت است و مختار در دین و ترقّی یافته از پستی تقلید به سوی اوج یقین، عالم اوحد، صاحب نفس طاهرهٔ زکیّه و همّت باهره علیه و اخلاق زاهرهٔ انسیّه، بازوی اسلام و مسلمین و عزّ دنیا و دین، حسین بن شیخ صالح عالم تقی، خلاصة اخوان شیخ عبدالصّمد بن شیخ امام شمس الدّین محمّد مشتهر به جبعی حارث همدانی سعید کند خدا او را و نگونسار کند دشمن و ضدّ او را تا آخر اجازه) و شیخ محدّث محمّد بن حسن حرّ عاملی در کتاب امل الامل در ترجمهٔ این بزرگوار فرموده که عالم ماهر محقّق مدقّق متبحّر جامع ادیب منشی عظیم الشّأن جلیل القدر ثقهٔ نقة از فضلاء و تلامذهٔ شیخ ما شهید ثانی است و چند کتاب از تألیفات او است کتاب چهل حدیث و رساله در ردّ بر اهل وسواس که آنرا عقد حسینی نام نهاده و

حاشیهٔ ارشاد و رسالهٔ تحفهٔ اهل ایمان در قبلهٔ عراق عجم و خراسان و در آن رساله ردّ بر شیخ علی بن عبدالعالی کرکی کرده چه شیخ علی ایشان را امر کرد که جدّی در میان دو کتف قرار دهند و تغییر داد محراب بسیاری را با این که طول این بلاد زیاد بر طول مکّه است به زیارتي بسیار و هم چنین است عرض آن بلاد پس لازم آید انحراف ایشان از جنب به سوی مغرب به انحراف بسیار و سفر به سوی خراسان کرد و مدّتي در هرات ماند و در آنجا شیخ الاسلام بود پس به سوی بحرین آمد و در آنجا رحلت کرد و عمر او شصت و شش بود تا این جا کلام امل الامل بود و از تألیفات او کتاب عقد طهماسبیّه است که برای شاه طهماسب نوشته و شرح بر الفیّهٔ شهید اوّل و رساله در صلوة جمعه و آنرا در شرح الفیّه ذکر کرده و چون آن جناب از بلاد جبل به بلاد عجم آمد پسرش شیخ بهائی هفت ساله بود و شیخ مزبور به مکّه رفته و قصدش آن بود که تا ایّام وفات در مکّه اقامه کرده باشد پس در عالم رؤیا دید که قیامت قائم شده و امر خداوند عالم تعلّق یافت به این که زمین بحرین و مافیها بلند شود به سوی ارض جنّت پس چون این خواب را دید اختیار مجاورت بحرین نمود که در آنجا تا زمان وفات اقامه کند پس از مکّه مراجعت کرد به بحرین آمد و علماء بحرین

از آمدنش مسرور شدند و برای علماء بحرین مجمع درسی بود که در آن جمع می شدند و از آن جمله فضلاء بحرین شیخ داود بن مسافر بود و برای علم جدل ید طولائی بود و میان او و علماء بحرین منافرتي بود که موجب آن شده بود که مدّتي بود که در آن مجمع حضور نمی یافت و چون قدوم شیخ حسین را شنیدند علماء بحرین به نزد شیخ داود فرستادند که در آن مجمع حاضر گردد چنان که در ايّام سابق حاضر می شد پس چنان اتّفاق افتاد که شیخ حسین حاضر شد پس او را دیدن کردند و تعظیم نمودند به نحوی که سزاوار آن جناب بود و چون شیخ حسین شنید که علماء آن سامان چنین مجمع دارند شیخ روزی در آن مجمع حاضر شد و در آن وقت مجمع کسی نبود که در مرتبۀ شیخ حسین باشد بلکه او فایق بر اقران بود پس شروع در منازعه نمود چنان که دیدن علماء در همۀ اصقاع چنین است و شیخ داود به منازعۀ شیخ حسین مبادرت کرد با آن که او را آن رتبه نبود که با شیخ حسین مباحثه و مشاجره نماید پس چون مجلس منقضی گشت و شیخ رفت پس این دو بیت را نوشت:

اناس فی زمان قد تصدّوا        لمحو العلم فاشتغلوا به لم لم
فان باحثتم لم تلق منهم        سوی حرفین لم لم لا نسلّم

و شیخ حسین در بحرین آن قدر اقامه داشت تا در آنجا وفات یافت و قبرش در قریهٔ مصلّی از بلاد بحرین است و پسرش شیخ بهائی برای او مرثیّه گفت و صاحب معالم و شیخ بهائی از این بزرگوار اجازه دارند و وفات شیخ حسین در هشتم شهر ربیع الاوّل از شهور سنهٔ نهصد و هشتاد و چهار از هجرت بود و ولادتش در غرّهٔ شهر محرّم الحرام سنهٔ نهصد و دوازده از هجرت است و در کتاب لؤلؤ بعد از ذکر این دو تاریخ گفته بنا بر این عمرش شصت و پنج سال و سه ماه و چند روز خواهد بود تا اینجا کلام لؤلؤ بود لیکن مخفی نیست که اگر تاریخ ولادت و وفات بدین نحو باشد که ذکر شد پس عمر مبارکش هفتاد و دو سال خواهد بود نه آن چیزی که صاحب لؤلؤ فرموده است رحمة الله علیه.

## لط - در بیان احوالات شیخ زین الدّین شهید ثانی ره

شیخ زین الدّین بن شیخ نور الدّین علی بن شیخ فاضل احمد بن جمال الدّین بن تقی الدّین صالح تلمیذ علّامة بن مشرف العاملی و شیخ علی نوادهٔ این جناب در حاشیّهٔ دُرّ المنثور و المنظوم نوشته است که مکرّر واقع شد که به خطّ جدّم طاب ثراه صالح بن مشرّف و واقع شد به خطّ جدّم شیخ حسین ذکر کرده تقی الدّین را سیّد علی بن عبد الحمید در کتاب رجال و به خطّ خود نوشته که این جدّ ما

است و نقل کردند از آن جماعتی ار فضلاء این زمان از کتاب مذکور انتهی کلامه و شهید ثانی معروف به الحجّه و مشهور به شهید ثانی محور دائرۀ علوم و تحقیق و مرکز کرّۀ آداب و رسوم و تدقیق و رئیس افاضل و اکامل و قدوۀ ارباب فضیلت و تألیف و تصنیف، بحر تیار ذخار، نادر فلك دوّار، اعجوبۀ روزگار و طود فطانت و فقاهت و رزانت و مستسعد به سعادت شهادت، ممهّد قواعد دین و سالك مسالك روضۀ متّقین، دارای مقاصد علیّۀ سابقین است و او را اجازه از جمیع بسیار است چنان که بیاید و صورت مبارک شهید ثانی چنان که گفته اند متعدّل القامة و سرش متعدّل و در آخر امر به سمن و چاقی و فربهی مایل تر و روی مبارکش با صباحت و مدوّر و مویش نیکو و با سیاهی چشم و سیاهی دو ابرو بود و بر او بود دو خال، یکی بر یکی از دو روی و دیگری بر یکی از دو جبین و رنگش سفید و چشمش لطیف و درشت ذراعین و درشت ساقین و انگشتان مبارکش مانند دو قلمدان نقره بود و اگر کسی بر روی او می نگریست و عذوبت لفظ او را می شنید راضی به مفارقت آن نمی شد و از مخاطبۀ او تسلّی می جست و دلها از مهابت او مملو بود شهید ثانی خود می فرمود که من به یاد ندارم که در چه زمان به مکتب

بردند و محمّد بن علی بن حسن عودی جزینی که از تلامذهٔ او بود گوید که آن جناب برای من می گفت که به خاطر داشتن من زمان فرستادن مرا به مکتب آن بود که بسیار صغیر بودم و پدرش بسیار عطوف بود به او و تفرّس خیر در او می نمود و هرگز او را نمی زد و به معلّم می گفت که او را مزن و به حال خود واگذار چه من می دانم که او محتاج به ضرب نیست و آن جناب به همان نحو بود چه او در غایت رشد بود و همیشه به پیرامون آنچه به او نفع داشت می گردید و هرگز میل به بازی نمی نمود و چون کتاب تصریف زنجانی را در نزد یکی از اعاجم می خواند پدرش او را صیغه سؤال می کرد و می گفت که اگر فلان صیغه را صرف کنی فلان قدر از درهم به تو خواهم داد و آن وجه موعود را می داد و شیخ زین الدّین فقعانی در قریهٔ بصّه که به ساحل بحر واقع است در خواب دید که مردی صاحب هیئت نیکو بر ایشان داخل و با او کوزه ای از آب بود پس دهان کوزه را به دهان شهید ثانی گذاشت و کوزه را نگه داشت و شهید از آن آب جرعه جرعه می نوشید پس بینندهٔ خواب سؤال نمود از آن شخص آب دهنده پس در خواب گفته شد که آن شیخ علی بن عبدالعالی کرکی است و از جمله کرامات شهید ثانی که خود محمّد بن حسن عودی را به آن خبر داد این

که در شب چهار شنبه دهم ربیع الاوّل از نهصد و شصت در بلدهٔ رمله به مسجد معروف آنجا رفتم که معروف به جامع ابیض است برای زیارت انبیاء که در غار مدفون بودند پس دیدم که در مقفّل است و هیچ کس در مسجد نیست پس دست خود را بر قفل گذاشتم و آنرا کشیدم پس در گشوده گشت پس به غار رفتم و به نماز و دعا ایستادم و از قافله فراموش نمودم تا این که به شهر در آمدم و از قافله سؤال کردم گفتند که آن قافله همه رفتند پس متحیّر ماندم پس به تنهائی رفتم تا این که خسته شدم و به قافله ملحق نشدم پس در این هنگام مردی بر استر سوار آمد چون به نزدیك رسید به من گفت در عقب من سوار شو پس سوار شدم و آن سوار مانند برق میرفت پس در اندک زمانی به قافله رسیدیم آن وقت مرا به زیر آورد و گفت به رفقاء خود ملحق شو و او نیز داخل در قافله شد پس هر چه در میان قافله گردیدم که او را بار دیگر دیده باشم پس هیچ او را ندیدم و پیش از آن هم او را ندیده بودم، کرامت ثانیّه - چون آن جناب به عزّت رسید و با شیخ محیی الدّین عبدالقادر بن ابی الخیر جمع شد و میان شهید ثانی و او مباحثات و احتجاجات واقع گردید و اجازه داد شهید ثانی را اجازهٔ عامّة و میان ایشان موادهٔ زائده تحقّق یافت پس شیخ محیی الدّین او را به

کتابخانهٔ خود داخل کرد که تفرّج کند پس چون خواست که بیرون آید محیی الدّین به شهید گفت که کتابی را برای نفس خود اختیار کن که از تو باشد شهید بدون تأمّل و بدون انتخاب دست خود را بر کتابی گذاشت پس دست او بر کتابی از کتب شیعه که از مصنّفات مرحوم علّامه بود واقع شد و آنرا گرفت.
کرامة ثالثه - این که حاج شمس الدّین محمّد بن هلال همیشه اعانت به شهید در اموال می نمود و در ایّام تحصیل تهیّهٔ مخارج او و عیال او می نمود و شهید سفر می نمود که با آن قافله مردی بود از اهل شام و حاجی محمّد مذکور شهید را از آن مرد می ترساند بلکه می گفت که اگر این مرد در میان قافله باشد و من خواسته باشم که به سفر روم هر آینه با آن قافله نمی روم و آن سفر را ترک می کنم پس شهید مسافرت کرد چون به بلدهٔ قطبه رسید و با شهید سرمایه ای بود پس حاکم بلد مطالبهٔ خراج از قافله می نمود پس اهل قافله را با شهید به نزد حاکم بردند پس شهید دید که آن مرد شلمی که حاجی محمّد شهید را از شرّ او تحذیر می نمود آن مرد در نزد خانهٔ والی نشسته چون آن مرد شهید را دید به حاضران گفت که این آن مردی است که من شما را به آن خبر دادم پس شهید به آن مرد فرمود چه خبر از من به ایشان دادی آن مرد گفت که به ایشان گفتم

تو به مصر میروی برای طلب علم و حاجی محمّد تورا فرستاده و تورا امداد نموده پس خواطر (خاطر) شهید از این سخنان هراس و ریبه ظاهر گردید چون بر والی داخل شدند پس به حساب تجّار پرداخت و چون نوبت به شهید رسید و به او نگریست تفرّس خیر از وجه او نمود و رقعه ای به خطّ خود به شهید داد که جمّال سرّاج یعنی شترهای شهید از خراج رها می باشند پس چون از نزد والی بیرون آمدند و شهید به نزد شامی رسید آن ملعون گفت شکّی نیست که باتو لجامی است که به آن مردمان را لجام می کنی پس خداوند عالم قلب آن مرد شامی را تغییر داد و دفع شرّ او را از شهید نمود و سرمایهٔ شهید در آنجا نصف یك جمل بود پس شهید شتران بعضی از رفقا را از مال خود محسوب داشته و از خراج گذرانید، کرامة رابعه - محمّد بن علی بن حسن عودی که تلمیذ شهید ثانی است در رسالهٔ خود در احوال شهید گفته که آن جناب در مصر پیغمبر خدا ص را در خواب دید که شهید را وعده به خیر داده بود و محمّد بن حسن گوید که صورت آن خواب در نظرم نماند - کرامة خامسة - محمّد بن علی بن حسن می گوید که در خدمت آن جناب با جمعی از اصحاب اطباب در سفر بودیم و مردی از سلاطین ازبك از حج آمده بود و با او جماعتی بودند که از آن

جمله مردی بود شیعی اعجمی و مردی دیگر بود که ملّا بود و سلطان با او نماز می گذارد و آن مرد پیر از شهید و رفقای او نهایت دوری داشت پس آن عجمی میان سلطان و شهید ثانی الفت انداخت به نحوی که بقیّۀ ایّام را سلطان با شهید نماز جماعة می گذارد و هر وقتی که قافله نزول می کردند سلطان به نزد شهید می آمد و خدای تعالی دوستی شهید را در قلب سلطان انداخت و آن سلطان با آن ملّا دیگر نماز نکرد و آن ملّا را ملازم سگّان خویش نمود که آن سگّان به همراه داشت پس آن مرد پیر حسد و بغض شهید را در دل گرفت و آن مرد پیر با آن ملّا عزم کردند که بعد از ورود به بغداد بالنّسبة به شهید سعایت کنند و شهید از عزم ایشان مطّلع گردید و خواست که اگر زیارت ممکن نشد بدون زیارت ائمّه علیهم السّلام پنهانی به وطن رجوع نماید پس چون به موصل رسیدیم آن مرد پیر سنّی را ضعف حاصل شد به نحوی که قدرت سفر از او رفت و از قافله باز ماند و در موصل اقامه کرد و خدای تعالی شرّ او را کفایة نمود و شهید به زیارت ائمّه علیهم السّلام فایز شد. کرامت سادسه. این که شهید ثانی چون به حلب رسید عزم او آن بود که در حلب تخفیف در اقامه نماید پس قافله به جانب روم می رفتند بر طریق معهود پس

شهید استخاره نمود که همراه آن قافله رود استخاره خوب نیامد و بعضی از طلّاب علم از غیر طریق معهود به سفر روم می رفت و آن راهی بود که به ندرت مردم از آن راه می رفتند پس شهید استخاره کرد از آن راه رفته باشد استخاره خوب آمد امّا سفر آن طلبه و قافله به تأخیر افتاد پس شهید به کتاب خدا تفأّل نمود که صبر کند و از ایشان انتظار کشد پس این آیه آمد (واصبر نفسك مع الّذین یدعون ربّهم بالغداوة و العشیّ یریدون وجهه و لا تعد عیناك عنهم) پس اطمینان نفس حاصل شد و قافلهٔ دیگر از راه مشهور خواستند که رفته باشند پس شهید استخاره نمود بر این که به همراه ایشان رفته باشد پس خوب نیامدو به کتاب خدا تفأّل نمود در انتظار رفقائی که از راه غیر مشهور می خواستند که رفته باشند این آیه آمد (و من یولهم یومئذ دبره الی قوله تعالی فقد باؤا بغضب من الله) پس قافلهٔ دیگر بر طریق مشهور مرور می نمودند پس شهید استخاره نمود که به همراه ایشان رود خوب نیامد پس به کتاب خدا تفأّل نمود این آیه آمد (واتّبع ما یوحی الیك من ربّك و اصبر حتّی یحکم الله و هو خیر الحاکمین) پس قافلهٔ چهارم به راه مشهور روانه می شدند شهید رفاقت ایشان را طالب و در این باب استخاره نمود خوب نیامد و

آن قافله که می خواست به همراه ایشان رفته باشد از راه غیر مشهور مسارفه می نمودند و تأخیر می انداختند و به امروز و فردا و مسامحه و مسادفه داشتند شهید می فرماید که صبح روز یك شنبه به کتاب خدا تفأّل نمودم این آیه آمد (و تتلّقیهم الملئکه هذا یومکم الّذی کنتم توعدون) پس به نهایت تعجّب کردیم و گفتیم که این قافله اگر امروز رفتند پس این از اعجب امور است پس معلوم شد که همان روز ارادهٔ حرکت دارند پس نهایت حمد و شکر کردیم خدا را بر این نعمت پس از آن ظاهر شد که در اقامهٔ ما به حلب در این حکمت ها و سر های بسیار در میان آمد و اقلّ آنها این بود که در راه گرانی مشهور و قحطی بوده به نحوی که چهار منزل آذوقه نبوده و در این راه که رفتیم در هر منزل وفور نعمت و نهایت ارزانی بود به نحوی که یك دسته علف در راه مشهور به ده درهم عثمانی بود و در راه ما به یك درهم بود - کرامت سابعه - شهید ثانی در رسالهٔ خود در احوال خود نوشته که از غرایب آنچه از نعمت خدا برایم اتّفاق افتاده در زمانی که در قسطنطنیّه بودم پس روزی با اصحاب به زیارت مشهد ابو ایّوب انصاری رفتیم که در خارج بلد بود و سلطان محمّد بر آن قبّه بنا کرده بود و این روز جمادی الاوّل بود پس چون بدان مشهد رفتیم خلوت کردم و

مصحف را گرفتم و به آن تفأّل نمودم برای آن که زوجه ام در حال مفارقت حامله بود و وعدهٔ ولادتش اوایل شهر جمادی الاولی پس قرآن را گشودم در ابتداء صفحه این آیه بود (وبشّرناه بغلام حلیم) پس سجدهٔ شکر کردم و از خدا خواستم که مرا ولد مذکّر مبارک میمون روزی کند پس در شب نوزدهم شهر رجب که یوم سه شنبه بود مرا سلجات از وطن آمد و مرا مژده دادند که ولد مذکّری خداوند عطا فرموده در همان وقت این دو بیت را انشا کردم:

و قد مُنّ مولینا الکریم بفضله    علیکم بمولود غلام من البشر

فیاربّ متّعنا بطول بقائه    واحی به قلباً له الوصل قد هجر

تا این جا کلام شهید ثانی بود و محمّد بن علی بن حسن گفت که این مولود از زوجهٔ بزرگ او بود که دختر شیخ علی میسی و دختر خالهٔ شهید بود و اسم آن ولد محمّد بود و در حالت صغر و در غیبت پدرش وفات یافت - کرامت ثامنه - شهید می فرماید که در یکی از اسفار برف آمد و در شب دوشنبّه بر بالای منبر می خوابیدم و بسیار سرد بود و از غرایب این که در آن شب اندکی خوابیدم خواب دیدم که گویا در خدمت شیخ جلیل محمّد بن یعقوب کلینی نشسته ام و او شیخی بود نیکو صورت با زینت و بزرگواری علم از صورتش

ظاهر بود با من جماعتی از اصحاب من بودند که از آن جمله رفیق من و صدیق من شیخ حسین بن عبدالصّمد بود پس از کلینی مطالبه کردیم نسخهٔ اصل کتاب کافی را که آنرا نسخه کنیم پس داخل خانه شدیم و جزء اوّل کتاب کافی را آورد که در قالب نصف ورق شامی بود پس آنرا گشود و آن به خطّ نیکو و معرّب بود و رموز آن به آب طلا مکتوب بود پس تعجّب نمودیم از نسخهٔ اصل به این عنوان پس نهایت مسرور شدیم و سابقاً از نسخهٔ بعد نهایت دلگیر بودیم پس طلب کردم از او بقیّهٔ اجزاء را پس کلینی متألّم بود از تقصیر مردم در استنساخ آن کتاب و فرمود که من نمی دانم که بقیّهٔ اجزاء در کجا است و گفت که شما مشغول به این باشید تا من بقیّهٔ اجزاء را پیدا کنم پس داخل خانهٔ خود شد که باقی اجزاء را تحصیل کند پس از خانهٔ خود بیرون آمد و در دستش جزوی بود به خطّ غیر او و قالب ورق شامی کامل بود و ضخیم بود و خطّ خوبی نداشت پس آنرا به من داد و به سوی ما شکایت کرد که کتاب او را بدین صورت نوشته اند و متألّم از آن بود و بود در مجلس برادر صالح شیخ زین العابدین فقعانی پس او گفت که در نزد من جزوی از نسخهٔ اصل است با وصف متقدّم پس خوشحال شدیم و بیرون رفتیم و آنرا به من داد پس من بسیار

مسرور شدم پس از آن تفتیش کرد خانه را و اجزائی بیرون آورد تا تمام چهار جزو و یا اکثر به همان وصف متقدّم پس خوشحال شدیم و بیرون رفتیم با اجزاء به سوی شیخ جلیل مصنّف و او در همان مکان اوّل بود پس چون در نزد او نشستیم و عود کردیم به سوی آنچه در او صحبت می داشتیم از ذکر نسخ کتاب و تقصیر مردم در آن پس من گفتم که ای آقای ما در مدینهٔ دمشق مردی از اصحاب ما است که اسم او زین العابدین غرابیلی است که نسخه گرفت کتاب تو را در نهایت جودت در ورق خوب و آن کتاب را در دو جلد کرد هر یك جلد به قدر کتاب شرایع و آن نسخه فخر است بر مخالف و مؤالف پس روی شیخ از سرور شکفته شد و اظهار فرح نمود و هر دو دستش را گشود و برای او دعائی کرد به دعای خفی که لفظ آنرا حفظ نکردم پس از خواب بیدار شدم -

کرامة تاسعه - محمّد بن علی بن حسن عودی نوشته که خبر داد مرا شهید بعد از رجوع از زیارت عراق از کرامات آن زیارت سفر سنهٔ نهصد و پنجاه و شش که چون محرز کردم اجتهاد در قبلهٔ عراق را و اعتبار نمودم محراب جامع کوفه را که امیر المؤمنین علیه السّلام در آن نماز گذارد و یافتم این که حضرت مقدّسه مخالف است محراب جامع را و بر آن اقامه نمودم و در آنجا منحرف به سوی

مغرب نماز گذاردم و طلبهٔ علم تصدیق به آن اجتهاد نمودم پس شیخ موسی نام اعجمی تسلیم ننمود و سه روز با من ملاقات نکرد و نهایت در این امر انکار داشت زیرا که فضلاء بسیار در آن محراب نماز گذاردند مخصوصاً مرحوم شیخ محقّق ثانی و غیر آن پس شیخ موسی در خواب دید که پیغمبر خدا ص داخل حضرت مشرّفه شد و نماز جماعة گذارد به نحو انحراف مانند انحراف من پس جماعتی منحرفاً نماز کردند و بعضی تخلّف کردند پس چون پیغمبر ص از نماز فارغ شد رو به سوی آن جماعت کردند و فرمودند که هر که نماز کند و انحراف ننماید پس نماز او باطل است پس چون شیخ موسی بیدار شد به نزد من آمد و دست مرا می بوسید و از آن کار اعتذار می جست پس من از سبب آن از او سؤال کردم پس او قضیّهٔ خواب را برایم مذکور داشت - کرامة عاشر - شهید ثانی در بالای سر ضریح مقدّس در شب جمعه نشست و قدری تلاوة قرآن نمود و توجّه کرده و خدا را خواند که بیرون آید آنچه را که به من می رسد از عاقبت امر من با دشمنان پس قرآن را گشود و در اوّل صفحهٔ دست راست این آیه آمد (ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربّی حکماً و جعلنی من المرسلین) پس برای این بشارت و این تفضّل و نعمت خدای را سجده کرد و

شکر کرد - کرامة یازدهم - چنان که محمّد بن علی بن حسن نوشته این که آن جناب اوّل تألیف او کتاب شرح ارشاد بود و می نوشت آنرا و برای احدی ابراز نمی نمود و من هم اطّلاع نداشتم پس شبی در خواب دیدم که شهید ثانی بر منبری عالی نشسته است و خطبه می خواند که مثل آن شنیده نشده در بلاغت و فصاحت پس آن خواب را برای شهید نقل نمودم آن جناب داخل خانه شد و بیرون آمد با یك جزوی و آنرا به من داد دیدم که شرح ارشاد است مشتمل است بر خطبهٔ معروفه که در کمال فصاحت و بلاغت و براعت و حسن ترصیع و بلاغت است خصوصاً دارای براعت استهلال است که موضوع کتاب را می فهماند و در آن تعداد فرموده اسامی کتب فقه را به او جز عبارت و ارشق اشادت و فرموده که این از خطبه ای است که در خواب شنیدی و مرا امر کرد که آنرا پنهان کنم و ابراز ننمایم - کرامت دوازدهم - شیخ علی بن محمّد بن حسن بن زین الدّین در حواشی درّ المنثور نوشته که شنیدم از کسانی که به ایشان وثوق داشتم در بلاد ما این که شهید ثانی در خواب دید که در بهشت سیر می کند و آن مکانی را دید که در آن کرسی های چندی گذاشته اند و بر هر کرسی مردی از علماء مشهورین نشسته بود و در جنب کرسی اوّل کرسی دیگری

بود که خالی از جالس بود و بر آن کسی ننشسته بود پس من سؤال کردم که این کرسی از کیست در جواب من گفتند که این کرسی از برای تو مهیّا است پس از آن وقت شهید ثانی فهمید که او سعادت شهادت خواهد ادراک نمود پس بنای تتبع گذاشت در تألیفات شهید اوّل اعلی الله مقامه - کرامت سیزدهم - پس از این مذکور می سازیم که آن جناب اخبار به شهادت خود نمود اکنون در حواشی، شیخ علی در کتاب درّ المنثور نوشته که از شیخ حسین بن عبد الصّمد حارثی والد شیخ بهائی سؤال نمودند که چه می گوید شیخ الاسلام در آنچه روایت شد از شیخ مرحوم مبرور شهید ثانی که در اسلامبول مرور می کرد و مولای ما شیخ سلمه الله تعالی با او بود پس آن جناب فرمود که نزدیک است این که در این مکان کشته شود شخصی که برای او شأن است و یا چیزی که قریب به این مضمون بود فرمود پس از آن در همان مکان شهید شد و شکّی نیست که این از کرامات او است رحمه الله تعالی و اسکنه جنان الخلد پس شیخ حسین در جواب نوشت که بلی چنین چیزی از آن جناب صدور یافت و خطاب به من نمود و به ما رسیده است که در همان موضع شهید شد و این مطلب برای نفس زکیّه منکشف شد حشر کند خدا او را با ائمّهٔ طاهرین

نوشت این را حسین بن عبدالصّمد در دوازدهم ذی الحجّة الحرام سنۀ نهصد و هشتاد و سه در مکّۀ مشرّفه زادها الله شرفاً و تعظیماً - کرامت چهاردهم - در رؤیای محمّد بن حسن عودی بهشت را و گفته در خواب دیدم که گوینده به من گفت که چرا ملولی پس گفتم چگونه چنان نباشم و حال این که من بر این حالت می باشم در بلاد غریب پس گفت که مترس پس به درستی که تو در میان دوازده خانه سکنی داری که در هریك از آنها آب جاری است پس گشودم دو چشم خود را در خواب پس دیدم که به همان نحوی است که همان شخص گفت پس بیدار شدم و خدای را حمد نمودم و تخفیفی در مرض خود دیدم از آن پس در شب سه شنبّه خواب عجیبی دیدم چه در اوّل آن شب در امر خود فکر می نمودم و گفتم اگر در این مرض بمیرم آیا عاقبت امرم چون خواهد بود از اهل بهشت خواهم بود یا از اهل آتش پس به نفس خود ملتفت شدم و او را عیب می زدم و گفتم که به چه عمل خواهی مستحقّ بهشت بود و حال این که اگر عمر تو در سفرها صرف شد با طهارتي که نیکو نبود و عملی نداری که به آن مستحقّ جنّت شوی مگر ایمان و حبّ اهل بیت علیهم السّلام پس به خود گفتم که ایمان علّت تامّه در دخول بهشت است و من به حمدالله مؤمن می باشم و

برایم گناهان بسیار است پس بر آنها عقاب می شوم پس از آن داخل بهشت می شوم ولکن عذاب در مقابل گناهان خطری بزرگ است اگر مسقطی از عفو خدا و شفاعت پیغمبر ص و ائمّه نباشد، پس در این هنگام خواب مرا دررَبود در خواب دیدم که در مکانی بی آب و علف بانهایت وحشت ایستاده ام و انسی ندارم و بر من ثیابی نیست مگر لنگی که از ناف تا زانو را پوشانده است و دیدم که بدن من در نهایت قبیح است مانند دملها بر آن برآمده پس عقل من طیران کرده پس ناگاه شخصی آمد و گفت اجابت کن گفتم خبر چیست؟ گفت که این روز قیامت است و تو را برای حساب خواسته اند پس با او رفتم تا این که مرا بر زمین بی گیاه برگذار کرد ناگاه شخصی دیگر آمد و گفتا که سیر کن گفتم به کجا؟ گفت که مأمور شدی که به آتش درآئی پس من حزین القلب منکر الخواطر به جانب شمال راهی شدم پس به ایشان گفتم که مرا به نزد پیغمبر خدا ص و ائمّه نمی برید که شاید شفاعة نمایند؟ پس گفتند که ما مأمور به آن نشدیم پس گفتم که مرا قریب به مکان ایشان مرور بدهید به نحوی که صدق نکند که شما قاصد آن مکان می باشید پس من با ایشان بودم ناگاه دیدم که پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما از طرف راست ما

نشسته اند و در نزد ایشان سه نفر نشسته اند که در مجلس متأخّر تر از ایشان
نشسته اند پس چون ما را دیدند طلب نمودند پس چون به نزدیك ایشان
رسیدیم پس من سلام کردم به ایشان با قلب منکر و سر به زیر انداخته از حیا
و بدی منظر و از این که مأمور به آتش جهنّم شده ایم پس پیغمبر ص به من نظر
کرد در حالتی که سر به زیر انداخته بودم و پیغمبر زمانی دراز تأمّل کرد و بعد
فرمود که او را به بهشت برید ایشان عرض کردند که یا رسول الله ص در
صحیفهٔ حسنات او چیزی نیست و صحیفهٔ سیّئات او مملو است پس پیغمبر ص به
من اشاره کرد و با من دو صحیفه بود پس صحیفهٔ حسنات را به او دادم و آن
صحیفه در ورق اوّل مکتوب بود به یك سطر به خطّ (واصخی الایمان وحبّ
اهل البیت) و باقی آن صحیفه سفید بود و چیزی در آن نوشته نبود پس اشاره
نمود به صحیفهٔ دیگر پس او را به او دادم و آن پر بود و جای یك کلمه خالی
نبود پس آن جناب هر دو صحیفه را در زیر زانوی مبارک گذاشت پس از
آن فرمود که او را بهشت برید عرض کردند که یا رسول الله صحیفهٔ او را
دیدی؟ پس آن جناب آن صحیفه را بیرون آورد و آنرا نشر کرد به ناگاه آن
صحیفهٔ حسنات مملو از حسنات بود از اوّل تا به آخر پس آن صحیفهٔ سیّئات را

باز کرد خالی بود مگر کمی از سیئات پس پیغمبر ص به ایشان گفت که نظر کنید پس ایشان عرض کردند که امر به سوی تو است پس پیغمبر ص اشاره کرد به جانب راست و فرمود که او را به بهشت برید ایشان عرض کردند که ای پیغمبر خدا ص ما از آنها نیستیم که کسی را به بهشت بریم آن جناب به من فرمود که خود به بهشت برو من عرض کردم که ای پیغمبر ص بهشت کجا است؟ پس فرمود که از این جانب برو به دست راست اشاره کرد و فرمود که خواهی دید دری بلند و نورانی پس داخل شو عرض کردم که ای پیغمبر خدا ص در باز خواهد بود؟ فرمودند که باز است انشاء الله تعالی پس گفتم که ای پیغمبر خدا ص چگونه داخل بهشت شوم با این خلقت بد و قبیح؟ آن جناب فرمودند که چون داخل شدی می یابی نهر کوثر را در نزد در بهشت پس از آن نهر غسل کن که زایل می شود آن چیزی که به تو است از سوء منظر پس به جانب دیگر عبور کن که در آنجا خواهی دید لباس مهیّا شده به قدر حاجت از آن بپوش پس بنشین و استراحت کن و بخور از آنچه در آنجا است پس عرض کردم که در آنجا چیست؟ تبسّم نمود و گویا فرمود که سؤال ملیحی است پس فرمود که در آنجا رطب و انگور و لبن است پس عرض کردم که قسم به حقّ تو ای

پیغمبر ص که من دوست دارم رطب و لبن را پس فرمود که بلی گویا خوراک ولایت شما است پس عرض کردم که پس از آن چه کار کنم ای پیغمبر خدا ص؟ فرمود که در آنجا باش تا آن که کسی به نزد تو می آید و تو را به مکان تو می رساند آن مکانی که خدا برای تو مهیّا کرده است پس از نزد پیغمبر ص برآمدم و اندکی راه رفتم پس دیدم که در عالی نورانی ظاهر شد و آن گشوده است و هیچ کس در آنجا نیست پس داخل شدم و به نهر کوثر رسیدم دیدم که جاری است پس در آن غسل کردم و آن سوء منظر که در بدنم بود رفع شد و عبور کردم به جانب دیگر و در آنجا جامهٔ چندی بود که بعضی در صندوق بزرگ و بعضی در سبد های کوچك بودند پس بعضی از آنها را پوشیدم و نگاه کردم پس به ناگاه درختان بسیار و سمین نیکو و میوه ای که دست رس بود و رطب و لبن و عنب دیدم چنان که پیغمبر ص خبر داده بود پس به قدر کفایت خوردم پس ساعتی نشستم و استراحت کردم از آنچه در آن بودم از محنت های فراوان و آن رعبی و ترسی که در دلم بود پس به ناگاه دو شخص آمدند و سلام کردند و گفتند برخیز که تا ببینی آنچه را که خداوند وعده داده پس با ایشان کمی راه را طی کردم پس مرا داخل دری کردند که نیکو بود و

متوسّط بود و در علوّ و بلندی و نگاه کردم دیدم اشجار باثمر در زمین نیکو که سبز بود پس گفتند که این ابتداء مقام و محلّ تو است پس اندکی سیر کردیم پس به قبّه ای رسیدیم که بر بالای ستون ها بود بدون دیوار و در حوالی آن نهرها جریان داشت پس گفتند که بنشین پس نشستم پس گفتند که آیا چیزی نمی خوری؟ گفتم باکی نیست پس مائده ای حاضر ساختند که در آن انواع اطعمه بود و بوی خوش از آن می آمد و آن مائده بر دست جوانان نیکو روی بود و با ایشان زنی بود که در عمر متوسّط بود پس مائده را گذاشتند و گفتند که بخور من گفتم که آیا شما با من نمی خورید؟ پس گفتند که ما ملئکه می باشیم و ایشان خدمه می باشند پس به آن زن گفتم که آیا تو با من نمی خوری؟ گفت بلی زود است که بیاید به سوی تو کسی که با تو بخورد و او دوست تر باشد به سوی تو از من پس بودیم پس به ناگاه زنی جمیله آمد که بینندگان مثل آن ندیده بودند چون به نزدیك رسید سلام کرد و زانوی مرا بوسید و از طرف راست من نشست پس به او گفتم که بسم الله بخور پس از زن اوّل سؤال کردم که این زن کیست گفت که این از حور العین است که خدای تعالی برای تو مهیّا کرده پس ما آنرا خوردیم تا کفایت کرد و من به آن زن نظر می نمودم و متحیّر

در حسن منظر او بودم پس از آن دو ملك که در اوّل با من بودند گفتند که برخیز تا نگاه کنی در آنچه خدا به تو عطا کرده پس برخاستم و سیر کردم به ناگاه سه یا چهار نفر از نیکو رویان آمدند و با ایشان دابّه ای بود که در میان فرس و بغل بود نیکو منظر و بر آن زین بود پس گفتند که سوار شو پس من سوار شدم و آنها هم در پیش روی من بودند و در آن بستان ها و نهر ها ساعتی سیر کردیم پس گفتند که چقدر سیر کردی؟ گفتم که نمی دانم گفتند که صد فرسنگ تقریباً بوده و باقی مانده برای تو چندین برابر آن در این جهتی که ما در آن هستیم پس مرا به دست راست بردند و ساعت درازی کرد تا به دیواری رسیدیم پس من گفتم که این دیوار چیست؟ گفتند که این حدّ ملك شیخ زین الدّین است پس گفتم که شیخ زین الدّین اکنون در کجا است؟ گفتند که او در موضعی است که عطا کرده آنرا خدای تعالی به او پس گفتم که از جراحاتي که در بدن او بود از اهل بغی و عدوان آیا مبدّل شد یا نه؟ گفتند بلی از آن جراحات چیزی باقی نماند مگر یکی بر بالای دوش او که مانند ستاره درخشان است و آن علامتی است که باقی مانده پس گفتم که در نزد شهید ثانی کیانند؟ گفت که همهٔ اصحاب در نزد او می باشند و ذکر کردند مخصوصاً اسامی

کسان را چون شیخ محمّد حرّ و سیّد علی و شیخ بهاء الدّین و جماعتی که اسماء ایشان در نظرم نیست پس گفتم که اراده دارم که ببینم سیّد علی بن صایغ را گفتند که اکنون او می آید پس در میان سخن بودیم که ناگاه دیدم دو مرد را که نشسته اند و بر ایشان هیبت و وقار است پس گفتم که ایشان کیانند؟ گفتند که یکی امام موسی کاظم علیه السّلام و دیگری امام رضا علیه السّلام اند پس من پیش رفتم و سلام کردم بر ایشان پس جواب سلام را گفتند گویا مبارک باد می گفتند مرا به آنچه خدای تعالی انعام فرموده پس ساعتی در خدمت ایشان رفتم پس از آن از من مفارقت کردند پس در آن حال سیّد علی مذکور آمد و او را استقبال کردم و هریك از ما در محاوره و مکالمه شدیم و سؤال کردم از شیخ شهید ثانی و اصحاب او گفت آنها به خیر می باشند و گفت که باکی نیست که مواضع بعضی از کسانی که خواهند آمد تعیین نمائیم پس ذکر کرد سیّد علی بن صایغ و پسر عمّ خود شیخ زین الدّین و بعضی را که اسماء ایشان در حفظ من نماند پس بیدار شدم و عرق کردم و صحّت یافتم شیخ اسدالله کاظمینی در کتاب مقابیس گفته که آن جناب اجازه از شیخ علی بن عبدالعالی میسی دارد و بلاواسطه و با واسطه و امّا علی بن عبدالعالی کرکی ملقّب به

محقّق ثانی پس شهید ثانی از او اجازه دارد به واسطه نه بدون واسطه مؤلّف کتاب گوید که در تلمّذ شهید ثانی در نزد محقّق ثانی ریب باشد و در شرح لمعه در کتاب ظهار یالعان یا ایلاء یا خلع نقل قولی از محقّق ثانی کرده که عبارتش دلالت دارد بر این که محقّق ثانی استاد او بوده و شیخ بهائی در کتاب اربعین ذکر کرده است اجازۀ شهید ثانی را از محقق ثانی شیخ علی بن عبدالعالی کرکی و ملّا صدری در کتاب شرح اصول کافی اسناد و اجازات خود را نوشته و او اجازه از دو نفر دارد، یکی شیخ بهائی و دیگری میرداماد و در آن اجازه گفته که شهید ثانی اجازه دارد از علی بن عبدالعالی کرکی معروف به محقّق ثانی پس در یکی از آن دو اجازه، اجازۀ شهید را از شیخ علی بن عبدالعالی کرکی معروف به محقّق ثانی مذکور داشته و از جمله کرامات شهید ثانی این که به خطّ او یافت شد دو صد کتاب غیر آنچه تلف شد و سوخت از کتب کثیرۀ او و این از اعظم کرامات و تأییدات ربّانیّه است با این که آن جناب را ملال خواطر بسیار و احوال پریشان از روزگار غدّار و موانع بی شمار بود و این شیخ اسدالله کاظمینی در کتاب مقابیس مذکور داشته و لله الحمد که مؤلّف کتاب از کتبی به خطّ خود نوشته ام زیاده از صد و پنجاه کتاب است و از جمله کرامات

شهید ثانی در باب مداد چیزی است که شیخ اسدالله کاظمینی در کتاب مقاییس
مذکور داشته است که کرامة مشهور آن جناب این است که قلم را به یك مرتبه
به دوات فرو می برد بیست سطر و سی سطر می نوشت و بسا هست که گفته شده
است که چهل سطر و هشتاد سطر از یك قلم به دوات فرو بردن می نوشت و
شاید آن به اختلاف سطور و ازمنه و احوال باشد تا این جا کلام شیخ اسدالله
بود و شیخ علی در درّ المنثور گفته که در زمان شهید ثانی و پدرم شیخ محمّد کتاب
بسیار جمع شده بود با کتاب های شیخ محیی الدّین جدّ مادری صاحب معالم و آن
کتاب ها وقتی بود به قدر هزار جلد سوخته شد باز به قدر هزار در نزد ما باقی
مانده و چند جلد کتاب از خطّ شهید ثانی بود و آن جناب از اعیان فقهاء فرقهٔ
ناجیهٔ امامیّهٔ اثنی عشریّه بود و محاسن آن جناب زیاده از آن است که به
حساب و شمار در آید و کتاب روضه از مرجع طلّاب و معلّمین و متعلّمین او
است و مسالك مرجع فقهاء اطیاب در هر باب است و هر مصنّف که بعد از
مسالك آمد به مسلك مسالك رفتار کرده اگر چه بر فروع زیاد کرده و بر
تحقیقات او افزوده و شیخ اسدالله گفته که شهید صهر و داماد شیخ علی بن
عبدالعالی میسی بود و تلمیذ شهید ثانی محمّد بن علی بن حسن عاملی کتابی در

احوال و اوصاف استاد خود شهید ثانی نوشته و گفته که آن جناب جامع مفاخر و محاسن بوده و شیخ امّت و مبدء و منتهای فضائل بوده و لحظه ای از عمر را مصروف نداشت مگر در اکتساب فضیلتی از فضائل و اوقات خود را تقسیم کرده بود در یوم و لیله به آنچه نفع او به آن عاید شود پس محمّد بن علی ذکر کرد اوقات تصنیف و مطالعه و مراجعه و اجتهاد در عبادت و نظر در احوال معیشت و قضاء حوائج محتاجین و میهمانان را تلقّی می نمود به بشاشت و گرم روزی و خندان و در شب هیزم جمع می کرد برای عیالش می آورد و نماز صبح را در مسجد ادا می کرد و بقیّهٔ روز را اشتغال به تدریس داشت و نماز عشا را با جماعت می کرد از آن پس به باغ انگور خود می رفت و آنرا اصلاح می کرد و محافظت می نمود و نماز صبح را در مسجد می نمود و از آن پس تدریس می کرد پس از آن ذکر نمود که آن جناب در ادب و فقه و تفسیر و حدیث و معقول و هیئت و هندسه و حساب و غیر اینها به سر حدّ کمال رسید و مولد او سیزدهم شهر شوّال سنهٔ نهصد و یازده از هجرت بود و قرآن را ختم کرد و حال آن که نه سال از عمر شریفش گذشته و در خدمت پدر بزرگوارش مشغول به درس شد در فنون غریبه و فقه تا آن که والدش به رحمت ایزدی پیوست و آن در سال

نهصد و بیست و پنج بود پس آن جناب برای طلب علم به سوی قریّهٔ میس هجرت کرد و تلمّذ کرد در خدمت علی بن عبد العالی میسی در اواخر سنهٔ نهصد و سی و سه و از آن پس به سوی کرک مسافرت نمود و در آن جا در خدمة سیّد حسن بن جعفر بن فنون تلمّذ کرد و بار دیگر در سنهٔ نهصد و سی و چهار به سوی وطنش جبع آمد از آن پس به دمشق رفت و در آنجا به نزد جمعی به تحصیل علوم اشتغال نمود مانند شمس الدّین محمّد بن مکّی و شیخ احمد بن جابر پس باز به سوی جبع آمد و در سنهٔ نهصد و سی و هشت به مصر رفت تا تحصیل کند بعضی از علوم را که ممکن التّحصیل است و به نزد جمعی از علماء عامّه تلمّذ نمود در فقه و حدیث و غیر اینها به نزد شانزده نفر از علمای مصر تلمّذ نمود در سنهٔ نهصد و چهل و چهار به مکّه مشرّف گردید و حج به جای آورد و به جانب جبع مراجعت نمود پس در سنهٔ نهصد و چهل و شش به عراق رفت برای زیارت ائمّهٔ اطهار و در همان سال مراجعت نمود پس از آن در سنهٔ نهصد و پنجاه و یك مسافرت نمود به جانب روم و سه ماه و نیم در قسطنطنیّه ماند و مدرسهٔ نوریّه که در بعلبك بود به او تفویض شد پس به بعلبك مراجعت کرد و در آنجا اقامه نمود و در مذاهب خمسه در مدّت طویله

درس گفته، تا اینجا حاصل کلام محمّد بن علی بن حسن بود و در تلمّذ شهید ثانی در نزد علماء عامّه مانند شهید اوّل و علّامه و نحو ایشان بعضی اعراض از آن نموده اند مانند صاحب معالم و گفتند که غرض ایشان اگر چه صحیح بود لیکن مفاسدی بر آن مترتّب می شود ولیکن این سخن، سخن خوبی نیست چه باید آدمی اطّلاع بر علوم و کتب ضلال داشته باشد تا بتواند که آنها را دفع و رفع نماید و بر آن احتجاج کند و تألیفات آن بزرگوار بسیار است و شیخ اسدالله کاظمینی شصت تألیف دانسته از آن جمله کتاب مسالك است که هفت مجلّد است و در معاملات مانند آن قبل از آن از علماء اطیاب به ظهور نرسیده و معروف است که چون مسالك را به اصفهان بردند علماء اصفهان گفتند که این کتاب برای بچّه مکتبی خوب است و چون شرح لمعه به اصفهان رسید فضلاء اصفهان همه به فضیلت آن جناب معترف شدند و کتاب شرح ارشاد که مسمّی به روض الجنان است و آن کتاب طهارت و صلوة بیرون آمده است و آن اوّل از تألیفات آن جناب است که بعد از ظهور اجتهادش و بروز از ملکه تصنیف فرموده و آن جناب از عمرش سی و سه سال گذشته بود و کتاب شرح الفیّه مسمّی به مقاصد علیّه و شرح دیگر متوسّط و شرح

دیگر مختصر و فوائد ملیّه در شرح نفلیّه و شرح لمعه در دو مجلّد و بر او حواشی بسیار نوشته اند از آن جمله فاضل هندی صاحب کشف اللثام بر طهارت و صلوة آن مفصّلاً تعلیقه ای نوشته و میرزا محمّد دیلماج و شیخ علی بن شیخ محمّد بن شیخ حسن بن شهید ثانی و تعلیقهٔ او در دو مجلّد است و مسمّات است بر هرات ذویّه و با فضیلت نوشته و سلطان العلماء و او به اختصار نوشته مشتمل بر ایرادات و شیخ علی نواده اکثر ایرادات او را رد نمود و آقا جمال خوانساری از اوّل تا آخر تا دو سه مجلّد نوشته و در بعضی از مواضع با تفصیل و استدلال و در بعضی به اختصار و اکثر مواضع را متعرّض نشده و شیخ محمّد بن شیخ حسن بن شهید ثانی طهارت و صلوة آنرا تعلیقه نوشته و خالی از دقّت نیست و محمّد صادق ابن عبدالفتّاح تنکابنی و میرزا ابراهیم پسر ملّا صدری از طهارت تا کتاب زکوة نوشته و آقا باقر هزار جریبی در سه مجلّد بلکه علاوهٔ تعلیقه بر آن نوشته و نهایت با فقاهت است و آقا رضی قزوینی که شاگرد ملّا خلیل قزوینی است حواشی غیر مدوّنه بر آن دارد و شیخ بهائی حواشی غیر مدوّنه قلیل بر آن است و ملّا محمّد نوری را بر آن حواشی غیر مدوّنه است و این فقیر مؤلّف کتاب را بر آن حواشی است از طهارت تا دیات

در چند مجلّد و ملاّ میرزای شیروانی را نیز بر آن حواشی غیر مدوّنه است و ملاّ محمّد صالح مازندرانی را نیز حواشی غیر مدوّنه بر آن کتاب است و غیر ذلك من الحواشی الصّادة عن اقلام الاعلام و شرح لمعه آخر تألیفات آن جناب است و آنرا در شش ماه و شش روز نوشته زیرا که در ظهر نسخهٔ اصل تاریخ شروع در تألیف آنرا نوشته و در آخر نیز اتمام آنرا نوشته و این فقیر را حواشی غیر مدوّنه بر کتاب مسالك است و آقا محمّد باقر بهبهانی را نیز بر مسالك حواشی مدوّنه است و از جمله تألیفات او حاشیهٔ فتوای خلافیّات شرایع و حاشیّه قواعد و کتاب تمهید القواعد که دویست باب است، صد باب در نحو است و صد باب در اصول، در هر باب قاعدهای عنوان کرده و بر آن تفریع بسیار نموده و اقوال هم غالباً نقل نموده و حاشیّهٔ ارشاد و منیّة المرید در آداب مفید و مستفید و آن آداب المتعلّمین است و قریب به سه هزار بیت می شود که هر بیتی پنجاه حرف است و از جمله لطایفی که در آن کتاب نوشته این که چرا علماء در سابق ایّام محترم بودند و در این ازمنه چرا حرمت ایشان رفته است و در حلّ این مطلب فرموده که در سابق ایّام اهل دنیا خود را به علماء می چسبانیدند و مطالب معاشرت ایشان بودند و علماء استنکاف و استنکار

داشتند با اهل دنیا و با اهل دنیا معاشرت نداشتند و اهل دنیا را گمان آن بود که اکسیر اعظم در نزد علماء است و در این ازمنه علماء خود را به اهل دنیا بستند و با ایشان معاشرت کردند و از دنیای ایشان درخواست می نمودند پس اهل دنیا استنکاف و استنکار نمودند و چنان دانستند که اکسیر اعظم در نزد ایشان است و علماء تهی دست می باشند تا اینجا حاصل کلام شهید در آن کتاب بود و فی الحقیقة این سخن کشف از حقیقت حال بر وجه صواب است و از جمله تألیفات آن جناب حاشیّه بر مختصر نافع است و رساله در اسرار صلوة و رساله در نجاست چاه به ملاقات و عدم آن و رساله در یقین به طهارت و حدث و شك در متأخّر و سابق و رساله در حدث در اثناء غسل جنابت و رساله در تحریم طلاق حایض حامل که مدخول بها و زوجش راضی باشد و رساله در طلاق غایب و رساله در نماز جمعه و رساله در ترغیب به نماز جمعه و رساله در مقیمین در اسفار و رساله در مناسك حج و رساله در نیات حج و عمره و رساله در احکام حیوة و رساله در میراث زوجه و رساله در بیان ده مبحث مشکل در ده علم و کتاب مسکن الفؤاد در نزد فقدان احبّه و اولاد و در آن کتاب صواب صابران را از اخبار و آیات بیان نموده سیّما ثواب مصیبت اولاد را

و در آخر آن کتاب گفته که خداوندا در مصیبت اولاد این مثوبات را معتقدم
ولکن مرا به درد مصیبت اولاد گرفتار مکن که طاقت ندارم و این ثواب ها
را نمی خواهم و عوض آن ثوابی دیگر مرا مستفیض فرما و کتاب کشف الرّیبه
در احکام غیبت و رساله در عدم جواز تقلید میّت است و رساله در اجتهاد
و بدایهٔ درایه و شرح بدایه و این فقیر را بر شرح بدایه حواشی بسیار است
لیکن تدوین ننمودم و آن حواشی مشتمل بر قواعد بسیار است و این فقیر در
همان حواشی شرح بدایه اجازهٔ دو فرزندم محمّد تقی و موسی را نوشته ام و
کتاب غنیّة القاصدین در اصطلاحات محدّثین و کتاب منار القاصدین در اسرار
معالم دین و رساله در شرح الدّنیا مزرعة الآخرة و کتاب رجال و نسب و رساله
در تحقیق ایمان و اسلام و رساله در تحقیق نیّت و رساله در این که صلوة قبول
نمی شود مگر به ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام و رساله در تحقیق اجماع و
کتاب اجازات و حاشّیه بر عقود ارشاد و منظومه ای در نحو و شرح آن و رساله
در شرح بسملّه و سؤالات شیخ زین الدّین و اجوبهٔ آنها و فتاوای شرایع و
فتاوای ارشاد و مختصر منیّة المرید و مختصر مسکن الفؤاد و مختصر خلاصه و
رساله در تفسیر قول خدای تعالی (والسّابقون السّابقون) و رساله در تحقیق

عدالت و جواب مسائل خراسانیّه و جواب مسائل نجفیّه و جواب مسائل هندیّه و جواب مسائل شامیّه و رسالهٔ اسلامبولیّه در واجبات عینیّه و بدایه در سبیل هدایه و فواید خلاصة الرّجال و رساله در ذکر احوال خود و محمّد بن حسن که تلمیذ او بود آنرا زیاد کرده و شیخ علی نوادهٔ آن بزرگوار بر هر دو زیاد کرده و غیر آنها از رسائل و اجازات و حواشی و در باب شهادت آن جناب اختلاف است و این فقیر از آخوند ملّا صفر علی لاهیجی شنیدم که چون آن بزرگوار در بلاد عرب علم اشتهار بر افراشت عامّهٔ عمیاً (شاید علماء) از این معنی دلتنگ گردیدند و به سلطان روم رسانیدند که شیخ زین الدّین شیعه است پس سلطان هفت نفر فرستاد که آن جناب را به پایتخت پادشاه ببرند تا سلطان را از آن واقعه آگاهی حاصل آید این هفت نفر در بین راه دست بی ادبی دراز نمودند و در بین راه کرامات بسیار از آن جناب به منصّهٔ ظهور رسید پس ایشان با خود اندیشیدند که اگر به نزد سلطان برود خواهد نجات یافت و ما که دست بی ادبی بر او دراز کردیم خواهد به هلاکت انداخت پس او را به درجهٔ شهادت رسانیدند و سر او را برای پادشاه بردند پس سیّد عبدالرّحیم عبّاسی که سیّد بود و از نسل عبّاس بن عبدالمطّلب و در باطن شیعه

و از اخلاص کیشان شهید بود این واقعه را شنید و او را منصب مستوفی الممالکی بود پس قلمدان خود را برداشت و به نزد سلطان رفت و قلمدان را به نزد پادشاه گذاشت و عرض کرد که مرا از خدمت گذاری معاف دارید سلطان از سبب آن استفسار و اصرار کرد سیّد عبدالرّحیم گفت که ملازمان سلطان از قاعده و قانون اعیان جهان بیرون رفته اند شما می فرستید که شیخ زین الدّین را بیاورید تا با علماء مجادله کند و مذهبش معلوم گردد ایشان سر او را برای شما می آورند و شما هم ایشان را مؤاخذه نمی کنید پس بسا باشد که شما مرا بخواهید برای مهمّی پس ایشان سر مرا خواهند آورد در چنین دولتی خدمت کردن خطا است پس مرا معاف دارید سلطان را پسند آمد و آن هفت نفر را به سیّد عبدالرّحیم بخشید سیّد امر کرد که آن هفت نفر را گرفتند و آتش بسیار افروختند و آن هفت نفر را به آتش سوختند و در کتاب امل الامل گفته که سبب قتل ان جناب چنانچه از بعضی از مشایخ شنیدم و به خطّ بعضی دیدم این که دو نفر به خدمت شهید ثانی به مرافعه آمدند پس برای یکی از ایشان حکم کرد پس محکوم علیه غضبناک گردید و به سوی قاضی صیدا که اسم او معروف بود رفت و شهید در این ایّام از مسکن دور شده در باغ انگوری

منزل داشته و مشغول به تألیف شرح لمعه و هر روز یك کراس می نوشت که
یك جزو باشد پس قاضی صیدا به سوی جبع کس فرستاد که او را بیاورند و
شهید در آن ایّام به مکّه برای حجّ بیت الله رفته بود با این که سابقاً به دفعات
متعدّده حج به جا آورده بود و مقصودش آن بود که مخفی باشد و کسی از
احوال او آگاهی نداشته باشد و در اثناء راه در میان محملی نشست و روی
آن محمل را پوشانید پس آن شخص که به طلب او رفته بود و در جبع او را
نیافت و اهل آنجا گفتند که مدّتي است که سفر کرده است پس قاضی صیدا به
سلطان روم نوشت که در بلاد شام شخص مبدعی پیدا شده که از چهار مذهب
خارج است پس سلطان به طلب او کسی را فرستاد که او را زنده بیاورد و با
علماء مجادله کند تا مطّلع بر مذهب او شویم تا آنچه مذهب ما اقتضاء دارد
بدان نحو عمل کنیم آن شخص آمد و از او استفسار نمود گفتند او به مکّه رفته
است پس در طلب او روان شد و در اثناء راه مکّه به او رسید آن جناب فرمود
با من باش تا حج به جای آوریم از آن پس هر چه می خواهی بکن آن شخص
راضی شد پس چون از حج فراغت یافت او را به روم بردند پس چون به بلاد
روم رسید شخصی آمد و از آن شخص که به همراه شهید بود سؤال کرد که این

چه کس است که با تو است؟ در جواب گفت که او مردی است از علماء شیعهٔ
امامیّه که می خواهم او را به نزد سلطان برده باشم آن شخص گفت که تو در اثناء
راه بالنّسبه به او تقصیر خدمت کردی و آزارش نمودی و نمی ترسی که او به
پادشاه سعایت از تو کند و یارانی هم در آنجا دارد آنها هم به او اعانت می نمایند
پس باعث هلاک تو خواهد شد پس صواب آن است که سرش را جدا کنی و به
نزد سلطان برده باشی آن ملعون مطرود طالح جفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح در
کنار دریا سر اطهرش را جدا ساخت و طایفه ای از ترکمان در آن شب دیدند
که نورها از آسمان نزول می نماید به آن مکان و بالا می روند پس ترکمان آن
بدن طیّب را در آن مکان مدفون ساختند و قبّه بر روی او بنا کردند پس آن
ملعون چون آن سر مبارک را به نزد سلطان رسانید سلطان از قتل او انکار
کرد و سیّد عبدالرّحمن عبّاسی سعی در قتل آن ملعون نمود پس سلطان آن
ملعون را کشت تا اینجا کلام امل الامل بود و بعضی از ادباء در تاریخ وفات او
گفته اند (ذلك الاوّاه الجنّة مستقرّة والله) و در لؤلؤ مذکور است که این عبارت
مشعر بر آن است که وفات او در سال نهصد و هفتاد و شش باشد، الجنّه باید به
هاء خوانده شود نه به تاء مثنّاة فوقانیّه والّا زیاده از هزار می شود و آنچه من بر

آن مطّلع شده ام در مواضع متعدّده آن است که در سال نهصد و هفتاد و پنج اتّفاق افتاد و بنابراین عمرش پنجاه و پنج یا پنجاه و شش خواهد بود و مؤیّد این مطلب این که در کتاب درّ المنثور و المنظوم که از تألیفات شیخ علی نوادهٔ شهید ثانی است در ترجمهٔ پسرش شیخ حسن گفته که پدرش چون به درجهٔ شهادت رسید در سال نهصد و شصت و پنج بود تا این جا کلام لؤلؤ بود و سقطات و خبطیات او ظاهر است چه عبارت بعض ادباء غلط بیّن است زیرا که آن عبارت متجاوز از هزار است علاوه کلام درّ المنظوم منافات بسیار به آنچه لؤلؤ در صدر کلامش فرموده دارد مگر آن عبایر غلط باشد و آنچه مؤلّف کتاب برخورده و در تذکرة العلماء نوشته ام ولادتش در سنهٔ نهصد و یازده و وفاتش در سنهٔ نهصد و شصت و شش اتّفاق افتاده است و صاحب لؤلؤ گفته که یافتم در بعضی معتمدهٔ کتب در حکایت قتل شهید ثانی که به این صورت نوشته بود که گرفته شد و مأخوذ گردید، شهید ثانی در مکّهٔ مشرّفه به امر سلطان سلیم پادشاه روم در پنجم شهر ربیع الاوّل سنهٔ نهصد و شصت و پنج در مسجد الحرام او را گرفتند و او را بیرون آوردند به سوی بعضی خانه های مکّه و در آنجا یک ماه و ده روز حبس نمودند پس او را از راه دریا به قسطنطنیّه بردند و در آن بلد

او را کشتند و سه روز بدن مبارکش را انداختند پس از آن جسدش را به دریا انداختند و این کیفیّت از خطّی که نقل شد آن خطّ از خطّ شیخ افضل شیخ بهاء الدّین تا اینجا کلام لؤلؤ بود و علاّمه مجلسی ره در کتاب بحار نقل فرموده از ثقات از شیخ بهائی از والدش شیخ حسین که شاگرد شهید ثانی بود و او گفته که من و استادم شهید ثانی سوار بودیم پس در موضعی از اسلامبول رسیدیم پس دیدم که اثر تغیّر در بشرهٔ مبارک شهید پدیدار شد و فرمود که خون بزرگی در این موضع ریخته می شود پس بعد از زمانی خون مبارک آن بزرگوار در آن مکان ریخته شد و این از جمله کرامات آن جناب بود کرامة دیگر از آن جناب آن که بعد از شهادتش باران عظیم خارج از حدّ اعتدال در اسلامبول آمد و دریا به هیجان آمد به نحوی که نزدیك بود که اسلامبول غرق شود.

## م-در احوالات ملاّ خلیل قزوینی ره

ملاّ خلیل قزوینی مقبره اش در قزوین و مدرسه ای هم در جنب مقبره اش می باشد که منسوب به او است و آن مدرسه بالفعل خراب است و معلوم نشد که او از که اجازه دارد لکن اخباری مسلك است و صاحب فضل است و شرح فارسی بر کافی نوشته است و شرح کتاب زکوة در نزد من است و از جمله تلامذهٔ

او آقا رضی قزوینی است که بسیار فاضل بود و مجامع و صاحب تألیفات بوده

سیّما این که مجموعه ای نوشته در مسائل عدیده از منقول و معقول و ریاضی و

نحو آن و این کشف از آن می کند که استادش نیز فاضل بود چه هر تلمیذی غالباً

مظهر کمالات استادش می باشد و ملاّ خلیل قزوینی در دو مسئله بر خطا رفته

یکی این که ترجیح بلا مرجّح جایز است مانند رغیفی که جایع بدون ترجیح

یکی را بر می دارد و مانند قدحی که عطشان و مانند این که در مکانی که

مسطّح باشد و آبی بر آن بریزند پس باید از هیچ سمت روان نشود و حال این که

می شود و متکلّمین این موارد نقض را متعرّض شده اند و جواب دو مثال

اوّل این مقامات مرجّح است و اگر ترجیح بلا مرجّح جایز باشد انسداد ابواب

اثبات صانع لازم آید چه ممکن مساوی الطرفین است یعنی وجود و عدمش

بالنّسبه به ذاتش مساوی است پس اگر ترجیح بلا مرجّح جایز باشد لازم آید که

بتواند وجود ممکن بی صانع متحقّق شود پس اثبات واجب الوجود نتوان نمود

مسئلهٔ دوّم که ملاّ خلیل بر آن رفته این که شکل اوّل نتیجه نمی دهد زیرا که

مستلزم دور است زیرا که نتیجه موقوف بر کبری است و کبری نیز موقوف بر

نتیجه و دور باطل است پس شکل اوّل باطل است پس استدلال به شکل اوّل

در هر مقامی باطل است و این شبهه را شیخ ابو سعید ابوالخیر کرده و شیخ محمّد به شیخ ابو علی سینا فرستاده و نوشته که شما استدلالیّان باید هر مطلبی را به یکی از اشکال اربعه تمام کنید و تمامیّت ثلثه موقوف بر تمامیّت شکل اوّل است چه آن سه شکل باید به شکل اوّل تمام شوند و شکل اوّل مستلزم دور است چه نتیجه موقوف است بر اندراج اصغر تحت اکبر به تقریری که متقدّم شد و هر دلیلی تا به شکل اوّل در نیاید تمام نخواهد بود چنان که شما را این گمان است و شکل اوّل بدیهی النتاج است چنان که شما می گوئید با این که مستلزم دور است و دور باطل است چون این شبهه به شیخ الرّئیس رسید در جواب نوشت که دور به اجمال و تفصیل مندفع است چه جهة دور مختلف است زیرا که کبری موقوف است بر نتیجه اجمالاً و نتیجه موقوف است بر کبری مفصّلاً، الحاصل چون ملاّ خلیل این دو مسئله را اختیار نمود اشتهار در امصار یافت و چون به سمع علماء اصفهان رسید مانند آقا حسین و اضراب و اتراب او نهایت در مقام تخطئه و انکار برآمدند چون انکار و تشنیع ایشان به گوش ملاّ خلیل رسید روانهٔ اصفهان شد که با ایشان در این باب مجادله نماید پس وارد مدرسه ای شد که آقا حسین در آنجا تدریس می کرد و آقا حسین در

اندرون خانه بود ملّا میرزا محمّد بن حسن شیروانی در مدرسه بود و در نزد آقا حسین درس می خواند و اتّفاق افتاد که ملّا خلیل به حجرهٔ ملّا میرزا وارد شد ملّا میرزا از کیفیّت احوال او استفسار نمود در جواب گفت که من ملّا خلیل قزوینی می باشم و شنیدم که آقا حسین در این دو مسئلهٔ معروفه بر من تشنیع و انکار نموده اند آمده ام تا با او مناظره کنم ملّا میرزا گفت که شما بگوئید که چرا در شکل اوّل صغری و کبری مستلزم نتیجه نیستند ملّا خلیل گفت برای این که دور لازم می آید و دور باطل است پس شکل اوّل باطل خواهد بود ملّا میرزا گفت که همین دلیل شما شکل اوّل است و مشتمل است بر صغری و کبری و نتیجهٔ و تو صغری و کبری را مستلزم نتیجه نمی دانی پس دلیل تو بنا بر مذهب تو فاسد است پس ملّا خلیل صبر نکرد تا آقا حسین بیرون آید بلکه بلا فاصله برخاست و بر دراز گوش خود سوار شد و به قزوین مراجعت کرد و او را پسری بود فاضل معروف به ملّا سلیمان بن ملّا خلیل قزوینی و صاحب تألیفات است.

## ما - در بیان احوال آقا حسین بن محمّد خوانساری ره

آقا حسین بن محمّد الخوانساری از جهابذهٔ جماهیر اکابر و اکارم افاضل اکامل است و آن جناب را تعبیر می کنند به استاد الکلّ فی الکل و در ابتداء کار مشغول به علم حکمت و در آن فن مهارت داشته و وحید عصر خود بود پس شبی با فقیهی به جائی به مهمانی رفتند پس در وقت خواب برای فقیه رختخواب و بستری مهیّا نمودند و برای آقا حسین چیزی نیاوردند پس فقیه به آقا حسین گفت تو هیولی را به زیر بینداز و صورت را بالایش بیفکن و بخواب ، آقا حسین صباح آن روز به خدمت محقّق سبزواری آقا محمّد باقر (صاحب ذخیره و صاحب شرح عبادات ارشاد و صاحب کفایه است و از شاگردان شیخ بهائی و اجازه از او دارد) حاضر شد و مدّت دوازده سال در خدمت او تلمّذ در علم منقول نمود و از او اجازه گرفت و دختر او را به حبالهٔ نکاح خود درآورده و آقا جمال از دختر او تولّد یافت و چون در معقول و منقول تدریس می کرد لذا او را استاد الکلّ بالاکل نامیدند و پسرش آقا جمال و ملّا میرزا محمّد بن حسن شیروانی از شاگردان او می باشند و سلطان صفوی در آن زمان خواهش آن کرد که کتابی نوشته باشد و مخارج او را متکفّل شد پس آقا حسین شروع نمود به شرح کتاب شهید اوّل از ابتداء آن

کتاب به قدر دو ورق آنرا بجلد هزار بیت شرح کرد پس در این وقت سلطان وفات یافت و آقا حسین نوشتن آنرا ترک نمود پس از سبب آن سؤال نمودند آن جناب در جواب فرمود که سلطان آنرا تألیف می نمود نه من و آن کتاب موسوم به مشارق الشّموس است فی شرح الدّروس و صاحب وسایل از او اجازه دارد رحم الله معشر الماضّین و اطال الله اعمار الباقین به محمّد و عترته الطّاهرین.

## مب - در بیان احوال آقا محمّد بن آقا حسین خوانساری ره

آقا محمّد فرزند ارجمند آقا حسین خوانساری ملقّب به جمال الدّین و موصوف به محقّق خوانساری و در تحقیق و تدقّق بی نظیر و عدیل است و از ملّا محمّد تقی مجلسی اجازه دارد و تألیفات او تعلیقه بر شرح مختصر اصول و تعلیقه بر شرح لمعه که در غایت متانت و تدقیق و تعلیقهٔ حاشیّه بر خفری بر الهیات شرح تجرید قوشچی شرح فارسی بر کتاب مفتاح الفلاح شیخ بهائی، گویند که آقا جمال عبارتي گفت که جای تأنیث بود و به تذکیر ادا کرده بود یا به عکس پس در این باب به او ایراد کردند جواب گفت الامر فی التّذکیر و التّأنیث سهلة، پس لفظ سهله را نیز مؤنّث آورد و در سالی ملّا محسن فیض خواست که به زیارت بیت

الله رود و از کاشان حرکت نمود وارد اصفهان شد و بر آقا حسین مهمان شد پس آقا جمال در مجلس حضور به هم رسانید ملّا محسن مسئله از آقا جمال سؤال کرد و آقا جمال از عهدهٔ جواب بر نیامد و تا آن وقت غالب اوقات را به بطالت می گذرانید پس ملّا محسن دست بر دست زد و گفت که حیف در خانهٔ آقا حسین بسته شد پس این سخن در آقا جمال تأثیر کرد و بنای کار را گذاشت پس ملّا محسن از مکّه مراجعت کرد و به خانهٔ آقا حسین آمد و با آقا جمال صحبت داشت دید که بسیار صاحب فضیلت شده پس گفت که این آقا جمال غیر آن آقا جمال است که ما پارسال او را دیدیم و در زمانی که برای آقا جمال شام حاضر کردند در حالتی که آقا مشغول به مطالعه بود پس خوان را در آنجا گذاشتند و آقا هیچ ملتفت نشد تا آن که به یك دفعه اذان صبح بلند شد آقا سر برداشت دید که شام حاضر است گفت که چرا دیر آوردید گفتند که ما آنرا اوّل شب آوردیم و شما ملتفت نشدید و هر سالی چهار هزار تومان پادشاه به آقا می داد که آقا قضاوت کند پس در زمانی یکی از اعیان در خدمت او حاضر شد پس شخصی مسئله از او سؤال کرد آن جناب جواب نگفت و گفت اکنون نمی دانم پس شخصی دیگر آمد و سؤالی کرد همان جواب را شنید تا چهار نفر که

چهار مسئله سؤال کردند و جواب لا ادری شنیدند آن کسی که از اعیان دولت بود گفت که شما سالی چهار هزار تومان می گیرید که بدانید و در این مجلس هر کس از شما سؤال می کند شما بفرمائید که نمی دانم آقا جمال فرمود که من چهار هزار تومان را برای آن چیزهائی که می دانم می گیرم و اگر برای آنچه نمی دانم بگیرم خزینۀ پادشاه وفا به آن نمی کند رحمة الله علیه و علی علمائنا الماضّین.

## مج - در بیان احوال ملّا میرزا محمّد بن حسن شیروانی

ملّا میرزا محمّد شیروانی شعلۀ زکاء و وارث محاسن فضلاء و مقتدای مدقّقین از علماء ملقّب به محقّق شیروانی و معروف به ملّا میرزای شیروانی افکار ابکارش نتیجۀ افکار اسلاف اشراف اوّلین و اقوال درر نثارش در سطور طروس متأخّرین چون خورشید رخشان تابان و نمایان است ذهن صافی اش قریب به جربزه و دقایق رقائقش نهایت خوش مزّه و از تلامذۀ استاد الکلّ فی الکل آقا حسین و اجازه اش از عالم بلا شین آقا حسین است و در زمانی آن عالم ربّانی و فاضل بلا ثانی مشیّد الفاظ و مبانی و معانی یعنی ملّا میرزای شیروانی با لباس شیروان وارد خدمت آقا حسین گردید در حال که

آن جناب شرح اشارات شیخ ابو علی را تدریس می فرمودند ملّا میرزا ایرادات بسیار بر او وارد ساخت پس آقا حسین از نام و نشان او استفسار فرمود چون او را شناخت گفت که من مطالعه برای تو ننموده ام امشب مطالعهٔ تو را می نمایم پس در نزد آقا حسین رحل اقامت انداخت و تلمّذ نمود و از جمله فتاوای غریبه ملّا میرزا این که در شکوک رکعات نماز تروی لازم نیست و مؤلّف این کتاب بدایع الاحکام در شرح شرایع الاسلام قول او را نقل کرده ام و نهایت توهین و تضعیف او نموده ام، گویند که ملّا میرزا روزی در مدرسه بر سر حوض آب نشسته طلّاب به دور او جمع شدند پس آن جناب هفتاد برهان اقامه کرد که این حوض باید آب نداشته باشد پس طلّاب از جواب عاجز و در جلباب شبهه باقی ماندند پس آن جناب کفی از آب برداشت و به هوا داد و فرمود که همین در ابطال این براهین کافی است یعنی وجود آب دال است که این براهین شبهات و مغالطاتي باشند و مصادم ضرورت می باشند و هر شبهه که مصادم ضرورت است باطل و عاطل و فاسد و کاسد است و معروف است که ملّا میرزا با آقاجمال همیشه مزاح و مباحثه و مجادله و آزار می کرد به نحوی که غالباً اوقات را بر او تلخ می کرد پس روزی

شخصی آمد و آقاجمال را برای تعشّی و شام ضیافت کرد آقاجمال را در باطن خیال این که اگر ملّا میرزا را هم خواسته باشد پس او وعده ندهد والّا وعده دهد پس آقاجمال سؤال کرد که ملّا میرزا را هم وعده گرفته گفت نه آقاجمال گفت برو و من امشب خواهم آمد پس آن شخص مضیّف چنان گمان کرد که آقا جمال میل دارد که ملّا میرزا را هم وعده بخواهد پس به نزد ملّا میرزا رفت و او را به ضیافت وعده خواست چون زمان شام در رسید آقاجمال به خانۀ آن شخص رفت دید که ملّا میرزا هم در آنجا است پس ملّا میرزا شروع نمود در مباحثه و مکالمۀ مسائل علمیّه با آقاجمال به نحوی که آقاجمال متغیّر گردید پس صاحب خانه به فطانت و کیاست دریافت که منظور آقاجمال آن نبود که ملّا میرزا را وعده بخواهد پس صاحب خانه خواست که به واسطه ای قطع سخن ملّا میرزا نماید پس از ملّا میرزا سؤال کرد که شعر اوّل دیوان حافظ (الا یا ایها السّاقی ادر کأساً وناولها ـ که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها) معمّا است به اسم احمد و این چگونه می شود و مقصود مضیّف این بود که ملّا میرزا در این جا معطّل بشود زیرا که این شعر معمّا نیست و از فکر کردن و معطّل شدنش باعث خلاصی آقاجمال شود پس ملّا میرزا متوجّۀ مضیّف شد و هفتاد

توجیه نمود برای این که این شعر معمّا است به اسم احمد و بار دیگر به آقاجمال در آویخت و مباحثه نمود و چون در نزد ملّا میرزا آمد مذکور داشتند که فوق فلك اطلس که رسیدیم آستین را بالا می زنم و دست راست را در آنجا فرو می بریم پس اگر فرو رفت خلا خواهد بود و الّا ملاء خواهد بود و این سخن از آن جناب بر سبیل مطایبه و مزاح بود و آقا باقر بهبهانی نوشته است که ملّا میرزا گفت که من بیست دفعه شرح جامی را درس گفتم و هر دفعه فهمیدم چیزی را که در دفعهٔ پیش نفهمیده بودم و از خارج مسموع شد که ملّا میرزا گفت من هفتاد دفعه شرح جامی را درس گفتم، گویند که در زمان آقاجمال و ملّا میرزا با هم به جائی می رفتند و یکی از ایشان بر درازگوش سوار بود و آقاجمال همیشه لباس خوب می پوشید و عمّامهٔ تیرمه بر سر می بست و چون درازگوش به مصدوقهٔ (انّ انکر الاصوات لصوت الحمیر) شروع به فریاد کرد ملّا میرزا ترک بود و آقاجمال اصفهانی ملّا میرزا به آقاجمال گفت این درازگوش اصفهانی می خواند پس ساعتی نگذشت که آن حیوان شروع به اضراط نمود آقاجمال به ملّا میرزا گفت که این حیوان جسته جسته ترکی نیز می گوید و تألیفات این بزرگوار حواشی متفرقهٔ غیر مدوّنه بر شرح لمعه است و خالی از

لطافت نیست و حواشی غیر مدوّنه بر الهیات شرح تجرید است که با نهایت دقّت است و کشف از آن می کند که آن جناب در فنّ حکمت ید طولائی داشته و شرح فارسی بر معالم الاصول لیکن چون ترک بود فارسی او مشکل تر از عربی است و حاشیّه بر معالم الاصول و چون خلیفه سلطان بر معالم حاشیّه نوشته و در آن ایرادات بر معالم نموده بود ملّا میرزا این حاشیّه را در ردّ ایرادات او نوشته و در آن حاشیّه هر کجا قیل علیه می گوید منظورش سلطان العلمآء است و این فقیر نیز حاشیّه ای بر حاشیّهٔ سلطان نوشته ام و آنرا مسمّی ساختم بر دودات ، و ایرادات سلطان را که بر معالم فرموده رد نموده ام انصاف این که خلیفه سلطان نهایت فاضل و جامع و دقیق و او را حاشیّه ای است بر خفری بر الهیات شرح تجرید و حاشیّه بر شرح مختصر اصول عضدی و حاشیّه بر شرح لمعه و اسم سامی او محمود است و سیّد حسینی نسب است و در اواخر شیخ محمّد پسر صاحب معالم و اواخر شیخ علی نوادهٔ شهید ثانی بوده زیرا که سلطان از شیخ محمّد پسر صاحب معالم حاشیّه نقل نموده و در قول معالم در تقسیم (ان کان بوضع بواحد) پس سلطان گفته که شیخ محمّد پسر صاحب معالم از پدرش نقل کرده که مراد از وضع واحد وضع مستقل است که در او وضع

اوّل ملحوظ نباشد و این دلیل است که در اواخر شیخ محمّد بود و شیخ علی ردود سلطان را بر شرح لمعه رد نموده و این دلیل است که در اوایل شیخ علی بوده گویند که در سالی سلطان سفر مکّه نمود و در آنجا عمل هروله را که مستحب بود به عمل نیاورد چون به اصفهان بازگشت و کیفیّت هروله نکردن او به شاه عبّاس رسید خلیفه سلطان را خواست و به او گفت تو در کار خانهٔ خدائی تأنّف و استنکاف و استکبار می ورزی و هروله نمی کنی پس امر کرد که تبرزین بر دوشش گذاشتند و حکم کرد که در حضور پادشاه و اعیان دولت در میدان شاه اصفهان هروله کند پس آن جناب در میدان شاه به آن حالت هروله نمود و ظاهر این که او را خلیفه سلطان لقب گذاشتن برای آن بود که منصبی از جانب پادشاه داشت و از جمله مذاهب غریبه سلطان این که می گوید اجنّه وجود داشتند تا زمان پیغمبر ص پس پیغمبر ص بر طایفهٔ جن نفرین کرد پس همه مردند و در این ازمنه جن وجود ندارد و سیّد نعمة الله جزایری در انوار نعمانیّه گفته که شیخ ثقه ای برای من نقل کرد که فاضل قزوینی ادام الله ایّام بقائه ذکر کرده که ایشان پیش از بعثت پیغمبر ص وجود داشته اند پس پیغمبر ص ایشان را نفرین کرد و همه مردند و به این قول رفته است سلطان العلماء

قدّس الله سرّه تا اینجا کلام سیّد نعمة الله بود مؤلّف کتاب گوید که مراد سیّد نعمة الله از شیخ ثقه ای، آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی است و مراد از سلطان العلماء که واضح است و امّا فاضل قزوینی پس آن مشتبه است و شاید مراد ملّا خلیل قزوینی باشد چه او در آن عهد بود و یا مراد ملّا سلیمان پسر ملّا خلیل باشد و یا مراد میرزا قوام الدّین است که متن لمعه و خلاصه را نظم کرده است و حق این که ایشان که وجود دارند چنان که اخبار بسیار بر آن دال است علاوه به تظافر و تسامع دیدن اجنّه به ما رسیده که پس از پیغمبر ص تا الی الآن دیده می شوند و اگر بر خلاف این خبری وارد شده محمول بر طایفهٔ خاصّه و یا مطروح است و اخبار دالّه بر وجود جن در زمان ائمّه تواتر معنوی دارد و سیّد نعمة الله جزایری در همین باب گفته که حکایت کرد برایم اوحد مقدّس عدل که پدرش شبها در امکنهٔ موحشهٔ مظلمه می رفت که شاید جن را به بیند پس برایش اتّفاق نیفتاد پس ولد او به او گفت که جن ظاهر نمی شود برای کسانی که برای ایشان قوّت قلب است بلکه شاهر می شوند بر ضعفاء القلوب تا این جا کلام سیّد نعمة الله بود مؤلّف کتاب گوید که شاید مرادش از اوحد مقدّس عدل نظر به قرینهٔ صدر کلام آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی باشد

والله العالم ایضاً مؤلّف کتاب گوید که برایم حکایت نمود والدم که روزی جنگل تنکابن که قریب به مسقط الرأس من بود سیر می کردم پس در نزد درختی دیدم که دختر بچّه ای ایستاده با موی افشان و پنجه به عقب و پاشنهٔ پای به پیش پس من سورهٔ (انّا انزلناه فی لیلة القدر) را تلاوة کردم که به ناگاه از نظرم غایب شد و هیچ خوف و ترسی هم نداشتم.

## مد- در بیان احوالات آخوند ملّا عبدالله تونی ره

ملّا عبدالله از اهل تون است و تون از جملهٔ بلاد خراسان و نزدیك قاین واقع است و ملّا عبدالله چهار نفر می باشند و معروفند، اوّل ملّا عبدالله بن حسین تستری است که بعد از این بیاید، دوّم میرزا عبدالله صاحب ریاض العلمآء که از تلامذهٔ آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی است و ریاض العلمآء کتابی است که در احوال علماء سابقین نوشته است، سوّم آخوند ملّا عبدالله یزدی صاحب شرح تهذیب منطق و حاشیّهٔ معروفه بر آن و حاشیّه بر حاشیّهٔ ملّا جلال بر تهذیب و کرامات و سابقاً بیان شد و او حکیم بوده و شیخ بهائی او را توصیف به علّامه نموده و شیخ بهائی در نزد او تلمّذ نموده و صاحب مدارک نیز در نزد او تلمّذ کرده و ملّا عبدالله در نزد ملّا جلال دوانی درس خوانده و

ملّا جلال در نزد سیّد شریف درس خوانده ، چهارم آخوند ملّا عبدالله تونی است که اخباری مسلك بوده و او در اواخر زمان شیخ بهائی و میرداماد بوده و از تألیفات او کتاب وافیّة الاصول است که بر او شرح نوشته اند مانند سیّد صدر الدّین همدانی و سیّد محسن کاظمینی که شرح او چهل پنجاه هزار بیت تقریباً می شود و سیّد بحرالعلوم نیز قدری از اوائل آن کتاب را شرح نوشته و در وقتی از اوقات ملّا عبدالله به دیدن میرداماد رفته و میان ایشان مباحثه و گفتگوئی اتّفاق افتاده چون ملّا عبدالله خواست که از مجلس بیرون رفته باشد میرداماد فرمود که ای آخوند ملّا عبدالله چون از اینجا بیرون رفتی مبادا که بگوئی با میرداماد مناظره نمودم بلکه بر علماء فخر کن که امروز کلام میرداماد را فهمیدم انصاف این که موافق حق و مطابق واقع فرمود چه ملّا عبدالله بالنّسبة به میرداماد مقام شاگردی است بلکه بسیاری از تألیفات میرداماد را نمی فهمید گویند که شاه عبّاس روزی به دیدن آخوند ملّا عبدالله تونی آمد و آخوند مدرسه ای ساخته بود و خالی از جماعت طلّاب بود پس سلطان مدرسه را سیر کرد و از ملّا عبدالله سؤال کرد که مدرسۀ شما خالی است و مجمع طلّاب نیست ملّا عبدالله در جواب گفت که جواب سؤال را بعد از

زمانی خواهیم به شما عرضه داشت پس روزی آخوند ملّا عبدالله به بازدید
شاه عبّاس رفت پس از طیّ تعارفات و گفتگو پادشاه به ملّا عبدالله گفت که
چیزی از من خواهش کن آخوند گفت که من مطلبی ندارم سلطان در این
باب اصرار کرد آخوند گفت اکنون که شما اصرار دارید مرا یك حاجت است و
آن این است که من سوار شوم و شما در پیش روی من پیاده در میدان شاه راه
رفته باشید سلطان گفت که سبب و حکمت این چه باشد آخوند گفت که
جواب آنرا بعد از چندی خواهم عرضه داشت پس از آن جائی که سلاطین
صفویّه رحمهم الله تعالی از مروّجین دین حضرت سیّد المرسلین صلوات الله
علیه و آله اجمعین بودند و در احترام علماء اعلام غایت کوشش داشتند لهذا
آخوند ملّا عبدالله سوار شد و شاه عبّاس در پیش روی او پیاده روان شد و
قدری راه رفتند و همهٔ اهل شهر دیدند پس آخوند سلطان را وداع نموده و به
مکان خود مراجعت کرد بعد از چند وقت سلطان بار دیگر به دیدن آخوند
ملّا عبدالله آمد دید که مدرسهٔ آخوند مملو از جماعة طلّاب است پس از
آخوند استفسار نمود که سابقاً مدرسهٔ شما خالی بود اکنون مدرسه مملو از طلبه
گردید وجه آن چه باشد آخوند گفت وجه این با وجه آن که از شما خواهش

کردم که شما پیاده و من سواره به راه رفته باشیم آن است که مردم در ابتداء امر فضیلت علم را و فضیلت عالم را ندانسته اند و ظاهربین می باشند و معرفت ندارند لهذا در بدو امر در مدرسهٔ من کسی جمع نشد و در آن زمانی که من سوار شدم و شما پیاده در جلو راه رفتید مردم دانستند که به حسب دنیا علم را آن قدر و مقدار است که پادشاه پیاده در پیش روی عالم راه می رود فلذا به جهت عزّت دنیا و طلب جاه و جلال و حطام دنیوی در مدرسه جمع شده مشغول به تحصیل می باشند و چون بعضی از مراتب علم را طی نمایند خواهد نیّت ایشان خالص شد و نیّت قربتی که مقصود اصلی در علم و جمیع عبادات خواهد حاصل گردید (کما ورد فی الخبر اطلبوا العلم لغیر الله فانّه یجر الی الله) و با این که به مصداق (المجاز قنطره الحقیقة) گردد ایشان را.

## مه - در شرح احوال شیخ یوسف بن احمد بن ابراهیم بحرانی

شیخ یوسف بحرانی حایری صاحب حدایق از طبقهٔ اخباریین است ولیکن متعصّب نبود و بسیار فاضل بود و ترجمهٔ خود را در آخر لؤلؤ بدین وجه نوشته که مولد من در سنهٔ یک هزار و یک صد و هفت بود و مولد برادرم شیخ محمّد در سنهٔ یک هزار و یک صد و دوازده بود در قریّهٔ ماخوز، زیرا که پدرم برای

تحصیل علم در آن قریّه در خدمت شیخ سلیمان بن عبدالله ماخوزی رفته بود و من پنج ساله بودم و در آن سال فسادی در بحرین روی داده دو قبیله با هم درآویختند و من در حجر تربیت جدّم بودم و جدّم به امر غوص و تجارت اشتغال داشته و کریم و رحیم و با دیانت و خیّر بوده و هر چه به دستش می آمد بر میهمان و خویشان و دیگران انفاق می کرد و چیزی به ذخیره نمی گذاشت و حریص نبود و مرا تربیت نمود زیرا که برای پدرم بزرگتر از من اولادی نبود و برای من معلّمی گرفت که قرآن به من تعلیم می کرد و جدّم کتابت به من تعلیم می کرد و خطّ پدرم در نهایت جودت بود و از آن پس به نزد پدرم تلمّذ و درس می خواندم و مرا در آن زمان رغبت به تحصیل علم نبود به جهة غلبهٔ جهالت کودکی و به نزد پدرم کتاب قطر النّدا خواندم و اکثر ابن ناظم را در صرف اوّل قطبی را می خواندم تا این که خوارج برای گرفتن بحرین هجوم آور شدند و سه سال جنگ می کردند تا این که ناصبیان نیز حمایت کردند و بحرین را گرفتند و نهب و سلب و هتك و فتك نمودند و اکابر به قطیف و بلاد دیگر گریختند و پدرم با عیال و اولاد به قطیف رفت و مرا در بحرین در خانه ای که در قریّهٔ شاخور داشتیم گذاشت که بعضی از کتب و اسباب را مخفی و دفن

کرده بود و به من امر کرد که از کتبی که به غارت برده بودند اگر پیدا کردم گرفته باشم پس بعضی از آنها را پیدا کردم و بعضی از اسباب مخفیّهٔ مخزونه و مدفونه را به مرور به نزد والد فرستادم و این چند سال کار به تعجیل انجامید پس برای زیارت پدرم به قطیف رفتم و در آنجا دو سه ماه ماندم پس پدرم به جهة کثرت عیال و ضعف حال و قلّت مال، عزم مراجعت به سوی بحرین نمود لیکن عجم را هوای اخذ بحرین بر سر آمد پس ما صبر کردیم که چه واقعه روی می دهد پس عجم مغلوب شدند و بلاد آتش سوز شد و خانهٔ ما که در آنجا بود سوخته شد پس حزن پدرم زیاد شد زیرا که در بنای آن خانه مبلغ خطیری مخارج کرده بود و همان سبب مرض او شد و دو ماه مریض بوده پس وفات نمود و در وقت وفات گفت که من ذمّهٔ تو را بری نمی کنم اگر بر سر سفره بنشینی و برادرانت بر دور تو نشسته باشند و برادرانم هر یك از مادری بودند و اکثر از ایشان طفل بودند و مادر ایشان هم وفات یافته بودند و برای ایشان مرجعی نبود پس مبتلا شدم به عیال و دو سال در قطیف بعد از فوت والد اقامه نمودم و در نزد شیخ حسین ماخوزی قدری از کتاب قطبی و قدری از اوّل کتاب شرح تجرید قدیم را می خواندم و گاهی بحرین می رفتم برای

اصلاح درختان خرما که در آنجا داشتیم و حاصل آنرا جمع می کردیم و به قطیف می آمدیم و به درس اشتغال می داشتیم تا این که عجم بر سبیل صلح و دادن مال به خوارج بحرین را گرفتند زیرا که پادشاه عجم به سبب سوء تدبیر کارش پست و به عجز منجر شده بود پس به بحرین برگشتم و مدّت پنج سال در آنجا ماندم و در نزد شیخ اوحد شیخ احمد بن عبدالله بلادی درس خواندم و از آن پس در نزد شیخ عبدالله بن علی درس می خواندم و در ضمن این مدّت به مکّه رفتم و به زیارت پیغمبر خدا ص مشرّف شدم و ائمّه سلام الله علیهم را زیارت نمودم پس به قطیف برای اخذ حدیث رفتم و به نزد شیخ حسین از اوّل تهذیب قرائت می کردم پس به سوی بحرین مراجعت نمودم و کار بر من تنگ شد و دیون من بسیار گردید و این بعد از استیلاء افاغنه بود به دیار عجم رفتم و مدّتی در کرمان ماندم پس از آن به سوی شیراز مراجعت نمودم پس در آنجا خدای تعالی اسباب اعزاز و اکرام مرا فراهم آورد و سلطان و حاکم آن دیار که میرزا محمّد تقی بود و ترقّی کرد و میرزا محمّد تقی خان شد پس او مرا اکرام و احسان بسیار نمود و خدای تعای محبّت مرا بر دل او انداخت و مدّتي در سایهٔ دولت او در مدرسهٔ او اشتغال به تدریس داشتم و نماز جمعه و جماعة در آن بلاد می

نمودم و در آنجا بسیاری از رسایل و اجوبهٔ مسائل نوشتم و به مطالعه اشتغال
داشتم تا این که خرابی در آن بلاد روی داده از آنجا به بعضی از دهات رفتم و
در قصبهٔ فسا منزل نمودم و عیال را به بحرین فرستادم و عیال تازه از آن بلاد
گرفتم و در آنجا مشغول به مطالعه شدم و کتاب حدایق را تا باب اغسال تصنیف
نمودم و با این حال به زراعة اشتغال داشتم برای این که محتاج به مردمان نباشیم
و متولی آن قریّه میرزا محمّد علی بود و نهایت محبّت به من داشت و احسان به
من می نمود و در آن مدّت خراج از من مطالبه نکرد پس بلاد بالأ گرفت و
میرزا محمّد علی کشته شد و کتاب حدایق را عناکب نسیان تبیند و وقایعی
روی داد که اکثر کتب من از دست من رفت پس از آنجا به اصطهبانات رفتم و
آرزوی مشرّف شدن به عتبات عالیّات داشتم پس به کربلا رفتم و عازم بر
اقامهٔ این مکانم تا وقت وفات و صابر فقرم و مشغول به مطالعه و تصنیف و
تدریس می باشم و شروع در اتمام کتاب حدایق نمودم پس چند مجلّد از آن
بیرون آمد کتاب طهارت مشتمل بر دو مجلّد و کتاب صلوة مشتمل بر دو مجلّد
و کتاب صوم در یک مجلّد و کتاب حج در یک مجلّد و این کتاب به حمدالله تعالی
مانند آن عمل نشده در کتب اصحاب و سابقی مرا بر آن سبقت نگرفت در این

زیرا که این کتاب مشتمل است بر جمیع نصوصی که متعلّق به هر مسئله است و
دارای جمیع اقوال است و مشتمل بر بسیاری از فروع است و این از برکت این
مکان شریف است و آنچه در بلاد عجم نوشته شده است به این متانت نیست
زیرا که همهٔ نصوص و همهٔ اقوال در آن ذکر شده و مقصود ما آن است که کسی
که دارندهٔ این کتاب است محتاج به کتب اخبار و کتب استدلال نیست و در اثناء
کتابت کتاب رسائل بسیار و اجوزهٔ مسائل نوشته شده چنان که بیاید پس تألیفات
من از آن جمله کتاب حدایق است تا کتاب حج و من الآن اشتغال دارم به کتاب
متاجر و اعراض از کتاب جهاد نمودم و آنچه متعلّق به جهاد است زیرا که قلیل
النّفع بود در این زمان به جهة متابعت بعضی از علماء اعیان و صرف کردن
وقت را در چیزی که نفع است و از آن جمله کتاب سلاسل الحدید در تقیّید
ابن ابی الحدید است و ردّ بر او در شرح نهج البلاغه که آنرا به قول خود بر
مذهب معتذله نوشته است و در اوّل آن کتاب مقدّمه نوشته ام که شافی در
امامت است و صلاحیّت دارد که کتاب مستقلّی باشد پس نقل کردم کلام او
را در آن شرح از جاهائی که متعلّق به امامت و احوال خلفاء است و از آن یك
جلد بیرون آمد و از جلد ثانی نیز ثلثی بیرون آمد و اشتغال به کتاب حدایق

مانع از اتمام آن شد و کتاب شهاب الثّاقب در بیان معنی ناصب و آنچه از مطالب بر آن ترتّب دارد و کتاب درر نجفیّه از ملتقطات یوسفیّه و آن کتابی است که در آن فن مثل آن عمل نشد است بر تحقیقات رایقه و ابحاث فایقه و کتاب عقد جواهر نوریّه در اجوبهٔ مسائل بحرانیّه و رسالهٔ صلوة متاناً و شرحاً و رسالهٔ دیگر در صلوة که منتخب از آن است به عباراتي که برای مردمان وضوح دارد و رسالهٔ محمّدیّه در احکام میراث ابدیّه و کتاب جلیس الحاضر و انیس المسافر که جاری مجرای کشکول است و رسالهٔ میزان التّرجیح در افضلیّت قول ماعداد و رکعت اولین به تسبیح و رسالهٔ مناسك حج و رساله در معنی اسلام و ایمان و رسالهٔ لئالی الزواهر در تتمّهٔ عقد جواهر که مشتمل است بر اجوبهٔ مسائل آن رسایل و کتاب نفخات ملکوتیّه در ردّ بر صوفیّه و کتاب تدارک المدارک که مشتمل است بر بحث با صاحب مدارک در مواضعی که قلم او در آن مواضع خطا کرده و در تحقیق آن مساهله فرموده و یك مجلّد از آن بیرون آمد که مشتمل است بر کتاب طهارت و صلوة و از آن پس اشتغال به کتاب حدایق مانع از انجام آن کتاب شد زیرا که در حدایق بحث با صاحب مدارک در آن مواضع نموده ایم و کتاب مسائل شیرازیّه و کتاب

اعلام القاصدین به سوی مناهج اصول دین و از آن بیرون آمد باب اوّل در توحید لیکن این کتاب و کتاب متقدّم در واقعهٔ داهیّه در قریّهٔ فسا مفقود شد و رسالهٔ قاطعهٔ قال و قیل در نجاست ماء قلیل و در آن تعریض است به محدّث کاشانی ملّا محسن که قائل به طهارت است و رسالهٔ کشف القناع عن صریح الدّلیل در ردّ بر کسی که در رضاع قائل به تنزیل شد یعنی عموم منزله را اختیار کرد و متضمّن است آن رساله بحث هائی را بر مولای عماد میر داماد که قائل به عموم منزله است و رساله در آن نوشته که همهٔ آنرا در رساله ما نقل کردیم و بطلان مطالب او را ظاهر ساختیم و رسالهٔ کنوز مودعه در اتمام صلوة در امکنهٔ اربعه و رسالهٔ صوارم القاصمه برای جامع بین ولد فاطمه ع که مشتمل است بر تحریم جمع میان دو فاطمیّه در نکاح و کتاب معراج النّبیّه در شرح من لا یحضره الفقیه و کمی از آن کتاب از اوّلش بیرون آمد و تمام نیست و کتاب مسائل بهبهانیّه در مسائلی که وارد شد از مرحوم مقدّس سیّد عبدالله بن سیّد علوی بحرانی که قاطن در بهبهان بود حیّاً و میّتاً و اجوبهٔ مسائل کازرونیّه که ورود یافت از شیخ ابراهیم بن شیخ عبدالنّبی بحرانی و اجوبهٔ مسائل خشتیّه که وارد شد از ملّا ابراهیم خشتی و اجوبهٔ مسائل شیخ احمد بن یوسف بن علی ابن

مظفّر سیوری بحرانی و اجوبهٔ مسائل شیخ امجد شیخ احمد بن مقدّس شیخ حسن استانی بحرانی و اجوبهٔ مسائل سیّد عبدالله بن سیّد حسین شاخوری و کتاب خطب که مشتمل است بر خطبهٔ نماز جمعه از اوّل سال تا آخرش و کتاب انوار حیریّه و اقمار بدریّه در اجوبهٔ مسائل احمدیّه و آنرا بدین اسم نامیدیم برای این که آن اجوبه در جوار حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام وقوع یافت پس منسوب به حایر شد و حایر در اخباری به حیر نیز معتبر شده و آن قریب از صد مسئله است و اجوبهٔ مسائل شیخ محمّد بن شیخ حیدر نعمی و غیر این کتب تا اینجا کلام صاحب حدایق بود در لؤلؤ و غرض از تطویل این که طالب علم نباید که به سبب فقر و فاقه و ظلم و ظلمه و ورود بلیّه ترک تحصیل کند و یا از تصنیف و تألیف دست بکشد و صاحب حدایق در آن کتاب غالباً به طریق اصحاب اجتهاد مشی کرده و اقوال ایشان را ذکر کرده و ایشان را به تعظیم نام برده و در اجازات خود ایشان را مدح کرده و ثنا نموده و طعن و ردّ بر ملّا محمّد امین استرآبادی داشته و هم چنین بر ملّا محسن فیض قدح نموده بلکه در کتاب نفحات ملکوتیّه ملّا محسن فیض را فاسد العقیده دانسته اگر چه شیخ یوسف در اصول و فقه بعضی از فتاوای غریبه دارد لیکن در آن عیبی نیست و

لیکن مرحوم حاجی سیّد محمّد باقر حجّة الاسلام کلمات و اقوال او را هیچ ذکر ننموده و او را تعظیم نمی کرد و از ذکر اسم کتاب او اشمئزاز داشته و شاید که برای آن بوده که او از تلامذهٔ آقا باقر بود ولو مع الواسطه و آقا باقر منع کرده بود تلامذهٔ خود را از معاشرت با اخباریین و کتاب حدایق را تا به کتاب طلاق نوشته و وفات او در سال یك هزار و یك صد هشتاد و شش در شهر ربیع الاوّل واقع شد پس عمرش تقریباً هفتاد و نه سال بود و آقا محمّد باقر بهبهانی بر او نماز کرده که و در کربلا مدفون گشته و برادرش شیخ عبدالعلی از جمله مشایخ اجازه است و صاحب حدایق او را وصف به مقدّس نموده و او اوّل کسی است که واجب دانسته جهر به تسبیح را در دو رکعتین اخیرتین و برادرش شیخ محمّد نیز از مشایخ اجازه است و شیخ خلف پسر شیخ عبالعلی مذکور نیز از مشایخ اجازه است و شیخ حسین پسر شیخ مذکور نیز چنین است.

## مو - در بیان احوالات شیخ حسین بن شیخ محمّد بحرانی ره

شیخ حسین بن شیخ محمّد بن شیخ جعفر بحرانی ماخوزی جامع معقول و منقول و علم و عمل بوده و از مشایخ اجازهٔ صاحب حدایق است نسبت به ماخوز است و آن سه قریّه است در نج به جیم بعد از نون و آن مسکن این شیخ مذکور است و

هلتا به تاء مثنّاة فوقانیّه بعداز لام و در آن قبر محقّق علاّمه فیلسوف شیخ میثم بحرانی است که صاحب شروح ثلاثه بر نهج البلاغه است، صغیر و کبیر و متوسّط و غریقه به غین معجمة و راء مهملة و یاء مثنّاة تحت و قاف و هاء مصغّره و این شیخ اجازه دارد از استادش شیخ سلیمان بن عبدالله ماخوزی و این شیخ قریب به نود سال عمر کرده و با این حال ذهن او متغیّر نشد و هیچ یك از حواس او را اختلال راه نیافت مگر این که از کبر سن ضعفی به او دست داده و عجب این که این شیخ با این فضل ملکه، تصنیف نداشته و چیزی در قالب تألیف نریخته رحمة الله تعالی علیه.

## مز - در بیان احوالات شیخ سلیمان بن شیخ عبدالله ره

شیخ سلیمان بن شیخ عبدالله بن علی بن حسن بن احمد بن یوسف بن عمّار بحرانی نادرۀ زمان و علاّمۀ دوران بوده و ریاست بلاد بحرین در آن وقت به او منتهی شد و شاگرد او شیخ عبدالله بن صالح بحرانی در ذکر او گفته که این شیخ اعجوبه در حفظ بوده و سریع الانتقال در جواب و مناظرات و طلاقت لسان بود و من مثل او هرگز ندیدم و ثقه بود در نقل ضابط بود و امام در عصر خود بود و وحید در دهر بود اذعان کردند برای او جمیع علمآء و اقرار به فضل

او نمودند جمیع حکماء و جامع جمیع علوم و عامّه در جمیع فنون بود و حسن التّقریر و خطیب و شاعر و در غایت انصاف و اعظم علوم و حدیث و رجال و تواریخ بود و مرا تربیّت کرد و مقرّب داشت و تخصیص در میان اماثل و اقران داد خدای تعالی به حقّ پیغمبر و آل پیغمبر ص که او را از من نیکوترین جزاء دهاد و عمر آن جناب قریب به پنجاه بود و فاتش در هفدهم شهر رجب از سال هزار و صد و بیست و یك بوده و دفن شد در مقبرهٔ شیخ میثم بن معلاّ جدّ شیخ میثم علاّمهٔ مشهور در قریّهٔ درنج از قرای ماخوز، تا این جا کلام تلمیذش عبقدالله بن صالح بود و در لؤلؤ گفته که من یافتم به خطّ او که نقل از والدش کرده که مولد من در نیمهٔ ماه رمضان از سال هزار و هفتاد و پنج بود به طالع (احتمالاً طالع) عطارد و حفظ نمودم قرآن را و حال این که تقریباً هفت ساله بودم یا چند ماه علاوه و شروع در کتب علم نمودم و حال این که ده ساله بودم و همیشه مشغول تحصیل علم بودم تا این زمان که سال یك هزار و نود و نه است، تا اینج کلام شیخ سلیمان بود و صاحب لؤلؤ گفته که نظر به تاریخ مزبور با آن تاریخ وفات که عبدالله بن حاجی صالح گفته بود باید عمر شیخ سلیمان تقریباً چهل و چهار سال و ده ماه باشد پس قول تلمیذش عبدالله بن صالح که گفته

عمرش تقریباً پنجاه سال بود سهو است و ناشی از عدم اطّلاع بر تاریخ مولد او
است و شیخ سلیمان شاعر خوبی بود و شعر بسیار می گفته و مراثی خوب برای
امام حسین علیه السّلام گفته و نزد این شیخ تلمّذ کرده اند جماعتی از علمآء
مانند پدر صاحب حدایق و او اشهر تلامذۀ شیخ سلیمان است و هم چنین از
جمله تلامذۀ شیخ سلیمان، سلیمان عبدالله بن حاجی صالح متقدّم است و هم
چنین شیخ حسین متقدّم است و هم چنین شیخ احمد بن شیخ عبدالله بن حسن
بلادی است که در نهایت فضل و غایت انصاف و حسن اوصاف وورع و
تقوی بود و وفات شیخ احمد مذکور در روز دوشنبه چهاردهم رمضان شنبۀ
یك هزار و صد و سی و هفت بوده و از جمله تلامذۀ شیخ سلیمان، شیخ عبدالله
بن شیخ علی بن شیخ احمد بلادی است و اینها هر یك کسانی بودند که نوبت
ریاست علمیّه به ایشان منتهی شد هر یك در وقتش و شیخ سلیمان در روز
جمعه در مسجد بعد از نماز، صحیفۀ سجّادیّه را درس می گفت و مجلس او مملو از
علمآء و فضلاء بود و در سایر اوقات در خانۀ خود درس می گفت و از برای
شیخ سلیمان تألیفات چند است که اکثر آنها رسایل می باشند بعضی از آنها تمام و
بعضی ناتمام است از آن جمله کتاب چهل حدیث است در امامت از طرق عامّه

و این کتاب از احسن مصنّفات او است و آن کتاب را هدیه برای شاه سلطان حسین فرستاد و به اسم او تصنیف نمود پس او را دو هزار درهم داد که به قیمت آن زمان بیست تومان می شد و با او به انصاف عمل نکرده زیرا که شأن او زیاده از آن بود و کتاب ازهار الرّیاض که جاری مجرای کشکول است و سه مجلّد است و کتاب فواید نجفیّه و کتاب عشرهٔ کامله که متضمّن ده مسئله از مسائل اصول و فقه در آن کتاب دلالت است بر این که آن جناب متصلّب در اجتهاد بود امّا از بعضی از فوائد این کتاب فهمیده می شود که رجوع کرده است به نحوی که قریب به طریقهٔ اخباریین است و کتاب شفاء در حکمت نظریّه و رسالهٔ صلوة و رساله در مناسک حج که مختصر است و او را نوشته است به التماس سیّد اکمل امجد، سیّد احمد بن سیّد عبد الرّؤف جدّ حفصی بحرانی و رسالهٔ نفخة العبیر در طهارت بئر و رسالهٔ ثانیّه در مناسک حج که نیز مختصر است و رسالهٔ ثالثه در مسائل خلافیّه در مناسک حج و رسالهٔ اقامهٔ دلیل بر نصرت حسن بن ابی عقیل در عدم نجاست ماء قلیل که به خطّ شیخ سلیمان یافتم این که چیزی که خلاصهٔ مضمونش آن بود که در خواب می بینم کتاب را که گویا ذکری است و در او نوشته بود که چون حسن بن ابی عقیل ظاهر ساخت

قول به عدم نجاست ماء قليل را از اصحاب ما اماميّه او را هجر كردند و در مكّه
استخفاف به او نمودند و رساله در وجوب نماز جمعه بر ما و آن رساله نقض است
بر رساله اى كه بعضى از فضلاء در تحريم نماز جمعه نوشته اند وكتاب معراج در
شرح فهرست شيخ طوسى ليكن آن كتاب ناتمام است و بيرون آمد از آن
كتاب باب همزه و باب باء موحّده و باب تاء مثنّاة فوقانيّه و رسالهٔ بلغه كه بر
اوزان رسالهٔ وجيزهٔ آخوند ملّا محمّد باقر مجلسى است در آنچه مختار احوال
رجال و رساله در علم منطق و شرح آن و رسالهٔ تحريم ارتماس بر صائم و رساله
در نجاست ابوال دواب ثلثه و رساله در وجوب طهارت به وجوب غيرى
خصوصاً جنابت و رسالهٔ افضليّت تسبيح بر حمد در ثالثهٔ پلثيّه و دو ركعت آخر
رباعيّه و رساله در شرح خطبهٔ استسقآء و رساله در تعريب و رسالهٔ فارسيّه در
چهار مسئله در ردّ بر عامّه و رساله در تحقيق اين كه موضوع جزء از سجود
است در معارضهٔ شيخ محمّد بن ماجد و رساله در طلاق غايب و رساله در شرح
حديث (نيّة المؤمن خير من عمله) و رساله در سبب تساهل اصحاب در ادلّهٔ
سنن و رسالهٔ صواب البداء در مسئلهٔ بداء كه تمام نيست و رساله در استقلال
اب به ولايت بر بكر بالغ رسيد در تزويج و رسالهٔ دوّم در مسئلهٔ بداء مسمّاة

به اعلام الهدی در مسئلهٔ بداء و رساله در جواز تقلید و رسالهٔ ذخیره در محشر
در فساد عمل و رسالهٔ نکت بدیعه در فرق شیعه و رساله در اعراب تبارک
الله احسن الخالقین و رساله در اسرار صلوة و رساله در استخاره و رساله در
قرعه و رساله در صومیّه و کتاب شرح باب حادی عشر که تمام نیست و رساله
در وجوب غسل جمعه و رساله در مسئلهٔ بئر و بالوعه و رساله در نحو و رساله
در مقدّمهٔ واجب و رسالهٔ موسومه به محایل الحجاز در معمیات و الغاز و رسالهٔ
دیگر در نحو و رسالهٔ ناظمیة الشّتات در آنچه مستحبّ است تأخیرش از
اوقات نهایت خوب و با دقّت است و رساله در آداب بحث و رسالهٔ دیگر در
علم مناظره و رسالهٔ ایقاظ الغافلین در وعظ و رسالهٔ شمسیّه در ردّ شمس برای
مولینا امیر المؤمنین علیه السّلام و رساله در حکم حدث در اثناء غسل و رساله
در تحریم تسمیّهٔ حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه و رسالهٔ موسومه به سرّ
مکتوم در بیان حکم تعلّم علم نجوم و رسالهٔ موسومه به فصل الخطاب در کفر اهل
کتاب و نصاب و تمام نیست و کتاب هدایة القاصدین به سوی عقاید دین و
رسالهٔ موسومه به ضوء النّهار و کتاب شرح مفتاح الفلاح و کتاب شرح اثنی
عشریّهٔ بهائیّه که تمام نیست و رسالهٔ موسومه به سلافة البهیّة در ترجمهٔ میثمیّه

که در آن ذکر کرده است احوال شیخ میثم بحرانی را و بسیاری از آن رسائل تمام نیست و بعضی از آن مسوّده خارج نشده است و این بزرگوار اجازه از آخوند ملاّ محمّد باقر مجلسی و غیر او دارد، رحمة الله تعالی علیه.

## مح - در بیان احوال شیخ سلیمان بن علی ره

شیخ سلیمان بن راشد بن ابی ظبیه به ظاء مثلّثة الحرکات پس باء موحّده پس یاء مثنّاة تحت و بحرانی و اصبغی الاصل و شاخوز المسکن و او از مشایخ اجازۂ شیخ عبدالله بن سلیمان است و این شیخ مجتهد صرف و اجازه دارد از شیخ احمد بن شیخ محمّد بن علی مقاعی و این شیخ سلیمان در سنۂ یك هزار و یك صد و یك وفات یافت و سیّد اجل سیّد عبدالرّؤف جدّ حفصی مرثیّه برای او ساخته که متضمّن تاریخ وفات او است و از تألیفات او است رساله در تحریم نماز جمعه در زمان غیبت نوشته و شیخ احمد بن محمّد بحرانی آنرا نقض کرده و رساله در حلال بودن تون و قهوه و ردّ آن در بعضی از علمآء اخباریین کرده که قایل به تحریم آن شده اند و رساله در علم کلام در اصول دین و رساله در حلیّت اقسام سمك نوشته است، رحم الله معشر الماضین و اطال الله اعمار الباقین.

## مط - در بیان احوال شیخ علی بن سلیمان رحمه الله

شیخ علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم بحرانی قدمی ملقّب به زین الدّین و او
از مشایخ اجازۀ شیخ سلیمان بن علی متقدّم است و اوّل کسی است که نشر کرد
علم حدیث را در بلاد بحرین و تهذیب و ترویج کرد حدیث را و پیش از او
اثری نبود و حواشی و قیود بر کتاب تهذیب و استبصار نوشت برای این که
ملازمت او به حدیث شدید بود و در دیار عجم مشهور به امّ الحدیث بود و در
بلاد بحرین رئیس بود و متولّی حسینیّه بود و قلع و قمع ظلم و فساد نمود و
بدعت ها را دفع و بساط عدل را منبسط نمود و وفاتش در سنۀ یك هزار و
شصت و چهار بود و از جمله مصنّفات او رسالۀ صلوة است و رساله در جواز
تقلید و حاشیّه بر کتاب مختصر نافع که بسیار صغیره و مختصره است و قبر او مزار
معروفی است در قریّۀ قدم و او تلمّذ کرد در نزد محمّد بن حسن پس به عجم
مسافرت کرده و خدمت شیخ بهائی رسید و علم حدیث را از او فرا گرفته پس به
بحرین مراجعت نمود و نشر حدیث در آنجا کرد و محمّد بن حسن سابق به مجلس
درس او حاضر می شد پس محمّد را مردم عتاب کردند که او دیروز در نزد تو
تلمّذ می نمود امروز تو در نزد او تلمّذ می نمائی او در جواب می گفت که شیخ
علی امروز به سبب اخذ علم حدیث بر من فایق است و این شیخ علی را سه اولاد

بود یکی شیخ صلاح الدّین که بسیار فاضل بود سیّما در علم حدیث و علم ادب و او را بعضی از حواشی است بر تهذیب حدیث و بعد از پدرش متولّی امور حسینیّه شد و به جای پدر در مجلس درس نشست و نماز جمعه و جماعة می نمود لیکن بعد از پدر چندان باقی نماند بلکه طولی نکشید که وفات یافت، دوّم شیخ حاتم بن شیخ علی و او هم فقیه فاضلی بود، سوّم شیخ جعفر بن شیخ علی و او در امر به معروف و نهی از منکر نهایت شدّت داشت و بعد از برادرش امام جمعه و جماعت بود و شیخ جعفر مذکور را پسر فقیه فاضلی بود مسمّی به شیخ علی بن جعفر و او زاهد و صاحب ورع بود و در امر به معروف و نهی از منکر متصلّب بود بعضی از امراء بلاد او را در نزد شاه سلیمان متّهم ساختند و حال آن که آن جناب بری بود از آنچه به او نسبت دادند پس سلطان کس فرستاد و او را مقیّد کردند و تا به کازرون آوردند پس سلطان از حقیقت امر مطّلع شد و به تعجیل فرستاد که زنجیر از او بردارند پس آن جناب در کازرون نشست و مدّتي در آنجا بود و بسا بود که به بحرین می آمد و باز به عجم برمی گشت و وفات او در کازرون بود در سال هزار و صد و سه و یك دنیا را بدرود و به دار عقبی ورود نمود، رحمة الله علیه و تغمّد فی بحار غفرانه.

## ن - در بیان احوالات شیخ احمد بن شیخ محمّد بن یوسف خطّی

شیخ احمد بن شیخ محمّد بن یوسف خطّی الاصل بحرانی مقابی و این شیخ علّامهٔ فهامه و زاهد و عابد و ورع و کریم و پرهیزکار بود و مسلّط در معقول و منقول و فروع و اصول و دقّت نظر و حدّت خاطر با زیادتي بلاغت و فصاحت در تعبیر و تحریر بود و صاحب حدایق گفته که اعتقادم آن که او فاضل علمـــاء بحرین بود از کسانی که معاصر او بودند و متأخّر از او بودند بلکه از غیر ایشان نیز افضل بوده و شیخ سلیمان بن عبدالله ماخوزی متقدّم از شیخ احمد بن شیخ محمّد مذکور اجازه دارد و بعضی از تلامذهٔ شیخ احمد مذکور در رسالهٔ خود چنین نوشته که آن جناب به اصفهان رفت و آقا محمّد باقر صاحب کفایه و ذخیره با او خلوت می کرد و هر هفته دو روز را با او مذاکره می کرد و از او استفاده می کرد و علّامهٔ مجلسی ملّا محمّد باقر به شیخ مذکور اجازه داد و در آن اجازه نوشت که از غرایب زمان و غلط دهر خوان بلکه از فضل خدای تعالی بر من و نعم بالغه اش در نزد من اتّفاق افتاد نسبت صحبت مولای اولای فاضل کامل بارع تقی زکی جهمع فنون فضایل و کمالات حائز قصب سبق که در میدانهای سعادات صاحب خلق های پسندیده و اصل طبیب بهی علم

تحقیق و طود تدقیق عالم نحریر و فایق در تحریر و تقریر کشّاف دقایق معانی شیخ احمد بحرانی خدای تعالی ایّام او را بر دوام موصول دارد و شهور و اعوامش را مقرون به سعادت دارد پس یافتم او را دریای پر از علم که برای او کناره نیست و یافتم او را دانشمند ماهر در فصل تا آخر اجازه و شعب شیخ احمد مذکور در نهایت جودت و نیکوئی و جزالت است و از جملهٔ مصنّفات او کتاب ریاض الدّلایل و حیاض المسایل و صاحب لؤلؤ گفته که نیافتم از آن کتاب مگر قطعه ای از طهارت را و رساله در وجوب عینی نماز جمعه و ردّ نموده در آن رساله شیخ سلیمان بن علی شاحوری را چنان که گذشت و رساله در استقلال پدر به ولایت بکر بالغ رشید و رساله در منطق که نامید آنرا به مشکوة مضیئه و رسالهٔ رموز الخفیّه و رسالهٔ منطقه و رسالهٔ صغیره در مسئلهٔ بداء و آن جناب به مرض طاعون وفات یافت با برادرش شیخ یوسف و در جوار کاظمین علیهما السّلام مدفون شدند در سال هزار و صد و پدر ایشان زنده بود در سنهٔ هزار و صد و سه پدر ایشان وفات یافت در قریّهٔ مقاباد و این جناب اجازه از پدر خود نیز دارد که شیخ محمّد بن یوسف است و شیخ محمّد بن یوسف ماهر بود در علوم عقلیّه و فلکیّه و ریاضیّه و هیئت و هندسه و حساب و عربیّت و صاحب لؤلؤ

گفته که پدرم بر او قرائت کرد علوم عربیّه و ریاضیّه را و قرائت کرد بر او خلاصة الحساب را و اکثر شرح مطالع را تمام کرد بعد از این شیخ بر استادش شیخ سلیمان بن عبدالله متقدّم و از شیخ محمّد مذکور چیزی از مصنّفات نقل نشده است.

## نا- در احوالات آقا سیّد علی ملقّب به سیّد نورالدّین ره

سیّد علی بن سیّد علی ابی الحسن الحسینی الابراهیمی الموسوی الملقّب به سیّد نورالدّین مشعلهٔ ذکاوت و فطانت و فضیلت و تقاوت و نقاوت و زهادت و عبادت و رزانت و میر محمّد مؤمن استرآبادی صاحب کتاب رجعت از این بزرگوار اجازه دارد و این بزرگوار اجازه دارد از برادر پدری خود سیّد اوحد شمس الدّین سیّد محمّد صاحب مدارک و از برادر مادری خود جمال الدّین ابو منصور شیخ حسن بن شهید ثانی و سیّد نورالدّین فاضل و محقّق و مدقّق بوده و در زمانش از مسلّمین بود و متوطّن به مکّه شد و تألیفات او در نهایت جودت و در بدو امر در بلاد شام بود و صاحب شام را بالنّسبه به او احترام تمام بود پس به مکّه معظّمه رفت و عمرش از نود تجاوز کرد و حال این که استعانت به احدی نمی کرد بلکه مردمان به او استعانت می جستند و وفات او در سال

يك هزار و شصت و دو وقوع يافت و در شعر يد طولائى داشت و مخفى نماند
كه سيّد على والد سيّد نور الدّين دختر شهيد ثانى را به زواج خود در آورد و از
او صاحب مدارك سيّد محمّد متولّد شد و پس از شهيد ثانى والدۀ صاحب معالم
را كه زوجۀ شهيد ثانى بود به زواج خود در آورد و از او سيّد نور الدّين متولّد
شد پس سيّد محمّد صاحب مدارك برادر پدرى سيّد نور الدّين است و شيخ
حسن صاحب معالم نيز برادر مادرى سيّد نور الدّين است و صاحب معالم خال
سيّد محمّد صاحب مدارك است و سيّد محمّد صاحب مدارك همشيره زادۀ
صاحب معالم است و ليكن به عقول ناقصۀ ضعيفه، زوجۀ استاد را گرفتن
خلاف ادب است و در فقرۀ پدر سيّد نور الدّين نهايت خلاف ادب شد چنان
كه مرحوم استاد آقا سيّد ابراهيم، زوجۀ شريف العلماء را كه استاد او بود به
زواج خود در آورد با آن كه سابقاً دختر استاد را نيز به زواج خويش در آورده
بود پس به سبب عقل ظنّى چنين امر استحسانى ندارد ليكن چون شرعاً
مجوّز است پس اين كاشف از خطاء عقل است سيّما اين كه زواج سيّد على به
زوجۀ شهيد ثانى حكمتش در متن واقع آن بود كه مانند سيّد نور الدّين فاضلى
كه محيى شريعت پيغمبر ص است از او تولّد يافت و اين سيّد نور الدّين در

خدمت پدرش و برادر پدری او صاحب مدارک و برادر مادری او صاحب معالم درس خواند و از تألیفات سیّد نور الدّین است کتاب شرح مختصر نافع که بسیار خوب نوشته و تطویل در بحث و استدلال نموده لکن تمام نیست و کتاب فوائد مکّیه در ردّ بر فواید مدنیّهٔ ملّا محمّد امین غیر مأمون استر آبادی و صاحب حدایق در لؤلؤ گفته که کتاب فواید مکّیه شافی و وافی نیست، مؤلّف کتاب گوید که چون ملّا محمّد امین که امین اخباریین است با صاحب حدایق هم مشرب است لهذا به آن واسطه، کلمات او را دوست و مسلّم داشته و معروف است که (حبّ الشّئی یعمی و یصم) دوستی چیزی آدمی را کور می کند و عیوب محبوب را نمی بیند و نمی شنود و الّا کتاب فواید مکّیه چنان که بعضی از فضلاء گفته اند در نهایة دقّت و متانت است و این فقیر مفاسد مذاهب اخباریین را که چند فرقه اند و بطلان مذهب ایشان در حواشی قوانین و منظومهٔ الفیّهٔ اصولیّه و شرح آن به تفصیل فصیل که رافع باشد بیان کردیم و از جمله کتب مؤلّفهٔ سیّد نور الدّین است کتاب شرح اثنی عشریّهٔ شیخ بهائی در صلوة و غیر اینها از رسائل و سیّد نور الدّین در اجازهٔ شیخ فاضل، شیخ صالح بن عبد الکریم گفته که اجازه دادم او را که روایت کند از من هر چه

روایت آن برایم صحیح است و هرچه که تألیف کردم آنرا افاده نمودم آنرا پس از آن جمله شرح مسمّی به غرر الجامع بر مختصر نافع که تألیف کردم از آن جزئی از اوایل فقه را و سؤال می کنم خدا را که مرا توفیق به اتمام و انجام آن کرامة فرماید و هم چنین شرح موسوم به انوار بهیّه بر اثنی عشر صلوتیّه که آن از تألیفات مرحوم مبرور شیخ بهاء الدّین محمّد عاملی است و رسالهٔ انیقه در تفسیر قول خدای تعالی (قل لا اسئلکم علیه اجراً الّا المودّة فی القربی) و کتاب مجموع معروف به غنمهٔ مسافر از نادم و سامر که مشتمل بر فواید و اخبار و نوادر و اشعار و هم چنین فواید شواهد مکّیه در مداحض حجج خیالات مدنیّه که برای مرحوم ملّا محمّد امین است و بعضی از حواشی بر کتب فقه و اصول و حدیث و اجوبه و سؤالات، تا اینجا اجازهٔ سیّد نور الدّین بود و تاریخ اجازه یوم چهار شنبه دوازدهم شهر ذی القعدة الحرام از سال یك هزار و پنجاه و پنج ، مولد این بزرگوار سال نهصد و هفتاد بوده و وفات او در سال یك هزار و شصت و هشت بود بنا براین عمرش نود و هشت سال بود مگر چند روز، برای سیّد نور الدّین مذکور پسری بود عالم و فاضل و محقّق و مدقّق ماهر و ادیب و شاعر و در کتاب امل الامل گفته که او شریك ما ، در درس بود و در نزد

جماعتی از مشایخ ما و اسم او سیّد جلال الدّین بود و به مکّه رفت و در آنجا مجاور شد پس از آن به مشهد رضا علیه السّلام رفت پس از آن به حیدرآباد هند رفت و الآن ساکن حیدرآباد است و مرجع اکابر و فضلاء آنجا گردیده است ، تا اینجا کلام امل الامل بود و برای سیّد نورالدّین پسر دیگر بود که اسم او حیدر بن سیّد نورالدّین بن علی بن ابی الحسن موسوی عاملی جبعی است و ساکن اصفهان بود رحمة الله علیه.

## نب - در بیان احوال آقا سیّد محمّد صاحب مدارک رحمه الله

سیّد محمّد بن سیّد علی بن ابی الحسن الموسوی برادر پدری سیّد نورالدّین سابق الذّکر است و او صاحب مدارک و ملقّب به شمس الدّین است و تقدّس و علم او اشهر از آن است که محلّ انکار باشد و امّا صاحب معالم پس همیشه انکار داشت کثرت تألیفات را با عدم تحریر و همیشه بذل جهد می نمود و تحقیق آنچه را که تألیف کرده بود و صاحب مدارک نیز قلیل التّألیف بود و صاحب معالم و صاحب مدارک در سن قریب به یک دیگر بودند و هر دو در نزد اردبیلی درس خواندند و مقدّس محقّق ملّا احمد اردبیلی در آن زمان شرح ارشاد می نوشت و اجزاء را به صاحب مدارک و صاحب معالم می داد و

می گفت شما نظر کنید در عبارات و آنرا اصلاح نمائید زیرا که من می دانم که بعضی از عبارات آن غیر فصیح است و چون خواستند که از خدمت اردبیلی به جانب بلاد خود مراجعت کنند شیخ حسن صاحب معالم از خطّ ملاّ احمد اردبیلی چیزی خواست که در نزد او باشد و باعث تذکار او باشد پس محقّق اردبیلی بعضی از احادیث برای صاحب معالم نوشت و آخر آنها نوشت که این را عبد برای مولای خود نوشته است به جهة امتثال امر مولا و برای این که متذکّر او باشد و او را فراموش نکند در خلوات خود و تعقیب صلوة خود و خدای تعالی توفیق دهد او را برای آنچه محبوب او است و از او راضی باد به منّ او و کرم او به محمّد و آل او و صلوات خدا بر ایشان باد، تا اینجا کلام اردبیلی بود و سیّد نعمت الله جزایری در انوار نعمانیّه نوشته که صاحب معالم و صاحب مدارک در نجف بودند می خواستند که به زیارت خراسان روند از خوف این که شاه عبّاس ایشان را به نزد خود می طلبد نرفتند برای این که با سلطان معاشرت نکنند و در نجف ماندند و صاحب مدارک و صاحب معالم در اخبار طریق خاصّی را اختیار کردند و به صحیح اعلائی قائل شدند و آن عبارت است از این که روات حدیث اثنی عشری مذهب و عادل و هریك راوی را

دو نفر تعدیل کرده باشد و شکّی نیست که بنا بر این اخبار را کفایت در فقه نخواهد بود و صاحب مدارک را در مدارک اضطراب زیاد است زیرا گاهی موثّقات را طرح کرده و گاهی عمل به آنها کرده و در بسیار از رجال نیز اضطراب دارد مانند ابراهیم بن هاشم و مسمع بن عبدالملك پس بسا باشد که اخبار ایشان را حسن دانسته و گاهی طعن در ایشان کرده و اخبار ایشان را ردّ کرده و شاید که تجدید رأی برایش حاصل شده بود و تجدید رأی از حسن فطانت مجتهد است و امّا گاهی عمل به موثّق نموده اند پس گاه هست که در مقامات چندی است که بر آن قراین خارجه بر آن معاضدت کرده اند مانند شهرت و با عدم خلاف و نحو آن.

## نج - در بیان احوالات شیخ حسن صاحب معالم ره

شیخ حسن بن زین الدّین شهید ثانی صاحب معالم است و در نزد اصحاب معروف به توصیف به محقّق است و تصانیف او در نهایت تنقیح و تهذیب است و از ورع آن بزرگوار این که هرگز بیش از قوت یك هفته یا یك ماه جمع نمی کرد برای این که مواسات با فقراء نماید و فقراء از فعل او تسلّی جویند و به جهة عدم تشبّه به اغنیاء و مذهبش آن که امر در ندب مجاز مشهور است و علم به

اجماع در این ازمنه در غایت ندرت است و به صحیح اعلاء عمل می کرد و سایر اخبار را طرح می کرد و شیخ علی بن شیخ محمّد بن شیخ حسن که نوادهٔ شهید ثانی است در کتاب درّ المنظوم و المنثور ذکر کرد که جدّم صاحب معالم درس خواند در نزد ملّا عبدالله یزدی تهذیب و مطوّل و حاشیهٔ ملّا عبدالله بر خطائی و این در زمانی بود که ملّا عبدالله بر تهذیب حاشیهٔ مشهوره را می نوشت و به خطّ جدّم آن حاشیه موجود است و ملّا عبدالله نیز به نزد جدّم و نزد صاحب مدارک در فقه و حدیث درس می خواند و صفحه ای یافت شد به خطّ شیخ بهائی که بعد از ذکر کلمات حکیمه نوشته بود که (کتب هذه الکلمات امتثالاً لامر سیّد صاحب الکتاب حرس مجده و کتب ضدّه اقلّ العباد بهاء الدّین الجباعی اصلح الله شأنه سائلاً منه اجرائه علی خاطره الخطیر و عدم محوه عن لوح ضمیره المنیر سیّما فی محال الامانات و مظان الاجابات و ذلك سنه ۹۸۳ انتهی) و این صفحه در پهلوی صفحه ای بود که ملّا احمد اردبیلی برای او نوشته بود و در ترجمهٔ صاحب مدارک گذشت و جدّم شیخ حسن و خواهر زاده اش سیّد محمّد صاحب مدارک مانند دو فرس رهان و دو رضیع یك لبان و متقارب در سن بوده اند و صاحب معالم باقی ماند بعد از سیّد محمّد

به قدر تفاوتي كه در سن ميان ايشان بود تقريباً اين بنا به روايت شيخ على بود ليكن در رجال شيخ ابى على نوشته كه صاحب معالم سى سال بعد از صاحب مدارك عمر كرد و مؤلّف كتاب آنرا در تذكرة العلماء نوشته بودم ليكن الحال به نظرم مى آيد كه اين خبط باشد چه شيخ على نوادۀ صاحب معالم است و او به تاريخ آنها دانا تر است و (اهل بيت ادرى به ما فيه) و چون صاحب مدارك وفات يافت پس صاحب معالم بر سر قبر او نوشت (رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدّلوا تبديلا) و صاحب معالم براى صاحب مدارك مرثيّه گفت و آنرا بر سر قبرش نوشت (لهفى لرهن ضريح صار كالعلم للجود و المجد و المعروف و الكرم قد كان للدّين شمساً يستضاء بها محمّد ذو المزايا صاحب الشّيم) و در بعضى نسخ بدل صاحب طاهر الشّيم دارد (ثراه و هناه الكرامة و الرّيحان و الرّوح طرا بارئى النّسيم) و خليفه سلطان گفته كه شنيدم كه حسن در اثناء تصنيف منتقى و معالم وفات نمود و كسى كه فكرش چنين باشد و تحقيق او با اين حد باشد عجيب نيست كه وفاتش در اثناء چنين تصنيف واقع شود و شيخ على گفته كه شنيدم از بعضى از مشايخ ما و غير ايشان كه شيخ حسن چون حج به جا آورد به اصحاب خود گفت

که از خدا امید دارم که صاحب الامر ع را ببینم زیرا که او در هر سال حج به جا می آورد پس چون به عرفه اقامه نمود به اصحاب خود گفت که از خیمه بیرون روند برای دعای عرفه پس او خود نشست ناگاه مردی غیر معروف آمد و سلام کرد و نشست شیخ حسن گفت که من مبهوت شدم و قدرت بر کلامی نداشتم پس سخنی با من گفت و برخاست و رفت پس من خیال کردم که آن حضرت صاحب الامر ع است پس من به شتاب در پی او رفتم و او را ندیدم و از اصحاب خود سؤال کردم گفتند که ما کسی را ندیدیم که آمده یا رفته باشد و از آن پس شیخ علی گفته که میان صاحب معالم و صاحب مدارک فرقی در دقّت نظر است چه شیخ نظرش ادق و جامعیّت او در علوم بیشتر بود و تا مادامی که این دو بزرگوار زنده بودند هر یك که زود تر به مسجد می رفتند آن دیگری به او اقتدا می کرد و اگر کسی از احدهما مسئله سؤال می کرد اگر آن مسئله را استخراج کرده بود فتوای می داد اگر استخراج نکرده بود به آن دیگری حواله می داد و مردم را به آن دیگری ترغیب می نمود و در مجلس درس یك دیگر حاضر می شدند و شیخ علی گفته که به خطّ شریف شیخ حسن در نزد من است و صورت خطّ او این است که مولد عبد فقیر به سوی

پروردگارش که خدا است حسن بن زین الدّین علی بن احمد بن جمال الدّین بن تقی خدا عفو کند از سیّئات ایشان و مضاعف کند حسنات ایشان را در عشر اخیر از شهر الله اعظم شهر رمضان سنۀ نهصد و پنجاه و نه و به خطّ او ایضاً موجود است چیزی که لفظ او آن است که به خطّ والدم رحمه الله بعد از ذکر تاریخ اخوان من چیزی است که لفظ او این است که زائیده شدن برادرش حسن ابو منصور جمال الدّین شب جمعۀ بیست و هفتم رمضان المبارک سنۀ نهصد و پنجاه و نه و شمس در درجۀ ثالثۀ میزان بود، تا اینجا کلام شیخ علی بود و از اینجا ظاهر می شود که آنچه در کتب سلافۀ سیّد علی گفته که شیخ حسن در زمانی که پدرش کشته شده بود دوازده ساله بود و همین است بدون شك زیرا که اولاد اعرف به تاریخ به آباء میباشد و مادر صاحب معالم دختر عالم فاضل شیخ محیی الدّین بوده و در کتاب امل الامل بعد از این که از او نقل کرده که روز قتل پدرش چهار ساله بود گفته که چنین یافتم تاریخ را و ظاهر می شود از تاریخ قتل پدرش چیزی که منافات با او دارد و این که عمرش در آن وقت هفت سال بود و شیخ حسن با سیّد محمّد صاحب مدارک شریك بودند در قرائت و از جمله مشایخ اجازۀ ایشان سیّد علی بن ابی الحسن است که والد صاحب مدارک است

و سیّد علی صایغ و شیخ حسین بن عبدالصّمد که پدر شیخ بهائی است و ایشان
همه روایت می کنند از شهید ثانی و از جمله اساتید صاحب معالم و صاحب
مدارک ملّا احمد مقدّس اردبیلی است پس ایشان از بلاد خود به عراق
آمدند و به نزد ملّا احمد قرائت می کردند و کم قرائت می کردند و درست
تدقیق و بحث نمی کردند و گاهی شرح شمسیّه را به نزد او می خواندند و مبحثی
را تمام نکرده به مبحث دیگر رجوع می کردند و شاگردان ملّا احمد
ایشان را استهزاء می کردند پس ملّا احمد گفت که زود است که می بینید
مصنّفات ایشان را پس چون ایشان به بلاد خود رجوع کردند شیخ حسن معالم
نوشت و سیّد محمّد مدارک و منتقی نوشت و بعضی از این کتب را به عراق
آوردند و این قبل از وفات ملّا احمد اردبیلی بود و شیخ علی در درّالمنثور
نوشته که صاحب معالم و مدارک به عراق در نزد ملّا احمد آمدند و گفتند که ما
را چندان اقامه ممکن نیست در عراق ، درس بگو که هرچه را از مطالعه
فهمیدیم عبارت را خوانده باشیم بدون این که معنی آنرا بیان کنید و هرچه راکه
از مطالعه نفهمیدیم درس گفته باشید پس به این نحو خواندند شرح مختصر
عضدی و شرح شمسیّه با حاشیّه و شرح مطالع و علم کلام و شیخ حسن از

پدرش شهید ثانی بلاواسطه نیز اجازه دارد و ظاهر این که آن اجازه را در صغر سنّ او نوشته است و شیخ حسن را اشعار رایقه و قصاید فایقه است و صاحب لؤلؤ گفته که نقل کردم در کتاب انیس المسافر و جلیس الحاضر بسیاری از آنها را و در کتاب امل الامل گفته که برای شیخ حسن دیوان شعری است که جمع نموده آنها را شاگردش نجیب الدّین علی بن محمّد بن مکّی عاملی و از تصانیف او است کتاب منتقی الجمان در احادیث صحاح و حسان و آن چند مجلّد است و از آن کتب عبادات بیرون آمد و کتاب معالم الدّین و ملاذ المجتهدین و از آن مقدّمه در اصول ظاهر شد و یك مجلّد در فروع در طهارت و معالم اصول مختصری است از کتاب شرح مختصر عضدی و بر معالم الاصول شروح و حواشی بسیار نوشته اند مانند حاشیهٔ ملّا صالح مازندرانی و حاشیهٔ پسرش و حاشیهٔ سلطان العلماء و این فقیر را بر حاشیهٔ سلطان حاشیه ای است و حاشیهٔ ملّا میرزای شیروانی و حاشیهٔ آقا باقر بهبهانی که برای پسرش شیخ عبدالحسین نوشته و حاشیهٔ شیخ محمّد تقی اصفهانی و حاشیهٔ حاجی شیخ رفیع لاهیجانی و شرح آخوند ملّا صفر علی لاهیجانی و شرح فارسی ملّا میرزای شیروانی و این کتاب که معالم الاصول باشد کالشّمس فی رابعة النّهار به درجهٔ اشتهار و محلّ

تدریس و تدرّس فضلاء نامدار و طلّاب است و این فقیر را دو حاشیهٔ مدوّنه بر معالم الاصول است و از جمله تألیفات شیخ حسن حاشیّه بر مختلف است و کتاب مشکوة القول السّدید در تحقیق معنی اجتهاد و تقلید و کتاب اجازات و تحریر طاوس در یك مجلّد است که کتاب رجال سیّد بن طاوس را ملخّص و مهذّب نموده و رسالهٔ اثنی عشریّه در طهارت و صلوة و کتاب مسائل حجّ و جواب مسائل مدنیّات اولی و جواب مسائل مدنیّات ثانیّه و وفات آن بزرگوار چنان که سبط او در درّ المنثور و المنظوم گفته در سال هزار و یازده واقع شد و خصوص شهر و یوم در نظر نیست و عمرش بالنّسبه به تاریخ ولادتش که مذکور شد پنجاه و دو سال و سه ماه می شود و امّا آقا سیّد محمّد صاحب مدارک پس در سال نهصد و چهل و شش است و وفاتش در شب شنبه هیجدهم شهر ربیع الاوّل از هزار و نه بود و عمرش بنا بر این شصت و دو سال و چند ماه خواهد بود و امّا تألیفات سیّد محمّد از آن جمله کتاب مدارک است و آنچه از آن ظاهر شد همان قدری است که متعلّق به عبادت است و حاشیّهٔ تهذیب و حاشیّه بر الفیّهٔ شهید و شرح مختصر نافع لیکن از آن شرح آنچه ظاهر و بروز یافت از اوّل نکاح تا نذر است و کاتب شواهد ابن ناظم

است و شرح قصيدۀ ابن ابی الحديد در مدح امير المؤمنين علی بن ابيطالب عليه السّلام و اين صاحب مدارک را فرزندی است که او را سيّد حسين گويند عالم و فاضل و فقيه و ماهر و جليل القدر و عظيم الشّأن بوده و در نزد پدرش صاحب مدارک و شيخ بهائی درس خواند و به خراسان رفت و در آن جا ساکن شد و اقضی القضّاة در مشهد بوده است و در حضرت شريفه مدرّس بوده و در امل الآمل گفته که شواهد ابن ناظم به سيّد حسين نسبت داده شده و ليکن چنان که من ديده ام آن شواهد از تصنيفات پدرش صاحب مدارک است است و سيّد حسين را حاشيّه بر الفيّۀ شهيد است و وفات او در سال هزار و شصت و نه بوده و امّا پدر صاحب مدارک پس سيّد علی بن ابی الحسين موسوی عاملی جبعی است و از اعيان فضلاء آن عصر است و از شاگردان شهيد ثانی است و آقا سيّد علی صايغ حسينی عاملی جزينی پس فاضل و عابد و محدّث و محقّق بود و از شاگردان شهيد ثانی است و شرح لمعه را در خدمت شهيد درس خواندم و از تأليفات او شرح شرايع و کتاب شرح ارشاد و غير آن است و شيخ علی نوادۀ شهيد ثانی در کتاب درّ المنظوم و المنثور نوشته است که شهيد ثانی را اعتقاد تام در حدّ مرحوم عالم سيّد علی

صایغ بوده و از خدا امید آن داشت که او را فرزند کرامت کند که معلّم و مربّی او سیّد علی صایغ باشد پس خدا آرزوی او را روا نمود و شیخ حسن را به او کرامه نمود و او را نزد سیّد علی صایغ و سیّد علی بن ابی الحسن با صاحب مدارک قرائت کردند و اکثر علومی را که ایشان از شهید ثانی استفاده کرده بودند از معقول و منقول و فروع و اصول و عربیّه و ریاضیّه ، تا اینجا کلام شیخ علی بود و از جمله اشعار صاحب معالم این است :

سقونی فی الهوی کأساً معانی حسنهم راحة
فلی فی مهجتی اصل لوجد ابن شراهه

ایضاً از اشعار او است :

صدد لا لا و اثنی معرضاً فارسل الصّدغ علی خاله
لئن ابی عن نراه فقد انبائنا المرسل عن حاله

رحمة الله علیه و علی ابیه و عمّه و اسکنهم الله فی الجنان به محمّد و آله.

## ند- در بیان احوالات شیخ محمّد بن ماجد بن مسعود بحرانی

شیخ محمّد بن ماجد بن مسعود بحرانی ماخوزی فقیه و مجتهد و محقّق و دقیق النّظر و از اعیان علمآء آن بلاد بوده و از تألیفات او است رسالهٔ صلوة که در

شیراز از برای میرزا صفی بن میرزا محمّد مهدی نوشته و آنرا مسمّی نمود به روضهٔ صفویّه در صلوة یومیّه و ایضاً کتابی در منطق تألیف نموده و شیخ صالح بن عبدالله گفته که من در آخر عمر او را دیدم و دو دفعه به او در نماز اقتدا کردم و استاد علّامه شیخ سلیمان بن عبدالله نیز همراه من بوده و شیخ سلیمان داماد او بود یعنی دختر شیخ محمّد بن ماجد در حبالهٔ شیخ سلیمان بوده و در آن روز مسئله ای بحث شد میان شیخ سلیمان و شیخ محمّد بن ماجد و آن مسئله این بود که وضع جبهه، جزء از سجود است یا غیر جزء است پس اگر کسی در سجده باشد و آیهٔ سجده را بشنود آیا همان استمرار بر سجده کافی است و برائت ذمّه از سجود برای استماع آیهٔ سجده حاصل است و یا این که لازم است که سر از سجده بردارد و دوباره وضع رأس بر سجده گاه نماید و شیخ محمّد بن ماجد ادّعاء آن می کرد که وضع رأس جزء نیست و استمرار کافی است و بر آن ادّعاء اجماع می نمود و شیخ سلیمان بن عبدالله با او مخالفت داشته و می گفت که وضع رأس جزء است و واجب است که چنین شخص رفع رأس کنند و دوباره سرش را بر محلّ سجده گذارد پس در میان ایشان مشاجرهٔ بزرگی اتّفاق افتاد تا امر به آنجا کشید که شیخ سلیمان گفت (لکم دینکم ولی دین) و مرادش این بود که تو مجتهدی

و اعتقادی داری و برای تو تقلید کردن من جایز نیست و من نیز مجتهدم و اعتقادی دارم و مرا تقلید تو جایز نیست شیخ محمّد ناظر به اصل نزول آیه شد و تغیّر کرد و کلامی گفت که در آن نفرت و وحشت بود شیخ سلیمان گفت که اتمام مسئله به حجّت و دلیل است نه به سرزنش و زیاده از این نمی توانست سخن گوید زیرا که شیخ محمّد مسلّم بود و مطاع بود و شیخ سلیمان را هنوز اشتهاری نبود پس از مجلس متفرّق شدند و هر دو در نهایت غیظ بودند پس شیخ محمّد از آن پس قریب به چهل روز باقی ماند و شیخ سلیمان رساله در این مسئله در ردّ بر شیخ محمّد تصنیف کرد مؤلّف کتاب گوید که حق با شیخ سلیمان بوده زیرا که سجده حقیقت شرعیّه و متشرّعه ندارد بلکه مناط و ملاک در آن لغة است و در لغت و عرف تا وضع رأس نکند نمی گویند که سجده کرد علاوه کلمات علمآء اطلاق دارد در این که گفته اند در سجده واجب است وضع رأس بر محلّ سجده ، الحاصل شیخ محمّد را مرض عظیم عارض شده و شیخ سلیمان او را عیادت کرده و در همان مرض شیخ محمّد وفات نمود و عمرش قریب به هفتاد سال بود و آن در سال یك هزار و یك صد و پنج بود و آن سال جلوس سلطان آن عصر شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان بود و بر قبر او قبّه بنا کردند و چون

شیخ محمّد وفات کرد شیخ سلیمان مرثیّه در مصیبت او گفته و در آن مرثیّه بسیار مدح آن نمود و شیخ محمّد مذکور اجازه از آخوند ملاّ محمّد باقر مجلسی ره داشته است.

## نه - در بیان احوالات سیّد هاشم بن سیّد سلیمان رحمه الله تعالی

سیّد هاشم معروف به علاّمة بن سیّد اسمعیل بن سیّد عبد الجواد کتکانی نسبتش به سوی کتکان است به فتح دو کاف و تاء مثنّاة فوقانی میان دو کاف و آن قریّه ای از قرای توبلی به تاء مثنّاة فوق و واو ساکنه و باء موحّده و لام و یاء مثنّاة تحت یکی از اعمال بحرین است و این سیّد هاشم فاضل محدّث جامع متتبّع در اخبار بوده به نحوی که سوای مجلسی در اخبار گویا کسی بر او سبقت نگرفته است و کتب عدیده تألیف کرده و در فتاوی کتابی از او بروز نکرده است و استدلالی در احکام از او شنیده نگردیده و این یا به جهة قصور او بود از درجهٔ اجتهاد و یا برای نهایت ورع و تقوی بوده چنان که سیّد عابد و زاهد رضی الدّین بن طاوس نیز چنین بوده و ریاست بلد بعد از شیخ محمّد ماجد به او انتقال یافته و قمع ابدی ظلمه و حکّام می نمود و در امر به معروف و نهی از منکر نهایت تصلّب داشته و وفات او در سال یك هزار و نه

واقع شده و شیخ سلیمان بن عبدالله ماخوزی از این سیّد اجازه داشته و از مصنّفات او است کتاب برهان در تفسیر قرآن مشتمل بر شش مجلّد و جمع کرد در آن اخباری را که وارد در تفسیر شده از کتب قدیمه و کتاب مدینة المعجزات در نصّ بر ائمّهٔ هدی علیهم السّلام الی الهادی و ضیاء النّادی در تفسیر قرآن در چند مجلّد و کتاب معالم الزّلفی در نشانهٔ آخری، مجلّد بزرگی است و کتاب درّ النقید در فضایل حسین شهید علیه السّلام در یک مجلّد و کتاب تفضیل الائمّه بر انبیاء سوای پیغمبر ما صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و کتاب وفات زهراء علیها السّلام و کتاب سلاسل الحدید که منتخب از شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید در فضل امیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلام و کتاب ایضاح و کتاب نهایة الاعمال در آنچه تمام می شود به آن اعمال و کتاب ترتیب التّهذیب در چند مجلّد و مرتّب ساخته است در هر باب حدیثی متعلّق به آن باب را و بعضی از معاصرین او از علماء بحرین آن کتاب را تخریب التّهذیب می نامند چنان که شأن معاصرین چنین بوده است و کتاب تنبیهات الادیب در رجال تهذیب و در آنجا تنبیه کرده بر اغلاط بسیار که برای شیخ واقع شد در رجال و اسانید اخباری که در کتاب تهذیب ذکر کرده و کتاب رجال علمائی که به حق

رجوع کردند و کتاب حلیة النّظر در فضل ائمّهٔ اثنی عشر و کتاب بهجة المرضیّه در اثبات خلافت و وصیّت و کتاب مناقب الشّیعه و کتاب میثمیّه و کتاب تعریف رجال من لّا یحضره الفقیه و کتاب مولد قائم و کتاب نزهة الابرار و منار الافکار در خلق جنّت و نار و کتاب المحجّة در آنچه نازل شد به حجّت و کتاب تبصرة الولی در کسانی که حضرت مهدی عج را دیده اند و کتاب عمدة النّظر در ائمّهٔ اثنی عشر و کتاب معجزات النّبی ص و کتاب غایة المرام در تعیین امام مشتمل بر دو مجلّد و نقل کرده در آن اخبار عامّه و خاصّه را با اسانید آنها در تعیین امیر المؤمنین و اولاد معصومین او سلام الله علیهم اجمعین و این سیّد اجازه داشت از سیّد عبد العظیم بن سیّد عبّاس استرآبادی و سیّد عبد العظیم اخباری است و رساله در وجوب جمعه عیناً تألیف کرده است رحم الله معشر الماضّین.

## نو - دربیان احوال شیخ فخر الدّین طریح نجفی ره

شیخ فخر الدّین بن طریح نجفی و این شیخ فاضل و محدّث و لغوی و عابد و زاهد بود و از مصنّفات او کتاب مجمع البحرین و مطلع النیّر در تفسیر غریب قرآن و احادیث که از طرق شیعه است و کتاب شرح مختصر نافع و کتاب تمیز متشابه از

اسماء رجال و کتاب اربعین و کتاب منتخب در مراثی و خطب و اخبار مصیبت سیّدالشّهداء علیه السّلام و این شیخ اجازه دارد از شیخ محمّد بن جابر نجفی از شیخ محمود بن حسام الدّین جزائری از شیخ بهائی و مخفی نماناد که اخبار مصیبت که در منتخب ذکر کرده اکثر آن از اخبار مراسیل است و شیخ فخرالدّین را پسری بود که آنرا شیخ صفی الدّین می گویند و او هم فاضل و از مشایخ اجازه است و صاحب تألیفات است.

## نز- در احوال شیخ صالح بن عبدالکریم

شیخ صالح بن عبدالکریم کازرکانی بحرانی متوطّن در بلاد شیراز و در آنجا وفات یافته و مدفون شد در جوار سیّد علاء الدّین حسین و او از مشایخ اجازۀ شیخ سلیمان بن عبدالله ماخوزی است و فاضل و متورّع بود و به امر شاه سلیمان متولّی امر قضاء و مرافعات شد و چون خلعت و رقم قضاء برایش از جانب پادشاه آوردند آنجناب امتناع نمود از پوشیدن آن و بعد از التماس و تخویف از سطوت سلطان آن خلعت را از پشت انداخت و از تألیفات او است تفسیر اسماء الحسنی و رسالۀ خمریّه و رساله در جبایر و این شیخ اجازه از سیّد

نور الدّین سابق دارد رحمه الله تعالی و اسکنه الله فی الجنّة مع ائمّة الابرار و اولیاء الاخیار.

## نح - در احوال شیخ جعفر بن کمال الدّین بحرانی ره

شیخ جعفر بن کمال الدّین بحرانی از مشایخ اجازۀ شیخ سلیمان بن ابی طیّبه متقدّم است و او با شیخ صالح بن عبد الکریم به جهة ضیق امر معیشت از بحرین به بلاد شیراز آمدند و در آنجا نیز از فضلاء بود پس شیخ جعفر به جانب هند رفت و در حیدرآباد متوطّن گشت و شیخ صالح در شیراز سکنی نمود و هریک که در آن بلد اقامه نمودند مرجع گردیدند رحمة الله علیهما و غفرانه.

## نط - در احوال شیخ احمد بن صالح بحرانی ره

شیخ احمد بن صالح درازی بحرانی عالم و زاهد و ورع بود و از تألیفات او است کتاب طلب احمدی و رساله در استخاره در سال یک هزار و صد و بیست و چهار وفات یافت رحمة الله علیه.

## نی - در احوال علی بن عبدالله بحرانی ره

علی بن عبدالله احمد بحرانی بلادی از مشایخ اجازۀ صاحب حدایق است و فاضل بود در حکمت و معقولات و قلیل الرّغبة بود در تدوین و مطالعه و از تألیفات او است رساله در علم کلام و رسالۀ دیگری در علم کلام و رساله در نفی جزء لایتجزّی و رساله در تقسیم کلمه به سوای اسم و فعل و حرف و شرح رسالۀ سلیمان در منطق و رساله در وجوب جهاد در زمن غیبت و رساله در عدم ثبوت دعوی بر میّت به شاهد واحد و یمین و او اجازه از شیخ سلیمان بن عبدالله متقدّم دارد.

## سا - در احوال علی بن حسن بن یوسف رحمه الله

علی بن حسن بن یوسف اجازه دارد از شیخ محمّد بن ماجد متقدّم و او و پدرش و جدّش از مشاهیر فضلاء و او معاصر بود با شیخ سلیمان بن عبدالله رحمة الله علیه.

## سب - در احوال شیخ محمود بن عبدالسّلام ره

شیخ محمود بن عبدالسّلام از مشایخ اجازۀ پدر صاحب حدایق بوده و قریب به صد سال عمر کرده رحمة الله علیه و اسکنه فی الجنّة.

## سج - در احوال محمّد بن حسن بن علی العاملی ره

محمّد بن حسن بن علی بن الحسین الحرّ عاملی مشغروی نسبتش به سوی مشغر است به میم مفتوحه و غین معجمهٔ ساکنه و راء مهمله و هاء در آخر، قریّه ای است از قرای جبل عامل و او عالم فاضل محدّث بود و او از محمّد بن ثلثهٔ اواخر است که جمع کردند اخبار کتب اربعه را و مولدش چنان که خود در کتاب امل الامل نوشته در قریّهٔ مشغره در شب جمعه ثامن رجب از سال هزار و سی و دو بود و در نزد پدرش تلمّذ نمود و هم چنین در نزد عمّش شیخ محمّد حرّ و در نزد جدّ مادرش شیخ عبد السّلام بن محمّد حرّ و در نزد خال پدرش شیخ علی بن محمود و غیر ایشان و در قریّهٔ جبع درس خواند در نزد عمّ خود ایضاً و شیخ حسن ظهوری و شیخ زین الدّین محمّد بن شیخ زین الدّین شهید ثانی و چهل سال در بلاد خود ماند و در آن مدّت دو دفعه حج به عمل آورد پس از آن سفر عراق کرد و ائمّه را زیارت نمود از آن پس به زیارت طوس رفت و در آنجا مجاور شد و دو دفعه از طوس به زیارت مکّه رفت و برای او کتب متعدّده است از تألیفات او و از آن جمله کتاب وسایل است که اخبار اربعه را جمع کرد و در بعضی از مقامات بیانات اجمالیّه نیز نموده و در آخر اجازات خود را ذکر

کرده و بعضی از اخبار غیر کتب اربعه را نیز جمع کرده و در مدّت هیجده سال آنرا تألیف کرده و آن شش مجلد است و از اخبار اصول کافی جمع نکرده بلکه همان اقتصار بر فروع نموده و در آخر کتاب مذهب خود را به طریق اخباریین ذکر نموده و ادلّهٔ بسیار بر آن اقامه کرده که اوهن من بیت العنکبوت می باشد و مناسب این که اجازات صاحب وسائل که در اواخر کتابش گفته در این جا ذکر شود از بابت تیمّن و تبرّک و کثرت مهارت در علمآء مشایخ اجازه پس چنین گفته است در کتاب وسائل :

الفائدة الخامسه در بیان بعض الطّرق الّتی نروی بها الکتب المذکورة عن مؤلّفیها و انّما ذکرنا ذلك تیمّناً و تبرّکاً باتّصال السّلسله باصحاب العصمة لا لتوقّف العمل علیه لتواتر تلك الکتب و قیام القراین علی صحّتها و ثبوتها کما یأتي انشاء الله تعالی فنقول انا نروی الکتب المذکورة و غیرها عن جماعة منهم الشّیخ الجلیل الثّقة الورع ابو عبدالله الحسین بن الحسن بن یونس بن ظهیر الدّین العاملی ره اجازة و هو اوّل من اجازنی سنة احدی و خمسین الف عن الشّیخ الفاضل نجیب الدّین علی بن محمّد بن مکّی العاملی عن الشّیخ الکامل الاّ وحد بهاء الدّین محمّد بن الحسین بن عبد الصّمد العاملی عن والده عن الشّهید

الثّانى الشّيخ الافضل الاكمل زين الدّين على بن احمد العاملى و نرويها ايضاً عن
الشّيخ الاجلّ الاكمل الشّيخ زين الدّين بن شيخ محمّد بن الشّيخ حسن بن شيخ زين
الدّين العاملى الشّهيد الثّانى عن الشّيخ الكمل الشّيخ بهاء الدّين عن ابيه عن
الشّهيد الثّانى و عن الشّيخنا الشّيخ زين الدّين عن موليناا محمّد امين الاسترآبادى
عن السّيّد محمّد بن على الحسن الحسينى العاملى بالسّند الآتي عن الشّهيد الثّانى و
عن شيخنا الشّيخ زين الدّين عن مولينا محمّد امين عن مولينا ميرزا محمّد بن على
الاسترآبادى عت الشّيخ الجليل ابراهيم بن على بن عبد العالى العاملى عن والده
عن شيخ شمس الدّين محمّد بن داود العاملى بالسّند الآتي و نرويها ايضاً عن ابى
عبدالله الحسين بن الحسن عن الشّيخ نجيب الدّين و السّيّد الجليل نور الدّين على
بن ابى الحسن الموسوى العاملى جميعاً عن السّيّد على بن ابى الحسن العاملى الشّيخ
حسين بن عبد الصّمد العاملى و السّيّد على بن السّيّد فخر الدّين الهاشمى العاملى
و الشّيخ احمد بن سليمان العاملى كلّهم عن الشّهيد الثّانى و نرويها ايضاً عن خال
والدى الشّيخ على بن محمود العاملى عن الشّيخ الجليل محمّد بن الحسن بن زين
الدّين عن وادله عن المذكورين عن جدّه عن الشّهيد الثّانى و عن خال والدى
عن الشّيخ محمّد بن على العاملى البتنينى عن الشّيخ بهاء الدّين عن ابيه عن

الشّهيد الثّانى و عن خال والدى عن السّيّد نور الدّين العاملى بالسّند السّابق عن الشّهيد الثّانى و نرويها ايضاً عن المولى الاجلّ الاكما الورع المدقّق مولينا محمّد باقر الافضل الاكمل مولينا محمّد تقى المجلسى ايّده الله تعالى و هو آخر من اجازتي و اجرت له عن ابيه و شيخه مولينا حسنعلى التّسترس و المولى الجليل ميرزا رفيع الدّين محمّد النائينى و الفاضل الصّالح شريف الدّين محمّد الرّويد شتى كلّهم عن الشّيخ الاجلّ و الاكمل بهاء الدّين محمّد العاملى عن ابيه الحسين بن عبد الصّمد العاملى عن الشّهيد الثّانى و عن المولى الاجل مولينا محمّد باقر سلمه الله عن العدّة المتقدّم ذكرهم عن المولى الاورع التّقى عبد الله بن الحسين التّسترى عن الشّيخ الاجل نعمة الله بن محمّد بن خواتون العاملى عن الشّيخ المحقّق المدقّق الشّيخ على بن عبد العالى الكركى و الفقيه ابى العبّاس احمد بن خواتون العاملى عن الشّيخ شمس الدّين محمّد بن خواتون العاملى عن الشّيخ الجليل جمال الدّين احمد بن الحاج على العاملى العينانى عن الشّيخ زين الدّين جعفر بن الحسان العاملى عن السّيّد الجليل الحسن بن ايّوب الشّهير به ابن نجم الدّين العاملى عن العلّامة السّعيد الشّهيد محمّد بن مكّى العاملى و عن مولينا محمّد باقر مجلسى دام ظلّه عن ابيه عن الشّيخ الاجل بهاء الدّين محقّق محمّد

العاملی و المدقّق التّحریر القاضی معزّ الدّین محمّد و الشّیخ یونس الجزایری عن شیخهم المحقّق عبد العالی العاملی عن والده العلاّمة نور الدّین علی بن عبد العالی المعالی الکرکی عن شیخه الاجل علی بن هلال الجزایری عن الشّیخ الجلیل ابی العبّاس احمد بن فهد عن الشّیخ زین الدّین علی بن خازن الحایری عن الشّهید محمّد بن مکّی العاملی و عن مولینا محمّد باقر المجلسی عن ابیه عن القاضی ابی الشّرف الاصفهانی و الشّیخ عبد الله بن شیخ جابر العاملی عن مولینا درویش محمّد بن الحسن العاملی عن الشّیخ نور الدّین علی بن عبد العالی الکرکی و بالسناد السّابق و عنه عن ابیه عن الشّیخ جابر بن عبّاس النّجفی عن الشّیخ عبد النّبی الجزایری عن الشّیخ علی بن عبد العالی عاملی و عنه عن السّیّد الفاضل امیر شرف الدّین علی الحسینی الشولستانی عن الامیر فیض الله بن عبد القاهر الحسینی التّفریشی عن الشّیخ الجلیل محمّد بن الحسن بن زین الدّین العاملی عن ابیه عن الشّیخ الجلیل الحسین بن عبد الصّمد العاملی عن الشّهید الثّانی و عنه عن امیر شرف الدّین علی عن الامیر فیض الله عن السّیّد غلی بن ابی الحسن العاملی عن الشّهید الثّانی و عنه امیر شرف الدّین عن مولینا الاجل میرزا محمّد بن علی الاسترآبادی عن شیخه الشّیخ ابراهیم بن علی بن عبد العالی العاملی

المیسی عن ابیه و بالاسانید السّابقة ملّها عن الشّهید الثّانی عن شیخه الفاضل الشّیخ احمد بن خاتون العاملی عن الشّیخ علی بن عبد العالی و العاملی الکرکی و بالاسانید عن الشّهید الثّانی عن شیخ الفاضل علی بن عبد العالی المیسی عن شیخ شمس الدّین محمّد بن داود بحرینی عن الشّیخ ضیاء الدّین علی بن الشّهید محمّد بن مکّی العاملی عن و ادله عن الشّیخ الدّین (احتمالاً اسم از قلم افتاده) محمّد ولد الشّیخ العلّامة جمال الدّین الحسن بن یوسف بن المطهّر الحلّی عن والده عن شیخه المحقّق نجم الدّین ابی القسم (احتمالاً قاسم) جعفر بن الحسن بن سعید الحلّی عن السّیّد الجلیل شمس الدّین فخّار بن معد الموسوی عن الشّیخ الفقیه ابی الفضل شاذان بن جبرئیل القمی عن الشّیخ عماد الدّین محمّد بن ابی القاسم الطّبری عن الشّیخ ابی علی الحسن بن الشّیخ الجلیل ابی جعفر محمّد بن الحسن الطّوسی عن والده و بالاسناد السّابق عن الشّهید سیّد بن مکّی العاملی عن شیخ نجیب الدّین یحیی بن سعید عن السّیّد محیی الدّین محمّد بن عبدالله بن علی بن زهرة الحسینی الحلبی عن الشّیخ السّعید رشید الدّین محمّد بن علی بن شهراشوب المازندرانی عن ابیه و الدّاعی بن علی الحسینی و فضل الله بن علی الحسینی لارّاوندی و عبدالجلیل بن عیسی الرّازی و محمّد و علی بنی عبد الصّمد النیشابوری و احمد

بن علی الرّازی و محمّد بن الحسن الشّوهانی و ابی علی الفضل بن الحسن الطّبرسی و محمّد بن علی بن الحسن الحلبی و مسعود بن علی الصّوانی و الحسین بن طحّال المقدادی عن الشّیخین ابی علی الحسن بن محمّد بن الحسن الطّوسی و ابی الوفا عبدالجبّار بن علی بن معزّی عن الشّیخ ابی جعفر محمّد بن الحسن الطّوسی قدّس الله ارواحهم باسانید المذکورة سابقاً الی کلّ من روی عنه و قد عرف من ذلك الطّریق الی الکلینی و الصّدوق و الحسن بن محمّد الطّوسی و احمد بن ابی عبدالله البرقی و محمّد بن الحسن الصّفّار و عبدالله بن جعفر الحمیری و سعد بن عبدالله و الفضل بن شاذان و محمّد بن مسعود العیاشی و علی بن جعفر و الحسین بن سعید و محمّد بن ابی القاسم الطّبری و جعفر بن محمّد قولویه و علی بن ابراهیم و الشّیخ المفید و المحقّق جعفر بن الحسن بن سعید و غیرهم ممّن تقدّم علی الشّیخ او تأخّر عنه و قد ذکر فی هذا السّند فانا نروی کتبهم. ر. ایاتهم بالسّند المذکور الیهم او الی الشّیخ باسانیده السّابقة فی طرق التّهذیب و الاستبصار و فی الفهرست و فی طرق الصّدوق السّابقة و غیر ذلك الی المشایخ المذکورین کلّهم بطقهم الی الائمّه علیهم السّلام.

از آن پس بعضی از کتب مخصوصه را به اسانید خاصّه مذکور داشته و برای عدم اطاله همین قدر کفایت شد، گویند که زمانی که صاحب وسایل وارد اصفهان شد آخوند ملاّ محمّد باقر به جهة احترام شخص و نوع شیخ حرّ را بسیار احترام نمود و به سلطان تکلیف دیدن نمود، شاه سلیمان با نهایت احترام دیدن از او نمود صاحب وسایل نظر به مقتضای سادگی خویش صباح آن روز را خواست که بازدید سلطان نماید و به سلطان اعلام داد سلطان فهمید که این مرحله از سادگی شیخ است جواب داد که شیخ بعد از ده یوم دیگر بازدید نماید پس بعد از ده روز دیگر شیخ با مصاحبت مجلسی و علمآء دیگر به محضر سلطان رفتند و قاعده آن بود که علمآء برای احترام سلطان بر فرش خاص سلطان نمی نشستند و سلطان هم در حضور علمآء احتراماً لهم بر آن فرش نمی نشست پس مجلسی و دیگران در مقام خود نشستند و شیخ بر بالای آن فرش خاص نشست سلطان از آن دلگیر شد و از شیخ پرسید که حرّ را با خر چه قدر فاصله است شیخ گفت فاصله میان ایشان یك مسند است سلطان سکوت کرد پس از انقضای مجلس، مجلسی به شیخ در مقام اعتراض برآمد که این افعال و اقوال شایستهٔ سلطان نیست شیخ در جواب

گفت که شما چرا از خدای تعالی چشم پوشیده اید با این که زمام امور مملکت و سلطنت در دست او است و از جمله تألیفات او کتاب جواهر السّنیّه در احادیث قدسیّه است و آن اوّل کتابی است که تألیف کرده و پیش از آن کسی احادیث قدسیّه را جمع نکرده و کتاب صحیفهٔ ثانیّه از ادعیّهٔ علی بن الحسین علیه السّلام که خارج صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیّه است و کتاب هدایة الامّة الی الاحکام الائمّة که سه مجلّد است و منتخب از هدایة الامّه با حذف اسناد و مکرّرات از اوّل فقه تا آخر آن و کتاب فهرست وسایل الشّیعه که مشتمل است بر عنوان ابواب و شمارهٔ احادیث هر باب و مضمون احادیث و آن یك مجلّد است و کتاب فوائد الطّوسیّه که یك مجلّد از آن بیرون آمده و مشتمل است بر صد فائده در مطالب متفرّقه و کتاب اثبات الهدایه بالنّصوص و المعجزات چند مجلّد است که مشتمل است بر بیست هزار حدیث از کتب خاصّه و عامّه و کتاب امل الامل در علماء جبل عامل و در آن اسماء علماء متأخّرین نیز می باشد و رساله در رجعت که آنرا نامیده است به ایقاظ از هجعت به برهان بر رجعت و رساله در ردّ بر صوفیّه در خلق کافر و آن چه مناسب آن است و رساله در تسمیهٔ مهدی صلوات الله علیه و نامیده آنرا به کشف التعمیّه در حکم تسمیّه و

رسالۀ جمعه و رساله در اجماع و نامید آنرا به نزهة الاسماع در حکم اجماع و رساله در تواتر قرآن و رساله در رجال و رساله در احوال صحابه و رساله در تنزیه معصوم از سهو و نسیان و رساله در واجبات و محرّمات منصوصه از اوّل فقه تا آخر آن گفته که واجبات عدد آنها یك هزار و پانصد و سی و پنج شد و محرّمات یك هزار و چهار صد و چهل و هشت شد و کتاب فصول المهّمة در اصول ائمّه مشتمل بر قواعد کلّیّات منصوصه در اصول دین و اصول فقه و فروع فقه و در طب و از جمله تألیفات او دیوان شعر است که قریب به بیست هزار بیت است و اکثر آن در مدح پیغمبر و ائمّۀ طاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و تألیفات آن جناب اگر چه بسیار است لیکن خالی از تحقیق است بلکه همان جمع کردن است و از جمله تألیفات او کتاب بدایة الهدایة است رحم الله معشر الماضّین.

## سد- در بیان احوالات شیخ زین الدّین نوادۀ شهید ثانی ره

شیخ زین الدّین بن شیخ محمّد بن حسن بن شیخ زین الدّین شهید ثانی عالم فاضل متبحّر مدقّق محقّق بوده و در لؤلؤکه حاکی از امل الامل است دو دفعه او را توصیف به ثقه نموده و آن کمال توثیق است و صالح و ورع و شاعر و منشی

است و ادیب و مجامع و حافظ فنون علم معقول و منقول است و جلیل القدر و عظیم المنزله بوده و در زمان او برای او نظیری نبوده و تلمّذ کرد در نزد پدرش شیخ محمّد و شیخ بهائی و محمّد امین استرآبادی و جماعتی از علمآء عرب و عجم و مجاور مکّه بود و در آنجا وفات کرد و در نزد خدیجهٔ کبری مدفون شد و صاحب وسایل در نزد او کتب عربیّت و ریاض و حدیث و فقه و غیر آنها را قرائت کرد و شعر خوب می گفت و فواید و حواشی بسیار دارد و دیوان شعر کوچکی دارد و کتابی تألیف نکرده است از شدّت ورع و خوف شهرت و صاحب امل الامل گفته که متأخّرین کثیر التّألیف شدند و در مؤلّفات ایشان سقطات بسیار است و خدای تعالی از ما و ایشان عفو کند و این باعث قتل ایشان شد و شیخ زین الدّین تعجّب می کرد از جدّش شهید ثانی و از شهید اوّل و علّامه در این که بر عامّه بسیار قرائت می کردند و کتب فقه و حدیث و اصول ایشان را بسیار تتبّع می کردند و در نزد ایشان درس می خواندند و شیخ زین الدّین این امر را بر ایشان انکار می کرد که بر این مترتّب شد آنچه ذکر شد از قتل ایشان خدا عفو کند از ایشان و صاحب لؤلؤ بعد از ذکر این کلام گفته که برای خدا باد خیر کثیر او و در آنچه ذکر کرد از کثرت تعجّب و انکار بر این

فضلاء و امثال ایشان و آنچه او گفته حقّ و حقیقت به متابعت نمودن است اگر چه تابعان او کم می باشند امّا اوّل به جهة اخبار مستفیظه از ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام از جلوس در مجالس ایشان و حضور در نزد ایشان و امّا ثانیّاً پس به جهة آنچه در صدد کتاب متاجر عنوان کردند از حرام بودن حفظ کتب ضلال و نسخ آن و درس آن و این که واجب است اتلاف آن کتب و ایشان اصل هر ضلال و گمراهی می باشند چنان که اخبار آل محمّد ص بدان مستفیض شده است و امّا ثالثاً پس مترتّب شد بر این معاشرت بر عامّه که داخل نمودند این اصولی را که به اصول فقه می نامند در شریعت پیغمبر ص برای متابعت کردن عامّه با این که این اصول را اصلی نیست در اخبار اهل بیت علیهم السّلام با این که اهل بیت علیهم السّلام حریص بودند بر بیان هر حقیر و یسیر از احکام شرعیّه پس چگونه اصول آنرا ذکر نمی کردند اگر این اصول را صحّتی بود، تا اینجا کلام صاحب حدائق بود مؤلّف کتاب گوید که در بدو امر از این تعریف و توصیف که برای شیخ زین الدّین کردند مرا اعتماد و اعتقاد بر فقاهت و فطانت و فهم و ذکاء او بوده لیکن از این کلمات واهیّه ظاهر شد که او و صاحب حدائق را چندان فهمی نبوده پس می گوئیم امّا جواب از دلیل اوّل پس به این

نحو است که مراد از اخبار مانعه در آن صورت است که از مجالست ایشان خللی در اعتقاد ظاهر شود و اگر از باب تقیّه باشد و از بابت رفع فتنه و فساد ایشان باشد پس در آن صورت مجالست لازم است چنانچه ائمّه علیهم السّلام با مخالفین می نشستند و به نماز جماعة و جمعهٔ ایشان حاضر می شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دائماً با مخالفین می نشست و در مقام استشاره آنچه صواب بود در جواب بیان می فرمود و ایضاً حضرت صادق علیه السّلام فرمود که با عامّه و مخالفین به حسن معاشرت رفتار کنید تا این که بگویند خدا رحمت کند جعفر بن محمّد را که اصحاب خود را نیکو ادب داد و به این مشعر است آیهٔ شریفهٔ (ولا تسبّوا الّذین یدعون من دون الله فیسبّوا الله عدواً ...الخ) یعنی شما کفّار را دشنام ندهید که این موجب آن می شود که آنها نیز دشنام می دهند خدا را علاوه بسا باشد که درس خواندن و به کتب ایشان رجوع کردن برای این که طرق ایشان را انسانی مطّلع شود و ادلّهٔ ایشان را ببیند و آنها را رد کند و جواب از آنها گوید و اعتقاد عوامّ کالانعام را از تزلزل نگاه دارد واجب کفائی خواهد بود چه به جای این که حرام باشد سیّما این که از کتب ایشان اخباری را ببیند که دلالت بر مدّعای شیعه داشته باشد و به آن

الزام کند آنها را و این مجادله بر نحو احسن است و پسندیده و مطابق عقل است و طریقهٔ اصحاب ائمّه همین بوده چنانچه بر متتبّع ظاهر است و به همین وجوه جواب داده می شود از دلیل دوّم چنان که فقهاء در همان کتاب متاجر استثناء کرده اند حفظ کتب ضلال را برای الزام و اتمام حجّت بر ایشان چنان که بر متتبّع مخفی نیست و به جهة تضعیف ادلّهٔ ایشان است و این مطلب در وضوح به مثابهٔ این است که منکر آن مباحث و مکابر است و امّا جواب از دلیل سوّم آن است که نسبت اصول را به امور مبتدعه دارد ناشی از غباوت و عدم فطانت است چه اصول را مباحث الفاظ است و غیر الفاظ آنچه مباحث الفاظ است چگونه می شود که فقیه بحث از آن ننماید مثلاً امر برای وجوب است یا ندب ، فرض کن که ما اصولیین این بدعت حرام را گذاشتیم شما اخباریین چه می کنید آیا حمل بر وجوب می کنید یا ندب و بر هر تقدیر آیا دلیلی باید اقامه نمائید که در عرف ائمّه امر برای وجوب است یا بدون دلیل باید یك قول را اختیار کند البتّه راضی نمی شوید که بدون دلیل سخنی گوئید پس شما هم مسئله امر را باید عنوان کنید و سخن گوئید علاوه مگر شما آیهٔ ( ما ارسلنا من رّسول الّا بلسان قومه ) را انکار می کنید البتّه تکالیف بلسان عرب بیان شده و لسان

پیغمبر ص و آل او را باید بفهمیم تا تکلیف را فهمیده باشیم و آیا لسان ایشان همان لسان قوم بوده یا اصطلاحی داشته اند پس باید بحث از حقیقت شرعیّه و حقیقت و مجاز و صحیح و اعمّ و امر و نهی عام و خاص و حمل عام بر خاصّ مطلق و مقیّد و مجمل و مبین نمائیم تا علم به تکلیف و یا ظنّ به آن نمائیم در نزد انسداد باب علم علاوه نیز در حدیث وارد است که زراره خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که چرا واجب است که نماز را قصر کنیم و حال آن که خدای تعالی (اقصرو) نگفته بلکه (لا جناح) گفته آن جناب تمسّک به بیان پیغمبر ص جست ایضاً زراره ایراد کرد که چرا باید بعضی از سر را مسح کرد نه تمام را حضرت فرمود (لمکان الباء) یعنی باء به رؤسکم برای تبعیض است پس ائمّهٔ بیان آنرا بر وجه اجمال فرموده اند (وقوله اذا امرتکم بشیئی فأتو منه ما استطعتم) بر آن دال است و (قوله علینا بالقاء الاصول و علیکم بالفروع) اقوی شاهد بر اجتهاد است و امّا حجّت کتاب و اجماع و خبر و نحو آن پس در کلام امام نیز بسا باشد که ایمائی بیان شده و در مبحث رؤیت حدیثی روایت است که معصوم متمسّك به اجماع شده علاوه اجماع دلیل قطع است و بعد از حصول قطع نمی توان دلیل بر حجّیّت قطع آورد چه آن

دلیل اگر قطعی است مستلزم دور است و اگر ظنّی است پس آن مثبت قطعی به بداهت قطعی نخواهد بود علاوه (فانّ المجمع علیه لا ریب فیه) دال بر حجّیّت اجماع است و اصل برائت و استصحاب همه از اخبار برداشته شده است و (حجب الله علمه عن العباد) و اضراب آن دلیل برائت است و (لا تنتقض الیقین الّا بیقین) مدرک استصحاب است که کرده اند و (لا مشاحة فی الاصطلاح) پس این اصول چه بدعتی است که مجتهدین داخل دین نموده اند و کدام مسئله است که شما اخباریین را به آن احتیاج نیست و امّا حجّیّت عقل پس اخبار بسیار بر آن دال است و عبارت حدیث (بك اثیب و بك اعاقب) شاهد صدق است و امّا قطعیّت اخبار چنان که اخباریین ادّعا می کنند پس آن غلط صرف است با وجود تعارض میان اخبار و عروض وجوه اختلال و خفاء قراین حال و مقال برای تمادی اعصار و ما جواب این سخن را در منظومهٔ الفیّه در اصول و در شرح آن و در حواشی قوانین به نحو تطویل و فصل فصیل و بسط جزیل بیان نمودیم به نحوی که قابل انکار نیست و تکلّم در این مقام زیاده از این خارج از محلّ کلام و مقصد و مرام است ولیکن ذکر اجمالی لازم است پس می گوئیم که قول صاحب و سایل که گفت محمّدین ثلث شهادت

دادند بر این که این اخباری که مذکور شده است در کتب اربعه بیننا و بین الله حجّة است کلامی است که از عقل دور است چه محمّدین برای عمل خود شهادت دادند و این دخلی به دیگران ندارد بنده نیز می گویم که فتاوائی که من گفته ام در میان من و خدا برای من و مقلّدین من حجّة است علاوه روایات محمّدین با یك دیگر اختلاف دارند چه بسیار اخبار تذهیب و اخبار کافی با هم تناقض دارند و هر دو با من لایحضره الفقیه همین صورت را دارند بلکه در یك کتاب اخبار متعارضه است پس تکلیف چیست و از شما اخباریین سؤال میکنم که آیا ما چه عمل کنیم و به کدام یك از متعارضین اخذ کنیم ؟ اگر بگوئید که رجوع به اخبار علاجیّة که در مقام تعارض اخبار که صاحب وسایل در باب قضا ذکر کرده تمسّك می کنیم جواب می گوئیم که اخبار علاجیّه نیز با هم تعارض دارند و در بعضی موافق قرآن را مقدّم داشته و در دیگری مثلاً مخالف عامّه را مقدّم داشته و غرض این که آنها هم خالی از تعارض نیستند علاوه شهادت در احکام شرعیّه مسموع نیست و دلیل بر حجّیّت آن قائم نشده است اگر که بگوئی عمل می کنیم به همین اخبار برای اجماع ، گوئیم اوّلاً این اجماع تقیید است مثل این که مایع موجودی را همه

حلال می دانند امّا یکی آب می داند و حلال و یکی شراب می داند یعنی عصیر عنبی و حلال و یکی آب قلیل ملاقی به نجاست می داند و پاک و حلال، چنین اجماعی چه ثمر دارد و هم چنین این اخبار را مانند سیّد مرتضی متواتر می داند و حجّت دیگری واحد می داند و حجّت و هکذا علاوه آیا اجماع عمل بر صحیح اعلائی است یا صحیح قدمائی یا مشهوری و آیا موثّق عمل می کردند و آیا حسن هم داخل در اجماع است یا نه و آیا ضعیف هم معمول به است یا نه پس چه اجماعی در میان خواهد بود بلکه این دعوی سخنی است بی پا و امّا آنچه امین اخباریین ملاّ محمّد امین استرآبادی گفته که شریعت پیغمبر ص دو دفعه خراب شد یکی روز سقیفهٔ بنی ساعده و یکی روزی که علاّمه حدیث را بر حسن و موثّق و ضعیف و صحیح تقسیم نمود این سخن در غایت غباوت و عدم فطانت و ناشی از لج و عناد است چه صحیح در اصطلاح قدماء هر چیزی را می گفتند که محلّ اعتماد باشد و قراین بر آن موجود باشد و معاضد داشته باشد و اکنون به سبب طول مدّت قراین از میان رفته و نمی دانیم کدام خبر قرینه داشته بود و یا نه پس باید احادیث را تقسیم کنیم و جستجو نمائیم و ببینیم کدام یک بهتر است و ظنون اجتهادیّه به آن منظم سازیم آن وقت عمل

کنیم و به غیر این چاره نداریم و شما اخباریین اگر قراین در دست دارید پس به ما نمائید و ما را خاطر جمع کنید و الله با این هفوات و این سخن های بی پا و این اغلاط حکم الله را نمی توان ثابت کرد علاوه ملاّ محمّد امین را ببین که چقدر از اقوال علماء بی خبر است و نفهمیده که این تقسیم از علاّمه نیست بلکه سیّد بن طاوس که از صاحب کرامات است و صدای صاحب الامر عج را شنیده این تقسیم را نموده هم چنین محقّق اوّل صاحب شرایع و ایشان در طبقهٔ سابقهٔ از علاّمه باشند و علاّمه که او نیز صاحب کرامات بوده متابعت ایشان نموده پس بین که این مرد با وجود این که خبر از جائی ندارد چه اغلاط از قلم او صادر شده است و امّا این که بعضی از اخباریین علم رجال را بدعت دانسته اند نهایت نامربوط است چه بعضی از رجال اسناد فاسق و بعضی عادل و بعضی غیر ضابط و بعضی از غلات و بعضی کذّاب و این مقدّمه قطعیّه است پس بدون علم رجال و انضمام ظنون رجالیّه چگونه علم به حدیث کنیم با این که معصوم ع هم گاهی تضعیف می کرده اند و آنرا غیبت نمی دانستند و شیخ علی برادر شیخ زین الدّین در کتاب درّ المنظوم و المنثور نوشته بعد از این که شیخ زین الدّین را ذکر کرده است و بعد از این که بر او ثنا فرستاده است آن که شیخ زین الدّین

مسافرت کرد به دیار عجم و وارد منزل شیخ بهائی شد و شیخ بهائی او را اکرام تمام کرد و او در خدمت شیخ مدّتي دراز ماند و در این مدّت مشغول بود و در خدمت شیخ به درس خواندن و قرائت مصنّفات شیخ و غیر از آنها و در نزد غیر شیخ هم درس می خواند چون منتقل شد شیخ بهاء الدّین در همان سال که والدش وفات یافت و آن سال هزار و سی و یك بود پس مسافرت نمود شیخ زین الدّین به مکّهٔ مشرّفه و در آنجا به مطالعه اشتغال داشته پس من به مکّه مشرّف شدم و با او به بلاد خود مراجعت کردیم و من در نزد او درس خواندم در اصول و فقه و هیئت پس بار دوّم به عجم رفت بزودی مرجعت کرد و مولدش در سال هزار و نه بود و منتقل شد به رحمت خدا و رضوانش در روز بیست و نهم ذی الحجّه از سال هزار و شصت و چهار و من در مکّه مشرّف بودم و با او در روز عرفه جمع شدم و در خدمت او بودم تا این سال و مدفون شد با پدرش در معلّی در مقابر مکّهٔ معظّمه، تا اینجا کلام برادرش شیخ علی بود و شیخ زین الدّین اجازه دارد از پدرش شیخ محمّد و از شیخ بهاء الدّین.

## سه - در بیان احوالات شیخ محمّد بن شیخ حسن ره

شیخ محمّد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدّین شهید ثانی فاضل و مدقّق و ورع و فقیه و متبحّر و رجالی بوده و در ابتداء امر در نزد پدر بزرگوارش شیخ حسن صاحب معالم و سیّد محمّد صاحب مدارک درس می خواند و از ایشان حدیث و اصول و غیر آنها را اخذ کرد و مصنّفات ایشان را قرائت می کرد از منتقی و معالم و مدارک و آنچه سیّد محمّد بر کتاب نافع نوشته بود و بعد از وفات ایشان مدّتي مشغول به مطالعه بود پس از آن به مکّهٔ مشرّفه مشرّف شد و در آنجا به خدمت میرزا محمّد علی بن ابراهیم استرآبادی صاحب رجال مشرّف شد و در خدمت او حدیث قرائت کرد پس از آن به بلاد خود رفت و مدّت قلیله در آنجا اقامه نمود پس از آن به عراق مسافرت کرد به جهة خوف از اهل شقاق و نفاق و مدّتي در کربلا ماند و به تدریس اشتغال داشت تا این که روزی در کربلا نماز می کرد پس مردی به جانب آن جناب تیری انداخت آن تیر از پهلوی سینهٔ او گذشت و خدا او را حفظ نمود پس از آن به مکّه مشرّف شد و باز از آنجا به عراق مراجعت نمود و مدّتي در آنجا اقامه داشت پس از آن سببی روی نمود که از عراق بیرون رفت و به سوی مکّه مسافرت کرد و در مکّه آن قدر ماند که وفات کرد و کنیهٔ او ابو جعفر و لقبش فخر الدّین و عابد و زاهد و

فقیه و محدّث و متکلّم و حافظ و ادیب و جلیل الشّأن بود و در مکّهٔ مشرّفه خبر داد به قرب اجلش قبل از موت و این از کرامات عظیمه است و کرامت دیگر آن جناب این که در آن شب که وفات کرده بود و هنوز دفن نشده بود صدای قرآن در نزد نعش او شنیده می شد و کسی که اطّلاع یافت که آن قرائت کننده اظهار آن کرد که من قائم مهدی عج می باشم روحی و روح العالمین له الفداو حکایت قرآن خواندن را زوجهٔ شیخ که دختر صاحب مدارک بود نقل نموده و این دو کرامت را شیخ اسدالله کاظمینی رفع الله قدره در کتاب مقابیس ذکر نموده و فرموده که حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه در شب وفات شیخ محمّد او راد چند می خواند که در آن بلاد یافت نمی شد و از احتیاط و تقوی شیخ محمّد به او گفتند که فلان شخص که از اهل این بلد است زکوة نمی دهد پس شیخ محمّد هر چیز زکوی را که برای قوت عیالش از آن شخص می گرفت اوّل زکوة آنرا می داد از آن پس آنرا تصرّف می نمود و امیر یونس بن حرقوش جزایری برای شیخ پانصد قروش فرستاد در آن زمانی که شیخ محمّد در مکّه بود و امیر یونس صاحب مزارع و بستانهای بسیار و املاک بی شمار بود و همیشه احتراز می نمود از این که مال حرامی داخل مال او شود و

مراسله به شیخ نوشت که مشتمل بر آداب و تواضع بود و بسایر معتقد به شیخ بود
و در آن مراسله التماس آن نموده بود که آن هدیه را قبول کند و نوشته بود که از
مال حلال من است و زکوة و خمس آنرا داده ام پس شیخ محمّد امتناع از قبول
آن کرد رسول گفت که اهل و عیال تو در بلد این مرد است و صلاح در عدم
قبول نیست زیرا که او را خلوص عقیدت در شما است و بر اهل و عیال شما در
نهایت مشقّت است شیخ محمّد فرمود الحال که چنین است این وجه را ضبط
کرده و هر سالی از آن صد قروش قماش و عود خریده آن وجه تمام شود و
سلطان آن زمان از مکّه او را طلب داشت و مبلغی برای مخارج آن مقرّر
داشت و مراسله از روی تواضع به او نوشت پس شیخ اجابت کرد و به شیخ
گفتند جواب سلطان را بنویس شیخ گفت که جواب بدون دعا لایق سلطان
نیست و از دعا نیز نهی داریم پس چون بر او الحاح کردند بعد از تأمّل فرمود که
حدیث وارد شده بر این که از برای او امثال دعاء هدایت می توان نمود پس
مراسله به او نوشت و دعا به لفظ هداه الله نوشت و شیخ علی در درّ المنثور نوشته
است که مشهور است این که آن جناب طواف می کرد پس مردی آمد و به او
دستهٔ گلی داد از گلهای متفرّقه که در مکّه و حوالی آن وجود نداشت سیّما آن

فصل و زمان فصل گل نبود پس شیخ به آن مرد گفت که این گل از کجا است فرمود که از خرابات است شیخ خواست بعد از آن جواب و سؤال او را دیده باشد هر چند فحص کرد او را ندید، تا اینجا کلام شیخ علی بود البتّه معلوم است که آن شخص حضرت صاحب الامر علیه السّلام بوده و بعضی از اصحاب شیخ مزبور به او گفتند که سلطان تو را خواهد خواست به نحوی که تو را ممکن نیست که جواب کنی و البتّه باید به بلد سلطان رفته باشی پس شیخ محمّد دعا کرد که خدایا اگر در علم تو چنین چیزی گذشته است پس اجل مرا برسان و پس از آن می گفت که عنقریب من خواهم وفات نمود و تعداد مصنّفات او را خلف با شرف مقدّس او شیخ علی در کتاب درّ المنثور ذکر فرموده و آن بدین نحو است شرح استبصار که سه مجلّد از آن بروز یافت و شیخ اسدالله در مقاییس گفته که آن شرح در همان طهارت و صلوت است و حاشیهٔ شرح لمعه در چند مجلّد و تا به کتاب صلح رسیده و حاشیه بر معالم الاصول پدرش که مجلّد متوسّط است و حاشیهٔ عبادات من لا یحضره الفقیه و شرح اثنی عشریّهٔ والدش و حاشیه بر مختلف الشّیعهٔ علاّمه و حاشیه بر مدارک سوای حواشی که متعلّق بر مدارک است و حاشیه بر مطوّل و کتاب روضة الخواطر و نزهة النّواظر و آن کتاب

مشتمل است بر فواید و مسائل و اشعار او و اشعار غیر او و حکم و غیر آن که از چند کتاب التقاط کرده و رساله در مفاخرت میان غنا و فقر و رساله در تزکیّهٔ راوی و رساله در تسلیم در صلوة و تحقیق کرد در آن رساله آنچه را که در نزد او ترجیح داشت از اخبار تسبیح و کتاب مشتمل بر اشعار او و اشعار غیر او و مراسلات میان او و معاصرین و کتاب جامع مشتمل بر مواعظ و نصایح و حکم و مراثی و الغاز و مدایح و مراسلات شعریّه میان او و میان شعرای عصر خود و جواب های ایشان برای او و در مدیح و الغاز و کتاب شرح تهذیب الاحکام و رساله در طهارت و حواشی بر کافی و حواشی بر منهج المقال استادش میرزا محمّد و آن جناب داماد صاحب مدارک بود و در لؤلؤ گفته که من واقف شدم بر جملهٔ مصنّفات شیخ محمّد که از آن جمله شرح استبصار و حاشیّهٔ فقیه بود و در کلام او تأمّل کردم پس یافتم او را که مرد فاضلی است لیکن عبارات او معقد است و غیر سلسله و تصنیف او غیر مهذّب و غیر محرّر است و می بینی او را که بحث می کند در مسئله ای تا این که به وضع مطلوب آن مسئله می رسد حواله می کند بیانش را به حواشی او بر کتاب های دیگر یا تصنیف دیگر و این یا ناشی از عجز است و یا ناشی از عدم جودت ملکهٔ تصنیف ، تا اینجا کلام

لؤلؤ بود مؤلف کتاب گوید که حواله کردن تحقیق را به کتاب دیگر ضرر به فهم و علم او ندارد بسا باشد که مسئله را در جای دیگر تحقیق نموده است و لذا به اختصارش می پردازد و حواله به موضع تفصیل می کند و این فقیر طهارت و صلوة حاشیهٔ او را بر شرح لمعه را دیده ام و هم چنین حاشیهٔ او را بر معالم انصاف این که بسیار با دقّت و تحقیق و فطانت است و اگر شیخ محمّد اخباری می شد هر آینه صاحب حدایق در توصیف او غایت مبالغه می نمود چنان که کرده لیکن چون جناب شیخ مجتهد بود لذا این دقایق در فهم او وارد ساخت و شیخ عبدالله بن حاج صالح بحرانی گفته که شیخ محمّد مدقّق بود امّا محقّق نبود و از شیخ علی بن سلیمان بحرانی حکایت داشته که او شیخ محمّد را دیده و ذکر کرده که برای او رتبهٔ اجتهاد نبود زیرا که از شدّت تدقیق به جائی واقف نمی شد و این دقّت را جربزه می گویند و هر که بر مصنّفات او مطّلع شود مانند شرح استبصار و حاشیهٔ فقیه می داند که او جربزه داشت و ذکر کرد پسرش شیخ علی در کتاب درّ المنثور که در نزد من است به خطّ جدّ مبرور مرحوم من شیخ حسن قدّس الله روحه بعد از ذکر مولدش زین الدّین علی این که متولّد شد برادرش فخر الدّین محمّد ابو جعفر وفّقهما الله لطاعته و

هدیهما الی الخیر و ایّدهما بالسّعد و الاقبال فی جمیع الامور و جعلنی الله فداهما من کلّ محذور در چاشت گاه روز دو شنبهٔ دهم شهر شعبان سال نهصد و هشتاد و من نظم کردم در شب پنج شنبه نهم شهر رجب سال نهصد و هشتاد و یك در مشهد حسین این دو بیت را:

احمد ربّی الله اذ جائنی        محمّد من فیض نعماه

تاریخ لازاک مثله اسمه        بجوده یسعه الله

پس ظاهر شد از تاریخ مولد و وفاتش این که عمرش پنجاه سال و سه ماه بود، تا اینجا کلام شیخ علی بود و تاریخ وفات او در سنهٔ یك هزار و سی بوده.

## سو- دربیان احوالات شیخ علی بن شیخ محمّد ره

شیخ علی بن شیخ متقدّم فاضل و جلیل القدر و متبحّر بود، تألیفات او حواشی بر شرح لمعهٔ جدّش شهید ثانی در چند مجلّد و فاضلانه نوشته و اسم آن زهراة الذّویّه است و شرح کتاب اصول کافی از آن بیرون آمد شرح کتاب عقل و علم دریك مجلّد و کتاب درّ المنثور و رساله در ردّ بر صوفیّه و نامید آنرا به سهام المارقه از اغراض زنادقه و رساله در ردّ بر کسی که غنا را مباح می داند و در این دو رساله تعریض بر ملّا محسن فیض کاشانی کرده و حواشی فوائد مدنیّه و

رساله در ردّ بر ملّا محمّد امین و حواشی بر معالم و حواشی بر من لا یحضره الفقیه و کتابی که قریب به چهل هزار بیت است از فنون متفرّقه و فواید و اشعار و کتب دیگر که مثل آن است دوازده هزار بیت است و کتاب دیگر نظیر آن که پنج هزار بیت است و غیر اینها از رسائل و ذکر نمود احوال خود را در مجلّد دوّم از درّ المنثور و ذکر کرد که ولادتش در سال یك هزار و سیزده یا چهارده شده ولیکن عمر طولانی کرده و بر ملّا محسن زیاد طعن داشته برای این که ملّا محسن طعن بر علمآء داشته و در دیباچهٔ شرح کافی مسمّی به وافی گفته (یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین، ای المجتهدین) و طعن بر علماء در کتاب سفینة النّجاة نوشته و میل به تصوّف داشته فلذا شیخ احمد احسائی در کتاب خود ملّا محسن را ملّا مسئی نام نهاده و هم چنین شیخ علی با محقّق سبزواری در نهایت عداوت بود و رساله در مذمّت او نوشته و نسبت فتق به او داده و گفته که در بازار زنجان او نان دزدیده نعوذ بالله مؤلّف کتاب گوید مرا عقیده آن است که محقّق سبزواری از اعیان علمآء امامیّه بوده و در نهایت زهد و ورع و تقوی و از جمله مشایخ اجازه است و امر بر شیخ علی مشتبه شده که او را با این گونه امور نسبت داده است و جدّ مادری شیخ علی

مزبور دختر شیخ علی بن عبدالعالی کرکی محقّق ثانی است و در حاشیهٔ تعلیقهٔ شرح لمعه گفته که من جدّه ام دختر محقّق ثانی بوده و او را ادراک کرده و حال این که او از نود تجاوز کرده و من صغیر بودم و شیخ علی در کتاب درّ المنثور ذکر کرده که چون پدرم به عراق رفت من شش ساله بودم و در بلد ما فتور بزرگ واقع شد که هزار کتب از کتب ما سوخته شد پس به قریهٔ کرک نوح رفتم و در آنجا مدّتي اقامه نمودم پس من با برادرم مسافرت کردیم به سوی عراق در حالی که دوازده ساله بودم و قرآن را ختم کردم و حال این که سنّ من به نه سال رسیده بود و والدهٔ من بسیار رأفت به من داشت و همیشه به علم وصیّت داشت که مرا نزنند و اهانت ننماید و هر روز چند دفعه تفقّد احوالم می نمود پس مشغول به علم شدم در خدمت شاگردان جدّم و پدرم و غیر ایشان و آنها شیخ جلیل فاضل، شیخ نجیب الدّین بود و برادرم شیخ زین الدّین و شیخ حسین بن ظهیر و شیخ محمّد حرقوشی رحمهم الله تعالی و چون برادرم از نزد من رفت مشغول به عیال و اطفال بودم و با این حالت مشغول به طلب علم بودم و کتب متعدّده نوشتم و حریص بودم بر محافظت کتبی که باقی مانده بود پس مسافرت نمودم به سوی مکّه بعد از وفات والدم و آن در سال هزار و سی و دو بود یا سی

و سه و من شانزده ساله بودم و با صغر سن و وحدت خودم عنایت لطف خدا را بالنّسبه به خود می دیدم و در آن سفر اموری اتّفاق افتاد که از غرایب بود و از آن جمله کرامة اوّلی این که چون از دمشق سفر کردم در منزل اوّل من به استری سوار بودم و با جماعتی از حاجیان در پیش افتادم و شتران ما در دنبال بودند و با ما رفیقی بود که غلام صغیر هندی داشت و به همراه من کاردی بود که از من افتاد و اتّفاق چنین افتاد که غلام آن مرد بر پشت شتر خوابید پس به زمین افتاد و آن کارد در آن مکان دید پس آنرا به منزل آورد و آن کارد را می شناخت و قصّه را نقل کرد، کرامت ثانیّه این که به مکانی رسیدیم که مرگ ناقه می گویند و در میان دو کوه واقع شده و در آنجا به مکان خوبی رسیدیم که ممکن نبود مرور از آنجا مگر یك قطار یا دو قطار پس من با بعضی از رفقا که بر استر سوار بودیم در پیش افتادیم و نازل شدیم در مکانی و انتظار می کشیدیم این که حاج از راه عبور نمایند پس طول کشید و بعضی از رفقای ما عزم نمودند که از پیش به منزلی رفته باشند که آنرا علاء می گفتند پس من با ایشان رفتم و بعضی از اسباب را در آن مکان گذاشتیم و قاعدهٔ قوافل آن بود که هر وقت از آن معبر می گذشتند شتران را می خوابانیدند تا همه جمع شوند پس از آن منزل می رفتند

پس چنان اتّفاق افتاد که مناخ و خوابانیدن شتران ما در شب اتّفاق افتاد چون ایشان به ما رسیدند و به منزل ما آمدند اسبابی که در آنجا فراموش کرده بودیم برای ما آوردند، کرامت ثالثه این که شیخ محمّد حرّ سلمه الله تعالی در آن سال حج به جامی آورد و حاج شام بر دو قسمت بودند مقاطریّه و شعاره و قاعده چنان بود که شعاره از طرف راست و چپ و پشت سر حاجیان می رفتند پس در شب چیزی از آلات سفر من گم شد و شیخ محمّد پیاده شده و با شعاره می رفت پس ملاقات کرد آنچه را که از من گم شده بود و آنرا برای من آورد، کرامت رابعه این که نزدیك به مکّهٔ مشرّفه رسیدیم من با دو نفر که استر سوار بودیم از عسفان پیش افتادیم پس چون به مکّهٔ مشرّفه رسیدیم پس من به حرم رفتم برای طواف عمره و من تنها بودم پس اوّل در اطراف بیت الله الحرام گردیدم تا این که اماکن معهوده را شناختم آنها سزاوار بود در وقت طواف آنها را شناختم پس اراده کردم که طواف کنم ناگاه مردی که طواف را به مردم تعلیم می کرد به نزد من آمد و گفت که باید من تو را طواف دهم پس گفتم که من مردی از اهل شام هستم و از حاج شامیان پیش افتادم و با من درا همی نیست که به تو داده باشم بلکه به غیر از لباس احرام چیزی ندارم پس اگر

راضی می شوی که چیزی از من نگیری پس مرا طواف ده والّا مرا واگذار پس آن مرد با من منازعه نمود و سخنان درشت به من گفت پس ناگاه مردی دیگر آمد و آن مرد را به عقب کشید و گفت که این شخص را واگذار که برای خود طواف کند و این شخص و پدرش پیش از او صد نفر مثل تو را طواف می نمودند واگذار او را که طواف کند پس مرا واگذاشت و من به نحوی که خود می دانستم طواف نمودم، کرامت خامسه این که چون از مکّه مراجعت کردیم و منزل ما بدر بود و آن میان مکّه و مدینه است پس چون صبح طلوع نمود و یك نفر رفیقی که بر درازگوش سوار بود در مکان وسیعی در میان قطارات حاج وضوء گرفتیم و نماز گذاردیم و با من شمشیری بود که در حال نماز در آنجا گذاردم و فراموش نمودم که بردارم و حاج یمین و یسار آن موضع راه می رفتند پس به قدر نصف فرسخی راه رفتیم و منزل گرفتیم و خیمهٔ خود را تسویّه نمودیم در آن زمان به خاطرم آمد که شمشیر فراموش شده به رفیق خود که راکب حمار بود گفتم که رفاقت کن که به آن موضع رویم و شمشیر را بگیریم اگر شمشیر به گیر آمد فهو المطلوب والّا تفرّجی خواهیم کرد آن رفیق گفت که این عبث است من گفتم که برخیز برویم آن مرد با من آمد چون به نزد آن مکان رسیدیم

از دور نگاه کردیم دیدیم که شمشیر در همان موضع است و حاج از راست و چپ مرور می نمایند پس به رفیق خود گفتم که تند برویم که شمشیر را دیگری برندارد پس شمشیر را گرفتیم و مردم نگاه می کردند و تعجّب می نمودند، کرامة سادسه این که برایم اتّفاق افتاد که شرح لمعه را درس می گفتم پس به عبارتي رسیدیم که در آنجا لفظ صدوقان را نوشته بود پس تلمیذ از من سؤال کرد که صدوقان کیانند من گفتم که محمّد بن بابویه و برادرش می باشند، کرامة سابعه این که همیشه سعی زیادی داشتم که آنچه از کتب ما باقی ماند به من برسد پس به سبب انقطاع حاج طولی کشید پس به مردی آنچه خواست بذل نمودم و در انتظار آن بودم که آن کتب را به من برساند چون نزدیك به زمان آمدن حاج شد پس شبی در خواب دیدم که مردی به سوی من آمد و با او طبقی بود که در آن سینهٔ آدمی با اضلاع او بود پس از آن مرد سؤال کردم که این چیست در جواب گفت که این سینهٔ جدّ تو شیخ زین الدّین است پس در همان شب خبر آمدن حاج رسید و کتاب های ما را آوردند و بسیاری از کتب بی جلد شده بود و بعضی تلف شده بود از کثرت نقل و تحویل، کرامة ثامنه در وقت دیگر در خواب دیدم که جدّم شهید ثانی را جماعتی گرفته اند برای این

که او را بکشند من گفتم که آیا کافی نبود ایشان را کشتن اوّل که بار دیگر می خواهند او را بکشند پس بعد از چند وقتی خبر رسید که اکثر کتبی که باقی مانده بود در بلاد تلف شد و به غارت رفت و این از کرامات شهید ثانی بود و چون سفر کردم به بلاد معلوم برای مصالحی که اقتضاء آن نمود و از مأکل مشتبهٔ آنها خوردم و به غیر مسلك آباء خود رفتار نمودم این فیض و صلاح را که در اوایل سن داشتم از من دور شد و چون در دفعهٔ دوّم از آن بلاد توجّه نمودم و به سوی مکّهٔ معظّمهٔ مشرّفه آمدم اتّفاق افتاد برای من اشیائی به برکت حج و زیارت و مؤلّف کتاب آنها را در ضمن کرامات سابقه و عداد آنها مندرج ساخت ، کرامة تاسعه این که به من رسید در میان اصفهان و بصره مردی از بلاد گفت با حاج می باشد شخصی و گفته که من به مکّه سفر می کنم به قصد اذیّت شیخ مزبور و چنان شایع نمود که من در بلاد عجم بودم و شیخ علی چنین و چنان کرد و چون این خبر به من رسید دلتنگ شدم پس چون وارد بلاد دورق شدم من در خیمه نشسته بودم که آن مرد بر من گذشت پس او را صدا کردم که چنین به من رسیده که چنین و چنان گفتی گفت بلی و زود است که بینی که من چکار می کنم پس گفتم که چرا چنین خیالی را در دل گرفتی در

جواب گفت که تو در اصفهان چیزی به من ندادی و من تلافی می کنم پس من
گفتم که من از خدا سؤال می کنم که دافع شرّ تو را از من نماید پس چون به مکان
خود رفت و به آزار تب مبتلا شد و بعد از چند روز که به بصره رسیدیم وفات
کرد و خداوند عالم شرّ او را از من دفع کرد و مثل آن دو مرد در مکّه و منسی
وقع شد اگر خدا ایشان را از من دفع نمی نمود هر آینه موجب تلف نفس
بلکه نفوس می گشت و خدا شرّ ایشان را از من دفع نمود و نقل آن محتاج بر
تطویل است و آن از برکت بیت الله الحرام بود و این کرامت عاشره بود،
کرامت یازدهم این که چون از بغداد متوجّه اصفهان شدیم سه نفر جاریّه
داشتیم و غیر ایشان نیز حرم به همراه داشتم پس به منزلی رسیدیم که آنرا
یعقوبیّه می نامند و در آنجا مرد لئیم معاندی از جانب حاکم بود در کنار نهر
نشسته بود و از هر جاریّه و عبد دو اشرفی می گرفت و بر هر شتر دو عبّاسی می
گرفت سوای اهانت و ضربی که به جا می آورد پس ما از نهر عبور نمودیم و هر
زنی که از کشتی بیرون می آمد به دست آن زن نگاه می کرد که بفهمد که او
کنیز است یا نه پس ما در کشتی سوار شدیم چون نزدیک به منار رسیدیم مردی
به نزد آن شخص معاند آمد و با او چیزی تکلّم کرد پس او با غضب برخاست

وحرکت کرد و در دست او عصائی بود پس ما از کشتی بیرون آمدیم و خیمه را برپا کردیم و کنیزکان در پشت کجاوه نشاندیم پس زنی را فرستاد که در خیمه ها تفحّص نماید من بیرون بودم پس چون آمدم خبر دادند که زنی طرف خیمه را گردش کرد و یك کنیز را دید پس بعد از ساعتی آن ملعون آمد و گفت که چند کنیز داری گفتم یك کنیز داریم پس به خیمهٔ دیگر رفت و در آنجا زنی دید که در آنجا بود و غلامی در نزد او بود پس آن زن گفت که اگر من تو را دلالت کنم بر سه جاریّه آیا از غلام من می گذری گفت بلی آن زن گفت که در این خیمه سه کنیز باشد و اشاره به خیمهٔ ما نمود و شوهر خود را به همراه آن معاند روانه نمود که او را به خیمهٔ ما رهنمائی نماید و چون سابقاً به او گفته بودیم که یك کنیز بیشتر نداریم ترسیدیم که اگر خلاف ظاهر شود از او اهانت بزرگی به ما برسد پس من به جمّال گفتم که دو کجاوه را بر شتر ببند و با هر یك از آن جاریّه ای بنشان والّا به ما و تو ضرر بزرگی خواهد رسید پس قبول کرد و ما دو جاریّه و دو زن در آنها نشاندیم پس آن معاند با شوهر آن زن رسیدند پس ندیدند مگر یك جاریّه را پس شوهر آن زن را چوب شدید زد و مراجعت کرد و آن غلام را اخذ کرد و گفت که تو دروغ گفتی آن زن گفت که

ایشان دو کنیز را با دو زن سوار کردند و آن شتر را علیحده در اوّل فرستادند
پس شروع نمودند در تحمیل باقی مانده پس آن معاند در غضب شد و بر اسب
خود سوار شد و خود را به آن شتر رسانید پس خدای تعالی او را از دیدار شتر
کور کرد و مقدار یک فرسخ رفت و قوافل که در آنجا بودند تفتیش نمودند و به
همه خیام رفت چیزی را ندید و به آن شتر رسید در حالتی که پیاده بود پس از
آن که به قافلهٔ مرتبهٔ دیگر برسد و خدای تعالی او را کور کرد پس به نزد آن
زن آمد و غلام را از او گرفت و بعد از مشقّت بسیار ده قروش آن زن به او داد
تا این که غلام را استرداد نمود و آن مکان هائی که اخذ می نمود در هر منزلی
در حدود بغداد چنین اتّفاق افتاد و ما را به توفیق خدا زیانی نرسید، کرامت
دوازدهم این که به منزل شهرآن رسیدیم باز آمدند که از کنیزکان خراج بستانند
پس مردی به همراه زنی به تفحّص آمد و آن زن داخل خیام می شد پس
چون به خیمهٔ ما رسیدند گفتند که این اوّل خیمه بود که به آن ابتدا کردیم و
حال این که هیچ کس داخل آن خیمه نشده بود و اکثر اوقات در بلاد غربت
بودم با دل شکسته و مع هذا به مطالعهٔ درس و بحث اشتغال داشتم و کتبی را که
مرا احتیاج به آنها بود نداشتم پس نوشتم زیاده از هفتاد کتاب را به خطّ خود

نوشتم از کتاب هائی که به آنها احتیاج داشتم ، کرامة سیزدهم به طریقهٔ شمارهٔ
لفظ جلاله برای شخصی استخاره نمودم پس این آیه آمد (یا ابراهیم اعرض
عن هذا ) پس از اسم او سؤال کردم گفت که اسم من ابراهیم است ، کرامة
چهاردهم شخصی دیگر آمد و استخاره خواست پس این آیه آمد (و ما انت
علینا بعزیز ) پس از من سؤال کرد که چه آیه آمد من آیه را برای او تلاوة
نمودم آن مرد تبسّم نمود و تعجّب کرد و از تعجّب او سؤال کردم گفت که این
استخاره برای مردی بود که نام او عزیز است و استخاره کرده بودم که او را
وکیل در امور خود نمایم ، کرامة یازدهم این که شخصی از اعیان از من
استخاره طلب کرد مکرّر او رقعه می فرستاد و طلب جواب می کرد که آن
خوب است یا بد پس من برای او می نوشتم پس روزی فرستاد و نوشت که
استخاره کن و آیه را بنویس و با رسول بفرست پس من استخاره نمودم این
آیه آمد (و ما کان لرسول الله ان یأتي بآیة الّا باذن الله )، کرامة شانزدهم شخصی
می خواست که از جانب سلطان متولّی حکومت شود پس از من استخاره
خواست پس من گفتم که من استخاره از برای امر غیر مشروع نمی نمایم آن
مرد گفت که من از خود از تلف نفس خائفم اگر قبول نکنم پس من استخاره

کردم این آیه آمد (وان تعرض عنهم فلن یضرّوک شیئا وان حکمت فاحکم بینهم بالقسط)، کرامة هفدهم شخصی برای تزویج استخاره نمود در نزد من پس این آیه آمد (وهو الّذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً)، کرامت هیجدهم چند دفعه در امر تزویج استخاره نمودند این آیه آمد (کلّتا الجنّتین آتت اکلها ولم تظلم منه شیئا وفجّرنا خلالهما نهرا وکان له ثمر)، کرامة نوزدهم دو برادرزاده خواستند به سفر هند روند و خال ایشان در هند بود و او مشهور به فسق بود و شراب می خورد و این دو برادرزاده خواستند که به نزد او بروند پس استخاره کردم این آیه آمد (امّا احدکما فیسقی ربّه خمراً و امّا الآخر فیصلب... الی آخر الایة)، کرامت بیستم مردی را حکومة یهود می خواستند داده باشند و آن مرد مکرّر به نزد من استخاره نمود همیشه آیات موسی و هارون و بنی اسرائیل می آمد، کرامت بیست و یکم شخصی اراده داشت که به نزد سلطان رود برای مطلب مهمّی عظیم پس استخاره نمود این آیه آمد (فأوا الی الکهف ینشر لکم ربّکم من رحمته ویهیء لکم من امرکم مرفقا)، کرامة بیست و دوّم برای شخصی در همین مطلب سابق استخاره کردم این آیه آمد (ربّ اشرح لی صدری ویسّر لی امری واحلل عقدة من

لّسانی یفقهوا قولی... الی آخر الایة )، کرامت بیست و سوّم این که شخصی را با زوجه اش مخاصمه بود در باب جاریّه پس به نزد من استخاره نمودند بر شراء جاریّه پس این آیه آمد (اسکن انت و زوجك الجنّة...الی قوله تعالی... ولاتقربا هذه الشّجرة فتکونا من الظّالمین )، کرامت بیست و چهارم این که در هند فتوری افتاده بود پس شخصی به نزد من استخاره نمود که به سفر هند رفته باشد پس این آیه آمد (اعرض عن هذا انّه قد جاء امر ربّك و انّهم عذاب غیر ممدود ) و بعد از مدّت قلیله خبر خرابی هند رسید، کرامة بیست و پنجم کسی که ارادهٔ خروج را داشت در ظاهر پس استخاره نمود نزد من این آیه آمد ( ولو ارادوا الخروج لا عدواً ولکن کره الله انبعاثهم فثبّطهم و قیل اقعدوا مع القاعدین )، کرامة بیست و ششم این که برای خود استخاره نمودم که در آن بلیدی که اقامه داشتم از آنجا بیرون رفته باشم پس این آیه آمد (ربّنا اخرجنا من هذه القریة الظّالم اهلها ) و از جمله ابتلای مرحوم شیخ علی مفارقت ولدی است که به نهایت کمالات آراسته بود و ذکر این قضیّه را در این جا خالی از موعظه نیست مذکور داشتیم برای تنبیه غافلین و موعظهٔ صابرین و تشویق طلّاب علم دین و شیخ علی در کتاب درّ المنثور و فرموده که چگونه دلم نسوزد

و مشتعل نشود از آتش فراقش جگر من و دل من و حال این که ندیدم آن
فرزندم را از اوّل عمرش تا آخر این که میل به لهو یا لعب و یا نظر کند به غیر
ادب و هرگز چشم خود را به من نمی انداخت در زمان تکلّم کردن من و هر
وقتی که با من تکلّم می نمود مضطرب می شد زبانش به نحوی که نزدیك بود
که من از سخن او چیزی نفهمم و هرگز بدون واسطه از من چیزی طلب ننمود
و در این مدّت قصیره که مجموع آن بیست و دو سال عمرش بود در نزد من
درس خواند از فقه الفقیه و از مختصر نافع و شرایع و مختصر نافع و شرایع را به
خطّ خود نوشت و در نزد من شرح لمعه را خواند و نوشت حواشی مرا بر شرح
لمعه در حواشی کتاب و آن حواشی را نیز علیحدّه نوشت و در همهٔ شبهای ماه
مبارک رمضان احیاء می کرد به عبادت و تلاوت و دعا و شکایت نمی کرد به
سوی احدی با کثرت عیالش با این که من بر او فی الجمله تنگ می گرفتم در
مخارج تا عادت به قناعت کند و در هیچ مجلسی با کسی نمی نشست مگر این که
ابتدا نمی کرد او را به سخن گفتن از روی حیاء و حجاب و مدّت بیست و دو
سال عمر نمود و در نحو شرح اجرومیه و شرح قطر و شرح الفیّهٔ ابن مالك را
خواند و شرح قطر و شرح الفیّه را به خطّ خود نوشته و کتاب مغنی اللبیب را

در نزد من تلاوت نمود و در نزد من خواند از حدیث من لّا یحضره الفقیه را به تمام آن کتاب و بر او نوشت حواشی را که من بر آن کتاب نوشتم و چندی را شنید قدری از تهذیب را و بر من قرائت کرد از رجال، خلاصهٔ علّامه را و کتاب درّیّه را و هر دو را به خطّ خود نوشت و بعضی از معالم را به نزد من و بعضی دیگر در نزد غیر من خواند و آنرا به خطّ خود نوشت و خواند شرح شمسیّه و مختصر تلخیص و اکثر مطوّل و شرح تجرید و خلاصة الحساب و رسایل دیگر در حساب و تشریح الافلاک و قدری از شرح چغمینی در علم هیئت و قرائت نمود اکثر تحریر اقلیدس را و آنرا به خطّ نیکو نوشت و در اوّل اشکال آنرا ثبت می کرد و شروع کرد در تفسیر قاضی با کتابهٔ آن و قرائت کرد حاشیّه و در حسن خطّ به مرتبهٔ بلندی رسید و دم قلم کتاب را جدول می کشید پس چون من او را می دیدم می گفتم ای فرزند برای چه این مخارج را می نمائی در جواب می گفت که من او را جلد کردم و جدول کشیدم و چون می دید که من عملی در تصحیح کتب در وقتی کردم و خسته شدم پس یك ساعة و دو ساعة و سه ساعة و چهار ساعة وحشت آن عمل را می کردم و چون چیزی را می دید اسباب عمل آنرا مهیّا می کرد و آن عمل را می کرد و چون هشت ساله بود از

من سؤال کرد که آیا کودک قبل از بلوغ به بهشت می رود من گفتم بلی گفت
که دعا کن که خدای تعالی در حال طفولیّت اجل مرا برساند که تا داخل
بهشت شوم پس من گفتم که کبیر را نیز اگر عمل صالح کند او نیز داخل بهشت
می شود و او تا آخر سن جرأت نکرد که از من سؤال کند لیکن هر وقت که
می دیدم روی او منقبض شد در نزد تقریر درس من مراجعت می کردم مسئله
را پس میدیدم که تقریر کردم آن مسئله را بر غیر وجه آن او نفهمید پس تقریر
را اعاده می کردم به غیر وجه سابق پس چون مسئله را می فهمید روی او
گشوده می شد و من در اوایل حال گمان می کردم که کم سخن گفتن او شاید از
بابت عجز باشد از سخن گفتن پس چون شروع می کرد در قرائت درس یا مقابله
می بود زبانش گذر کننده تر از شمشیر قاطع و هرگز نشنیدم از او که غیبت کند
احدی را و چون در ایّام ماه مبارک رمضان در شبها می رفتم که او را ببینم و
صدای مرا می شنید کتاب قرائت و سجّاده اش را بر می داشت من به او می گفتم
ای فرزند این شبها شبهای تلاوة و قرائت است چرا بیکار نشسته ای پس از
روی حیا سر خود را به زیر می انداخت و جواب نمی گفت، از آن پس زوجه
اش اخبار می کرد که او مشغول به عبادت بود و در اوّل خدای تعالی به او

پسری روزی کرد و آن کودک بعد از چند روز وفات کرد و من برای آن کودک بسیار می گریستم لیکن او کم گریه می کرد و اثر رضا به حکم خدا بر او ظاهر بود از آن پس خدای تعالی سه دختر به او کرامة فرمود هر وقت که یکی از آنها تولّد می یافت اظهار بشاشت و سرور می کرد و به زوجهٔ خود می گفت که ثواب ما بیشتر و اگر یکی از آن دختر ها چیزی می خواست به شتاب به بازار می رفت و آن مطلوب را به عمل می آورد و هرگز از من خواهش ننمود اسب سواری را با این که اسبها داشتم و خود احتیاجی به آن نداشتم و هرگز مخارج مقرّر خود را از من نمی خواست بلکه کنیزی و یا کودکی را می فرستاد و اگر او را وصیّت می کردم که اسراف نکند ساکت می شد و اگر جواب می گفت چنین می گفت که شما هم عیال دارید و من هم عیال دارم پس این دو امر را با یك دیگر قیاس کنید و چون زمان آن رسید که دنیای فانی را وداع کند از من اذن زیارت حضرت رضا علیه السّلام را خواست گفتم که من طاقة مفارقة تو را ندارم و اگر خدا بخواهد در وقت دیگر با تو سفر می کنم بعد از آن گفت که من تفأّل به کتاب خدا نمودم این آیه آمد (فان ابرح الارض حتّی یأذن لی ابی او یحکم الله و هو خیر الحاکمین)

من گفتم که تو را اذن نمی دهم و بعد از چند روز مریض شد و به عالم آخرت
انتقال نمود و هشت روز مرض او بود پس او را به مشهد مقدّس فرستادیم و بعد
از چند مدّت پسر عمّش در خوابش دید که به در خانۀ ایشان آمد عمّش می
گوید که دیدم که این که در خانه را می زد پس من بیرون رفتم دیدم که او سوار
است بر اسب نیکوئی پس گفتم که داخل خانه شو در جواب گفت که اکنون
خانۀ شما مرا خوش نمی آید و من سکنی دارم در خانه ای از مروارید و جواهر
ولیکن آمدم که تو را خبر کنم که در نزد من کتاب است که عاریّه از مردی
است که اسم او ملاّ افضل است و من به آن وصیّت نکردم و شانزده هزار
عدد است در صندوق من، شیخ علی می گوید که من فرستادم و آن صندوق را
گشودند و آن اشیاء را به نحوی که ذکر نموده بود در آنجا یافتم و دلالت بر صحّت
آن خواب داشت و مولد آن پسر در آخر ساعت از روز شنبۀ هیجدهم ذی
الحجّة سنۀ یك هزار و پنجاه شش وفات او را در بیست و دوّم شهر ذی الحجّه از
سال یك هزار و هفتاد و هشت بود و پیش از او به دو سال پسر دیگرم محمّد
از دنیا رفت و او هشت ساله بود.

## سز- در بیان احوالات شیخ سلیمان ره

شیخ سلیمان بن صالح بن عصفور درازی بحرانی فاضل و محدّث و فقیه و ورع
بوده و او عمّ جدّ صاحب حدائق شیخ ابراهیم بن حاجی احمد بزرگترین اولاد
حاج صالح بوده و کشتیها برای غوص داشت پس حاج احمد امر کشتی را به
برادرش برگذاز کرده پس شیخ سلیمان را مرضی عارض شده بود حاج احمد او
را از امر کشتی معاف داشته و او را در خانه گذاشت و شیخ محمّد بن سلیمان
مقابی بحرانی را به خانه آورد که شیخ سلیمان را تعلیم کند و شیخ سلیمان با شیخ
محمّد بن سلیمان بعد از چندی هر دو در نزد شیخ علی بن سلیمان تلمّذ نمودند و
هر دو به مرتبهٔ بلندی رسیدند و شیخ سلیمان بن صالح با این که فقیه بود به امر
تجارت کشتی و غوص اشتغال داشت و مرجع بلاد بود و اهل غوص، اوّل
جواهر را به او می فروختند و آن مرابحه تقسیم می نمودند و از حکایات
عجیبه این که شخصی از قریّهٔ بنی حمزه که قریب قریّهٔ دراز بود لؤلؤ بسیاری که
معلوم نبود به شیخ سلیمان مزبور فروخت به قیمت کمی و شیخ آنها را به کسی
داد که اصلاح کرد آنها را پس همه خوب شدند و قریب به پنجاه تومان آن
زمان قیمت شد پس شیخ بایع را گفت که این لؤلؤ به فلان قیمت فروخته شده
زیادتی آن از تو است و من همان رأس المال خود را می گیرم باقی مال تو باشد

بایع از آن امتناع نموده و گفت که این مال، مالی است که من او را فروخته ام و اگر فاسد بر می آمد از کیسهٔ تو رفته بود پس الحال که زاید بر آمد آنهم از تو است پس بایع از قبول امتناع نمود و شیخ نیز از قبول امتناع نمود تا کسی پیدا شد و در میان ایشان اصلاح نمود به این نحو که بعضی از آن مال بایع باشد و بعضی از مال مشتری باشد و این شیخ در کربلاء معلّا وفات نمود در سال هزار و هشتاد و پنج امّا شیخ محمّد بن سلیمان پس او نیز به مرتبهٔ بلندی از علم و ریاست عامّه رسید و او را سه فرزند بود که همه فاضل بودند و افضل ایشان شیخ عبدالغنی بود که مجتهد و فقیه و ورع بود و صالح و در اطّلاع بر فقه و فروع، ثانی نداشته، دوّم شیخ فاضل بود و سوّم شیخ زین الدّین بود و شیخ زین الدّین مزبور را پسری بود که در ورع و تقوی ثانی نداشته و اسم او شیخ علی بود رحمة الله علیه.

## سح - در بیان احوالات شیخ احمد بن ابراهیم ره

شیخ احمد بن شیخ ابراهیم بن حاج احمد بن حاج صالح بن احمد بن عصفور بن عبدالحسین بن عطیّة بن شبه و او شخصی بود فاضل و مجتهد و فقیه و هرگز از مباحثه ملول نمی گشت و در غضب نمی آمد و اظهار تعب و انقباض نمی نمود و

قاعدهٔ کسانی که ملکهٔ مباحثه ندارند تغیّر و انقباض است و شیخ مزبور در وقتی از اوقات خطبهٔ کتاب کافی را درس می گفت و در حلقهٔ درس او جماعتی می نشستند که از آن جمله علی بن عبدالصّمد اصبقی بود و او نیز فاضل و دقیق النّظر بود پس بحث واقع شد در قول صاحب کافی احجب به غیر حجاب پس بحث در این فقرهٔ اسم استمرار یافت از اوّل صبح تا به ظهر و شیخ احمد و شیخ علی بحث را نقل می فرمودند از علمی به علم دیگر و از مسئله ای به مسئلهٔ دیگر تا این که وقت ظهر داخل شد و مجلس منقضی شد و متفرّق شدند و بعد از عصر نیز به درس نشستند پس شیخ علی مزبور عود نمود در بحث تا زمان غروب و شیخ احمد را مصنّفاتي است از آن جمله رساله در قول به حیوة اموات بعد از موت و رساله در جزء لایتجزّی و در آنجا مذهب حکماء را اختیار نمودو رساله در اوزان و رسالهٔ استثنائیّه در اقرار و شرح حمدیّهٔ شیحیّهٔ شیخ سلیمان بن عبدالله متقدّم و در صدر آن مدح نموده است او را و در آن بعضی اعتراضات بر شیخ سلیمان نموده و چون آن شرح را بر شیخ سلیمان عرضه داشت شیخ بعد از ملاحظه گفت که هر که جواب این اعتراضات را گوید من او را غنی گردانم شیخ احمد گفت اگر شما عود کنید ما هم خواهیم عود کرد یعنی اگر کسی اجوبهٔ این

اعتراضات راگوید من بار دیگر خواهم آن اجوبه را فاسد ساخت و رساله در بیان ثبوت ولایت بر بالغهٔ رشیده و رساله در هدم طلّقة یا طلّقتین تحلیل محلّل و عدم آن و در آن رساله عدم هدم را اختیار کرده و این خلاف قول مشهور است و منظورش از این دو رساله ردّ بر شیخ عبدالله بن صالح بوده و رساله در قرعه، نهایت خوب است و رساله در تقیّه که عجیبه است و رساله در شرح عبارت لمعه در مبحث زوال و رساله در مسئلهٔ موت زوج و زوجه قبل از دخول که آیا موجب تمام مهر است یا نه و رساله در دعوای بر میّت که آیا به شاهد و یمین ثابت می شود یا نه، در آنجا اختیار کرده ثبوت را و ردّ کرده بعضی از معاصرین را که شیخ عبدالله بن علی بن بلادی باشد و رساله در صلح و رساله در تحقیق غسّالهٔ نجاست و رساله در عدول از سوره ای به سورهٔ دیگر و رساله در اجوبهٔ مسائل شیخ ناصری خطّی جارودی که حسنه و جیده است و مشتمله است بر تحقیق در طلاق عدّیه و این که طلاق عدّیه افاده می کند فائدهٔ خلع را یا نه و رسالهٔ عطّاریّه و آن اجوبهٔ مسائل علی بن لطف الله جدّ حفصی است که متعلّق به عطّاره می باشد و در سلک کتاب تجارت منتظم است و رساله در اجوبهٔ مسایل سیّد محیی بن سیّد حسن احسائی و رساله در مسئلهٔ

متنجّس که بعد از زوال عین نجاست است نجس می شود یا نه و آن مسئلۀ محدّث کاشانی است که به آن متفرّد است و در آن رساله ردّ بر ملاّ محسن نموده است و رساله در اجوبۀ مسائل شیخ عبدالامام احسائی است و رساله در دخول رقبه در رأس در غسل و شیخ عبدالله بن صالح رساله ای در عدم دخول نوشته و وفات شیخ احمد مزبور در بلدۀ قطیف اتّفاق افتاده در چاشت گاه بیست و دوّم شهر صفر از سال یك هزار و یك صد و سی و یك در مقبرۀ معروفه به خناکه مدفون شد و عمرش قریب به چهل و هفت سال بود مؤلّف کتاب گوید که سبب تعداد رسائل و مؤلّفات در این کتاب به جهة چند چیز است ، یکی آن که رتبۀ مؤلّفین آنها ظاهر شود و دوّم این که آن کتب و رسائل اگر به نظر کسی برسد معرفت به مؤلّفین آنها پیدا کند و بداند که چه پایه و مایه داشته اند ، سیّم این که مذاکرۀ این کتب و رسایل باعث شوق به تحصیل شود و طالب به تألیف اشتیاق پدید آید ، چهارم این که طالب این کتب شود تا باعث تذکّر و تذکار علمآء شود و هم اسباب کار شود خصوصاً رسائل که مؤلّفین در رسائل متفرّده بیشتر سعی و کوشش می نمایند و مقدّمات و مبانی خارجه بیشتر ذکر می نمایند ، پس آن رسائل انفع است از برای اسباب کار و اعمال فکر ایضاً مؤلّف کتاب

گوید که چون ذکری از فقرهٔ احتجب به غیر حجاب گذشته بود پس باکی نیست که اجمالاً آنرا توجیه و توضیح کرده باشیم پس می گوئیم که مراد آن است که ایزد تعالی پرده گرفت بدون پرده یعنی ذات او از ابصار و انظار و افکار و اذهان و اوهام در پرده شد و هیچ یك از امور مذکور ادراک ذات اقدس او نتواند نمود و آن ذات از ایشان حجاب گرفته بدون این که حجابی در میان باشد و مراد آن است که آن ذات از بس که در مقام صفاء و ضیاء و نور و تلؤلؤ است ممکنات را قوّهٔ ادراک آن نیست و آن ذات محجوب از ممکنات شده مانند کسی که حجاب بر روی خود انداخته باشد هم چنان که اگر به روی خود انداخته باشد مدرک نخواهد بود سیّما این که اگر آن حجاب انداختن از خدا باشد هم چنین خدای تعالی حجاب گرفت بدون حجابی مانند (ختم الله علی قلوبهم) که از بس که منافقین جهل را بر عقل غلبه دادند مانند آن شد که خدا به دلهای آنها مهر زده باشد و هم چنان که مهر زدهٔ خدائی را به هیچ نوع نتوان شکست هم چنین دلهای ایشان به نوعی شده که حق را در آن هیچ تأثیر نیست و به عبارة اخری امثال این عبایر از بابت تمثیل است که تشبیه هیئت به هیئت باشد مانند (اراک تقدّم رجلاً و تأخّر اخری) که تقدیم و تأخیری در رجل

حاصل نشده بلکه مراد تردّد داشتن در ارتکاب امری است و هم چنین است کلام در مانحن فیه که محجوب بودن خدا مانند آن است که خدا حجابی بر خود انداخته باشد و حال این که حجابی در میان نیست و ضعف از موادّ امکانیّه است.

## سط - در بیان احوالات شیخ عبدالله بن حاج صالح جمعه

شیخ عبدالله بن حاج صالح بن جمعة بن علی بن احمد بن ناصر بن محمّد بن عبدالله سماهیجی الاصل که نسبت او به سوی سماهیج است به یاء مثنّاة تحتانیّه پس از آن جیم است و آن قریّه ای است از قرای جزیرۀ صغیره و این شیخ اخباری صرف بوده و کثیر الطّعن بر مجتهدین بود و تألیفات آن بسیار است از جمله کتاب جواهر البحرین در احکام ثقلین که ترتیب داد در آن اخبار را و تبویب کرد بر غیر نهج وافی و وسایل و اقتصار بر کتب اربعه نمود و از آن یك جلد بیرون آمد با بعضی از جلد ثانی کتاب محمّدیّه در آنچه لابد است از مسائل دینیّه، کتاب صحیفۀ علویّه و تحفۀ مرتضویّه، رسالۀ تحریر مسائل دیباج و حریر و رسالۀ عنونی المسائل الخلافیّه در آنچه لابد است از آن مسائل طهارت و صلوة ابدیّه و اینها را برای سیّد عبدالله بن سیّد علوی تألیف کرده و این سیّد عبدالله از

مشایخ اجازۀ صاحب حدائق است و رسالۀ علویّه در سه مسئلۀ کلامیّه که در جواب شیخ علی بن سلیمان بن علی شاخوزی نوشته و رسالۀ موسومه به مسائل الجداول و جداول المسائل و رساله ای که برای پدرش نوشت به بندر گنگ و رساله در احقّیّت زوج به مرأة در تغسیل بر آن و صلوة بر آن از پدر و برادر و غیر آنها و در آن ردّ بر صاحب مدارک نموده و رساله در اثبات توحید و رساله در مسائل مضمرات در علم نجوم که نود مسئله است و رساله در تغسیل پیغمبر ص و رسالۀ بهبهانیّه در احکام اموات که بیست و دو مسئله است و رسالۀ دیگر که منتخب از سابق و فارسیّه است و رساله در جواب دو مسئله که یکی جواز تنفّل در میان نماز صبح و طلوع شمس است و مسئلۀ دیگر در افضلیّت صلوة راتبه است و اگر چه قضا باشد بر تعقیب و رساله در اثبات لذّت فعلیّۀ عقلا و شرعاً منع آن و رساله در مسائل حیض و رسالۀ موسومه به حقیقت تعبّد در وجوب تشهّد و رساله در ضمان ما اکلته لیلاً لا نهاراً و رسالۀ موسومه به کفایه در علم نجوم که تمام نیست و رساله در انفاق زوج بر زوجه و کسوۀ آن منظومۀ موسومه به تحفة الرّجال و زبدة المقال در علم رجال و رسالۀ بلغۀ صافیّه و تحفۀ وافیّه و کتاب شرح اسناد من لّا یحضره الفقیه و کتاب من لّا

یحضره النّبیه در شرح من لّایحضره الفقیه و این دو کتاب ناتمام است و رسالهٔ مسئلهٔ سلیمانیّه در مسئلهٔ لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام و رساله در انتصار صاحب مدارک در این که مئزر از کفن است و مخالفت با اصحاب در این که مئزر از واجب نیست و رساله در شرح حدیث مشکل از اصول کافی از اسماء الله و منظومهٔ رسالهٔ اثنی عشریّهٔ شیخ بهائی در صلوة و رساله در این که متصرّف به ملك شرعی از تصرّف او گرفته نمی شود مگر به بیّنهٔ قاطعه به این که از غاصب است یا شهادت دهد به این که ملك الآن ملك مدّعی است و رساله ای که در خراسان نوشته در ردّ بر ملّا سلیمان بن ملّا خلیل قزوینی در تحقیق نفر و رهط که نماز جمعه بر ایشان واجب است و رساله در تحقیق مقدّم رأس که مسح آن واجب است و ناتمام است و رساله در آنچه از اوقات بیع آن جایز است و آنچه جایز نیست و کتاب مصائب الشّهداء و مناقب السّعداء و آن پنج مجلّد است و رساله در جواز اکل مختلط به حرام در زمانی که غیر محصور باشد و رسالهٔ نوحیّه که در جواب شیخ نوح نوشته که متعلّق به اصول فقه است و کتاب ریاض الجنان که مشحون است به لؤلؤ و مرجان و آن به منزلهٔ کشکول است و کتاب خطب که آنرا انشاء کرده برای جمعه و اعیاد و کتاب منیّة

الممارسین در اجوبهٔ شیخ یس و وفات او در شب چهار شنبه نهم جمادی الثّانیّه از سال یك هزار و یك صد و سی و پنج اتّفاق افتاد رحمه الله.

## ع - در احوالات میر محمّد مؤمن ره

میر محمّد مؤمن حسینی استرآبادی از شاگردان نورالدّین متقدّم و از او اجازه دارد و حشره مع اولیائه فی الاخرة بالنّبی و آله الاطهار.

## عا - در احوال میر محمّد صالح بن عبدالواسع

میر محمّد صالح بن عبدالواسع الحسینی در لؤلؤ گفته که او افضل اهل زمان و اورع صاحبان ایمان بود، عالم علّامه و محقّق فهامه بود و سیّد اجلّ افضل اکمل است و اجازه از علّامه آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی دارد رحمة الله تعالی علیهما و علی علمائنا الماضّین.

## عب - در احوال محمّد قاسم ره

محمّد قاسم ابن محمّد صادق الاسترآبادی اجازه از مرحوم آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی دارد رحمة الله تعالی عنهما (علیهما) و علی علمائنا الماضّین.

## عج - در احوالات محمّد بن حسن مشهور به فاضل هندی ره

محمّد بن حسن اصبهانی عالم عامل فاضل کامل محقق مدقّق نحریر فقیه متکلّم حکیم جامع مجامع فضل و مآثر و بدایع مکارم و مفاخر المعی یلعمی لوزعی یزدعی و جدی مؤیّد و مسدّد به لطف خدای صمدی ملقّب به بهاء الدّین و مشتهر به فاضل هندی است و زمان ولادتش در سال یک هزار و شصت و دو می باشد و او از تلامذۀ علاّمۀ مجلسی آخوند ملاّ محمّد باقر است و مؤلّف کتاب در کتاب تذکرة العلماء نوشته ام که او در سنّ هجده سالگی به اجتهاد رسید لیکن این سخن از مسموعات خارجیّه است آنچه خود نوشته است در کشف اللثام قبل از بلوغ به مرتبۀ اجتهاد رسید چنان که خواهد آمد گویند که شاه سلطان حسین صفوی از مجلسی کسی را خواست که عالم و غیر مکلّف باشد تا به حرم سرای پادشاهی درآید و نسوان را تعلیم مسائل نماید و مجلسی فاضل هندی را که طفل بود فرستاد، او به تعلیم مسائل اهل حرم اشتغال نمود پس روزی ناگاه چشم خود را گرفته و از حرم سرا بیرون آمد، از سبب آن سؤال کردند گفت که در همان ساعت به حدّ بلوغ رسیدم و چشمهای خود را گرفتم که زنان را نبینم و بیرون آمدم و او بسیار فقر داشت و به کتابت امر معیشت خود را می گذراند و اگر در نزد او به مرافعه می آمدند می گفت که من

عیال دارم باید به کسب امر معاش را بگذرانم اگر مرافعه می خواهید باید طرفین اجرت کسب مرا بدهید تا من برای شما مرافعه کنم و آن جناب فارغ شد از معقول و منقول و حال این که سیزده سال را تمام نکرده بود و شیخ اسدالله کاظمینی که داماد مرحوم شیخ جعفر نجفی و ذکر آن متقدّم شد در کتاب مقابیس الانوار گفته که فاضل هندی در بدو امر در حال صغر نشو و نماء او در هند شده بود از این بابت او را فاضل هندی گفتند و با مخالفین از علماء هند مباحثات و مناظرات عجیب داشته و ایشان را ملزم نموده و چون سنّ او از ده گذشت در عشر ثانی کتب و رسائل و تعلیقات در علوم ادبیه و اصول دینیّه و فقهیّه تصنیف کرد که از آن جمله است ملخّص التخلیص و شرح آن و منهاج السّویّة در شرح روضة البهیّه که شرح لمعه است تصنیف کرده و آن کتاب مبسوطی است و مشحون به فوائد و تحقیقات است و تاریخ ختام آن کتاب در سال یك هزار و هشتاد و هشت شده پس عمرش در آن زمان بیست و پنج سال بود و چند مجلّد است و در عبادت است و کتاب کشف اللثام که شرح قواعد علّامه است از مجلّد ثانی از نکاح تا به آخر شرح نوشته و از اوّل طهارت و حج و بعضی از صلوة را نوشته به نمط او است که اقرب به اختصار است با

استیفاء مهمّ از اقوال و ادلّه و زیاده از این از کشف اللثام برون نیافت و کتاب ملخّص الشّفاء که شفاء از شیخ ابو علی سینا است و گویا آنرا تمام نکرده پس از آن شیخ اسدالله فرمود که مرا نیز در مبادی حال همین احوال اتّفاق افتاد قریب به آنچه فاضل هندی اتّفاق افتاد ولی صوارف ایّام مرا از بلوغ مرام عایق شد و آن صوارف زمان و حوادث دهر خوان در کمی اوقات است که از من مفارقت نماید تا این زمان و خدا مستعاذ و مستعان است و به سوی او است شکایت کردن و بر او است توکّل، تا اینجا کلام شیخ اسدالله است و فاضل هندی در اوّل کتاب کشف اللثام در شرح دیباچهٔ مصنّف گفته است که فخرالمحقّقین قبل از ده سال کتب معقول و منقول را در نزد والد خود علاّمه خوانده و خواهشمند تألیف کتاب قواعد شد و گفته است که از فضل خدا مستبعد نیست که من فارغ التّحصیل شدم از معقول و منقول و حال این که سیزده ساله نشده بودم و شروع کردم در تصنیف و حال این که به یازده سالگی نرسیده بودم و تصنیف کردم پیش از آن زیاده از ده کتاب از متون و شروح و حواشی مانند تلخیص در بلاغت و توابع و زبده در اصول دین و حزر بدیعه در اصول شریعة و شروح آن و کاشف و حواشی شرح عقاید نسفیّه و

هشت ساله بودم که مطوّل و مختصر تلخیص تفتازانی را درس می گفتم ، تا این جا کلام فاضل هندی بود مؤلّف کتاب گوید که عجب از این امور نیست چه شهید ثانی در شرح بدایه و در درایه نوشته است که در زمان مأمون الرّشید طفل چهار ساله ای را آوردند که با علمآء آن عصر در قیاس و استدلال مناظره می نمود و او را به دوش می کشیدند و می بردند و می آوردند و چون گرسنه می شد برای طعام گریه می کرد و عجب از صاحب حدائق است که در باب سیّد بن طاوس و فخر المحقّقین مراتب مسطوره را انکار نموده با این که محلّ انکار نیست و حکایات شیخ ابو علی سینا نیز شاهد بر مدّعی است پس باکی نیست که بعضی از غرایب احوال او مذکور شود اگر چه داخل در مشایخ اجازه نیست و داخل در حکما است بلکه در تشیّع او خلاف است پس می گوئیم که ابو علی عبدالله بن سینا در زمانی که در دار السّلطنهٔ اصفهان تحصیل می نمود روزی به نزد پادشاه رفت و معروض داشت که مسگران کاشان در وقت سحر مس می کوبند و صدای چکّش ایشان مانع از مطالعه است سلطان تعجّب کرد که از اصفهان تا کاشان چهار منزل است و چگونه از چهار منزل راه صدای چکّش را می توان شنید پس سلطان گفت که حکم می کنم که مس را در

شبها نکوبند پس پادشاه قاصدی به کاشان فرستاد و حکم کرد که در این هفته
از اوّل شب تا صبح مسگران به کار اشتغال داشته باشند چون ایّام هفته شد ابو
علی سینا به نزد سلطان رفت گفت که در این هفته از اوّل شب تا صبح مسگران
کاشان ما را از مطالعه باز داشتند پس سلطان صدق قول او را دریافت از آن
پس حکم نمود که مسگران شب کار نکنند و قوّهٔ باصره اش به حدّی بود که در
مسافت چهار فرسخ مگس را می دید بیان این اجمال این که روزی ابو علی وارد
مجلس سلطان شد که دید سلطان دوربین انداخته گفت که برای چه دوربین
انداخته اید سلطان گفت که در چهار فرسخی سواری می آید می خواهم او را
تمیز داده باشم ابو علی گفت که در این مسافة قلیل حاجت به دوربین نیست پس
شیخ ابو علی بدان جا نگاه کرده و گفت که سواری می آید که به فلان شکل
و فلان لباس است و اسب او به فلان رنگ است و شیرینی می خورد، سلطان
گفت شیرینی داخل در طعم است نه مرئی پس آنرا چگونه دانستی شیخ ابو علی
در جواب گفت که از آنجا دانستم که مگس هائی چند در دور دهانش پرواز می
کنند و این علامة آن است که شیرینی می خورد ایضاً ابو علی می گوید که در
روز ستارهٔ عطارد را دیدم که در وقت مقارنه با آفتاب که بر روی آفتاب بود

مانند خالی که بر روی کسی باشد اگر چه عطارد در فلك دوّم است و شمس در فلك چهارم لیکن چون مقارنه بود یعنی در یك برج و در یك درجه و در یك دقیقه جمع گشته بودند چنان به نظر می آمد که خالی بر روی آفتاب است ایضاً شیخ ابو علی می گفت که چون متولّد شدم دیدم که آسمان مشبّك و سوراخ سوراخ است پس از مادرش سؤال کردند گفت که چون ابو علی متولّد شد غربال یعنی پرچن را بر روز او به جهة مهمّی گذاشتند و او در زیر پرچن آسمان را دید که سوراخ بسیار دارد و آن سوراخهای پرچن بود که شعاع بصرش در آن متفرّق و آسمان را بدان گونه دید و قوّهٔ ادراکش به نحوی بود که در زمانی که نه ساله بود دختر پادشاه آن زمان را مرض صعب روی نمود تا آن که پادشاه هفتاد نفر طبیب جمع کرد که با هم مناظره کنند و اتّفاق کنند بر معالجهٔ آن پس شیخ ابو علی نیز در آن مجلس داخل شد و اطبّاء با یك دیگر مناظره کردند و اتّفاق نمودند بر مرض خاصّی و پس از آن در علاج اختلاف کردند تا این که پس از مناظره اتّفاق کردند بر علاجی خاص از آن پس شیخ رئیس با ایشان شروع در مجادله نمود و هفتاد برهان به عدد هر طبیبی برهانی اقامه کرد که این مرض که شما تشخیص دادید باطل است پس از آن هفتاد برهان اقامه کرد که

این مرض خلافی است و علاج آن به فلان نحو است پس آن هفتاد نفر
طبیب همه به عجز اقرار کردند و سلطان امر معالجه را بدو مفوّض داشت و او
در اندک زمانی آن مرض را معالجه نمود و در مدّت بیست و چهار سال طیّ
جمیع علوم نمود و در قوّهٔ حافظه اوحد اهل زمان بود و حاجی ملّا احمد نراقی
در کتاب سیف الامّة نوشته است که ابو علی از روی فرار به اصفهان آمده بود و
کتاب قانون را به همرا نیاورده بود پس طلّاب و علماء از او درخواست آن
نسخه را نمودند شیخ رئیس گفت که من کتاب قانون به همراه نیاورده ام لیکن
آنرا از حفظ می دانم پس من می خوانم و شما بنویسید و قانون شصت هزار بیت
است پس شیخ رئیس از حفظ کتاب قانون را خواند و ایشان نوشتند و چون
قانون را از آن پس از خراسان آوردند و مقابله با آن نوشته نمودند یك حرف
خطا و غلط در آن نیافتند بلکه همهٔ آن با نسخهٔ اصل مطابق بود و ایضاً وقتی
در کشتی نشسته بود و یك نفر ملّای لغوی نیز در آن کشتی با او رفیق شد و
شیخ از او سؤال نمود که بر چه امر آمده ای گفت که کتابی در لغة عرب نوشته ام
می خواهم که به نظر پادشاه برسانم ابو علی گفت که می شود در ایّامی که در کشتی
می باشیم آنرا داده تا مطالعه کنم گفت باکی نیست پس آن کاتب را نزد شیخ

رئیس گذاشت در آن چند روز آن کتاب را از اوّل تا به آخر مطالعه نمود پس به منزل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند در صباح روز آخوند لغوی کتاب را به نزد سلطان برده دید که رفیق کشتی در نزد سلطان محترم است با خود گفت که اگر می دانستم که او را قرب سلطانی است پس هر آینه او را واسطه می گرفتم پس آن کتاب را به نزد سلطان گذاشت سلطان آنرا در نزد ابو علی گذاشت و گفت که ببین که اگر سزاوار جایزه است به او جایزه داده باشیم شیخ رئیس آن کتاب را گرفت و قدری مطالعه نمود پس گفت که این کتاب را پیش از این تألیف کرده اند آخوند لغوی مؤلّف منکر این معنی شده که این کتاب را من تألیف کرده ام شیخ رئیس گفت که مصدّق قول من آن است که من این کتاب را از حفظ دارم تو آنرا نگه دار تا من از حفظ بخوانم پس شروع کرد به خواندن از اوّل چند ورق از خفظ خواند و از وسط نیز چند ورق خواند پس آخوند لغوی در آن مجلس نهایت خوار و خفیف گردیده و تعجّب بسیار کرد که این کتاب تألیف من است و چگونه شده است که این شخص او را حفظ دارد و نسبت به سابقین می دهد پس شیخ رئیس به سلطان گفت که این کتاب از مؤلّفات همین شخص است و مستحقّ جایزه است و من چند روزی در میان

کشتی مصاحب این شخص بودم و این کتاب را از اوّل تا آخر مطالعه کردم حفظ کردم پس سلطان جایزه به او داد و حاضران از قوّهٔ حافظهٔ او در تعجّب شدند و از بعضی مسموع شد که آن شخص صاحب قاموس و آن کتاب لغه کتاب قاموس بود و این غلط است زیرا که شیخ ابو علی در سال چهارصد از هجری بود و صاحب قاموس در سال هشتصد بوده و فاصلهٔ میان ایشان بسیار بوده گویند که درویشی بر پدر ابو علی میهمان شد و پس از صرف غذا درویش به پدر شیخ گفت که من می خوابم و تو بیدار باش که امشب ستاره ای طلوع می کند پس مرا بیدار کن که مرا شغلی است پس درویش در خواب شد و پدر شیخ ابو علی نشست و چون دید که ستاره بدان محلّ موعود رسیده است قوّهٔ شهویّهٔ او به هیجان آمده در اوّل با زوجهٔ خود مواقعه نمود از آن پس غسل کرده پس درویش را بیدار نمود درویش دید که ستاره از محلّ موعود تجاوز کرده است به پدر شیخ ایراد کرد که مرا دیر بیدار کردی و وقت گذشته است پدر شیخ کیفیّت واقعه را با درویش در میان نهاد درویش گفت که از برای تو ولدی پیدا خواهد شد که اعجوبهٔ زمان و وحید دوران باشد پس شیخ رئیس سرآمد علماء زمان شد به نزد سلطان رفت و ادّعای تعلیم نمود که معلّم ثالث شود و معلّم اوّل

افلاطون یا ارسطو و یا ذی مقراطا، علی الاختلاف و معلّم ثانی ابو نصر فارابی بود که حکمت را از زبان یونان به زبان عرب نقل نمود و معلّم باید چنان کسی باشد که اگر با هر صاحب یك علم در همان علم مباحثه کند بر او غلبه کند چون شیخ ادّعاء تعلیم نمود صاحبان هر علمی را سلطان جمع کرد و با شیخ مناظره نمودند و شیخ بر همه غلبه نمود جز این که در دو علم عاجز ماند یکی موسیقی و دیگری کیمیا برهان اقامه می نمود بر استحالۀ کیمیا پس جندکی که یکی از صاحبان علم کیکیا بود با شیخ معارضه کرد شیخ برهان اقامه نمود بر استحالۀ کیمیا برای این که مهیّت لازم می آید و انقلاب مهیّت نظر به قوانین حکمت باطل و محال است، جندکی گفت که من از ردّ برهان عجز دارم لیکن من در برابر تو صنعت کیمیا می کنم شیخ گفت به آن اعتباری نیست چه شاید که بر حسّ من مشتبه کنی و شعبده نمائی جندکی گفت که من اجزائی چند به تو می دهم و خود در چهار فرسنگی می نشینم و تو خود آنرا به قسمی که به تو تعلیم می کنم به عمل آور خواهد کیمیا شد شیخ قبول کرد جندکی آن اجزاء را به وی تعلیم کرد و دستور العمل داده و خود در چهار فرسخی رفت و شیخ آنرا به عمل آورد به نحوی که گفته کیمیا به عمل آمد پس شیخ تسلیم نمود و

اقرار به عجز خود نمود و از آن پس برهان بر وجود و تحقّق کیمیا اقامه نمود و
چون شیخ رئیس در علم موسیقی و کیمیا مغلوب شد گفت که من این دو علم را
نیز تحصیل می کنم و معلّم می شوم پس کتاب خانهٔ شیخ رئیس آتش گرفت و یا
دشمنانش آتش زدند چنان که بعضی گفته اند پس شیخ افسرده گردید و از
ادّعای تعلیم گذشت فلذا او را به شیخ رئیس لقب و معروف است که شیخ
معالجه نمود یرقان قبل السّبع را پس گفت که نقاره خانهٔ شاهی را زدند از آن
جائی که یرقان قبل السّبع را عسر العلاج است و در آن زمان اطبّاء از معالجهٔ
آن عاجز بودند و گویند که در وقتی شیخ با شیخ قافله همراه بود و اهل آن قافله
او را نمی شناختند و پاس احترام او را نمی داشتند و در بین راه به لهو و لعب
اشتغال داشتند اوقات بر شیخ تلخ و از افعال ایشان منضجر گردید شبی که قافله
در خواب بودند شیخ زلازل شتران را به نحوی بست و ترتیب داد چون قافله
بیدار شدند و به راه افتادند و صدای زلازل شتران بلند شد همه از آن صدا در
خواب شدند شیخ آنها را بر وجه دیگر ترتیب داد چون بیدار شدند و راهی
گشتند و آواز زلازل بلند شد همه در خنده شدند و متّصل در خنده بودند تا
این که به منزل رسیدند و در شب سوّم باز قافله در خواب شدند شیخ آن

زلازل را به نحوی دیگر مرتّب ساخت چون قافله بیدار شدند و به راه افتادند و صدای زلازل بلند شد همه به گریه درافتادند و آنقدر گریستند تا به منزل رسیدند و چون شب دیگر شد باز شیخ رئیس خواست که به قسم دیگر ترتیب دهد پس اهل قافله در کمین شدند و دست شیخ را گرفتند پس او را شناختند و پاس احترام او را نگه داشتند و از جمله مذاهب او این که دلالة الفاظ را ذاتي می دانست و به وضع نمی دانست و این مذهب سلیمان بن عباد صیمری است و هم چنین از متأخّرین مرحوم مبرور آخوند ملّا عبدالکریم ایروانی متقدّم الذّکر نیز همین مذهب را اختیار کرده و این فقیر مؤلّف کتاب در کتاب لسان الصّدق و منظومۀ الفیّۀ اصولیّه و شرح آن بطلان این مذهب را به نحو استیفاء بیان کردم و از بعضی از فضلاء مسموع شد که شیخ ابوسعید ابوالخیر که یکی از ارباب ریاضت است و معاصر بود با شیخ رئیس و میان ایشان به معاوضۀ مکاتبات می رفت روزی در حمّام رفت و شیخ رئیس نیز در حمّام بود پس شیخ ابوسعید از شیخ ابوعلی سؤال کرد که شما می گوئید که جسم ثقیل میل به مرکز خود می کند آیا مسلّم است و اصلی دارد یا نه شیخ رئیس گفت که این از جمله مسلّمات است شیخ ابوسعید طاس حمّام را به هوا

انداخت پس طاس در هوا ماند و به شیخ گفت که چرا این جسم ثقیل میل به مرکز نکرد و شیخ تأمّلی کرد و گفت که این طاس قاصر دارد که او را میل به مرکز و نزول مانع است شیخ ابو سعید گفت که قاصر در اینجا چیست ابو علی گفت که قاصر نفس تو است شیخ ابو سعید گفت که تو نیز نفس خود را کامل کن تا این مرتبه برایت حاصل آید شیخ رئیس گفت که به منزلهٔ عامل و اجیری هستی که کاری کردی و مزدی به تو دادند و من به قوّة فهم ادراک معقولات نمودم و از کلمات شیخ ابو سعید ابو الخیر است که در عالم کشف و شهود به هر دیاری که قدم زدم دیدم که جای عصای رئیس کورکورانه در آنجا بود گویند که شخصی از اهل همدان همیشه از قبرستانی می گذشت که قبر شیخ ابو علی در آنجا بود و بر او فاتحه نمی خواند و او را زیدی مذهب می دانست تا این که شبی در عالم رؤیا دید که جناب ختمی مآب ص نشسته و شیخ رئیس در پهلوی او نشسته این شخص همدانی از جناب رسول خدا ص سؤال نمود که ابو علی با این که زیدی مذهب بود چرا این قدر تقرّب یافت که در پهلوی شما بنشیند پس رسول خدا ص در جواب گفت که تو با این عنق منکسره فهمیدی که زید مذهب بد است و شیخ ابو علی با آن فهم و فطانت نفهمید پس آن شخص همدانی به شیخ

معتقد گشت و همیشه به مزارش حاضر می شد و به فاتحه او را یاد آوری می نمود
و شیخ بهائی طاب ثراه در کتاب کشکول می فرماید که شیخ مجد الدّین بغدادی
گوید که شبی در واقعه ای رسول خدا ص را دیدم پس از آن جناب سؤال
نمودم از حالت ابن سینا این که او ناجی است یا هالك در جواب فرمود که او
مردی است که خواست که به خدا برسد بدون واسطه پس من مانع شدم او را
و دستی به سینهٔ او زدم پس در آتش جهنّم افتاد و در وقتی شیخ ابو سعید
ابو الخیر مراسله به شیخ نوشت که مشتمل بر مذمّت علوم رسمیّه بود و نوشت
که مستحکم ترین اشکال اربعه ، شکل اوّل است و سایر اشکال تا به شکل اوّل
نرود تمام نخواهد بود و همهٔ استدلالات به شکل اوّل راجع باشند و شکل اوّل
را ارباب معقول بدیهی الانتاج دانند و حال این که شکل اوّل مستلزم دور
است زیرا که شناختن نتیجه موقوف است بر معرفت کلّیّهٔ کبری و معرفت
کلّیّهٔ کبری موقوف است بر معرفت نتیجه و دور است و دور بالبداهة باطل
است زیرا که دور لازم دارد تقدّم شئی را بر نفس خود و این باطل است پس
هیچ مطلبی از مطالب عقلیّه تمام نخواهد بود شیخ در جواب نوست که جهة دور
به اجمال و تفصیل مختلف است به این نحو نتیجه بر معرفت نتیجه اجمالاً پس

دور مندفع است و این سخن در ترجمهٔ ملّا خلیل قزوینی یا ملّا میرزای شیروانی مذکور شد و نظیر این دور را منکرین اجماع بر اجماع وارد آوردند بدین نحو که در کتب اصولیّه مذکور است و شیخ رئیس چون سرآمد علماء آن عهد بود و فضلاء آن زمان طوق ارادت او را به گردن انداخته و اذعان به فضیلت او کرده و در مجلس درس او حاضر می شدند بهمنیار که یکی از فضلاء حکماء آن عصر بود او نیز در مجلس درس شیخ رئیس حاضر می شد و تلمّذ می نمود و از خواصّ مریدان شیخ بود روزی بهمنیار به شیخ گفت که چرا ادّعای نبوّت نمی کنی و اگر این ادّعا کنی منکر این امر علماء خواهند بود و علماء این امکنه و ازمنه را یاری مجادله و قوّهٔ مناظره با تو نیست رئیس در جواب گفت که سؤال تو را زمانی دیگر خواهم گفت پس از زمان مکالمه مدّتی گذشت تا این که شبی بهمنیار و شیخ رئیس در همدان در میان یك اطاق خوابیده بودند و زمستان بود و یخ شد همدان و سردی زمستان آن معروف است پس مؤذّن در وقت سحر به بالای گلدستهٔ مسجد رفت و مشغول به ثنای خدای تعالی و نعت پیغمبر ص گردید شیخ ابو علی به بهمنیار گفت که برخیز و از بیرون خانه آب خوردن برایم بیاور بهمنیار گفت که اکنون وقت نوشیدن آب

نیست چه تازه از خواب بیدار شده اید آب سرد در این زمان مضرّ به اعصاب و عروق است شیخ رئیس گفت طبیب وحید عصر من می باشم و تو از نوشیدن آب مرا منع می نمائی با این که ضرورت اقتضای آن می نماید بهمنیار در جواب گفت که اکنون من در میان عرق می باشم اگر بیرون روم هوا در مسامات بدن نفوذ می کند و مریض می گردم شیخ گفت اکنون جواب مسئلۀ تو را بگویم در باب دعوی نبوّت پس بدان که پیغمبر کسی است که چهار صد سال از بعثت او می گذرد و نفس او چنان تأثیری دارد که اکنون در وقت سحر با شدّت سرما در بالای گلدسته ثناء خدا و نعت وی می نمایند و من هنوز در نزد تو حاضرم و تو از خواصّ اصحاب منی به تو امر می کنم که شربت آبی به من دهی نفس من آن قدر تأثیر ندارد که مرا اجابت کنی پس چگونه ادّعای پیغمبری کنم، گویند که شیخ رئیس شنیده بود که طبیبی در یکی از بلاد است و مریض را خبر می دهد که مرض تو به واسطۀ اکل و شرب فلان چیز است شیخ تعجّب کرد زیرا که از نبض نمی توان فهمید که مأکول و مشروب چه بوده پس شیخ به آن دیار رفته و به محکمه و مطبّ آن طبیب حاضر آمد و در آنجا نشست و آن طبیب شیخ را نشناخت پس مریضی آمد و آن طبیب نبض او را گرفت و گفت

تو به سبب فلان غذا مریض شدی آن مریض اقرار کرد و هم چنین چند مریض آوردند و همه را بر آن سان گفته، شیخ از این معنی متعجّب گشته بعد از آن که مجلس خالی و طبیب فارغ شد از طبیب سؤال کرد که این اخبار شما به مأکول و مشروب موافق به هیچ قاعده از قواعد طبّیّه نیست و من در اوّل شنیده بودم ولیکن اذعان نمی نمودم تا این که به رأی العین مشاهده نمودم پس آن طبیب از حال او تفتیش و تجسّس نمود تا این که شیخ رئیس را شناخت و به اعزاز و اکرام او پرداخت و از آن پس گفت که شما زحمت کشیدید و از راه دور آمدید و آن اخبار من به مأکول و مشروب نه از روی قوانین طبابت است بلکه از روی فراست است چون اهالی این بلد اکثر یهود جهود و بسیاری بی سلیقه اند چیزی که می خورند غالباً در بدن و لباس آنها قدری آلوده است و من آنرا می بینم و حکم می کنم که فلان چیز خورده و این شخص را که در اوّل گفتم قلیلی از تخم خربزه بر دامن او چسبیده بود لذا گفتم که خربزه خوردی او هم تصدیق این معنی نموده و هکذا و تألیفات شیخ رئیس بسیار است از آن جمله کتاب ارشادات که در حکمت مشّاء است و امام فخر رازی بر آن شرح نوشته و محقّق طوسی خواجه نصیر الدّین نیز بر آن شرح

نوشته و علّامهٔ حلّی محاکمات میان شرّاح اشارات نوشته و هم چنین قطب المحقّقین محاکمات نوشته است و کتاب شفاء و کتاب قانون که مثل آن کتابی در طب نوشته نشده است و شیخ بهائی در کتاب کشکول نوشته است که شرّاح قانون نه نفر می باشند اوّل اعزّ الدّین رازی دوّم قطب الدّین مصری سوّم افضل الدّین محمّد جوینی چهارم ربیع الدّین عبدالعزیز عبدالجبّار جبلی پنجم علاء الدّین قرشی که معروف به ابن نفیس است ششم یعقوب الدّین اسحق سامری که در مصر طبیب بوده هفتم یعقوب بن اسحق میلحی که معروف به ابن الثّف می باشد هشتم هبة الله بن جمیع یهودی مصری نهم قطب الدّین علّامهٔ شیرازی و از جمله معارضات محاضرات شیخ رئیس با بهمنیار این که بهمنیار زمان را از جمله مشخّصات می دانست و در این باب بسیار مجادله نموده آخر الامر شیخ گفت که استحقاق جواب بر من نداری زیرا که آن زمان که تو سؤال کردی غیر این زمان است پس تو الآن غیر آن شخص می باشی که از من سؤال نموده است پس بهمنیار ملزم شد و معروف است که شیخ هر مطلبی را به صغری و کبری و نتیجه در می آورد اگر شرایط انتاج اشکال را در آن تمام می دید به آن حکم می کرد و الّا فلا و در اسم شیخ ابو علی خلاف است مشهور

حسین بن عبدالله بن سینا است و از جمله تألیفات او نجات است و رسالۀ سلامان و ابسال و رسالۀ طیر و زمان، ولادت شیخ رئیس طالع سرطان بود و در درجۀ شرف مشتری و قمر در درجۀ شرف خود بود و زهره نیز بر درجۀ شرف خود بود و سهم السّعاده در بیست و نه از سرطان بود و سهم الغیب در اوّل سرطان بود یا سهیل و شعری یمانیّه و شیخ ظهیر الدّین بیهقی گفته که شیخ چون ده ساله شد حفظ کرد اصول ادب را پس از آن به قرائت کتاب ایساغوجی نزد باقلی شروع نمود و روزی شیخ ابو علی سینا به مجلس درس ابو علی ابن مسکویه در آمد و تلامذه در حوالی او نشسته بودند چون شیوۀ او امتحان فضلاء و اظهار مزیّت با اکابر علماء بود لذا شیخ رئیس، جوزی به ابو علی بن مسکویه داد و گفت بیان مساحت این جوز را بیان کنید ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود بدو داد و گفت که اوّل اصلاح خود بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم و عبدالله جرجانی که تلمیذ او بود احوال او را از اصل و نسب و بیان شطری از کمالات حسب او را در رسالۀ علیحدّه نوشته و ذکر کرده که پدر شیخ مردی بود دانشمند حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعۀ اسماعیلیّه بوده و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی بود که از آنجا به

بخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابو علی در آن دیار به وجود آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیّه و فنون ادبیّه نمود که جمیع اطبّاء از معالجهٔ آن عاجز و بعد از آن ظواهر منطق را بر ابو عبدالله ناقلی که یکی از فضلاء زمان بود خواند و به اندک زمانی از او مستغنی شده به خودی خود مطالعه به کتب منطق و حکمت نموده و در هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فراغت جست، در تذکرهٔ دولتشاهی مذکور است که او در دوازده سالگی با علماء آنجا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزراء و غیره مسطور است که در آن زمان که شیخ به بخارا به مطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود که جمیع اطبّاء از معالجهٔ آن عاجز گشتند چون از شیخ استعلام کردند به اندک زمانی امیر نوح صحّت یافت و ابو علی را ملازم گردانید و شیخ در ایّام ملازمت از جانب پادشاه مرخّص گشت به کتابخانهٔ بخارا که در آن زمان از اوّلین و آخرین در آنجا جمع بود رفت و مجموع آن کتب نفیسهٔ غریبه را به نظر در آورده دقایق حقایق آنرا بر صفحهٔ خاطر نگاشت اتّفاقاً در آن اوان آتشی در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصماء ابو علی گفتند که عمداً آتش در آن دار الکتب زد تا آن علوم را به

خود نسبت نماید از آن پس به تصنیف مشغول گشت مجملاً شیخ به ایران آمد و به همدان رفت و در نزد سلطان همدان مقصّر برآمد و شیخ در آنجا مخفی شد و به اتمام کتاب شفاء اشتغال نمود هر روز پنجاه ورق بی رجوع به اصلی و کتابی می نوشت تا جمیع طبیعیّات و الهیّات آن کتاب نوشته پس سلطان به مقام شیخ اطّلاع یافت او را در قلعه ای از قلاع همدان محبوس ساخت و شیخ در آنجا یك قصیده انشاء کرد که یك بیت آن این است :

دخولی فی الیقین کما تراه وکلّ الشكّ فی امر الخروج

و مدّت چهار ماه شیخ در آنجا محبوس بود و کتاب هدایة و رسالهٔ حیّ بن یقظان را و کتاب قولنج را در آنجا تألیف کرد از آن پس از حبس خلاص شد و به تصنیف منطق شفا مشغول شد پس به اصفهان آمد و از جانب علاء الدّوله مقرّر شد که هر شب جمعه شیخ و علماء اصفهان به مجلس خاصّ حاضر و مباحثات علمیّه نمایند و در آنجا به اتمام کتاب شفاء مشغول شد و در آن اثناء کتاب حکمت علائی را به نام امیر علاء الدّوله نوشت و چون شیخ به مباشرت رغبتی تامّ بود به اعتقاد خود قوّهٔ مزاج خود را در آن باب اکثار می نمود فلذا در مزاج او فتوری به هم رسید پس شیخ را قولنجی عارض شد و جهة

حرص بر صحّت یك روز هشت مرتبه حقنه نمود به سبب آن بعضی از امعاء آن مجروح گشت و سحج به هم رسید و از آن پس مرض صرع که گاهی تابع قولنج او عارض شد و در اثناء معالجات بعضی از غلامان او که در خزانۀ نقود او خیانت کرده بودند مثرودیطوس که شیخ به جهة صرع تناول می نمود در آن قدری افیون انداختند و شیخ را از خوردن آن حال متغیّر شد و با این که حال او از ضعف به جائی رسیده بود که قدرت قیام نداشت چنان کرد که قدرت بر مشی او را حاصل شد و به مجلس امیر علاء الدّوله در آمد امّا هنوز بالکلّیه خلاص نشده بود اتّفاقاً در آن ایّام به تکلیف علاء الدّوله به مصاحبت او به جانب همدان روان شد در راه مرض شیخ ابو علی عود نمود و چون به همدان رسید دید که قوّه ساقط شد و معالجه او را نفعی نمی رساند دست از مداوای خود کشید و بر آن حال چند گاه بود که وفات کرد و اکثر فقهاء سنّت و جماعت در آن عهد او را تکفیر کردند پس شیخ این رباعی را گفته:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود　　محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چه من یکی آن هم کافر　　پس در همه دهر یك مسلمان نبود

و در مذهب شیخ رئیس خلاف است بعضی او را زیدی مذهب می دانند و ظاهر کتب او آن است که بر مذهب سنّت و جماعة باشد زیرا که اثبات خلافة ابوبکر کرده و شخصی رساله در تشیّع او نوشته و تمسّك به آن جسته که شیخ در جائی گفته که (قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: لمرکز دایرة الحکمة و کرّة العقل علی الّذی هو فی الصّحابة بمنزلة المحسوس من العقول) و در جائی گفته که (والخلافة بالنّصّ اصوب فانّ ذلك لا یؤدی الی الشّغب و التّشغّب و الاختلاف) چون سنّیان خلافت را به اجماع و بیعت می دانند و شیعه به نصّ می دانند و این رباعی از او است که فی الجمله دال بر تشیّع او است:

بر صفحهٔ چهرهٔ کاتب لم یزلی     معکوس و نکو نوشته نام دو علی
یك لام و دو عین با دو یای معکوس     از حاجب و عین و انف با خطّ جلی

و رباعی دیگر گفته:

تا بادهٔ عشق در گلو ریخته اند     و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند
در جان و روان بو علی مهر علی     چون شیر و شکر به هم بر آمیخته اند

و بعضی گویند که در بدایت شراب می خورد امّا نه آن قدر که مست کند و در آخر عمر توبه کرد و مال بسیار به فقرا تصدّق کرد و ردّ مظالم به جای آورد و

هر سه روز یك بار ختم قرآن می نمود و تا در جمعه اوّل ماه مبارک رمضان سنهٔ چهار صد و بیست و هشت در همدان وفات یافت و ولادتش چنان که در فصل الخطاب است در سال سیصد و هفتاد بود پس عمرش پنجاه و هشت سال بود و در تاریخ گزیده گفت:

حجّة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم به وجود
در شصا کسب کرد کلّ علوم در تکز کرد این جهان بدرود

رحم الله علمائنا الماضین و اطال الله اعمار الباقین.

## عد- در بیان احوالات ملاّ محمّد امین ره

محمّد امین بن محمّد شریف استرآبادی از مشایخ اجازهٔ شیخ زین الدّین بن شیخ محمّد بن حسن شهید ثانی است و اخباری صرف است و او اوّل کسی است که باب طعن بر ارباب اجتهاد را باز و به تشنیع مجتهدین دمساز است و این ناشی از غباوت او است، تألیفات او فوائد مدنیّه و شرح اصول کافی و شرح تهذیب الاحکام و در آنچه احداث کرده اند فاضلان ملاّ جلال الدّین و میر صدر الدّین در حواشی شرح جدید تجرید کتاب دقایق العلوم و حقایق علوم و شرح استبصار که تمام نیست و رساله در بداء و جواب مسائل شیخ طبری و

رساله در طهارت خمر و نجاست آن و حاشیّه بر طهارت مدارک که تمام نیست، مجاور مکّه و مدینه بود و وفاتش در سال یك هزار و سی و سه از هجرت نبوی صلّی الله علیه و آله بود و اجازه دارد از صاحب مدارک رحمة الله تعالی علیه.

## عه - در بیان احوالات میرزا محمّد بن علی ره

میرزا محمّد بن علی بن ابراهیم استرآبادی فاضل و عالم و محقّق و مدقّق و عابد و ورع و عارف به حدیث بوده و عالم به علم رجال و تألیفات او کتاب رجال کبیر و کتاب رجال متوسّط و کتاب رجال صغیر و کتاب نفسیر آیات احکام و حاشیّه بر تهذیب و رسائل متعدّده و وفات او در مکّهٔ معظّمه سیزدهم ذی القعدة الحرام از سال یك هزار و بیست و هشت و او از مشایخ اجازهٔ ملاّ محمّد امین سابق الذّکر است و او از شیخ ابراهیم بن علی بن عبد العالی میسی اجازه دارد و اسم جدّش کیل است چنان که بعضی گفته اند که ابراهیم است چنان که بعضی دیگر گفته اند و علاّمه مجلسی در کتاب بحار در ذکر کسانی که در غیبت کبری حضرت صاحب الامر عج را دیده اند می فرماید که خبر دادند مرا جماعتی از سیّد سند فاضل کامل میرزا محمّد امین استرآبادی نوّر الله مرقده که من شبی طواف بیت الله الحرام می نمودم دیدم جوانی خوش روی نیز طواف

می کند چون نزد من رسید دسته گلی از گل سرخ به دست من داد و حال آن که زمان گل نبود پس من آنرا بوئیدم و گفتم که ای سیّد من این گل از کجا است گفت از خرابات است پس از نظر من غایب شد پس دیگر او را ندیدم و آن جناب اعبد عبّاد و ازهد زهّاد بود و در کلام و تفسیر و رجال گوی سبقت از میدان رجال و اهل حال ربوده.

## عو- در بیان احوالات محمّد بن مرتضی ملقّب به فیض

محمّد بن مرتضی مدعو به محسن و ملقّب به فیض و اخباری و محدّث و حکیم بوده و در زمان شاه عبّاس از ولایت فرنگستان، شخصی را پادشاه فرنگ فرستاده و به سلطان صفوی نوشت که شما علمآء مذهب خود را بگوئید که با فرستادهٔ من در امر دین و مذهب مناظره کنند اگر او ایشان را جواب دهد پس شما به دین من در آئید و آن رسول کارش این بود که هر که چیزی در دست می گرفت و اوصاف آن شئی را بیان می کرد پس سلطان علمآء را جمع کرده و سر آمد اهل آن مجلس آخوند ملّا محسن فیض بود پس ملّا محسن به آن سفیر فرنگی گفت که سلطان شما عالمی نداشت که فرستاده باشد و مثل شما عوامی را فرستاد که با علمآء ملّت مناظره کنند آن فرنگی

گفت که شما از عهدۀ من نمی توانید بر آئید اکنون چیزی در دست بگیر تا من بگویم ملّا محسن تسبیحی از تربت سیّد الشّهداء علیه السّلام در دست گرفت آن فرنگی در دریای فکر غوطه ور شد و بسیار فکر کرد ملّا محسن گفت که چرا عاجز ماندی فرنگی گفت که عاجز نماندم ولی به قاعدۀ خود چنان می بینم که در دست تو قطعه ای از خاک بهشت است و الآن فکر کردن من از این بابت است که خاک بهشت چگونه به دست تو رسیده است ملّا محسن گفت که راست گفتی و در دست من قطعه ای از خاک بهشت است و آن تسبیحی است که از قبر مطهّر دختر زادۀ پیغمبر ما است پس حقیقت دین ما و بطلان دین تو ظاهر شد پس فرنگی اسلام را اختیار نمود و ملّا محسن غنا را جایز می دانست و این از فتوای غریبۀ او است و او را فتوای غریبه بسیار است چنان که بسیاری از آنها به حسب اقتضاء مقامات مذکور گشت و سببش آن بود که او را ذوق فقاهت نبود و جنبۀ معقول او غلبه داشت، گویند که ملّا محسن در باغهای خود در وقت سحر مشغول به نماز شب بود و کنیزی برای او غناء می خواند و او در رکوع بود می گریست و بسیار زاهد بود، گویند که قبضۀ چاقوئی از او در میان بازار افتاده بود بعد از یك سال به خاطرش آمد که

چاقوی او در میان بازار افتاده پس خواست که کسی فرستاده باشد تا چاقو را بیاورد پس به او گفتند که در این مدّت طویله چاقو در اینجا نمی ماند البتّه برداشته اند ملّا محسن گفت مردم مسلمان می باشند چگونه می شود که چاقوی مرا بی اذن من بردارند و از تقوی و ورع او این که ملّا محمّد نامی از مشاهیر ملّاهای آن دیار بود و ملّا محمّد نامی هم مؤذّن و خادم مسجد ملّا محسن بود پس ملّا محمّد مشهور به نزد ملّا محسن کس فرستاد و صبیّهٔ ملّا محسن را خواستگاری نمود ملّا محسن اجابت کرد پس در همان روز ملّا محسن نزد ملّا محمّد خادم کس فرستاد که امشب زن خود را به خانهٔ خود ببر پس ملّا محمّد مشهور از کیفیّت این قضیّه با خبر شد پس به نزد ملّا محسن کس فرستاد که من به خواستگاری به نزد شما فرستادم و شما اجابت نمودید نه ملّا محمّد خادم، آخوند ملّا محسن در جواب گفت که مرا به خیال این که ملّا محمّد خادم است و من صبیّهٔ خود را به او دادم و از سخن خود بر نمی گردم و ملّا محسن اخباری صرف بود و با این که کتاب مفاتیح را به مذاق مجتهدین نوشته و بسیار طعن بر مجتهدین رضوان الله علیهم زده است خصوص در رسالهٔ سفینة النّجاة سیّما این که در آنجا فهمیده می شود که نسبت داده است جمعی علماء را به

کفر، چه به جای فسق مثل این که این آیه را ایراد کرده که (یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین) با این که او را مقالاتی است بسیار بر مذاق متصوّفه و فلاسفه که مایهٔ کفر است و به عقاید محیی الدّین عربی اعتقاد داشته مثل وحدت وجود و نحو آن و از تلامذهٔ ملّا صدری است و دختر او را به نکاح درآورد و ملّا صدری او را به فیض لقب داده و ملّا عبدالرّزّاق صاحب شوارق را به فیّاض لقب گذاشته و چون ملّا محسن مسلّم زمان بود لهذا قوائد صوفیّه در آن اعصار در نهایت اشتهار گردید تا این که آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی به عرصه آمد و اطفاء نائرهٔ آن جماعة نمود و شیخ احمد احسائی او را مسئی نام نهاده و بسیار می گوید (قال المسیء القاسانی تبعاً لامامه ممیت الدّین العربی) مجملاً کسی که محیی الدّین را خوب بداند و به عقاید او معتقد شود البتّه فقهاء را خواهد کافر دانست و ملّا محسن فی الحقیقه فاضل و محقّق و مدقّق و ماهر است و کتاب مفاتیح او اگر چه مختصر از مسالك است و مدارک امّا خوب ترتیب داده و غالباً مسائل را به نحو کلّیّت عنوان نکرده است و تألیفات او بسیار است بلکه از آن عصر تا به حال بلکه اغلب از اعصار سابقه کسی تألیفش به قدر ملّا محسن نیست و بیشتر از تألیف او کسی تألیف و

تصنیف نداشته مگر آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی رضی الله عنه، در کتاب روضة البهیّه تألیف آقا سیّد محمّد شفیع بروجردی نوشته است که شنیدم از استاد عالم عامل کامل خودم حاج ملّا احمد نراقی که او از پدرش ملّا مهدی نراقی نقل نموده که من ملّا محسن فیض را در خواب دیدم که می گفت آنچه گویند مردمان در حقّ من پس از آن بری می باشم از عقاید فاسدۀ باطله و اعتقاد من آن چیزی است که در آخر عمر نوشته ام و آن رساله را ملّا محسن اسمش را برای من گفت پس از خواب بیدار شدم و در آن رساله نظر کردم پس دیدم اعتقادات او مطابق و موافق به اعتقادات حقّۀ حقیقّۀ عدلیّه، الحاصل چون ملّا محسن را ندیده ام و سخن از او نشنیدم و از قراین هم علم به مذهبش نمی شود انشاالله تعالی این رؤیای صادقه است و ملّا محسن را قریب به دویست تألیف است و رساله ای ملّا محسن در فهرست تألیفات خود نوشته و ملخّص آن این است اوّل کتاب صافی در تفسیر قرآن دو مجلّد است قریب به هفتاد هزار بیت است و فارغ شد از تألیف آن در سال هزار و هفتاد پنج، دوّم کتاب تفسیر اصفی که منتخب از تفسیر صافی است و این بیست و یك هزار بیت است تقریباً، سوّم کتاب وافی که شرح بر کافی است و در پانزده مجلّد است و

مجموع آن صد و پنجاه هزار بیت است و از آن فارغ شد در سال هزار و شصت و هشت، چهارم کتاب شافی و آن منتخب از وافی است و آن دو مجلّد است، یک مجلّد در عقاید و اخلاق است و مجلّد دیگر از قبیل شرایع و احکام است و هر یکی دوازده کتاب است و قریب به بیست و شش هزار بیت است و واقع شد فراق از آن در سال هزار و هشتاد و دو، پنجم کتاب نوادر در جمیع احادیث غیر مذکور در کتب اربعۀ مشهوره و آن هفت هزار بیت است، ششم کتاب معتصم الشّیعه در احکام و از آن کتاب صلوة و مقدّمات آن بیرون آمد در یک مجلّد که قریب به چهارده هزار بیت است و واقع گردید فراغ از آن در سال یک هزار و چهل و دو، هفتم کتاب نخبه که مشتمل است بر خلاصۀ ابواب فقه در سه هزار و سی صد و بیست باب تقریباً و فراغ از آن در سال یک هزار و پنجاه شد، هشتم کتاب تطهیر و آن نخبه ای از آن نخبه است برای بیان علم اخلاق و قریب به پانصد بیت است، نهم کتاب علم الیقین در اصول دین است که چهارده هزار و پانصد بیت است تقریباً و ختم آن در سال هزار و چهل و دو شد، دهم کتاب معارف و آن ملخّص از علم الیقین و لباب آن است در شش هزار بیت تقریباً و فراغ از آن سال یک هزار و سی و شش شد، عجب این که

اصل این کتاب تاریخش متأخّر و ملخّص آن متقدّم است اگر چه خالی از توجیح نیست، یازدهم کتاب اصول المعارف و آن ملخّص مهمّات عین الیقین است و آن قریب به چهار هزار بیت است و در سال هزار و هشتاد و نه تصنیف شد، دوازدهم کتاب محجّة البیضاء در احیاء احیاء و مجموع آن تقریباً هفتاد و سه هزار بیت است و فراغ از آن در سال یك هزار و چهل و شش، سیزدهم کتاب حقایق در اسرار دین که ملخّص محجّة و لباب آن است در هفت هزار بیت و فراغ از آن در سال هزار و نود شد، چهاردهم کتاب قرّة العیون که سه هزار و پانصد بیت است و فراغ از آن در سال هزار و سی و هشت شد، پانزدهم کتاب کلمات مکنونه در توحید و آن هشت صد بیت است و فراغ از تصنیف آن در سال هزار و نود شد، شانزدهم کتاب جلاء العیون در بیان اذکار قلب در دویست و بیست بیت، هفدهم کتاب تشریح در بیان هیئت عالم و اجسام آن و ارواح آن و کیفیّت آن و حرکات افلاک و عناصر و انواع بسایط و مرکّبات در سه هزار بیت، هیجدهم کتاب انوار الحکمة و آن مختصر از کتاب علم الیقین است با فوائد حکیمه که انوار الحکمة مختصّ به آن است و قریب به شش هزار بیت تألیف آن در سال یك هزار و چهل و سه شد، نوزدهم کتاب لباب

قول است در اشاره به سوی کیفیّت علم خدا تعالی به اشیاء و آن دویست بیت است ، بیستم کتاب لبّ و آن لبّ قول است در معنی حدوث عالم در سیصد و هفتاد بیت ، بیست و یکم کتاب میزان القیمة که ذکر شد در او تحقیق قول در کیفیّت میزان روز قیامت قریب به ششصد و بیست بیت است و فراغ از آن در سال یك هزار و چهل شد ، بیست و دو کتاب مرآت الآخرة که منکشف می شود در آن حقیقت جنّت و نار و وجود ایشان الآن و محلّ ایشان از دنیا در نهصد و بیست بیت و آن تصنیف شد در سال هزار و چهل و چهار ، بیست و سیّم کتاب ضیاء القلب در تحقیق احکام خمسه که حکم می شود بر انسان در باطن و قریب به پانصد بیت است و فراغ از آن در سال هزار و پنجاه و هفت شد ، بیست و چهارم کتاب تنویر المذاهب و آن تعلیقاتي است بر تفسیر قرآن که منسوب به سوی کاشفی است که موسوم به مواهب است قریب به سه هزار بیت است ، بیست و پنجم شرح صحیفهٔ سجّادیّه و شرح آنچه شاید محتاج به شرح باشد با ایجاز و اختصار قریب به سه هزار و سیصد بیت است ، بیست و ششم کتاب سفینة النّجاة در این که مأخذ احکام شرعیه نیست مگر محکمات و سنّت ، قریب به هزار و پانصد بیت است و در سال هزار و پنجاه و هشت تصنیف شد ،

بیست و هفتم کتاب رسالهٔ موسومه به حقّ المبین در تحقیق کیفیّت تقیّه از دین قریب به دویست و پنجاه بیت است و تصنیف شد در سال هزار و شصت و هشت ، بیست و هشتم کتاب اصول اصلیّه که مشتمل است بر ده اصل که استفاده شدند از کتاب و سنّت و قریب به هزار و هشت بیت و تألیف آن در سال هزار و چهل و چهار شده ، بیست و نهم کتاب تسهیل السّبیل در حجّت در انتخاب کشف الحجّة که از سیّد بن طاوس علوی است و قریب به نهصد بیت است و در سال هزار و چهل تصنیف شد ، سی ام کتاب نفد الاصول الفقهیّه که مشتمل بر خلاصهٔ علم اصول فقیه و تصنیف آن در زمان اوّل جوانی شد و آن اوّل تصنیف است و قریب به دو هزار و سیصد بیت است ، سی و یکم کتاب اصول العقاید در تحقیق اصول خمسهٔ دینیّه قریب به هشتصد و بیست بیت است و در سنهٔ هزار و سی و شش تصنیف شده ، سی و دوّم کتاب منهاج النّجاة در بیان علمی که طلب آن بر هر مسلم فریضه است و قریب به دو هزار بیت است و تصنیف آن در سال هزار و چهل و دو شد ، سی و سیّم کتاب خلاصه الاذکار که قریب به هزار و سیصد بیت است و تصنیف شد در سال هزار و سی و سه ، سی و چهارم کتاب ذریعة الفراغة در جمیع ادعیّه که متضمّن است مناجات منقوله از

ائمّه علیهم السّلام را و آن قریب به پانصد هزار بیت است و تصنیف آن در سال هزار و چند سال بالا باشد ، سی و پنجم کتاب مختصر الاوراد که مشتمل است بر اذکار و دعوات متکرّره در یوم و لیله و اسبوع و سنه و آن قریب به پانصد هزار و پانصد بیت است و فراغ از تصنیف آن در سال هزار و شصت و هفت شده ، سی و ششم کتاب اهمّ آنچه عمل می شود که مشتمل است بر مهمّات آنچه در شریعت مطهّره وارد شده است از عمل و آن قریب به پانصد بیت است ، سی و هفتم کتاب خطب که مشتمل است بر صد و چند خطبه برای جمعات سنّه و عیدین و آن قریب به چهار هزار بیت است و تمام شد جمع آن در سال هزار و شصت و هفت ، سی و هشتم کتاب شهاب ثاقب است در تحقیق عینیّت صلوة جمعه در زمان غیبت و تصنیف آن واقع شد در سال هزار و پنجاه و هفت ، سی و نهم کتاب ابواب الجنان در بیان وجوب صلوة جمعه و شرایط آن و آداب و احکام آن و به لغت فارسیّه است و مفید برای عامّهٔ ناس است در پانصد بیت و در سال هزار و پنجاه و پنج تصنیف شد ، چهلم کتاب ترجمة الصّلوة که در آن ترجمهٔ شد اذکار نماز به فارسیّه و تقریباً چهار صد و پنجاه بیت است و آن تصنیف شد در سال هزار و چهل و سه ، چهل و یکم کتاب مفاتیح الخیر از آنچه متعلّق به

فقه صلوة و لواحق آن است و به لغت فارسیّه است و قریب به دویست و پنجاه بیت است ، چهل و دوّم کتاب ترجمهٔ طهارت در فقه در آنچه متعلّق به طهارت است در پنجاه بیت ، چهل و چهارم کتاب ترجمهٔ زکوة که به لغت فارسیّه است و قریب به دویست و شصت بیت است ، چهل و پنجم کتاب ترجمة العقاید که به لغت فارسیّه است ، چهل و ششم کتاب الصّیام و آن مانند ترجمهٔ زکوة است قریب به سیصد بیت است ، چهل و هفتم کتاب ترجمهٔ رسالهٔ موسومه به سانح غیبی در تحقیق معنی ایمان و کفر و مراتب ایمان و کفر ، چهل و هشتم کتاب موسومه به راه صواب که ذکر می شود در آن سبب اختلاف اهل اسلام در مذاهب و باعث ایشان بر تدوین اصولیین و تحقیق معنی اجماع و آن به لغت پارسیّه است و تصنیف شد در سال هزار و چهل و چند سال بالا ، چهل و نهم رسالهٔ موسومه به شرایط ایمان که منتخب از راه صواب است پنجاهم کتاب ترجمة الشّریعه به فارسیّه است و در او است معنی طریعة و فائدهٔ آن و کیفیّت سلوک آن در بیان اقسام هر یك از حسنات و سیّئات ، پنجاه و یکم کتاب اذکار مهمّه که مختصر از خلاصة الاذکار است و فارسی است و سیصد و چهل بیت است ، پنجاه و دوّم کتاب رفع و دفع در رفع آفات و دفع بلیّات به قرآن و دعاء و

عوذه و رقی و دواء و آن فارسیّه است و چهار صد و بیست بیت است، پنجاه و سیّم رسالۀ موسومه به آینۀ شاهی و آن منتخب است از ضیاء القلب و فارسی است و قریب به سیصد بیت است و تصنیف آن شد در سال هزار و شصت و شش، پنجاه و چهارم رسالۀ موسومه به وصف خیل و ذکر آنچه وارد شد از اتّخاذ خیل و معرفة به آن و علامت آن از ائمّۀ معصومین علیهم السّلام که فارسیّه است و قریب به دویست بیت است و تصنیف آن واقع شد در هزار و شصت و هفت، پنجاه و پنجم رسالۀ موسومه به زاد السّالك که ذکر شد در آن کیفیّت سلوک طریق حق و شروط آن و آداب آن، پنجاه و ششم رسالۀ موسومه به نخبۀ صغری و آن مشتمل است بر لباب فقه طهارت و صلوة و صیام بالفظ مختصر، پنجاه و هفتم متعلّقات نخبۀ صغری و در آن تفصیل آنچه در نخبۀ صغری به ابهام و اجمال ذکر شده، پنجاه و هشتم رسالۀ موسومه به ضوابطۀ خمس در احکام شك و سهو و نسیان در صلوة، پنجاه و نهم رسالۀ موسومه به حومان اموات که مشتمل است بر امهات مسائل شرعیّه که متعلّق به جنائز است، شصتم در بیان اخذ اجرت بر عبادات قریب به صد و پنجاه بیت است، شصت و یکم رساله در تحقیق ثبوت ولایت بر بکر در تزویج و آنچه متعلّق

بدان است و صد و هشتاد بیت است ، شصت و دوّم رسالهٔ موسومه به غنیة الانام در معرفت ایّام و ساعات از آنچه مستفاد است از اخبار اهل بیت علیهم السّلام ، شصت و سیّم رسالهٔ موسومه به محاکمهٔ میان دو فاضل از مجتهدین اصحاب ما در معنی تقیّه در دین ، شصت و چهارم رسالهٔ موسومه به احجار السّداد و السّیوف الحداد در ابطال جواهر افراد ، شصت و پنجم رسالهٔ موسومه به رفع فتنه در بیان تتمّهٔ از حقیقت علم و علماء و اصناف ایشان و چیزی از معنی زهد و عبادت و اصحاب زهد و عبادت ، شصت و ششم کتاب فهرست العلوم که شرح داده در آن انواع علوم و اصناف آنها را ، شصت و هفتم رساله در اجوبهٔ مکتوبات و سؤال ایشان که منتزع از کتب علمآء و از اهل معرفت است و اشعار ایشان ، شصت و هفتم رسالهٔ موسومه به شرح صور که مشتمل است بر مجمل آنچه گذشت از حالات و مصیبات در ایّام عمرش از اقامه و سفر و افاده و استفاده و مکارم و مقامات و خمول و شهرت و مفارقت اخوان محبوبین و محافظت اصحاب مکروهین و آنرا تصنیف نموده در سال هزار و شصت و پنج و از کاشان به شیراز رفت برای تحصیل در نزد سیّد ماجدین هاشم بن صادقی بحرانی و ملّا صدری شیرازی و سیّد نعمة الله بن سیّد عبدالله جزائری

ششتری گفته که استاد محقّق مولی محمّد محسن کاشانی صاحب وافی قریب به دویست کتاب و رساله دارد و نشوش در بلدهٔ قم شد پس شنید به قدوم شیخ اجل محقّق مدقّق امام همام سیّد ماجد بحرانی صادقی به شیراز پس اراده کرد ارتحال به سوی سیّد ماجد را برای اخذ علوم از او پس پدرش مردّد بود که او را رخصت دهد به سوی سفریانه پس بنا را بر استخاره گذاشتند و چون قرآن را گشودند این آیه آمد (فلو لا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدّین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم یحذرون) و هیچ آیه صریح تر و ادل تر بر مطلوب مذکور از این آیه نبود پس از آن به دیوان بلاغت بینان (بنیان) منسوب به سر حلقهٔ ارباب عرفان امیر مؤمنان تفأّل کردند این ابیات آمد:

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی　　وسافر ففی الاسفار خمس فوائد

تفرّج هم و اکتساب معیشه　　و علم و آداب و صحبة ماجد

فانّ قیل فی الاسفار ذلّ و محنة　　و قطع الفیافی و ارتکاب الشّدائد

فموت الفتی من قیامة　　هوان بین شرّ و حاسد

و این ابیات نیز به مطلوب ادل بود خصوصاً صحبة ماجد که صریح در مطلوب بود پس به شیراز رفت و علوم شرعیّه را از سیّد ماجد اخذ کرد و علوم عقلیّه را

از ملّا صدری اخذ نمود و سیّد نیز دختر ملّا صدری را تزویج نمود و آن سیّد ماجد اجازه دارد از شیخ بهائی و میر داماد و ملّا محسن از شیخ بهائی و میر داماد و ملّا محسن از شیخ بهائی بلا واسطه اجازه دارد و هم چنین اجازه دارد از ملّا صدری و ملّا صدری اجازه دارد از شیخ بهائی و میر داماد و ملّا محسن از مشایخ اجازۀ علّامۀ مجلسی آخوند ملّا محمّد باقر است و سیّد نعمة الله جزایری موسوی گفته که چون وارد شیراز شدم به خدمت پسر ملّا صدری، میرزا ابراهیم رسیدم و در خدمت او حکمت و کلام دیدم و حاشیۀ او بر حاشیۀ شمس الدّین خفری بر شرح جدید تجرید درس خواندم و او جامع علوم عقلیّه و نقلیّه بود و اعتقادش در اصول دین بهتر از اعتقاد پدرش بود و همیشه در مقام مدح خود می گفت که اعتقاد من مثل اعتقاد عوام است و اسمش میرزا ابراهیم بود، تا اینجا کلام سیّد نعمة الله جزایری بود و آخوند ملّا علی نوری حکیم الهی همیشه می گفت که خداوندا مرا بر اعتقاد عوام بمیران و میرزا ابراهیم را حاشیّه است بر اوّل شرح لمعه تا کتاب زکوة و ملّا محسن را تألیفات دیگر است مانند کلمات مکنونه و کتاب مقتل ابوبکر و عمر و عثمان و کتاب مفاتیح در فقه از طهارت تا دیات و بر او شرح نوشته اند مانند شرح آقا

باقر بهبهانی و شرح بحر العلوم آقا سیّد مهدی طباطبائی و شرح برادرزادۀ ملاّ محسن ، ملاّ محمّد هادی و این فقیر مؤلّف کتاب را نیز بر آن حواشی غیر مدوّنه است و از جمله تألیفات او است کتاب عوامل ملاّ محسن در علم نحو و این کتاب در میان طلاّب دایر است که به آن تدریس می کنند و ملاّ محسن بن محمّد طاهر قزوینی که مؤلّف کتاب زینة السّالك است در شرح الفیّه ابن مالك در چهار مجلّد شرحی بر عوامل سماعیّه عوامل ملاّ محسن نوشته و این فقیر شواهد اشعار عوامل ملاّ محسن را به فارسی نوشته ام و هم چنین شرح فارسی بر فقرات ثمانیاً بعد ما جاوازات الاصنین با ترکیب آنها به فارسی نوشته ام و هم چنین شرح فارسی بر عوامل ملاّ محسن در مدّت نه روز نوشته ام و ملاّ محسن از شیخ محمّد پسر صاحب معالم اجازه دارد و سیّد نعمة الله در کتاب زهر الرّبیع نوشته که واقع شد در زمان بعضی از اکاثره از ملوک شیعه از سلاطین که ما معاصر به آنها بودیم زلزلۀ عظیمی در نواحی شیروان و اطراف آن آمد به حدّی که بسیار هلاک شدند و حکایت کردند برای من جماعتی از ثقات از قریه ای از اماکن آنها نقل شد چون به پادشاه رسید و استاد علاّمۀ ما محقّق کاشانی که صاحب کتاب وافی و نحو آن از مصنّفات که عدد آن دویست کتاب بلکه

زیادتر است در آن مجلس حضور داشت سلطان از ملّا محسن از سبب آن سؤال کرد در جواب گفت از حیف و میل و رشوهٔ قاضیان است که حکم به باطل می دهند سلطان گفت که چون از این سفر برگشتیم در هر بلدی مجتهدی تعیین کنم که به او رجوع کنند و در آن وقت سلطان در بحال خراسان بود و عزم کرد که اگر برگشت آقا محمّد باقر سبزواری را قاضی اصفهان کند زیرا که او فقیه عادل بود پس سلطان به ملّا محسن گفت که اگر آقا محمّد باقر سبزواری قبول نکند چه باید کرد آن جناب در جواب گفت که بر او واجب است که قبول کند و اگر قبول نکند بر تو واجب است که او را جبر کنی بر قبول کردن پس سلطان به اصفهان نرسیده وفات کرد و این کار برای او اتّفاق نیفتاد بلی پسرش شاه سلیمان استاد ما صاحب بحار الانوار را که قریب سی مجلّد است تعیین نمود و او را شیخ الاسلام نمود و آن جناب به امر به معروف و نهی از منکر قیام نمود پس شکست بتهائی را که آنها می پرستیدند و ریخت شرابها را و سوزانید گناه ها را از محرّمات و نحو آنرا پس حمد خدای را که برگشت امر به سوی اهلش بعد از تمادی سنن و اعوام، تا اینجا کلام سیّد نعمت الله بود، ملّا ابراهیم بن صدری تفسیری نوشته و آنرا به عروة الوثقی نامیده و بعضی گفته

اند که مصداق (یخرج الحیّ من المیّت) می باشد و از میرزا ابراهیم نقل کنند که پدرم در زمان وفات گفت که افسوس آنچه در خیالم بود متحقّق نشد گفتند چه در خیال تو بود گفت که در خیال من بود که داخل در مقرّبین باشم اکنون ظاهر بر من شد که داخل در مقرّبین نیستم بلکه داخل در اصحاب یمین می باشم و ملاّ صدری لقبش صدر الدّین محمّد بن ابراهیم شیرازی است و صدر المتألهین نیز از القاب او است گویند که پدرش از وزراء بود و اولاد ذکور برای او هیچ نمی شد پس به نحو نذر بر خود لازم نمود که مال خطیری به فقراء بذل کند خدای تعالی ولد ذکور صالح موحّدی به او کرامت کند پس نذرش منعقد شد پس خدای تعالی ملاّ صدری را به او عطا کرد و چون پدرش به آخرت شتافت ملاّ صدری از شیراز به اصفهان آمد و در نزد شیخ بهائی در علم منقول تلمّذ کرد از آن پس به مجلس میر محمّد باقر داماد رفت و علم معقول را در نزد او درس خواند و از هر دو اجازه گرفت و از آنجا به بعضی از قراء قم رفت و به ریاضت مشغول شد و هفت دفعه به مکّهٔ معظّمه زادها الله شرفاً مشرّف شد و در دفعهٔ هفتم در زمان مراجعت در بصره وفات یافت و تألیفات او شرح بر کافی است در سه مجلّد که آخر آنها قدری از کتاب حجّة است و کتاب تفسیر

سورۀ آل عمران و تفسیر فاتحه و بقره و آیة الکرسی و تفسیر سورۀ اخلاص و تفسیر سورۀ حدید و تفسیر سورۀ جاثیّه و کتاب اسفار اربعه در چهار مجلّد، اوّل در سفر امور عامّه، دوّم جواهر و اعراض، سیّم سفر نفس، چهارم الهیات و کتاب شواهد ربوبیّه و مشاعر و مبدء و معاد و مفاتیح الغیب و کسر الاصنام و اسرار الآیات و شرح هدایه و او در شرح حدیث اوّل باب عقل و جهل اجازۀ خود را بدین نحو نوشته است (حدثنی شیخی و استادی و منّ علیه فی العلوم الثّقیلة استادی عالم عصره و شیخ دهره بهاء الحقّ و الدّین محمّد العاملی الحارثی الهمدانی نوّر الله قلبه بالانوار القدسیّه عن والده الماجد المکرّم و شیخه الممجّد المعظم الشّیخ الفاضل الکامل حسین بن عبد الصّمد افاض الله علی روحه الرّحمة و الرّضوان و اسکنه دار الجنان عن شیخه الجلیل و استاده النّبیل عماد الاسلام و فخر المسلمین الشّیخ زین الملّة و الدّین العاملی طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه عن الشّیخ المعظّم و المفخّم و المطاع المؤیّد المکرّم عالی النّسب سامی اللّقب المجدّد المهذّب علی بن عبد العالی الکرکی قدّس الله سرّه عن الشّیخ الورع الجلیل علی بن هلال الجزایری عن الشّیخ القائم القائد احمد بن فهد الحلّی عن الشّیخ علی بن الخازن الحائری عن الشّیخ الفاضل و النّحریر الکامل

السّعيد الشّهيد محمّد بن مكّى اعلى الله رتبته و عن الشّيخ زين الملّة و الدّين عن
الشّيخ الفاضل تقى على بن عبد العالى الميسى روّح الله روحه بالفيض القدسى
عن الشّيخ سعيد بن محمّد بن داود المؤذّن الجزينى عن الشّيخ الكامل ضياء
الدّين على عن والده الافضل الأكمل المحقر يأق المدقّق الجامع بيّن الفضيلتين
الحاوى للمنقبتين رتبة العلماء و درجة الشهداء الشّيخ شمس الدّين محمّد بن
مكّى رفع الله قدره و اكمل فى سماء الرّضوان بدره سيّدى و سندى و استنادى
فى المعالم الدّينيّة و العلوم الاهيّة و المعارف الحقيقيّة و الاصول اليقينيّة السّيّد
الاجلّ النور العالم المقدّس الاطهر الحكيم الالهى و الفقيه الرّبّانى سيّد عصره
و صفوة دهره الامير الكبير و البدر المنير علّامة الزّمان اعجوبة الدّوران
المسمى به محمّد الملقّب به باقر الداماد الحسينى قدّس الله عقله بالنّور الرّبّانى عن
استاده و خاله المكرّم المعظّم الشّيخ عبد العالى رحم الله عن والده السّامى
المطاع المشهور اسمه فى الآفاق و الاصقاع الشّيخ على بن عبد العالى المذكور
مسنداً بالسّند المذكور و غيره الى الشّيخ الشّهيد محمّد بن مكّى قدّس سرّه عن
جماعة من مشايخه منهم الشّيخ عميد الدّين عبد المطلّب الحسينى و الشّيخ الاجلّ
الفضل فخر المحقّقين ابو طالب محمّد الحلّى و المولى العلّامة مولينا قطب الرّازى

عن الشّيخ العلّامة آية الله فی ارضه جمال الملّة و الدّين ابی منصور الحسن مطهّر الحلّی قدّس الله روحه عن شيخه المحقّق رئيس الفقهاء و الاصوليين نجم الملّة و الدّين ابی القاسم جعفر بن الحسن السّعيد الحلّی عن السّيّد الجليل النّسابة فخّار بن معد الموسوی عن شاذان بن جبرئيل القمی عن محمّد بن ابی القاسم الطّبری عن الشّيخ الفقيه ابی علی الحسن عن والده الاجلّ الاكمل شيخ الطّائفة محمّد بن حسن الطوسی نوّر الله مرقده و عن العلّامة جمال الملّة والدين عن استاده افضل المحقّقين سلطان الحكماء و المتكلّمين خواجه نصير الملّة و الحكمة و الحقيقة و الدّين محمّد الطوسی روّح الله روحه بالنّور القدسی عن والده محمّد بن الحسن الطّوسی عن السّيّد الجليل فضل الله الرّاوندی عن سيّد المجتبی ابن الدّاعی الحسينی فی بدل الحسنی عن الشّيخ الطّوسی عن الشّيخ الاعظم المفيد محمّد بن نعمان الحارثی سقی الله ثراه عن الشّيخ الاجل ثقة الاسلام و المسلمين قدوة الانام محمّد بن بابويه القمی اعلی الله مقامه عن ابی القاسم جعفر بن قولويه عن الشّيخ الجليل ثقة الاسلام و المسلمين و سند المحدّثين ابی جعفر محمّد بن يعقوب الكلينی ، تا اينجا كلام ملّا صدری بود و ملّا صدری شاگردان بسيار داشته از آن جمله ملّا محسن فيض و از آن جمله شيخ حسين تنكابنی كه

حاشیّه بر خفری بر الهیات شرح تجرید نوشته است و از آن جمله ملاّ عبدالرّزّاق لاهیجی است که ملقّب به فیّاض است و صاحب کتاب شوارق شرح تجرید است و صاحب کتاب گوهر مراد است و سرمایهٔ ایمان در اصول دین از او است و حواشی بر شرح تجرید و مذهبش نزدیك تر به اطوار شرع است چنان که از کتاب گوهر مرادش بر می آید و آیا به جهة تقیّه بود یا غیر آن خدا می داند، گویند که از ملاّ عبدالرّزّاق پرسیدند که اگر کلاغ در چاه افتد چند دلو باید کشید آخوند ملاّ عبدرّزّاق در جواب گفت که کلاغ مرغ زیرکی است در چاه نمی افتد و نظیر این آن است که از آخوند ملاّ علی نوری سؤال کردند که اگر ماهی در چاه افتد چند دلو باید کشید آخوند تأمّلی کرد و گفت من این مسئله را نمی دانم و ملاّ عبدالرّزّاق را پسری بود مسمّی به میرزا حسن، او از فقهاء و مقدّسین بوده و کتاب جمال الصّالحین در ادعیّه از تألیفات میرزا حسن است و در مذهب ملاّ صدری خلاف است پس جمعی از فقهاء او را کافر می دانند و چند مسئله بر خلاف ظواهر حقّهٔ شرعیّه سخن رانده یکی وحدت وجود و آنرا به جائی رساند که در تفسیرش می گوید که (قال محیی الدّین

العربی : فرعون مات مؤمناً موحّداً ) بعد از نقل این کلام گفته ( هذا یشمّ منه رائحة التّحقیق ) و همین مفاد شعر ملّای رومی است که گفته :

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد      موسئی با موسئی در جنگ شد

و در حکایت امیر المؤمنین علیهم السّلام به ابن ملجم می گوید که امیر المؤمنین علیه السّلام به ابن ملجم گفته :

غم مخور جانا شفیع تو منم      مالك روحم نه مملوک تنم

و این جمله از واضحات است که هیچ عاقلی نمی گوید که امر المؤمنین علیه السّلام و ابن ملجم هر دو خوبند بلکه به حسب عقل یا باید امیر المؤمنین علیه السّلام یا ابن ملجم خوب باشد و هم چنین موسی و فرعون در نزد عقلا هر دو خوب نیستند یا باید موسی خوب باشد و فرعون بد یا به عکس و سیّد داماد که استاد ملّا صدری است یك رباعی خوب در توصیف و مدح ملّا صدری گفته :

صدری گرفته جاهت باج از گردون

در فضل تو داده است خراج افلاطون

در مسند تحقیق نیامد مثلت      یك سر ز گریبان طبیعت بیرون

مجملاً مسئلهٔ دیگر که محلّ لغزش آخوند ملاّ صدری است آن است که او در شرح اصول کافی و در تفسیر سورهٔ بقره و اسفار قائل به انقطاع عذاب شده و خلود در جهنّم را منکر است و ضرورت اسلام بر خلاف آن است لیکن مؤلّف کتاب از یکی از فضلاء تلامذهٔ آخوند ملاّ علی نوری شنیده ام که می گفت آخوند ملاّ علی گفته که ملاّ صدری در آخر عمر از این مذهب برگشته است و قائل به خلود عذاب جهنّم شده و رساله در باب خلود و عدم انقطاع عذاب نوشته است و دیگر این که در کتاب اسفار در بیان مراتب عشق نوشته که تعشّق و محبّت امارده عشق مجازی است که فی الحقیقه تعشّق به خدا است نظر به قاعدهٔ المجاز قنطرة الحقیقة و مرحوم حاجی ملاّ محمّد صالح برغانی حکایت مضحکه ذکر کرده و او آن است که شخصی از علماء مالکیّه به سفر می رفت و چون مالك وطی بر غلام را در سفر برای کسی که زن به همراه ندارد جایز می داند و لذا در منظومهٔ فقه مالك نوشته:

وحللوا وطی الغلام الامرد　　　للرّجل المسافر المجرّد

و ایضاً گفته:

ولیس فی لواطه من حد　　　ولا به وطی الاخت بعد العقد

برگشتیم به حکایت حاجی ملاّ صالح می گفت که افندی وارد خانۀ کسی شد و شب در آنجا ماند صاحب خانه غایت اعزاز و احترام افندی را به جای آورد و صاحب خانه را فرزندی بود امرد و خوش صورت افندی بسیار به صورت آن پسر نظر می کرد و چشم از رخسار او بر نمی داشت صاحب خانه که پدر آن پسر بود از افندی سؤال کرد که شما بسیار به صورت فرزند من نگاه می کنید وجه آن از چه رهگذر است افندی گفت که من نظر به عجیب خلقت خدائی می کنم و کمال قدرة او را مشاهده می کنم چنین صورتي از کتم عدم به وجود آورده صاحب خانه گفت که اگر منظور به عجیب صنع خداوندی است من اعجب از آنرا نشان دارم در آن ملاحظه فرمائید و عبرت گرفته باشید چه خداوند عالم چیزی در میان دو ران من خلق فرموده که شکل آن مخروطی است و سر آن ترکیده گاهی مانند درخت قائم و گاهی مانند مار خوابیده و گاهی متحرّک و گاهی ساکن و در زیر آن دو دانه خلق فرموده که مدوّر و مانند کره می باشند و آن دو دانه در میان دو کیسه از پوست گذاشته گاهی جمع می شوند و آن کیسه به هم می آید و گاهی آن کیسه آویخته و آن دانها در ته آن کیسه می باشند فتبارک الله احسن الخالقین پس اگر شما را نظر نمودن به عجایب

صنع خدائی منظور است در آن نگاه کنید که اعجب از صنع صورت فرزند من است مجملاً این که از عالم این گونه سخنان یعنی اظهار تعشّق به امردان و آنرا قنطره برای عشق خلّاق عالمیان قرار دادن اعجب از اعاجیب است بلی وحدت وجود را این گونه لوازم باطله بسیار است بلکه نفس عشق در اخبار ائمّه هیچ وقوع ندارد مگر در یك خبر که حدیث قدسی است بلکه از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از عشق و عبارت حدیث گویا بدین نحو است (سئل عن الصّادق علیه السّلام عن العشق فقال علیه السّلام قلوب خلّت عن ذکر الله فاذاقها الله محبّة غیره - یعنی از جناب کاشف اسرار حقایق و دقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از عشق سؤال کردند آنجناب فرمود که قلوب و دلهائی باشند که خالی از ذکر خدا بودند پس خدای تعالی به آن دلها محبّت غیر خود را چشانید) و شیخ احمد احسائی در شرح زیارت جامعهٔ کبیره بعد از ذکر این حدیث گفته که ببین و تأمّل کن که حضرت صادق علیه السّلام را چه قدر عشق مکروه و ناخوش آمد که در جواب سؤال نخواست که لفظ عشق بر زبان مبارکش جاری شود و نگفت العشق قلوب خلّت عن ذکر الله بلکه گفت قلوب خلّت عن ذکر الله، مسئلهٔ دیگر معاد

است اگر چه ملّا صدری در شواهد ربوبیّه گفته که حق آن است که معاد در جسم عنصری است لیکن بعد از آن که این مطلب را در مقام تشقیق و تحقیق بر آمده به حسب ظاهر عبارتش از بدن عنصری چیزی بر گذار نکرده و ایضاً جنّت را بر چند قسم کرده اوّل آنرا حور و قصور و انهار و اشجار دانسته لیکن گفته که آنها جنّت عوام است که جز خیال حور و قصور و اشجار و اثمار چیزی دیگر ندانستند لهذا متخیّل ایشان به وقوع پیوست و باقی اقسام را به نحوی دانسته که از شعر ملّای رومی در مثنوی یاد می کند که گفته :

هشت جنّت چیست اعمال خودت　　هفت دوزخ چیست افعال خودت

الحاصل ظواهر کلماتش خوب نیست ولیکن حکم به کفر با این که او مدّتی است گذشته با اجمال کلام مشکل است پس تأمّل کن و مرا در این مقام توقّف است و وفات میرزا ابراهیم پسر ملّا صدری در سلطنت شاه عبّاس ثانی در سال یك هزار و هفتاد واقع شد.

## عز- در بیان احوالات میر محمّد باقر داماد علیه الرّحمة

محمّد بن محمّد که مدعو است به باقر داماد و این بیان را خود در شرح صحیفه فرموده و سیّد حسینی نسب و استر آبادی الاصل و اصفهانی لمسکن است و در

خارج معروف به میر داماد و میر محمّد باقر است و داماد از القاب پدر او است چه پدر او داماد محقّق ثانی شیخ علی بن عبد العالی کرکی است و دختر محقّق ثانی مادر میر محمّد باقر است لهذا پدر میر محمّد باقر را داماد می گفتند و این لقب برای او و پسرش ماند است و این سیّد امام انام و فاضل همام و عالم قمام عین الامائل اکامل افاضل و معدوم المماثل و منار فضایل و فواضل و دریای بی ساحل علّامهٔ فهامه است و در علم لغت گوی از میدان صاحب قاموس و صحاح ربوده در علوم عربیّت حیاضت علوم ارباب ادب نموده و در فصاحت و بلاغت و انشاء و انشاد و نظم و نثر سرآمد اهل زمان و در منطق و حکمت و کلام مسلّم علماء اعلام و در حدیث و فقه فایق بر همگنان و در علم رجال از اکامل رجال و در علم ریاضی به جمیع اقسام متفرّد و وحید در مقال و در اصول حلّال عویصات و اعضال و در علم تفسیر قرآن اعجوبهٔ زمان و او از شاگردان خال مفضال مرکز دایرهٔ و کرهٔ افضال شیخ عبد العالی بن عبد العالی کرکی است و از او اجازه داشته و شیخ اسدالله کاظمینی در مقابیس گفته که او اجازه از شیخ حسین بن عبد الصّمد والد شیخ بهائی نیز داشته خود از مشایخ اجازهٔ ملّا صدری است و در مفاخرت و همین بس است که مانند ملّا

صدری فاضلی فرید و وحید امجد خوان محفل افاضت و انجمن افادت آن بزرگوار است و در علم حروف و نحو آن در غایت اشتهار بلکه در همهٔ علوم کالشّمس فی رابعة النّهار است و آن جناب خود را معلّم می دانست و لذا در بعضی از تألیفات خود می گوید (قال شریکنا فی التّعلیم ابو نصر الفارابی) و اگر قولی از بهمنیار بخواهد نقل کند می گوید قال تلمیذنا بهمنیار و میر آن کسی است که ملّا عبدالله تونی گفته بود که امروز بر علماء فخر کن و بگو کلام میر را فهمیدم و همیشه می گفت که بعد از من این عرب بچّه یعنی شیخ بهائی خواهد میدانی وا کرد، مسموع شد که شاه عبّاس از میر داماد خواهشمند شد که فکری کرده که طریق موم و عسل نمودن زنبور محسوس شود و میر گفت که برای مگس بیتی یعنی خانه از شیشه بنا کردند و مگس را در آن شیشه ریختند و در میان مجلس گذاشتند تا ببینند که چه می کند ناگاه مگس شیشه را تار کرد پس مشغول به بیوت و عسل گردید و این مجهول به مجهولیّت باقی ماند گویند که روزی ملّا صدری برای درس به مدرس میر داماد حاضر شدند و هنوز میر از خانه بیرون نیامده بود پس تاجری به جهة مهمّی به مدرس میر حاضر شده و آن تاجر از ملّا صدری سؤال کرد که میر افضل است یا فلان ملّا پس ملّا

صدری در جواب گفت میر افضل است و در این وقت میر آمد دید که این حکایت در میان است میر در پشت یا دیوار توقّف نموده و اسماع می نمود آن شخص تاجر یك از علماء را اسم برد و ملّا صدری می گفت که میر افضل است پس آن تاجر از ملّا صدری سؤال کرد که میر افضل است یا شیخ الرّئیس ابو علی سینا ملّا صدری گفت که میر افضل است آن شخص پرسید که میر افضل است یا معلّم ثانی پس ملّا صدری توقّف و سکوت کرد میر به ناگاه از پشت دیوار ندا در داد و گفت صدری مترس و بگو میر افضل است و آن جناب در رضاع به عموم منزله قائل بود چنان که مذهب شیخ طوسی صاحب کتاب مجمع البیان است و دلالت الفاظ را ذاتي می دانست گویند میر داماد را دو نفر تلمیذ از اهل گیلان بود ایشان به میر گفتند که شما دلالت الفاظ را ذاتي می دانید پس بفرمائید که معنی فسك و پسك چیست میر مدّت سه روز فکر کرد پس گفت گویا یکی مخرج بول باشد یکی مخرج غایط باشد ایشان تصدیق کردند پس در حقّ ایشان دعای بد کرد که مرا به این الفاظ که در نهایت بود معطّل کردید پس آن دو نفر در همان ایّام وفات کردند گویند که میر داماد در مدّت چهل سال پای خود را از برای خوابیدن دراز ننمود مدّت

بیست سال فعل مباح از او صادر نگردید و بعضی این را نسبت به مقدّس محقّق اردبیلی ملّا احمد دادند و شاید هر دو صواب باشد و بسیاری از علماء را نسبت به عدم صدور مباح مادام العمر داده اند مانند شهید اوّل و نحو آن و آن به این نحو می شود که هر عملی که از او سر می زد غرض و مقصد او نیت قربت و محض رضای خدا بوده مثلاً می خوابید به این نیّت که بدن را خفّتی عارض شود تا مهیّا شود که عبادات را بر نحو اتمّ واقع سازد و هکذا حرکت و سکون و اکل و نحو آنها و تألیفات آن بزرگوار بسیار است از آن جمله صراط المستقیم و شاعری در وصف آن گفته:

صراط المستقیم میر داماد مسلمان نشنود کافر نبیناد

و قبسات و حبل المتین در حکمت و فقه و شرح نجات و حواشی بر فقیه و حواشی بر صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیّه و رساله در نهی از تسمیّهٔ مهدی علیه السّلام و کتاب عیون المسائل و کتاب خلّة الملوک و کتاب تقویم الاعیان و کتاب افق المبین و کتاب رواشح سماویّه و کتاب سبع شداد و کتاب ضوابط الرّضاع و کتاب ایماضات و تشریفات و کتاب شرح استبصار و رساله در این که منتسب به امّ به سوی هاشم از سادات محسوب است و می توان به او خمس داد و نبراس الضّیاء

در مسئلهٔ بداء و وفات آن بزرگوار در سال یك هزار و چهل و یك واقع شده و شیخ بهائی تقریباً ده سال پیش از او وفات یافت گویند که ملّا صدری میر را در خواب دید و از او سؤال کرد که مردم مرا تکفیر کردند و شما را تکفیر ننمودند با این که مذهب من از مذهب شما خارج نیست میر داماد در جواب گفت که سبب آن، آن است که من مطالب حکمت را چنان نوشته ام که علماء از فهم آن عاجزند و غیر اهل حکمت کسی را نمی تواند فهمید و تو مطالب حکمت را مبتذل کردی که اگر ملّا مکتبی کتاب های تو را ببیند مطالب آنرا می فهمد و لذا تو را تکفیر کردند و مرا تکفیر ننمودند، رحمهما الله تعالی فی الجنان مع رسوله المختار و اهل بیته الاطهار.

## عج - دربیان احوالات شیخ عبدالعالی محقّق ثانی ره

شیخ عبدالعالی بن علی بن العالی کرکی پسر محقّق ثانی و خال میر داماد و خال میر حسین بن سیّد حیدر کرکی است و او فاضل و متکلّم و محدّث و عابد و از مشایخ اجلّاء است و اجازه از والد بزرگوارش دارد و تألیفش رساله در قبله عموماً و در قبلهٔ خراسان خصوصاً و کتاب تعلیق الارشاد و سیّد مصطفی تفریشی در کتاب خود نوشته که شیخ عبدالعالی جلیل القدر رفیع المنزلة عظیم

الشّأن نقی الکلام کثیر الحفظ بوده و من به خدمت او مشرّف شدم، تا اینجا کلام سیّد مصطفی بود، رحم الله تعالی.

## عط - در بیان احوالات سیّد ماجد بن هاشم بن علی ره

سیّد ماجد بن هاشم بن علی بن مرتضی بن علی بن ماجد بن الحسین البحرانی الجدّ خاجی، جدّ به تشدید دال قریّه ای از قرای بحرین است و این سیّد چنان که صاحب حدائق در لؤلؤ گفته محقّق و مدقّق و ادیب بود و برای او نظیری در جودت تصنیف و بلاغت تحبیر و فصاحة تعبیر و دقّت نظر نبوده و شعرش فایق در بلاغت است و خطبه اش در جمعه به جهت بلاغتش دلها را می گداخت و اوّل کسی است که نشر حدیث در شیراز نموده و برای او مصنّفات است از آن جمله کتاب سلاسل الحدید و رسالۀ یوسفیّه که وجیزه و بدیعه است و رساله در مقدّمۀ واجب و از جمله اشعار او قصیدۀ مشهوره در مرثیّۀ حسین علیه السّلام است و اوّلش این است (یبکی و لیس علی ضبّ بمعذ) و وفات او در شیراز در سال هزار و بیست و دو بوده و در مشهد سیّد احمد بن موسی کاظم علیه السّلام مدفون شد و از جمله تلامذه اش شیخ محمّد بن حسن مقابی الاصل رویسی منزل بوده است و رویس به تصغیر است و شیخ محمّد فاضل و فقیه بوده

و اوّل کسی است که در بحرین اقامهٔ نماز جمعه نمود پس از افتتاح آن در دولت صفویّه و از جمله تلامذهٔ سیّد ماجد ملّا محسن فیض است و از جمله تلامذه اش شیخ محمّد بن علی یوسف بن سعید مقشاعی الاصل اصبعی مسکن است و این شیخ فاضل جلیل بود و شرحی در باب حادی عشر نوشته و تمام نیست و آن احسن شروح باب حادی عشر است و این شیخ محمّد را پسر فاضلی است که محق بود و اسم او شیخ احمد بن شیخ محمّد است و او از معاصرین شیخ علی بن سلیمان قدمی است و شیخ علی مذکور او را متولّی قضاء بحرین نمود پس از آن به جهت قضیه ای که فیمابین ایشان اتّفاق افتاده بود و او را عزل نمود و آن قضیّه مسئله ای بود که در آن بلد در میان ایشان وقوع یافت در زنی که طلاق داده شد و تزویج شد بعد از انقضاء عدّه و شوهر آن زن غایب بود پس زوج حاضر شد ادّعاء نمود که من در عدّه رجوع کردم و شاهد بر این مدّعی گذرانید لیکن زوجه را اعلام به رجوع ننمود و به زوجه خبر رجوع نرسید تا این که از عدّه بیرون رفت و زوجه غیر شد پس شیخ علی حکم کرد که آن زن روجهٔ زوج دوّم است و شیخ احمد حکم کرد که آن زن زوجهٔ زوج اوّل است و این مسئله را از علماء شیراز و اصفهان سؤال کردند و استفتاء نمودند ایشان همه در

جواب موافقت با شیخ احمد نمودند و شیخ علی را تخطئه نمودند و شیخ احمد مذکور را برادری بود مسمّی به شیخ عبدالصّمد و شیخ عبدالصّمد را نوادهٔ فاضلی بود که علی بن عبدالله بن عبدالصّمد باشد و او از شاگردان شیخ سلیمان بن عبدالله ماخوزی است و در پیش شیخ علی بن عبدالله جدّ خاجی نیز درس خواند و او نیز فاضل و اعجوبه در حفظ بود و این شیخ علی جدّ خاجی از تلامذهٔ شیخ محمّد بن یوسف مقابی و شیخ محمّد بن ناصر حجری بحرانی است و این شیخ محمّد نیز فقیه و دقیق النّظر و اصولی صرف بوده، رحمة الله علیه.

## ف - دربیان احوالات ملّا عبدالله بن حسین ششتری

عبدالله بن حسین ششتری اصفهانی و در وصف او شیخ اسدالله کاظمینی گفته که او صاحب ریاضات و مجاهدات و کرامات و مقامات است و تلامذه اش ملّا محمّد تقی مجلسی و میر مصطفی تفریشی و پسر ملّا عبدالله حسنعلی است که آخوند ملّا محمّد باقر از آن حسنعلی اجازه دارد و ایضاً از تلامذهٔ او است خداوردی بن قاسم افشار و خداوردی کتابی در مؤلفین رجال نوشته که نیکو است و آن کتاب در نزد من است و صاحب کتاب امل الامل گفته و او را وصف به شهید نموده و شهادتش نیز در السنه شهرتي دارد و تفصیل

شهادتش بر ما معلوم نشده و از اینجا است که بعضی از او به شهید ثالث تعبیر می کنند و ملّا محمّد تقی مجلسی در وصف ملّا عبدالله گفته که او است شیخ جلیل و امام نبیل، صاحب اخلاق طاهرهٔ زکیّه و نفس زاهرهٔ ملکیّه و سیّد مصطفی تفریشی در کتاب رجال گفته که ملّا عبدالله بن حسین تستری مدّظلّه العالی شیخ و استاد ما است و علّامه و محقّق و مدقّق و جلیل القدر و عظیم المنزله و وحید عصر و اورع اهل زمان بوده است و موثّق تر از او کسی را ندیدم و مناقب و فضایل او محصور نیست، صائم النّهار و قائم اللیل است و اکثر فوائد و تحقیقات این کتاب از او است، تا اینجا کلام میر مصطفی است و تألیفات این بزرگوار کتاب شرح قواعد و شرح الفیّه و شرح قواعد کرکی که مسمّی به جامع الفوائد است در هفت جلد و غیر اینها و وفات آن بزرگوار در سال یك هزار و بیست و یك بوده.

## فا - در احوالات شیخ نعمت الله بن احمد بن محمّد

شیخ نعمة الله بن محمّد بن خواتون از مشایخ اجازهٔ ملّا عبدالله ششتری متقدّم است و شرح فارسی بر اربعین شیخ بهائی نوشته و خوب هم نوشته و شیخ نعمة الله از شاگردان شیخ علی بن عبدالعالی کرکی محقّق ثانی است و پدرش شیخ

احمد شریك با شیخ علی کرکی است در اجازه داشتن از پدر شیخ احمد که شمس الدّین محمّد بن خاتون عینانی عاملی است و شهید ثانی اجازه دارد از شیخ احمد و شیخ محمّد خاتون اجازه دارد از جمال الدّین احمد بن علی عینانی و او اجازه دارد از شیخ زین الدّین جعفر بن حسام و او اجازه دارد از سیّد اجل حسن بن ایّوب شهریار بن یوسف نجم الدّین و او اجازه دارد از شهید اوّل رحمة الله علیه و علیهم و اسکنهم فی روضات الجنان به محمّد و آله الاطهار الاخیار.

## فب - در احوالات شمس الدّین محمّد شهید اوّل ره

شیخ شهید سعید سدید شمس الدّین محمّد بن مکّی بن محمّد بن حامد العاملی معروف به شهید اوّل قطب کرّه فضل و جلالت مهر سپهر فقاهت و بدر فلك رفعت و سعادت و جلالت و نباهت و فطانت و ذکاوت و نقاوت و عبادت و زهادت و نبالت و شهادت است و مانند آن بزرگوار در جمیع اعصار در میان فقهاء نامدار پا در دایرهٔ وجود و شهود نگذاشت و در احاطهٔ ابواب فقه کسی چون آن عالی مقدار در روزگار کج مدار نیامد مگر شیخ جعفر نجفی و پسرانش شیخ موسی و شیخ علی و مشهور است که شیخ جعفر می گفت که فقه به بکارت خود باقی است و کسی او را مس ننمود مگر من و شهید اوّل و

فرزندم موسی و باز شیخ جعفر می فرمود که اگر کتاب های فقه را از طهارت تا دیات بشویند هر آینه من از اوّل تا به آخر همه را از حفظ می نویسم چنان که شریف العلماء می گفت که اگر فقه را بشویند من همهٔ مسائل را از روی قواعد خواهم استخراج نمود و هم چنین از طهارت تا دیات در نزد شهید مانند حلقهٔ انگشتر بود در دست او و شیخ جعفر در فقاهت برتر از شهید است و فقاهت شهید از کتاب قواعد او ظاهر می شود و قاضی میر حسین بن سیّد حیدر کرکی که دختر زادهٔ محقّق علی بن عبدالعالی کرکی و پسر خالهٔ میر داماد است رساله در نماز جمعه نوشته است و در آن رساله گفته است که شهید اوّل از هزار نفر از فقهاء اجازه دارد و این مرتبه در احدی از فقهاء محقّق نیافته و چون شهید اوصاف علّامهٔ حلّی را شنیده بود خواست که در خدمت آن بزرگوار نیز تلمّذ نماید پس به حلّه آمد و یك روز در مجلس درس علّامه نشست پس خواست که به کربلا و کاظمین و سامره زیارت دوره نماید ائمّه علیه السّلام را و از آن پس باز به حلّه آید و در خدمت علّامه تلمّذ نماید پس به زیارت ائمّهٔ عراق مشرّف شد و خاتمهٔ آن به نجف انجامید و پس از زیارت به نجف به جانب حلّه می آمد که در خدمت علّامه تلمّذ نماید در اثناء راه دید که جنازهٔ علّامه اعلی

الله مقامه را به نجف می آورند پس شهید برای مشایعت جنازه مراجعت به نجف نمود و علاّمه را در جوار امیر المؤمنین علیه السّلام مدفون ساختند پس شهید مراجعت کرد و در خدمت فخر المحقّقین پسر علاّمه و سایر تلامذهٔ علاّمه هفت ماه تحصیل نمود مانند سیّد عمید الدّین و سیّد ضیاء الدّین و از همهٔ ایشان اجازه گرفت و به بلد خود مراجعت نمود و از جمله کرامت شهید چند چیز مذکور می گردد اوّل از هزار نفر از فقهاء نامدار اجازه داشت و این خارق عادت است زیرا که چنین چیزی برای احدی از فقهاء اتّفاق نیافت دوّم این که چون آن جناب را برای شهادت می بردند در بین راه رقعه نوشت به این عبارت (ربّ انّی مغلوب فانتصر) پس ناگاه آن رقعه برگشت و بر پشت آن نوشته بود (ان کنت عبدی فاصطبر) و این قضیّه را در جائی نوشته ندیدم لیکن در السنه و افواه شهرتی تمام دارد سوّم این که لمعه را در مدّت هفت روز تألیف نمود و این از جمله اجلّ کرامات است چه تنها مسائل عبادات مهمّهٔ عبادات را به حسب فتوی نتوان در هفت روز نوشت بلکه مسئلهٔ طهارت و صلوة را در هفت روز نتوان انجام داد بلکه کتابت لمعه را در هفت روز مشکل است که کسی بتواند بنویسد چه رسد به تصنیف آن چهارم این که

صاحب امل الامل گفته که کتاب لمعه را در حبس نوشته چنان که بیاید و این از اجلّ کرامات است که کسی را برای قتل حبس نمایند و او در محبس از طهارت تا دیات به تنقیح و تهذیب تصنیف نماید با کمال اغتشاش حواس پنجم این که علمآء نوشته اند که در حین تألیف لمعه جز کتاب مختصر منافع کتابی دیگر در نزد او وجود نداشته و این نیز از اجلّ کرامات است چنان که این امر یعنی امر عجیب بودن و کرامت بودن آن در نزد فقیه مستنبط از واضحات است ششم این که علمآء نوشته اند که علماء عامّه هر روز در خدمت شهید در دمشق مراوده می نمودند پس چون شروع به لمعه نمود ترسید که مبادا علمآء عامّه به نزد او آیند و از اعتقاد او مطّلع شوند پس چنان اتّفاق افتاد که در آن هفت روز که به تصنیف لمعه اشتغال داشت احدی از عامّه به نزد او تردّد ننمودند و این از الطاف خفیّهٔ حضرت ربّ الارباب و این از کرامات آن جناب شهادت مآب است و گویند که شهید اوّل در ایّام تحصیل جامی از مس شبها در نزد خود نهاده و مطالعه می کرد و آن جام در پیش آتش بود و گرم بود چون شهید را خواب می گرفت آن جام را بر بالای سر خود می گذاشت به نحوی که سرش احساس الم می کرد پس خواب از سرش به در می رفت آخر به نحوی شده بود که سرش

از شعر صاف شده بود و دیگر مو بر نیاورد و این فقیر در سابق ایّام در کتاب تذکرة العلمآء نوشته ام در باب شهادت آن جناب که او با ابن الجماعة که از مشاهیر علمآء عامّه بود معاصر بودند و آن جناب در میان عامّه اشتهار یافت و برای ایشان امامة می کرد و مرافعه می نمود و به هر چهار مذهب فتوی می داد چون ابن الجماعة دید که آن بزرگوار شهرهٔ هر دیار شد معرّق حسدش به حرکت درآمد و قضاء دمشق را متولّی شد دید که فائدهٔ آن حاصل نشد پس به نزد والی شام رفت و شهید را به رفض و تشیّع متّهم ساخت پس آن ملعون شهید را احضار کرده و حکم نمود که یك پای او را به شتری بستند و پای دیگرش را به شتری دیگر و هریك را به جانب دیگر راندند و تاریخ شهادتش نهم شهر جمادی الاولی از سال هفت صد و هشتاد و شش هجری بود و شهادتش را به این نحو از جمعی شنیدم که از آن جمله مرحوم والد ماجدم بود و قاضی نور الله ششتری در کتاب مجالس گفته که ریاست طایفهٔ امامیّه در آن زمان به شیخ مزبور منتهی شد تا این که سلطان علی مؤیّد که حاکم خراسان و شیعه بود میر شمس الدّین محمّد وی را که از صالحان و مقرّبان او بود به شام فرستاد و التماس قدوم شیخ نمود شیخ از رفتن به خراسان عذر گفته و فتاوای خود را در کتاب

لمعه نوشته به او فرستاد و قاضی دمشق ابن جماعة نام که یکی از اولاد زنا بود
و در ایّام جوانی در درس با او شریک بود و چون دید که او سرآمد علماء زمان
و هر پنج مذهب که در شام بودند از او استفاده داشتند حسد برده سعی کرد تا
منصب قضاء دمشق به او برگذار شد و با وجود آن اعتبار شهید بیشتر از او بوده
پس نسبت رفض به جناب شیخ داد و فرمان قتل شیخ از بیدمر نام که والی شام
بود حاصل کرده و در روزی که شیخ را می کشتند ابن جماعة حاضر بود و در آن
اثناء که جلّاد مهیّای قتل شیخ شد آن ولد زنا صورت مجالست و مصاحبت شیخ
را که در ایّام مشارکت تحصیل با او اتّفاق افتاده بود به خاطر گذرانید و به گریه
درآمد جناب شیخ چون گریهٔ ریائی آن ولدالزّنا را دید به جانب او توجّه
فرمود و گفت (ماکذبت امّك اذ سمّتك بابن جماعة) یعنی دروغ نگفت مادر
تو که تو را به ابن جماعة نام نهاد پس شیخ را در میان میدان دمشق که در پهلوی
بازار اسب فروشان بود در وقت چاشت پنج شنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی از
سال هفت صد و هشتاد و شش شهید کردند و بر دار آویختند و در وقت عصر
او را از دار به زیر آوردند و سوختند، تا اینجا حاصل کلام قاضی نورالله بود و
صاحب لؤلؤ گفته که آن جناب کشته شد به شمشیر در سال هفت صد و هشتاد

پس از آن به دار آویخته شد از آن پس سنگسار شد پس از آن سوخته شد به دمشق در دولت بیدمر و سلطنت برقوق به فتوای قاضی برهان الدّین مالکی و عباد بن جماعة شافعی بعد از این که در مدّت یك سال کامل در قلعۀ شام محبوس بود و در حبس تألیف کرد لمعه را در مدّت هفت روز و در نزد او به غیر از کتاب مختصر نافع چیزی نبود چنان که در کتاب امل الامل مذکور است و شیخ ما شهید ثانی در شرح لمعه در قول مصنّف که گفته (اجابة لبعض الدّیّانین) گفته آن بعض شمس الدّین محمّد اوی بود که از اصحاب سلطان علی مؤیّد ملك خراسان و ماوالاها در آن وقت بوده تا این که تیمور لنگ به بلاد او متولّی شد پس او را با خود برده و وفات یافت سلطان خراسان در سال هفت صد نود و پنج بعد از نه سال از شهادت مصنّف گذشته و با آن دوری مسافة مراسلجات میان او و شهید بوده چه زمانی که شهید در عراق بوده و چه زمانی که در شام بود و در مرتبۀ آخر از شهید درخواست آن نمود که متوجّۀ خراسان شود و در مراسلۀ شریفه که در آن تلطّف و تعظیم و ترغیب بسیار نموده بود شهید را به سوی خراسان پس شهید اباء کرد و عذر خواست و کتاب لمعه را برای او نوشت در دمشق در مدّت هفت روز نه بیشتر چنان که نقل کرده

پسرش ابوطالب محمّد پس شمس الدّین اوی آن نسخۀ اصل را گرفت و هیچ کس قدرت نداشت که آنرا نسخه کند زیرا که رسول به آن بخل می ورزید و آنرا نسخه گرفت بعضی از طلبه و حال این که آن نسخه در دست رسول بود از بابت تعظیم و رسول آن نسخه را به همراه خود برده پیش از آن که مقابله شود پس به سبب آن خلل در آن نسخه حاصل گشت پس از آن مصنّف آنرا به حسب مقام اصلاح فرمود و بسا اتّفاق افتاد که مخالف و مغایر نسخ اصل شد و این امر وقوع یافت و در سال هفت صد و هشتاد و دو و از مصنّف نقل شد که مجلس او به دمشق در آن ایّام غالباً خالی از علمآء نبود زیرا که مصنّف با ایشان مخالطه داشت و هم صحبت بود پس گفت که چون شروع در تصنیف آن کتاب نمودم ترسیدم که کسی از علمآء عامّه بر من وارد شود و آنرا ببیند پس از آن وقتی که شروع کردم هیچ کس بر من وارد نشد تا از آن فراغت یافتم و این از الطاف خفیّۀ پروردگار و کرامت آن بزرگوار بود، تا اینجا کلام شرح لمعه بود و صاحب لؤلؤ گفته که این حکایت یعنی شرح لمعه دلالت دارد بر این که آنچه در کتاب امل الامل گفته که تصنیف لمعه در هفت روز در ایّام حبسش در قلعۀ دمشق شد دروغ خواهد بود و بعد از این صاحب لؤلؤ گفته که من دیدم

به خطّ شیخ سلیمان بن عبدالله ماخوزی متقدّم که او نوشته بود که یافتم در بعضی از مجموعات به خطّ کسی که با او وثوق داشتم که منقول بود از شیخ علّامه جعفر بن کمال الدّین بحرانی که او نوشته بود که یافتم به خطّ شیخ ما که مرحوم مبرور عالم عامل ابی عبدالله مقداد سیوری که او نوشته بود که وفات شیخ اعظم شمس الدّین محمّد بن مکّی در نوزدهم شهر جمادی الاولی بود و در بعضی از نسخ نهم شهر جمادی الاولی نوشته از سال هفت صد و هشتاد و دو و کشته شد به شمشیر پس از آن به دار آویخته شد پس از آن سنگسار شد پس از آن سوزانده شد به آتش در بلدهٔ دمشق ، خدای تعالی لعنت کند فاعلین و راضین به آن فعل را در دولت بیدمر و سلطنت برقوق به فتوای قاضی مالکی که مسمّی به برهان الدّین بود و عباد بن جماعة شافعی با تعصّب جمعی بسیار بعد از این که حبس شد در قلعهٔ دمشقیّه در یک سال کامل و سبب حبس آن بود که تقی الدّین جبلی بعد از ارتدادش از مذهب امامیّه محضر نوشت که در آن سرزنش می کرد آن بزرگوار را به اقاویل شنیعه و معتقدات فظیعه و این که آن جناب به آنها فتوای داده پس آنرا هفتاد نفر از کسانی که از دین شیعه مرتد شده بودند از اهل جبل شهادت نوشتند و خطوط خودشان را از

بابت تعصّب با یوسف بن یحیی بر آن ثبت کردند و زیاده از هزار نفر از اهل سنّت از اهل سواحل بر آن شهادت نوشتند و آنرا در نزد قاضی مرو ثابت نمودند با قاضی صیدا و آن محضر را به نزد قاضی عباد بن جماعة به دمشق آوردند پس قاضی عباد آنرا به جانب قاضی مالکی فرستاد گفت که این را به مذهب خود حکم کن والّا ترا عزل می کنم پس ملك بیدمر جمع کرد امراء و قضاة را و شیوخ را پس همه جمع شدند و شهید را بدان حاضر ساختند و آن محضر را بر او قرائت نمودند پس شهید از آنها منکر شد و مراعات تقیّه نمود و گفت که من معتقد به این امور نیستم پس از او این انکار را قبول نکردند و گفتند که بر ما به حسب شرع ثابت شد و حکم قاضی نقض بر نمی دارد شهید فرمود که غایب بر حجّت خود باقی است پس اگر آن غایب چیزی بیارد که مناقض حکم قاضی باشد آن حکم منقوض می شود والّا فلا و من باطل می کنم شهادت هر که به جرح شهادت داد و بر هر یك اقامهٔ حجّت و بیّنه می نمایم پس این سخن او را قبول نکردند پس شهید به قاضی عباد بن جماعة گفت که من شافعی مذهب می باشم و تو الآن امام این مذهب می باشی پس حکم کن در من به مذهب خود و شهید این سخن را برای آن گفت که شافعی توبهٔ مرتد را جایز می داند پس ابن

جماعة گفت که بنا بر مذهب من واجب است که یك سال تو را حبس نمایم پس از
آن از تو طلب توبه نمایم امّا حبس پس آن به عمل آمد لیکن به سوی خدا
توبه و استغفار کن تا حکم به اسلام تو نمایم پس شهید فرمود که من کاری نکرده
ام که موجب استغفار باشد تا استغفار نمایم و این سخن را برای این گفت که اگر
قبول استغفار می کرد هر آینه آنها می گفتند که الآن گناه بر او ثابت شد پس این
جماعة با شهید درشتی نمود و تأکید بر استغفار نمودن کرد پس آن جناب از
استغفار انکار ورزید تا این که آن بزرگوار را مجبور نمودند به استغفار پس
این جماعة گفت که اکنون حق بر تو ثابت شد پس این جماعة به مالکی گفت که
الآن استغفار کرد و حکم الآن به من رجوع ندارد و این سخن را به جهة عناد
اهل بیت پیغمبر ص گفت پس حکم به مالکی رجوع شد و آن منافق مطرود
وضوء ساخت و دو رکعت نماز گذارد پس حکم نمود العیاذ بالله به ریختن خون
شهید پس لباس قتل و شهادت در او پوشانیدند و او را به شمشیر کشتند پس
بدن منوّر آن فقیه اهل بیت را به دار آویختند پس از آن، آن بدن انور و اطهر
را از دار به زیر آوردند و آنرا سوختند و از جمله کسانی که ساعی شدند در
سوزاندن آن بزرگوار مردی بود که او را محمّد ترمدی می گفتند با این که او از

اهل علم نبود بلکه تاجر و فاجر بود و کسانی که در نزد شهید تلمّذ کردند و از او اجازه گرفتند بسیار بودند مانند پسرش ابوالحسن ضیاء الدّین علی و پسر دیگرش ابو طالب محمّد و سیّد حسن بن ایّوب و شیخ علی بن خازن و شیخ علی بن عبدالحمید نیلی و شیخ حسن بن ایّوب و شیخ علی بن خازن معروف به ابن العشرة و شیخ مقداد و غیر اینها که انشاء الله ذکر می شود و شهید در اغلب اجازات اجازه می گرفت برای خود و برای دو فرزندش محمّد و علی به حدّی که برای طفل شیر خواره میان گهواره اش اجازه می گرفت و هم چنین اجازه می گرفت برای دو دخترش و دو دخترش فقیه بودند و اجازه داشتند یکی از آنها فاطمه نام داشت و آنرا ستّ المشایخ می گفتند یعنی سیّدۀ مشایخ و بنا بر این بعضی از نسخ بنت المشایخ می گفتند و کنیۀ او امّ الحسن بود و او عالمه و فاضله و فقیهه و صالحه و عابده بود و پدرش بر او ثناء می فرستاد و زنان را امر می کرد که به او اقتداء نمایند و در احکام به او رجوع نمایند و هم چنین شهید ثناء می فرستاد بر زوجۀ خود که مکنّاة به امّ علی بود و او فاضله و پرهیزکار و فقیهه و عابده و حکایت زن و دخترش را شیخ اسدالله کاظمینی رحمه الله در مقابیس نوشته و غیر او نیز حکایت در دو دخترش را مذکور داشتند و پدرش مکّی

نیز فقیه و از مشایخ اجازه است و اجازه دارد از شیخ طومان و در بعضی از نسخ شیخ طمان بن احمد نوشته اند و امّا تألیفات شهید اوّل پس از آن جمله است کتاب غایة المراد در شرح نکت ارشاد و آن اوّل تألیف او است و کتاب ذکری و از آن طهارت و صلوة بیرون آمد و کتاب دروس شرعیّه در فقه امامیّه و اکثر فقه از آن بیرون آمد امّا تمام نیست و کتاب جامع العین در فواید شرحین که یکی از سیّد عمید بن عبد المطلّب است و یکی از سیّد ضیاء الدّین عبد الله است و هر دو شرح تهذیب اصول علاّمه می باشد و کتاب بیان در فقه و رساله در تفسیر باقیات صالحات و کتاب لمعه و کتاب اربعین حدیثا و رسالهٔ الفیّه و مرا بر آن تعلیقهٔ فارسیّه است و رسالهٔ نفلیّه و رساله در قصر کسی که سفر کرد برای افطار و تقصیر و خلاصة الاعتبار در حج و کتاب قواعد و مرا بر آن تعلیقه است و رسالهٔ تکلیف و کتاب مزار و رسالهٔ اجازات و حواشی بر قواعد علاّمه و لمعه آخر تألیفات او است و از فتاوای غریبهٔ او در الفیّه وجوب مسح رجل است از سر انگشتان تا ساق پا و شیخ اسد الله کاظمینی شهید را به مطلّبی وصف کرده و مرادش این که شهید از اولاد مطلّب بن عبد مناف است که برادر زادهٔ هاشم است چنان که شافعی نیز مطلّبی است چنان که

صاحب قاموس و غیر او تصریح به این نموده اند و اگر گویند که شاید مرادش از مطلّبی ، عبدالمطلّب باشد چه اگر مرکّب به ترکیب اضافی را یاء نسبت داخل کنند جزء اوّل را حذف می کنند مثل عبدالصّمد را صمدی می گویند پس عبدالمطلّب را چون یاء نسبت داخل کنند مطلّبی می گویند جواب گوئیم که اولاد عبدالمطلّب را منسوب به هاشم استعمال می کنند و به عبدالمطلّب نسبت نمی دهند به خلاف مطلب پس بفهم رحمة الله علی شهید الاوّل و اسکنه الله تعالی فی الجنان مع النّبی و آله الاطهار و الاطیاب.

## فج - دربیان احوالات احمد بن محمّد مقدّس اردبیلی علیه الرّحمة

احمد بن محمّد اردبیلی مشهور به مقدّس اردبیلی و معروف به محقّق اردبیلی از مشاهیر جهابذۀ محقّقین از فضلاء روزگار و از صنادید مدقّقین فضلاء اعصار و از معاریف مقدّسین و متورّعین احبار و اخیار است و صاحب معالم و مدارک نزد او درس خوانده اند و ملّا عبدالله تستری متقدّم از او اجازه دارد و او اجازه دارد از سیّد علی بن صایغ از شهید ثانی و وفات آن جناب اتّفاق افتاد در ماه صفر المظفّر از سال نهصد و نود و سه و زهد و ورع و تقوایش اشهر از آن است که خامۀ کاسر این قاصر عشری از معاشر آنرا ظاهر سازد مجملاً این

که آن جناب را حماری بود که به کربلا و سامره می رفت و هرگز او را تازیانه نمی زد و نصف مسافت بر او سوار می شد و نصف دیگر را پیاده می رفت و هر وقت که آن دراز گوش میل به چریدن می کرد او را منع نمی نمود و در انوار نعمانیّه گفته که چون از بغداد مراسلجات به نجف می دادند که ملّا احمد برساند آن مراسلجات می گرفت اگر مرکوب را کرایه نموده بودند دیگر بر او سوار نمی شدند و می گفت که این مرکوب را اجاره کرده ام که خود سوار شوم اکنون مراسلجات زیاد شد و با این قید اجاره نکرده بودم و گاه هست که صاحبش راضی نباشد و سیّد نعمة الله جزایری در زهر الرّبیع نوشته که مقدّس اردبیلی در مشهد علوی شخصی از امراء سلطان عادل شاه عبّاس اوّل تقصیری در خدمت کرد پس التماس از ملّا احمد نمود که مراسله به سلطان نویسد و او را شفاعت کند پس محقّق اردبیلی مراسلهٔ فارسیّه نوشت به این عبارت (بانّی ملك عاریّهٔ عبّاس بداند اگر چه این مرد در اوّل ظالم بود اکنون مظلوم می نماید چنان چه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد کتبه بندهٔ شاه ولایت احمد اردبیلی) جواب (به عرض می رساند عبّاس که خدماتي فرموده بودند به جان منّت دانسته به تقدیم رسانید

که این محبّ را از دعای خیر فراموش نکنند کتبه کلب آستان علی عبّاس )،
ایضاً حکایت نمودند بعضی از کسانی که محقّق اردبیلی برای بعضی از سادات به شاه طهماسب انار الله برهانه مراسله ای نوشت چون آن مراسله به او رسید برای تعظیم آن کتاب از جای برخواست و آنرا بوسید و بر سر چشم گذاشت و بر وجه اکمل حاجت را برآورد پس نظر کرد دید که بعضی از فقرات آن مراسله ایّها الاخ بود سلطان آن مراسله را در میان کفن خود گذاشت و به خواص گفت که آنرا در کفن نگه دارید و مرا با آن به قبر گذارید تا احتجاج نمایم بر منکر و نکیر که معذّب نشوم خواص او به همان نحو نمودند، تا اینجا کلام سیّد نعمة الله جزایری بود و قضیهٔ مقدّس اردبیلی با شیخ بهائی سابقاً مذکور گشت و از اینجا ورع این بزرگوار ظاهر می شود و از جملهٔ ورع او آن است که زمانی که در کربلا می بود بول و غایت را در زمین کربلا نمی ریخت به جهت این که زمین کربلا تربت است بلکه بنا بر بعضی از روایات تا چهار فرسخ تربت است بلکه مقدّس اردبیلی خیکی ترتیب داده بود و فضلات خود را در آن می ریخت و سر آن را می بست تا یک هفته از آن پس آن خیك را بر دوش می گرفت و از چهار فرسخ بیرون می ریخت و از

بعضی مسموع شد که مقدّس در مدّت چهل سال از او فعل مباح صادر نشد چه رسد به حرام و مکروه و سابقاً گذشت که مقدّس اردبیلی در مدّت چهل سال پای خود را برای خوابیدن دراز نساخت و بعضی این را نسبت به میر داماد داده اند و شاید هر دو صواب باشد چنان که در ترجمۀ میر داماد مذکور گشت و امّا کرامات مقدّس اردبیلی پس بسیار و در السنه و افواه علماء اعلام در غایت اشتهار و سیّد نعمة الله جزایری در انوار نعمانیّه و علّامه مجلسی در بحار الانوار و صاحب لؤلؤ و شیخ ابو علی در منتهی المقال برخی از آن کرامات را ذکر فرموده اند و این فقیر نیز بعضی را ذکر می نماید اوّل این که آن بزرگوار در صحن نجف اشرف دلو را به چاه انداخت که آب کشیده باشد چون دلو را بیرون کشید دید که آن دلو پر از اشرفی و دینار است پس آن دلو را دوباره در چاه ریخت و عرض کرد خداوندا احمد از تو آب می خواهد نه طلا و سیّد نعمة الله جزایری در انوار نعمانیّه نوشته است که ملّا عبدالله تستری چون از مقدّس اردبیلی مسئله سؤال می کرد که در آن تکلّم می نمودند پس مقدّس اردبیلی ساکت می شد و می فرمود که باشد تا من این مسئله را مراجعه نمایم پس دست آخوند ملّا عبدالله تستری می گرفت و از نجف اشرف به خارج بلد می

رفتند چون تنها می شدند مقدّس اردبیلی می فرمود که آن مسئله را بیاور پس
مقدّس اردبیلی در آن تکلّم می کرد و تحقیق آن می نمود پس ملّا عبدالله می
گفت ای برادر چرا در همان جا این تحقیق را نفرمودی در زمانی که من از شما
سؤال کردم مقدّس اردبیلی می فرمود که چون کلام ما در میان مردم اتّفاق
افتاد شاید که مایهٔ نقصان من و شما می شد و من یا شما طالب ظفر می شدیم و
الآن جز خدا کسی با ما نیست، کرامت دوّم سیّد نعمة الله در کتاب انوار نعمانیّه
گفته که در منهی المقال هم مذکور است که در سالهای گرانی و قحطی مال خود را
بر فقراء قسمت می نمود و در نزد خود به قدر سهم یکی از فقراء می گذاشت
و در بعضی از سالها چنان اتّفاق افتاد که همین عمل را کرد پس زوجه اش به
غضب آمد و گفت که مال ما را به فقراء انفاق می نمائی و اولاد خود را گرسنه
می گذاری پس آن بزرگوار متعرّض او نگشت و به مسجد کوفه برای
اعتکاف رفت و چون روز دوّم برگشت مردی به در خانه اش آمد با چهار
پایانی که بر پشت ایشان بار بود از گندم خوب صاف شده و از طحین یعنی آرد
نازک بسیار خوب پس آن مرد به زوجهٔ مقدّس گفت که صاحب خانه در
مسجد کوفه به اعتکاف اشتغال دارد و این غلّه و بارها را برای شما فرستاده

چون مقدّس از اعتکاف مراجعت فرمود زوجه اش به او خبر داد که این طعام

را که با اعرابی برای ما فرستادی بسیار طعام نیکوئی بود پس مقدّس

اردبیلی خدای را حمد نمود، کرامت سوّم این که صاحب بحار و منتهی المقال و

سیّد جزایری در انوار نعمانیّه گفته که خبر داد به من اوثق مشایخ من از روی

علم و عمل که مقدّس اردبیلی را شاگردی بود از اهل تفریش که اسم او میر

غلام بود و سیّد نعمة الله در انوار نعمانیّه اسم او را میر فیض الله تفریشی نوشته

و دیگران چون صاحب بحار، میر غلام نوشته اند و صاحب علم و ورع و

فضل بود و این میر غلام می گوید که برای من حجره ای در میان صحن مطهّر

امیر المؤمنین علیه السّلام بود چنین اتّفاق افتاد که شبی از مطالعه فراغت یافتم و

مدّت بسیاری از شب گذشته بود پس از حجره بیرون آمدم و آن شب بسیار

تاریک بود پس دیدم که مردی به جانب حرم می رود پس من با خود گفتم که

شاید این مرد دزد باشد و آمده باشد که قنادیل جناب ولایت مآب را سرقت

نماید پس من پائین آمدم و نزدیک به آن شخص رسیدم به نحوی که من او را می

دیدم و او مرا نمی دید پس دیدم که آن مرد به جانب در حرم رفت و ایستاد

پس قفل افتاد و در گشوده شد و هم چنین در دوّم گشوده شد پس بر قبر مطهّر

مشرّف شد و سلام کرد و از جانب قبر جواب سلام او گفته شد پس من صدای او را شناختم و دانستم که او استاد من بود پس با امام به تکلّم درآمد و مسئلۀ علمیّه از امام علیه السّلام سؤال کرد پس از آنجا بیرون آمد و از بلدۀ نجف به جانب مسجد کوفه روانه شد و من هم با او روانه شدم و در پشت سر او بودم به نحوی که مرا نمی دید پس چون به محراب مسجد کوفه رسید شنیدم صدای او را که با مردی دیگر در آن مسئله به تکلّم درآمد پس از آنجا به نجف روانه شد و من نیز از عقب روان شدم چون به دروازۀ نجف رسیدیم صبح شد و من در پشت سرش بودم و مرا نمی دید پس من خود را بر او آشکار ساختم و به او عرض کردم که من از اوّل تا به آخر به همراه شما بودم پس مرا اعلام کن که شخص اوّل در قبر مطهّره با شما تکلّم کرد که بود و آن که در مسجد کوفه تکلّم کرد پس آن جناب از من مواثیق و عهود گرفت که تا من وفات نکردم ابراز آن به کسی نکنی پس از آن به من فرمود که ای فرزند من بعضی از مسائل بر من مشتبه می شود پس بسا باشد که در شبها به سوی قبر مطهّر امیر المؤمنین علیه السّلام می روم و از آن جناب سؤال می کنم و جواب می شنوم و امشب نیز از آن جناب مسئله سؤال کردم پس مرا حواله به مولای

ما حضرت مهدی عجّل الله فرجه فرمود و فرمود که فرزند ما مهدی صلوات الله علیه ارواحنا فداه امشب در مسجد کوفه است پس به خدمت او برو و از این مسئله از او سؤال کن و آن شخص آخر حضرت مهدی صلوات الله علیه بود و از جمله کرامات مقدّس اردبیلی این که شبی پیغمبر خدا ص را در خواب دید و حال این که موسی کلیم الله در خدمت آن بزرگوار نشسته بود پس حضرت موسی از جناب رسول ص سؤال کرد که این مرد کیست پیغمبر ص در جواب فرمود که از او سؤال کن پس موسی علیه السّلام از مقدّس سؤال کرد که تو کیستی ؟ مقدّس گفت که من احمد پسر محمّد از اهل اردبیل و در فلان کوچه و در فلان خانه مسکن من است موسی علیه السّلام گفت که من از اسم تو سؤال کردم این همه تفصیل از برای چه بود مقدّس در جواب گفت که خداوند عالم از تو سؤال کرد که این چیست که در دست تو است پس تو چرا آن قدر تفصیل در جواب گفتی موسی علیه السّلام به پیغمبر ما ص عرض کرد که راست گفتی که علمآء امّت من مانند انبیاء بنی اسرائیل می باشند و از سخاوت مقدّس اردبیلی چیزی است که سیّد جزایری در انوار نعمانیّه نوشته است که مقدّس اردبیلی طریقه اش آن بود که عمّامۀ بزرگی بر سر می گذاشت و چون از خانه

بیرون آمدی دو ذرع کمتر یا بیشتر از آن عمّامه پاره کردی و به فقراء و برهنگان دادی به نحوی که تا به منزل مراجعت کردی عمّامۀ او یك سر یا بیشتر تمام می شدی و میر مصطفی در کتاب نقدالرّجال گفته که آن جناب امرش در جلالت روایت و درایت مشهور تر است از این که ذکر شود و او متکلّم و فقیه عظیم الشّأن جلیل القدر رفیع المنزلة بود و اورع اهل زمان و اعبد و اتقی بود ، سیّد نعمت الله جزایری در انوار نعمانیّه نوشته است که مقدّس اردبیلی برای سیّدی از اهل استحقاق مراسله به شاه عبّاس نوشت و در عنوان او نوشته بود ایّها الاخ ، چون آنرا دید آن مراسله را ضبط کرد و گفت که آنرا در کفن من بگذارید تا با خدا احتجاج کنم که مقدّس به من اخ نوشته است و مرا به اخوّت قبول کرده و امّا تألیفات آن جناب پس از آن جمله است کتاب آیات الاحکام که مسمّی است به زبدة البیان و کتاب مجمع الفائدة و البرهان که شرح ارشاد علاّمه است و صاحب لؤلؤ گفته که شرح ارشاد را از اوّل تا آخر عبادت نوشت و از متاجر تا اوّل نکاح نوشته و از کتاب صید و ذباحه تا آخر کتاب نوشته و امّا آن چه متعلّق به نکاح و توابع آن است از ظهار و لعان و ایلاء و طلاق و خلع و مبارات و نحو آنها پس ندیدم آنرا و نشنیدم و ظاهر این

که همین قدر در قالب تصنیف در آمد و از جمله تألیفات او کتاب حدیقة الشّیعه است و بعضی گفته اند که آن کتاب از مقدّس نیست و این سخن را نسبت به علّامۀ مجلسی داده اند و این غلط است و انکار مجلسی معلوم نگردیده و جمعی بسیار از اعیان علمآء شهادت بر آن داده اند که این کتاب از مقدّس اردبیلی است مانند صاحب حدائق و شیخ عبدالله بن صالح و شیخ سلیمان بن عبدالله ماخوزی و غیر ایشان و از جمله تألیفات او حاشیّه بر شرح مختصر اصول عضدی است فی الحقیقة محقّق و مدقّق بوده و در هر مسئلۀ بدیهیّه تشکیک کرده، رحمه الله تعالی.

## فد - در احوالات علی بن عبدالعالی محقّق ثانی ره

شیخ نورالدّین علی بن عبدالعالی کرکی معروف به محقّق ثانی جامع مقاصد پیشینیان و مؤسّس مطالب پسینیان و مجدّد مذهب حقّ پیغمبر آخرالزّمان گشایندۀ ابواب فقه و تدقیق در فقه منتسب و صادر از امان شیخ اجازۀ علمآء اعیان مکنّی به ابوالحسن و ملقّب به نورالدّین و او اجازه دارد از شیخ علی بن هلال جزایری و از شیخ محمّد بن محمّد بن داود جزینی مشهور به ابن المؤذّن که این ابن المؤذّن از بنی اعمام شهید اوّل است و از محقّق ثانی اجازه دارد شهید

ثانی و شیخ علی بن عبد العالی میسی و پسرش ابراهیم ابن علی بن عبد العالی
میسی و غیر ایشان و آن جناب در تحقیق و تدقیق و فضل و جودت تحبیر و
تشقیق مسائل مشهورتر از آن است که محلّ انکار شود و در فضل او همین
بس که شهید ثانی از تلامذهٔ او است و در السنه معروف به محقّق ثانی است
همین در منقبت او را کافی و جامع المقاصد و در فضیلت او وافی و ترویج دادن
مذهب شیعه را در بلاد ایران در مفاخرت آن بزرگوار در میان ابناء روزگار
کفایت دارد و از بعضی از علمآء مسموع شد که محقّق ثانی می فرمود که من
علم فقه را چند دفعه نوشتم لیکن دو مبحث از فقه را نفهمیدم یکی مباحث
حیض و دیگری مباحث حج تا این که به مکّه رفتم و اعمال و مناسك حج را
فهمیدم لیکن حایض نشدم که مسائل حیض را بفهمم ، مؤلّف کتاب گوید که
در حدیث است که زنی به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام
رسید و چند مسئله از مسائل حیض از آن حضرت پرسید و جواب کافی شافی
شنید چون از نزد آن حضرت بیرون آمد گفت که پنداری که حضرت صادق
علیه السّلام هفتاد سال حیض دیده است و شهید ثانی در اجازهٔ کبیره که برای
شیخ حسین نوشته آن جناب را به این عبارت توصیف فرموده است (الامام

المحقّق نادرة الزّمان و يتيمة الاوان الشّيخ نور الدّين على بن عبد العالى الكركى قدّس الله روحه ) و آن جناب معاصر با شيخ على بن عبد العالى ميسى است و شيخ مزبور از محقّق ثانى اجازه خواست براى خود و پسرش شيخ ابراهيم ملقب به ظهير و مكنّى به ابى اسحق پس محقّق ثانى براى هر دو اجازه نوشت و شيخ على بن عبد العالى ميسى از مشايخ اجازۀ شهيد ثانى است و شهيد ثانى در اجازۀ شيخ حسين او را به اين عبارت مدح كرده (شيخنا الامام الاعظم بل الوالد المعظّم، شيخ فضلاء الزّمان و مربّى العلمآء الاعيان الشّيخ الجليل الفاضل المحقّق العابد الزّاهد الورع التّقى نور الدّين عبد العالى الميسى العاملى رفع الله مكانه فى جنّته و جمع بينه و بين احبّته...انتهى) و در لؤلؤ گفته كه به شيخ على ميسى كسى نسبت تأليف بالكلّيّه نداده، تا اينجا كلام لؤلؤ است و اين سخن خبط است و ناشى از قصور تتبّع است چه اين شيخ را حواشى بر قواعد علاّمه است و فقهاء اقوال او را در كتب ذكر مى كنند و تعبير از آن به حواشى ميسيّه مى كنند و هم چنين شرح جعفريّه و شرح رسالۀ صيغ العقود محقّق ثانى و ايضاً نسبت به او داده اند تعليق شرايع را تامّاً يا ناقصاً وليكن شيخ اسدالله در مقابيس بعد از ذكر اين سه كتاب گفته كه نسبت تعليق شرايع به آن جناب ثابت نشده و ميرزا محمّد بن على

استرآبادی و صاحب رجال، اجازه از شیخ ابراهیم فرزند شیخ علی میسی داشته و وفات میسی در سال نهصد و سی و هشت شده و امّا شیخ محمّد بن محمّد بن داود جزینی پس در بعضی از اجازات او را به ابن عمّ شهید اوّل توصیف نموده و حال این که در پدر و جدّ شرکتی ندارند پس مراد ابن عمّ بعید است و یا مراد ابن عمّ امّی می باشد و محمّد مزبور اجازه دارد از علی بن شهید اوّل و مخفی نماناد که شیخ علی بن عبد العالی کرکی از علماء زمان شاه طهماسب صفوی است که جناب شیخ علی کرکی را از جبل عامل به دیار عجم آورده و در اعزاز و اکرام او کوشیده و به همهٔ ممالك خود نوشته که همه امتثال امر شیخ علی نمایند و اصل سلطنت آن بزرگوار است زیرا که نایب امام است پس شیخ به همه بلدانی که در تحت تصرّف شاه طهماسب بود نوشت که دستور العمل خراج شما چنین است و تدبیر در امور رعیت به فلان نحو است و تغییر داد قبله را در بسیاری از بلاد عجم برای این که مخالفت با واقع داشت و سیّد نعمة الله جزایری در صدر کتابش موسوم به غوّاص اللئالی نوشته که چون محقّق ثانی در عصر شاه طهماسب صفوی به اصفهان و قزوین آمد سلطان به او گفت که تو به سلطنت از من سزاوار تری زیرا که تو نایب امام می باشی و من از جمله عمّال تو می شوم

که به اوامر و نواهی تو عمل می کنم و شیخ احکام و رسایل به سوی مملکت پادشاه فرستاد به نزد عمّال ایشان که متضمّن قوانین عدل و کیفیّت سلوک عمّال با رعیت در اخذ خراج و مقدار آن و مقدار مدّت آن بود و امر کرد که مخالفین و سنّیّان را بیرون کنند تا مبادا که موافقین را گمراه نمایند و امر کرد که در هر بلدی و قریه ای پیشنمازی مقرّر دارند که نماز جماعت کند و شرایع دین را به ایشان تعلیم کند و سلطان نیز به عمّال نوشت که اطاعة و امتثال اوامر شیخ نمایند و بدانند که شیخ اصل در سلطنت است و اصل در اوامر و نواهی است و هرگز شیخ مزبور سوار نمی شد و یا به جائی پیاده نمی رفت مگر این که جوانان در رکاب او بودند و مجاهره به سبب متخلّفین می نمودند و لعن می کردند هر کسی را که بر طریقهٔ متخلّفین بود، تا اینجا کلام سیّد نعمة الله جزایری بود، گویند که شیخ در روزی که وارد اصفهان شد صباح آن روز به مسجد رفت و نماز جماعة گذارد و پس از نماز یکی از تلامذهٔ شیخ بر منبر بر آمد و تجاهر نمود بر سبّ متخلّفین و تا آن زمان کسی در آن بلاد تجاهر به سبّ نمی نمود و سیّد نعمة الله نوشته که علمآء شیعه که در مکّه بودند به علمآء اصفهان نوشتند یعنی به ارباب محراب ها و منبر ها که شما سبّ می نمائید متخلّفین را در اصفهان و ما در حرمین

شریفین می باشیم و ما را عامّه به سبب این سبّ عذاب و سیاست می نمایند و صاحب لؤلؤ همین مرحله را قدح در محقّق ثانی دانسته که اگر این نسبت به او صحیح باشد چه این خلات (خلاف) آن چیزی است که از ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام نقل شده از امر تقیّه، تا اینجا کلام صاحب لؤلؤ بوده مؤلّف کتاب گوید که چون سبّ در ایران هرگز نبود پس شاید محقّق ثانی مصلحت را در این دانست که آنرا شایع و رایج کند تا بر مردم بطلان آنها محسوس و عیان شود آیا نمی بینی که کفّار تترّس به مسلمین می نمایند جنگ و قتل حکم آن ساقط نمی شود پس تأمّل کن بلکه باید آن مسلمین را ندیده انگاشت و با این که محقّق ثانی ندانست که در حرم مکّه و مدینه به سبب سبّ مذکور شیعیان را عذاب می نمایند و سیاست می کنند و وفات آن بزرگوار در سال نهصد و چهل از هجرت واقع شد و بعضی تاریخ آنرا بدین صورت نوشته اند (مقتدی الشّیعه) و این در زمانی درست در می آید که ها آخر شیعه اخذ شود و الف و لام محسوب نگردد چنان که تاریخ وفات شهید ثانی را به این نحو گفته اند (ذلك الاواه الجنّة المستقره والله) و این تاریخ ظاهراً درست نیست بلکه زیاده است و بعضی در تاریخ شهید ثانی چنین گفته اند در مقام خطاب به شهید

اوّل است (جائك الشّهيد الثّانى) و امّا تأليفات محقّق ثانى پس از آن جمله است كتاب جامع المقاصد كه شرح قواعد علّامه است از اوّلش تا مبحث تفويض نكاح و آن در شش مجلّد است و رسالهٔ جعفريّه كه آنرا در خراسان تأليف فرموده است و رسالهٔ رضاع و رساله در اقسام ارضين و رسالهٔ صيغ عقود و ايقاعات و رسالهٔ نفخات اللاهوت در لعن جبت و طاغوت و حاشيّهٔ شرايع و رسالهٔ جمعه و شرح الفيّهٔ شهيد اوّل و حاشيّهٔ ارشاد مشتمل بر دو مجلّد و حاشيّهٔ مختلف و حاشيّه در سجود بر تربت و رسالهٔ سبحه و رساله در جنائز و رساله در احكام سلام و تحيّت و منصوريّه و رساله در تعريف طهارت و بر جعفريّه و رسالهٔ عقود شروح بسيار نوشته است رحمة الله عليه و اسكنه فى روضات الجنان مع محمّد و آله الاطهار الامجاد.

## فه - در بيان احوالات شيخ ابراهيم بن سليمان ره

شيخ ابراهيم بن سليمان قطيفى الاصل پس از آن ساكن نجف شد پس از آن ساكن حلّه شد پس او را نسبت به هر يكى از اين مواضع ثلثه مى دادند و كريم الدّين شيرازى اجازه از شيخ ابراهيم دارد و شيخ حسين بن عبد الحميد نيز از شيخ اجازه دارد و سيّد شجاع الدّين محمود بن على مازندرانى اجازه از شيخ

حسین و کریم الدّین دارد و سیّد حسین بن سیّد حیدر کرکی که مفتی عصر خود بود به اصفهان اجازه از سیّد شجاع الدّین دارد و سیّد حسین بن سیّد حیدر از شیخ بهائی و میر داماد پسر خالۀ قاضی میر حسین بن سیّد حیدر است و مادر میر حسین مذکور دختر شیخ علی بن عبد العالی کرکی است و سیّد حسین مزبور رساله در نماز جمعه نوشته و آن در نزد من است و در همان رساله گفته که شهید اوّل از هزار نفر اجازه داشته و آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی از سیّد حسین بن سیّد حیدر اجازه دارد الحاصل شیخ ابراهیم مزبور اجازه دارد از محقّق ثانی شیخ علی بن عبد العالی کرکی است و صاحب لؤلؤ گفته که بعضی از فضلاء گفته اند که دیدم به خطّ بعضی از فضلاء که حکایت نمودند بعضی از اهل بحرین در حقّ شیخ ابراهیم قطیفی که امام عصر روحنا فداه و عجّل الله فرجه بر او داخل شد در صورت مردی که شیخ مزبور او را می شناخت پس آن مرد از شیخ پرسید که کدام آیه از قرآن در باب مواعظ اعظم است شیخ در جواب گفت که این آیه (انّ الّذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا افمن یلقی فی النّار خیر ام یأتي آمناً یوم القیمة اعلموا ما شئتم انه بما تعملون بصیر) پس آن جناب فرمود که راست گفتی ای شیخ پس از نزد شیخ بیرون رفت پس شیخ از

اهل خانه سؤال کرد که چنین مردی از خانه بیرون رفت یا نه؟ گفتند که چنین شخصی نه داخل خانه شد و نه بیرون آمد و عجب این که شیخ ابراهیم با (این که) اجازه از محقّق ثانی دارد با وی مناقضات و معارضات دارد و صاحب لؤلؤ گفته که من دیدم کلام او را در بعضی از کتب او آن چیزی که دلالت دارد بر قدح در فضل محقّق ثانی و نسبت داده است العیاذ بالله او را به جهل چنان که شأن از جمله معاصرین است به نحوی که در جمله از مسائل در مقابل محقّق ثانی تألیف کرده و در مقام ردّ او برآمده است و از آن جمله دو مسئلۀ حلّ خراج است چنان که مشهور بر حلّیّت آن است پس محقّق ثانی رساله در حلّ آن تألیف فرموده و آنرا نامیده به قاطعة اللجاج در حلّ خراج پس شیخ ابراهیم تصنیف کرد رساله ای که نامید آنرا به سراج الوهّاج در رفع لجاج قاطعة اللجاج و مقدّس اردبیلی در این مسئله با او موافقت کرد و تصنیف کرد رساله در حرمت نماز جمعه در زمان غیبت مطلقاً و در آن رد نمود محقّق ثانی را که در رسالۀ خود واجب دانسته نماز جمعه را به شرط وجود فقیه جامع الشّرایط و و تصنیف کرد رساله را در قول به عموم در رضاع و رد نمود محقّق ثانی را که رساله نوشته در بطلان قول به عموم منزله و در هیچ یك از آن رسائل بر

صواب نرفته بلکه شیخ ابراهیم خطا کرده و از بعضی فضلاء نقل شده که شیخ ابراهیم در کربلا بود و شیخ علی محقّق ثانی به حسب اتّفاق به زیارت آمده بود پس ایشان در رواق آن جناب در پشت سر قبر مبارک با یك دیگر جمع شدند و شاه طهماسب در آن اوقات جائزه برای شیخ ابراهیم فرستاده بود و شیخ آن جایزه را رد نمود و عذر خواهی نموده بود که مرا حاجت به اخذ آن نیست پس محقّق ثانی به شیخ گفت که تو در ردّ جایزه خطا کردی و مرتکب شدی حرامی و یا مکروهی را زیرا که امام حسن علیه السّلام جوایز معویّه و متابعان معویّه را قبول می کرد و تأسّی به امام یا واجب یا مستحبّ است و ترک تأسّی یا حرام است یا مکروه چنان که در علم اصول مبرهن است و شاه طهماسب که درجهٔ او کمتر از معویّه نیست و تو بالاتر از امام حسن علیه السّلام نیستی پس شیخ ابراهیم جواب اقناعی گفت و صاحب لؤلؤ گفته که در دست من رساله ای افتاد که موسوم به رسالهٔ حایریّه بود و از تصنیف شیخ ابراهیم مذکور بود در تحقیق مسئلهٔ سفریّه و در صدر آن رسال ذکر کرده بود که مرا با محقّق ثانی سفر به جانب مشهد رضوی افتاد و اجمالی مسائلی ذکر کرده است که در آن محقّق ثانی را نسبت به خطا داده از آن جمله این که عشرهٔ قاطعهٔ کثرت سفر در آن

تتالی شرط است یا نه؟ پس اشراط تتالی را نسبت به محقّق ثانی داده و در این رساله همین مسئله را نوشته بود و ردّ بر شیخ علی نموده و از آن جمله از محقّق ثانی نقل کرده که اگر کسی به جز پوست سگ ساتری نیابد و در بیرون آوردن آن محلّ تقیّه باشد پس فرض اداء صلوة ساقط می شود شیخ ابراهیم این فتوی را نسبت به محقّق ثانی داد و گفت که من مبالغه در نفی آن کردم او برنگشت و اصرا بر همان قول داشت با این که آنچه به ما رسیده آن است که نماز ساقط نمی شود به فقد ساتر و نه به فقد صفت واجبه در حال اختیار به اجماع علمآء و آن مصرّح به در کلام اصحاب است من از محقّق ثانی اعراض کردم و آن فتوای او را حمل نمودم بر غفلت او و عدم مطالعه و از آن جمله مسئلهٔ دیگر در میان ما صحبت شد و او این که محقّق ثانی حکم کرد به استحباب وضوء مجدّد بر کسی که غسل جنابت نموده و من در مقام انکار برآمدم و در این باب مبالغه نمودم و گفتم که مجدّد مستحب نیست مگر با سبق وضوئی پیش از آن پس محقّق ثانی گفت که در غسل جنابت ضمناً وضوء می باشد پس من گفتم که اگر ارادهٔ غسل را از وضوئی پس وضوء ضمنی نیست و اگر غیر این اراده کردی پس آنرا بیان کن پس محقّق ثانی از اقرار به حق ابا کرد و بر همان گفتهٔ خود مستقر شد پس من

از او اعراض کردم پس از آن شیخ ابراهیم ذکر کرد که روزی داخل شد در حرم حضرت رضا علیه السّلام پس اتّفاق افتاد که محقّق ثانی با بقیّۀ علماء مانند جمال الملّة و الدّین حضور داشتند پس محقّق ثانی در دفعۀ اوّل در مقام اعتراض بر من بر آمد که چرا جوایز حکّام را قبول نکردی؟ من به او گفتم برای این که مکروه است محقّق گفت که چنین نیست بلکه واجب است یا مستحبّ و مطالبۀ دلیل از او کردم پس استدلال نمود به فعل امام حسن علیه السّلام با معویّه و گفت تأسّی به امام واجب است یا مندوب بنا بر اختلاف مذهبیین پس من در جواب او گفتم که شهید در کتاب دروس فرموده که ترک اخذ آن از ظالم افضل است و معارضه نمی کند آنرا اخذ امام حسن علیه السّلام جوایز معویّه را زیرا که آن جوایز از حقوق ائمّه علهم السّلام بالاصالة می باشد پس محقّق ثانی منع کرد در اوّل این که این کلام در دروس می باشد پس او را ملزم کردم به مرجوحیت پس محقّق ثانی با خدا عهد کرد که کلام خود را مقصور دارد و بر استعاره به سؤال و یا افاده به جواب و شیخ ابراهیم گفته که اگر کراهت طول دادن نبود هر آینه ذکر می کردم اکثر آنچه را که میان من و او واقع شد پس از او مفارقت کردم به احسن حال به نجف برگشتم پس چون به نجف

رسیدم اخبار متواتره از ثقات و غیر ایشان ورود یافت که لایق به ذکر نیست
پس مقابله کردم او را به ضدّ پس امر همیشه بود تا این که او دعوی علم نمود
پس سعی خود را مبذول داشتم که رضا شود به بحث و اجتماع و مذاکره و
جمیع انواع ملاطفت را نمودم پس اباء کرد و راضی نشد پس از آن در آخر
رساله مذکور داشت که چون من از این رساله فارغ شدم پس شروع می کنم در
نقض رسالهٔ خراجیّه و کشف اشتباه آنچه من در آن دیدم از مباحث اقناعیّه،
مؤلّف گوید که مبادا فریب این سخنان نظم گشته در دلها راه یابد چه شیخ ابراهیم
را چه پایه و مایه که با طور جبل تحقیق و تدقیق در مقام معارضه آید و پا در
دایرهٔ قیل و قال و بحث و جدال با آن فذلك ارباب کمال گذارد بلکه او در
معلّم خانهٔ مجلس افاده محقّق ثانی چون کودک ابجد خوانی نماید بلکه اگر
تحقیقات آن مهر سپر فضیلت بعد از افاده از او فهم نماید لازم که فرق خود را بر
فرقدان ستاید و امثال او در این ترهات و هذیانات نشاید خفّاشان را یارای آن
نه که در محضر خورشید تابان آید چنان که تأیید این کلام از کاملت منقوله از
علاّمهٔ مجلسی بیاید اگر گوئی که چنین کسی را پس چه مرتبه که حضرت
صاحب الامر عج به خانه اش در آید جواب گوئیم که بر فرض صدق مرحلتین

شاید بعد از این هفوات توبه و انابه کرده و شخص کاملی شده باشد و بعضی از فضلاء از تلامذۀ آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی مذکور داشته که از استادم شنیدم که می فرمود شیخ ابراهیم را چندان فضیلتی نبوده و او را رتبۀ معارضۀ شیخ علی کرکی نبود و باز این شخص گفته که از استادم مجلسی مشافهة شنیدم چیزی را که قدح در فضیلت شیخ ابراهیم بود بلکه قدح در تدیّن او هم می نمود زیرا که مجلسی فرمود من مجموعه ای به خطّ شیخ ابراهیم دیدم که در آن نوشته بود که من بر محقّق ثانی شیخ علی اقراء کردم و مجلسی می گفت که کجا است و چه نسبت دارد فضل شیخ علی در فضل شیخ ابراهیم و تبحّر شیخ علی و علم او و برای شیخ ابراهیم است از تألیفات او آنچه سابقاً مذکور شد و از آن جمله است رساله در شرح عدد محرّمات ذبیحه که لطافتی دارد و اختصار هم دارد و رسالۀ صومیّه که فاضل اردبیلی در بحث صوم شرح ارشاد رساله را به او نسبت داده و بعضی از فتاوی او را نقل کرده و شرح الفیّۀ شهید اوّل چنان که شیخ عزّالدّین حسین بن عبدالصّمد عاملی در حواشی خود بر الفیّه ذکر کرده و برای او است تعلیقات بر شرایع و حاشیّه بر ارشاد که قاضی نوراللّه در کتاب مجالس المؤمنین به او نسبت داده و کتاب فرقۀ ناجیّه و ظاهر این که در تحقیق

فرقهٔ ناجیّه است و این که فرقهٔ ناجیّه امامیّه می باشند و کتاب نفخات الفوائد و الزّواید و این کتاب در صورت سؤال و جواب است به این نحو (سئل سائل بکذا فنقول بکذا) و از تألیفات او است شرح اسماء الحسنی که طویل الذّیل و جید الفوائد است و از آن فراغت یافت در سنهٔ نهصد و سی و چهار و رساله در شکّیّات و اجازه هم نوشته برای شاگرد خود امیر معزّالدّین محمّد بن تقی الدّین حسینی اصفهانی و از آن اجازه ظاهر می شود که شیخ علی بن هلال جزایری عموی شیخ ابراهیم است و ایضاً شیخ ابراهیم اجازه برای شمس الدّین محمّد بن حسن استرآبادی نوشته است و در آن اجازه گفته که جماعتی از فضلاء به من اجازه داده اند و اوثق ایشان شیخ ابراهیم بن حسن شهریان ورّاق است از شیخ علی بن هلال جزایری و تاریخ آن اجازه سال نهصد و بیست بود در ایّام مجاورت نجف و از جمله تلامذهٔ شیخ ابراهیم قطیفی سیّد شریف الدّین حسینی مرعشی تستری که والد قاضی نور الله تستری صاحب کتاب مجالس المؤمنین است و از جمله شاگردان او است امیر نعمة الله خلّی رحمة الله علهم و علی علمائنا الماضّین و اسکنهم فی الجنان مع النّبی محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین.

## فو - در بیان احوالات محمّد بن حسن فخر المحقّقین

فخر المحقّقین محمّد بن الحسن بن یوسف المطهّر الحلّی بدر انوار و افتخار آل مطهّر و سلطان علمآء اعلام و فضلاء نبلاء عظام و در ذکاء و فطانت از اعجوبهٔ روزگار و عجب این که خود او مجتهد و پسرش نیز مجتهد و پدرش حسن علاّمه و جدّش یوسف از مجتهدین و عمّ او رضی الدّین علی بن یوسف از مجتهدین و پسر عمّش قوام الدّین محمّد بن علی بن یوسف از مجتهدین و دو پسر عمّش از مجتهدین یکی عمید الدّین عبد المطلّب بن محمّد بن علی الاعرج الحسینی و پسر سیّد عبدالله مزبور را پسری بود مسمّی به سیّد حسن و ایشان همه از مشایخ اجازه بودند و خال پدرش محقّق نیز از مجتهدین، فتبارک الله احسن الخالقین و در خارج اشتهار دارد که در خانهٔ علاّمه ده نفر مجتهد بودند و شیخ شهید در بعضی از اجازات خود در مدح فخر المحقّقین نوشته است در مقام تعداد مشایخ خود (منهم الشّیخ سلطان العلمآء منتهی الفضلاء خاتمة المجتهدین فخر الملّة و الدّین ابو طالب بن الشّیخ الامام السّعید جمال الدّین بن المطهّر مدّالله فی عمره مدّاً و جعل بینه و بین الحادثات سدّاً) و برای او است از تألیفات شرح قواعد که آنرا ایضاح القواعد نامیده در حلّ مشکلات قواعد و اجوبهٔ مسائل حیدریّه و

رسالهٔ فخریّه در نیّت و حاشیهٔ ارشاد و کافیه در کلام و کتاب المسترشدین و هدایة الطّالبین و در مدح این جناب همین بس که به همراه پدرش در مجلس شاه خدابنده با علمآء مخالفین مباحثات و همه را ملزم ساخته و اجازه دارد از پدرش علّامه و عمّش رضی الدّین بن یوسف و اگر چه در خارج چنان اشتهار یافته که علّامه قبل از بلوغ به درجهٔ اجتهاد رسیده لیکن این سخن غلط مشهور است پسرش فخر المحقّقین قبل از بلوغ به درجهٔ اشتهار رسیده چنان که آن جناب در شرح خطبهٔ کتاب قواعد فرموده که من در خدمت پدرم مشغول به تحصیل علوم از معقول و منقول شدم و بسیاری از کتب اصحاب ما را در نزد او قرائت نمودم و از او التماس کردم در تصنیف کتاب قواعد را و بعد از ملاحظهٔ تولّدش و تاریخ تصنیف قواعد معلوم می شود که عمرش در آن زمان کمتر از ده سال بوده و تعجّب شهید ثانی از آن در حاشیهٔ قواعد در موقع خود نیست چه در ترجمهٔ فاضل هندی سابقاً مذکور شد کسانی که قبل از بلوغ به درجهٔ کمال و اجتهاد رسیدند و تاریخ ولادت فخر المحقّقین نصف شب دو شنبه بیستم شهر جمادی الاولی سنهٔ ششصد و هشتاد و دو بوده و وفاتش در شب جمعهٔ پانزدهم شهر جمادی الثّانیّه سنهٔ هفتصد و هفتاد و یك و عمرش بنا بر این به

هشتاد و نه سال خواهد بود و علاّمه به او وصیّت کرده که کتبی را که ناقص است از تألیفات فخرالمحقّقین آنها را تمام کند و شاید بدین سبب فخرالمحقّقین با این عمر کثیر قلیل التّألیف بوده یعنی تألیفات پدرش را تمام می کرد و بعضی از علماء نوشته اند که شخصی به خدمت علاّمه رسید و به آن جناب عرض کرد که من در مدّت دوازده سال پیش از دخول وقت به نیّت وجوب وضوء گرفته ام و با آن وضوء نماز گذارده ام و نماز قضائی نیز در ذمّه نداشته ام اکنون فهمیدم که رأی شما آن است که قبل از دخول وقت بی اشتغال ذمّه به نماز قصد وجوب نمی توان کرد آیا نمازهائی که در این مدّت کرده ام صحیح است یا نه؟ علاّمه فرمود که آنچه نمازهائی که در این مدّت با چنین وضوء کرده ای در حیّز بطلان است اکنون قضاء آنها را به عمل بیاور پس آن شخص از خدمة علاّمه بیرون رفته و در اثناء راه به فخرالمحقّقین ملاقات کرد، فخرالمحقّقین از حال او استفسار فرمود آن شخص مراتب او را به عرض او رسانید فخرالمحقّقین فرمود که علاّمه در این فتوی خبط کرده بلکه آن نمازی که با وضوء اوّل گذاردی قضای آنرا به عمل آور و بقیّهٔ نمازهای تو صحیح است زیرا که چون نماز وضوی اوّل فاسد گشت پس ذمّهٔ تو مشغول به نماز قضا شد پس از آن هر

زمانی که در آن وضوء می ساختی این قضاء نماز در ذمّهٔ تو بود و نیّت وجوب عیبی نداشت پس آن شخص بار دیگر به خدمت علاّمه رسید و مراتب را معروض داشت علاّمه اعلی الله مقامه فتوای فخر المحقّقین را تحسین فرمودند و به خطای خود در آن فتوی اعتراف کردند رضی الله عنهما و اسکنهما فی غرفات الجنان و تغمّدها فی بحار مغفرته و غفرانه به جاه محمّد المختار و اهل بیته الاطهار و الاخیار.

## فز- در بیان احوالات محمّد بن محمّد رازی ره

محمّد بن محمّد الرّازی البویهی قطب الدّین علاّمهٔ فهامه قطب رحی فضیلت و دریای موّاج علوم حقیقت و شریعت و طریقت خورشید فضیلتش از مطالع شرح مطالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محکمات ساطع و قواعد اساس فقیه آن بزرگوار از حواشی قواعد نایر و میزان علم او از شرح شمسیّهٔ میزان ظاهر شهید ثانی در اجازهٔ شیخ حسین به این عبارتش مدّاح است (سیّد بحیر عالم نجم الدّین سلطان المحقّقین و اکبر المدقّقین قطب الملّة و الدّین) و نسب شریف او چنان که از بعضی از اجازات محقّق ثانی ظاهر می شود و بعضی از اساطین فقهاء قطب المحقّقین را از احفاد ابن بویه دانسته اند و این خبط است و

بر متتبّع مخفی نیست مولد و منشاء او دار المؤمنین ورامین و ری است بعد از
تلمّذ او نزد بعضی از علماء روزگار و اجلّاء اعلام اشتهار به شرف تلمّذ
علّامه ادوار شیخ جمال الدّین حسن بن یوسف بن مطهّر حلّی مشرّف گردیده و
کتاب قواعد الاحکام علّامه را به خطّ خود نوشته و بر او قرائت نموده و بر
ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلاء موجود است صورت
اجازه به خطّ علّامه بر این وجه مرقوم است که (قرء علی اکثر هذا الکتاب
الشّیخ العالم الفقیه الفاضل المحقّق المدقّق زبدة العلمآء و الافاضل قطب الملّة و
الدّین محمّد بن محمّد الرّازی ادام الله ایّام قرائته بحث و تدقیق و تحریر و تدقیق
و استبان عن مشکلاته و استوضح معظّم شبهاته فبنیت له ذلک بیانا شافیا و قد
اجزت له روایة هذا الکتاب باجمعه و روایاته جمیع مصنّفاتي و روایاتي و ما
اجیز لی روایته و جمیع کتب اصحابنا السّابقین رضوان الله تعالی علهم اجمعین
بالطّرق المتّصلّة منّی الیهم فلیرد ذلک لمن شاء واجب علی الشّروط المعتبره فی
الاجازة فهو اهل لذک احسن الله عاقبته و کتبه العبد الفقیر الی الله تعالی حسن
بن یوسف بن المطهّر الحلّی المصنّف الکتاب فی ثالث شعبان المعظّم من سنة
ثلث عشر و سبع مأة بناحیّة ورامین و الحمدالله وحده و صلّی علی سیّدنا محمّد

النّبی و آله الطّاهرین) و قطب المحقّقین بعد از وفات سلطان ابو سعید و وزیر او خواجه غیاث الدّین محمّد که مربّی اهل فضل بود به جانب شام شتافت و شیخ تقی الدّین سبکی که یکی از فقهاء شافعیّه بود و با او در مقام معارضه بر آمد و در توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی عیار سبک یدی خود را در میان مناظرهٔ او سنجید و دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضّرورة طریق بی حیائی و مکابره پیمود و قطب را به عدم فهم مقاصد شرح و وقوف بر ظواهر نسبت داد و قطب چون مآل حال چنین دید خود را از مناظرهٔ او باز داشت و انتقام او را به جهل او واگذاشت و در ظهر قواعد شیخ محمّد بن مکّی اعلی الله درجته به خطّ شریف او مرقوم است که در دمشق به خدمت علّامی قطب الدّین رسیدم او را بحری دیدم بی پایان و اجازهٔ آنچه که او را جایز بود به من لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب بود و تصریح به آن می فرمود و انقطاع و بازگشت او به جمال الدّین ابن المطهّر که فقیه اهل بیت علیهم السّلام بود معلوم است و تاریخ وفاتش در دوازدهم شهر ذیقعدة الحرام از سال هفتصد و شصت و شش اتّفاق افتاد و در فضای قلعه به او نماز گذاردند و بسیار از اعیان دمشق جهة نماز او حاضر شدند

و در صالحیّه او را دفن کردند و بعد از آن او را به موضعی دیگر نقل نمودند و عجب است از شهید اوّل که گفت (ولا شكّ فی کونه امامیاً) مگر احتمال می رفت که او رفع شك نماید و ارباب علم همه از این کلام شهید اوّل تعجّب کردند و از جمله تألیفات آن بزرگوار است کتاب محاکمات میان شرایح اشارات و حاشیّه بر اشارات اصغر موسوم است به درّة الاصداف ایضاً حاشیّه بر کشّاف اکبر موسوم به تحفة الاشراف و رسالۀ تحقیق کلّیّات و رساله در تحقیق کلّیّات مباحث تصوّر و تصدیق و حواشی غیر مدوّنه بر کتاب قواعد علاّمه و مسموع شد که بعضی از علمآء آنرا جمع کرده و تدوین نموده و کتابی علیحدّه ساخته و این موسوم است به حواشی قطبیّه و شرح بر کتاب مطالع در منطق و سیّد شریف بر آن حواشی نوشته و از حکیم قاضی شنیدم که دوازده حاشیّه بر حاشیّه میر بر شرح مطالع نوشته اند و کتاب شرح شمسیّه در منطق و آنرا بنا به خواهش غیاث الدّین نوشته و بر آن شرح حواشی بسیار نوشته اند مانند میر سیّد شریف و عماد و احمد و داود و میر غیاث الدّین و ملاّ خلیل و سیّد علی رکابی و محیی الدّین و غیر ایشان و مؤلّف کتاب را نیز بر آن حواشی غیر مدوّنه است و چون ملاّ سعد تفتازانی شرح بر شمسیّه نوشته بود بنا بر این شرح قطب

الدّین متروک شد و طلّاب به خواندن شرح تفتازانی اشتغال نمودند پس سیّد شریف که از تلامذۀ قطب الدّین بود حاشیّه بر شرح شمسیّۀ استادش قطب المحقّقین نوشت پس دوباره آن کتاب محلّ اعتماد طلّاب و تدریس اصحاب شد و شرح شمسیّۀ سعدیّه متروک گردید، رحمه الله تعالی و اسکنه الجنّه به محمّد و آله.

## فح - در بیان احوالات حسن بن یوسف بن علی علّامۀ حلّی ره

حسن بن علی بن یوسف بن المطهّر احلّه الله دار کرامته ملقّب به جمال الدّین و معروف به آیة الله فی العالمین، مرکز دایرۀ شرع مبین و قطب کرۀ دین مبین و منتهای فضایل اوّلین و آخرین و مؤسّس قواعد ارباب حق و یقین و تذکرۀ خواطر مؤمنین و تبصرۀ مهتدین و سالك مناهج یقین و منهاج کرامة اکرمین است و سیّد مصطفی تفریشی در کتاب نقد الرّجال گفته که به خاطرم می آید که آن جناب را وصف نکنم پس کتابم وسعت وصف و علوم او و تصانیف و فضایل و محامد او را ندارد و برای او بیشتر از هفتاد کتاب است و میرزا محمّد در کتاب رجال گفته که حسن بن یوسف بن علی بن مطهّر ابی منصور علّامه الحلّی المولد و المسکن محامدش بیش از آن است که احصاء شود و مشهور تر از

آن است که ذکر گردد و مولد آن جناب نوزدهم شهر رمضان المبارک از سال ششصد و چهل و هشت است و وفات در شب شنبه یازدهم شهر محرّم الحرام از سال هفتصد و بیست و شش و بنا بر این عمرش هفتاد و هفت سال و سه ماه خواهد بود ولیکن قاضی نور الله در کتاب مجالس المؤمنین نوشته است که ولادتش در بیست و نهم رمضان المبارک از سال ششصد و چهل و هشت است و وفات آن جناب در روز شنبه بیست و یکم محرّم الحرام از سال هفتصد و بیست و شش است و آن جناب تحصیل فقه و کلام و اصول و عربیّت و سایر علوم شرعیّه از فقیه اهل بیت نجم الدّین ابو القاسم جعفر بن سعید حلّی ملقّب به محقّق اوّل که خال علّامه است و در نزد پدر بزرگوارش شیخ سدید الدّین یوسف بن المطهّر نموده و مطالب حکمیّه را در خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدّین طوسی و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمّد بن احمد که خواهر زادهٔ ملّا قطب علّامهٔ شیرازی بوده و غیر ایشان از علمآء خاصّه و عامّه و در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است چون بطلان مذهب اهل سنّت و جماعة علی الاجمال در خاطر سلطان الجایتو محمّد خدابنده قرار گرفت به احضار علماء امامیّه فرمان داد چون علّامه با دیگر علماء حاضر آمدند مقرّر شد که از

جانب اهل سنّت و جماعة حواجه نظام الدّین عبدالملك مراغی که افضل علماء اهل سنّت بود با جناب علّامه مناظره نمایند و علّامه با خواجهٔ مذکور مناظره نمود اثبات خلافة بلافصل امیر المؤمنین علیه السّلام و ابطال دعوای خلافة مشایخ ثلثه اهل سنّت به براهین قاطعه و دلایل ساطعه نمود در حجاز مذهب امامیّه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیك احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدّین عبدالملك چون ادلّهٔ جناب علّامه را شنید گفت که قوّت ادلّه به غایت ظاهر است امّا چون سلف بر راهی رفته اند و خلف جهة الجام عوام و رفع تفرقهٔ کلمهٔ اسلام پردهٔ سکوت بر اظهار ایشان پوشیده اند مناسب آن است که هتك آن ستر ننمایند و لعن بر ایشان نکنند و حافظ ابرو چون از غایت تعصّب نخواست که تصریح به عجز عبدالملك نماید چنین گفته که میان شیخ جمال الدّین و مولینا نظام الدّین مناظرات بسیار واقع شد مولانا نظام الدّین در احترام و تعظیم او بسیار مبالغه نمود و آنچه در السنه معروف است این که شاه خدابنده را زوجه ای بود که بدان نهایت تعلّق داشت پس به جهة امری او را سه طلاق در یك مجلس گفت مفتیّان و افندیّان را خواست ایشان گفتند که محتاج به محلّل است و بی محلّل رجوع نتوان کرد پس سلطان گفت که آیا

مذهبی در اسلام هست که آنرا جایز داند گفتند نیست مگر شیعه و آنها فئهٔ قلیله می باشند پس سلطان نشان ایشان را خواست گفتند چند نفر از علمآء در حلّه می باشند که رئیس ایشان علاّمه است پس سلطان به احضار علاّمه با نهایت جلال امر کرد چون حاضر شد در مجلسی که علمآء عامّه و سلطان حاضر بودند علاّمه وارد شد و نعلین خود را زیر بغل گرفت و به مجلس سلطان در آمد سلطان و حاضران را این معنی پسند نیامد پس بعضی از علمآء عامّه به جهة این که او را در اوّل ورود شرمسار و بی اعتبار در نظر سلطان نمایند به او گفتند که سجده برای سلطان نکردی و نعلین را به مجلس آوردن خارج از قوانین آداب و رسوم است علاّمه گفت که اجماعی که ما و شما است که سجده جز برای خدا روا نیست و خدا فرموده (اذا دخلتم بیوتاً فسلّموا...الخ) و من شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در جائی مهمان بود و مالکی مذهب نعلین مبارک آن جناب را دزدیدند و در اینجا چون مالکی مذهب حضور داشتند من خوف آن نمودم که نعلین مرا هم بدزدند علمآء گفتند که شما عجب بی خبر از مذاهب و رؤساء مذاهب هستید مالك در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله نبوده بلکه قریب به صد سال بعد از

پیغمبر بوده است علّامه گفت من سهو کردم حنفی مذهب این سرقت را نمودند علمآء عامّه گفتند که ابو حنیفه بعد از مالك بوده پس علّامه نسبت ایشان را به شافعی داد و از آن پس به حنبلی مذهب داد و همان جواب را شنید علّامه گفت چون فقهآء اربعه در زمان پیغمبر نبودند پس از کجا این مذاهب را احداث کردند و در زمان رسول خدا ص این مذاهب نبوده پس در همین جا ایشان را ملزم ساخته و این حکایت را بدین نهج ملّا محمّد تقی مجلسی در روضة المتّقین شرح من لّا یحضره الفقیه نوشته و در باب سه طلاق در یك مجلس سخن گذشت، علّامه ایشان را ملزم ساخت و علّامه در آن ایّام مجلس درسی آراسته علمآء عامّه نیز به درس او حاضر می شدند و از لطایف کلماتي که علّامه در جواب سیّد موصلی حنبلی که اعظم علمآء حنابله بود واقع شده این که روزی در مجلس سلطان به مناظرهٔ مخالفان اشتغال داشت و بعد از اتمام مطالب خود به رسم شکرگذار خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل ولایت مآبی اداء نمود و چنان که در مذهب امامیّه جایز است صلوات بر آل بر سبیل انفراد فرستاد سیّد موصلی چون در ادلّه نتوانست دخلی نماید در اینجا بنای فضولی گذاشت و عرض کرد که شما را چه دلیلی

است بر جواز صلوات بر غیر جماعة انبیآء علاّمه در جواب گفت که دلیل این آیۀ کریمه است (الّذین اذا اصابتهم مصیبته قالوا انّا لله و انّا الیه راجعون اولئك علیهم صلوات من ربّهم و رحمة) آن سیّد از غایت عناد گفت که علی بن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده است علاّمه مصایب مشهورۀ اهل بیت را به ظهور واگذاشته ، به جهة زیادتي انفعال سیّد گفت چه مصیبت بد تر از این باشد که مانند تو فرزندی از ایشان به هم رسیده که تفضیل بعضی از منافقان را بر ایشان می دهی و رجحان گروهی از جهّال را بر ایشان می نهی حاضران از قوّۀ بدهیّۀ جناب علاّمه تعجّب نمودند و بر آن سیّد بخندیدند و بعضی از فضلاء شعراء که در آن مجلس بودند این دو بیت را در شأن آن سیّد نظم کردند:

اذا العلوی تابع ناصبیّاً بمذهبه فما هو من ابیه
وکان الکلب خیراً منه طبعاً لانّ الکلب طبع ابیه فیه

و سیّد نعمة الله جزایری این رباعی را از علاّمه نقل کرده است:

لی فی محبّته شهود اربع و شهود کلّ قضیّة اثنان
خفقان قلبی و اضطراب مفاصلی و شحوب لونی و اعتقال لسانی

و مراد محبّت خدا است و در تذکرۀ شیخ نورالدّین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدّین که از علمآء اهل سنّت است معاصر علّامه بود و غایبانه با او اظهار انکاری داشت و بعضی از هفوات می گفت علّامه این ابیات را نوشت و به او فرستاد :

لو کنت تعلم کلّما علم الوری طرّاً لکنت صدیق کلّ العالم

جهلت فقلت ان جمیع من یهوی خلاف هواک لیس بعالم

و شیخ شمس الدّین محمّد بن محمّد بن عبدالکریم موصلی در جواب علّامه این قطعه را نوشته :

یا من یموه فی السّؤال مسقطاً انّ الّذی الزمت لیس بلازم

هذا رسول الله یعلم کلّما علموا و قد عاداه اهل العالم

و جواب شمس الدّین واضح است زیرا که علّامه خطاب به تقی الدّین کرده و موجبۀ جزعیّه ادعاد کرده و ابن مجیب سالبۀ جزئیّه آورده است و سالبۀ جزئیّه نقیض موجبۀ جزئیّه نخواهد بود پس این نقض ظاهر الدّفع است ، گویند که روزی بنّائی مشغول به بنّائی بود و علّامه در خدمت پدرش ایستاده بود ناگاه قدری از گل بر روی علّامه آمد بنّا گفت ای کاش من آن گل بودم

پس علّامه بالبدیهه به پدرش گفت که (یقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً) ایضاً
معروف است که علّامه در طفولیت در خدمت خال خود محقّق درس می
خواند و گاهی می گریخت، محقّق از عقب او روان می شد که او را بگیرد
چون به نزدیك می رسید علّامه آیۀ سجده را تلاوة می نمود و محقّق به سجده می
رفت علّامه فرصت را غنیمت کرده می گریخت و شاید این از باب تقدّس و
احتیاط محقّق باشد برای سماع واجب نیست بلکه در صورت استماع
واجب است و در این مقام محقّق سماع می کرد نه استماع پس از بابت احتیاط
سجده می نمود یا از بابت استماع بود به این معنی همین که علّامه شروع می کرد
به تلاوة محقّق استماع می نمود به جهت تحصیل مثوبت در آن زمان وجوب
سجده بود برای سماع والله العالم و کرامات علّامه اعلی الله مقامه بسیار است و
در اینجا چند کرامة ذکر می شود اوّل چیزی است که در کتاب مجالس قاضی
نور الله مذکور است و در السنه و افواه مشهور است که یکی از علمآء اهل
سنّت که در بعضی از فنون علمی استاد علّامه بود کتاب در ردّ شیعۀ امامیّه
نوشته بود و در مجلس آنرا برای مردمان می خواند و ایشان را اضلال و گمراه
می کرد و از بیم این که مبادا کسی از علمآء شیعه ردّ آن نماید به کسی نمی داد که

استنساخ نماید و علّامه همیشه حیله می انگیخت که آنرا به دست آورد تا ردّ آن نماید لاجرم علّامه استاد شاگردی را وسیلۀ التماس خود کرده عاریة کتاب مذکور نمود چون آن شخص نخواست که یك باره دست ردّ بر سینۀ التماس او نهد گفت که سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یك شب پیش کسی نگذارم علّامه همان قدر را نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفت و به خانه برد که در آن شب به قدر امکان از آنجا نقل نماید و چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب علّامه غلبه نمود پس ناگاه حضرت صاحب الامر علیه السّلام پیدا شد و به علّامه فرمود کتاب را به من واگذار و تو خواب کن پس علّامه به خواب شد چون بیدار شد آن نسخه به کرامت حضرت صاحب الامر علیه السّلام تمام شده بود و مؤلّف این حکایت را از والد ماجدم و بعضی دیگر بدین قسم شنیدم که مؤلّف آن کتاب یکی از معاصرین علّامه بود و از عامّه و علّامه به یکی از تلامذۀ خود فرمود که در نزد آن عالم سنّی تلمّذ کرده تا اطمینان از او حاصل کرده و یك شب کتاب را به او عاریّه داد و علّامه در استنساخ و یا ردّ آن شروع نمود تا وقت سحر شد که بی اختیار او را خواب ربوده و قلم از دست او افتاد چون صبح

شد بیدار شد و افسوس بسیار خورد که چرا خوابید و کتاب را انجام نداد و چون به کتاب نگاه کرد دید که مجموع کتاب نوشته شده و در آخر آن نوشته است کتبه م ح م د ابن الحسن العسکری علیه السّلام صاحب الزّمان، کرامة دوّیم چیزی است که شیخ اسدالله کاظمینی در کتاب مقابیس بر وجه اجمال نوشته و آن این است که در خواب دید که قیامت برپا شده و علّامهٔ حلّی بر همهٔ علماء مقدّم است، کرامة سیّم چیزی است که در السنه و افواه اشتهار دارد و این فقیر مؤلّف کتاب از آخوند ملّا صفر علی لاهجی سابق الذّکر شنیده ام حکایة می کرد از استادش مرحوم مبرور آقا سیّد محمّد ابن آقا سیّد علی صاحب مناهل که او می فرمود که علّامه در شب جمعه به زیارت سیّد الشّهداء علیه السّلام می رفت و تنها بود و بر درازگوشی سوار بود و تازیانه بر دست مبارکش بود و در اثناء راه شخص عربی پیاده به همراه علّامه افتاد و با هم به مکالمه مشغول شدند چون قدری با هم سخن گفتند بر علّامه معلوم شد که این شخص فاضلی است پس در مسایل علمیّه با هم صحبت داشتند و علّامه فهمید که آن شخص بسیار صاحب علم و متبحّر است پس علّامه مشکلاتی را که برای او در علوم مانده بود یک یک را از آن شخص سؤال می کرد و آن شخص حلّ مشاکل و

معاضل او می نمود تا این که سخن در مسئله شد و آن شخص فتوائی گفت علاّمه منکر آن شد و گفت که حدیثی بر طبق فتوی نداریم آن مرد گفت که حدیثی در این باب از شیخ طوسی در تهذیب ذکر کرده است و شما از کتاب تهذیب از اوّل فلان قدر ورق بشمارید پس در فلان صفحه در فلان سطر این حدیث مذکور است علاّمه در حیرت شد که این شخص که باشد پس از آن مرد پرسید که آیا در این زمان که غیبت کبری است می توان حضرت صاحب الامر را دید یا نه و در این هنگام تازیانه از دست علاّمه افتاد پس آن حضرت خم و تازیانه را از زمین برگرفت و در میان دست علاّمه گذاشت و فرمود چگونه صاحب الامر را نمی توان دید و حال این که دست او در میان دست تو است پس علاّمه بی اختیار خود را از دراز گوش به زیر انداخت که پای آن حضرت را ببوسد پس غش نمود چون به هوش آمد کسی را ندید پس بعد از این که به خانه برگشت رجوع به کتاب تهذیب نمود آن حدیث را در همان ورق و در همان صفحه و همان سطر که آن حضرت نشان داده بود یافت و علاّمه به خطّ خود در حاشیّهٔ کتاب تهذیب در آن مقام نوشت که این حدیث آن چیزی است که حضرت صاحب الامر علیه السّلام به آن خبر داد و در

ورق صفحه و سطر این کتاب نشان داد و آخوند ملّا صفر علی می گفت که استادم مرحوم آقا سیّد محمّد می گفت که من همان کتاب را دیدم و در حاشیهٔ آن حدیث خطّ علاّمه را دیدم که به مضمون سابق بود ، کرامت چهارم این که آن جناب الزام مخالفین در مجلس سلطان نمود و همهٔ علماء عامّه را الزام کرده و مغلوب ساخته و پادشاه خدابنده با اکثر اعیان و بسیاری از اهالی ایران به برکت علاّمه شیعه شدند و سلطان حکم کرد که اسامی چهارده معصوم را بر دراهم و دینار نقش کردند و مساجد را نیز حکم کرد که به نقش اسامی امامان مزیّن نمایند گویند که ملاّ حسن کاشی به همراه علاّمه در آن سفر بود و او مردی ظریف بود پس به پادشاه بعد از قضیّهٔ الزام مخالفین معروض داشت که من دو رکعت نماز به مذهب فقهاء اربعه می خوانم و دو رکعت نماز هم به مذهب جعفری و عقل پادشاه را حاکم می سازم پس ملاّ حسن گفت که ابو حنیفه با یکی دیگر از فقهاء اربعه جایز می دانند که با شراب وضو ساخته شود و هم چنین ابو حنیفه می گوید که پوست به سبب دبّاغت پاک می شود و جایز دانسته که به جای حمد و سوره یک آیه خوانده شود اگر چه به ترجمه باشد و جایز دانسته که بر نجاست سگ سجده کنند و جایز دانسته که به عوض سلام بعد

از تشهّد ضرطه کنند پس ملّا حسن از شراب وضو ساخت و پوست سگ پوشیده و سرگین سگ را سجده گاه کرد و تکبیر گفت و به عوض حمد و سوره فرمود که دو برگ سبز که معنی (مدهامتان) است که یك آیه است پس رکوع و سجود بر سرگین سگ کرده و رکعت دیگر را نیز بدین دستور نمود پس تشهّد خواند و به عوض سلام ضرطه از دبر خارج کرد و گفت که این نماز سنّیّان است از آن پس با خضوع و خشوع تمام دو رکعت نماز بنا بر مذهب شیعه اداء کرده سلطان گفت که معلوم است این که اوّلی نماز نیست بلکه نماز موافق عقل و ادب همین نماز ثانی است، کرامة پنجم این که مانند علاّمه کسی کثرت تألیف نداشته با این که آن جناب مشغول به تعلّم و همیشه اشتغال به تدریس داشت و سفرها کرد و با ملوک و اعیان و اعاظم مصاحبت و مراودت داشته و باجمهور مناظرات و مباحثات بسیار می نمود با این حال تألیفات او را موزع و تقسیم بر مدّت عمر او نمودند هر روزی یك جزو شد و معروف این که هر روزی هزار بیت نوشته و این نهایت کرامت است بلکه بعضی گفته اند که پانصد کتاب تألیف کرده و شیخ فخر الدّین طریحی در کتاب مجمع البحرین در مادّهٔ علم نوشته که پانصد کتاب از تألیف به خطّ علاّمه دیده شده به غیر از

آنچه از تألیف آن جناب به خطّ دیگری یافته شد و گفته شد که هزار کتاب بلکه زیاده از آن تألیف علاّمه است و این کرامتی است که بالاترین کرامت ها است و آخوند مجلسی در مجلسش مذکور شد که علاّمه را روزی هزار بیت تألیف است آن جناب فرمود که تألیفات ما هم کمتر نیست یکی از تلامذه گفت که فرق این است که از شما تألیف است و از علاّمه تصنیف آن جناب تصدیق کرد لیکن انصاف این که کتب مجلسی اکثرش تصنیف است مانند بحار و غیره و مسموع شد بلکه در بعضی از کتب مذکور است که علماء عامّه روزی هزار بیت تألیف را از علاّمه مستبعد دانسته اند و بدین سبب انکار نموده اند و نفهمیده اند که (ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم) با این که اگر امثال این نسبت ها به سنّیان دهند با علم به دروغ ایشان پس ایشان آنرا قبول می نمایند چنان که ابن خلّکان شافعی در تاریخ خود در ترجمهٔ هشام بن صائب کلبی نسابه از کلبی مذکور کرده گفت که قرآن را در مدّت سه روز حفظ کردم و در ترجمهٔ محمّد بن عبدالله بن واحد گفته است که گفت املاء کرد از حفظ خود سی هزار ورق از علم لغة را و در ترجمهٔ محمّد بن قاسم معروف به ابن انباری چنین گفته است که از حفظ داشت صد و بیست کتاب

در تفسیر قرآن با سند های آنها و هم چنین سیصد هزار شعر شواهد قرآن و با اینها تصنیف بسیار داشت که از آن جمله است غریب الحدیث که چهل هزار ورق است شرح کافی دو هزار ورق است و کتاب ها قریب است به هزار ورق و احوال ایّام و احوال جاهلیّت در هفتصد ورق و غیر اینها و در ترجمۀ عبد الرّحمن بن علی مشهور به ابوا الفرج بن جوزی حنبلی چنین گفته است که کتبش بیشتر از آن است که شمرده شود و به خطّ خود بسیار نوشته است به حدّی که بعضی گفته اند که اجزاء نوشته های او را جمع کرده بر عمرش تقسیم نمودند حصّۀ هر روز نه جزو شد و هر جزوی مانند موافق تصریح بعضی عبارت از پانصد بیت است به حساب کتاب و این چیزی است که عقل او را قبول نمی کند چه نه جزو و چه چهار هزار و پانصد بیت می شود و این قدر کتابت کسی را میسّر نیست چه رسد به تصنیف امّا روزی هزار بیت کتابت ممکن است بلکه بیشتر هم امکان دارد و مؤلّف کتاب را اعتقاد این که روزی هزار بیت کتابت کنم سیّما روز های بهار سیّما اگر کسی بخواند و من بنویسم پس تصنیف آن هم ممکن است سیّما شبها هم وجود دارند که مستبعد نیست که قدری از این تصنیفات را علاّمه در شب کرده باشد سیّما بعضی از آنها شاید به اعانت حضرت قائم عج باشد چنان که در

ردّ کتاب عامّه که سابقاً گذشت و ابن جوزی را اشعار بسیار است، تا این جا کلام ابن خلّکان بود و فاضلی دیگر گفته است که یحیی بن علی منطقی به دست خود کتب بسیار نوشت تا در یك شبانه روز صد ورق نوشت و سهل بن عبدالله ششتری قرآن را حفظ نمود در وقتی که شش ساله بود یا هفت ساله بود و بیست و پنج روز و شب روزه می گرفت که در میان آنها هیچ افطار نمی کرد و ظاهراً مقصودش روزهٔ سهل است و به روزهٔ سهل اشاره کرده است شهید ثانی در کتاب نکاح مسالك و مخفی نماناد که علاّمه برای استعجال و حرص او در تصنیف و وسعت دایرهٔ او در تألیف طریقه اش آن بود که هر چه به خاطرش مرتسم می شد همان را ثبت و درج می فرمود بی آن که مراجعه به اقوال و افکار متقدّمهٔ خود نماید اگرچه مخالف با افکار متقدّمه اش بود و برای این مرحله مخالفین آن جناب را طعن زده اند و این سخن از درجهٔ اعتبار ساقط است چه مناط در حال انسداد باب علم به ابواب ظنون است و تجدید رأی حسن است رای مجتهد چنانچه شیخ الطّایفة محمّد بن حسن طوسی نیز به نهج علاّمه بود در تصنیف و تألیف و اختلاف اقوال و علاّمه اعلی الله مقامه در کتاب خلاصهٔ رجال در ترجمهٔ خود گفته حسن بن یوسف بن مطهّر (به میم

مضمومه و طاء غیر معجّمة و هاء مشدّدة و راء در آخر) ابو منصور حلّی الموالد و المسکن مصنّف این کتاب برای او کتبی است که از آن جمله کتاب منتهی المطلب در تحقیق مذهب که مثل آن عمل نشده است ذکر کردیم در او جمیع مذاهب مسلمین را در فقه و ترجیح دادیم آنچه را که اعتقاد کردیم بعد از ابطال حجج کسانی که با ما مخالفت در آن نموده اند انشاء الله تعالی خواهد تمام شد عمل کردیم از آن تا به حال که ماه ربیع الآخر و سال ششصد و نود و سه است در هفت مجلّد، دوّم کتاب تلخیص المرام در معرفت احکام سوّم کتاب تحریر الاحکام الشّریعه بر مذهب امامیّه نیکو است و خوب است که استخراج کردیم در آن فروعی را که سبقت نگرفت ما را به سوی آن با اختصار آن ، مؤلّف کتاب گوید که مسائل تحریر به شماره در آمد صد و شصت هزار مسئله شد، چهارم کتاب مختلف الشّیعه در احکام شریعت که ذکر کردیم در آن اختلاف علماء ما را به تنهائی و ذکر کردیم حجّت هر شخصی را و ترجیح آنچه ما بدان رفتیم ، پنجم کتاب تبصرة المتعلّمین فی الاحکام الدّین ، مؤلّف گوید که کتاب تبصره را چنان که بعضی به شمار در آورند مشتمل است بر هشت هزار مسئله ، ششم کتاب استقصاء الاعتبار در تحریر معانی اخبار ذکر کردیم ما در

این کتاب هر حدیثی که به ما رسیده است و بحث کردیم ما در هر حدیث بر صحّت سند و ابطال آن و هر چه محکم است و هر چه متشابه است و آنچه مشتمل است بر آن از مبحث اصولیّه و ادبیّه و آنچه استنباط می شود از متن و احکام شرعیّه و غیر آن و آن کتابی است که مثل آن عمل نشده است، هفتم کتاب انوار که ذکر کردیم در آن هریك از احادیث علماء ما را و گردانیدیم هر حدیثی را که متعلّق به فنّی است در بابش و ترتیب دادیم هر فنّی را بر ابوابی و ابتدا کردیم در او از آنچه روایت شده از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و بعد از آنچه روایت شده از امیر المؤمنین علیه السّلام و هم چنین تا آخر ائمّه علیهم السّلام، هشتم کتاب درّ و مرجان در احادیث صحاح و حسان، نهم کتاب تناسب میان اشعریّه و سوفسطائیّه، دهم کتاب مجمع الایمان در تفسیر قرآن که ذکر کردیم در آن ملخّص کشّاف و تبیان و غیر آنها را، یازدهم کتاب انس الوجیز در تفسیر کتاب عزیز، دوازدهم کتاب ادعیّهٔ فاخره که از عترت طاهره نقل شد، سیزدهم کتاب تکت بدیعه در تحریر ذریعه در اصول فقه، چهاردهم کتاب غایة الوصول در ایضاح السّبیل در شرح مختصر منتهی السّؤال و الاصل در اصول فقه، پانزدهم کتاب مبادی الوصول به سوی علم اصول

، شانزدهم کتاب منهاج الیقین در اصول دین، هفدهم کتاب منتهی الوصول به سوی علم کلام و علم اصول، هیجدهم کتاب شرح المراد در شرح تجرید الاعتقاد در کلام، نوزدهم کتاب انوار الملکوت در شرح نصّ یاقوت در کلام، بیستم کتاب نظم البراهین در اصول دین، بیست و یکم کتاب معارج الفهم در شرح نظم، بیست و دوّم کتاب ابحاث المفیده در تحصیل عقیده، بیست و سیّم کتاب نهایة المرام در علم کلام، بیست و چهارم کتاب کشف الفوايد در شرح قواعد عقاید در کلام، بیست و پنجم کتاب منهاج در مناسك حاج، بیست و ششم کتاب تذکرة الفقهاء، بیست و هفتم کتاب تهذیب الوصول به سوی علم اصول، بیست و هشتم کتاب قواعد و مقاصد در منطق طبیعی و الهی، بیست و نهم کتاب اسرار الخفیّه در علوم عقلیّه، سی ام کتاب کاشف الاستتار در شرح کشف الاسرار، سی و یکم کتاب دار المکنون در علم قانون در منطق، سی و دوّم کتاب مباحثات سنّیّه و معارضات نصیریّه، سی و سیّم کتاب مقامات که مباحثه کردیم ما در آن کتاب حکماء سابقین را و آن تمام می شود به اتمام عمر ما، سی و چهارم کتاب حلّ المشکلات از کتاب تلویحات، سی و پنجم کتاب ایضاح التّلبیس در کلام رئیس که بحث کردیم در آن کتاب شیخ ابو علی بن سینا

را، سی و ششم کتاب کشف المکنون از کتاب قانون و آن اختصار شرح رجالیّه است در علم نحو، سی و هفتم کتاب بسط الکافیّه و آن اختصار شرح کافیّه است در نحو، سی و هشتم کتاب مقاصد الوافیّه به فوائد قانون و کافیّه که در آن جمع کردیم میان جزولیّه و کافیّه با تمثیل آنچه محتاج به سوی مثال است، سی و نهم کتاب مطالب علمیّه در علم عربیّه، چهلم کتاب قواعد حلّیّه در شرح رسالۀ شمسیّه، چهل و یکم کتاب جواهر النّقید در شرح تجرید در منطق، چهل و دوّم کتاب مختصر شرح نهج البلاغه، چهل و سیّم ایضاح المقاصد از حکمت عین قواعد، چهل و چهارم کتاب نهج العرفان در علم میزان، چهل و پنجم کتاب ارشاد الاذهان در احکام ایمان در فقه که حسن التّرتیب است مؤلّف گوید که کتاب ارشاد را شمرده اند دوازده هزار مسئله شده و لیکن فخر المحقّقین آنرا شمرده چهارده هزار مسئله شده و بعضی از فضلاء گفته اند که آن پانزده هزار مسئله است و شرایع محقّق دوازده هزار مسئله است و ارشاد با آن مختصرش بیش از شرایع مسئله داشتن از حسن ترتیب است علاوه نقل اقوالی نکرده و به استدلالی نپرداخته و شرایع در بعضی از مقامات اقوالی ذکر کرده و در بعضی از مواضع اسامی صاحبان اقوال را نیز نوشته و در قلیلی

از مقامات اشارۀ اجمالیّه به استدلال نیز کرده، چهل و ششم کتاب تسلیک الافهام در معرفت احکام در فقه، چهل و هفتم کتاب نهایة الوصول به سوی علم اصول، چهل و هشتم کتاب قواعد الاحکام در معرفت حلال و حرام، مؤلّف این کتاب گوید که کتاب قواعد مشتمل بر عبایر مشکله است و وصایا و میراث آن کتاب محتاج به حساب است زیاده از قواعدی که در خلاصة الحساب مذکور است، چهل و نهم کتاب کشف الحقایق از کتاب شفاء در حکمت، پنجاهم کتاب مقصد الواصلین در اصول دین، پنجاه و یکم کتاب تسلیک النّفس به سوی خطیرۀ قدس در کلام، پنجاه و دوّم کتاب نهج الوضاح در احادیث صحاح، پنجاه و سیّم کتاب نهایة الاحکام در معرفت احکام، پنجاه و چهارم کتاب محاکمات میان شرّاح اشارات، پنجاه و پنجم کتاب نهج الوصول به سوی علم اصول، پنجاه و ششم کتاب منهاج الهدایه و معراج الدّرایة در علم کلام، پنجاه و هفتم کتاب نهج الحق و کشف الصّدق، پنجاه و هشتم کتاب منهاج الکرامة در امامت، پنجاه و نهم کتاب استقصاء النّظر در قضاء و قدر، شصتم رسالۀ سعدیّه، شصت و یکم رسالۀ واجب الاعتقاد، شصت و دوّم کتاب نهج المسترشدین در اصول دین، شصت و سیّم کتاب الفین که فارق میان حق و

مبین است و در آن ده هزار دلیل بر حقیقت خلافت بلافصل علی بن ابی طالب علیه السّلام اقامه کرده است و بسیاری از این کتب تمام نیست، تا اینجا خلاصه بود و در کتاب امل الامل گفته که برای علّامه سوای این کتب، کتب دیگر می باشد بدین تفصیل، شصت و چهارم کتاب خلاصة الاقوال در معرفت رجال، شصت و پنجم کتاب ایضاح الاشتباه در احوال روات، شصت و ششم کتاب کبیر در رجال و در مواضع متعدّده از کتاب، خلاصۀ ذکری از آن کتاب رجال کرده، شصت و هشتم رساله در خلق اعمال، شصت و نهم کتاب کشف الیقین در فضایل امیر المؤمنین علیه السّلام، هفتادم کتاب کشکول در آنچه جاری شد بر آل رسول و بعضی انکار کرده اند که این کتاب از او باشد، هفتاد و یکم کتاب ایضاح مخالفت اهل سنّت نصّ کتاب و سنّت را و نسخه ای از آن که قدیمه بوده در خزینۀ موقوفۀ حضرت علی بن موسی الرّضا علیه آلاف التّحیّة و الثّناء موجود است و در آن مسلك عجیبی رفتار کرده و صاحب امل الامل گفته که آنچه به ما رسیده همان مجلّد دوّم است و در آن سورۀ آل عمران به تنهائی است و ذکر کرده در آن تفسیر که عامّه مخالفت کرده اند هر آیه را از وجوه بسیار بلکه اکثر کلمات را مخالفت کرده اند،

هفتاد و دوّم کتاب اجازۀ کبیره برای اولاد زهره نوشته است، هفتاد و سیّم باب حادی عشر در کلام، هفتاد و چهارم کتاب مختصر مصباح المتهجّدین و اسم آن منهاج الصّلاح است در اختصار مصباح و آن ده باب است و باب یازدهم جزئی است که ملحق به آن است زیرا که آن خارج از مصباح است، هفتاد و پنجم جوابات سیّد مهان بن سنان و بعضی کتاب کشکول فیما جری علی آل رسول را از مصنّفات افضل المتألّهین حیدر بن علی بن عبیدی حسینی دانسته اند و شیخ بهائی گفته است که از جمله تصنیفات علاّمه شرح اشارات است، معروف است که علاّمه سه دفعه یا چهار دفعه نماز تمام عمر خود را احتیاطاً قضاء نمود رحمه الله تعالی و اسکنه فی غرفات الجنان و حشره الله مع رسوله المختار و اهل بیته الاطهار الابرار.

## فط - در بیان احوالات جعفر بن یحیی بن حسن محقّق اوّل ره

جعفر بن یحیی بن حسن بن سعید هذلی ملقّب به نجم الدّین و محقّق اوّل و مکنّی به ابو القاسم کشّاف شرایع پیغمبر آخر الزّمان و نافع در انتصار شرع و ابطال ادیان دارای فقه و کلام و اصول با حسن بیان نهایة استخراج نکت و دقدیق عارج معارج لطایف حقایق است و در شعر و ادب و انشاء اوحد زمان است و

پدرش حسن از فقهاء و مشایخ اجازه و جدّش یحیی نیز از فقهاء و اجلّهٔ علماء است و حسن از پدرش یحیی اجازه دارد و بعضی از اجلّاء از تلامذهٔ آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی گفته است که ولادت با سعادت محقّق در سال ششصد و سی و هشت هجری بود و وفات او در شب شنبه در شهر محرّم الحرام از سال هفتصد و بیست و شش لیکن جمعی گفته اند که وفاتش در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شده مجملاً تاریخ وفات و ولادتش خالی از اغتشاش و غلط نیست و علّامه در اجازهٔ اولاد زهره گفته که آن جناب یعنی محقّق افضل اهل عصر بود در علم فقه و شیخ حسن بن شیخ زین الدّین شهید ثانی در مقام اعتراض بر علّامه در این عبارت بر آمده که اگر ترک می کرد تقیید به اهل زمان خود را اصوب بود زیرا که فقهاء ما مثل محقّق کسی را ندانستیم و اهل رجال نوشته اند که محقّق به سنّ اهل زمان بود و چون جناب خواجه نصیر الدّین محقّق طوسی به بغداد آمد و عزم کرد دیدن علمآء حلّه را پس محقّق عزم آن کرد که به اجتماع فقهاء حلّه به استقبال او شتابد پس خواجه استماع این قضیّه نمود و حکم کرد که استقبال نکنند و محقّق در روز ورود به تدریس اشتغال داشته پس محقّق طوسی وارد مجلس محقّق حلّی شد در حالی

که محقّق شرایع را عنوان کرده و درس استدلالی می فرمود پس محقّق درس را به جهة اجلال و تعظیم محقّق طوسی ترک کرد پس بعد از طیّ مراسم اشواق و احوال پرسی خواجه نصیر الدّین از محقّق خواهش کرد که درس را بفرمایند محقّق امتناع نمود آخر الامر پس از اصرار، محقّق شروع به درس نمود و در این مسئله درس می گفت که برای عراقی مستحبّ است که تیاسر و میل به جانب یسار مصلّی نماید پس محقّق طوسی ایرادی کرد بر محقّق که این استحباب را وجهی نیست زیرا که اگر تیاسر از قبله به سوی غیر قبله است پس آن حرام است و اگر از غیر قبله به سوی قبله است پس آن واجب است با این که خواجه در علوم ریاضیّه فرید اعصار و وحید ادوار بود با این حال محقّق توجیهی برای این عبارت کرد که تیاسر از قبله به سوی قبله است خواجه سکوت کرد از آن پس محقّق رسالهٔ لطیفه در حلّ آن اشکال به وجوه عدیده ذکر کرده و آنرا به بغداد برای محقّق طوسی فرستاد محقّق طوسی آنرا پسندید و آن رساله را احمد بن فهد در کتاب مهذّب البارع در شرع (شرح) مختصر نافع به تمامها نقل نموده و صاحب مدارک نیز آنرا نقل کرد و علاّمهٔ حلّی در اجازهٔ اولاد زهره نوشته که چون خواجه نصیر الدّین وزیر هلاکو خان به حلّه آمد پس فقهاء آنجا شرف

اندوز محفل خواجه گشتند خواجه از محقّق سؤال کرد که از این جماعة اعلم کیست ؟ محقّق فرمود که این جماعت همه فضلاء و علما می باشند اگر چه هر یك مبرّز در فنّی در غیر فنّ دیگر است خواجه سؤال کرد که اعلم این جماعة به اصولین کیست؟ پس محقّق اشاره کرد به سوی شیخ سدیدالدّین یوسف بن مطهّر و به سوی سدیدالدّین محمّد بن جهم پس فرمود که این دو نفر اعلم این جماعت می باشند به علم کلام و اصول فقه پس یحیی بن سعید صاحب جامع که پسر عمّ محقّق بود از این سخن اظهار تکدّر کرد و مراسله به پسر عمّ خود محقّق نوشت و در آنجا اشعاری نوشت که چرا قدر مرا شکستی و ابن مطهّر و ابن جهم را مذکور داشتی و مرا ذکر نفرمودی و این ابیات را نوشت:

لاتهن من عظیم قدر وان کنت مشار الیه بالتّعظیم

فللبیت الکریم نقیص قدر بالتّعدّی علی اللبیت الکریم ...الخ

پس محقّق در جواب نوشت که اگر اسم تو را می بردم و محقّق طوسی از تو در اصولین مسئله سؤال می کرد تو توقّف می کردی و از جواب او عاجز می شدی و خجلت و شرمساری برای ما می ماند و بعضی از اجلّاء اعلام از متأخّری متأخّرین گفته که دیدم به خطّ بعضی از افاضل که مضمونش این

است که در صبح پنج شنبه سیزدهم شهر ربیع الاخری از سال ششصد و هفتاد و شش شیخ فقیه ابو جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید حلّی ره از درجهٔ اعلای خانهٔ خود و در همان ساعت وفات یافت بدون حرکت و تنطّق پس مردم برای وفاتش بی اندازه گریستند و خلق بسیاری بر جنازهٔ او حاضر شدند و جنازه اش را به مشهد امیر المؤمنین علیه السّلام بردند و سؤال از مولد او شد پس گفت که در سال ششصد و دو بود بنا بر این عمر آن بزرگوار هفتاد و چهار سال خواهد بود تقریباً و محقّق شاعری خوب بود و اشعارش در غایت جودت است و از آن قبیل این اشعار که برای پدرش نوشته :

لیهنك انّی کلّ یوم الی العلا اقدم رجلاً لا ینزل بها النّعل ... الی آخر ابیاته

پس چون آن رساله و اشعار به نظر پدر محقّق رسید در بالای آن اشعار نوشت اگر چه نیکو نوشتی ولی در حقّ نفس خود بد کردی آیا ندانستی که شعر صناعت کسی است که لباس فقه را از خود کند و خرقه پوشید و شاعر ملعون است اگر چه صواب گوید و مرتبه اش ناقص است اگر چه شعر عجیبی گوید و به تحقیق که می بینم که شعر فضیلت تو را بر باد داده است پس در میان جماعتی خواهی بود که برای تو به جز شعر فضیلتی نبینند پس تو را به شاعر نامند پس

چون محقّق بر این مضمون مطّلع شد شعر را طرح (ترک) کرد گویا هرگز شاعر نبود و از جمله اشعار محقّق این است:

یا راقداً و المنایا غیر راقدة | و عاملاً و سهام الموت ترمیه
بم اغتراک و الایّام مرصدة | و الدّهر قد ملاء الاسماع راعیّه
امّا ارتك اللیالی قبح دخلتها | و عذرها بالّتی کانت تصافیه
رفقاً بنفسك یا غرور ان لها | یوماً تشیب النّواصی من دواهیه

و کسانی که اجازه از آن جناب دارند علّامهٔ حلّی و برادرش رضی الدّین علی بن یوسف و حسن بن داود و آن جناب اجازه دارد از پدرش و از شیخ صالح تاج الدّین حسن بن دربی و از سیّد محیی الدّین محمّد بن عبدالله بن علی بن زهره و از نجیب الدّین محمّد بن جعفر بن هبة الله بن نما و از سیّد شمس الدّین فخّار بن معد موسوی و مخفی نماناد که محقّق اوّل متأخّرین است و علماء پیش از او را به متقدّمین می نامند و قول صاحب معالم در مبحث مفرد محلّی به لام متقدّمی الاصحاب سوی المحقّق استثناء یا منقطی است و یا این که چون محقّق متّصل به متقدّمین بود به علاقهٔ مجاورت او را داخل در متقدّمین شمرد و تحقیق این که در اصطلاح فقهاء و اصولیین، متأخّرین ابتداء آنها محقّق است و

از جمله تألیفات محقّق است کتاب شرایع الاسلام در مسائل حلال و حرام در دو مجلّد و در نهایت تنقیح و تحریر است بعضی آنرا پانزده هزار مسئله دانسته اند و برخی سیزده هزار مسئله و مشهور آن که دوازده هزار مسئله است و بر او شرح بسیار نوشته اند از آن جمله شرح این فقیر است مسمّی به بدایع الاحکام در شرح شرایع و آن مشتمل بر شش هزار مسئله است و کتاب معتبر که شرح مختصر است و بیرون آمد از آن عبادات و بعضی از تجارات در چند مجلّد و تمام نیست و رسالهٔ تیاسر قبله که سابقاً ذکر یافت و کتاب نکت النّهایة که شرح نهایة شیخ طوسی است و مجلّد مسائل مصریّه و مسلك در اصول دین یك مجلّد و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب کهنه در منطق و نهج الاصول و کتاب تنبیه در منطق و مخفی نماناد که جلالت محقّق زیاده از آن است که به رشتهٔ تحریر در آید از آن جمله جمعی از علماء نوشته اند که بعضی از اهل سفن به جزیرهٔ خضرا رفتند که مقام اولاد صاحب الامر علیه السّلام است و آنها مذکور داشتند که از فقهاء آنچه اسامی آنها در بلاد اولاد صاحب الامر علیه السّلام به نحو تعظیم مذکور می شود و محقّق اوّل و شیخ مفید و شیخ طوسی و صدوق است و از بزرگ آن بلاد نقل کرده که مسائل شرایع همهٔ آن

بر طبق واقع است مگر دو مسئله و آنها را بیان نفرمود لهذا بعضی از ازکیاء گفتند که آن دو مسئله را باید از اوّل طرح کرد الله اعلم و شیخ اسدالله کاظمینی حکایت ذکر اسم محقّق را در جزیره خضراء اجمالاً در کتاب مقاییس نوشته رحمه الله تعالی و اسکنه فی غرفات الجنان و حشره مع النّبی و آله الاطهار.

## ص - در بیان احوالات محمّد بن محمّد خواجه نصیر الدّین طوسی ر ه

محمّد بن محمّد بن حسن طوسی رصدی معروف به خواجه نصیر و مشهور به محقّق طوسی و ملقّب به نصیر الدّین فقیهی است که فقهآء همۀ اعصار طوق اذعان فضیلت و کیاست و فطانت او را بر رقبۀ خویش قلّاده ساخته و برتر از او عالمی را نشناخته عقاید اصلیّه و مقاصد فرعیّه به فکر بکر ثاقب و حدس صائب پرداخته حکیمی که رأی قویم او صورت شریعت را به مثابه هیولی است علیمی که نظر صائب او در جمیع احوال بر علّت اولی است امامی که ائمّۀ دین به فضل و تقدیم او متّفقند همامی که اهل یقین به بحر دانش او معترفند نحریری که تحریر او از آن حکمت دانایان را بندۀ ساخته و تجرید او نقد محصّل افکار علماء کبار را در بوتۀ اعتبار گداخته فیلسوفی که روان

افلاطون و ارسطو به وجود او مفاخرت جویند و زبان حال ابو علی سینا شکر
مساعی جمیلهٔ او گوید عقل فعّال در اشراق طفل راه او است و مشکلات
ارباب کمال موقوف یك نگاه او معالم تحقیقات ابو علی که به تصارم ابی
البرکات یهودی و تشکیکات فخر الدّین رازی نزدیك به آن دراس رسیده
بود از غایت علوّ حکمت و کمال ادراک استدراک نمود و وهن ایرادات
ایشان را که از روی فهم ظاهر و خود نمائی وجود قاصر بود بر باد دادی و در
روز وفات امام فخر رازی آن گوهر پاک در خطبهٔ خاک قدم نهاد و تاریخ آن
این آیهٔ شریفه گردید (جاء الحق و زهق الباطل انّ الباطل کان زهوقا) و این
بزرگوار اصلش از جهرود ساوه و ولادت با سعادتش در یازدهم شهر جمادی
الاولی از سال پانصد و نود و هفت در طوس واقع شد و در شهر صفر از سال
ششصد و پنجاه و هفت چهل و چهار از تألیف شرح اشارات فراغت یافته و در
روز سه شنبه هیجدهم شهر جمادی الاولی از سال ششصد و پنجاه و هفت در
مراغه ابتداء رصد نمود و مدّت عمرش هفتاد و پنج سال بود و فاتش در
هیجدهم شهر ذی حجّه از سال ششصد و هفتاد و دو واقع شد و بعضی از
حکایات خواجه را والد ماجدم و خال مفضال آقا سیّد ابو جعفر و از السنه و

افواه استماع نمودم و لذا آنرا در کتاب تذکرة العلماء قبل از بیست سال نوشتیم اکنون اگر از تتبّع بسیار بعضی از فقرات را خبط دانستم لذا چون آن حکایت را اشتهاری بود آنها را ذکر کردیم و از آن پس آنچه در کتب معتبره و علماء مهره ذکر کرده اند مذکور می شود آنچه مشهور است این که محقّق طوسی در مدّت بیست سال کتابی تصنیف کرد در مدح اهل بیت پیغمبر ص بود پس آن کتاب را به بغداد برد که به نظر خلیفۀ عبّاسی رساند پس زمانی رسید که خلیفه با ابن حاجب در میان شطّ بغداد به تفرّج و تماشا اشتغال داشتند پس محقّق طوسی کتاب را در نزد خلیفه گذاشت خلیفه آنرا به ابن حاجب داد چون نظر ابن حاجب ناصب به مدایح آل اطهار پیغمبر علیهم صلوات الله افتاد آن کتاب را به آب انداخت و گفت اعجبنی تلمه یعنی خوش آمد مرا از بالا آمدن آب در وقتی که این کتاب را به آب انداختم و قطراتي از آب بالا آمدند پس بعد از این که از آب بیرون آمدند محقّق طوسی را طلبیدند ابن حاجب گفت که ای آخوند تو از اهل کجائی گفت از اهل طوسم ابن حاجب گفت از گاوان طوسی یا از خران طوس خواجه گفت که از گاوان طوسم ابن حاجب گفت شاخ تو کجاست خواجه گفت که شاخ من در طوس است می روم و آنرا می آورم

پس خواجه بانهایت ملال خاطر روی به دیار خویش نهاد پس شبی در عالم واقعه دید که در مکانی مقبره ای است و بر دور صندوق او دوازده امام که به دوازده امام خواجه نصیر معروف است نوشته است و شخصی در آنجا نشسته است پس آن دوازده امام و طریقهٔ ختم او را به خواجه تعلیم فرمود و آن شخص حضرت صاحب الامر علیه السّلام بود پس خواجه از خواب بیدار شد و آن دعا همان دعای توسّل است که در کتب ادعیّه مزبور و از آل رسول صلّی الله علیه و آله مأثور لیکن خواجه بعد از بیدار شدن از خواب بعضی از فقرات آنرا فراموش نموده بود پس دیگر بار خوابید و بقیّهٔ همان خواب را دید پس آن فقرات فراموش شده را تعلیم گرفت و بیدار شد و آنرا به رشتهٔ تحریر درآورد و به ختم آن برای دفع خلیفهٔ عبّاسی اشتغال نمود پس در خراسان رملی انداخت و تعیین پادشاه را از محلّی نمود پس در میان آن محل رمل انداخت و خانه ای را که پادشاه از آن بیرون می آمد معیّن نمود و زنی در آن خانه بود و دو طفل داشت خواجه آن دو طفل را از او گرفت و در مقام تربیت ایشان برآمد پس یکی را به فراست دانست که قرعهٔ پادشاهی به نام نامی او است و او هلاکو خان بود پس در تربیت او غایت جدّ و جهد و اهتمام را

مرعی داشت پس روزی به او گفت که اگر تو پادشاه شوی برای من چه خواهی کرد هلاکو گفت که من تو را وزیر خود خواهم ساخت پس خواجه به این مضمون عهد نامه از او گرفت پس از چندی اسباب فراهم آمد که هلاکو حاکم خراسان را کشت و خود به جای او نشست و خواجه را وزیر خود ساخت پس از آنجا حرکت کرده شهرها را به تصرّف درآورده تا این که به بغداد آمد در آنجا با خلیفهٔ عبّاسی طریقهٔ مخاصمه پیمود و خلیفه را کشت و بنی عبّاس را مستأصل ساخت ابن حاجب چون واقعه را بدان نحو مشاهده نمود در خانهٔ شخصی پنهان شد و طشتی را پر از خون کرد و بر بالای او چیزی گذاشت و بر بالای او بساط گسترد و بر آن نشست برای این که خواجه از علم رمل پی به مکان او نبرد پس خواجه هر چه تفحّص نمود اثری از ابن حاجب نیافت و هر چه رمل انداخت رمل دال بر آن بود که ابن حاجب در دریای خون منزل دارد خواجه حیران بماند پس امر کرد که صاحب هر خانه را که در بغداد می باشند گوسفندی را وزن کنند و به او دهند پس از مدّتی به همان میزان تسلیم کنند پس به هر خانه گوسفندی دادند میزبان ابن حاجب به نزد او آمد و اظهار داشت که گوسفندی به من داده اند که بعد از چندی تسلیم کنم بدون کم و زیاد

و اکنون در حیرتم که گوسفند چگونه حالش بر یک منوال می ماند که به همان میزان تسلیم کنیم ابن حاجب او را خواطر جمع نمود و گفت که هر روز قدر معیّنی از علف به او داده و بچّه گرگی از بازار بگیرد و روزی یک دفعه آن بچّه گرگ را به او نشان داده تا آن قدر گوشت که از علف برای او حاصل شود از دیدن بچّه گرگ آن قدر گوشت تازه آب شود پس میزبان چنین کرد تا روزی که گوسفندان را استرداد کردند به همان میزان سابق کشیدند همهٔ گوسفندان مخالف شدند بعضی کم و بعضی زیاد مگر گوسفند میزبان ابن حاجب که به همان میزان بر قرار و کم و زیادی در آن نبود خواجه کس فرستاد و ابن حاجب را از همان خانه حاضر ساختند و در نزد سلطان و خواجه بردند پس در پیش روی ایشان بایستاد خواجه به ابن حاجب خطاب کرد که من با تو گفته بودم که من از گاوان طوسم و شاخ خود را می آورم اکنون شاخ من این پادشاه است که به همراه آورده ام پس خواجه به کنار شطّ رفت و کتاب خانهٔ ابن حاجب را خواست و کتاب های او را یک یک سیّما تألیفات او را به آب می انداخت و می گفت اعجبنی تلمه و ابن حاجب در حضور ایستاده بود و به نظر حسرت می نگریست پس ابن حاجب از خواجه خواهش کرد که سه کتاب

مرا به آب نینداز که برای من مبتدی بسیار مفید می باشد یکی شافیّه در صرف و یکی کافیّه در نحو و یکی مختصر اصول، خواجه آن التماس را قبول کرد پس از آن خواجه امر کرد ابن حاجب را پوست کندند مانند گوسفند و بدنش را در شطّ بغداد انداختند و در آن وقت ابن حاجب جوان بود و تازه خط بر عارضش دمیده بود این حکایت از چند جهة خطا و مقدوح است یکی این که هلاکو در خراسان منزل نداشت بلکه از شاهزادگان و از نواده های چنگیز و از ولایت ترکستان آمده چنان که ارباب تواریخ متعرّض به آن شدند (دوّم فراموش شده) سوّم این که ابن حاجب در بغداد نبوده و در آن سال کشته نشد و آقا محمّد علی بن آقا محمّد رحمه الله در کتاب مقامع فرموده که این حکایت دروغ و از جمله ربّ مشهور لا اصل له می باشد زیرا که وفات ابن حاجب که نامش بن عمر بن ابی بکر مالکی است در اسکندریّهٔ مصر واقع شد در روز پنج شنبه شانزدهم شوّال از سال ششصد و چهل و شش و فتح بغداد بر دست هلاکو و خواجه در سال ششصد و پنجاه و پنج بود والله اعلم چهارم این که کتب ابن حاجب چنان نبود که نسخه نگرفته باشند تا این که ابن حاجب این استدعا را کرده باشد لااقل بعضی را نسخه گرفته بودند پنجم این که

به غیر کتاب کافیّه و شافیّه و مختصر اصول کتب دیگر از ابن حاجب نیز متداول است مانند امالی و قصیده در تعداد مؤنّثات سماعیّه و شرح بر کافیّه مجملاً چون کلام به این مقام شد پس باکی نیست که تألیفات ابن حاجب مذکور شود از آن جمله کافیّه در نحو و شافیّه در صرف و مختصر اصول در علم اصول و امالی چنان که سیوطی در شرح و الاسم منه معرّب و مبنی لشبه من الحروف ، مدنی گفته است که و علله ابن الحاجب فی امالیّه.. الخ و مراد از امالی آن است که سابقاً قاعدهٔ مؤلّفین چنین بود که چون از تألیفی فراغت می نمودند کتابی در دست می گرفتند و در آنجا بعضی مطالب حسنه می نوشتند تا این که چون بعد از این تألیفی کنند آن مطالب را در آنجا درج کنند و آن کتاب مانند جنگ و کشکول می باشد و آنرا امالی اسم می گذاشتند مانند امالی صدوق و امثال آن و از جمله تألیفات ابن حاجب قصیده ای است در بیان مؤنّثات سماعیّه از واجب التّأنیث و جایز الوجهین و آقا رضای قزوینی بر آن شرح نوشته است و شافیّه را شروح بسیار نوشته اند مانند رضای استرآبادی علیه الرّحمه که از علماء امامیّه و ملقّب به نجم الدّین و در نجف اشرف آن شرح را نوشته در دو مجلّد و شرح آقا هادی و شرح نظام و شرح جاربردی و امّا کافیّه پس بر آن

شروح بسیار نوشته چون شرح رضی در دو مجلد و آن احسن شروح آن کتاب است و در نحو مانند آن کتابی نوشته نشده است و شرح جنیصی و شرح مصنّف و وافیّه در ترکیب کافیّه و شرح عصام و او نیز خوب نوشته و شرح هندی که در غایت اغلات (اغلاط) است و شرح کیپا که سیّد شریف نوشته است برای پسر کلّه پز و به فارسی است و وجه تألیف و تسمیّهٔ او به کیپا آن شده که سیّد شریف در زمانی که در اصفهان تحصیل می نمود چنان که حجرهٔ سیّد شریف در زمانی که من در اصفهان بودم موجود بود و بسیار فقیر بود کلّه پزی پسر خود را در نزد او برد که برایش سیّد شریف درس بگوید و هر روز قرار داد که یك عدد کلّهٔ گوسفند به سیّد شریف دهد پس سیّد شریف برایش امثله نوشت و صرف میر و صغری و کبری و شرح کیپا و از جمله شروح کافیّه، شرح کبیر و و متوسّط است و سیّد شریف حاشیّهٔ مدوّنه بر شرح متوسّط نوشته چنان که سیّد شریف حاشیّهٔ غیر مدوّنه بر شرح رضی هم نوشته و از جملهٔ شروح آن شرح جامی است و اکنون در نزد طلّاب و جماعة اصحاب علم اشتهار برافراشته به تدریس و تدرّس آن مشغولند و حواشی بسیار بر آن نوشته اند با این که محض تألیف و جمع خیالات شرّاح است و چیزی از خود ندارد از آن جمله

حاشیّهٔ عصام که بهترین و ادقّ از سایر حواشی است و حاشیّهٔ سیّد نعمة الله جزایری رحمه الله و او نیز خوب نوشته است و حاشیّهٔ عصمت و آن از عصام نیز بهتر نوشته است لیکن نسخه ای که دیدم ناتمام است و حاشیّهٔ عبدالغفور که از شاگرد های ملّا جامی است و حاشیّهٔ فقیر مؤلّف این کتاب که مسمّات است به موائد اختراعیّه و دیبا آنرا از حروف بی نقطه انشاء کردم و آن احسن حواشی است و چنین کتابی در نحو نوشته نشده چه هر جائی که بنای ایراد بر مصنّف و شارح گذاشته سی تا چهل ایراد کردم و هر جائی که از عبارت خواستم مطلبی در آورده باشم ده مطلب بلکه بیشتر از عبارت استخراج کردم و هر جا که شارحی تفسیری گفته آنرا اشارهٔ به دفع ایراد شرّاح و با اشاره به سوی افادهٔ مطالب عدیده گرفته و این از خواص آن حاشیّه است و عصام و سایر ارباب حواشی را ردّ نموده ام و در زمانی که می خواستم که به قول مصنّف (الاعراب مااختلف به) ایراد نمایم قبل از رجوع به حواشی چهل ایراد بر این عبارت کردم پس رجوع به حواشی کردم دیدم که بعضی یك ایراد و بعضی دو ایراد و بعضی سه و عصام تا چهار ایراد از آنها را مرتکب شده است و

معروف است ملّا محسن فیض چشم او منفصتی داشته پس جامی این بیت را به او فرستاد:

روبه صفتا اگر تو روباه نه ای چشم چپ تو راست بگو کور چرا است

ملّا محسن در جواب او این رباعی را فرستاد:

در مذهب رندان جهان عین عطا است

چپ کوری و راست بینی این شیوهٔ ما است

روبه صفتا اگر تو روباه نه ای بغض علی و آل بگو در تو چرا است

مؤلّف کتاب گوید که این شاعر ملّا جامی شارح کافیّه نیست چه او مقدّم تر است از ملّا محسن به حسب تاریخ بلکه ملّا جامی شاعر است که دیوانی دارد و کتاب یوسف و زلیخا از اشعار او است و شرحی بر نصوص محیي الدّین عربی نوشته که شیر و شکّر است یعنی بعضی از جاهای آن کتاب عربی و بعضی فارسی است او صوفی و سنّی است اگر چه در آخر حال این قصیده را گفته ( اصبحت زائراً لك یا شحنة النّجف ) لیکن شیعه نیست چنان که بعضی گمان کرده اند و قاضی نور الله در کتاب مجالس اکثر سنّیّان و صوفیّان را شیعه و خوب دانسته مگر ملّا جامی را که او را سنّی دانسته است و ظاهر این که ملّا

جامی شاعر نیز از ملّا محسن تقدّم دارد چنان که بر متتبّع مخفی نیست و چون در این مقام سخنی از سیّد شریف گذشت که شرح بر کافیه نوشته پس باکی نیست که مجملی از احوال او و ملّا سعد ذکر شود بدان که ملّا سعد از فضلاء سنّیان است و وفات او در سال هفتصد و نود و سه بود و سیّد شریف نیز از فضلاء ایشان بود و قدری هم در نزد ملّا سعد تلمّذ نموده بود پس از آن با او در مقام معارضه بر آمد ملّا سعد شرح بر تصریح زنجانی نوشت سیّد شریف امثله و تصریف میر نوشت و ملّا سعد در منطق تهذیب نوشت که متن حاشیهٔ ملّا عبدالله است و سیّد شریف رسالهٔ کبری و صغری را نوشت و حاشیّه بر شرح مطالع نوشته است و ملّا سعد شرحی بر شمسیّه نوشته است که مردم آنرا تدرّس و تدریس می کردند سیّد شریف حاشیّه بر شمسیّهٔ قطب المحقّقین نوشت از آن سبب مردم شرح شمسیّهٔ ملّا سعد را متروک ساختند و شرح قطبی را حاشیّهٔ سیّد شریف تعلّم و تعلیم می گرفتند و شرح شمسیّهٔ ملّا سعد را متروک ساختند و ملّا سعد شرحی بر ارشاد در علم نحو نوشت سیّد شریف حاشیّه بر شرح متوسّط و حواشی بر شرح رضی نوشت و شرح کیپا که شرح کافیه است نوشت و ملّا سعد در معانی و بیان مطوّل و مختصر را نوشت سیّد شریف شرح بر

مفتاح و حاشیۀ مدوّنه بر مطوّل نوشت که شاید مطوّل را متروک کند ممکن نشد و ملّا سعد در علم کلام مقاصد و شرح آنرا نوشت سیّد شریف شرح بر مواقف عضدی نوشت و ملّا سعد در علم اصول شرح بر شرح عضدی بر مختصر اصول نوشت پس سیّد شریف نیز حاشیّه بر شرح مختصر عضدی نوشت و ملّا سعد در علم تفسیر حاشیّه بر کشّاف نوشت سیّد شریف نیز حاشیّه بر کشّاف نوشت گویند که ملّا سعد از دهان او کف بسیار بیرون آمد چون به سیّد شریف خبر دادند گفت که آن غایط و فضلۀ بسیار بود که ملّا سعد در شرح تصریف خورده بود اکنون بیرون آمد ایضاً گویند که ملّا سعد در نصف اوّل مطوّل شرح رضی را نداشته لهذا آن تصنیف را در مدّت شش سال تألیف نمود و در نصف آخر شرح رضی را پیدا کرده و آن نصف اخیر را شش ماه نوشت مؤلّف کتاب گوید که این سخن ظاهراً بی اصل باشد چه نصف اخیر مطوّل بیان و بدیع است و در شرح رضی بسیار کم از بیان و بدیع سخن می گوید بلی نصف اوّل که علم معانی است غالبش مسائل نحویّه است و احتیاج به شرح رضی در آن بسیار است ایضاً گویند که ملّا سعد به یکی از علماء معاصرین در مقام تعریض و هجو بر آمده است و این بیت از بابت لغز ذکر کرده :

ولست جديراً أن تكون مقدّماً          وما انت الّا نصف ضدّ المقدّم

یعنی تو سزاوار نیستی که بر کسی تقدّم جوئی و نیستی تو مگر نصف ضدّ مقدّم و ضدّ مقدّم، مؤخّر است و نصف مؤخّر، خر است یعنی تو حماری و ایضاً گویند که چون سیّد شریف خواست که در مقام مناقصهٔ ملّا سعد بر آید و بر تألیفات او ردود و حواشی بنویسد ملّا سعد به او پیغام فرستاد که دو کتاب مرا حاشیّه بنویس و ردّ مکن یکی شرح تصریف چه اگر آنرا ردّ کنی مرا مفتضح ساخته و آن اوّل تألیف من است و من اعتراف به قصور خود در آن کتاب دارم دوّم کتاب تهذیب منطق چه من آنرا به قسمی ننوشته ام که بر او ایرادی وارد آید و از مسلّمات قوم در نگذشته ام پس اگر بر آن چیزی بنویسی مایهٔ رسوائی تو خواهد بود گویند که ملّا سعد قاضی تفتازانی بوده و سیّد شریف در مقام آن بر آمد که در کتاب او رخنه کرده باشد و منصب قضاوت را از او گرفته باشد پس به مجلس سلطان رفت که تا ملّا سعد با شاگردانش حاضر شدند هفت مسند در زیر ملّا سعد گذاشتند و قرار دادند که در هر مسئله که سیّد شریف بر ملّا سعد غلبه کند یك مسند از زیر ملّا سعد کشیده و در زیر سیّد شریف بیندازند هم چنین قرار شد که شاگردان طرفین هیچ نگویند و هر که سخن گوید از

تلامذه زبانش را ببرند پس در شش مسئله سیّد شریف بر ملّا سعد غلبه کرد و ملّا سعد بسیار کم حافظه بود پس شش مسند از زیر ملّا سعد کشیدند و در زیر سیّد شریف انداختند پس سیّد شریف از ملّا سعد سؤال کرد که علم از چه مقوله است ملّا سعد فرو ماند خطائی که یکی از فضلاء تلامذهٔ ملّا سعد بود گفت غلیان بیاورید ملّا سعد گفت که از مقولهٔ کیف است سیّد شریف گفت که خطائی جواب آنرا گفت و شرط آن بود که از شاگردان کسی تکلّم نکند پس زبان خطائی را به جهت این سخن حسب الشّرط بریدند و از آن زمان خطائی ملقّب به خطائی شد و گویا این حکایت بی اصل است و ختائی با تاء منقوطه است و منسوب به شهر ختا است و غلیان هم در آن زمان گویا نبوده و ملّا سعد هم آن قدر بی فهم نبوده اگرچه معارضات طرفین شهرت دارد و همیشه با هم در مقام مناقضه بودند و سیّد شریف در خدمت قطب المحقّقین محمّد بن محمّد الرّازی البویهی درس خوانده و ملّا جلال دوانی از شاگردان سیّد شریف است گویند که سیّد شریف در حقّ حضرت فاطمه علیها السّلام اعتقاد فاسدی داشت و قول به عصمت آن صدّیقهٔ کبری را رد نموده و رساله در این باب نوشته ، خداوند عالم او را خوار و خفیف ساخته از

آن وقت تا به حال هر چه دختر از سیّد شریف به عمل می آید همه همین که از مادر متولّد می شوند بکارت ندارند و ولادت سیّد شریف در سال هفتصد و چهل بوده در بلدهٔ جرجان و وفاتش در سال هشتصد و شانزده پس عمر او هفتاد و شش سال بود الحاصل کلام در خواجه نصیر الدّین طوسی بود و آن جناب در احیاء مذهب شیعه غایت مجادله را از هر جهة ملحوظ داشت و علماء عامّه را در اوّل با ایشان در امامت مناظره می نمود و چون ایشان را ملزم می داشت آن وقت اگر مذهب تشیّع اختیار می کردند بسیار خوب و الّا به تیغ بی دریغ سر از بدن ایشان بر می داشت و از خال مفضال قدوهٔ ارباب علم و کمال عالم زاهد انور آقا سیّد جعفر شنیدم که در آن زمان ملّا قطب الدّین شیرازی سنّی و مجلس درس داشت و جامع و فاضل بود پس خواجه به لباس مبدّل در مجلس درس او قدم گذاشت و در صف نعال نشست و در درس هیچ نگفت پس از آن به منزل خود رفت پس کسی که در پهلوی خواجه نشسته بود خواجه را شناخت پس از انقضاء مجلس به مدرّس گفت که این شخص در پهلوی من نشسته بود خواجه نصیر الدّین بود ملّا قطب گفت که البتّه صباح نیز خواهد آمد صلاح آن که در علمی که او را ربطی نباشد مباحثه کنیم گفتند که

در هر علم او را تألیفات است مگر در علم طب که از آن عاری است و چیزی
در تألیفات او در طب نشنیده ایم پس ملّا قطب قرار داد که فردا تلامذه کتاب
قانون را حاضر ساختند و مبحث نبض آن کتاب را تدریس کنند چون صباح شد
تلامذه جمع شدند و ملّا قطب شروع به تدریس مبحث نبض نمود و ایرادات
بسیار بر شیخ الرّئیس کرد و خود هم تحقیقاتي نمود از آن پس به آن تلمیذ که در
پهلوی خواجه نشسته بود گفت که فهمیدی آن تلمیذ گفت بلی فهمیدم ملّا
قطب گفت پس آنرا تقریر کن آن تلمیذ در مقام تقریر لکنتی بر زبانش بود
پس خواجه گفت اگر اذن می دهید من به شما معروض دارم ملّا قطب گفت که
شما هم فهمیدید گفت بلی گفت تقریر کن خواجه گفت اغلاط شما را تقریر کنم یا
آنچه حقّ است بگویم ملّا قطب گفت که اوّل سخنان مرا مذکور کن از آن
پس غلط و خبط مرا ذکر کن پس از آن تحقیق کن، خواجه اوّل ذکر ایرادات
ملّا قطب نموده از آن پس غلط او را رسانید و از ایرادات او جواب گفت بعد
از تحقیق حق فرمود پس ملّا قطب از جای خود برخاست و دست خواجه را
گرفت و به جای خود نشانید و کمال احترام را مرعی داشت پس امامت میان
ایشان گفتگو شد خواجه او را ملزم داشت و اثبات خلافت امیر المؤمنین علی

السّلام نمودن ملّا قطب شیعه شد و بعد از چندی مرتد شد به مذهب اوّل باز گشت باز خواجه با او مباحثه کرده و او را مجاب ساخته تا سه دفعه باز ملّا قطب مرتد شد خواجه خواست که باز با او مباحثه کند ملّا قطب گفت که مرا تاب مناظره با شما نیست به یکی از تلامذه امر کنید که با من مناظره کند اگر مرا ملزم ساخت من شیعه می شوم و دیگر بر نمی گردم پس خواجه به یکی از تلامذه فرمود که با او مجادله داشتند و او را ملزم ساختند بار دیگر ملّا قطب شیعه شد و دیگر بر نگشت و در سلك تلامذهٔ خواجه محسوب شد و با او بود و در خدمت او ماند و تلمّذ می نمود تا زمانی که خواجه در یکی از مقامات جنگ ترتیب صفوف می داد که با خلیفهٔ عبّاسی جنگ کند ملّا قطب دوازده ایراد را که در منطق بود و تا آن روز حل نشده بود یك یك را به خواجه القاء کرد هر یك صف که ترتیب می داد و این دوازده ایراد را جواب گفت ملّا قطب یك ایراد می کرد و خواجه از ایرادش جواب می گفت تا این که دوازده صف ترتیب داد و این دوازده ایراد را جواب گفت ایضاً خال مفضال آقا سیّد ابو جعفر تنکابنی مذکور داشت که هلاکو خان ضعیف ایمان بود وقتی به خواجه معروض داشت که هر سلطانی به رعایای خود فرمانی می

نویسد آیا فرمان خدای تو کجا است خواجه گفت که فرمان خدای ما می
رسد پس حکم کرد که قرآنی بر ورق آهو بنویسند به نحوی که پنجاه بار شتر او را
ترتیب دهند و با کوس و کرنا و جمعیّت بسیار وارد کنند پس مأمورین به فرموده
عمل کردند و در زمانی که خواجه در نزد هلاکو خان نشسته بود که آواز
کوس و کرنا پیچیدن گرفت خواجه بی اختیار به استقبال شتافت و به هلاکو
گفت که این فرمان خدای من است که می آورند پس هلاکو برخاست و با
خواجه همراهی کرده استقبال نمودند و به اعزاز و اکرام آنرا وارد کردند پس
هلاکو از خواجه درخواست آن نمود که احکام عبادت را بر طبق عقل به
نحوی که عقل سلطان به پسندد مدلّل سازد خواجه قبول این معنی کرد و همهٔ
احکام را چنان به عقل ثابت کرد که هلاکو خان را پسند آمد مگر دو مسئله
خواجه عاجز آمد آن هم در اعمال مناسك حج یکی هروله و دیگری
رمی جمره، گویند که چون مادر هلاکو وفات یافت بعضی از اعاظم علمآء عامّه
به هلاکو خان گفتند که اموات را در قبر منکر و نکیر از اعتقادات و
اعمال سؤال می نمایند و والدهٔ شما عوام و سر رشتهٔ سؤال و جواب را ندارد
همان به که خواجه نصیر الدّین به همراه او در قبر فرستی که جواب منکر و

نکیر را بگوید خواجه فهمید که آن مرحله به سعایت علمآء عامّه شده پس
خواجه به شاه عرض نمود که سؤال منکر و نکیر در قبر برای هر کس ثابت
است و برای شما سلاطین نیز هست پس مرا برای خود داشته باشید و فلان
کس از علمآء عامّه در قبر در نزد مادرت بفرست که جواب ملکین را
بگوید پس هلاکو حکم کرد که آن عالم سنّی را در قبر مادر هلاکو گذاشتند و
خاک مذلّت بر سرش ریختند و اولادشرا یتیم کردند و این بزرگوار در معقول و
منقول و هیئت و حساب و نجوم و رمل و جفر و اسطرلاب سر آمد اهل زمان
بود و رساله در رمل نوشته که احسن رسائل است چنان که خفری نیز رساله
در رمل نوشته که احسن رسایل در آن فنّ است و در جفر نیز رساله نوشته و در
نجوم اعلم زمان بود گویند خواجه در سفری شب کرد و در بیابان منزل کرده که
شب در آن صحرا بخوابد صاحب آسیائی که در همان جا منزل داشت به نزد
خواجه آمد و عرض کرد که امشب به آسیا در آئید که امشب باران خواهد
آمد خواجه اسطرلاب برآورد و نگاه کرد خانۀ بارانی ندید پس گفت که
امشب گویا بارانی نبارد پس خواجه در همان بیابان به سر برد و به خواب
در آمد چون پاسی از شب گذشت باران آمد خواجه با ملازمان برخاستند و به

آسیا رفتند و آنرا پناه گرفتند پس خواجه سؤال کرد که بر تو از کجا معلوم شد
که امشب باران می آید آن مرد معروض داشت که مرا سگی است که هر وقت
آن سگ به آسیا درآید علامت آن است که آن شب باران می آید و بر ما
معلوم می شود دیشب عصری آن سگ به اندرون آسیا آمده بود دانستم که
باران خواهد آمد خواجه فرمود که افسوس عمر بسیاری فانی ساختیم و به قدر
ادراک و فهم سگی تحصیل نکردیم جناب خواجه را در بدو امر اعتقاد آن
بود که هر که وحدانیّت و سایر عقاید حقّه را به برهان نتواند ثابت نماید مشرک
و واجب القتل است و به این سبب مردم را بسیار تأدیب می نمود و اگر تعلیم نمی
گرفت قتل می کرد تا وقتی آن جناب به بیابانی رسید دید که شخصی به زراعت
اشتغال دارد خواجه اسب خود را به جانب او راند و به او گفت که خدا یکی
است یا دو؟ آن مرد گفت که خدا یکی است خواجه فرمود اگر کسی
بگوید که خدا دو است چه جواب خواهی گفت؟ آن مرد گفت با همین بیل
که در دست دارم چنان بر فرق او می زنم که شکافته شود پس خواجه دانست
که آن شخص راسخ الاعتقاد است پس خواجه از اعتقاد اوّل خود برگشت و
دانستن براهین حکمیّه را شرط ندانست و به یقین اکتفا فرمود، گویند که

سؤالی نوشتند و فرستادند به نزد خواجه که این شعر حافظ (کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز... الخ) آیا نشستگان خوانده می شود یا شکستگان؟ خواجه در جواب نوشت که بعضی نشسته خوانند بعضی شکسته دانند چون نیّت خواجه حافظ معلوم نیست ما را و لیکن مؤلّف کتاب را عقیده این که این شعر از خواجه نیست زیرا که حافظ متأخّر تر از خواجه بود چه وفات خواجه در سنهٔ ششصد و هفتاد و دو واقع شد و وفات حافظ شیرازی شاعر در سال هفتصد و نود و دو بوده چنان که قاضی نور الله در کتاب مجالس ذکر نموده گویند که خواجهٔ به شیراز و در بالا خانه ای منزل کرد پس سعدی شنید که خواجه آمده به دیدن او رفت و چون از پلّهٔ غرفه خواست بالا رود پلّه پلّه علی گویان قدم بر می داشت و می گذاشت چون به حضور خواجه رسید سلام کرد خواجه پرسید که تو شیخ سعدی می باشی؟ گفت آری خواجه از وی پرسید که تو چه مذهب داری سنّی هستی یا شیعه؟ گفت من شیعه ام خواجه فرمود که اگر شیعه بودی چرا خلفاء را مدح کردی؟ سعدی عرض کرد که تقیّه کردم خواجه فرمود زمانی ما مستعصم را کشتیم تو از که تقیّه کردی و چرا از برای او مرثیّه ساختی و گفتی:

آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین

در عزای ملك مستعصم امیر المؤمنین

سعدی جوابی نداشت خواجه امر فرمود پاهای او را به فلك بستند و آن قدر چوب زدند که بدنش در زیر ریزه های چوب پنهان شد پس او را به دوش کشیدند و به منزلش بردند هفت هشت روز زنده بود تقریباً از آن پس روحش با روح مستعصم عبّاسی هم آشیان شد و بعضی نوشته اند که صد و ده سال عمر کرد و بعضی او را شیعه می دانستند مانند قاضی نور الله در کتاب مجالس و والد ماجدم در مجموعه و جُنگی نوشته که سالها در تشیّع سعدی تأمّل داشتم تا این که معلوم شد که او شیعه بوده و اشعاری از او در تشیّع نقل کرد مؤلّف کتاب گوید که اینها افسانه است و او سنّی بود و اکثر شعراء فاسد العقیده و یا فاسق می باشند اگر کلمات ایشان قابل تأویل است و در این مقام مؤلّف را مناظرهٔ جیده ای است بیانش این که در یکی از سنوات گذار مؤلّف کتاب به بلدهٔ لاهیجان افتاد آقایان و علمآء آنجا در غایت احترام برآمدند و مجلس مهمانی و ضیافت دوره قرار دادند و اکثر علمآء آن بلد در آن وقت از قدماء و از حکماء بودند و حکیم ناقص بودند و کمالی در فنّ حکمت نداشتند و

طریق شرع اطهر در دست کمی از علماء آنجا بود پس شبی یکی از علمآء آنجا از همه برتر و اشهر بود مرا و علماء آنجا را به مهمانی خواست بعد از صرف غذا آن عالم دیوانی در عرفان مانند دیوان حافظ ساخته بود آنرا به نظر من رسانید که آنرا تصحیح کنید من گفتم که شأن دیوان شما اجلّ از آن است که من آنرا تصحیح کنم و از جمله اشعار دیوانش این شعر بود:

هر چه شد از سبحه و سجّاده بود　　　بی سبب رسوای عالم باده شد

پس سخن در اشعار کشید و علمآء آن مجلس که فی الحقیقة بی خبر از احوال مبدء و معاد بودند در مقام مدح خواجۀ حافظ برآمدند به نحوی حدیثی نقل کردند بدین وجه که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روزی به کنار دجله رفت و قلمدان و کاغذ خواست پس به قدر چند قطعه کاغذ نوشت و در آب انداخت و فرمود که اینها کلمات معرفت آمیز و حقیقت علم است که بعد از چند سال در شیراز عارفی که از اولیاء الله است خواهد برانگیخته شد و این کلمات که در این رقاع نوشته ام از زبان او خواهد جاری شد و آن عارف حافظ خواهد بود مجملاً در این باب سخن های بسیار گفته شد و من سکوت داشتم آخر الامر همه به من رجوع کردند که شما چرا ساکت نشسته اید در

این باب می خواهیم سخنی از شما شنیده باشیم من گفتم امّا در خصوص حدیث پس آن جعل صرف و کذب است چه اهل اخبار ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام، فقهاء و محدّثین می باشند و چنین حدیثی در کتاب تا به حال بر نخورده ایم و از مشایخ خودمان هم نشنیده ایم و بر فرض این که شما در کتابی دیده باشید باید ملاحظه کرده که معتبر است یا نه و مؤلّف چنین کتاب از چه فرقه است مجملاً این از سبك احادیث ائمّه خارج است و هر کسی را که انسی در اخبار باشد می داند که این حدیث افتراء است چنان که آخوند ملاّ محمّد باقر مجلسی در کتاب بحار در مجلّد چهاردهم که کتاب سماء و العالم است حدیث کمیل را ذکر کرده که از امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال از نفس کرده بود آن جناب در جواب فرمود که کدام نفس را اراده کرده ای کمیل گفت که زیادتر از یك نفس مگر موجود است آن جناب فرمود بلی نفس نباتیّه و نفس حیوانیّه تا آخر حدیث پس از آن مجلسی می گوید که این حدیث از سبك کلمات ائمّه خارج است و به این قسم ائمّهٔ ما سخن نمی گفتند و هم چنین در احادیث کتاب مصباح الشّریعه و مفتاح الحقیقه علماء تأمّل دارند بلکه می گویند که از سبك کلمات ائمّه خارج است و امّا احوال حافظ پس بدانید که این تأویلات که عرفاء برای

اشعار ذکر کرده اند من هم برخورده ام و آنها را می دانم و همۀ اشعار را می توانم
تأویل نمایم بلکه رسائل بسیار در تأویلات این اشعار و شرح آنها نوشته اند
لیکن من از شما سؤالی دارم که از روی انصاف بعد از تأمّل جواب آنرا
گوئید و آن سؤال این است که فرض کنید که پیغمبر ص در مدینه تشریف
دارند و اصطلاحاتي برای عبادات از جانب خدا قرار دادند مانند این که لفظ
قرآن را اسم کرده اند برای کلام خدا و صلوة را برای عبادت خدا و صوم را
برای امساک مخصوص در طاعت خدا و هکذا در لسان این پیغمبر ص لفظ خمر
معنی آن شراب است که همین پیغمبر ص آنرا نجس دانسته و لواط اسم است
برای عمل محرّم مخصوص که بر فاعل آن حدّ قتل لازم است و هکذا فرض
کنید که شخصی از شیراز پیدا شد و دین اسلام را اختیار کرد لیکن برای خود
نظر به مضمون (لا مشاهة فی الصطلاح) اصطلاحاتي قرار داد مانند این که
گفت که هر وقت من بول می گویم العیاذ بالله نماز را اراده می کنم و هر وقت که
غایط می گویم العیاذ بالله مراد من قرآن است و شراب که می گویم مراد من
مست بودن از محبّت خدا عدم تذکّر غیر خدا است و هکذا پس مردم به پیغمبر
ص عرض کردند که شخصی متدیّن به دین شما است و چنین اصطلاحاتي قرار

داده است اکنون شما انصاف دهید که پیغمبر ص خواهد گفت که او خوب کرده و او را خلعت دهید و یا خواهد گفت که بسیار بد کرده است و او را گردن بزنید و یا چوب بزنید و او را توبه دهید حضرات علمآء اوّل تأمّلی کردند از آن پس همه تصدیق کردند که مقتضای عقل و طریقهٔ عرف و عادت این است که پیغمبر ص بگوید که او را تأدیب و سیاست کنند و معروف است که شخصی از تلامذهٔ آخوند ملاّ علی نوری سؤالی نوشت که چه معنی دارد این شعر حافظ که گفته است:

می دو ساله و محبوب چهارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

و آنرا به خدمت ملاّ علی نوری فرستاد چون عرفا می گویند که مراد حافظ از محبوب چهارده ساله پیغمبر ص است که در چهل سالگی مبعوث شد و چهار ده ، چهل می شود آخوند ملاّ علی در جواب نوشت که نور هر دو چشم من معنی می دو ساله آن شرابی است که دو سال مانده باشد و اهل نشأه گویند که تأثیر چنین شراب برای مستی بیشتر از شرابهای دیگر است و مراد از محبوب چهارده جوانی است که به سنّ چهارده باشد و بر پشت لبش سبزه زار شده باشد و اهل ذوق می گویند که با آن امرد صحبت داشتن الذّ است و حافظ

غیر این معنی اراده نکرده است آنچه عرفا توجیه و تأویل می کنند اشهد بالله که خلاف است و مراد حافظ نبوده گویند که خواجه نصیر الدّین در زمان مسافرت شبی را به قریه ای رسید و آن شب در آنجا به سر برد چون تنها بود از اهل آن قریه پرسید که در این ده ملّائی دارد یا نه؟ گفتند ملّا مکتبی در اینجا هست که معلّم اطفال است پس خواجه نصیر الدّین امر به احضار او فرمود چون حاضر شد خواجه گفت که ملّا مکتبی فهمی ندارد که با او گفتگو کنیم اگر شعری بداند قدری بخواند پس گفت اگر شعری می دانی بخوان ملّا مکتبی گفت که از اشعار خود بخوانم یا از اشعار دیگران؟ خواجه فرمود مگر تو شاعر می باشی؟ عرض کرد بلی فرمود از اشعار خود بخوان ملّا مکتبی کتاب لیلی مجنون ساخته بود قدری از آن اشعار برای خواجه خواند خواجه را خوش آمد و برای او مرسوم و وظیفه قرار داد و مشهور است که از خواجه سؤال کردند که چگونه است که امام فخر رازی با آن همه فهم و ادراک سنّی شد در جواب گفت که امام فخر سنّی نشد بلکه امام فخر شد یعنی چنین نیست که امام فخر اوّل تحصیل فهم کرد و پس از آن در میان مذاهب دین اهل تسنّن اختیار کرد بلکه اوّل سنّی بود و دین آباء و اجدادی داشت پس از آن

فاضل و صاحب فهم و ادراک شد و عصبیّت دین پدر و اجداد او را مانع شد که انتقال به مذهب شیعه نماید انصاف این که این سخن در نهایت حسن و دقّت است و سزاوار آن است که آنرا به آب طلا نویسند و مسموع شد بلکه مشهور است که خیّام شاعری جبری مذهب بوده و این رباعی را در این باب گفته:

من می خورم و هر که چه من اهل بود　　می خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل می دانست　　گر می نخورم علم خدا جهل بود

پس خواجه نصیر این رباعی را در جواب نوشت:

این نکته نگوید آن که او اهل بود　　زیرا که جواب شبهه اش سهل بود
علم ازلی علّت عصیان کردن　　نزد عقلا ز غایت جهل بود

شیخ بهائی زیّد بهائه در مجلّد ثانی از کشکول که محقّق طوسی بعد از فتح بغداد به صاحب حلب نوشت (امّا بعد فقد نزّلنا بغداد سنة خمس و خمسین و ستّ مأة فساء صباح المنذرین فدعونا مالکها فانّی محقّ علیه القول فاخذناه اخذاً وبیلاً و قد دعوناک الی طاعتنا و ان اتیت فروح و ریحان و جنّة نعیم و ان ابت فلا سلطن منك علیك فلا تکن کالباحت عن حتفه بظلفه و الجارع مارق انفه بکفّه

و السّلام ) و آنچه تحقیق مقام است در واقعۀ بغداد و قتل مستعصم پس بر دو وجه نقل شد چنانچه صاحب مجالس المؤمنین گفته که در اوایل حال خواجه را داعیۀ ترویج مذهب اهل بیت بود چون ملاحظه نمود دید که مؤیّدالدّین علقمی که وزیر بالاستقلال مستعصم خلیفۀ عبّاسی بود و از اکابر فضلاء شیعۀ امامیّه بود چنان دید که دارالسّلام بغداد مقصد ساخته به یمن و امداد او تأیید مؤیّدالدّین خلیفه را مهتدی سازد و به دین تشیّع درآورد در این باب کتابتی به جناب مؤیّدالدّین با قصیدۀ عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و چون مؤیّدالدّین صیت کمالات و فضایل نفسانیّه و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرّب او را با خود مصلحت ندیده و ملتفت جواب کتاب او نگردید و چون آن نسیم نومیدی به مشام خواجه وزید دید که توقّف در بلاد عراق و خراسان از رهگذر سنّیّان تعصّب انگیز فتنه بنیان و بیم خون دین قوم تتار و چنگیز و متقلّبان متعسّر و یا متعذّر است همواره متفکّر در گوشه و کنار روزگار می گذرانید تا این که رئیس ناصرالدّین محتشم که از افاضل زمان و از اسخیّاء امراء علاء الدّین محمّد بن جلال الدّین حسن پادشاه اسمعیلیّان قلعۀ الموت و قهستان بوده خواجه را به لطایف الحیل نزد خود برد و

صحبت او را مغتنم شمرده در رعایة خاطر او به اقصی مراتب کوشیده و از افادات خواجه مستفید گردیده و خواجه کتاب ناصری را به نام او در رشتهٔ تألیف کشیده چون خبر ورود خواجه به قلعهٔ رودبار و اقتباس حاکم آن دیار از پرتو آن بزرگوار به گوش هوش علاء الدّین محمّد رسید بر آن سعادت رشك ورزید طوعاً و کرهاً خواجه را نزد خود طلبید و قدوم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت و بزرگی و نام خود دانست در اعزاز و اکرام لوازم اهتمام تمام نموده و خواجه چنان می دید که فضلای دلاویز ایران به واسطهٔ ترکتاز چنگیزیّان از فتنه و آشوب لبریز است و مع هذا آن جماعت اسمعیلیّه در اصل مذهب تشیّع با او شریك بودند و اسباب فراغت و مطالعهٔ او را به احسن وجه مهیّا می نمودند لاجرم عمری به عذاب صحبت ایشان گرفتار بود تا زمانی ایلخان یعنی هلاکو به قلاع اسماعیلیّه نزدیك گردید و با خورشاه بن علاء الدّین محمّد به صواب دید به ملازمت هلاکو خان رسید و هلاکو از قدوم خواجه نهایت مسرور و در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه به تقدیم رسانید و انتظام کلیّهٔ امور خود را به اقتضای رأی حکمت آرای او مفوّض داشت و در کتاب حبیب السّیر کیفیّت افتادن خواجه به قلاع اسماعیلیّه و رسیدن او از

آنجا به خدمت هلاکو خان بر این وجه مسطور است که در زمان مستعصم خلیفه، جناب خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطّه ناصر الدّین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آن عالی مقدار گشاده آن جناب در ایّام بودن در آنجا کتاب اخلاق ناصری را به نام او تألیف نموده و قصیدهٔ عربیّه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده به بغداد فرستاد ابن علقمی را این صورت موافق مزاج نیفتاد بر پشت قصیده به ناصر الدّین محتشم نوشت که مولینا نصیر الدّین به خلیفهٔ روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و آن بزرگ را خورد نباید شمرد چون آن نوشته به ناصر الدّین رسید خواجه را حبس نمود در وقتی که ناصر نزد علاء الدّین محمّد به قلعهٔ الموت یا میمون دژ می رفت آن جناب را به همرا برد و به او سپرد بنا بر آن علاّمهٔ زمان چند گاهی به حسب ضرورت در میان ملاحده اوقات صرف نمود و چون اساس دولت آن طبقه به صدمهٔ سپاه مغول در هم شکست خواجه از میمون دژ بیرون آمده به ایلخان پیوست و به اصناف الطاف اختصاص یافته در سلک خواصّ و مقرّبان اختصاص یافت و بعضی از علماء نوشته اند که زمانی که خواجه به همراه ناصر محبوساً به نزد

علاء الدّین رسید و در آنجا محبوس شد در میان حبس چند کتاب تصنیف کرد از آن جمله کتاب تحریر مجسطی و در آن چندین مسئله از مسائل هندسه است پس چون ایلخان مشهور به هلاکو خان که از اولاد چنگیز بود نزدیک به قلاع اسمعیلیّه شد و خواست که آن بلاد را فتح کند پس پسر ملک علاء الدّین به اشارهٔ محقّق در پنهانی بیرون رفت و به خدمت هلاکو خان رسید پس هلاکو کیفیّت احوال را فهمید و دانست که خواجه در آنجا محبوس است آن قلعه را فتح کرد و خواجه را نهایت احترام کرده و او را به همراه خود برداشت و امور کلّیّه را به صواب دید رأی او گذاشته پس محقّق طوسی را هوای فتح بغداد در نظر آمد زیرا تعصّب مستعصم در مذهب تسنّن در نظر محقّق ظاهر و هویدا بود پس با هلاکو به بغداد رفتند و بعد از محاصره و شدّت آن خلیفه به قضّاة بغداد و سادات بنی عبّاس و پسرهای خود ابوبکر و احمد و غیر آنها از دروازه بیرون آمده وارد اردوی هلاکو خان شدند پس خواجه به نزد سلطان رفت و گفت امر کن که ملازمان و مصاحبان خلیفه را در چادری منزل داده و خلیفه و پسرهایش به مجلس بخواه و به قتل ایشان مبادرت کن پس حکم جاری شد اوّل پسرهای خلیفه را بعد از حضور به صلب و دار آویختن

مأمور شدند و خلیفه در حضور سلطان و خواجه ایستاده و خواجه تحریص در قتل خلیفه داشت بعضی از علمآء عامّه که در اردوی کیوان شکوه هلاکو خان منزل داشتند و مصاحبت می کردند به هلاکو خان معروض داشتند که خلیفه از سادات و از اهل بیت و خویشان پیغمبر ص است و مصلحت در قتل او نیست چه اگر کشته شود همانا زمین بلرزد و شکافته شود و لشگر تو را فرو برد و آسمان به سر زمین افتد و عذابها نازل شود خواجه فرمود که اینها همه سخنهای ا باطل است چه فرزند پیغمبر ص را کشتند و آسمان بر زمین نیامد و عذاب نازل نشد با آن که آسمان و زمین به واسطهٔ او بر پای بود و بر حق بود و بناحق خون او را ریختند و شهیدش ساختند و این خلیفه بر باطل و ظالم و غاصب حقوق است در قتل او عذابی نازل نخواهد شد پس باز علماء عامّه در مقام منع برآمدند و هلاکو خان را نیز خوفی در دل به ظهور پیوست چون خواجه کار را بدین منوال دید فرمود که می خواهی که خون او بر زمین ریخته نشود پس امر کن که او را در بساطی به پیچند و او را با دست و بازو در همان بساط آن قدر بمالند که در آنجا کارش تمام شود و خون او بر زمین ریخته نشود هلاکو خان را این سخن پسند آمد و گفت که بساط آوردند و او را در آنجا پیچیدند و آن قدر

مالش دادند که خلیفه عمر خود را به علمآء عامّه بخشید از آن پس داخل بغداد شدند و فتح نمودند از آن پس سلطان که هلاکو باشد امر کرد که در مراغه رصد ببندند پس خواجه آلات رصدیّه را فراهم آورده و از اعوان او بر آن رصد جمعی از علمآء و جمعی از تلامذه خواجه بودند و هلاکو خان فرستاد و همه را جمع کرد که در خدمت خواجه باشند و این عمل را انجام دهند از آن جمله ملّا قطب شیرازی که شاگرد محقّق طوسی بود او است صاحب اشراق و ملّیات و فاضل و حسن الخلق و مبرّز در جمیع فنون حکمت امّا عجب از صاحب لؤلؤ که گفته است ملّا قطب در صحبت خواجه مفید یا مستفید بود و این سخن از صاحب لؤلؤ خبط بیّن است و ناشی از عدم تتبّع و عدم خبرت به قوانین حکمت است چه ملّا قطب شاگرد خواجه بود و او را چه نسبت که در مجلس خواجه مفید باشد و از آن جمله مؤیّدالدّین حروصی دمشقی است و او متبحّر در علم هندسه و آلات رصد بود و در مراغه به موت فجائه در سال ششصد و چهار وفات کرد و فخر الدین مراغی را از موصل آوردند و او طبیب فاضل حاذق بود و نجم الدّین کاتبی را از قزوین آوردند و او در حکمت و کلام فاضل بود و محیي الدّین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و او فاضل

و مهندّس و متبحّر در علوم ریاضیّه بود و محیی الدّین مغربی او نیز مهندّس و
فاضل در علوم ریاضیّه و اعمال رصد بود و نجم الدّین کاتب بغدادی که فاضل
در اجزاء ریاضی و هندسه و علم رصد و کاتب صور بود و به حسب طبع ،
احسن خلایق بود و حرکات کواکب را ضبط کردند و خواجه در آن اثناء
وفات نمود و این فضلاء حساب بعضی از دقایق حسابی را نگاه می داشتند و
قطب الدّین علاّمهٔ شیرازی که از اعاظم تلامذهٔ خواجه بود با آن جماعت
مشارکت می نمود بلکه شریك غالب بود اگر چه جناب خواجه به واسطهٔ
این که ملاّ قطب شاگرد او بود و به جهت استاد و شاگردی نام او را با آن
جماعت در کتاب زیج ذکر ننمود و نزدیك رسیدن اجل موعود اصلاح
بعضی از خلل ها را که در زیج مانده بود به آن جماعة که از اصلاح آن قاصر
بودند حواله نمود و این معنی موجب کدورت ملاّ قطب شد با این که قدرت بر
اصلاح آنها داشته از روی طرح و اعراض به آن جماعت واگذاشت و زیج
خواجه اگر چه نهایت دقّت در آن شده لیکن چون به انجام نرسیده است لهذا
متروک شد لیکن مع ذلك در خسوف و کسوف و تعدیلات محلّ اعتماد
جمیع منجّمین است و احکامش در این باب از همه زیجات معتبر تر است

و خواجه در علم معقول تلمیذ فرید الدّین مشهور به داماد است و او تلمیذ سیّد صدر الدّین سرخسی است و او از شاگردان افضل الدّین غیلانی است و او از شاگردان ابو العبّاس لوکری است و او از شاگردان بهمنیار است و او از شاگردان شیخ الرّئیس ابو علی بن سینا است و امّا مشایخ او در علم منقول پس خواجه از شاگردان پدرش محمّد بن الحسن است و او تلمیذ سیّد فضل الله راوندی است و او تلمیذ سیّد مرتضی راضی برادر سیّد مجتبی ابن الدّاعی است و او شاگرد جعفر بن محمّد دوریستی است و او تلمیذ سیّد رضی صاحب نهج البلاغه است و هم چنین از جمله مشایخ منقول محقّق سالم بن بدران مصری است و او در اجازهٔ خواجه نوشته:

قرء علی جمیع الجزء الثّالث من کتاب غنیة النّزوع فی علم الاصول و الفروع من اوّله الی آخره قرائة تفهیم و تبیین و تأمّل متبحّث من غوامضه عالم به فنون جوامعه و اکثر الجزء الثّانی من هذا الکتاب و هو الکلام فی اصول الفقه الامام الفاضل العالم الاورع المتقن المحقّق نصیر الملّه و الدّین وجیه الاسلام و المسلمین سیّد الائمّة و الافاضل مفخر العلماء و الاکابر و افضل اهل خراسان محمّد بن محمّد بن الحسن الطّوسی زاده الله فی علاء ه و احسن الدّفاع عن

حوباءه و اذنت له فی روایته عنّی عن السّیّد الاجلّ العالم الاوحد الطّاهر الزّاهد البارع عزّالدّین ابی المکارم بن علی بن زهرة الحسینی قدّس الله روحه نوّر ضریحه وجمیع تصانیفه و تصانیفی و مسموعاتي و اجازتي عن مشایخی ما اذکر اسانیده و مالم اذکر اذا ثبّت ذلك عنده و مالعی انّ اصنفه و هذا خطّ اضعف خلق الله و افقرهم الی عفوه سالم بدران المازنی المصری کتبه ثامن عشر شهر جمادی الاخری سنة تسع عشر و ستّ مأة حامد الله و مصلّیّاً علی خیر خلقه محمّد و آله الطّاهرین.

و سالم بدران مذکور ملقّب به معین الدّین مصری است و شهید در شرح لمعه در کتاب میراث، قولی از این بزرگوار نقل نموده و شیخ ابوالحسن بن شیخ سلیمان بن عبدالله بحرانی در رسالۀ سلافة البهیّة در ترجمۀ میثمیّه گفته که یافت به خطّ بعضی افاضل معتمدین که خواجه در فقه تلمّذ کرد در نزد کمال الدّین میثم و تلمّذ کرد شیخ میثم در نزد خواجه، تا این جا کلام او بود و ظاهر این که چنین چیزی به وقوع نرسیده باشد و علاّمۀ حلّی بعد از ورود محقّق به حلّه و دیدن نمودن از محقّق صاحب شرایع به خدمة خواجه رفت و در نزد او تلمّذ نمود و از او اجازه گرفت و شرح بر منطق و تجرید نوشت و ملاّ علی قوشچی

شارح جدید همیشه می گفت که اگر شاگرد عرب خواجه که علاّمهٔ حلّی باشد شرح بر تجرید نمی نوشت هر آینه در بوتهٔ اجمال باقی می ماند و چیزی از او فهمیده نمی شد و علاّمه در اجازه اش برای اولاد زهره بعد از ذکر خواجه فرموده که این شیخ افضل اهل عصر بود در علوم عقلیّه و نقلیّه و از برای او مصنّفات بسیار بوده در علوم حکمیّه و شرعیّه و بر مذهب امامیّه بود و اشرف کسانی بود که ما آنها را مشاهده کردیم در اخلاق، خدا نورانی کند ضریح او را قرائت کردم در خدمت او الهیّات کتاب شفاء ابو علی سینا را و از آن پس قرائت کردم در نزد او تذکرهٔ او را که در علم هیئت است و از تصنیفات او است پس او را اجل محتوم دریافت، خدای تعالی روح او را مقدّس کند، تا اینجا کلام علاّمه بود و بسیار عجب این که گفت خواجه بر مذهب امامیّه بوده و این مانند آن است که شهید اوّل گفته بود که قطب المحقّقین بی شك از امامیّه بود و ایراد آن مقام بر شهید و در این مقام بر علاّمه وارد است چه شأن خواجه اجل و اعظم است و اشرف و اعرف از آن است که در حقّ او کسی بگوید که او بر مذهب امامیّه بود، علاّمهٔ حلّی اعلی الله مقامه در کتاب منهاج الکرامة چنان وصفی خواجه را گفته که برای احدی کسی چنین وصف

ننموده حاصل ترجمهٔ عبارت او این است که سؤال کردم از استاد بشر و عقل حادی عشر محقّق طوسی نصیر الدّین که شما را چه دلیل است بر خلافة امیر المؤمنین علیه السّلام آن جناب در جواب فرمود که پیغمبر ص در حقّ علی ع فرمود که او کشتی نجات است هر که خود را بدان کشتی رسانید نجات یافت و هر که از آن تخلّف کرد غرق می شود و این خبر متّفق علیه فریقین است و بعد از پیغمبر ص اختلافات بسیار و طرق بی شمار مذاهب کثیره در دین پیغمبر ص پیدا شده لهذا ما به آن حدیث که متّفق است از این دریای خلاف و ضلالت خود را رهانیدیم و به کشتی علی سوار و امتثال امر پیغمبر ص نمودیم آورده اند که در مرتبهٔ دیگر که خواجه به بغداد وارد شد مرض موت ایشان را طاری شد در باب تجهیز و تغسیل و تکفین و تدقیق خود به فضلاء مؤمنین وصیّت می فرمودند یکی از حاضرین عرض کرد که مناسب این که نعش خواجه را به مشهد امیر المؤمنین علیه السّلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمود که مرا شرم می آید که در جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السّلام مرده باشم و از آستان او به جای دیگر هر چند افضل باشد نقل نمایند پس حسب وصیّت در عتبهٔ علیّهٔ کاظمیّه علیه السّلام

دفن نمودند و در قائمهٔ آن آستان که قایم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیهٔ کریمه را رقم فرمودند (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) و تاریخ وفاتش را به این قسم رقم نمودند و به نظم آوردند: (نصیر ملّت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چه او مادر زمانه نزاد) به سال ششصد و دو و به ذی الحجّه به روز هیجدهم درگذشت در بغداد و در جامع التّواریخ خواجه مذکور است که بنا بر وصیّت خواجه خواستند که در جوار مشهد مقدّس کاظمیّه علی مشرفها آلاف الثّناء و التّحیّة مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدّس محلّی اختیار نموده آغاز کندن کردند به یک بار سردابهٔ مرتّب و مزیّن به کاشی ظاهر شد چون نیک تفحّص کردند معلوم شد که ناصر عبّاسی جهة بارگاه خود مرتّب ساخته بود و او را نصیب نشد و به آن سعادت مستسعد نگردید و در رضافه ناصر را دفن کردند و چون خواجه به پاسبانی درگاه عرش آشیان آل عبا انگشت نما بود لهذا به موجب (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) در آن مکان کثیر الفیضان مدفون گردید و از مؤیّدات قبول امام او را آن که سرداب مذکور در روز شنبه پانزدهم جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت به اتمام رسید و در همان روز خواجه از مادر متولّد شده چنان که

عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه بوده تصانیف خواجه بدین وجه است اگر چه تألیفات او در علوم حکمیّه و کلامیّه و فقهیّه در مذهب شیعۀ امامیّه بسیار است لیکن اندکی از آنها مذکور می شود از آن جمله کتاب تجرید در علم کلام که مثل آن به وجازت و فصاحت و اشتمال بر ادلّه و اقوال در صفحۀ روزگار تا به حال نوشته نشده و بر او شروح بسیار نمودند مانند شرح قدیم از محمود اصفهانی و شوارق از ملّا عبدالله لاهیجی و شرح حاجی ملّا محمّد استرآبادی و شرح ملّا علی قوشچی که آنرا شرح جدید می نامند و سیّد شریف بر شرح قدیم حواشی نوشته و ملّا جلال دوانی و میر صدر و ملّا عبدالرّزّاق لاهجی و خفری و آقاجمال و خلیفه سلطان و شیخ حسین تنکابنی و سیّد ابراهیم بن ملّا صدری و غیر ایشان بر او حواشی نوشته اند و مؤلّف کتاب را نیز بر تجرید شرح فارسی است و کتاب تجرید منطق کتاب اساتر الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسّطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیئت و رسالۀ معینیّه در هر هیئت و رسالۀ سی فصل در معرفت تقویم و رسالۀ اسطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتّحت و التّراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصّل و رساله در جبر و قدر و

رسالۀ اجوبۀ سؤالات شیخ صدرالدّین قونوی و رسالۀ ردّ ایراد کاتبی بر دلیل حکماء در اثبات واجب و رساله در بحث امامت و ترجمۀ کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی و شرح مواضع مشکلۀ آن با التماس و تکلیف امیر ناصرالدّین محتشم که از داعیان طایفۀ اسمعیلیّه بود اخلاق ناصری به اسم ناصرالدّین مذکور و شرح کتاب ثمرۀ بطلمیوس به التماس خواجه بهاء الدّین محمّد بن خواجه شمس الدّین محمّد صاحب دیوان و رساله در فقد مواریث و رساله در تحقیق نفس الامر و رساله در تحقیق مهیت علم و رساله در فصول در کلام و رسالۀ اوصاف الاشرف و از این رساله و بعضی از مواضع رسالۀ فصول و شرح قصّۀ سلامان و ابسال که خاتمۀ کتاب اشارات است معلوم می شود که خواجه در نهایت زهد و انقطاع از خلق بوده چنان که این شعر که از گوهر طبع آن بزرگوار است بر آن شاهد است:

لذّات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست

روز تنعّم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

و از جمله رسایل او رساله ای است که در عقاید نوشته و مجمل و مختصر و مفید است و قاضی نورالله در کتاب مجالس آن رساله را نقل نموده است و رساله در

علم رمل تألیف نموده که بسیار مستحسن است و در علم رمل چند رساله بانهایت
اعتبار می باشد یکی رسالۀ خواجه و دیگر رسالۀ سکاکی و دیگر
رسالۀ محمّد بن احمد خفری ملقّب به شمس الدّین این رساله از کتب معتبرۀ
رمل می باشد و خواجه را رسالۀ دیگر در رمل است و یکی از این دو
رسالۀ رمل فارسی دیگری عربی است و ایضاً خواجه را رساله در جفر است
و این فقیر مؤلّف کتاب را نیز رساله در رمل و رساله در جفر است و منظومه در
رمل ناتمام است بدان که خواجه منکر مسئلۀ بداء است و این در نهایت
غرابت است و چون سخن از خفری گذشت پس باکی نیست که مجملی از
احوالات او ذکر شود اگرچه ظاهراً از حکماء علماء عامّه است بدان که
خفری از تلامذۀ میر صدرالدّین محمّد شیرازی است معروف است که در
زمانی شاه اسماعیل مردم را تکلیف به تعلّم احکام شرعیّه می نمود و ایشان
را تکلیف به لعن خلفآء می نمودند پس روزی داماد خفری از در درآمد و
اظهار تحسّر کرد و گفت این جماعة مردمان را تکلیف به لعن خلفاء می کنند
آیا چکار کنم ؟ خفری گفت برو لعن کن که دو سه عرب عامّی خلیفه بودند و
چون شاه اسماعیل ، خفری را از کاشان به اصفهان خواست و به او گفت که از

مذهب تسنّن رجوع کن خفری گفت که من چگونه بر مذهب ایشان باشم و حال این که حاشیّه بر الهیّات شرح تجرید نوشته ام که اگر عمر درس بخواند نمی فهمد پس سلطان گفت اگر راست می گوئی ایشان را لعن کن خفری لعنت کرد پس از خدمت پادشاه مرخّص شد به کاشان آمد مردمان به استقبال او شتافتند پس از ملاقات به او ایراد کردند که تو رفتی در اصفهان خلفا را چرا لعن نمودی خفری در جواب گفت که حیف نبود برای دو سه نفر عرب کون برهنه خون مثل من فاضلی ریخته شود و این حکایت را قاضی نورالله در کتاب مجالس و سیّد نعمة الله در کتاب انوار نعمانیّه نوشته است و قاضی نورالله نوشته است احکام و فتوائی که چون به حکم شاه طهماسب اوّل محقّق به ایران آمد و در مقام ترویج مذهب امامیّه برآمد و ملاّئی به کاشان فرستاد و در کاشان احکام فتوائی از خفری معروف بود به نظر محقّق ثانی رسانیدند و محقّق ثانی اکثر از فتاوی را بر وفق عقل و عدل یافت و مطابق با مذهب قاضی بیضاوی امامیّه دید و پسندید و گفت که خفری در علم منقول راجل بود و این احکام را به عقل گفته و این هم مؤیّد آن است که احکام شرعیّه بر طبق قواعد و احکام عقلیّه است و (کلّما حکم به العقل حکم به الشّرع و بالعکس) و

تألیفات خفری رسالۀ اثبات واجب و کتاب منتهی الادراک در علم هیئت و شرح تذکرۀ مسمّی به تکمله و رسالۀ حلّ مالا ینحل و حواشی بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی و حاشیّه بر الهیّات شرح تجرید قوشچی و حاشیّه بر اوایل شرح حکمة العین مسمّی به سواد العین و رساله در علم رمل نوشته بدان که چون سابقاً ترجمۀ علاّمۀ حلّی گذشت و معارضه میان علاّمه و قاضی بیضاوی اتّفاق افتاد که در آنجا ذکر نشده اکنون برای کثرت فوائد در اینجا ذکر می نمائیم پس می گوئیم که شیخ بهائی زیّد بهائه در کتاب کشکول گفته که او صاحب تصانیف مشهوره است اسمش عبدالله است و لقبش ناصر الدّین و کنیه اش ابوالخیر بن محمّد بن علی بیضاوی و بیضاء قریّه ای است از اعمال شیراز و فارس متولّی قضاء فضاء بوده و زاهد و عابد و متورّع در مذهب خود بود و آقا محمّد هادی مترجم قرآن او را قاضی سوداوی نام نهاد زیرا که چون قائل به خلافة بلافصل علی علیه السّلام نیست پس بیاضی از هدایت بر ناصیّۀ او پیدا نیست بلکه سواد ظلمت و ضلالت بر جبین او پیدا است و در زمانی داخل شهر تبریز شد به مجلس بعضی از فضلا رفت که مجلس درس بود و در صف نعال نشست چنان که او را کسی نشناخت پس مدرّس اعتراضاتي وارد آورد و

به آن افتخار کرده چون از تقریرش فراقة یافت بیضاوی شروع به جواب اعتراضات او نمود مدرّس گفت که گوش به سخن تو نمی دهم مگر این که ایرادات مرا تقریر نمائی تا بدانم که ایرادات مرا فهمیده ای یا نه قاضی گفت که ایرادات تو را به الفاظ تو نقل کنم یا به معانی، مدرّس مبهوت شد و گفت به الفاظ من اعاده کن پس قاضی آن ایرادات را به همان الفاظ نقل نمود و در ترکیب الفاظ آن بحث چند وارد آورد پس به اجوبهٔ متنافیه اعتراضات مدرّس را جواب گفت پس از آن خود به عدد اعتراضات او اعتراضات وارد آورد و از مدرّس جواب خواست مدرّس عاجز برآمده، وزیر سلطان در آن مجلس حاضر بود و چون واقعه را مشاهده نمود از جای خود برخاست و بیضاوی را به جای خود نشانید و چون از نام و نسب او پرسید و او را شناخت نهایت شرایط اکرام و احترام به جای آورد پس قاضی قضاة شیراز را طلب داشت، وزیر قضاء شیراز را به او واگذار نمود و به او تشریف و خلعت فاخر داد و فاتش در سال ششصد و هشتاد و پنج بوده و در بلدهٔ تبریز با خلفاء ثلاث محشور شد و شیخ علی نوادهٔ شهید در حواشی تعلیقه اش بر شرح لمعه در مسئلهٔ طهارت و حدث یا شکّ در تقدّم و تأخّر نوشته که علّامه در قواعد فرموده که استصحاب

می کند حالت سابقه بر آن طهارت را پس چون کتاب قواعد شیوع یافت و
نسخه اش در شیراز به نظر قاضی بیضاوی رسید و قاضی از قضاهمان مسئلۀ
طهارت و حدث را و شکّ در متقدّم و متأخّر را مطالعه نمود بر همان حاشیّه
نوشت به این مضمون (که ای مولای ما جمال الدّین خداوند تعالی ایّام افادات
تو را مستدام گرداند و تو امام اصولیین می باشی و در اصول مسئله مقرّر است که
در استصحاب بقاء موضوع شرط است و در این مسئله که تو فتوی داده ای با
این که شاکّ در متأخّر از طهارت و حدث استصحاب می کند حالت سابقه بر
این طهارت و حدث را صحیح نیست زیرا که آن حالت سابقه برابر طهارت و
حدث قطعاً زایل شده زیرا که اگر آن حالت سابقه طهارت بود یقیناً به حدث
زایل شد و اگر حدث بود یقیناً به طهارت دفع شد پس موضوع را بقائی نیست
پس چگونه استصحاب حالت سابقه می نمائی) پس قاضی آن ایراد را به نزد
علّامه فرستاد علّامه جواب طولانی نوشت و این مضمون را به منفصله و
مانعة الخلو برگردانیند و حاصل کلامش این که گفته ام استصحبه ای حکم به مثله
یعنی مثل حالت سابقه حکم می کند نه این که مراد استصحاب اصطلاحی باشد
پس علّامه آن جواب را به شیراز در نزد قاضی فرستاد قاضی چون آن را نظر

کرد بر آن مستحسن شمرد و قاضی را تألیفات حسنه است مانند کتاب غایت در علم فقه و شرح مصابیح و کتاب منهاج در علم اصول و از استادم آقا سیّد ابراهیم شنیدم که هفتاد شرح بر کتاب منهاج قاضی نوشته اند و کتاب طوالع در علم کلام و بر او نیز شرح بسیار نوشته اند و کتاب تفسیر قاضی که موسوم به انوار التّنزیل است و در عربیّت آن نهایت کوشیده و حواشی متعدّده بر آن نوشته اند مانند عصام و شیخ زاد و سیوطی و عبدالحکیم و ملّا میرزا جان و شیخ بهائی و غیر ایشان و شیخ بهائی را نیز شرحی بر تفسیر قاضی است و این فقیر مؤلّف کتاب را نیز حواشی غیر مدوّنه است بر قاضی و شیخ بهائی بهتر از دیگران نوشته از آن پس سیوطی بهتر از دیگران نوشته است و قاضی را در همین کتاب تفسیر مناقضاتي است در کتاب مشکلات العلوم آنها را ذکر کرده ام از آن جمله در تفسیر آیۀ (لیبلوکم ایّکم احسن عملا) گفته است که فعل در اینجا معلّق از عمل است و در سورۀ ملك نقیض این را گفته است ایضاً در تفسیر سورۀ هود تصریح کرده این که نزول توریة پیش از غرق شدن فرعون بوده و در تفسیر سورۀ مؤمنین نقض آنرا گفته ایضاً در سورۀ مریم در تفسیر آیۀ شریفۀ (وکان رسولاً نبیّا) گفته است که رسول لازم نیست که صاحب شریعت باشد و

در سورۀ حج نقیض آنرا گفته است ایضاً در تفسیر سورۀ نمل گفته است که سلیمان متوجّه شد به سوی حج بعد از اتمام بناء بیت المقدّس و در تفسیر سورۀ سبا نقیض این را گفته است الحاصل اگر مناقضات و خبطیّات را و اغلاط قاضی را جمع کنیم به قدر همان کتاب تفسیرش بلکه زیاد تر کتابی خواهد شد والسّلام علی من اتّبع الهدی.

## صا- در بیان احوالات محمّد باقر محقّق سبزواری ره

محمّد بن باقر بن محمّد مؤمن سبزواری ملقّب به محقّق سبزواری است از فضلاء مهرۀ حذقه است و اجازه از آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی و شیخ بهائی دارد و از تألیفات او است کتاب شرح ارشاد مسمّی به ذخیره لیکن جز عبارات او جاهای دیگرش نیافتیم و ظاهر این که زیاد تر از آن ننوشته باشد و کتاب کفایه که از دورۀ فقه دو سه کتابی از آخرش کم است بلکه تا به آخر میراث نوشته کتابی است در بیان فتوی لکن نقل قول هم غالباً کرده و در بعضی از مواضع دلیل هم اقامه نموده فی الحقیقه کتاب خوبی است و بعضی هم بر آن شرح نوشته اند رحمه الله.

## صب- در احوال محمّد بن عبدالفتّاح تنکابنی ره

محمّد بن عبدالفتّاح تنکابنی از اهل بلد مؤلّف کتاب و از اهل قریه ای است مسماه به سراب که در سابق اوقات آبادانی بود اکنون خراب و در جوار حود در ییلاق تنکابن واقع است و اسم او را در کتاب قوانین در حاشیّه منه مذکور داشته و فی الحقیقه محقّق است و اسمش در کتب علمیّه و کتب اجازات مذکور است و او را حواشی است بر معالم که غیر مدوّن است و رساله ای است در امامت و رساله در احکام و مسائل اجماع و آن جناب از شاگردان محمّد باقر محقّق سبزواری سابق الذّکر است و اجازه از او دارد رحمة الله علیهما و اسکنهما فی الجنّه.

## صج- در احوال محمّد صادق بن محمّد تنکابنی ره

محمّد صادق بن محمّد بن عبدالفتّاح تنکابنی ساکن اصفهان پسر ملاّ محمّد سراب سابق الذّکر است و از علاّمهٔ مجلسی اجازه دارد و حواشی غیر مدوّنه بر شرح لمعه نوشته است.

## صد- در احوال علی بن حسن بن موسی بن بابویه قمی ره

علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی ابوالحسن مشهور به ابن بابویه پدر صدوق است و از اعاظم محدّثین قم و او شیخ اهل قم و فقیه ایشان بوده و به

عراق آمد و به صحبت ابوالقاسم حسین بن روح که ثالث سفراء و نوّاب اربعه بود و از او بعضی از مسایل دینیّه استفسار فرموده و بعد از مفارقت کتابی نوشته به علی بن جعفر بن اسود داده به او فرستاد و در آن کتاب التماس نموده بود که کتابت او را که در آن التماس دعا فرزند نموده بود به نظر حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه برساند و او هم رسانید بعد از سه روز جواب در آمد که ما دعا کردیم به آن و زود است که روزی شود او را دو پسر خیر، خداوند او را دو پسر کرامت کرد ابوجعفر که صدوق است و ابوعبدالله حسین و صدوق همیشه می گفت که من از دعاء حضرت صاحب الامر علیه السّلام به وجود آمده ام و بدان مفاخرت می کرد و توقیعی از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نیز مکرّر به او آمد و در آنجا به لفظ شیخی و معتمدی او را ستوده و در آنجا او را دعا کرده که خداوند به او اولادی کرامة کند که از صلحاء باشد و گفته اند که او این دعا را از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام خواهش نموده بود و شاید همهٔ این ها اتّفاق افتاده باشد و وفات آن بزرگوار در سال سیصد و بیست و نه اتّفاق افتاد و تاریخ او (یرحمه الله) می باشد و در آن سال علی بن محمّد سمری که نائب چهارم آن حضرت بود او نیز وفات

نمود و کلینی نیز در آن سال وفات کرد و از آن سال غیبت کبری اتّفاق افتاد و
بعضی سال سیصد و بیست و هشت گفته اند و علی بن محمّد سمری روزی در
بغداد نشسته بود و جمعی از شیعیان در نیز او نشسته بودند پس به ناگاه به
زبان او جاری شد که رحم الله علی بن حسین بن بابویه بعضی از حاضرین
گفتند که او زنده است علی بن محمّد فرمود که او امروز وفات کرد پس اهل
مجلس ضبط تاریخ نمودند پس از مدّتی قوافل از قم به بغداد آمده گفتند که ابن
بابویه در همان روز وفات کرده و آن سال را تناثر نجوم ارض گفتند چه علماء
ستارگان روی زمین می باشند و در آن سال اعیان علماء وفات نمودند و
بعضی گفتند که آن سال را تناثر نجوم ارض نامیدند برای این که دیدند تیر
های شهاب بسیار در آن سال بر زمین آمد پس آنرا تعبیر به موت علماء کردند
و هم چنین هم اتّفاق افتاد و مدفن او در قم که بالفعل مقبره دارد و گنبدی بر آن
بنا نهاده اند و تصنیفات او کتاب توحید و کتاب وضوء و کتاب جنائز و کتاب
امامت و تبصّر از حیرت و کتاب املاء نوادر و کتاب الاخوان و کتاب النّساء
والولدان و کتاب الشّرایع و کتاب النّفیسه و کتاب النّکاح و کتاب مناسك الحج

وکتاب قرب الاسناد وکتاب التّسلیم وکتاب الطّب وکتاب المواریث ورسالة الی ولده ره.

## صه-در احوالات شیخ صدوق ره

محمّد بن علی الحسین بن موسی بن بابویه القمی الخراسانی رازی ملقّب به صدوق وگاهی تعبیر از او و والد او به صدوقین می نمایند کنیه اش ابوجعفر و شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعهٔ خراسان و ری بوده و در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان جوانی به بغداد آمد و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابوجعفر بن بابویه شیخ جلیل القدر حافظ احادیث بصیر بحال رجال و ناقل اخبار بود و در میان علمآء قم مانند او کسی در حفظ و کثرت علم پیدا نشد و قریب به سیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و هشتاد و یك در بلدهٔ ری وفات یافت و از او روایت و اجازه داشته اند مفید و والد نجاشی و ابن غضایری و او ارباب کتب اربعه است که بر آنها است مدار در اعصار و از محدّثین ثلاث و به دعوت امام ع تولّد یافت و امام ع را در مکّه در خواب دید که به او امر فرمود که کتابی در غیبت ما تصنیف کرده و عمر معمّرین را در آنجا نوشته باش

پس آن کتاب را نوشت و به کمال الدّین و تمام النّعمة نام نهاد و آنچه از کتب در کتاب رجال نجاشی ذکر شده بدین تفصیل است :

الاوّل کتاب دعائم الاسلام در معرفت حلال و حرام ، الثّانی کتاب التّوحید ، الثّالث کتاب النّبوّة ، الرّابع کتاب اثبات الوصیّه لعلی علیه السّلام ، الخامس کتاب اثبات خلافته ، السّادس کتاب اثبات النّصّ علی الائمّه ، الثّامن کتاب المعرفة فی فضل النّبی و امیر المؤمنین و الحسن و الحسین علیهم السّلام ، التّاسع کتاب مدینة العلم ، العاشر کتاب المقنّع فی الفقه ، الحادی عشر کتاب العرض علی المجالس ، الثّانی عشر کتاب علل الشّرایع ، الثّالث عشر کتاب ثواب الاعمال ، الرّابع عشر کتاب عقاب الاعمال ، الخامس عشر کتاب الاوایل ، السّادس عشر کتاب الاواخر ، السّابع عشر کتاب المناهی ، الثّامن عشر کتاب الفرق ، التّاسع عشر کتاب خلق الانسان ، العشرون کتاب رسالة الادلّه فی الغیبه ، الحادی و العشرون کتاب الرّسالة الثّانیه ، الثّانی و العشرون کتاب الرّسالة الثّالثه ، و الثّالث و العشرون کتاب الرّسالة فی ارکان الاسلام ، الرّابع و العشرون کتاب المیاه ، الخامس و العشرون کتاب السّواک ، السّادس و العشرون کتاب الوضوء ، السّابع و العشرون کتاب التیمّم ، الثّامن و العشرون کتاب الاغسال ، التّاسع و العشرون

كتاب الحيض و النّفاس ، الثّلثون كتاب نوادر ، الحادى و الثّلثون كتاب فضايل الصّلوة ، الثّانى و الثّلثون كتاب فرايض الصّلوة ، الثّالث و الثّلثون كتاب فضل المسجد ، الرّابع و الثّلثون كتاب مواقيت الصّلوة ، الخامس و الثّلثون كتاب فقه الصّلوة ، السّادس و الثّلثون كتاب الجمعة و الجماعة ، السّابع و الثّلثون كتاب السّهو ، الثّامن و الثّلثون كتاب الصّلوة سوى الخمس ، التّاسع و الثّلثون كتاب نوادر الصّلوة ، الاربعون كتاب نوادر الصّلوة ، الحادى الاربعون كتاب الزّكوة ، الثّانى و الاربعون كتاب الخمس ، الثّالث و الاربعون كتاب حقّ الجداد ، الرّابع و الاربعون كتاب الجزية ، الخامس و الاربعون كتاب فضل المعروف ، السّادس و الاربعون كتاب فضل الصّدقه ، السّابع و الاربعون كتاب فضل الصّوم ، الثّامن و الاربعون كتاب الفطر ، التّاسع و الاربعون كتاب الاعتكاف ، الخمسون كتاب جامع الحج ، الحادى و الخمسون كتاب جامع علل الحج ، الثّانى و الخمسون كتاب جامع تفسير المنزل فى الحج ، الثّالث و الخمسون كتاب جامع حجج الانبيّاء عليهم السّلام ، الرّابع و الخمسون كتاب جامع حجج الائمّه عليهم السّلام ، الخامس و الخمسون كتاب جامع فضل الكعبة ، السّادس و الخمسون كتاب جامع آداب المسافر ، السّابع و الخمسون كتاب جامع فرض الحجّ و

لاعمره ، الثّامن والخمسون كتاب جامع فقه الحج ، التّاسع والخمسون كتاب الموقف ، السّتّون كتاب القربان ، ٦١ كتاب المدينه والزّيارت قبر النّبى ، ٦٢ كتاب جامع نوادر الحج ، ٦٣ كتاب زيارات قبور الائمّه عليهم السّلام ، ٦٤ كتاب النّكاح ، ٦٥ كتاب الوصايا ، ٦٦ كتاب الوقف ، ٦٧ كتاب الصّدقة ، ٦٨ كتاب النّحل والهبة ، ٦٩ كتاب السّكنى والعمرى ، ٧٠ كتاب الحدود ، ٧١ كتاب الدّيات ، ٧٢ كتاب المعايش والمكاسب ، ٧٣ كتاب التّجارت ، ٧٤ كتاب العتيق والتّدبير والمكاتبه ، ٧٥ كتاب القضاء والاحكام ، ٧٦ كتاب اللقآء و السّلام ، ٧٧ كتاب صفات الشّيعه ، ٧٨ كتاب اللعان ، ٧٩ كتاب الاستسقاء ، ٨٠ كتاب زيارت موسى و محمّد ، ٨١ كتاب جامع زيارات الرّضا ، ٨٢ كتاب تحريم الفقاع ٨٣ كتاب المتعة ، ٨٤ كتاب الرّجعة ، ٨٥ كتاب الشّعر ، ٨٦ كتاب معانى الاخبار ، ٨٧ كتاب السّلطان ، ٨٨ كتاب مصادقة الاخوان ، ٨٩ كتاب فضايل جعفر الطّيّار ، ٩٠ كتاب فضايل العلوم ، ٩١ كتاب الملاهى ، ٩٢ كتاب السّنه ، ٩٣ كتاب فى عبد المطلّب و عبدالله و ابى طالب ، ٩٤ كتاب فى زيد بن على ، ٩٥ كتاب الفوايد ، ٩٦ كتاب الابانه ، ٩٧ كتاب الهداية ، ٩٨ كتاب الصّيانة ، ٩٩ كتاب التّاريخ ، ١٠٠ كتاب علامات آخر الزّمان ، ١٠١ كتاب فضل الحسن والحسين

عليهما السّلام، ۱۰۲ كتاب رسالة فى شهر رمضان جواب رسالة وردّت فى شهر رمضان، ۱۰۳ كتاب المصابيح المصباح الاوّل ذكر من روى عن النّبى من الرّجال المصباح الثّانى ذكر من روى عن النّبى من النّساء المصباح الثّالث ذكر من روى عن امير المؤمنين عليه السّلام المصباح الرّابع ذكر من روى فاطمة المصباح الخامس ذكر من روى عن ابى محمّد الحسن بن على عليه السّلام المصباح السّادس ذكر من روى عن ابى عبدالله الحسين بن على عليه السّلام السّابع ذكر من روى عن على بن الحسين عليه السّلام المصباح الثّامن ذكر من روى عن ابى جعفر محمّد بن على عليه السّلام المصباح التّاسع ذكر من روى عن ابى عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق عليه السّلام المصباح العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر عليه السّلام المصباح الحادى عشر ذكر من روى عن ابى الحسن الرّضا عليه السّلام المصباح الثّانى عشر ذكر من روى عن ابى جعفر الثّانى عليه السّلام المصباح الثّالث عشر ذكر من روى عن ابى الحسن على بن محمّد عليه السّلام المصباح الرّابع عشر ذكر من روى عن ابى محمّد الحسن بن على عليه السّلام المصباح الخامس عشر ذكر الرّجال الّذين خرجت اليهم التّوقيعات، ۱۰۴ كتاب المواعظ، ۱۰۵ كتاب الرّجال المختارين من اصحاب النّبى

صلّى الله عليه و آله و سلّم ، ۱۰۶كتاب الزّهد ، ۱۰۷كتاب زهد النّبى ص ، ۱۰۸
كتاب زهد امير المؤمنين ع ، ۱۰۹كتاب زهد الحسن ع ، ۱۱۰كتاب زهد الحسين ع ،
۱۱۱كتاب زهد على بن الحسين ع ، ۱۱۲كتاب زهد ابى جعفر ع ، ۱۱۳كتاب زهد
الصّادق ع ، ۱۱۴كتاب زهد ابى ابراهيم ع ، ۱۱۵كتاب زهد الرّضا ع ، ۱۱۶كتاب
زهد ابى جعفر الثّانى ع ، ۱۱۷كتاب زهد ابى الحسين بن على بن محمّد ع ، ۱۱۸
كتاب زهد ابى محمّد الحسن بن على ع ، ۱۱۹كتاب اوصاف النّبى صلّى الله عليه
و آله و سلّم ، ۱۲۰كتاب دلايل الائمّه و معجزاتهم ، ۱۲۱كتاب الرّوضة ، ۱۲۲كتاب
نوادر الفضايل ، ۱۲۳كتاب المحافل ، ۱۲۴كتاب امتحان المجالس ، ۱۲۵كتاب
حديث غريب النّبى ص و امير المؤمنين ع ، ۱۲۶كتاب الخصال ، ۱۲۷كتاب
مختصر تفسير القرآن ، ۱۲۸اخبار سلمان و زهده و فضائله ، ۱۲۹كتاب ابى ذر و
فضائله ، ۱۳۰كتاب حذو النّعل بالنّعل ، ۱۳۱كتاب التّقيّه ، ۱۳۲كتاب نوادر الطّب
، ۱۳۳كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من واسط ، ۱۳۴كتاب الطّرايف
، ۱۳۵كتاب جوابات المسائل الوارده عليه من قزوين ، ۱۳۶كتاب جوابات
المسائل الواردة من البصرة ، ۱۳۷كتاب جوابات المسائل الواردة من الكوفة
، ۱۳۸كتاب جوابات المسائل وردت عليه من المداين فى الطّلاق ، ۱۳۹كتاب

علل غير مبوب، ۱۴۰ كتاب فيه ذكر من لقيه من اصحاب الحديث و عن كلّ واحد منهم حديث ذكر، ۱۴۱ ذكر المجالس الّذى جرى له بين يدى ركن الدّولة، ۱۴۲ ذكر مجلس اخير، ۱۴۳ ذكر مجلس ثالث، ۱۴۴ ذكر مجلس رابع، ۱۴۵ ذكر مجلس خامس، ۱۴۶ ذكر الحذاء و الخلف، ۱۴۷ كتاب الخاتم، ۱۴۸ كتاب علل الوضوء، ۱۴۹ كتاب الشّورى، ۱۵۰ كتاب اللباس، ۱۵۱ كتاب فضل العلم، ۱۵۲ كتاب المسائل، ۱۵۳ كتاب الخطاب، ۱۵۴ كتاب السّؤالات، ۱۵۵ كتاب مسائل الوضوء، ۱۵۶ كتاب مسائل الصّلوة، ۱۵۷ كتاب مسائل الزّكوة، ۱۵۸ كتاب مسائل الخمس، ۱۵۹ كتاب مسائل الوصايا، ۱۶۰ كتاب مسائل المواريث، ۱۶۱ كتاب مسائل الوقف، ۱۶۲ كتاب مسائل النّكاح كه سيزده كتاب است، ۱۶۳ كتاب مسائل الحج، ۱۶۴ كتاب مسائل العقيقه، ۱۶۵ كتاب مسائل الرّضاع، ۱۶۶ كتاب مسائل الطّلاق، ۱۶۷ كتاب مسائل الدّيّات، ۱۶۸ كتاب مسائل الحدود، ۱۶۹ كتاب ابطال الغلوّ و التّقصير، ۱۷۰ كتاب سرّ المكتوم الى الوقت المعلوم، ۱۷۱ كتاب مختار بن ابى عبيدة، ۱۷۲ كتاب النّاسخ و المنسوخ، ۱۷۳ كتاب مسئلة نيشابورى، ۱۷۴ كتاب رسالة الى ابى محمّد الفارسي فى شهر رمضان، ۱۷۵ كتاب الرّسالة الثّانيه الى البغداد فى معنى شهر رمضان، ۱۷۶ كتاب ابطال الاختيار و

اثبات النّصّ ، ۱۷۷ کتاب المعرفة بالرّجال البرقی ، ۱۷۸ کتاب مولد امیر المؤمنین علیه السّلام ، ۱۷۹ کتاب مصباح المصلّی ، ۱۸۰ کتاب مولد فاطمه علیها السّلام ، ۱۸۱ کتاب الجمل ، ۱۸۲ کتاب تفسیر القرآن ، ۱۸۳ کتاب جامع الکبیر ، ۱۸۴ کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی ، ۱۸۵ کتاب تفسیر قصیدة فی اهل البیت علیهم السّلام ، ۱۸۶ کتاب مدینة العلم ، ۱۸۷ کتاب الامالی ، ۱۸۸ کتاب الاعتقادات ، ۱۸۹ کتاب من لاّ یحضره الفقیه که از کتب اربعه است و این کتاب چهار مجلّد و ششصد و شصت باب است مجلّد اوّل مشتمل است بر هشتاد و هفت باب و مجلّد دوّم مشتمل است بر دویست و هشت باب و مجلّد سوّم مشتمل است بر هفتاد و هشت باب و مجلّد چهارم مشتمل است بر صد و هفتاد و سه باب پس جمیع آنچه در مجلّد اوّل است از اخبار هزار و ششصد و هیجده حدیث است و جمیع آنچه در مجلّد دوّم است ششصد و هفتاد حدیث است و جمیع آنچه در مجلّد سوّم است محصور است به هزار و سیصد و پنج حدیث و جمیع آنچه در مجلّد رابع محصور است به نهصد و سه حدیث و جمیع مسانید اوّل هفتصد و هفتاد و هفت حدیث است و مراسیل آن هشتصد و چهل و یک حدیث است و مسانید جلد دوّم هزار و شصت و چهار حدیث است و مراسیل

آن پانصد و هفتاد و سه حدیث است و مسانید جلد سوّم هزار و دویست و نود و پنج حدیث است و مراسیل آن پانصد و ده حدیث است و مسانید جلد چهارم هفتصد و هفتاد و هفت حدیث است و مراسیل آن صد و بیست و شش حدیث است پس جمیع احادیث مسنّده سه هزار و نهصد و سیزده حدیث است و مراسیل آن دو هزار و پنجاه حدیث است مخفی نماناد که سبق ذکر یافت این که بعضی در توثیق صدوق تأمّل نموده اند و این سخن در غایت بطلان است و وجه آن گذشت و شیخ صدوق را در مجلس رکن الدّولة با مخالفین در امامت مناظره ای است که شیخ جعفر دوریستی در رساله ای جمع نموده و ما آنرا در کتاب تذکرة العلمآء و شرح فارسی بر منظومه اقامهٔ ذکر کردیم اکنون در اینجا نیز مجملی از آن مذکور می شود حاصلش این که رکن الدّوله ابو علی حسن بن بویه صیت کمالات صدوق را شنیده طالب ملاقات او شد بعد از حضور صدوق به مجلس در حالتی که مجلس مملو از علمآء مخالفین بود در اعزاز و اکرام صدوق کوشیده و در پهلوی خود نشانید و بعد از اظهار مراسم اشتیاق و نیازمندی معروض رأی صدوق داشت که جمعی از اهل فضل که در این مجلس می باشند اختلاف دارند در کار آن جماعة که شیعه در آنها طعن می کنند

پس بعضی گویند که طعن ایشان واجب است و برخی گویند که واجب نیست بلکه جایز نیست شما را در این مقام چه مذهب است ؟ صدوق فرمود ای ملك بدان که خداوند قبول نکرد از بندگان خود اقرار به ربوبیّت خود را مگر این که نفی کنند هر معبودی را به کلمۀ لا اله و اثبات کنند معبودیّت را به کلمۀ الّا الله و هم چنین قبول نکرد اقرار به رسولش صلّی الله علیه و آله وسلّم را مگر با نفی رسالت کسانی که دعوی باطل کردند مانند شجاع و مسلمیّۀ کذّب و اسود عیسی و نحو ایشان و هم چنین قبول نمی شود قول به امامت علی علیه السّلام مگر به نفی هر که به غیر از او دعوی اقامت (امامت) کرد، رکن الدّوله گفت این خوب سخنی است لیکن دلیل واضح بر ابطال خلفاء و حقیقت امیر المؤمنین علیه السّلام اقامه کن شیخ صدوق فرمود که امّت اجماع کردند بر نقل حدیث سورۀ برائت و از این خبر استفاده می شود که ابوبکر از اسلام خارج و از پیغمبر ص نبود و در آن خبر است نزول ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام از آسمان ، سلطان گفت دلالت آن خبر چگونه است ؟ صدوق فرمود که اهل نقل از ما و سنّیّان روایت کرده اند که چون سورۀ برائت نازل شد پیغمبر ابوبکر را طلبید و سوره را به او تسلیم کرد که به

مکّه در ایّام موسم این سوره را قبل از من تلاوت کن چون ابوبکر قدری راه رفت جبرئیل نازل شد و عرض کرد که خدای تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که این سوره را باید نرساند مگر تو یا مردی از تو، پس پیغمبر ص علی علیه السّلام را خواست و فرمود که از میان راه سوره را از ابوبکر گرفته و به مکّه برسان پس امیر المؤمنین علیه السّلام بفرموده عمل نمود و ابوبکر مراجعت کرد پس نظر به این حدیث عزل ابوبکر و ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام از آسمان نازل گشت پس مردم متولّی کردند آنراکه خدا عزل نمود و عزل نمودند آنراکه خدا متولّی کرد و مقدّم را مؤخّر و مؤخّر را مقدّم داشتند و امر خدا را خوار شمردند پس از این خبر ظاهر شد که ابوبکر از پیغمبر ص نبود زیراکه جبرئیل گفت باید خود برسانی یا کسی که از تو باشد و بعد از این که ابوبکر از پیغمبر ص نبود پس تابع پیغمبر ص نبود زیراکه فرمود (فمن تبعنی فانّه منّی) و بعد از این که ابوبکر از تابع پیغمبر ص نبود پس دوست او نبود زیراکه خدای تعالی می فرماید (قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله و یغفر لکم) و بعد از این که محبّ و دوست پیغمبر ص نبود پس دشمن پیغمبر ص بود و دوستی پیغمبر ص ایمان است و دشمنی او کفر

است پس چگونه خدا را دوست دارد و پیغمبر ص را دشمن دارد و از این حدیث ظاهر شد که علی علیه السّلام از پیغمبر ص بود با این که مخالفین روایت می کنند و در تفسیر این آیه (افمن کان علی بیّنة من ربّه و یتلوه شاهدٌ منه) این که آن کسی که بر بیّنه است از جانب خدا و رسول خدا ص است و شاهد امیر المؤمنین علیه السّلام است و هم چنین ذکر کرده اند که جبرئیل دید در جنگ احد علی علیه السّلام را در این که در پیش روی پیغمبر ص جهاد می کرد جبرئیل عرض کرد یا محمّد این مواساتي است که علی می کند جناب رسول ص فرمود که ای جبرئیل علی از من است و من از علی می باشم جبرئیل عرض کرد که من از هر دو می باشم پس چگونه صلاحیّت دارد برای امامة مردی که خدای تعالی او را امین ندانست برای اداء کردن آیه ای از کتاب الله در موسم پس چگونه جایز است که جمیع دین خدا را اداء کند بعد از رحلت پیغمبر ص و حال این که خدای تعالی او را از بالای هفت آسمان عزل نمود و چگونه آنرا که مؤخّر داشتند مظلوم نباشد و حال این که ولایت او از آسمان نازل شد سلطان گفت این سخن واضح و روشن است پس مردی از اهل مجلس که او را ابو القاسم می گفتند از ملك اذن گرفت که با شیخ مکالمه کند پس از اذن

آن مرد گفت که چگونه امّت بر گمراهی اجماع کنند و حال این که پیغمبر ص فرمود که ( لا یجتمع امّتی علی الضّلالة )؟ شیخ فرمود که اگر این خبر صحیح باشد باید معنی امّت را دانست و امّت در لغة عرب استعمال می شود در جماعة و اقلّ آن سه است و بعضی گفته اند که یکی است و خدا فرمود ( انّ ابراهیم کان امّة قانتاً لله حنیفا ) پس خدای تعالی امّت را بر یك نفر استعمال کرد و ما انکار نداریم که این خبر صحیح و از آن اراده کرده باشد کسانی که متابعت او نموده اند و یك امّت را خدای تعالی چند امّت اسم گذاشته است فرموده ( و قطعناهم فی الارض امماً ) و فرموده (قطّعناهم اثنتی عشرة امما اسباطا ) پس از آن فرموده که امّتی از ایشان هدایت می یابند به حق و عمل به حق می کنند و هم چنین در حق امّت پیغمبر ما ص نیز چنین فرموده ( وممّن خلقنا امّةً یهدون بالحق و به یعدلون ) و این امّتی را که خدا ذکر فرموده همین اراده کرده در قولش ( لا یجتمع امّتی علی الضّلالة ) سلطان گفت چگونه جایز است ارتداد بر عدد کثیر با قرب عهد به موت پیغمبر ص ؟ صدوق گفت که چگونه جایز نباشد با این که خدای تعالی فرمود (وما محمّدٌ الّا رسول قد خلت من قبله الرّسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ) و نیست ارتداد امّت پیغمبر ما ص از ارتداد قوم موسی قریب تر در

وقتی که به طور رفته بود و گفت (یا هرون اخلفنی ...الخ) و وعده کرد قوم را که به سوی ایشان برگردد بعد از سی شب پس خدای تعالی ده شب بر آن افزود پس بنی اسرائیل هرون را ضعیف شمردند و گوساله پرستی بنا نهادند پس موسی برگشت و هرون را عتاب کرد تا آخر قصّه پس هم چنان که ارتداد قوم موسی واقع شد هم چنین هم ممکن است که قوم پیغمبر ص هم مرتد شده باشند با این که مراجعت موسی احتمال داشت و نمرده بود به خلاف پیغمبر ما ص و علی علیه السّلام از جنگ کردن با ایشان معذور بود چنان که هرون معذور بود، سلطان گفت که ای شیخ فاضل من کلامی از این نیکوتر نشنیده ام صدوق فرمود که ای امیر، قائلین به امامت ابوبکر گمان کرده اند پیغمبر ص خلیفه قرار نداد و امّت ابوبکر را خلیفه کردند پس اگر خلیفه قرار ندادن صواب است پس امّت بر خطا رفته اند و اگر خلیفه قرار دادن صواب است پس پیغمبر ص خطا کرده است اکنون نسبت خطا به امّت سزاوارتر است یا نه؟ امیر گفت که نسبت خطا به امّت سزاوارتر است پس صدوق فرمود که چگونه بر پیغمبر ص روا است که از دنیا برود و خلیفه تعیین نکند با آن که اگر عمله ای از دهات بمیرد و بیلی و کلنگی داشته باشد لامحاله کسی را وصی می کند امیر

گفت سخن همین است که شیخ می گوید شیخ صدوق فرمود که ایشان گمان دارند که پیغمبر ماص خلیفه تعیین نکرده و ایشان مخالفت کرده اند او را و خلیفه تعیین کرده و ابوبکر نیز مخالفت کرده و خلیفه تعیین کرد یعنی عمر را خلیفه قرار داد و عمر نه متابعت پیغمبر ص کرد و نه متابعت ابوبکر کرد در تعیین خلیفه بلکه آنرا شوری قرار داد ، امیر گفت که این مطلب واضح و آشکار است پس مرا خبر ده از شبهۀ سنّیّان در پیش نمازی ابوبکر در مرض موت پیغمبر ص ؟ صدوق فرمود که ایشان گمان کردند که پیغمبر ص او را مقدّم داشت و این صحیح نیست چه ایشان خلاف کردند بعضی گفتند که پیغمبر ص به عایشه گفت که پدرت را امر کن که با مردم نماز کند و چون ابوبکر رفت که نماز کند پیغمبر ص دستی بر علی و دستی بر عبّاس تکیه و داخل مسجد شد و ابوبکر را از جای خود دور کرده و با مردم نشسته نماز کرد و ابوبکر در پشت سر او و مردم در پشت سر ابوبکر نماز کردند و بعضی از ایشان روایت کرده اند که پیغمبر ص به حفصه گفت که پدرش را امر کند که با مردم نماز کند و این خبر صحیح نیست زیرا که مهاجرین و انصار در سقیفه به این خبر احتجاج نجستند و بر فرض صحّت این خبر امامت ابوبکر را لازم ندارد چه اگر امامت

به تقدّم در صلوة ثابت شود پس عبدالرّحمن بن عوف سزاوارتر باشد چه ایشان روایت کرده اند که پیغمبر ص به او اقتداء کرده و در این خبر خلاف نکرده مانند خلافی که در امامت ابوبکر کرده اند و ایضاً چگونه لازم است که ما خبر عایشه و حفصه را در این مقام قبول کنیم با این که ایشان به این روایت جلب نفع برای پدر خود می کنند و چرا قبول نکردند قول فاطمه علیها السّلام را در امر فدک با این که پیغمبر ص فدک را به او بخشید و چند سال در دست فاطمه علیها السّلام بود در حیوة پدرش و فاطمه علیها السّلام سیّدهٔ زنان عالمیان است و برایش شهادت دادند علی و حسنین و امّ ایمن و ایشان گمان کردند که شهادت علی قبول نیست برای این که جلب نفع به خود می کند پس چگونه خبر عایشه و حفصه صحیح باشد با این که ایشان را در ده درهم و کمتر قبول نمی کنند مادامی که مرد به آن منظم نشود پس امیر گفت که این سخن ایشان فاسد است لیکن شما چرا به دوازده امام قائل می باشید با این که خدای تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده است و شما قطع دارید که امام بیش از دوازده نیست؟ صدوق گفت که امامت فریضه ای است از جانب خدای تعالی و خدا قرار نداده فریضه را مگر این که عددش محصور

است آیا نمی بینی که در روز و شب هفده رکعت نماز فرض کرد زکوة را بر اصناف مالی که معلوم است و آن در نزد ما شیعه نه است و در نزد غیر شیعه بیشتر و وجوه صوم و حج محصور است و هم چنین برای امام هم باید عدد محصوری باشد چنان که نتوان گفت که چرا نماز هفده رکعت است پس امیر گفت که آیا خدای تعالی بیان فرایض و تعداد آنرا در قرآن فرموده است؟ صدوق فرمودند لیکن پیغمبر ص در سنّت خود عددش را بیان کرد و تعیین با پیغمبر ص است به امر خدا چنان که فرمود (وانزلنا علیك الذّکر لتبیّن للنّاس ما ننزّل الیهم) پس خدای تعالی (اقم الصّلوة) فرموده و پیغمبر ص بیان کرد و (خذ من اموالهم صدقة) فرمود و پیغمبر ص تعیین آنرا کرد و (لله علی النّاس حجّ البیت) فرمود و پیغمبر ص مناسك آنرا بیان فرمود و هم چنین خداوند فرمود (واطیعوا الله واطیعوا الرّسول واولی الامر) پیغمبر عددش را بیان فرمود که دوازده می باشند امیر گفت در عدد ائمّه سنّیّان با شما موافقت ننمودند؟ صدوق فرمود که مخالفت مخالفان ضرر ندارد والّا پس نبوّت پیغمبر ما ص باطل خواهد بود چه یهود و نصاری به آن معتقد به آن نیستند پس هیچ مسئله از عالم ثابت نمی شود زیرا که خلاف در آن است امیر گفت که این سخن

حقّ است لیکن مرا خبر ده از امام شما صاحب الزّمان علیه السّلام در چه زمان خروج می کند؟ صدوق فرمود که خدا صاحب الزّمان را به جهت امری که اراده داشته غایب کرده است پس وقت ظهور آنرا جز خدا کسی نمی داند و پیغمبر ص فرمود که مثل قائم از فرزندان من مثل قیامت است و خدای تعالی در امر قیامت فرموده (قل علمها عند ربّی) امیر گفت که چگونه روا است که آن جناب به این عمر طولانی تعیّش نماید؟ صدوق فرمود چه عجب مگر عمر معمّرین به سمع شریف نرسیده است امیر گفت بلی ولیکن عدد آنها صحیح نیستند صدوق فرمود که خبر خدای تعالی صحیح است که فرمود این که نوح مبعوث شد به هزار سال مگر پنجاه سال، امیر گفت که این صحیح است ولیکن زمان این قدر عمر را متحمّل نمی شود صدوق فرمود بعد از این که خدا زمان را متحمّل کند زمان متحمّل می شود و پیغمبر ص فرمود که هر چه در امم سابقه واقع شده در امّت من نیز واقع می شود و چون زمان متحمّل این قدر عمر نیست پس باید که چنین عمر در اشهر اجناس آدمیان واقع شود و آن صاحب الزّمان عج است و این سنّت در او جریان یافته است امیر گفت که با وجود غیبت چه مصلحت در وجود او است؟ صدوق فرمود که وجودش برای بقاء آسمان و

زمین است و الّا آسمان قطره نازل نمی کند و زمین برکت خود را بیرون نمی دهد کما قال الله تعالی (وماکان الله لیعذّبهم و انت فیهم) پس چون به وجود پیغمبر ص مردم را عذاب نکرد هم چنین عذاب نمی کند به وجود امام چه او به جای پیغمبر ص است جز این که به او وحی نمی رسد و روّات ما و سنّیّان روایت کرده اند که پیغمبر ص فرموده که ستارگان امانند برای اهل آسمان ها چون ستاره ها نباشند به اهل آسمان می رسد آنچه را مکروه دارند و هم چنین اهل بیت من امانند برای اهل زمین چون ایشان نباشند به اهل زمین می رسد آنچه را که مکروه دارند و ایضاً پیغمبر ص فرمود که اگر زمین باقی ماند بدون حجّت هر آینه اهل خود را فرو می برد یا موج می زند به اهلش هم چنان که دریا موج می زند به اهل خود چون در بعضی از روایات دارد (لساخت الارض باهلها) و در بعضی دارد (لماجت باهلها کما یموج البحر باهله) پس امیر گفت که چه نیکو است این سخن و به حضّار مجلس گفت که این سخن حقّ است و غیر این فرقه باطل باشند و از شیخ سؤال کرد که بسیار به نزد امیر آید چون فردا شد امیر سخن از صدوق در میان آورد و او را ثناء فرستاد بعضی از حاضران گفتند که شیخ را گمان آن است که چون سر امام حسین علیه السّلام را بر نیزه زدند

آن سر سورهٔ کهف را تلاوت نمود امیر گفت من این سخن را از او نشنیده ام ولیکن از او سؤال می کنم پس مراسله نوشت صدوق در جواب نوشت که این خبر روایت شد از کسی که شنید از سر مطهّر امام قرائت سورهٔ کهف را و از امام روایت نشده و من منکر آن نیستم بلکه می گویم که این ثابت است پس خدا خبر داده است در کتاب خود که در قیامت دستها و پاها برای ما سخن می گویند و شهادت بر اعمال آنها می دهند و چون خدا قادر باشد که دست و پای گناه کار را به سخن آورد پس قادر است که سر امام حسین علیه السّلام را در دنیا به سخن آورد با این که آن جناب جانشین پیغمبر خدا است و امام و یکی از دو سیّد شباب اهل جنّت و پسر سیّدهٔ نساء است و پدرش سیّد وصیین و امیر مؤمنین است پس باید برای حسین علیه السّلام انکار آن ننمود و از قدرت خدا مستبعد نیست بلکه عجب در این مرحله است از کسی که ملائکه برای او گریستند و آسمان بر او خون گریه کرد و جنّیّان بر او نوحه کردند پس هر که این را منکر است شرایع و معجزات پیغمبر ص را منکر است زیرا که همه را به همین نحو روایت کرده اند، تا اینجا حاصل آن رساله بود و از جمله غرایب فتوای صدوق این که اگر کسی عمامه دارد جایز نیست که بدون تحت

الحنك نماز کند و ایضاً اوّل وقت مغرب را استتار قرص دانسته و این مذهب شیخ طوسی است در کتاب مبسوط و ایضاً صدوق قنوت را در نماز پنجگانه واجب می داند و به ترک آن نماز را باطل می داند و ابن ابی عقیل قنوت را در نماز جهریّه واجب می داند و از جمله فتاوای او این که صلوات را جزء تشهّد نمی داند و در کتاب من لّا یحضره الفقیه دعاء تشهّد و صورت آنرا بدون صلوات نوشته و ایضاً سهو را بر پیغمبر ص و امام ع جایز می داند و آنرا انساء الرّحمن نام نهاده و سیّد نعمة الله جزایری را نیز همین مذهب است و صدوق گفته است که استاد محمّد بن الولید نیز همین مذهب داشته و اگر عمرم وفا کند رساله ای در این باب خواهم نوشت و شیخ بهائی در این مقام نوشته است که حمد خدای را که عمر او را قطع کرد و او را توفیق آن نداد که چنان کتابی بنویسد و شیخ احمد در این مسئله گفته که صدوق در این مسئله کذوب است و وفات آن بزرگوار در سال سیصد و هشتاد و یک بوده و به حروف هجّی لفظ شفا شد و آن جناب در ری مدفون است و قریب به چهل سال است که آن قبر را خواستند عمران نمایند منجر به نبش شد پس دیدند که آن جسد به حال خود باقی است و نپوسیده و بر نوک ناخن اصابع او رنگ حنا باقی بود و فرق مبارکش به جهت

خرابی قبر قلیلی خورد شده بود و بر آن قبّه بنا گذاشتند و شیخ مفید در نزد این جناب تلمّذ نموده و اجازه دارد از پدرش و از کلینی به واسطهٔ محمّد بن علی بن ماجیلویّه و محمّد بن محمّد بن عصام کلینی و علی بن احمد بن عمران دقّاق رحمة الله علیهم و علی علمائنا الماضّین.

## صو - در بیان احوالات محمّد بن یعقوب کلینی ره

محمّد بن یعقوب الکلینی ملقّب به لقب ثقة الاسلام و مکنّی به ابی جعفر است و کلین به ضمّ کاف و فتح لام است چنان که علّامه و شیخ الطّایفه شیخ طوسی بدان تصریح کرده اند و از مشایخ خلفاً عن سلف بدین وجه مسموع گشته و بالفعل نیز در السنهٔ اهالی آن ولایت یعنی ری و توابع آن بدین وجه قرائت می شود و آن توابع و دیهات می باشد و صاحب قاموس به فتح کاف و کسر لام گفته و او را به میزان امیر دانسته و این از جمله اغلاط قاموس است و آن جناب اوّل محمّد بن ثلث اوایل است که کتاب کافی را که قریب به هشت هزار بیت است و در مدّت بیست سال نوشته است و از ابن الاثیر در جامع الاصول محکی است که از خواص شیعه این که در سر هر سال صد هجری مجدّدی برای مذهب ایشان است و در رأس مأة ثانیّه امام رضا علیه السّلام و در سر مأة

ثالثه محمّد بن یعقوب کلینی و در سر مأه رابعه سیّد مرتضی بود و اوّل کسی است که اخبار مبوب کرده و کتابش از کتب اربعه است و او چنانچه از کتب رجال مستفاد می شود اوثق ناس است در حدیث و اثبت واضبط است وعدد اخبار کتاب مافی شانزده هزار و صد و نود و نه حدیث است و صحیح آن به اصطلاح متأخّرین پنج هزار و هفتاد و دو حدیث است و حسان صد و چهل و چهار است و موثقات هزار و صد و شانزده حدیث است و قوی سیصد و دو حدیث است و ضعاف نه هزار و چهار صد و هشتاد و پنج حدیث است و در سال سیصد و بیست و نه یا بیست و هشت که سنهٔ تناثر نجوم به ارض است آن جناب وفات یافت و وفاتش در بغداد اتّفاق افتاد و در مقبره اش در باب الکوفه مدفون شد و محمّد بن جعفر حسینی که ملقب به ابو قیراط است بر او نماز گذارد سیّد هاشم بحرانی متقدّم در کتاب روضة العارفین گفته که بعضی از ثقات از علماء معاصرین گفته اند که شخصی از حکّام بغداد بنای قبر محمّد بن یعقوب کلینی را دید و سؤال کرد که این قبر کیست گفتند که قبر یکی از علماء شیعه است پس امر کرد که آنرا خراب کردند و قبر را شکافتند دیدند که آن بزرگوار با کفن باقی مانده و نپوسیده و با او طفل کوچکی با کفنش مدفون

است پس امر کرد تا این که دفن کردند و بر آن قبّه بنا نهادند ولی الآن قبر
معروف و مزار و مشهد است، تا اینجا کلام سیّد هاشم بود و بعضی از مشایخ که
گویا سیّد نعمت الله جزایری باشد گفته است که سبب حفر آن قبر مطهّر آن بود
که شخصی از حکّام در بغداد دید که مردمان به زیارت ائمّه علیهم السّلام
مفتون می باشند پس بغض و عداوت اهل بیت او را بر آن داشت که قبر اطهر
موسی بن جعفر علیه السّلام را حفر کند و گفت که اگر اعتقاد شیعه حقّ است
پس او الآن در قبر موجود است والّا مردم را خواهیم از زیارت قبور ایشان منع
نمود پس بعضی به آن حاکم گفتند که در اینجا مردی از علماء ایشان که از
اقطاب ایشان است مدفون است و اعتقاد ایشان آن است که قبر علمآء ایشان نیز
محفوظ و بدن ایشان هم متغیّر نمی شود پس قبر آن عالم را که محمّد بن یعقوب
کلینی است بشکافید پس آن قبر را شکافته دیدند که محمّد بن یعقوب کلینی به
همان هیئت خود مدفون است و هیچ تغییری در او راه نیافته پس امر کرد که
بر قبرش قبّهٔ عظیمی و بنای قویمی بنا کردند و آنجا مزار مشهوری شد و برای
محمّد بن یعقوب کلینی تألیفاتي نیز نقل شده از آن جمله کتاب کافی است که مانند
شمس فی رابعة النّهار است و کتاب رسائل الائمّه و کتاب ردّ بر قرامطه و کتاب

تعبیر رؤیا و کتاب رجال و کتاب آنچه گفته شده در ائمّه از شعر، رحمه الله تعالی و اسکنه فی غرفات الجنان.

## صز- در بیان احوالات محمّد بن محمّد بن نعمان ملقّب به شیخ مفید ره

محمّد بن محمّد بن نعمان بن عبد السّلام الحارثی ملقّب به مفید، شیخ سدید و فاضل عمید و متکلّم وحید و مناظر و مجادل فرید آن که سه توقیع در سه سال از ناحیهٔ مقدّسه برایش عزّ اصدار یافت و در عنوان، آن حضرت نوشته بود که (للاخ الاعزّ السدید الشّیخ المفید) و اصل شیخ از عکبری است و در مصابیح القلوب مذکور است که شیخ چون از موطن خود هجرت کرد و به بغداد آمد و در مجلس درس قاضی عبد الجبّار معتزلی وارد شد و در صف نعال بنشست پس گفت که ای قاضی اگر اذن باشد مسئله سؤال کنم قاضی اذن داد شیخ فرمود که حدیث غدیر آیا مسلّم است یا نه؟ قاضی گفت که مسلّم است شیخ گفت که مراد از مولی چه باشد؟ قاضی گفت مراد اولی است شیخ گفت پس چرا خلاف میان سنّی و شیخه واقع است در تعیین امام؟ قاضی گفت ای برادر خبر غدیر روایت است و خلافت ابوبکر درایت و عاقل درایت را به جهة

روایت ترک نکند بلکه درایت مقدّم است شیخ فرمود که چه می گوئید
در این حدیث که پیغمبر ص فرمود (یا علی حربك حربی و سلمك سلمی) ؟
قاضی گفت صحیح است شیخ فرمود چه گوئی در اصحاب جمل که با علی جنگ
کردند ؟ قاضی گفت که ایشان توبه کردند شیخ فرمود که جنگ درایت است و
توبه روایت و مرد عاقل درایت را ترک نکند به جهة روایت زیرا که
درایت مقدّم است بر روایت ، قاضی ساکت شد و از اسم شیخ سؤال کرد
پس از جای خود برخاست و شیخ را بر جای خود نشانید و گفت (انت المفید
حقاً) پس وجوه علمآء مجلس متغیّر شد قاضی گفت ای علمآء از جواب او
عاجز مانده ام اگر شما را جوابی است بگوئید تا او برخیزد و به مقام خود نشیند
پس سلطان عضدالدّوله چون این ماجرا بشنید به جهة شیخ مرکبی خاص با زین
و لجام زرّین و صد دینار زر خلیفتی که هر دینار آن ده دینار بود و یك غلام
عطا کرد و هر روز ده من نان و پنج من گوشت برای مجلس او مقرّر داشت و
جبّه و دستار نیکوئی بدو عطا کرد پس آن جناب به لقب مفید ملقّب شد و
در کتاب سرایر این حکایت را بدین وجه روایت داشته که مولد آن جناب
در عکبری بوده پس به بغداد آمد و در نزد ابو عبدالله جعل مشغول به تحصیل

گردید پس به هدایت علی بن یاسر ارادۀ درس علی بن عیسی رمانی نمود پس به مجلس او حاضر شد کسی از اهل بصره در آنجا بود آن بصری از علی بن عیسی سؤال کرد از خبر غدیر و حدیث غار، رمانی گفت که حدیث غار درایت و حدیث غدیر روایت و درایت مقدّم است بر روایت، بصری برخاست و بیرون رفت شیخ بعد از لمحه ای فرمود که شما چه می گوئید در جنگ کنندگان با امام زمان؟ رمانی گفت که کافر پس از آن گفت که فاسق است پس شیخ فرمود که چه گوئی در باب طلحه و زبیر؟ رمانی گفت که ایشان توبه کردند شیخ فرمود که جنگ درایت است و توبه روایت و درایت مقدّم است بر روایت، رمانی گفت که تو در وقت سؤال کردن بصری حاضر بودی؟ گفت بلی گفت تو کیستی؟ گفت من ابن معلّم می باشم، رمانی گفت که در نزد که درس می خوانی؟ گفت که در نزد ابو عبدالله جعل درس می خوانم پس رمانی رقعه نوشت و به او داد که این رقعه را به ابو عبدالله بدہ شیخ رقعه را به ابو عبدالله جعل داده چون ابو عبدالله نامه را خواند تبسّم کرد و گفت میان تو و رمانی چه گذشت که سفارش تو را به من نوشته و تو را به مفید ملقّب داشته شیخ قصّه را به تمامها بیان کرد و از فتاوای شیخ این که در اوامر شرعیّه امر موسع نداریم گویند

از دهات کسی به خدمت شیخ رسید و سؤال کرد که زنی حامله فوت کرده و حملش زنده است آیا باید شکم ضعیفه را شکافت و طفل را بیرون آورد یا این که با آن حمل او را دفن کنیم شیخ فرمود با همان حمل او را دفن کنید آن مرد برگشت در اثناء راه دید که سواری از پشت سر می تازد و می آید چون نزدیک رسید گفت ای مرد شیخ مفید فرموده است که شکم آن ضعیفه را شق کنید و طفل را بیرون آورید و ضعیفه را دفن کنید آن مرد چنین کرد بعد از چندی ماجرا را برای شیخ نقل کردند شیخ فرمود من کسی را نفرستادم و معلوم است که آن کس حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام بوده الحال که در احکام شرعیّه خبط و خطا می نمائیم همان بهتر که دیگر فتوی نگوئیم پس در خانه بربست و بیرون نیامد ناگاه از حضرت صاحب الامر علیه السّلام توقیعی بیرون آمد به سوی شیخ که بر شما است این که فتوی بگوئید و بر ما است که تسدید کنیم شما را و نگذاریم که در خطا واقع شوید پس شیخ بار دیگر بر مسند فتوی نشست و باید دانست که توقیع در ایّام غیبت کبری بیرون نیامده مگر برای شیخ مفید و شیخ اسدالله کاظمینی در کتاب مقابیس گفته که اجماع علمآء امامیّه است که برای شیخ مفید توقیعات بیرون آمد از امام زمان به خط

مبارک آن حضرت و از جمله فتاوای غریبۀ شیخ مفید این که سلام نماز را مستحب می داند و این قول موافق است با مذهب شیخ طوسی در غیر مبسوط و ابن براج و ابن ادریس و علّامه در سوای منتهی و مشهور منصور این که واجب و جزء نماز است و شهید اوّل در کتاب قواعد واجب دانسته لیکن جزء ندانسته بلکه خارج از نماز می داند و ایضاً از فتاوی غریبه شیخ مفید این که واجب موسع را در شریعت نفی فرموده و ما تضعیف این فتوی را در کتاب لسان الصّدوق در بحث واجب موسع به استیفاء بیان نمودیم و جواب از استحباب را در مجلّد افعال از کتاب بدایع الاحکام در شرح شرایع الاسلام بیان کردیم و شیخ در بغداد ماحی کفر و ضلال و هادی به سوی سداد بود و علماء عامّه از او مغلوب و مخذول و منکوب بودند و سلاطین آل بویه که شیعه بودند و در بغداد مسلّط بودند حامی شیخ بودند و شیخ را مناظرات بسیار است از آن جمله با قاضی ابوبکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون مرغی رمیده از شاخی به شاخی می پرید و مانند غریق به جان رسیده از هر حشیشی به حشیشی متشبّث و متوسّل می گردید و چون شیخ راه پرواز را بر او بست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب

تسکین شیخ شود و در الزام مبالغه و استقصاء ننماید و او را در نظر حاضران شرمنده نسازد لاجرم اعتراف به قدرت شیخ نموده گفت (الك فی کلّ قدر معرفة) یعنی آیا تو را در هر دیگی کفگیری و چمچه است؟ شیخ مفید در جوابش فرمود (نعم ما تمثّلت بادوات ابیك) یعنی خوب کردی که به دیگ و کفگیر که از ادوات و آلات پدر باقلا پز تو است مثال زدی باقلانی ملزم و خجل و شرمسار و از اهل مجلس بسیار بر او خندیدند ایضاً باقلانی مذکور روزی با اصحاب خود در مجلسی نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شده متوجّهٔ ایشان گردید چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصّب و عناد گفت (قد جاء کم الشّیطان) یعنی شیطان به نزد شما آمد شیخ مفید چون این سخن را بشنید و نزدیك رسید و این آیه را بر باقلانی و اصحاب او خواند که (انّا ارسلناک الشّیاطین علی الکافرین تؤزّهم ازّا) یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ظاهر آن است که همین مطایبه میان ابو حنیفه و مؤمن الطّاق در میان آمد و اهل سنّت او را شیطان الطّاق می گفتند و از جمله مناظرات شیخ چیزی است که با فاضل کتبی عنید واقع شد بیانش این که فاضل کتبی از شیخ مفید پرسید که دلیل شما بر فساد خلافت ابی بکر چیست؟ شیخ فرمود که ما را دلیل بر آن

بسیار است امّا من آنچه قریب به فهم تو باشد می گویم و آن این است که امّت
اجماع کردند بر آن که امام محتاج به امام دیگر نیست و اجماعی است بر این که
ابوبکر بر سر منبر گفت (ولیتکم و لست بخیرکم فان استقمت فاتّبعونی و ان
احوجت فقومونی) یعنی من امام شما شده ام و حال این که بهتر شما نیستم پس اگر
در کاری و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من
ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراف او است به حاجت به
سوی رعیّت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که محتاج به رعیّت خود باشد پس
احتیاج دارنده تر به سوی امام خواهد بود و هرگاه ثابت شد احتیاج ابوبکر به
سوی امام پس امامت او باطل شد، کتبی از این سخن عاجز و مبهوت شد پس
یکی از حضّار مجلس که معتزلی مذهب بود در مقام نقض بر آمده و گفت که
امّت اجماع نمودند بر این که قاضی محتاج به قاضی دیگر نیست و امیر محتاج
به سوی امیر دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضاة و امراء نیز معصوم از
خطا باشند تا از دائرۀ متابعت اجماع بیرون رفت شیخ در جواب فرمود که
سکوت سائل اوّل بهتر از این سخن تو بود و گمان نداشتم که خطاء این سخن بر تو
پوشیده باشد زیرا که اجماع در این مسئله بر خلاف آن است که تو گمان برده

ای زیرا که امّت متّفق اند بر آن که قاضی در مرتبهٔ کمتر از امام است مگر این که تو به قاضی و امیر نفس امام باشد که این چنین قاضی و امیر محتاج به قاضی و امیر دیگر نیست بلکه به قوّت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است ایضاً مناظره ای از شیخ مفید با ابی عمر شطوی پلید که او نیز از معتزلیان است واقع گردید بیانش این که از شیخ پرسیدند که آیا اجماع واقع نیست بر این که ابوبکر و عمر بر ظاهر اسلام بوده اند؟ شیخ فرمود که اجماع بر این وجه واقع است که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند در بعضی از ازمنه امّا آن که در سایر احوال و همهٔ ازمنه به ظاهر اسلام بوده اند پس اجماع بر آن واقع نیست چه ظاهر است که اجماع بر آن واقع است بر این که پیش از اظهار اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اظهار اسلام انکار نصّ جلی که در شأن حضرت امیر علیه السّلام واقع شد کافر شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر می شد شطوی انصاف نمود گفت به این تقریر باطل شد آنچه می خواستم که آنرا بنای سخن سازم شیخ فرمود که چه خواهی گفت و دانسته بر تو راه سخن را بستم و از جمله مناظرات شیخ مفید آن که روزی به خانهٔ شریف بغداد ابوعبدالله محمّد بن محمّد بن طاهر رفت و یکی از متفقّهه در

آنجا حاضر شده از شیخ پرسید که مذهب شما آن است که حضرت رسول ص معصوم از خطا و مبرّی از زلل است و مأمون از سهو و غلط است و خود به نفس نفیس مستغنی از رعیّت است پس چرا خدای تعالی او را امر کرد که در امور با مردم مشورت نماید و گفته (وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکّل علی الله) شیخ در جواب فرمود که مشورت پیغمبر ص نه از آن باب است که محتاج به مشورت آنها باشد و از آنجا است که فرمود (واذا عزمت) و نگفت که به مشورت ایشان عمل کن بلکه گفت که هرگاه مشورت کردی آن وقت برای خود نگاه دار اگر عزم کردی توکّل کن پس فائدهٔ مشورت شاید آن باشد که سبب الفت ایشان شود و از اجتماع به هم انس گیرند و یا این که به سبب مشورت طریق کاردانی و تدبیر امور از ایشان نیکو تر شود و ایشان کامل شوند نه پیغمبر ص و یا این که به سبب مشورت هر که در نزد او هر چه هست خواهد ابراز کرد آن وقت منافق از غیر منافق ممیّز می گردد چه از کلمات و رأی ایشان می توان فهمید که کدام یک می باشند و از جمله حکایات شیخ مفید این که در مجالس خود از ابوالحسین خیّاط رئیس معتزله نقل نموده که او گفت روزی یکی از شیعهٔ امامیّه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را

فرستاد که سؤال نماید از این که خوفی از ابوبکر در غار واقع شده و حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم به قول خود (لاتحزن) از آن نهی نموده طاعت بود یا معصیّت، اگر طاعت بود پس نهی آن حضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیّت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شود؟ ابوالحسین گوید که چون آن سؤال را از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس رفته و بگو که خوف موسی در آنجا که خدای تعالی به او لاتخف گفته آیا طاعت بود یا معصیّت؟ اگر طاعة بود پس لازم است که خدا نهی از طاعت کرده باشد و اگر معصیّت بود پس معصیّت موسی لازم آید، آن شخص رفت و صباح آن روز آمد به او گفتم که رئیس چه جواب گفت؟ آن شخص گفت که رئیس مرا نصیحت کرد و گفت دیگر با او آشنائی مکن شیخ مفید می فرماید که اگر این حکایت را ابوالحسن راست گفته باشد جواب شبهه اش این که چون دلیل عقل و نقل قائم است بر عصمت انبیاء علیهم السّلام پس نهی را در بارهٔ موسی حمل بر خلاف می کنیم که تسلیّه باشد ولیکن در ابوبکر که دلیل بر عصمت آن نداریم بلکه عدم عصمت او اجماعی است پس نهی لاتخف در بارهٔ او بر ظاهر خود مانده و داعی بر تأویل و خلاف ظاهر نداریم و ایضاً جناب

شیخ مفید را با عمر بن خطّاب مناظره ای است که شیخ طوسی آنرا در کتاب احتجاج ذکر فرموده و حاصلش این که شیخ مفید گفت در خواب دیدم که به بعضی از طرق عبور می کنم و در آن میان حلقه ای دیدم که از مردمان مملو است پس از آن حلقه سؤال کردم گفتند که مردی در اینجا قصّه نقل می کند گفتم که آن مرد کیست گفتند عمر بن خطّاب است پس من داخل حلقه شدم و هر چه استماع کردم چیزی از کلامش نفهمیدم پس کلام او را قطع کردم گفتم که آیهٔ غار چه دلالت دارد بر فضیلت صاحب تو ابی بکر؟ پس عمر گفت که دلالت آن از شش موضع است اوّل این که ایشان را در ذکر با هم جمع نموده و او را ثانی اثنین قرار داده، دوّم پیغمبر ص و ابوبکر را وصف نموده به اجتماع در یك مکان که فرموده (اذهما فی الغار)، سوّم این که ابوبکر را صاحب پیغمبر ص قرار داده و فرموده (لصاحبه)، چهارم قول خدای تعالی (لاتحزن) دلالت دارد بر شفقت، پنجم اخبار کرد که خدا با این دو نفر بود، ششم نزول سکینه برای ابی بکر زیرا که پیغمبر ص هرگز سکینه از او مفارقت نمی نمود شیخ گوید که من در جواب گفتم که آنچه را که استدلال کردی مانند خاکستری است در روزی که باد می وزد آنرا به باد دهی امّا جواب از اوّل

پس جمع نمودن در عدد موجب مزیّت و فضیلت نمی شود چه مؤمن و کافر را نیز اثنان توان گفت و امّا جواب از ثانی این که جمع در مکان نیز مایهٔ فضیلت نیست چه مسجد رسول در آنجا مؤمن و منافق جمع می شدند و جواب از سیّم این که صحبت جمع می کند مؤمن و کافر و بهائم را و به قول (لصاحبه اکفرت... الخ) شاهد بر مدّعی است و جواب از چهارم این که (لا تحزن) نهی است پس اگر حزن طاعة بود چرا نهی از طاعة می نماید و اگر معصیّت بود پس قرآن شاهد بر عصیان او است و جواب از پنجم این که مراد از آن پیغمبر ص است مانند (انّا له لحافظون) و مانند آن و متحمل (احتمالاً محتمل) این که مراد از آن علی باشد با پیغمبر ص و جواب از ششم این که مراد از ضمیر (سکینته علیه) پیغمبر ص است چنانچه فرموده (فانزل الله سکینته علیه و علی المؤمنین) علاوه ضمیر (و ایّده) به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بر می گردد پس باید ضمیر سکینته نیز با او برگردد تا تفکیك لازم نیاید، بدان که شیخ اسدالله کاظمینی نوشته است که شیخ مفید صاحب کرامات کثیره بود مؤلّف کتاب گوید که از جمله کرامت او ورود توقیعات مهدویّه است و کرامت دیگر در حکایت آن زنی که مرده و طفل در شکم او زنده بود چنان که گذشت سوّم کرامتی است سیّد مرتضی و

سیّد رضی و والدهٔ ایشان با شیخ مفید در آن کرامت شریک می باشند و آن این است که شیخ مفید شبی در خواب دید که در مسجد کرخ که از مساجد بغداد است نشسته و صدّیقهٔ کبری حضرت فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها دست حسنین علیهما السّلام را گرفته و به نزد شیخ مفید آمد و فرمود یا شیخ علّمهما الفقه پس بیدار شد و در حیرت افتاد که این چه خواب است و مرا چه حدّ این که امام را تعلیم نمایم و خواب دیدن ائمّه و معصومین علیهم السّلام خواب شیطانی نیست پس صباح آن شب را به همان مسجد که دید رفته و در آنجا نشست به ناگاه دید که مادر سیّد مرتضی آمد و کنیزان دور او را گرفته و دست سیّد مرتضی و سیّد رضی را گرفته به نزد شیخ مفید آورد و گفت یا شیخ علّمهما الفقه شیخ تعبیر آن خواب را فهمید و در احترام سیّد مرتضی و سیّد رضی کمال مبالغه را داشته کرامة چهارم که سیّد مرتضی با او شریک است این که روزی سیّد مرتضی گفت که زین بر اسبش بگذارند شیخ فرمود که من دیدم که سگ بر آن بول کرد بفرمای تا زین را بشویند سیّد مرتضی گفت که شما یك شاهد بیشتر نیستید و قول شما مسموع نیست پس بعد از مجادله قرار دادند که طرفین مطلب را نوشته و بر مرقد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام

گذاشتند و در صباح آن روز آن مکتوب را دیدند که حضرت امیر علیه السّلام بر آن نوشته بودند که الحقّ مع ولدی والشّیخ معتمدی و بعضی از علماء گفته اند که شیخ مفید در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به او فرمود که یا شیخ و معتمدی الحقّ مع ولدی و بعضی گفته اند که او و سیّد شفاهاً از حضرت شنیدند و سیّد مرتضی در کتاب مجالس نوشته و در آن مناظرات استادش شیخ مفید را با علماء عامّه خبر کرده است و مجلسی نیز در مجلّد احتجاجات کتاب بحار الانوار احتجاجات آن بزرگوار را جمع کرده و شیخ طبرسی نیز بعضی احتجاجات او را مذکور داشته ، وفات آن بزرگوار در شب جمعهٔ سوّم شهر رمضان از سال چهارصد و سیزده بوده است ، ولادتش در روز یازدهم از شهر ذیقعدهٔ سال سیصد و سی و سه و بعضی سی و هشت گفته اند و در آن روز که وفات کرد هشت هزار شیعه و رافضه جمع شدند به نحوی که میدان اشنان بغداد بر آن تنگ شد و بر او نماز کرد سیّد مرتضی و در خانه اش مدفون شد تا چند سال پس از آن او را نقل کردند به مقابر قریش و در نزد پاهای حضرت جواد علیه السّلام به جانب قبر صدوق ابوالقاسم جعفر بن قولویه مدفون ساختند و نسب شیخ مفید بدین وجه است (محمّد بن محمّد بن

نعمان بن عبدالسّلام بن جابر بن سعید بن وهب بن هلال بن اوس بن سعید بن سنان بن عبدالدّار بن رئاب بن زیاد بن حرث بن مالك بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب بن علّة بن هارون بن مالك بن داود بن زید بن یشحب بن عریب بن دقید بن کهلان بن سنان بن یشحب بن یعرب بن قحطان و نسخ را اختلاف جزئی است و در کتاب مجالس المؤمنین و غیر آن مذکور است که این ابیات به خطّ صاحب الامر علیه السّلام بر سر قبر شیخ مفید نوشته است و بر او مرثیّه فرموده اند:

لاموت للنّاعی بفقدک انّه　　　یوم علی آل رسول عظیم

ان کنت قد غیبت فی جدث الثّری　　　فالعلم و التّوحید فیك مقیم

و القائم المهدی یفرح کلّما　　　تلیت علیك من الدّروس علوم

و در این استبعادی نیست چه آن حضرت بدان نحو توقیعات به شیخ نوشته البتّه در موت آن حناب مهموم و مرثیّه فرمود و امّا تألیفات آن جناب چنان که شیخ نجاشی که از تلامذهٔ او است نوشته است این است و آن قریب به دویست تألیف است برخی از آنها مذکور می شود:

۱ـ کتاب الرّسالة المقنعه و آن متن تهذیب شیخ طوسی است ۲ـ کتاب الارکان فی دعائم الدّین ۳ـ کتاب الایضاح فی الامامه ۴ـ کتاب الافصاح فی الامامة ۵ـ کتاب الارشاد ۶ـ کتاب العیوب و المحاسن ۷ـ کتاب الرّدّ علی الجاحظ و العقانیّه ۸ـ کتاب نقض المردانیّه ۹ـ کتاب نقض فضیلة المعتزلة ۱۰ـ کتاب المسائل الصّاعایه ۱۱ـ کتاب مسایل النّظم ۱۲ـ کتاب المسئلة الکافیّه فی ابطال توبة الخاطئة ۱۳ـ کتاب النّقض علی بن عباد فی الامامة ۱۴ـ کتاب النّقض علی علی بن عیسی الرّمانی ۱۵ـ کتاب النّقض علی ابی عبدالله البصری ۱۶ـ کتاب فی المتعة ۱۷ـ کتاب فی الموجز فیها ۱۸ـ کتاب مختصر المتعة ۱۹ـ کتاب مناسک الحج ۲۰ـ کتاب مناسک الحجّ المختصر ۲۱ـ کتاب المسائل العشرة فی الغیبة ۲۲ـ کتاب مختصر فی الغیبة ۲۳ـ کتاب مسئلة فی الغسل علی الرّجلین ۲۴ـ کتاب مسئلة فی نکاح الکتابیات ۲۵ـ کتاب جمل الغرایض ۲۶ـ کتاب کشف الالتباس ۲۷ـ کتاب مسئلة فی الارادة ۲۸ـ کتاب مسئلة فی الاصلح ۲۹ـ کتاب اصول الفقه ۳۰ـ کتاب الموضح فی الوعید ۳۱ـ کتاب کشف السّرائر ۳۲ـ کتاب الحمل ۳۳ـ کتاب لمح البرهان ۳۴ـ کتاب مصابیح النّور ۳۵ـ کتاب الاشراف ۳۶ـ کتاب الفرایض الشّرعیّه ۳۷ کتاب النکت فی مقدّمات الاصول ۳۸ـ کتاب ایمان ابی طالب ۳۹ـ کتاب مسائل

اهل الخلاف ۴۰ - کتاب احکام النّساء ۴۱ - کتاب عدد الصّلوة و الصّوم ۴۲ - کتاب الرّسالة علی اهل التّقلید ۴۳ - کتاب التّمهید ۴۴ - کتاب الانتصار ۴۵ - کتاب الکلام فی الانسان ۴۶ - کتاب الکلام فی وجوه اعجاز القرآن ۴۷ - کتاب الکلام فی المقوّم ۴۸ - کتاب الرّسالة العلویّة ۴۹ - کتاب اوائل المقالات ۵۰ - کتاب بیان وجوه الاحکام ۵۱ - کتاب المرار الصّغیر ۵۲ - کتاب الاعلام ۵۳ - کتاب جواب المسائل فی اختلاف الاخبار ۵۴ - کتاب العریض فی الکلام ۵۵ کتاب رسالة الجنیدی الی اهل المصر ۵۶ - کتاب النّصرة فی فضل القرآن ۵۷ - کتاب جوابات اهل الدّینور ۵۸ - کتاب جوابات ابی جعفر القمی ۵۹ - کتاب جوابات علی بن نصر العندجانی ۶۰ - کتاب جوابات الامیر ابی عبدالله ۶۱ - کتاب جوابات الفارقین فی الغیبة ۶۲ - کتاب نقض خمس عشرة مسئلة علی البلخی ۶۳ - کتاب نقض الامامة علی جعفر بن حرب ۶۴ - کتاب جوابات ابن نباته ۶۵ - کتاب جوابات الفیلسوف فی الاتّحاد ۶۶ - کتاب جوابات ابی الحسن مسبط المعافا بن زکریّا فی اعجاز القرآن ۶۷ - کتاب جوابات ابی اللیث الاُدنی فی الکلام علی الجبائی فی المعدوم ۶۸ - کتاب جوابات النّضر بن بشیر فی الصّیام ۶۹ - کتاب النّقض علی الواسطی ۷۰ - کتاب الاقناع فی وجوب الدّعوة ۷۱ - کتاب المزورین

عن معانی الاخبار ۷۲ - کتاب جوابات ابی الحسن النّیشابوری ۷۳ - کتاب البیان
فی تألیف القرآن ۷۴ - کتاب جوابات البرنقی فی فروع الفقه ۷۵ - کتاب الرّدّ علی
بن کلاب فی الصّفات ۷۶ - کتاب النّقض علی الطلحی فی الغیبة ۷۷ - کتاب فی
امامة امیر المؤمنین علیه السّلام من القرآن ۷۸ - کتاب فی تأویل قوله فاسئلوا
اهل الذّکر ۷۹ - کتاب المسئله الموضحة عن نکاح امیر المؤمنین علیه السّلام ۸۰
- کتاب الرّسالة المقنعة فی وفاق البغداد بین من المعتزلة لما روی عن الائمّه ۸۱ -
کتاب جوابات مقاتل بن عبدالرّحمن ممّا استخرجه من کتب الجاحظ (الجاحظ) ۸۲
- کتاب جوابات بنی عرقل ۸۳ - کتاب المسئلة علی الزّید ۸۴ - کتاب المجالس
المحفوظة فی فنون الکلام ۸۵ - کتاب الامالی المتفرّقات ۸۶ - کتاب نقض
الاصم فی الامامة ۸۷ - کتاب جوابات مسائل اللطیف من الکلام ۸۸ - کتاب
الرّدّ علی الخالدی فی الامامة ۸۹ - کتاب الاستبصار فیما جمعه الشّافعی ۹۰ - کتاب
کلام فی الخبر المختلف به غیر اثر ۹۱ - کتاب الرّدّ علی النّفی فی الشّوری ۹۲ - کتاب
اقسام المولی فی اللسان ۹۳ - کتاب جوابات ابی الحسن الحصینی ۹۴ - کتاب مسائل
الزّیدیّه ۹۵ کتاب مسائل فی اقضی الصّحابة ۹۶ - کتاب مسئلة فی تحریم ذبایح اهل
الکتاب ۹۷ - کتاب مسئلة فی البلوغ ۹۸ - کتاب مسئلة فی العین ۹۹ - کتاب

الزّاهرات فی المعجزات ۱۰۰- کتاب جوابات ابی جعفر محمّد بن الحسن اللیثی ۱۰۱- کتاب النّقض علی علّام البحرانی فی الامامة ۱۰۲- کتاب علی النّصبی فی الامامة ۱۰۳- کتاب مسئلة فی النّصّ الجلی ۱۰۴- کتاب الکلام فی الحدوث القرآن ۱۰۵- کتاب جوابات الشّرقیین فی فروع الدّین ۱۰۶- کتاب مقایس الانوار فی الرّدّ علی اهل الاخبار ۱۰۷- کتاب الرّدّ علی الکرابیسی فی الامامة ۱۰۸- کتاب الکامل فی الدّین ۱۰۹- کتاب الافتخار فی الرّدّ علی العینی فی الحکایة والمحکی ۱۱۰- کتاب الرّدّ علی الجبّار فی التّفسیر ۱۱۱- کتاب جوابات فی خروج المهدی علیه السّلام ۱۱۲- کتاب الرّدّ علی الاصحاب الحلّاج ۱۱۳- کتاب التّاریخ الشّرعیّه ۱۱۴- کتاب تفصیل الائمّه علی الملئکة ۱۱۵- کتاب مسئلة الجنّیّة ۱۱۶- کتاب فیضة العقل علی الافعال ۱۱۷- کتاب مسئلة محمّد بن خضر الفارسی ۱۱۸- کتاب جوابات اهل طبرستان ۱۱۹- کتاب الرّدّ علی الشّعبی ۱۲۰- کتاب جوابات اهل الموصل فی العدد و الرّویّة ۱۲۱- کتاب مسئلة فی تخصیص الایّام ۱۲۲- کتاب مسئلة فی قول النّبی اصحابی کالنّجوم ۱۲۳- کتاب مسئلة فیما روته العامّة (رویّته العامّة) ۱۲۴- کتاب مسئلة فی القیاس مختصر ۱۲۵- کتاب مسئلة الموضحه عن ترویج عثمان ۱۲۶- کتاب الرّدّ علی ابن عون فی المخلوق ۱۲۷- کتاب انّی مخلف

فيكم الثّقلين ١٢٨- كتاب مسئلة فى خبر ماريّه ١٢٩- كتاب فى قوله انت منّى به منزلة هرون من موسى ١٣٠- كتاب جوابات ابن ابى الحامى ١٣١- كتاب فى تفضيل امير المؤمنين عليه السّلام على سايز الصّحابة ١٣٢- كتاب فى الغيبة ١٣٣- كتاب مسئلة فى قوله المطلّقات ١٣٤- كتاب جوابات المافروخى ١٣٥- كتاب جوابات ابن واقد التّسنى ١٣٦- كتاب الرّدّ على ابن الرّشيد فى الامامة ١٣٧- كتاب على بن الاخشد فى الامامة ١٣٨- كتاب مسئلة فى الاجماع ١٣٩- كتاب مسئلة فى ميراث النّسبى ١٤٠- كتاب الاجوبة عن المسائل الخوارزميّة ١٤١- كتاب الرّسالة الى الامير ابى عبدالله و ابى ظاهر بن ناصر الدّولة فى مجلس جرى فى الامامة ١٤٢ كتاب مسئلة فى معرفة النّبى ص بالكتابه ١٤٣- كتاب فى وجوب الجنّة لمن انتسب الى النّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم الولادة ١٤٤- كتاب الكلام فى دلايل القرآن ١٤٥- كتاب جواب الكرمانى فى فضل النّبى ص على ساير الانبيّاء ١٤٦- كتاب العهد فى الامامة ١٤٧- كتاب مسئلة فى انشقاق القمر و تكلّم الذّراع ١٤٨- كتاب مسئلة فى معراج ١٤٩- كتاب مسئلة فى رجوع الشّمس ١٥٠- كتاب مسئلة المقنعه فى امامة امير المؤمنين عليه السّلام ١٥١- كتاب الرّسالة الكافيّة فى الفقه ١٥٢- كتاب المسائل الجرجانيّة ١٥٣- كتاب المسائل الغرّيّه ١٥٤- كتاب النّصرة لسيّد

اعترة ۱۵۵ - کتاب مسئلة فی المواریث ۱۵۶ - کتاب البیان عن غلط قطرب فی القرآن ۱۵۷ - کتاب مسئلة فی الوکالة ۱۵۸ - کتاب فی القیاس ۱۵۹ - شرح کتاب الاعلام النّقض علی ابن الجنید فی اجتهاد الرّأی ۱۶۰ - کتاب ابی الفرج ابن اسحق لما یفسد الصّلوة ۱۶۱ - کتاب نهج البیان عن سبیل الایمان ۱۶۲ - کتاب المسائل الواردة علی ابی عبدالله بن عبدالرّحمن الفارسی المقیم بالمشهد بالنّوبندجان ۱۶۳ - کتاب مناسك الحج ۱۶۴ - کتاب عمدة المختصرة علی المعتزلة فی الوعید ۱۶۵ - کتاب جواب اهل جرجان ۱۶۶ - کتاب الرّدّ علی ابی عبدالله البصری فی تفضیل الملئکه ۱۶۷ - کتاب الکلام فی انّ المکان لا یخلو عن التّکلّم ۱۶۸ - کتاب اهل السّترقه فی الاهلّه و العدد ۱۶۹ - کتاب جواب ابی محمّد الحسن بن الحسین النّوبندجانی المقیم بمشهد عثمان ۱۷۰ - کتاب جواب ابی الفتح محمّد بن علی بن عثمان ۱۷۱ - کتاب النّقض علی الجاحظ فی فضیلة المعتزلة.

## صح - دربیان احوالات علی بن حسین سیّد مرتضی علم الهدی ره

علی بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السّلام کنیۀ او ابوالقاسم و لقبش مرتضی و علم الهدی و ذوالمجدین و ابوالثّمانین و والدۀ اش فاطمه دختر حسین بن احمد بن حسن بن ناصر اصم و آن ابومحمّد حسن بن علی

بن عمر اشرف بن علی بن الحسین زین العابدین علیه السّلام و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که از استادم مشافهة شنیدم که در عهد سیّد مرتضی عامّه اجماع نمودند بر چهار مذهب تفصیلش این که اجتهاد در میان عامّه شیوع داشت و به رأی و استحسان عمل می نمودند تا این که آراء مختلفه و اهواء متفاوته در میان ایشان پدید آمد آخر الامر نزدیک به آن شد که دین ایشان از میان رفته باشد خواستند که اجماع بر چهار مذهب نمایند سیّد مرتضی از ایشان استدعا نمود که اجماع بر پنج مذهب نمایند جعفری و شافعی و حنفی و مالکی و حنبلی زیرا که اگر اجماع بر پنج مذهب می کردند شیعه را دیگر تقیّه نبود پس سلطان آن عصر دویست هزار تومان مطالبه داشت به عوض این که اجماع بر پنج مذهب کنند سیّد مرتضی صد هزار تومان از مال خود می داد قبول نکردند و سایر شیعیان نیز اقدام نکردند که صد هزار تومان دیگر را بدهند تا دویست هزار تومان شود یا به جهة کم بودن شیعه یا کم داشتن یا این که نخواستند که این مبلغ را داده باشند لهذا اجماع بر چهار مذهب نمودند و سیّد مرتضی را کرامات بسیار است کرامة اوّل آن چیزی است که در ترجمهٔ شیخ مفید گذشت که خواب دید فاطمهٔ زهراء علیها السّلام که دست حسنین

علیهما السّلام را گرفته و هر دو طفل بودند و به مجلس او آمدند و گفت که ای
شیخ به ایشان تعلیم فقه کن پس صباح آن روز مادر سیّد مرتضی دست سیّد
رضی و سیّد مرتضی را گرفته و گفت که ای شیخ به ایشان تعلیم فقه کن چنان که
مفصّلاً گذشت و چون شیخ مادر سیّد مرتضی را دید با آن دو طفل از جای
برخاست برای تعظیم والدهٔ سیّد مرتضی سلام کرد کرامة دوّم آن چیزی
است که گذشت از این که میان سیّد مرتضی و شیخ مفید در مسئله خلاف شد
پس راضی شدند که نوشتند به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و بر
بالای صندوق گذاشتند پس به خطّ سبز جواب نوشته شده بود که انت شیخی و
معتمدی والحقّ مع ولدی علم الهدی و آقا سیّد شفیع بروجردی در روضة
البهیّة گفته که این حکایت را شنیدم از بعضی از علماء و مشایخ عظام ما پس
سیّد در آن روز صد هزار تومان از بابت تصدّق به فقراء داد برای شکرانهٔ این
نعمت که به این عبارت جواب درآمد و این حکایت در السنهٔ علمآء در
غایت اشتهار است و حکایت خواب شیخ مفید را جمعی از علمآء در کتب
خودشان نوشته اند از آن جمله میرزای قمی در اواخر مجلّد اوّل از قوانین
نوشته است بلکه بالفعل چنان به نظرم می آید که این خواب را زیاده از ده

کتاب از مشاهیر و مسلمین علمآء دیده ام و اگر تواتر نباشد لااقل تظافر و تسامع هست و حکایت جواب در آمدن از خطّ حضرت امیر علیه السّلام نیز اشتهار دارد و آقا سیّد شفیع بروجردی هم در کتاب روضة البهیّه نوشته است و شیخ اسدالله کاظمینی در مقاییس گفته که یا به طور اخفاء توقیع نوشتند و یا این که بالمشافهة جواب شنیدند یا این که شیخ در خواب امیر المؤمنین ع را دید مجملاً به تردید ذکر فرموده و هریك واقع باشد نهایت کرامت است، کرامت سوّم این که در وقتی از اوقات سیّد مرتضی در نجف بود پس درویشی مدح خوان روی به بارگاه امیر المؤمنین علیه السّلام نهاد چون به در رواق آن جناب رسید عرض کرد که یا امیر المؤمنین این قندیل های طلا و نقره که بر تو آویخته اند تو را حاجتی به آنها نیست یکی را به من عطا فرما که بقیّهٔ عمر را از پرتو عطیّهٔ وجود تو به رفاهیّت بگذرانم پس قندیلی از آن قنادیل جدا شد و بر زمین افتاد درویش خواست که آنرا بر دارد خدّام مانع شدند و قندیل را برداشتند و به همان موضع آویختند پس روز دوّم و سوّم نیز همین کیفیّت واقع شد و در دفعهٔ آخر خدّام کیفیّت واقعه را به عرض سیّد مرتضی رسانیدند که آیا قندیل را به درویش بدهیم یا نه آن بزرگوار فرمود قندیل را به

درویش ندهید بلکه در همان مقام بیاویزید پس درویش را محروم داشتند چون شب شد حضرت صدّیقهٔ کبری فاطمهٔ زهراع به خواب سیّد مرتضی آمد و فرمود که هر فرقه ای را دیوانه ای است و این درویش دیوانهٔ آل محمّد است قندیلی که امیر المؤمنین علیه السّلام به او بخشیده است به او برگذار کنید و خود هم از او استرضاء حاصل کن تا ما از تو راضی شویم از آن پس حضرت فاطمه علیها السّلام به خواب درویش درآمد که سیّد مرتضی اکنون به نزد تو می آید و قندیل را به تو می دهد و هرچه می خواهی از او بستان پس از آن از او راضی شو مجملاً سیّد مرتضی از خواب بیدار شده درویش را پیدا کرد و قندیل را به او داد پس از درویش استرضاء حاصل نمود درویش گفت آن که به خواب تو درآمد به خواب من نیز درآمد تا فلان مبلغ تنخواه به من ندهی از تو راضی نخواهم شد پس مبلغی گزاف از سیّد گرفت از او راضی شد و این حکایت را در السنه اشتهار است و مؤلّف کتاب این حکایت را از یکی از علماء که به او وثوق دارم شنیدم ، کرامت چهارم چیزی است که آقا سیّد شفیع بروجردی در کتاب روضة البهیّه نوشته که شنیدم بعضی از کسانی که به او وثوق داشتم که سیّد در بغداد کهنه منزل داشت و یکی از تلامذهٔ سیّد در

بغداد جدید بود و آن تلمیذ درست به تمام درس نمی رسید زیرا که صبح تابستن جسر، درس سیّد تمام می شد یا قدری از درس می گذشت پس آن تلمیذ کیفیّت را به عرض سیّد رسانید و در آن باب شکایت نمود که درس را تأخیر بیندازد سیّد مرتضی دعائی نوست و گفت این دعا را با خود داشته باش و هر وقت که جسر را تسویه نکرده اند از روی آب به این سمت آمده که غرق نخواهی شد امّا این دعا را باز مکن و به اندرون آن نگاه مکن پس آن تلمیذ در چند روز با همان دعا از روی آب می آمد و غرق نمی شد و پای او و کفش او هیچ تر نمی شد تا این که روزی به خیال آن شد آن دعا را باز کرده تا ببیند که در میان آن چه نوشته است پس آن دعا را باز کرد دید که نوشته است (بسم الله الرّحمن الرّحیم) پس دوباره آن دعا را پیچید و با خود نگاه داشت روز دیگر خواست که از آب به نحو سابق عبور کند پس همین که پای خود را به روی آب گذاشت پایش در آب فرو رفت پس پای خود را به عقب کشید دید که نمی تواند از آب عبور کند، کرامت پنجم سبب ملقّب شدن آن جناب است به علم الهدی و وجه آنرا چنانچه جمیع بسیاری از اعیان علماء نوشته اند مانند شهید اوّل در کتاب اربعین این که محمّد بن حسین وزیر قادر عبّاسی بود و او

در سال چهار صد و بیست بیمار شده و بیماری او به طول انجامید تا این که حضرت امیر المؤمنین را در خواب دید که به او می فرماید که با علم الهدی بگو که بر تو دعائی بخواند شفا یابی محمّد وزیر می گوید که از آن حضرت پرسیدم که علم الهدی کیست فرمود علی بن الحسین الموسوی آنگاه وزیر از خواب بیدار شد پس رقعه ای که مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤدّا بود به خدمت سیّد مرتضی نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود چون آن نوشته به نظر سیّد رسید از روی هضم نفس، خود را لایق آن لقب شریف ندیده و در جواب وزیر نوشت که (الله الله فی امری فانّ قبولی فی هذا اللقب شناعة عَلَی) وزیر به عرض رسانید که والله من ننوشته ام به شما مگر آنچه را که امیر المؤمنین علیه السّلام مرا به آن امر کرده بود و بعد از این که وزیر از آن مرض به دعای سیّد شفا یافت صورت واقعه را به عرض قادر عبّاسی رسانید و امتناع سیّد مرتضی را از آن لقب به او اعلام نمود قادر به سیّد گفت که ای سیّد قبول کن آنچه را که جدّ تو به آن تو را ملقّب ساخته است و امّا وجه تسمیّهٔ آن جناب به ابی الثّمانین بر وجهی است که جمعی از علماء گفته اند که آن جناب بعد از وفات هشتاد هزار مجلّد کتاب از مقرورات و مصنّفات

و محفوظات به جا گذارد و كتابى تصنيف كرد كه آنرا (ثمانين) نام نهاد و از هر چيزى هشتاد مخلف گذاشت و هشتاد و يك سال عمر كرد لهذا او را ابو الثّمانين كنيه نهادند و كتب او را سى هزار تومان قيمت كردند بعد از آن كه بسيارى از نفايس آنها را براى امراء و وزراء فرستادند و ولادتش در سال سيصد و پنجاه و پنج بوده و وفاتش در پنجم محرّم از سال چهار صد و سى و شش بود و يا بيست و پنجم ربيع الاوّل و بيست و دوّم ربيع الاوّل و ثروت او بى اندازه و در سفر مكّه سيّد مرتضى با برادرش به يك نفر نه هزار تومان دادند گويند كه از بغداد تا مكّه سيّد در همه جا ملك داشته و پسرش بعد از وفات بر او نماز گذارد و در خانه اش مدفون شد پس از آن نقل كردند او را به سوى مشهد جدّش حضرت موسى كاظم عليه السّلام در خانۀ معروف او يا نقل شد به سوى مشهد حسين عليه السّلام و آن جناب قريه اى را بر كاغذ فقهاء وقف كرده و شيخ نجاشى در كتاب خود گفته كه من و ابو يعلى محمّد بن حسن جعفرى و سلار بن عبد العزيز متولّى غسل او شديم و عامّه همه او را در كتب خود ذكر كرده اند و فضيلت او را بيان كرده و مجدّد دين مذهب شيعه در رأس مأه رابعه شمرده اند و او اجازه از شيخ مفيد دارد و هم چنين از برادر صدوق حسين بن على بن

بابویه که تولّد او به دعاء حضرت قائم عج است و شیخ طوسی و ابن البراج از او اجازه دارند و به نزد او درس خواندند و سیّد هر ماهی در ایّام تحصیل این دو نفر دوازده تومان به شیخ طوسی می داد و هر ماهی هشت تومان به ابن البراج می داد و برای او دیوانی است از شعر که بیست هزار بیت است روزی شیخ مفید وارد مجلس درس سیّد مرتضی شد سیّد درس را قطع کرده و از جای خود برخاست و شیخ را به جای خود نشانید و خود در پیش روی او نشست شیخ او را تکلیف نمود که حکماً باید درس بگوئی زیرا که شیخ از تکلّم سیّد مرتضی بسیار خوش می آمد و آن جناب در علوم بسیار درس می گفت و در بعضی از سنوات قحطی بسیار روی داده پس مردی یهودی از بابت حیله و این که تحصیل قوتي نماید که محافظت نفس خود کرده باشد به مجلس سیّد مرتضی شتافت و از آن جناب استدعا نمود که درس در علوم نجوم برای او بگوید سیّد او را اذن داد و برای او درس بنا گذاشت و وظیفه ای برای او قرار داد پس از چندی آن یهودی به دست سیّد به شرف اسلام مشرّف شد و سیّد نحیف الجسم و ضعیف البدن بود و آن جناب را در مصیبت سیّد الشّهداء علیه السّلام قصاید بسیار است از آن جمله این ابیات است :

لهم جسوم علی الرّمصاء مهملة — وانفس فی جوار الله یقربها

کان قاصدها ابلضّر نافعها — کان قائلها بالسّیف محییها

روزی ابوالعلاء معرّی که احمد بن سلیمان معرّی است و از مشاهیر شعراء است به مجلس سیّد حاضر شد پس سخن اشعار ابوالطّیّب متنبی در میان آمد سیّد اشعار او را عیب نمود و مذمّت از شعرهای او بیان کرد ابوالعلاء گفت متنبی را همین یك شعر را کفایت می کند:

لك یا منازل فی القلوب منازل

سیّد از شنیدن این شعر در غضب شد و امر کرد معرّی را کشیدند و از مجلس بیرون بردند حاضران تعجّب کردند سیّد فرمود که سبب غضب من آن بود که اعمی اراده کرده بود در این قصیده این شعر را:

واذا تتك مذمّتی من ناقص الشّهادة لی بانّی کامل

و سیّد مرتضی را فتاوای غریبه است مانند این که جهر به قرائت را در دو رکعت اوّلی مغرب و عشاء و صبح را بر مردم لازم ندانسته و ایضاً رفع ید را در تکبیر لازم دانسته و ایضاً غسل مسّ میّت را مستحب دانسته و ایضاً عمل به اخبار آحاد را حرام دانسته و دعوای اجماع بر آن نموده و ما در منظومهٔ اصول

و شرح آن و تعلیقه بر قوانین تضعیف این قول بر وجه اتمّ نموده ایم و ایضاً در غسل ید در وضوء جایز می داند که ابتدا از سر انگشتان نمایند و ختم و انتهاء به مرفق نمایند و علاّمه در کتاب خلاصه فرموده که سیّد را مصنّفات بسیار است که ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر نموده یم و علماء امامیّه از زمان او تا زمان ما که ششصد و نود و سه از هجرت گذشته استفاده از کتب او می نمودند و او رکن ایشان و معلّم ایشان است ، تا اینجا کلام علاّمه بود و فی الحقیقه کلمات سیّد را علماء از آن زمان تا زمان ما فروعاً و اصولاً و عملاً و اعتقاداً بلا تشبیه مانند قرآن می دانند و بعد از ذکر آیات ، کلمات او می نمایند و از جمله تألیفات سیّد کتاب تفسیر سورهٔ حمد و بعضی از سورهٔ بقره است و تفسیر آیهٔ (قل ما تعالوا اتل ما حرّم الله) و رساله در تحقیق معانی و (لقد کرّمنا بنی آدم ... الخ) و تفسیر قوله تعالی (ما لیس علی الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات جناح ...) و کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن و هو الکتاب المعروف بالصّرفة و کتاب المخلّص فی اصول الدّین و کتاب الذّخیرة و کتاب جلّ العلم و العمل و کتاب تقریب الاصول فی الرّدّ علی یحیی بن عدی و کتاب الرّدّ علی یحیی ایضاً فی اعتراضه علی دلیل الموحّدین فی حدوث الاجسام و کتاب الرّدّ علیه فی مسئلة سماها طبیعة

المسلمین مسئلة فی کونه تعالی عالماً مسئلة فی الارادة مسئلة اخری فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء و الائمّة مسئلة فی التّوبة کتاب الشّافی فی الامّة کتاب المقنع فی الغیبه کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئلة فی التّأکید مسئلة فی دلیل الخطّاب المصباح فی الفقه شرح مسائل الخلاف مسئلة فی المتعة کتاب مسائل انفرادات الامامیّة کتاب المختصر فی الاصول کتاب غرر و الدّرر و غیر ذلك من الکتب و الرّسایل و المختصرات و المطوّلات و اجوبة المسائل و رحمة الله علیه و حشره مع اجداد الطّاهرین و اسکنه فی غرفات الجنان و تغمّده فی بحار الغفران به محمّد و آله.

## صط - در بیان احوالات محمّد بن حسین سیّد رضی رحمه الله

محمّد بن حسین بن موسی بن محمّد برادر سیّد مرتضی سابق الذّکر است و کنیۀ او ابو الحسن و لقب او رضی و مولد او در سال سیصد و پنجاه و نه است و در فنون علوم ماهر و سخی و جواد و شاعر و در ده سالگی شعر را خوب می گفت و بعضی از علماء گفته اند که او اشعر طالبیین است بلکه اشعر قریش است و سزاوار است که او شاعر ترین قبیله ای باشد که در اوّل ایشان مانند حارث بن هشام و هبیره بن ابی وهب و عمرو بن ابی ربیعة و ابی ذهیل باشند و

در آخر ایشان مانند محمّد بن صالح حسنی و علی بن محمّد جسمائی و ابن
طباطبائی اصفهانی باشند و سبب آن که آن بزرگوار اشعر قریش بوده این که
آنانی که از قریش نیکو شعر می گفتند بسیار نگفته اند و آنانی که بسیار گفته
اند نیکو نگفته اند و آن جناب جمع کرده بود میان بسیار گفتن و قرآن را
در حال پیری حفظ کرده بود و هرگز از کسی هدیه و تحفه قبول نمی کرد به
حدی که هدایای پدر خود را قبول نمی کرد و ابو اسحق ابراهیم بن هلال
صبائی حکایت کرد که من روزی در نزد وزیر ابی محمّد مهدی نشسته
بودم پس حاجب آمد و گفت که سیّد مرتضی بر در است و اذن دخول می
طلبد پس وزیر اذن داد و برای سیّد مرتضی تواضع کرد و او را در پهلوی
خود نشانید و با او مکالمه کرد تا از حکایت و مهمّات او فراغت یافت پس
سیّد مرتضی برخاست و وزیر را وداع نمود و وزیر نیز برخاست و سیّد رفت
پس وزیر بنشست و مشغول به کتابت رقعه شد پس حاجب آمد و گفت سیّد
رضی اذن دخول می طلبد پس وزیر رقعه را از دست انداخت و به اضطراب
و وحشت از جای خود برخاست و تا دالان خانه سیّد رضی را استقبال نمود و
دست او را گرفت و بر جای خویش نشانید و خود در پیش روی او نشست با

نهایت خضوع و خشوع و انکسار چون سیّد رضی خواست که برود وزیر تا در خانه او را مشایعت کرد و برگشت پس من به وزیر گفتم که اگر اذن باشد از شما سؤالی نمایم وزیر گفت گویا سؤال تو از آن است که چرا سیّد رضی را بیشتر اکرام کردم با این که سیّد مرتضی اکبر و اعلم بود گفتم بلی گفت من چیزی از سیّد رضی مشاهده کردم که باعث وثوق من گردید تفصیلش این که وقتی خواستم که فلان نهر را کنده و آب آورده باشم پس قریه ای از سیّد مرتضی محاذی آن نهر بود که حصّهٔ آن مقدار شانزده درهم می شد پس سیّد مرتضی مکرّر در این باب به من رقعه نوشت که از حصّهٔ او بگذریم یا تخفیف دهیم این چیزی بود که از سیّد مرتضی دیدیم و چیزی هم از سیّد رضی دیدیم و آن این است که در زمانی خدای تعالی پسری به او کرامت فرمود من در طبقی هزار دینار گذاشته به هدیه و مبارک باد برای او فرستادم پس آن وجه را رد کرده و گفت که وزیر می داند که من از هیچ کس چیزی را قبول نمی کنم پس بار دیگر آن طبق را فرستادم و گفتم که وجه برای آن مولود است دخلی به شما ندارد دیدم باز پس فرستاد و گفت که کودکان ما نیز چیزی از کسی قبول نمی کنند پس من باز فرستادم و گفتم که این مبلغ مال آن زنی است که قابله بوده

دیدم سیّد باز آن طبق را پس فرستاد و گفت وزیر می داند که زنان ما را زنان بیگانه قابله نمی شوند بلکه قابلهٔ ایشان از زنان قبیلهٔ ما است و ایشان از کسی چیزی قبول نمی کنند پس من بار دیگر آن طبق را فرستادم و گفتم که این مبلغ مال طلّابی است که در خدمت شما درس می خوانند پس آن جناب فرمود طلّاب همه حاضرند هر که هر قدر می خواهد بردارد پس یکی از طلّاب برخاست و یك دینار برداشت و قدری از آن را برید و آن بریده را برداشت و باقی را در همان طبق گذاشت پس سیّد رضی از او سؤال کرد که چرا چنین کردی در جواب گفت که دیشب محتاج شدم برای روغن چراغ و کلید در خزانهٔ شما که وقف بر طلّاب است حاضر نبود پس از فلان بقّال روغن چراغ قرض کردم اکنون قدری از این دینار بریدم که دین خود را اداء نمایم پس آن طبق دینار را رد کردند و این باعث وثوق من به او شد و سیّد بیوت چندی به جهت طالبان علم بنا نهاد و جمیع مایحتاج طلّاب را برای ایشان مهیّا ساخت پس سیّد رضی بعد از واقعهٔ هدایای وزیر حکم کرد که به عدد هر طلبه کلیدی برای خزینه مهیّا نمایند و به دست هر طالب علم کلیدی دادند وفات آن جناب در ششم محرّم الحرام از سال چهار صد و شصت و شش هجری

واقع شد و وزیر بهاء الدّولة فخـر الملك وجمیع اعیان و اشراف و قضّات بر جنازۀ او حاضر شدند و بر او نماز گذاردند و در ب خانه اش در مسجد اخباریین به کرخ مدفون ساختند سیّد مرتضی نتوانست بر او نماز گذارد و جنازه اش را ببیند لهذا از شدّت جزع به مشهد امام موسی کاظم علیه السّلام رفت و فخر الملك ابو غالب بر او نماز کرد و فخر الملك آخر روز به مشهد امام کاظم علیه السّلام رفت و سیّد مرتضی را الزام کرد که به خانۀ خود برگردد پس از آن سیّد رضی را به مشهد امام حسین علیه السّلام نقل کردند و در نزد پدرش دفن کردند و سیّد مرتضی و ابی العلاء معرّی و مردویه کاتب تلمیذ سیّد رضی بر آن جناب مرثیّه گفتند و آن جناب اوّل طالبی است که سواد پوشید و ابو الفتح ابن جنّی نوشته است که سیّد رضی را به نزد ابن صیرافی نحوی بردند و او به ده سال نرسیده بود پس به او تعلیم نحو کرد روزی صیرافی بر عادت تمرین اطفال از سیّد رضی پرسید که علامت نصب عمر چیست ؟ سیّد گفت که علامت نصب عمر بغض علی است پس صیرافی و حاضران از حدّت نظر او تعجّب نمودند و در تذکرۀ ابن عراق مسطور است که چون پدر سیّد رضی آن جواب را شنید خوشحال گردید و گفت (انت ابنی حقّا) و نظیر این حکایت

از مأمون خائن بالنّسبة به هرون صادر شد بدین نحو که در ایّام صبی که مؤمون به نحو اشتغال داشت هرون بر سبیل تمرین از آن خائن پرسید جمع مسواک چیست آن مرد از روی نکری و شیطنت گفت ضدّ محاسنك ، مراد این که مسواک جمع آن مساويك مى شود و چون مساوى به معنى بدى ها نيز آمده است و اگر مى گفت كه جمع مسواک مساويك است خطاب به پدرش هرون مى شد و نسبت بدى به هرون چنان كه يكى از معانى اين لفظ است مستحسن نبود لهذا گفت ضدّ محاسنك يعنى ضدّ محاسنك مساويك مى شود فافهم و از جمله اشعار سيّد رضى اين است :

عتبت الى الدّنيا و قلت الى متى　　　اكاد يد هما يومه ليس ينجلى

اكل شريف من على بخارة　　　حرام عليه العيش غير محلّل

فقالت بلى يابن الحسين رميتكم　　　بسهمى عناداً منذ طلقنى على

و بعض اين اشعار را نسبت به امام زين العابدين عليه السّلام داده اند و بعضى به سيّد مرتضى نسبت داده اند و منصب نقاوت علويّه و امارت حج و مانند آن از مناصب عاليّهٔ پدر سيّد رضى بود و در دورهٔ حيوة پدر منتقل به سيّد رضى شد و بعد از وفات سيّد رضى منتقل به سيّد مرتضى شد و بعد از وفات او به

پسر سیّد رضی شد و او ابو احمد عدنان بن سیّد رضی است و نزد سلاطین آل بویه مکرّم و محترم بوده و سیّد رضی را قصیده ای است که به قادر عبّاسی نوشته :

عطفاً امیر المؤمنی فانّنا　　فی دوحة العلیا لا تفرّق

ما بیننا یوم الفخار تفات ابداء　　کلّا نا فی المعالی معرّق

الّا الخلافة میز تك فانّنی　　انا عاطل منها و انت مطوّق

گویند روزی سیّد رضی در مجلس خلیفهٔ عبّاسی نشسته بود و سیّد دستش با ریش او بازی می کرد و ریش خود را بالای بینی می گذاشت و سابقه ای هم میان او و خلیفه بود چه خلیفه را اعتقاد آن بود که سیّد طالب خلافت است پس خلیفه به سیّد گفت که گویا از ریش خود به سوی خلافت استشمام می کنی سیّد بالبداهة فرمود که رایحهٔ خلافت استشمام نمی کنم بلکه رایحهٔ نبوّت از ریش خود استشمام می کنم زیرا که از اولاد پیغمبر خدا یم و از جمله کرامت سیّد رضی آن است که در وقتی از اوقات سیّد رضی نماز خود را به برادرش سیّد مرتضی اقتداء کرد چون به رکوع رفتند سیّد رضی نماز فرادی کرد و اقتدا را منقطع ساخت پس از وی سؤال کردند از سبب انفراد در جواب

فرمود که چون به رکوع رفتم دیدیم که امام که برادر من سیّد مرتضی باشد در مسئلهای از احیض فکر می نماید و خاطرش بدان متوجّه است و در دریای خون غوطه ور است پس من نماز خود را فرادی کردم کرامت دیگر رؤیای شیخ مفید است در باب سیّد مرتضی و سیّد رضی و آمدن حضرت فاطمه علیها السّلام چنان که سبق ذکر یافت و تألیفات آن جناب بسیار است از آن جمله کتاب متشابه در قرآن و کتاب حقایق التّنزیل و یارفعی گفته است که آن کتابی است بی نظیر که دلالت می کند بر توسعهٔ دستگاه او در علم نحو و لغت و غیر آن و کتاب تفسیر القرآن که بسیار نیکو نوشته و بزرگتر از تفسیر شیخ طوسی است و کتاب مجازات آثار نبویّه و کتاب تعلیق خلافة الفقهاء و کتاب تعلیق الایضاح که حاشیّه بر ایضاح ابو علی فارسی است و کتاب خصایص الائمّه و کتاب نهج البلاغه که در آن خطب و مراسلات و کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام راجمع کرده و بر آن شرح نوشته اند مانند ابن میثم که شرح کبیر و صغیر بر آن نوشته و ملّا فتح الله کاشی که شرح فارسی بر آن نوشته و قطب راوندی و ابن ابی الحدید و مرا بر شرح ابن ابی الحدید حواشی بسیار است که اگر جمع شود مجلّدی خواهد بود و کتاب تلخیص البیان در مجازات

قرآن و کتاب زیارات در شعر ابی تمام و کتاب سیرۀ والد بزرگوارش و کتاب انتخاب شعر ابن الحجّاج و کتاب مختار شعر ابی اسحق صابی و کتاب مادار بینه وبیّن ابی اسحق مسّ الرّسائل ثلث مجلّدات و کتاب دیوان شعر خود رحمه الله تعالی و آن چهار مجلّد است.

## ق- در بیان احوالات محمّد بن حسن بن علی بن طوسی ره

محمّد بن حسن بن علی بن طوسی مکنّی به ابو جعفر و شیخ الطّایفه و در فقه هر جاکه شیخ مطلق ذکر می شود مراد شیخ طوسی است و او سوّم از محمّد بن ثلث اوایل است و در کتاب او که تهذیب و استبصار باشند در عداد کتب اربعه می باشند و ریاست مذهب در عهد او انتها یافته و در مجلس درس او از شیعه سیصد نفر از مجتهدین جمع می شدند و موافق و مخالف بر فضیلت او اذعان داشته اند و در هر فنّی از فنون اسلام تصنیف کرده و در نزد شیخ مفید درس خوانده و بعد از وفات شیخ مفید در نزد سیّد مرتضی و سایر علماء تلمّذ نموده و ولادتش در ماه مبارک رمضان از سال سیصد و هشتاد و پنج به عراق آمد در سال چهار صد و هشت و وفاتش در شب دو شنبه بیست و دوّم محرّم از سال چهار صد و شصت و در نجف اشرف در خانۀ خود مدفون گشت و حسن بن

مهدی سیقلی و شیخ ابوالحسن محمّد بن عبدالواحد دارابی و شیخ ابوالحسن لؤلؤ در همان شب متولّی غسل او شدند و در اوّل قائل به وعید بود از آن پس از این قول رجوع نمود و سبب رفتن به نجف اشرف برای ترسیدن از فتن چند بود که در بغداد متجدّد بود و خانهٔ او و کتب او و کرسی او که بر آن می نشست و درس می گفت سوخته شدند و جمعی نوشته اند که واشین و مخالفین به خلیفهٔ عبّاسی معروض داشتند که شیخ در کتاب مصابیح صحابه را لعن کرده پس خلیفه شیخ را احضار کرد و حکایت لعن را از او استفسار می نمود شیخ در مقام انکار برآمد پس آن کتاب را خواستند و موضع لعن را که (اللّهم خص انت اوّل ظالم باللّعن منّی ... الخ) باشد به او نمودند پس شیخ بدیهةً گفت یا امیرالمؤمنین مراد آن نیست که معاندین معروض داشتند بلکه مراد به اوّل ظالم، قابیل قاتل هابیل است و او آن کسی است که ابتداء کرد به قتل در بنی آدم و مراد از دوّم عاقر ناقهٔ صالح است و اسم او قیدار بن سالف است و سوّم قاتل یحیی بن زکریا است و چهارم عبدالرّحمن بن ملجم قاتل علی بن ابی طالب علیه السّلام است چون خلیفه این جواب را شنید در اکرام او کوشید و از کسانی که به او این نسبت را داده بودند انتقام کشید و عمر مبارکش هفتاد و پنج

سال بود و چون شیخ به عراق آمد بیست و سه ساله بود و عمر سیّد مرتضی پنجاه و سه سال بود پس مدّت بیست و هشت سال با سیّد مرتضی معاصر بود و شیخ در نزد ابن غضایری صاحب کتاب رجال نیز تلمّذ کرد و امّا نسبت سهو به شیخ دادن در اسناد و اخبار تهذیب چنان که بعضی از اخباریین گفته اند پس آن غلط است و اگر بر سبیل ندرت هم سهوی در آن باشد پس ضرر ندارد با این که اخبار را قطعی می داند و عمل به اخبار تهذیب شیخ نیز می نماید پس اگر اختلاف باشد چگونه اخباری به آن عمل و به آن قطع حاصل می کند و تألیفات شیخ بدین نهج است کتاب تهذیب الاحکام که مشتمل است بر کتب فقهیّه از طهارت تا دیات و آن شرح مقنعهٔ شیخ مفید است، دوّم کتاب استبصار و این دو کتاب از کتب اربعه می باشند و استبصار سه مجلّد است مجلّد اوّل و ثانی متعلّق به عبادات می باشند و مجلّد سوّم به غیر عبادات از معاملات و غیر آن و مجلّد اوّل مشتمل است بر سیصد باب که متضمّن است همهٔ آنها به هزار و هشتصد و نود و نه حدیث و مجلّد دوّم متضمّن است دویست و هفده باب را و مشتمل است بر صد و هفتاد و هفت حدیث و مجلّد سوّم مشتمل است بر سیصد و نود و هشت باب و همهٔ آن مشتمل است بر دو هزار و چهار صد

و پنجاه و پنج حدیث ، این همهٔ کتاب استبصار نهصد و بیست و پنج باب است و پنج هزار و پانصد و یازده حدیث است چنان که شیخ خود شمرده است و اصل وضع استبصار در اخبار مختلفه است و از تألیفات شیخ کتاب نهایه است و آقا باقر بهبهانی در حاشیّهٔ مدارک گفته است که باقی تصانیف شیخ مؤخّر است از نهایة و استبصار و به نظرم چنان می آید که نهایه مؤخّر تر از همه باشد لیکن شیخ بهائی در حاشیّهٔ اثنی عشریّه گفته که تألیف نهایه قبل از مبسوط بود و فائدهٔ دانستن این مطلب چند چیز است یکی آن که فتوائی که در آخر کتاب گفته رجوع است از فتاوای سابقه دوّم این که اگر اجماعی در کتب سابقه ادّعا کرده باشد و در کتاب اخیر بر خلاف آن فتوی داده باشد باعث قدح در آن اجماع و مایهٔ وهن آن اجماعی می شود زیرا که خود در کتاب متأخّر نقض اجماع خود کرده سیّما بنا بر این که حجّیّت اجماع منقول از بابت افادهٔ مظنّه باشد کما هو الاقوی و باید دانست که بعضی از اخباریین العیاذ بالله بر شیخ طعن زده اند که او در سایر کتب خود مجتهد صرف است و در کتاب نهایه اخباری صرف است و این سخن غلط است چه شیخ در سایر کتب خود به نحو اجتهاد نوشته و در نهایه فتاوای خود را به عبارات روایات نوشته و مسائلی را که روایتی در آن

ورود نیافت متعرّض آنها نشده است و این دخلی به اخباریت ندارد بلکه غرض در آن کتاب ذکر مسائل منصوصه و عدم ذکر فروع غیر منصوصه است و لذا فتوای نهایه در مقام تعارض اقوال و تعارض اخبار از جمله مرجّحات است زیراکه فتوای نهایه کاشف از آن است که بر طبق آن فتوی روایتی بود و شیخ بر آن مطّلع شده زیراکه در اوّل نهایه گفته که فتاوی این کتاب بر طبق روایت است نظیر این که شهید اوّل در آخر کتاب لمعه فرموده که فتوایی که در این کتاب لمعه نوشته ام از فتاوائی است که در میان اصحاب اشتهار دارد و لذا اگر در جائی تعارض میان اخبار شود آن چیزی که موافق با فتوای لمعه است ترجیح بر خلاف خود دارد چه فتوای لمعه بر طبق مشهور است و شهرت بر طبق فتوای لمعه است چنان چه این فقیر مؤلّف کتاب را همین مشرب است که شهرت را مرجح می دانم اگر گوئی که بعضی از فتوای لمعه را دیدیم که بر خلاف مشهور است جواب گوئیم اوّلاً این که شاید شهرت در زمان شهید بر طبق آن بوده پس از آن شهرت متأخّرین بر خلاف آن شده باشد و شهرت متقدّمه متقدّم است علی قول و ثانیاً اگر چنین چیزی اتّفاق افتاد از بابت خرج ما اخرج و بقی الباقی می باشد و از جمله تألیفات شیخ کتاب مفصح در امامت و کتاب

مالایسمع المکلف الاخلال به و کتاب عدّه در علم اصول و کتاب رجال که از پیغمبر ص روایت کرده اند از ائمّه روایت داشته اند و کتب فهرست کتب شیعه و اسماء مصنّفین آن و کتاب مبسوط در علم فقه و مقدّمه در مدخل به سوی علم کلام و کتاب ایجاز در فرایض و مسئله در عمل به خبر واحد و کتاب مایعلل و ما لا یعلل و کتاب شرح مقدّمه و آن ریاض العقول است و کتاب تمهید الاصول و آن شرح جمل العلم و العمل است و کتاب جمل و عقود و کتاب تلخیص الشّافی در امامت و مسئله در احوال آن و کتاب بیان در تفسیر قرآن و بیست مجلّد است و رساله در تحریم فقاع و مسائل دمشقیّه که دوازده مسئله است و مسائل حلبیّه و مسائل حایریّه و مسائل الیاسیّه که صد مسئله است در فنون مختلفه و مسایل جیلانیّه که بیست و چهار مسئله است و مسائل فرق میان نبی و امام و نقض بر ابن شاذان در مسئلهٔ فار و مختصر در عمل یوم و لیله و مناسك حج که مجرّد عمل و داعیّه است و مسائل ابن براج و کتاب مصباح متهجّد در عمل سنه و کتاب انس التّوحید و کتاب اقتصار فیما یجب علی العباد و کتاب مختصر مصباح در عمل سنه و کتاب غیبت و کتاب اخبار مختار بن ابی عبیدہ و کتاب مقتل الحسین و کتاب اختیار الرّجال و کتاب مجالس در اخبار و

کتاب هدایة المسترشد و بصیرة المتعبّد و کتاب در اصول عقاید و آن کتاب بزرگی است و از آن بیرون آمد کلام در توحید و بعضی از مسائل رازیّه در وعید و مسائل فارسیّه در آیات قرآن رحمة الله تعالی علیه.

## قا- دربیان احوالات سیّد مرتضی الدّاعی الرّازی الحسینی ره

سید مرتضی بن الدّاعی الرّازی الحسینی ملقّب به ابو تراب برادر سیّد مجتبی بن الدّاعی است و او و برادرش و پدرش از مشاهیر فقهاء آن اعصار بوده اند و او مصنّف است کتاب تبصرة العوام که به فارسی است و کتاب فصول تامّه در هدایة عامّه و آن عربی است و غزّالی ابو محمّد بن محمّد الغزّالی الطّوسی در سنۀ چهار صد و پنجاه در طوس متولّد شد و غزّاله به تشدید زاء معجمه از نواحی خراسان است و در زمانی غزّالی در بغداد تدریس می کرد و سیصد نفر از علماء به مجلس او حاضر می شدند که صد نفر از امیر زادگان بودند و او کتاب احیاء العلوم را تألیف کرد و در آنجا نوشته است که لعن بر قتلۀ امام حسین علیه السّلام جایز نیست چه بسا می شود که ایشان توبه کرده باشند مانند وحشی قاتل حمزه و خدا توبه پذیر و مهربان است و ابن خلّکان در تاریخ خود نوشته که از او سؤال کردند در لعن بر یزید او در جواب تفصیلی نوشت که جایز نیست

بلکه در قنوت وی را می توان یکی از چهل مؤمن قرار داد و طلب مغفرت برای او نمود و این فقیر مؤلّف کتاب رساله در این مسئله نوشته ام و کلمات او کرماد اشتدّت به الریح باطل ساختم گویند که صاحب کشّاف چون کشّاف را نوشته آنرا بر داشته که به نزد غزّالی رود و به او نشان دهد چون به آنجا رسید زمانی بود که غزّالی چکمه پوشیده و عازم مکّه بود پس به صاحب کشّاف گفت که این چیست که در دست تو است گفت تفسیر نوشته ام و نام آن کشّاف است خواستم که به نظر شما برسد غزّالی گفت که اکنون من روانه ام لیکن تو بگو که (الله نور السّموات و الارض) را چه تفسیر کرده ای زمخشری گفت که نور را به معنی منوّر گرفته ام غزّالی گفت قشّر قشّر یعنی کتاب تو پوست است مغز ندارد و سیّد نعمت الله جزایری در انوار نعمانیّه فرموده که ثقات نقل کرده اند که محمود بن عمر خوارزمی چون کشّاف را تألیف نمود آنرا برداشت و به نزد غزّالی آمد تا به الطاف و انصاف با او عمل نماید چون نشست غزّالی از سبب آمدن او استفسار نمود محمود کیفیّت را مذکور داشت غزّالی گفت ایّاک نستعین را چه تفسیر کرده ای در جواب گفت که تقدیم مفعول افادۀ انحصار می کند پس غزّالی گفت که تو از علماء قشّر می باشی پس محمود

پشیمان شد و مراجعت به خوارزم کرد و مؤلّف گوید در وجه جمع میان این دو حکایت که شاید هر دو قضیّه در یك مجلس اتّفاق افتاده باشد و غزّالی در نزد عامّه معروف به حجّة الاسلام است و در جدل ید طولی داشت و با سیّد مرتضی رازی در راه مکّه هم سفر شد پس از سیّد خواهش کرد که با هم در مسئلهٔ امامت صحبت کرده باشیم سیّد گفت ضرری ندارد امّا مشروط به یك شرط و آن این است که تا مادامی که من به استدلال اشتغال دارم تو سخن نگوئی و در اثناء کلمات من تکلّم ننمائی غزّالی قبول کرده چون در جائی اقامه کردند غزّالی کس به خدمت سیّد فرستاد و او را به منزل خود خواست سیّد به منزل او وارد و در امامت گفتگو داشتند سیّد مرتضی شروع به اقامهٔ براهین نمود چند دفعه غزّالی خواست که در میان کلمات او سخن گوید سیّد نگذاشت و فرمود که این خلاف شرط است غزّالی سکوت می نمود چون براهین سیّد انجام یافت غزّالی گفت امّا الجواب پس سیّد برخاست و ننشست تا جواب بشنود پس از رفتن سیّد غزّالی شیعه شد تلامذهٔ او گفتند که سیّد را تاب مقاومت تو نبود و ننشست تا جواب بشنود غزّالی گفت که سیّد آنچه باید

بگوید گفت و مرا غیر مکابره و مغالطه سخنی نبود و این مرحله بر سیّد آشکار بود لهذا از مجلس بیرون رفت پس غزّالی این شعر را انشاد کرد:

شیخ بر ما عرض ایمان کرد و رفت　　کهنه گبری را مسلمان کرد و رفت

و محمّد بن ابی القاسم طوسی که از تلامذهٔ غزّالی بود در رسالهٔ محکمات آورده که غزّالی در راه حج به خدمت سیّد شریف مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را به خدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیّه را به دلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید و غزّالی از مذهب اهل سنّت برگردید به مذهب حقّ امامیّه گروید و غزّالی را برادری بود احمد نام ناصب و متعصّب و بر مذهب اهل تصوّف بود بعد از مراجعت از مکّه احمد در مقام انکار بر آمد میان دو برادر مباحثه اتّفاق افتاد و آن مباحثه تا دو روز کشید در سوّم احمد به مرگ مفاجات با ائمّهٔ خود محشور گردید و شهید اوّل حکم به کذب ملاقات غزّالی با سیّد مرتضی علم الهدی نمود زیرا که سیّد مرتضی در سال چهار صد و سی بود و تولّد غزّالی در چهار صد و پنجاه بوده و ظاهر این که شهید خبط کرده چه مراد سیّد مرتضی رازی است نه علم الهدی و صاحب مجالس المؤمنین قاضی نور الله احتمال داده

که غزّالی ملاقات با سیّد مرتضی پسر سیّد رضی که برادرزادهٔ علم الهدی است نموده باشد و به دست او شیعه شده باشد چه طبقهٔ ایشان را باهم موافق است و لیکن این احتمال نهایهٔ ضعیف است و الله العالم به حقایق الامور رحمة الله تعالی علی علمائنا الماضّین.

## قب - دربیان احوالات احمد بن طاوس الحسینی ره

احمد بن موسی بن جعفر بن محمّد بن احمد بن محمّد بن احمد بن طاوس بن اسحق ابن الحسن المثنّی بن الحسن المجتبی بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بدان که چند نفر از اولاد طاوس از مشاهیر علماء می باشند یکی احمد که ملقّب به جمال الدّین است و شیخ حسن بن داود در نزد او درس خوانده و وفات او در سال ششصد و هفتاد و سه است و کتاب ملاذ و بشری از تألیفات او است و تألیفات او به هشتاد و دو می رسد و شاعر هم بوده، دوّم برادرش علی بن موسی بن طاوس است ملقّب به رضی الدّین و مکنّی به ابو القاسم و از مشایخ اجازهٔ علّامه و او را نیز تألیفات بسیار است مانند کتاب الاقبال و کتاب لهوف علی اهل الطّفوف در مقتل حسین علیه السّلام است و کتاب طرایف که عنواناتش و من طریف ذلك است و بر ردّ عامّه است در امامت و به اسم عبد المحمود نامی

نوشته شده است و علّامهٔ حلّی در اجازهٔ اولاد زهره گفته است که آن جناب یعنی علی بن طاوس را کراماتی است که بعضی از آنها را برای من نقل فرموده و بعضی دیگر را والدم نقل فرموده است و آنجناب از شدّت احتیاط آنرا بنوشت و سیّد نعمت الله جزایری در کتاب زهر الرّبیع نوشته است که سیّد رضی الدّین علی بن طاوس گفته که خلیفه خواست مرا قاضی کند پس من به ایشان گفتم که دعوائی واقع شد میان عقل من و هوای من و از من محاکمه خواستند چون در نزد من حاضر شدند عقل من گفت که می خواهم تو را به راه بهشت و لذّت های آن ببرم و هوای من گفت که آخرت نسیه است و من می خواهم که تو را لذّت های حاضره را بچشانم پس حکم عدل را از من خواستند پس روزی برای عقل حکم کردم و روزی برای هوی پس ایشان اقامه بر نزاع دارند و مدّت پنجاه سال است که منازعهٔ ایشان را تمام نکرده ام پس کسی که نتوانست یک قضیّه را تمام کند چگونه قدرت دارد بر وقایع مختلفه پس شما کسی را برای قضا اختیار کنید که عقل و هوای او متّفق باشند و از مهمّات خود فارغ باشد، تا اینجا کلام زهر الرّبیع بود و شیخ احمد احسائی در شرح زیارت جامعه گفته و دیگران هم نوشته اند که سیّد رضی الدّین علی بن طاوس در سامره

درسرداب مبارک حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه صدای آن حضرت را شنیده و شخص او را ندیده و شنید که آن حضرت در قنوت این دعا را می خواند (اللّهم انّ شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء و لا یتنا... الخ) یعنی خداوندا شیعیان ما از زیادتي طینت ما خلق شدند و به آب ولایت ما خمیر شده اند پس بیا به خاطر ما ایشان را ببخش و مادر سیّد رضی و برادرش احمد اشتغال داشت پس هر دو دختر ورّام بن ابی فراس بوده اند و مادر مادر ایشان دختر شیخ طوسی است و شیخ ورّام ابن ابی فراس این دو دختر را که والدۀ ابن ادریس و والدۀ سیّد رضی باشند اجازه داده است فلذا سیّد در بعض مواضع شیخ طوسی را به جدّی تعبیر می کند و ابن ادریس اجازه از پسر شیخ طوسی حسن بن محمّد بن حسن اراسی دارد و شاید اجازه در حال طفولیّت باشد و وفات این بزرگوار یعنی سیّد رضی الدّین روز دو شنبه پنجم ذیقعده از سال ششصد و شصت و چهار است و ولادتش در روز پنج شنبه نیمۀ شهر محرّم الحرام از سال پانصد و هشتاد و نه می باشد و از جمله کراماتش حکایت اسمعیل بن حسن هرقلی است که صاحب الامر علیه السّلام را دیده و آن حضرت به او فرموده که از خلیفۀ عبّاسی چیزی قبول مکن و به سیّد رضی

الدّین فرزندم بگو که به علی بن عوض بنویسد سفارش تو را که به او سپرده ایم که آنچه تو می خواهی بدهد و این حکایت را مقدّس اردبیلی در کتاب حدیقة الشّیعۀ علی بن عیسی اردبیلی در کشف الغمّه و علاّمۀ مجلسی در کتاب بحار ذکر فرموده اند و سیّد نعمت الله جزایری در کتاب زهر الرّبیع نوشته که سیّد اجل ابن طاوس در کتاب فلاح المسائل نوشته است که جدّم ورّام بن ابی فراس قدّس روحه از کسانی بوده که اقتداء به فعل او می شد وصیّت کرد که بعد از وفات او در دهان او بگذارند عقیق که بر او نقش باشد اسماء ائمّه صلوات الله علیهم اجمعین پس من هم نقش کردم بر نگین عقیق که (الله ربّی و محمّد نبیی و علی امامی و سمت الائمّه علیهم السّلام الی آخر هم ائمّتی و وسیلتی) و وصیّت کردم که آنرا بعد از وفات من در دهان من بگذارند تا جواب آن دو ملك در نزد سؤال در قبر شود انشاء الله تعالی و شاید که ورّام بن ابی فراس در این باب حدیثی به خصوصه برخورده باشد و ظاهر این که این اشاره باشد به آنچه روایت شده از قول پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم که یا علی خاتم عقیق به دست کن چه آن اوّل کوهی است که اقرار کرد برای خدا به وحدانیّت و برای من به رسالت و برای تو و برای ائمّه از

اولادتو به امامت و ولایت، تا اینجا کلام زهر الرّبیع بود، سوّم عبدالکریم بن احمد بن طاوس متقدّم است و او از عمّ خود سیّد رضی اجازه دارد و در فقه و نسب و عروض ماهر بوده و کنیهٔ او ابوالمظفّر است و ولادتش در حایر در ماه شعبان از سال ششصد و چهل و هشت و نشو و نمایش در بلدهٔ حلّه و تحصیلش در بغداد و وفاتش در کاظمین علیهما السّلام در سال ششصد و نود و سه عمرش چهل و پنج سال و دو ماه بود و در کتاب رجالش گفته که او هرگز چیزی حفظ نکرد مگر این که او را فراموش نکرد و قرآن را در اندک زمانی حفظ نمود و در پانزده سالگی مشغول کتابت شد و چهل روز بیشتر درس نخواند پس از آن مستغنی از معلّم شد و این در زمانی بود که چهار ساله بود و این بزرگوار از خواجه نصیرالدّین طوسی نیز اجازه دارد و هم چنین اجازه دارد از شیخ جلیل بن بحرانی و تألیفات دارد از آن جمله است شرح دیباچهٔ رسالة النّظیر شیخ ابو علی سینا، چهارم علی بن عبدالکریم ملقّب به سیّد رضی الدّین و او اجازه دارد از خواجه نصیرالدّین رحمة الله علیه و علیهم و علی علمائنا الامامیّه به محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین.

## قج - در بیان احوالات ابن میثم بحرانی ره

شیخ مفیدالدّین میثم بن علی بن میثم بحرانی در معقول و منقول ید طولی داشته و برای او سه شرح بر نهج البلاغه است صغیر و متوسّط و کبیر و شیخ بهائی در مجلّد ثالث از کشکول گفته که وفات این بزرگوار در ششصد و هفتاد و نه شده است و شرحی بر صد کلمه نوشته است و کتاب نجات در قیافه از تألیفات او است و آن کتابی در تحقیق امر امامت است و در آنجا نوشته است که اهل لغت استعمال نمی کنند مولی را مگر در کسی که مالك تدبیر امر باشد و او از مشایخ اجازهٔ علاّمهٔ حلّی است و خواجه نصیرالدّین شهادت داد در متبحّر بودن او در علم کلام و حکمت و سیّد شریف جرجانی در فنّ علم بیان از شرح مفتاح تحقیقی از او مذکور داشته و او را بعض مشایخ ما معتبر داشته و میر صدری شیرازی در حاشیّهٔ شرح تجرید سیّما در جواهر و اعراض از آن جناب بسیار نقل کرده و از جمله حکایات عذبه که از آن بزرگوار صدور یافته آن که در اوایل حال در خفای زوایای اعتکاف معتکف و حامل الذّکر بود پس فضلاء عراق به او نوشتند که عجب است با این مهارت در فنون علم که تو را هست در میان علماء قدر و اعتباری نداری آن بزرگوار در جواب ایشان این اشعار را نوشت:

طلبت فنون العلم ابغی بها العلی فقصر فی عمّا سموت به العقل
تبیّن لی انّ المحاسن کلّها فروع وانّ المال فیها هو الاصل

چون این اشعار به نظر اهل عراق رسید به او نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته و در حکم به اصالة مال قضیّه را منعکس ساخته آنگاه ابن میثم در تصدیق حکم خود این اشعار قدیم را نوشته به ایشان فرستاده :

قد قال قوم بغیر فهم ما المرء الّا باصغریّه
فقلت قول امرء حکیم ما المرء الّا بدرهمیّه
من لم یکن درهم لدیه لم یلتفت عرسه الیه

و چون دانست که این اشعار نیز رفع شبهۀ ایشان نمی شود متوجّه عراق شد و جامه های کهنه پوشیده در بعضی از مدارس عراق که مشحون به علمآء بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال بنشست آنجماعت جواب او را به تکلّف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش احوال او نشدند و در اثناء مذاکره ایشان از مسئلۀ دقیق که همه در او ماندند صحبت گذشت و ابن میثم از آن اشکال بالبداهة نه (۹) جواب فرمود پس بعض ایشان به طریق استهزاء به او

گفتند که تو هم طالب علمی بعد از آن طعام حاضر شد پس او را در خوان خود
شریك ننمودند بلکه در ظرف سفالی سهمی برای او جدا کرده به نزد او
نهادند و خود با یك دیگر تناول کردند و چون مجلس منقضی شد او نیز از
مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البسهٔ نفیسه که مشتمل بر آستین های
فراخ بود پوشیده و عمامهٔ بزرگی بر سر نهاد و به مدرسهٔ ایشان در آمد چون او
را از دور دیدند جهت تعظیم او برخاستند و او را در صدر مجلس جای دادند و
چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع و
عقل صحّتی نداشت و سخن های علیل ذکر نمود سخن های او را به تسلیم و
تحسین و قبول تلقّی نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند ایشان با نهایت
ادب او را مقدّم داشتند پس ابن میثم آستین خود را در ظرف طعام گذاشت و
گفت ای آستین بخور ایشان چون این حالت را از او مشاهده نمودند در مقام
انکار او بر آمدند و گفتند که آستین خود را بردار که او چیزی نمی خورد ابن
میثم در جواب فرمود شما این طعام را از برای آستین فراخ من آورده اید نه
برای نفس قدسیّهٔ لامعه والّا من دیروز به هیأت فقراء به نزد شما آمدم و
سخنان خوب گفتم و اعتنائی به من ننمودید و مرا استهزاء کردید و امروز به

هیأت متکبّرین و اغنیاء آمدم و به کلام جاهلین تکلّم نمودم شما مرا احترام کردید و جهالت را بر علم و غنا را بر فقر ترجیح دادید و منم صاحب اشعاری که در باب اصالة غنا و مال به شما نوشتم و شما مرا در آن باب تخطئه نمودید پس آن جماعت به خطای خود اقرار نمودند و از او عذر خواهی نمودند و بعضی از علماء در حواشی خلاصۀ علّام نوشته است که هر جا که میثم یافت شود پی آن به کسر میم است مگر میثم بحرانی که آن به فتح میم است.

## قد- در بیان احوال یحیی بن احمد

یحیی بن احمد بن یحیی بن حسن بن سعید ملقّب به نجیب الدّین است و در کتب یحیی بن سعید منسوب به جدّ او را استعمال می کنند عالم زاهد و ورع و جامع بود و پسر عمّ محقّق اوّل است و از تألیفات او است کتاب جامع الشّرایع و کتاب آن مدخول در اصول فقه و غیر آن و وفات آن بزرگوار در شب عرفه در ثلث شب از شهر ذیحجّه از سال ششصد و هشتاد و نه است و آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی در اجازۀ آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی نوشته است که یحیی بن سعید عمر درازی کرده بود و پدرش نیز از فقهاء اجازه و مشایخ آن عصر است و

پسرش محمّد نیز از مشایخ اجازه و اعاظم فقهاء است رحمهم الله تعالی و اسکنهم الله فی الجنّه مع اولیائهم الابرار.

## قر- در بیان حال مقداد بن عبیدالله

مقداد بن عبیدالله بن محمّد بن حسین بن محمّد السیوری الحلّی الاسدی عالم فاضل و فقیه و متکلّم است و از کتب مؤلّفهٔ او است کتاب فضل القواعد که شرح کتاب قواعد شهید اوّل است و کتاب شرح نهج المسترشدین در اصول دین و کنز العرفان در تفسیر آیات احکام و التّنقیح الرّایع در شرح مختصر نافع و شرح باب حادی عشر و شرح مهارت الاصول و غیر اینها و فراغ او از شرح نهج المسترشدین در سال هفت صد و نود و دو بوده است و برای او است شرحی بر الفیّهٔ شهید اوّل و او از شاگردان شهید اوّل است و از او اجازه دارد.

## قو- در بیان احوالات علی بن عبیدالله بن حسن ره

علی بن عبیدالله بن حسن بن حسین بن حسن بن علی بن حسین بن بابویه قمی ملقّب به منتخب الدّین و بعضی عبیدالله را مبدّل به عبدالله نموده اند و این خبط است و بعضی حسن بن حسین را غیر مکرّر نوشته اند و این نیز سهو است

و این بزرگوار از مشاهیر علماء نامدار است و محمّد بن محمّد بن علی بن همدانی
قزوینی از این بزرگوار اجازه دارند و از تألیفات او است کتاب فهرست که در
آن ذکر نموده است احوال معاصرین شیخ طوسی را تا علماء زمان خود و کتاب
اربعین عن الاربعین در مناقب امیر المؤمنین علیه السّلام و کنیۀ او ابو الحسن
است و اجازه دارد از پدرش عبید الله از پدرش حسن که مدعو به حسیکان
است از پدرش حسین که برادر شیخ صدوق است از پدرش علی بن بابویه و
ایضاً این بزرگوار اجازه دارد از بابویه بن سعد که از بنی اعمام بعید او است و
بابویه مذکور پسر سعد بن محمّد بن حسن بن حسین بن علی بن حسین بن بابویه
قمی است و شهید ثانی در شرح بدایه درایه فرموده که روایت پسران از
پدران تا پنج پشت در بابویه مذکور اتّفاق افتاده که هریك از پدرش اجازه
دارند پس بابویه اجازه دارد از پدرش سعد از پدرش محمّد از پدرش حسن از
پدرش حسین که برادر صدوق است از پدرش علی و از تألیفات بابویه کتابی
است در اصول و فروع که مسمّی به صراط المستقیم است و در منتجب الدّین
(منتخب الدّین) از شش پدر اجازه است و ایضاً از چهار پدر است محمّد بن محمّد
بن زید بن الدّاعی که هریك از پدرش اجازه دارد و ایضاً اجازۀ چهار پشت

ظهیر الدّین محمّد که اجازه دارد از پدرش فخر المحقّقین محمّد از پدرش حسن العلّامة الحلّی از پدرش یوسف بن المطهّر و ایضاً اجازه دارد جلال الدّین حسن از پدرش نجیب الدّین محمّد که استاد محقّق اوّل است از پدرش محمّد از پدرش ابی البقاء هبة الله بن نما و این اجازه از پنج پدر است و اجازۀ سه پشت بسیار پس سیّد علی اجازه دارد از پدرش سیّد عبد الحمید از پدرش سیّد فخّار بن معد موسوی و اجازۀ جعفر از پدرش محمّد از پدرش محمّد بن حسین معیّه و اجازۀ شیخ ابراهیم از پدرش عبد العالی الکرکی محقّق ثانی و اجازۀ پسر از پدر بی نهایت است مانند اجازۀ شیخ ابو علی حسن از پدرش شیخ طوسی و حسن بن فضل از پدرش شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان و سیّد یحیی الدّین از پدرش زهره و سیّد عمید الدّین از پدرش و سیّد ضیاء الدّین از پدرش و سیّد علی خان ششتری صاحب شرح صمدیّه در شرح صحیفه نوشته است که او اجازۀ او از پدرش تا چهار پشت می رسد و ارباب علم درایت در کتب مطوّله به ابی، در روایت ابناء از آباء نوشته اند و بیان اجازات پدران از پسران نموده اند چه از عامّه و چه از خاصّه و شهید ثانی در شرح بدایة الدّرایه برخی از سخن در

این باب گفته هر که بخواهد در آنجا رجوع نماید رحمة الله تعالی علیهم اجمعین و اسکنهم الله فی اعلا علّیین به محمّد و آله الطّاهرین.

## قز- در احوال احمد بن عبدالله بن محمّد

احمد بن عبدالله بن محمّد بن علی بن حسن المتوّج البحرانی در فضل و تقوی و علم مشتهر در کتب علماء است و ملقّب به جمال الدّین و گاهی او را فخر الدّین می گویند و گاهی شهاب جمال الدّین می خوانند و معروف به ابن المتوّج است و از تلامذهٔ فخر المحقّقین پسر علّامه است و احمد بن فهد ادریس مقرّی احسائی از او اجازه دارد و کتابی در تفسیر قرآن تألیف کرده و رساله در آیات ناسخه و منسوخه نوشته و کتاب منهاج الهدایه در شرح کتاب احکام و فرزند او ناصر بن احمد از فقهاء است و والدش عبدالله نیز از فقهاء است و ناصر بن احمد فقیه و محقّق و حافظ بوده و نقل شد که هرگز چیزی نشنید که او را فراموش باشد و ابن المتوّج مراثی بسیار برای امام حسن و امام حسین علیهما السّلام گفته و معاصر با شیخ مقداد است و قبر او معروف است در جزیرهٔ أُکُل به ضمّ کاف بعد از همزهٔ مضمومه و آنرا جزیرهٔ صالح پیغمبر علیه السّلام می گویند و از جمله بلاد بحرین است رحمة الله علیه و علی علمائنا الماضّین به محمّد و آله الطّاهرین.

## قح - در احوال سیّد تاج الدّین ابی عبدالله

سیّد تاج الدّین ابی عبدالله محمّد بن القاسم بن معیّه به ضمّ میم و فتح عین مهمله و تشدید یاء مثنّاة تحت و هاء در آخر سیّد حسینی دیباجی است و او نسابهٔ فاضل عظیم الشّأن بود و شیخ شهید اوّل اجازه دارد از او هم برای خود از او اجازه گرفته و هم برای دو پسرش محمّد و علی و هم برای دو دخترش فاطمه و ستّ المشایخ و برای جمیع مسلمین هر که قدری از حیوة تاج الدّین را ادراک کرده و شهید ثانی فرموده که من خطّ سیّد مزبور را مشاهده کردم که برای شهید اوّل به تفصیل مذکور اجازه نوشته و سیّد مزبور اجازه دارد از علاّمهٔ حلّی و سیّد مجد الدّین ابو الفوارس محمّد بن علی بن محمّد اعرج است و از دو پسرش سیّد عمید الدّین و سیّد ضیاء الدّین و از سیّد جلیل نسابه علم الدّین علی بن مرتضی سیّد جمال الدّین عبد الحمید بن سیّد نسابه طاهر اوحد فخّار بن معد الموسوی و سیّد رضی الدّین عبد الکریم بن طاوس رحمة الله علیهم و علی علمائنا الماضّین به محمّد و آله الطّاهرین.

## قط - در احوال علی بن ابراهیم محمّد بن حسین ره

على بن ابراهيم بن محمّد بن حسين بن زهرة الحلبى الحسينى سيّدى است فقيه و فاضل ملقّب به علاء الملّة و الحقّ و الدّين و علّامۀ حلّى در اجازۀ او گفته است در اين اعصار امر كرده مولاى كريم و سيّد جليل حسيب و نسيب نسل عترة طاهره و سلالۀ انجم زاهره مخصوص به نفس قدسيّه و رياست انسيّه جامع ميان مكارم اخلاق و طيّب اعراق افضل اهل عصر على الاطلاق علّامة الملّة و الحقّ و الدّين ابى الحسن على بن ابراهيم بن محمّد بن ابى الحسن بن ابى المحاسن زهرة بن ابى المواهب على بم ابى سالم محمّد بن ابى ابراهيم محمّد النّقيب بن ابى على احمد بن ابى جعفر محمّد بن ابى عبدالله الحسين بن ابى ابراهيم اسحق المؤتمن ابى عبدالله جعفر الصّادق بن ابى جعفر محمّد الباقر عليهما السّلام بن ابى الحسن على زين العابدين عليه السّلام بن ابى عبدالله الحسين عليه السّلام سبط شهيد ابن على بن ابى طالب عليه السّلام و آن جناب اجازه خواست از بندۀ خود براى خود و براى اقارب خود از سادات امّا جدّ مؤيّدين از نزد خدا و جواب ها خواست از مسائل دقيقۀ لطيفه و مباحث عميقۀ شريفه پس امتثال امر او نمودم و مبادرت به سوى طاعة او نمودم اگر چه ملتزم شدم سوء ادب را كه مغتفر بود در چنب احتراز از مخالفت او و الّا او معدن فضل و تحصيل است و

این سخن از روی حجّة و دلیل است و اجازه دادم او را خدا عمر او را دراز کند و اجازه دادم پسر مکرّم او را شرف الملّة و الدّین ابی عبدالله الحسین و برادر کبیر امجد و سیّد معظّم مجد بدر الدّین ابی عبدالله محمّد را و دو پسر او را که کبیرین و معظّمین می باشند و آنها ابو طالب احمد شهاب الدّین و ابی محمّد عزّالدّین حسن خدا ایشان را قوّت دهد به دوام مولای ما و اجازه دادم او را و ایشان را که روایت کنند از من جمیع آنچه را که تصنیف کردم آنرا در علوم عقلیّه و نقلیّه یا آنرا انشاء کردم و فتوی دادم به آن یا اجازه داده شد برای من روایت آن یا شنیدم آنرا در کتب اصحاب ما که سابقین می باشند و جمیع آنچه را که اجازه دادند آنرا برای من مشایخ آن چنانی که معاصر با ایشان بودم و از انفاس ایشان استفاده کردم... تا آخر اجازه، رحمة الله علیهم و علی علمائنا الماضّین به محمّد و آله الطّاهرین.

## قی - در احوال فضل بن حسن بن فضل الطّبرسی رحمه الله

فضل بن حسن فضل الطّبرسی ابو علی ملقّب به امین عالم و فاضل و ثقه و جلیل القدر است و او را تألیفات چند است که مشهور ترین آنها کتاب تفسیر قرآن مسمّی به مجمع البیان است در ده مجلّد و آن تفسیری نیکو که مجمع

جمیع فنون است از نحو و لغت و تصریف و معنی و نزول مگر این که از مفسّرین عامّه بسیار نقل نموده است و از تفسیر خاصّه و اهل البیت نقلی نکرده مگر اندکی از تفسیر عیاشی و علی بن ابراهیم قمی و برای او است کتاب تفسیر وسیط که مسمّی است به جامع الجوامع در چهار مجلّد و در زمانی که شروع به تفسیر اوّل نموده بود از شصت تجاوز نموده بود و در زمانی که شروع به جامع الجوامع نمود از هفتاد عمرش تجاوز کرده بود و برای او است تفسیر وجیز در یك مجلّد و کتاب اعلام الوری و از مرویّات او است کتاب صحیفة الرّضا و از مشهد رضوی منتقل به سبزوار شد در سال پانصد و سی و سه و وفات یافت در سال پانصد و چهل و هشت و او را نقل نمودند به مشهد رضوی و در آنجا دفن نمودند و از او روایت دارد برهان الدّین محمّد بن محمّد بن علی همدانی قزوینی نزیل ری و ابن شهراشوب چنانچه در معالم العلماء او را به لفظ شیخی اداء فرمود و قبر مطهّرش در قدمگاه حضرت رضا علیه السّلام است رحمه الله تعالی و اسکنه الجنان.

## قیا- در احوال محمود بن علی بن الحسین الرّازی ره

محمود بن علی بن الحسین الحمصی الرّازی علّامۀ زمان و وحید آن دوران بوده و تألیفات بسیار مانند تعلیق کبیر و شهید اوّل از او اجازه دارد به واسطۀ تلامذۀ او و شیخ منتجب الدّین گفته که چندین سال در نزد او درس می خواند و از جمله اشعار این بزرگوار که به خطّ شهید اوّل یافت شد این است:

قد کنت ابکی ودادی منك دانیّة  فحقّ ذلك اذ شطت بك الدّار

ابیك لذکرک سرّاً ثمّ اعلنه  فلی بکائان اعلان و اسرار

## قیب - در بیان احوال ورّام بن ابی الفراس ره

امیر زاهد ورّام بن ابی الفراس المالکی الاشتری از اولاد مالك بن حرث اشتر نخعی که از اصحاب امیر المؤمنین است و او جدّ مادری سیّد رضی الدّین طاوس و ابن ادریس است و در نزد شیخ محمود حمصی درس خوانده و شیخ منتجب الدّین سابق در نزد ورّام درس خوانده و امام فخر رازی از سنّیّان نیز در نزد او درس خوانده چنانچه از قاموس بر می آید و شهید اوّل روایت کرد از محمّد بن جعفر مشهدی از او و او است صاحب کتاب مجموعۀ کتاب تنبیه الخواطر و نزهة النّواظر مگر این که در او غثّ و سمین هر دو می باشد سیّد بن طاوس در کتاب فلاح السّایل نوشته که جدّ من ورّام بن ابی الفراس از کسانی

است که اقتداء به فعلش می شود و او وصیّت نمود که نگین عقیقی را بر او اسامی دوازده امام نقش کنند و آنرا بعد از وفات بر دهان او گذارند و سیّد بن طاوس می فرماید که من نیز بر نگین عقیق نقش کردم الله ربّی و محمّد نبیی و علی و سمّیت الائمّة علیهم السّلام الی آخرهم ائمّتی و وسیلتی و وصیّت کردم که آنرا بعد از موت در دهان من گذارند تا در نزد سؤال ملکین در قبر جواب آنها باشد انشاء الله تعالی، تا اینجا کلام سیّد بن طاوس بود و شاید که تخصیص به عقیق برای آن باشد که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به علی فرمود که ای علی انگشتری عقیق به دست کن که اوّل کوهی است که اقرار کرد برای خدا به وحدانیّت و برای من به رسالت و از برای تو و ائمّه از اولاد تو به امامت و السّلام.

## قیج - احوال سیّد عزّ الدّین ابو المکارم حمزة بن علی ره

سیّد عزّ الدین ابو المکارم حمزة بن علی بن زهرة الحسینی الحلبی فاضل و جامع بوده و از او اجازه دارد شیخ شاذان بن جبرئیل قمی و برادرزاده اش سیّد محیی الدّین ابو حامد محمّد بن فقیه متکلّم محقّق مدقّق ابو القاسم عبدالله بن علی بن زهرة الحسینی و محمّد مزبور از پدرش علی نیز اجازه دارد و محقّق اوّل از سیّد

محمّد مزبور اجازه دارد و سیّد حمزه را تألیفات بسیار است مانند کتاب غنیة النّزوع در علم اصول و فروع و او در آن کتاب صفحه به صفحه ورق به ورق احکام ذکر کرده از آن پس می گوید ذلك للاجماع مجملاً از کثرت دعوی اجماع اگر اجماع محکی دیگران تعارض کند اجماع ابن زهره موهون خواهد بود و آن معارض مقدّم بر او است و سبب وهن او این است که در غالب مسائل خلافیّه دعوای اجماع می کند و این باعث وهن و وهم و عدم حصول ظنّ به آن است و بعضی گویند که سیّد بن زهره حضرت صاحب الامر علیه السّلام را ملاقات می کرد و از آن جناب احکام می شنید بالمشافهه لکن قدرت نداشت که آنرا نسبت به امام دهد لهذا آن احکام را نوشت و در آن اجماع می نمود تا از او بپذیرند لیکن مخفی نیست که این قسم خالی از تدلیس نیست و الله العالم و او را تألیفات دیگر هست مانند کتاب قبس الانوار فی نصرة العترة الاخیار مسئلة الرّدّ علی المنجمین و کتاب الکنت فی علم النّحو و غیر ذلك رحمة الله تعالی علیه.

## قید - در احوال شیخ ابو منصور احمد بن علی ره

الشّیخ ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطّبرسی و او است مراد از طبرسی در مقام اطلاق و امّا صاحب تفسیر مجمع پس از آن تعبیر می کنند به ابو علی طبرسی و او عالم فاضل ثقه است و اجازه دارد از سیّد عالم عابد ابی جعفر مهدی بن حرب حسینی مرعشی از شیخ صدوق ابی عبدالله جعفر بن محمّد بن احمد دوریستی از پدرش شیخ صدوق محمّد بن علی بن بابویه قمی و شیخ زین الدّین محمّد بن علی بن شهراشوب مازندرانی سروی (ساروی) و شیخ طبرسی صاحب کتاب احتجاج است و جمعی از متأخّرین نسبت داده اند کتاب احتجاج را به شیخ ابی علی طبرسی صاحب کتاب تفسیر مجمع البیان مانند ملّا محمّد امین محدّث استرآبادی و صاحب رسالۀ مشایخ الشّیعه و محمّد بن جمهور احسائی در کتاب غوالی اللیالی و این نسبت اوضح من الشّمس و ابین من الامس غلط فاحش است رحم الله علمائنا الماضّین و اطال الله اعمار الباقین.

## قیه - در بیان احوال محمّد بن ادریس علیه الرّحمة

محمّد بن ادریس یا ابن ابی احمد ادریس عجلی ربعی حلّی شیخ فاضل کامل مدقّق عین الاعیان و نادرة الزّمان فخر الدّین ابو عبدالله است و او دختر زادۀ شیخ ورّام بن ابی فراس است چنان که بعضی گفته اند و جدّ مادری دختر شیخ

طوسی است و یا این که دختر زادۀ شیخ طوسی است چنان که بعضی دیگر گفته اند و شیخ اسد الله کاظمینی اوّل را ذکر کرده است و گفته است این غریب است و مؤلّف کتاب ثانی را غریب می داند چه به حسب طبقه مستبعد است که ابن ادریس دختر زادۀ شیخ طوسی باشد و او باب طعن را بر شیخ مفتوح کرده و لذا محقّق و علّامه و شیخ محمود حمصی بر ابن ادریس تشنیع و طعن دارند و به او بی اعتنائی نموده اند و ابن داود در کتاب رجال او را در قسم ضعفاء شمرده چه او کتاب خود را بر دو قسم کرده اوّل در ممدوحین دوّم در ضعفاء و ابن داود گفته که او شیخ فقهاء حلّه بود و متقن علوم بود لیکن اعراض اخبار از اهل بیت کرده بالکلّیه و لیکن شیخ منتجب الدّین و دیگران او را مدح نموده اند و او نیز در نزد فقهاء به لقب فحل العلمآء اشتهار دارد و متأخّرین بر او اعتماد کرده اند امّا عمل به اخبار آحاد نکردن قدح او نمی شود چه سیّد مرتضی و دیگران نیز به اخبار آحاد عمل نمی کردند و امّا طعن بر شیخ (فهو لیس باوّل قارورة کسرت فی الاسلام) پس شیخ مفید بر استادش صدوق طعن بسیار دارد به نحوی که می گوید و غلط شیخنا ابو جعفر در باب قضاوت و صدوق حدیثی نوشته و آنرا معنی کرده و شیخ مفید گفته که کاش این حدیث را

می نوشت و معنی نمی نمود و شهید اوّل اجازهٔ خود از ابن نما و سیّد فخّار به واسطه ای که روایت دارم از ایشان و مصنّفات امام علّام شیخ العلمآء و رئیس المذاهب ابو عبدالله محمّد بن ادریس را ثانی در اجازه اش گفته که مرویّات شیخ علّامهٔ محقّق فخرالدّین ابو عبدالله محمّد بن ادریس العجلی با این که قول ابن داود که او شیخ فقهاء حلّه بود با تضعیف بعد با هم منافات دارند و ابن ادریس روایت می کند از خال خود حسن بن شیخ طوسی به واسطهٔ شیخ عربی بن مسافر از شیخ الیاس بن هشان حایری از خال خود حسن بن الشّیخ و بلا واسطه نیز اجازه دارد صحیفهٔ کامله را و ظاهر این که اجازهٔ پسر شیخ او را در حال طفولیّت ابن ادریس بوده و از تألیفات او کتاب سرایر است و غیر آن و در السنهٔ فقهاء تعبیر می نمایند از او به حلّی و عجلی و متأخّر و فاضل اگر چه غالب آن است که فاضل را اطلاق بر علّامه می نمایند و فاضلین علّامه و محقّق می خوانند و ابن ادریس در بیست و پنج سالگی به سر حدّ اجتهاد رسید و این کثیر الوقوع است چه این فقیر در بیست و سه سالگی به استخراج مسائل پرداختم.

## قیو- در احوال حسین بن علی بن داود ره

(احتمالاً حسن صحیح است)

حسن بن علی بن داود صاحب کتاب رجال است و در آن مسلکی عجیب اختیار کرده که پیش از آن کسی بر آن سبک ننوشته جز این که در این کتاب اغلاط بسیار است چنانچه علماء رجال بدان اقرار نموده اند و این فقیر مؤلّف کتاب را بر کتاب رجال او حواشی غیر مدوّنه است و او از شاگردان محقّق است و شهید ثانی در اجازۀ کبیر گفته که تقی الدّین حسن بن علی بن داود حلّی صاحب تصانیف بسیار و تحقیقات بی شمار است از آن جمله کتاب رجال است و برای او است تصانیف در فقه نظماً و نثراً مطوّلاً و مختصراً و در منطق و عربیّت و علم عروض و اصول فقه مقدار سی کتاب که همه در غایت جودت می باشند و شهید اوّل به این نحو او را توصیف کرده (سلطان الادباء و ملك النّظم و النّثر المبرّز در نحو و عروض تقی الدّین ابی محمّد حسن بن داود) و خود در رجالش گفته است که مولد او در پنجم شهر جمادی الثّانیه و در سنۀ ۶۴۷ ششصد و چهل و هفت است رحمة الله تعالی علیه و علی علمائنا الماضین.

## قیز- در احوال سیّد فخّار بن معد بن فخّار الموسوی

سیّد شمس الدّین فخار بن معد فخّار الموسوی الحایری عالم و فاضل و ادیب و محدّث و محقّق از او اجازه دارد و از جمله تألیفات این بزرگوار کتاب ردّ بر

مذاهب است بر تکفیر ابوطالب و آن نیکو است و او از ابن ادریس روایت می کند و اجازه دارد و هم چنین از شاذان بن جبرئیل قمی اجازه دارد و ابن ابی الحدید عنید در شرح نهج البلاغه در اسلام ابی طالب توقّف کرده و گفته که سیّد فخار بن معد کتابی به نزد من فرستاد که در آن اسلام ابی طالب را اختیار کرده پس ابن ابی الحدید در پشت آن کتاب اشعاری در مدح ابی طالب نوشت بدون این که اسلام ابی طالب را اختیار کند و محمّد بن صالح دوربستی از او اجازه دارد رحمه الله تعالی و سلام الله علی ابیطالب.

## قیط - در احوال عربی بن مسافر عبادی ره

عربی بن مسافر عبادی اجازه دارد از استادش الیاس بن هشام حایری از پسر شیخ طوسی و شیخ الیاس فاضل و محدّث بود رحمة الله تعالی علیه.

## قك - در احوال ابو علی حسن بن محمّد الطّوسی ره

ابو علی حسن بن محمّد الطّوسی پسر شیخ الطّایفه عالم و فاضل و فقیه و محدّث بود اکثر اجازات به او منتهی می شود و کتب پدرش را به نزد او خواند و از او اجازه گرفته و از تألیفات او است کتاب امالی و شرح نهایة و غیر اینها رحمة الله تعالی علیه.

## قکا - در احوال محمّد بن علی بن شهراشوب ره

محمّد بن علی شهراشوب ابن ابی نصر بن ابی الجیش المازندرانی السّروی (السّاروی) القاب مختلفه را دارد مانند زین الدّین و رشید الدّین و کنیهٔ او ابو جعفر است و او محدّث و متکلّم و فقیه و ادیب و شاعر و جامع محاسن و او را تألیفات است مانند مناقب و معالم العلمآء در احوال علمآء و حاوی و منهاج و مثالب النّواصب و مخزون مکنون در عیون و اعلام الطّریق فی الحدود و کتاب الاسباب و النّزول علی مذهب الرّسول و کتاب اوصاف و کتاب متشابه القرآن و به دو واسطه از شیخ طوسی روایت کرده و به یك واسطه از جدّش شهراشوب و غیر ایشان و از بسیاری از مخالفین نیز اجازه داشته و چون محمود بن عمر زمخشری صاحب کشّاف و احمد غزّالی صاحب کتاب احیاء و اجازه داشت از خطیب خوارزمی موّفق بن احمد مکّی صاحب اربعین و قاضی ابی السّعادات صاحب فضائل و غیر ایشان و سیّد ابو حامد بن زهره از این بزرگوار اجازه داشته اند رحمه الله تعالی علیهم اجمعین.

## فکب - در احوال شیخ ابو عبدالله جعفر بن محمّد ره

شیخ ابی عبدالله جعفر بن محمّد بن عبّاس دوریستی ثقه و عیّن و عظیم الشّأن و معاصر شیخ طوسی است در نزد شیخ مفید و سیّد مرتضی درس خوانده و تألیفات او کتاب کفایه است در عبادات و کتاب یوم و لیلة و کتاب اعتقادات و کتاب ردّ بر زیدیّهٔ سابقه و غیر اینها و او منسوب است به بلده ای که او را دربس می خوانند و در بعضی نسخ بلکه اکثر دوریست می نامند و او را اولاد و اولاد اولادی است که همه فضلاء می باشند از آن جمله نجم الدّین عبدالله بن جعفر بن محمّد دوریستی است که عالم و فاضل و جلیل القدر بوده و او روایت می کند از جدّش ابو جعفر محمّد بن موسی بن جعفر از جدّش ابی عبدالله جعفر بن محمّد از مفید و از آن جمله حسن بن جعفر دوریستی و آن فاضل جلیل چنان که قاضی نور الله در کتاب مجالس المؤمنین گفته و او عالم و شاعر بوده و از اشعار او این است:

بغض الوصی علّامة المعروفه کتبت علی جبهات اولاد الزّنا

من لم یوال من الانام ولیه سیان عندالله صلّی امّ الزّنا

و از آن جمله است ابو جعفر محمّد بن موسی بن جعفر بن محمّد دوریستی و او فاضل و جلیل است روایت می کند از جدّش ابی عبدالله جعفر بن محمّد متقدّم از شیخ مفید رحمة الله تعالی علیه.

## فکج - در احوال جعفر بن محمّد بن موسی بن قولویه ره

جعفر بن محمّد بن موسی بن قولویه کنیه اش ابو القاسم و پدرش ابو مسلمه از اخیار اصحاب سعد بود و ابو القاسم از ثقات اصحاب و اجلّاء ایشان بود روایت می کند از پدرش و برادرش از سعد و می گفت که من نشنیدم از سعد مگر چهار حدیث و او استاد شیخ مفید بود و وفاتش در سال سیصد و شصت و نه و برای او کتبی است مانند کتاب مداوات الحسد و کتاب الصّلوة و کتاب جمعه و غیر آن و او مراسله به صاحب الزّمان صلوات الله و سلامه علیه نوشت و از مدّت عمر خود استفسار نمود زمانی که حجر الاسود را به جایش می گذاشتند قاصد کاغذ را به آن حضرت داد و آن حضرت کاغذ را نخواند و تعیین مدّت کرد و در بحار النوار مجلسی علیه الرّحمه مفصّلاً در مجلّد غیبت امام علیه السّلام مذکور داشته است و السّلام.

## فکد - در احوالات حسن بن عقیل ابو علی رحمه الله

حسن بن ابی عقیل کنیه اش ابو محمّد و یا ابو علی است و ثانی اشهر است و معروف به عمّانی است و معاصر با کلینی است و به مکاتبهٔ جعفر بن قولویه اجازه داده و شیخ مفید بر او بسیار ثنا می کرد و عمّانی به ضمّ عین مهمله و منسوب به عمّان و آن بلدی است بر کنار دریای فارس که میان آن بلد و بحرش مسافت یک ماه است و از مشهور از مشایخ به عین و تشدید میم شنیده ایم و به نظر این فقیر تشدید میم غلط مشهور است و شیخ طوسی فرموده که اسم پدرش عیسی است و او از جمله متکلّمین و اعاظم فقهاء متقدّمین است و از تألیفات او است کتاب تمسّك به حبل آل رسول و آن کتاب خوبی است و مشهور است و در فقه است چنانچه ابن شهراشوب گفته و در غیر فقه نیز گفتگو در آن کتاب می کند چنان که شیخ طوسی گفته و بعضی گفته اند که حاجّ از خراسان وارد نمی شدند مگر آن که از آن نسخه ای می خریدند و می بردند و در کتب فقهیّه او را تعبیر می کنند به ابو علی و ابن ابی عقیل و عمّانی و او را بعضی از فتاوای غریبه است و او اوّل کسی است از مجتهدین امامیّه که موافقت با مالك از عامّه کرده و گفته که آب قلیل به ملاقات نجاست نجس نمی شود و دیگر کسی اختیار این نکرد مگر سیّد اجل حسیب فاضل نقیب

امیر معزّالدّین محمّد صدر اصفهانی که رساله در این باب نوشته است و ایرادات علّامه را در مختلف بر ابن ابی عقیل ردّ نموده فتوای دیگرش این که اذان و اقامه را در نماز صبح و مغرب واجب دانسته و سیّد مرتضی با او موافقت نموده ابن ابی عقیل زیاده از این گفته که در نماز صبح و نماز مغرب اذان و اقامه نگوید نماز او باطل است رحمة الله علیه و علی علمائنا الماضّین به محمّد و آله اجمعین.

## فکه - در احوال محمّد بن احمد بن الجنید رحمه الله

محمّد بن احمد بن الجنید ابو علی الکاتب الاسکافی از مشایخ شیخ مفید است و معاصر با عمّانی و متأخّر از او است فی الجملة و او در زمان امیر معزّالدّوله ابن بویه است و برای او کتابی است در اجوبۀ مسائل معزّالدّولة و کتب بسیار نیکو نوشته است اگر چه مذهب او جواز عمل به قیاس بوده و از این بابت کتب او متروک است و ملّا عبدالله تونی در وافیّة الاصول گفته که ابن جنید از قول به قیاس رجوع کرده و وفاتش در سال سیصد و هشتاد و هفت هجری است و شیخ نجاشی گفته که از بعضی از مشایخ خود شنیدم که می گفتند که در نزد او مالی از صاحب الامر علیه السّلام بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب

وصیّت به جاریهٔ خود کرد و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد و بعضی گفته اند که ابن جنید دعوی نیابت خاصّه داشته است و این سخن محض کذب و افتراء است بلکه بعضی گفته اند که این نسبت را بعضی از عامّه داده اند به ابن جنید و العیاذ بالله که آن جناب این دعوی نموده باشد و از جمله کتاب های او کتاب تهذیب الشّیعه است و آن بیست مجلّد و بیست جزو است مشتمل بر کتب فقه است و آنرا مختصر نیز کرده که مسمّی به احمدی در فقه محمّدی است و علّامه در مقام مدح آن کتاب بر آمده و گفته که یافتم به خطّ سیّد سعید صفی الدّین ابی جعفر محمّد بن معد موسوی که روایت می کند از همدانی قزوینی برهان الدّین از شیخ منتجب الدّین و علّامه روایت می کند از پدرش از سیّد صفی الدّین و ابن سیّد صفی الدّین به خطّ خود نوشته که او مطلع شد بر معظم مجلّد نکاح از تهذیب پس نیکو عبارت و خوش مضمون و در نهایة بلاغة و جامع فروع و اصول و استدلال و اقوال است رحمة الله تعالی علیه.

## فکز- در احوال عبد العزیز قاضی بن نحریر بن عبد العزیز

قاضی بن البراج اسمش عبد العزیز بن نحریر بن عبد العزیز بن البراج الطّرابلسی الشّامی نوّر الله مرقده السّامی او از شاگردان سیّد مرتضی است و از جانب

سیّد مرتضی در طرابلس قضاوت می نمود و ملقّب به لقب عزّ المؤمنین و سعد الدّین است و کنیه اش ابو القاسم و معروف به قاضی است و در نزد شیخ طوسی نیز درس خوانده و برای او مصنّفاتي است مانند مذهب و معتمد و روضه و معترب و عماد المحتاج در مناسك حج و جواهر و معالم و کامل و شرح جمل العلم و العمل سیّد مرتضی و خلیفهٔ شیخ بود در بلاد شامیّه و از شیخ اجازه دارد و از حلبي نیز اجازه دارد و ظاهر این که از کراچکی اجازه داشته و در نزد او تلمّذ نموده و بعد از سؤالات او از شیخ چند کتاب شیخ در جواب آن سؤالات نوشت و در اوایل آنها قاضی را به شیخ فاضل تعبیر فرمود و راوندی تصریح کرده که مراد شیخ قاضی از مشایخ عبد العزیز بن ابی کامل و از مشایخ حسکا است و از مشایخ شیخ عبد الجبّار و شیخ محمّد بن علی بن محسن حلبی است رحمه الله.

## فکح - در احوال تقی بن نجم ابو الصلاح الحلبی ره

ابو الصلاح الحلبی تقی بن نجم حلبی است یا تقی الدّین بن نجم یا نجم الدّین و او عدهٔ فقهاء و متکلّمین و از تلامذهٔ سیّد مرتضی و شیخ است و شیخ در کتاب رجال گفته در باب من لمّ یرووا عن الائمّة که تقی بن نجم الدّین حلبی ثقه

است و مصنّف چند کتاب است و در نزد من و سیّد مرتضی درس خوانده

آنتهی و در نزد سلار نیز درس خوانده و از خلیفهٔ سیّد مرتضی بوده در دیار

حلبیّه و هر وقتی که به نزد سلار مسئله استفتا می نمودند می فرمود که تقی در

نزد شما است و او از مشایخ قاضی و عبد رازی و شیخ فقیه صالح ثابت بن احمد

بن عبدالوهاب حلبی و غیر ایشان است و کتب او را شیخ او شیخ الطّایفه در

کتاب رجال ذکر کرده که از آن جمله است کتاب کافی در اصول دین و فروع

دین و بدایه در فقه و شرح ذخیرهٔ سیّد مرتضی و تقریب المعارف و العمدة

الشّافیّة و الکافیّة و گاهی فقهاء او را تعبیر به اسم و گاهی به کنیه و گاهی به

لفظ الحلبی می نامند.

## قکط - در احوال عبدالعزیز بن ابی کامل ره

عبدالعزیز بن ابی کامل الطّرابلسی بعد از قاضی ابن البراج و در (ایخه) قاضی

بوده و فاضل و محقق و فقیه و عابد بود و از تألیفات او است کتاب مهذّب و

اشراق و کامل و جواهر و موجز و او اجازه دارد از قاضی بن البراج و کراچکی

و حلبی و بعضی گفته اند که از شیخ هم اجازه دارد و ظاهر این که این سخن فاسد

است.

## قل - در احوال محمبد بن علی بن عثمان کراچکی

محمّد بن علی بن عثمان کراچکی قاضی ابو الفتح یا ابو القاسم نزیل رمله محدّث و فقیه و متکلّم و صاحب کنز الفوائد و از اکابر تلامذهٔ سیّد مرتضی و شیخ و دیلمی و واسطی است و از شیخ مفید نیز اجازه داشته و از جمله کتب مفید کتاب جواب ابی الفتح محمّد بن علی عثمان است و بعضی گفته اند که او از دیار مصر بوده است و از تألیفات او است نوادر و معونهٔ فارض در استخراج سهام فرایض و شرح جمل مرتضی و منهاج در مناسك حاجّ.

## قلا - در احوال محمّد بن عمر بن عبد العزیز

محمّد بن عمر بن عبد العزیز الکشّی و کشّ به فتح کاف و تشدید شین معجّمة بلدی است معروف از بلاد ماوراء النّهر و بلدی است بزرگ که سه فرسخ در سه فرسخ است و کنیهٔ محمّد ابا عمرو به فتح عین است بصیر به اخبار و رجال است ولیکن روایت از ضعفاء داشته و باعیاشی مصاحبت کرده و از او اخذ کرده و در کتاب او اغلاط بسیار است چنانچه علّامه در خلاصه گفته و نجاشی نیز چنین گفته تا اینجا که گفته برای او کتابی است در رجال که خبر داد ما را جماعتی از ابی محمّد هرون بن موسی از محمّد بن عمر بن عبد العزیز ابی عمرو

کشّی و در لؤلؤ گفته که آن کتاب کشّی به ما نرسیده و آنچه موجود و متداول
است کتاب اختیار کشّی است که شیخ طوسی آنرا نوشته و منتخب از کشّی کرده و
اسم آنرا اختیار کشّی گذاشته و آنرا شیخ ابراهیم داود بن حسن جزایری بر
حروف معجم ترتیب داده و شیخ عبدالله بن صالح گفته که شیخ داود مذکور
ادیب صحیح الاعتقاد صالح بود مخلص در محبّت اهل بیت بوده و ترتیب کتاب
اختیار کشّی و نجاشی داده لیکن قوّهٔ استدلال و تصرّف برای او نبوده و کتب
بسیاری به خطّ خود و غیر خود نوشته که چهار صد جلد می شود و آنها را وقف
بر مدرسهٔ جزیره کرده که ساخته و سه فرزند داشته همه فاضل بودند اکبر ایشان
شیخ علی است و شیخ حسن و شیخ صالح و شیخ علی را فرزندی بود افضل از پدر
و دو عمّ خود خصوصاً در عربیّت و آن شیخ داود است که معاصر با شیخ
عبدالله بوده است و موسوم به اسم جدّش بود و قبر شیخ داود جدّ او در
مدرسهٔ جزیره در حجرهٔ شمالیّه است با قبر پسر شیخ علی رحمة الله علیهما و رحم
الله علمائنا الماضین و اطال الله اعمار الباقین به محمّد و اهل بیته الطّیّبین.

## قلب - در احوال احمد بن علی بن احمد ره

احمد بن علی بن احمد بن ابی العبّاس نجاشی معاصر شیخ طوسی و سیّد مرتضی بوده و از تلامذهٔ شیخ مفید است و نسبت او به نجاشی اهوازی می رسد که صاحب رساله از حضرت صادق علیه السّلام است و علّامه در خلاصه گفته احمد بن عبّاس بن محمّد بن عبدالله ابراهیم بن محمّد بن عبد بن عبد بن نجاشی والی اهواز و خدمت حضرت صادق علیه السّلام کتابی نوشت و از او سؤال کرد آن جناب رساله نوشته و بدو فرستاد و آن رساله معروف است و واحمد راکنیهٔ ابوالعبّاس است ثقه و معتمد علیه و از کتاب رجال او در این کتاب بسیار نقل کردیم و وفات او در سال چهار صد و پنجاه و پنج در ماه جمادی الاولی بوده رحمه الله.

## قلج - در احوال شیخ ابو عبدالله ره

شیخ ابو عبدالله حسین بن عبیدالله بن ابراهیم غضایری علی اختلاف النّسخ این بزرگوار از مشایخ شیخ طوسی است و شیخ طوسی از او اجازه دارد و او در نصف ماه صفر از سال چهار صد و یازده وفات کرده و نجاشی هم از او استماع کرد و اجازه از او داشته و ابن قولویه از مشایخ اجازهٔ او است و از زیادتي ورع بسیاری از روات را تضعیف کرده است پس اگر تضعیف او با تعدیل

دیگران تعارض کند تضعیف او موهون است و امّا توثیق او در اعلا درجۀ وثاق است چنان که در منظومۀ درایه و غیر آن ذکر کردیم رحمة الله تعالی علیه.

## قلد- در احوال محمّد بن احمد بن سلیم ره

محمّد بن احمد بن سلیم یا سلیمان جعفی ثمّ المصری و او صاحب کتاب فاخر و غیبت صغری و کبری را ادراک کرده و شیخ نجاشی به دو واسطه از او روایت داشته و ابن قولویه بلا واسطه روایت داشته.

## قله- در احوال ابو عبدالله

ابو عبدالله حسین بن عبیدالله بن علی واسطی است و از مشایخ کراچکی است و از معاصرین شیخ مفید است رحمة الله تعالی علیه و علی علمائنا الماضّین بالنّبی و آله الطّاهرین.

## قلو- در احوال محمّد بن محمّد بصری

محمّد بن محمّد بصری مکنّی به ابو الحسن است و از سیّد مرتضی اجازه دارد و شیخ ابو الفضل شاذان بن جبرئیل قمی اجازه دارد از پدرش جبرئیل بن اسمعیل از بصروی.

## قلز - در احوال محمّد بن حسین

محمّد بن حسین صاحب شرح نهج البلاغه منسوب به کندری و ملقّب به قطب الدّین است و از علمآء متقدّمین و غیر راوندی است رحمة الله علی علمآئنا الماضّین و اطال اعمار الباقین.

## قلح - در احوال حسین بن علی بن محمّد

حسین بن علی بن محمّد بن احمد خزاعی نیشابوری رازی شیخ ابن شهراشوب و شیخ منتجب الدّین است و صاحب تألیفات است مانند تفسیر روض الجنان در بیست مجلّد و فارسی است و فاضل نحریر مسلّم است و فخر الدّین رازی نیشابوری از مطالب او را دزدیده و در تفسیرش نوشته است و او معاصر با صاحب کشّاف بود.

## قلط - در احوال سعید بن هبة الله

سعید بن هبة الله بن حسن مکنّی به ابو الحسن ملقّب به قطب الدّین استاد محمّد بن علی بن شهر اشوب است که معبّر بصروی است و منتجب الدّین و سیّد رضی الدّین از او اجازه دارند و از شیخ ذو الفقار و شیخ محمّد و شیخ علی ابنی علی بن عبد الصّمد نیشابوری اجازه دارد و هم چنین اجازه دارد از پدر محمّد و علی که علی بن عبد الصّمد باشد و از تألیفات او است خلاصة التّفاسیر در ده جلد و مغنی در شرح نهایة شیخ در ده جلد و مستقصی در شرح ذریعهٔ سیّد مرتضی در سه جلد و شرح نهج البلاغه در دو مجلّد و در قبرستان بزرگ قم مدفون است و اسمش بر سنگی نوشته بر بالای قبر او است و این فقیر چندی را در قم اقامه داشتم هر روز به زیارت او می رفتم و او را سه پسر فاضل بود یکی شیخ نصیر الدّین ابو عبد الله الحسین که عالم صالح بود و دوّم شیخ ظهیر الدّین ابو الفضل محمّد که فقیه ثقه عدل عین بود سوّم شیخ محمّد ابو الفضائل که فاضل و عالم بود رحمة الله علیهم و علی علمائنا الماضّین به محمّد و اهل بیته الطّیّبین الطّاهرین

## قم - در احوال محمّد علی بن حمزه

محمّد بن علی بن حمزه طوسی مشهدی معروف به ابن حمزه ملقّب به عمادالدّین مکنّی به ابوجعفر و از تألیفات او کتاب وسیله است و واسطه و شرایع و مسائل در فقه و همان کتاب اوّل مشهور است و در ندرت از او تعبیر می کنند به عمادالدّین طوسی رحمة الله تعالی علیه و اسکنه فی الجنّة.

## قما - در احوال محمّد بن جهم اسدی

محمّد بن جهم یا جهیم اسدی حلّی ربعی و گاهی گفته می شود ابن علی بن جهم و ابن علی بن محمّد بن جهم و ملقّب به مفیدالدّین است و در وصف او همین بس که محقّق در جواب خواجه نصیرالدّین طوسی گفته که اعلم به اصولیین ابن جهم و یوسف بن مطهّر است و ابن جهم از مشایخ اجازهٔ علاّمه است و سیّد عبدالکریم بن طاوس از او اجازه دارد.

## قمب - در احوال ابن ابی المجد - ره

ابن ابی المجد رضی الله تعالی عنه صاحب کتاب اشارة السّبق به سوی معرفت حق است در اصول دین و فروع دین تا امر به معروف و صاحب کشف اللثام که نقل قول از اشاره می کند همین کتاب است و تاریخ نسخه ای از آن که در نزد صاحب مقاییس بود در سنهٔ هفتصد و هشت رقم کرده بود.

## قمج - در احوال حسن بن ابی طالب یوسفی - ره

حسن بن ابی طالب یوسفی عزّالدّین فاضل کامل و تلمیذ محقّق است و شرح متوسّط حسن بر مختصر نافع محقّق نوشته است و آن شرح موسوم به کشف الرّموز است و در کشف اللئام نقل قول بسیار نموده است رحمة الله علیه.

## قمد - در احوال محمّد بن علی بن محمّد جرجانی - ره

محمّد بن علی بن محمّد جرجانی رکن الدّین عالم و فاضل و معاصر با علّامۀ حلّی اعلی الله مقامه و از تألیفات او است به شرح نافع و شرح مبادی و غیر آن رحمة الله علیه و علی علمآئنا الماضّین.

## قمه - در احوال علی بن محمّد قاشی - ره

علی بن محمّد بن علی قاشی نصیر الدّین حکیم و معاصر علّامۀ حلّی و شهید اعلی الله مقامهما و بر او ثناء فرستاده و بعضی مطالب از او نقل کرده و ابن معیّه از او اجازه دارد و مبالغه در مدح او کرده و او را حاشیّه ای است بر شرح تجرید اصفهانی و حاشیّه بر شرح شمسیّۀ رازی و شرح طوالع بیضاوی و رسالۀ

لطیفه که مشتمل است بر بیست ایراد بر تعریف اماره از قواعد علّامهٔ حلّی اعلی الله مقامه و ارفع درجته به محمّد و اهل بیته الاطهار.

## قمو - در احوال محمّد بن شجاع القطان

محمّد بن شجاع القطان شمس الدّین الانصاری الحلّی صاحب کتاب معالم الدّین فی آل یس و او اجازه دارد از شهید اوّل اعلی الله مقامهما.

## قمز - در احوال احمد بن فهد

احمد بن فهد جمال الدّین صاحب مهذّب و عدة الدّاعی و کنیه او ابو العبّاس است و کتاب موجز و مقتصر از او است و او اجازه دارد از شیخ علی بن هلال جزائری و شیخ زین الدّین علی بن محمّد طائی رحمة الله علیهم اجمعین و اسکنهم فی اعلا علّیین.

## قمح - در احوال مفلح بن حسین صمیری

مفلح بن حسین صمیری اجازه دارد از ابن فهد و موجز او را شرح نوشته مسمّی به کشف التّباس و بر شرایع شرحی نوشته مسمّی به غایة المرام و پسرش شیخ حسین بن مفلح فاضل عالم عابد و صاحب تألیفات بود.

## قمط - در احوال جواد بن سعد بن جواد - ره

جواد بن سعد بن جواد معروف به کاظمی و از اعاظم تلامذهٔ شیخ بهائی و از تألیفات او است شرح زبدة الاصول شیخ بهائی و شرح خلاصة الحساب و مسالك الافهام به سوی آیات احکام و فواید علیّه در شرح جعفریّه و غیره است.

## قن - در احوال میر فیض الله - ره

میر فیض الله بن عبد القاهر بن ابی المعالی حسنی تفریشی غروی و معروف به تفریشی است و از تألیفات او است انوار قمریّه در شرح اثنی عشریّه و تعلیق بر مختلف و معاصر صاحب معالم است و از شیخ محمّد پسر صاحب معالم اجازه دارد و صاحب وسائل روایت کرده از خال پدرش شیخ علی از میر فیض الله رحمة الله علیه و علمآئنا الماضّین به محمّد و اهل بیته الطّیّبین الطّاهرین.

## قنا - در احوال رفیع الدّین محمّد حسینی

رفیع الدّین محمّد حسینی نائینی فقیه حکیم متکلّم و صاحب تعلیق کافی و تعلیق مختلف و غیر این ها است و صاحب وسائل اجازه از او دارد به واسطهٔ ملاّ محمّد باقر مجلسی صاحب بحار اعلی الله مقامه.

## قنب - در احوال سیّد عماد الدّین - ره

سیّد عماد الدّین ابو الصمصام ذو الفقار بن سعید بن حسین مروزی اجازه دارد از سیّد مرتضی و شیخ طوسی و از او اجازه دارد سیّد فضل الله علی راوندی و این بزرگوار زیاده از صد و پانزده سال عمر کرد رحمة الله علیه.

## قنج - در بیان احوالات سیّد نعمت الله جزایری - ره

سیّد نعمت الله جزایری فاضل و عالم و ادیب اریب لبیب حسیب نسیب وحدت ادراک او را نصیب و پسرش سیّد ولی الله از افاضل علمآء و نوادهٔ سیّد عبدالله از اکامل فضلاء و اعقاب و اخلاف اشراف آن عالم علیم همه ارباب کمال اکنون مدار بزرگی از آن زمان تا این زمان در خانوادهٔ ایشان در لرستان بر جاست و آن جناب صاحب عربیّت و لغت و دارای علم حدیث و مسلکش مسلك اخباری و در خدمت چند نفر از علمآء اعیان تلمّذ کرده مانند آقا جمال خوانساری و ملاّ محسن فیض و شیخ علی بن شیخ محمّد بن شیخ

حسن بن شیخ زین الدّین شهید که صاحب تعلیقه بر لمعهٔ جدّ او است و آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی و تلمّذ او در خدمت مجلسی زیاده از دیگران است و او خود در انوار نعمانیّه نوشته که مجلسی با این که زیاده از هزار شاگرد داشته به من التفاتش زیاد و محبّت و استیناس بیش از دیگران داشته به نحوی که غالباً شبها مرا در کتاب خانه با خود نگه می داشت به جهت مصالح تصنیف بحار و بسیار با مزاح بود و با این که نهایهٔ شوق و خوش مشرب بود چنان هیبتی داشت که هر وقت که می خواستم داخل بر او شوم از هیبت او دلم می طپید و بر دم در قدری توقّف می نمودم تا این که آرام می گرفتم از آن پس داخل بر آن جناب می شدم و هم چنین تلمّذ کرد سیّد مزبور در نزد میرزا ابراهیم پسر آخوند ملّا صدری و در انوار نعمانیّه نوشته که من در شب عید ماه مبارک رمضان ظاهر این که شب جمعه بود در روز برای انکسار و خضوع و خشوع و تضرّع روی داده پس شب به عالم رؤیا دیدم که در صحرای وسیعی ایستاده ام و در آن صحرا یك خانه است و مردم از هر طرف به سوی همان خانه می روند من هم همان خانه را قصد کردم دیدم که مردی بر در آن خانه نشسته و برای مردم مسائل می گوید پس من سؤال کردم که این مرد کیست گفتند که

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است پس من صفوف را شکافتم و به نزد پیغمبر ص شدم و عرض کردم که ای جدّ بزرگوار به ما دعائی رسیده که فرموده اید (انّی اقدم الیك محمّداً بین یدی حاجتی و اتوجّه به الیك... تا آخر دعاء ) و ذکر نشد به اسم مبارک شما اسم علی بن ابی طالب ع و این فقیر اسم علی ع را هم با اسم شما ذکر می کنم و می ترسم که شاید بدعت در دعا گذاشته باشم زیرا که از شما نقل نشده مگر به همان نحو که در اوّل به شما عرض کردم پس آن جناب دو انگشت مبارک را مقرون نمود و به هم چسبانید و فرموده که ذکر اسم علی علیه السّلام با اسم من بدعت نیست پس چون بیدار شدم دیدم در بعضی از کتب همین دعا را با اسم علی ع نیز در آن دعا بود و سیّد مزبور در احوال خود رساله ای نوشته است که خالی از طرایف و ظرایف نیست چه سیّد بسیار شوخ و مزّاح بود مانند شیخ بهائی و مجلسی رحمة الله علیهم و کتابی در مزاح نوشته چنان که تعلیقه بر شرح جامی نوشته که نهایت مستحسن و مرغوب طبایع طلّاب است و کتابی نوشته مسمّی به مسکن الشّیخون در فرار از وبا و طاعون و چون احوالات او خالی از نصیحت و تذکیر و تحریص طلّاب نیست لهذا مذکور می شود و چون این کتاب را مصدر به اسم سیّد استاد آقا سیّد ابراهیم

نمودیم لهذا ختم آن هم به نام این سیّد بزرگوار سیّد نعمت الله می نمائیم و آن جناب نوشته است که مولد این فقیر در سال یك هزار و پنجاه است و الی الآن سی و نه سال از عمرم گذشته است و در این عمر قلیل چه قدر از مصایب به من روی داده و چون پنج سال از عمرم گذشت و با کودکان به لهو و لعب اشتغال داشتم پس روزی با رفیقم در عرصهٔ ملاعبه نشسته بودم که پدرم در رسید و گفت ای پسرک من با من بیا تا به نزد معلّم رویم و خطّ و کتاب را تعلیم گرفته تا به درجهٔ اعلا برسی پس من از آن سخن گریستم و انکار کردم سودی نبخشید پس به سوی معلّم رفتیم و شروع به تعلیم حروف هجا نمودیم چون روز دیگر شد من به نزد مادرم رفتم و گفتم که من مکتب را نمی خواهم بلکه می خواهم با کودکان بازی کنم پس مادرم به پدرم خبر داد پدرم امتناع نمود پس من سعی نمودم که زود تر امر مکتب را انجام دهم تا به بازی اشتغال نمایم پس زمان کمی گذشت که قرآن را ختم کردم و بسیاری از قصاید و اشعار را خواندم و حال این که از عمرم پنج سال و شش ماه گذشته بود چون قرآن را ختم کردم باز به والدم گفتم که مرا رها کنید تا با کودکان بازی کنم پدرم گفت ای پسر من کتاب امثله را بگیر و بیا تا به نزد مردی رویم که برای تو امثله درس بگوید پس من

گریستم پس پدرم خواست که مرا اهانت کند پس مرا به نزد مرد کوری برد که امثله و بصرویّه و تصریف زنجانی را خوب می دانست پس آن مرد مرا درس گفت و من برای آن استاد کور عصاکشی کردم و او را خدمت می کردم و مبالغه در خدمت او کردم برای تدریس پس چون امثله و بصرویّه را خواندم و خواستم که تصریف بخوانم پس به نزد سیّدی از اقارب خود رفتیم که تصریف زنجانی را خوب می دانست و کافیّه را هم خوب می دانست پس تصریف به نزد او می خواندم و در ایّام درس هر روز مرا با خود به باغ می برد و می گفت که علف را درو کن که این علفها را بهائم ما می خورند پس من علف را می بریدم و او نشسته بود و صیغ صرف و اعلال و ادغام را برای من می خواند پس آن گیاه و علف را پشتهٔ بزرگ می بستم و بر بالای سر می گذاشتم و به خانهٔ او می بردم و به من می گفت که به کسان خود ابراز علف چینی مکن چون زمان گیاه گذشت و داخل زمان کرم ابریشم پس من حمل می کردم برای او و دستهٔ برگ های توت را بر بالای سر می گذاشتم تا این که سرم اقرع شد پس پدرم پرسید که چرا سر تو چنین شده گفتم نمی دانم پس مرا مداوا کرد تا این که موی سرم به حالت اوّل برگشت چون از خواندن تصریف زنجانی فراغت یافتم و خواستم کافیّه

بخوانم پس به قریهٔ دیگر رفتم و در نزد مرد فاضلی کافیّه را خواندم پس روزی در مسجد بودم که مردی با لباس سفید و عمامهٔ بزرگ گویا عمامه اش گنبد کوچکی بود و به مردم می نماند که مرد عالمی است وارد شد پس من نزد او رفتم و صیغ از صیغ صرف از او سؤال کردم پس او جواب نگفت و مضطرب شد پس من به او گفتم که بعد از این که این صیغه را ندانستی پس چرا این بار گران را بر سر گذاشتی پس حاضران خندیدند و آن شخص همان ساعت برخاست و رفت و این کار مرا بر آن داشت که در صیغ صرف کوشش کنم و من اکنون به نزد خدا استغفار می نمایم از سؤال کردن از آن مرد مؤمن لیکن حمد می کنم خدای را که این امر قبل از تعلّق تکلیف و بلوغ وقوع یافت پس مدّتي در آنجا ماندم و از آن پس به سوی نهر عشار رفتم زیرا که شنیدم در آنجا مرد عالمی است و برادر مرحوم مغفورم که فاضل صالح ورع سیّد نجم الدّین بود در نزد آن عالم درس می خواند چون بدان جا رسیدم دیدم که برادرم از آنجا برگشت من هم با او برگشتم و به قریهٔ خودمان آمدیم و از آنجا به شطّ بنی اسد رفتیم در نزد مرد عالمی که در آنجا بود درس بخواندیم پس در آنجا مدّت مدیدی ماندیم پس از آن به قریهٔ خودمان مراجعت نمودیم پس برادر من که

از من بزرگتر بود به سوی حویزه رفت پس گفتم به پدرم که من می خواهم سفر نمایم به سوی حویزه در نزد برادرم برای طلب علم پس پدرم مرا به شطّ سحاب آورد و در کشتی نشستیم و از راه تنگی عبور نمودیم که از هر دو جانب نی گرفته بود راه وسعت داری نبود جز این که به قدر این که کشتی عبور کند و در آن روز گرما را هم شدّتي بود و از آن هم پشهٔ بسیار بیرون آمدند که هر یك مانند زنبوری بودند و به هر کجا که نیش می زدند آن مکان ورم می کرد و در آن راه جماعتی از اهل کامیش (احتمالاً گاو میش) بودند که در آنجا منزل داشتند پس آنها را قصد نمودیم و گرسنه بودیم پس وقت عصر بر ایشان وارد شدیم و صاحب خانه برای ما فرش نمود و چون وقت مغرب شد نماز گذاردیم پس در انتظار عشاء بودیم تا وقت خواب شد غذائی نیاوردند و گرسنگی ما زیاد شد و ما را هم خواب غلبه نمود چون قلیلی از شب گذشت صاحب خانه به نزد ما آمد و گامیش های خود را به نام ایشان صدا نمود آن حیوانات از آن نیزار به نزد او آمدند من از شخصی استفسار کردم که این شخص از این گامیش ها چه می خواهد گفت که می خواهد آنها را بدوشد و برای شما از شیر آنها با برنج غذائی بسازد پس من گفتم که (انّا لله و انّا الیه راجعون) و خوابیدم چون قریب

به صبح شد پیالۀ بزرگی آوردند و ما را بیدار کردند پس چیزی از برنج بر روی
کاسه ندیدم پس دست های خود را تا مرفق در میان آن کاسه بردیم و از آن شیر
نوشیدیم و آن بیشتر مایۀ زیادتي گرسنگی ما شد بلی در قعر کاسه چند دانه
برنج محسوس بود پس بعد از طلوع آفتاب سوار شدیم و به سوی حویزه آمدیم
و برادرم پیش از من در منزل یکی از اکابر حویزه میهمان بود و در نزد
شخصی از فضلاء شرح جامی می خواند پس ما شریك او در درس شدیم و باقی
ماندیم و شرح جاربردی بخواندیم با شافیّه و این استاد هم خدمت بسیار از ما می
گرفت و اسمش شیخ حسن بود و هریك از تلامذه را حکم کرده بود که اگر برای
قضای حاجت به سوی شطّ برویم دو سنگ یا دو آجر از نزدیك قلعه ترک
بیاوریم پس بسا بود که روزی چند دفعه می رفتیم و آنها را می آوردیم و این
حالت ما بود چون در نزد او سنگ بسیار جمع شد خواست که خانه بنا کند پس
بنّائی آورد و ما عمله بودیم پس برای او بنائی گذاشتیم و هر وقتی که به حویزۀ
عتیقه می رفتیم و اراده می کردیم که برگردیم استاد به ما می گفت که ای اولاد
می خواهید که بی حمل و بی بار مراجعت کنید پس سمك عتیق از آنجا و اشیاء
دیگر می خرید و به ما می گفت که آنرا حمل کنید ما آنها را بر می داشتیم و آب

آنها بر روی ما می چکید و اگر می خواستیم حاشیه از کتاب او نقل کنیم اذن نمی
داد لیکن بسا بود که کتاب را دزدی می نمودیم و حواشی را نسخه می نمودیم و
این احوال او با ما بود و با این حال ما راضی بودیم به نهایت رضا که او را خدمت
نمائیم تا از برکات انفاس شریفه اش مستفیض شویم و آن جناب بسیار حریص بر
کتاب بود و امّا کتب او بعد از او در نزد شوهر دختر انش رفت که هیچ قربی در
نزد ایشان نداشتند مجملاً این حال ما بود در درس و امّا احوال ما بالنّسبه
بالکل آن بود که ما در خانۀ یکی از اکابر آنجا منزل داشتیم و در اکثر اوقات
در مدرسه برای مباحثه تا ظهر مکث می نمودیم چون به منزل آن مرد می رفتیم
می دیدیم که آنها از غذا فارغ شده اند پس تا شب بی غذا می ماندیم و رفیق من
به پوست خربزۀ بر زمین ریختۀ با خاک آلوده قناعت می کرد و از من احوال
خود مستور می داشت از راه خجالت و حیا و من هم مانند او می کردم پس
روزی آمدم رفیقم را طلب داشتم دیدم که پوست ها را جمع کرده و در زیر در
نشسته و آنها را می خورد با این که آنها خاک آلوده بودند چون من آنرا دیدم
خندیدم پس گفت که چرا خندیدی گفتم که مرا هم همین حالت است و هر یك
از ما حال خود را از آن دیگر پنهان می نمودیم پس گفت اکنون که این نحو

اتّفاق افتاد پس هر روز با هم این پوست خربزه را جمع کنیم و به آب آنرا بشوئیم و بخوریم پس مدّتي بر این احوال بودیم و مطالعه را به روشنائی ماه می نمودیم و در شبهای بدون ماه من متون کتب را حفظ کرده بودم مانند الفيّة ابن مالك و کافیّه و مانند آنها پس چون در شبهائی که ماه داشت مطالعه را به نور ماه می نمودیم و در شبهای بدون ماه متون محفوظه را مکرّر می کردم تا فراموش نکنم و اهل مجلس می نشستند و من هم با ایشان می نشستم و اظهار می کردم که در سرم صداع است پس سرم را در میان دو زانوی خود می گذاشتم و این متون را قرائت می کردم و چنین بود حال من و باقی ماندم بر این طریق مدّتي پس پدرم از جزایر آمد و گفت که مادر شما طالب دیدار شما است پس ما به همراه او به سوی جزایر آمدیم و مدّت قلیلی در آنجا ماندیم و از آنجا به سوی حویزه مراجعت نمودیم پس مردی از اهل جزایر را دیدیم که می خواست سوی شیراز برود پس برادرم اسباب او را برداشت و به جانب بصره رفت و من با آن مرد به جزایر آمدیم و ایّامی در آنجا ماندیم پس به سوی حویزه رفتیم دیدیم شخصی از اهل جزایر را که به شیراز می رفت پس برادر مرحومم اسباب خود را گرفت و به بصره رفت و من با او به جزایر رفتم و ماه مبارک رمضان بود

پس چهار روز در نزد اهل خود ماندیم از آن پس با آن مرد در کشتی سوار شدیم و قصد بصره نمودیم بدون این که اهل من مطّلع شوند زیرا که گمان کردم که پدرم مرا طلب می کند پس به اهل کشتی گفتم که من جامهٔ خود را می کنم و در آب نازل می شوم و سگّان کشتی را نگه می دارم که کشتی برود من در آب باشم تا کسی مرا نبیند پس چنین کردم تا به جائی رفتیم که دانستم این که دیگر کسی مرا طلب نمی کند پس به کشتی سوار شدم و در اثناء طریق جمعی را دیدیم در کنار شطّ و ما در وسط شطّ بودیم پس شیخی که با ما بود فریاد زد که شما از اهل سنّت می باشید یا شیعه گفتیم ما از اهل سنّت می باشیم پس آن شیخ گفت که خدا لعنت کند فلان و فلان و فلان را آیا نمی دانید که فلان مخنّث بود پس ایشان فریاد به دشنام آوردند پس اهل کشتی فریاد کشیدند بر ایشان و کشتی می رفت و آن جماعت از کنار شطّ می رفتند و ما را سنگ می زدند با این احوال تا نصف روز رفتیم پس به بصره رسیدیم و سلطان بصره در آن زمان حسین پاشا بود پس در آنجا ماندیم و درس می خواندیم در نزد مرد فاضلی از اجلّاء سادات پس مدّت قلیلی در آنجا ماندیم پس والدم آمد که ما را به جزایر برگرداند ما هم اظهار رغبت کردیم پس آمدیم و کشتی اجاره کردیم بدون

اطّلاع والد سوار شدیم و به جانب شیراز رفتیم و من و برادرم مالی کرایه کردیم و در راه کوه ها بود پس با پای برهنه آن راه را طی کردیم و من یازده ساله بودم و در وقت نماز صبح به شیراز رسیدیم پس به خانۀ آن شیخ که با ما بود رفتیم و منزلش از مدرسۀ منصوریّه دور بود و ما می خواستیم که در آن مدرسه منزل کنیم زیرا که بعضی از اقارب ما در آنجا بودند پس آن شیخ گفت که این راه را بگیرید و بگوئید که مدرسۀ منصوریّه را می خواهیم و ما فارسی نمی دانستیم پس ما رفتیم و سخن را تقطیع کردیم پس یك کلمه را من ضبط کردم و کلمۀ دیگر را آن دیگری ضبط کرد پس هر که را می دیدیم یکی می گفت مدرسۀ منصوریّه آن دیگری می گفت که می خواهیم تا به آن مدرسه رسیدیم پس من دم در نشستم و برادر من داخل شد و هر طلبه که بیرون می آمد و مرا می دید و آن آثار تعب را که در من مشاهده می کرد بر من رقّت می نمود پس چون صدّیق ما را پیدا کردیم در حجرۀ او نشستیم و روز دیگر به زیارت رجل فاضلی بحرانی رفتیم که الفیّۀ ابن مالك درس می گفت پس بر او سلام کردیم و ما را امر به نشستن کرد پس چون فارغ شد از احوال ما استفسار نمود پس ما حکایت احوال ابراز کردیم پس برخاست و مرا به پشت ستون

مسجد برد و گوش مرا گرفت و به شدّت فشار داد و گفت که ای فرزند مبادا که نفس خود را شیخ عرب بگردانی و ریاست را دوست داری پس وقت خود را ضایع مگردان اگر چنین نکنی مرد فاضلی خواهی شد پس کلام او را فرا گرفتم و از دوستان عزلت گزیدم در زمان قرائت و با ما آمد به سوی متولّی مدرسه پس چیزی قلیل برای ما معیّن کرد که به هیچ وجه کفایت حال ما نمی نمود پس در نزد آن شیخ مشغول به درس خواندن شدیم و در نزد غیر او نیز مشغول به درس شدیم چون مدّت قلیلی گذشت برادرم و صدّیقم گفت که سزاوار آن است که به جزایر برگردیم زیرا که معاش ما تنگ است من گفتم که من به اجرت کتابت می کنم برای من و کاغذ من و آنچه بدان محتاج می باشم و با این حال چهار درس می خواندم و از قرائت و آنرا محشّی می کردم و تصحیح می کردم و حالت من این بود که در وقت گرمای تابستان طلّاب بر بالای سطح و بام مدرسه می خوابیدند و من در حجره را می بستم و شروع می نمودم به مطالعه و حواشی و تصحیح درس تا این که مؤذّن قریب به صبح مناجات می کرد پس روی خود را بر روی کتاب می گذاشتم و یک لحظه می خوابیدم چون صبح طلوع می کرد به تدریس اشتغال داشتم پس چون مؤذّن اذان ظهر می گفت

آن وقت به درس می رفتم و درس می خواندم پس بسا بود که قطعه ای از نان
از دکان نانوائی می گرفتم و در راه آنرا می خوردم و راه می رفتم و در اغلب
اوقات نان نمی یافتم تا شب داخل می شد و در اکثری از اوقات چون شب
داخل می شد شك می کردم که آیا نان خورده ام یا نه چون درست فکر می
کردم به خاطرم می آمد که چیزی نخورده ام و بسا بود که برای مطالعه چراغ
نداشتم پس غرفهٔ بلندی گرفته بودم که درهای متعدّد داشت پس هرگاه ماه
روشنائی داشت کتاب را می گشودم و مطالعه می نمودم و هر وقت که ماه دور
می زد و از آن مکان انتقال می یافت در دیگر را باز می کردم و تا مدّت دو
سال به همین احوال اشتغال داشتم پس چشمم ضعیف شد تا این زمان به ضعف
خود باقی است و یك درسی داشتم که حواشی آنرا بعد از نماز صبح می نوشتم و
از شدّت سرما خون از دست من جاری می شد و من ملتفت نبودم تا سه سال بر
این منوال گذشت پس شروع کردم در تألیف مفتاح اللبیب و شرح تهذیب در
علم نحو که متن آن از تصنیفات شیخ بهاء الدّین محمّد بود تغمده الله به رحمته و
در آن وقت شرحی بر کافیّه نوشتم پس علوم عربیّت را در نزد مرد فاضلی از
اهل بغداد می خواندم و اصول را در نزد مرد محقّقی از اهل احساء و منطق و

حکمت را در نزد محقّقین مدقّقین شاه ابوالولی و میرزا ابراهیم و علم قرائت را در نزد مرد فاضلی از اهل بحرین و ماجماعتی بودیم که درس می خواندیم در نزد شیخ جلیل شیخ جعفر بحرانی و آن درس را دیگران می خواندند و من استماع می نمودم پس چون به نزد شیخ می رفتیم هر که پیش نشسته بود به او می گفت که قرائت کن تا این که می نشست در نزد قاری و ما را تشجیع می نمود بر درس و بر فهم آن از مطالعهٔ تلمیذ و اتّفاق افتاد که خبر فوت جماعتی از اعمام و اقارب ما رسید پس آن روز را در عزای ایشان نشستم و به درس نرفتم پس استاد از حال ما سؤال کرد به او گفتند که ایشان از اهل مصیبت می باشند پس روز دیگر به درس رفتیم پس راضی نشد که درس ما را بگوید و گفت خدای تعالی بر پدر و مادر من لعنت کند اگر شما را درس بگویم که چرا دیروز نیامدید پس حکایت حالت را به او اظهار کردیم او در جواب گفت که سزاوار آن بود که شما به درس بیائید و بعد از خواندن درس بروید و به عزا داری خود اشتغال نمائید و این پدر شما است که خبر فوت او هم خواهد رسید پس باید درس را دست بردارید پس قسم خوردیم که ما درس را قطع نمی کنیم در هیچ روز اگر چه مصیبت های بسیار به ما روی کند پس راضی شد که

درس گوید آن هم بعد از مدّتي که راضی شد و قبول کرد و اتّفاق افتاد که مادر نزد او در اصول فقه شرح عمیدی را می خواندیم پس مسئله ای در آن اتّفاق افتاد که خالی از اشکال نبود و ما جماعتی بودیم پس به ما گفت که مطالعه کنید امشب این مطلب را پس هر که صباح آمد و حلّ این مطلب نمود پس بر پشت دیگران سوار شود و از این مکان تا فلان مکان سوار برود چون صباح به نزد او برفتیم رفقا هر یك آن مسئله را تقریر کردند پس به من گفت که تکلّم کن پس من نیز تقریر آن مسئله نمودم به نحوی که فهمیده بودم استاد گفت صواب همین است و آنچه این جماعت گفتند غلط بود پس به من گفتند که آنچه در این مسئله به خاطرت آمد املاء کن تا من آنرا بر حاشیهٔ کتاب بنویسم پس من بر او املاء کردم و او می نوشت پس چون فارغ شد به من گفت که بر پشت یك یك سوار شو تا به آن مکان پس یك یکی مرا بر دوش گرفتند و تا به آن مکان بردند و این قسم حالت آن استاد بود در آن روز مرا به خانه برد و گفت که این دختر من است و می خواهم که آنرا به تو دهم من گفتم که اگر خدا بخواهد پس از آن که عالم شدم و از تحصیل فراغت یافتم خواهم تزویج کرد پس چنان اتّفاق افتاد که آن استاد به سوی هند سفر کرد و مدار حیدر آباد هند بر او شد و

يك روزى از او سؤال كردم از تفسيرى كه شيخ عبد العلى حويزى از اخبار تأليف كرده بود پس او گفت تا شيخ عبد العلى زنده است تفسير او به قيمت يك فلوس نمى ارزد و چون او وفات كند اوّل كسى كه آنرا به آب طلا مى نويسد من خواهم بود پس اين رباعى را خواند:

انّ الفتى لوماً وبخلاً فاذا ما ذهب

لج به الحرص على نكتة يكتبها عنه به ماء الذّهب

و نظير اين سخن آن كه مردى از فضلاء اصفهان كتابى نوشت پس آن كتاب مشهور نشد و هيچ كس آنرا استنساخ نكرد پس يكى از علماء گفت به او كه كتاب تو چرا شهرت نيافت آن مصنّف در جواب گفت كه مرا دشمنى است چون آن دشمن وفات كند آن وقت كتاب من شهرت خواهد كرد گفت آن دشمن كيست گفت آن دشمن منم و آن مصنّف اين سخن را به راستى گفته و من در شيراز باقى ماندم تا قريب به نه سال و در آنجا از گرسنگى و مشقّت آن قدر به من رسيد كه به جز خدا كسى نمى داند و در خاطر من است كه من دو روز چهار شنبه و پنج شنبه را به سر بردم و هيچ چيز به غير از آب به دست من نيامد پس چون شب جمعه شد ديدم كه دنيا به من دور مى زند و دنيا در چشمم

تاریك شد پس نزد قبّۀ سیّد احمد بن امام موسی کاظم علیه السّلام رفتم و به قبر او رسیدم و قبر را در بغل گرفتم و گفتم که من مهمان تو هستم پس همان جا ایستاده بودم که شخص سیّدی قوت آن شب را به من عطا کرد پس خدای را حمد و شکر نمودم و با این تعب و زحمت بسیار بسا بود که به باغات می رفتم با اصحاب و علماء و یك هفته یا کمتر یا بیشتر در آنجا بودم ولیکن اشتغال به علم را از دست نمی دادم و خدای تعالی در شیراز به من منّت گذاشت به اصحاب صلحاء و با من موافقت در درس داشتند و از جمله ریاضات من برای تحصیل و درس آن بود که رفیقی داشتم که در کنار شیراز منزل داشت من در نزد او می خوابیدم برای این که از روشنائی چراغ مطالعه کنم و برای من درسی بود آنرا در پیش چراغ در آخر شب و در مسجد جامع می خواندم و آن در طرف دیگر از بلد بود و بر میخواستم و حال این که از شب بسیار باقی بود و عصائی بر می داشتم و میان منزل من و آن مسجد بازار بسیار بود و در آخر شب چراغی نبود بلکه همۀ بازار تاریك بود و در نزد هر دکانی سگی قریب به گوساله بود و محافظت دکان می نمود و من به تنهائی از آن راه می آمدم چون به بازار می رسیدم دیوار را می گرفتم تا به راه هدایت یابم چون به دکان بقّال می رسیدم

شروع می کردم به خواندن اشعار به صدای بلند تا سگ گمان نکند که من دزدم بلکه گمان کند که از عبور کنندگان می باشم و در نزد هر دکان بالنّسبة به هر سگی حیله می کردم تا از او خلاص شوم و چندی از زمان را به همین منوال می گذشت و من در مدرسۀ منصوریّه بودم و حجرۀ من فوقانی بود و دوست نداشتم که کسی به نزد من آید و یا از نزدیك حجرۀ من بگذرد و همیشه تنهائی را دوست داشتم و مدّتي به همین منوال بودم تا آن که پدر و مادرم به من نوشتند که به جزایر بیا پس من و برادرم به جزایر آمدیم چون به اهل خود رسیدیم ایشان برای قدوم ما خوشحال شدند و دیگر این که هر که از بلاد رفته بود بدون علم برگشته بود پس والده گفت که باید تزویج کنید تا من از شما خوشنود شوم پس من گفتم که علم حدیث و فقه باقی مانده است پس والده ام گفت که البتّه باید تزویج کنید و باعث بر این آن بود که ما در زمانی که تزویج نمودیم خواهیم در جزایر سکنی نمود پس سخن والده ام را پذیرفتم و بعد از تزویج مدّت بیست روز در آنجا بودیم پس روزی به زیارت مرد فاضلی رفتم در قریه ای که آنرا نهر صالح می گفتند پس چون جمع شدیم و مباحثه در علوم عقلیّه نمودیم آن مرد گفت وا اسفا بر تو که چگونه علم حدیث از تو فوت

شد از من علم حدیث گفت به جهت قول ایشان که علم در فروج نساء ذبح شد
پس این سخن از غیرت در من اثر کرد گفتم ای شیخ قسم به خدا که به اهل خود
رجوع نمی کنم و از این مجلس برخاستم خواهم به شیراز رفت پس استبعاد در
کلام من نمودند پس برخاستم و به کشتی نشستم پس به جائی رسیدم که سلطان
بصره در آنجا بود مرا با خود به سوی صحرا برد برای تماشا چون برگشتیم به سوی
بصره و ملاحظه کردم که پدرم خواهد به دنبال من آمد پس قاصد شیراز شدم
و به آن مدرسه رفتم و برادرم از عقب من آمد و در آنجا اقامه کردیم تا این که
خبر فوت والد تغمده‌الله به رحمته به ما رسید پس یك ماه یا کمتر در آنجا بودیم
که مدرسهٔ منصوریّه آتش گرفت و یك نفر از طلّاب سوخت و بعضی از کتب
هم سوخت مجملاً این که مقدّماتي روی کار آمد که به اصفهان مسافرت کردم
و ما جماعت بسیار بودیم و در بین راه سرما چندان شدّت گرفت که قریب به
هلاکت شدیم پس خدای تعالی منّت بر ما گذاشت به این که به اصفهان
رسیدیم و به مدرسه ای رفتیم که در آن زیاده از چهار حجره نبود و در یك
حجره بنشستیم پس چون می خوابیدیم و یکی می خواست که به قضاء حاجت
رود همه را بیدار می کرد پس امور معاش بر ما تنگ شد و آنچه در نزد ما بود از

جامه و غیر آن فروختیم و عمداً غذا های شور می خوردیم برای این که آب بسیار خورده باشیم پس بعد از آن خداوند عالم منّت گذاشت بر ما به معرفت ملّا محمّد باقر مجلسی خدا ایّام سلامتش را مستدام بدارد پس آن جناب مرا به منزل خود برده و در آن منزل چهار سال تقریباً ماندم و رفقای خود را به نزد او معرّفی نمودم پس اسباب معاش ما را فراهم آورد و در خدمت آن جناب علم حدیث می خواندم پس میرزا تقی نام مدرسه ای بنا گذاشت و مرا مدرّس آن مدرسه کرد آن مدرسه در قرب حمّام شیخ بهائی واقع است پس در اصفهان اقامه کردم و تقریباً در مدّت هشت سال در آنجا تدریس کردم پس در چشم من ضعفی پیدا شد به سبب کثرت مطالعه و در اصفهان جماعتی بودند هر چه مداوای چشم کردند از دوای ایشان جز زیادتی الم چیزی ندیدیم پس من با خود گفتم که من داناترم به دوا پس به برادرم گفتم که مرا ارادۀ سفر به مشاهد عالیّه است برادرم گفت که من هم با تو می آیم پس از راه اصفهان رفتیم و چون به بلدۀ کرمانشاهان رسیدیم و هرونیّه رسیدیم که آنرا هارون الرّشید بنا کرده پس چون به کوه بالا رفتیم در بالای کوه باران آمد و هوای سردی بود و از سنگها پاها می لغزید و کسی را قدرت نبود که بر بالای چهار پا بنشیند از

شدّت سرما و باران پس من شروع کردم به قرائت آیة الکرسی پس هیچ کس از اهل قافله نبود مگر این که از چهار پا افتاد و من به حمدالله تعالی به منزل به سلامت رسیدم و در آن منزل کاروانسرای کوچکی بود که بیوتات آن برای مراقبت چهار پایان بود پس اسباب کتابها را در میان طویله گذاشتیم و چنان اتّفاق افتاده بود که سرگین ها را آتش زده بودند و دود در میان طویله پیچیده بود پس ما در میان باران و دود متحیّر ماندیم پس از ترس باران به اندرن طویله می رفتیم و بینی خود را می گرفتیم چون نفس تنگ می شد بیرون می آمدیم و اندکی در میان باران می ماندیم و کار ما آن شب همان بود که برای نفس زدن بیرون می آمدیم امّا ای برادر چه قدر آن شب شب طولانی بود چون آفتاب طلوع کرد اهل قریه ای که در آن نزدیکی منزل داشتند آمدند که نان به ما بفروشند پس زنی آمد که ریش بلندی داشت و نصف آن سیاه و نصف آن سفید بود پس ما تعجّب کردیم پس به قریه ای رسیدیم کتابها و متاع های خود را در آنجا گذاشتیم و باجماعت کمی به سامره رفتیم چون یك فرسخ راه طی کردیم مردی را دیدیم که به ما گفت که شما می روید و دزدان در پیش روی شما در نهر پاشا هستند پس زمانی در تردید بودیم که برگردیم یا

برویم پس عزم را بر رفتن جزم کردیم چون به آن نهر رسیدیم پس سر اسبان دزدان برآمد و به ما تاختن آغاز نمودند و من شروع نمودم به قرائت آیة الکرسی چون دزدان به نزد ما رسیدند علیحدّه به یك ناحیّه ایستادند و فکر می کردند پس در میان ما آمدند و گفتند که شما راه را گم کرده اید و چنین هم بود ما راه را گم کرده بودیم پس مردی را با دلیل فرستادند تا نزدیك به قازانیّه ما را رسانیدند پس دیدیم که سادات سامره ما را استقبال کردند برای این که از ما اموال گرفته باشند پس گفتند که مالهای خود را بگذارید و بر مالهای ما سوار شوید پس چهار پایان ایشان را سوار شدیم و در شب وارد مشهد مبارک شدیم پس در خانهٔ سیّدی نزول کردیم پس زنی قدری از هیزم آورد که قیمت آن کمتر از یك فلوس بود پس چون نماز صبح کردیم گفتیم که باید به زیارت رویم سیّد صاحب خانه گفت که باید به زیارت نروید تا ضیافت مرا خورده باشید ما گفتیم که ما به همراه نان و گوشت داریم سیّد گفت این نخواهد شد پس بعد از ساعتی کاسهٔ بزرگی چوبین آورد و در آن آب سیاهی بود و نه دانستیم که در زیر آن آب چیست و در آن قاشق چندی بود پس گفت که دست دراز کنید و آن آب گرم بود پس قاشق برداشتیم و قاشق به قعر آن پیاله

نمی رسید پس ما دست را با قاشق داخل ظرف نمودیم دیدیم در زیر آن چند
دانه برنج است که با آب جوشانیده اند پس هر یك از ما یك قاشق خوردیم و به
زیارت رفتیم آن سیّد به ما گفت که بدانید ای میهمانان من که سادات سامره را
خوفی از خدا نیست چون به قبّهٔ امام درآئید لباسهای شما را می گیرند و شما نمك
مرا خوردید پس من شما را نصیحت می کنم که جامه های تازه را به منزل من
گذارید و لباس کهنه بردارید تا این که مراجعت کنید پس اصحاب ما سخن او را
گوش کردند و لباس های تازه را به نزد او گذاشتند پس من گفتم که امشب سرما
در من تأثیر کرد پس لباسهای خود همه را بالای یك دیگر پوشیدم چون به
زیارت رفتیم در اوّل چهار محمّدی از ما گرفتند چون به در دوّم رسیدیم باز از
ما گرفتند پس موالی خود را زیارت کردیم و به سرداب مبارک درآمدیم ما را
احاطه کردند هر چه خواستند از ما گرفتند و گویا من می دیدم که یك طرف
لنگ در دست صاحبش بود و طرف دیگر در دست سیّدی از سادات و
صاحب آن لنگ سربرهنه بود پس به منزل خود رفتیم و به صاحب خانه گفتیم
که لباسها را بیاور آن سیّد گفت که اوّل با من حساب کنید بر حقوق من و حقوق
مرا ادا کنید گفتیم بسیار خوب پس خودت حساب کن گفت اوّل حقّ استقبال

است گفتیم که این حق واضح است پس گفت که برای خاطر شما هر یك دو محمّدی بدهید پس آنرا از ما گرفت پس گفت که دیگر حقّ منزل دیشب است پس آنرا هم گرفت پس از آن گفت که حقّ منزل امروزه پس آنرا هم گرفت از آن پس گفت که حقّ حطب یعنی هیزم پس از هر یك نصف محمّدی گرفت پس از آن گفت حقّ زنی که هیزم آورد آنرا هم هر چه خواست حساب کرد و گرفت پس از آن گفت که حقّ اعظم ضیافت است که در منزل بودید والّا سادات هر چه شما داشتید از شما می گرفتند پس آنرا هم گرفت پس از آن گفت که حقّ مشایعت و آنرا هم گرفت پس چون این حقوق را گرفت به او گفتیم که اکنون لباسها را بده او در جواب گفت که شما پیش خود فکر کنید و ببینید که اگر شما با آن لباسها داخل قبّه می شدید آیا سادات آنها را از شما نمی گرفتند و آیا مگر من از سادات نیستم پس آن لباسها را از شما گرفتم بدون این که اهانتی به شما کرده باشم پس به او گفتیم که خدا تو را جزای خیر دهد پس به بغداد رجوع کردیم و از بغداد به کاظمین و از آنجا به زیارت سیّدالشّهداء علیه السّلام رفتیم و من خاکی از بالای سر هر امامی برداشته بودم و از طرف پاهای امام حسین علیه السّلام خاکی برداشتم و آنرا بالای آن خاکها گذاشتم و آنرا

به چشم خود کشیدم پس در آن روز چشم من قوّت گرفت و قوّت بر مطالعه
پیدا کرد و اقوی از اوّل شد و من بر صحیفه شرح می نوشتم پس از آن روز
شروع در اتمام آن نمودم و الی الآن هر وقت که رمد و غیر آن عارض می شود
به چیزی از آن اکتحال می کنم و این دوای من است و چون به مشهد
امیر المؤمنین علیه السّلام رفتم آن جناب را زیارت کردم و دست خود را در
زیر فراش بردم از نزد سر مبارک برای آن که چیزی از خاک بردارم پس در
دست من دُرّ سفیدی از دُرّهای نجف به دستم آمد و چون بیرون رفتم برای
برادران مؤمن خود نقل کردم همه تعجّب کردند و گفتند که ما هرگز نشنیدیم که
در این مکان کسی دُرّی پیدا کرده باشد بلکه البتّه ملکی آنرا آورده و در
آن مکان گذاشته زیرا که قبل از آن زمان سالهای بسیار یکی از خدّام دُرّی
در صحن مبارک آن جناب پیدا کرد پس متولّی آنرا از آن خادم گرفت و آنرا به
جهة این که از آن مکان پیدا شده بود برای شاه صفی فرستاد مجملاً آن دُرّ را
برای نگین انگشتری می ساختیم الآن در نزد ما است که به آن تبرّک می
جوئیم و احوالات عجیبه از آن دُرّ مشاهده نمودیم زیرا که من انگشتر مزبور
را به انگشت داشتم پس به مسجد جامع در ششتر رفتم پس از نماز مغرب و

عشاء به سوی منزل خود آمدم و در نزد چراغ نشستم دیدم که نگین انگشتر افتاده است و دانستم که در آن شب افتاد پس دلتنگ شدم و حزن شدیدی مرا عارض شد پس بعضی از شاگردانم گفت که ما چراغی بر می داریم و به طلب آن می رویم من گفتم که شاید در روز افتاده باشد و من به اماکن بسیار رفته ام پس گفتم که توکّل کنید بر خدا و طلب کنید پس چراغی گرفتند و رفتند پس دفعۀ اوّل که چراغ را به زمین گذاشتند که آنرا بیابند به نظر ایشان آمد و آنرا پیدا کردند و آن مقدار یک نخود بود پس مردمان از آن تعجّب کردند پس چون مرا مژده دادند خیال کردم که اموال دنیا را به من دادند و الحمدالله که الآن همان در نزد من موجود است و چون از زیارت فراغت یافتم شروع کردیم در زیارت افاضل و مجتهدین و مباحثه با ایشان و مصاحبت ایشان پس به جانب رماحیّه آمدیم و من در نزد یکی از مجتهدین میهمان بودم و در آنجا ایّام کمی بودم پس کشتی اجاره کردیم و بر آن سوار شدیم و قصد جزایر نمودیم پس چون کشتی دو فرسخ راه را طی کرد به گل نشست پس یک شب و یک روز در آنجا ماندیم پس یک فرسخ یا بیشتر رفت باز مانند اوّل ایستاد باز رفت و هکذا پس اهل کشتی تعجّب کردند که هرگز سفینه

به این نحو اتّفاق نیفتاده پس در نزد خود فکر کردم و گفتم که ماه جمادی است و ماه رجب نزدیك شده بود و زیارت رجب نزدیك به وقوع بود و من آنرا ترک کردم و قصد کردم جزایر را و این سبب شد برای این بلیّه پس به صاحب کشتی گفتم که اگر می خواهی کشتی تو جریان کند پس مرا از کشتی بیرون کن و کیفیّت را به او گفتم او تعجّب کرد پس گفتم که در این جا قریه ای است که یکی از برادران ما در آنجا هستند پس من به منزل او می روم تا کشتی بیاید به مقابل منزل او و کسی را با من فرستاد که راه را به من بنماید پس چون بیرون رفتم از کشتی آن کشتی جریان پیدا کرده و ما به منزل آن مرد که از اخوان و دوستان ما بود رسیدیم و او غلام خود را فرستاد و به کشتی رسید و اسباب مرا آورد پس من باقی ماندم در نزد آن مؤمن در ایّام کمی بعد از آن من و او به زیارت رجب رفتیم و مولای خود امیر المؤمنین علیه السّلام را زیارت کردیم پس چون از زیارت فارغ شدیم باز به منزل آن مرد مؤمن رسیدیم و قریهٔ او بر کنار فرات بود و درختی قوی در میان آب بود که بر بالای شاخ آن منزل داشت و کشتی از زیر آن می رفت و مکانی بهتر از آن ندیدیم و در روز کبك و درّاج شکار می کرد و در شب آنرا می خوردیم و آب فرات نیز در نهایت

لطافت و عذوبت بود زیرا که در حدیث وارد است که ریخته می شود در آب
فرات هر روز ناودانی از آب بهشت و در حدیث است که اکمه و ابرص و
صاحب عاهت و آفت از آن شفا میابند لیکن نجاست بدان مخالفین مباشر آن
شده پس برکت آنرا زایل کرد و از آن برکت یکی باقی ماند و آقای ما
حضرت صادق علیه السّلام به قصد آب فرات از مدینه می آمد تا از آن
بیاشامد و غسل کند و برمی گشت و در یك روزی وارد آب فرات شد پس به
یك مردی که بر سر آب فرات بود فرمود که به این قدح آب به من بده پس به
آن حضرت آب داد آن جناب فرمود که باز آب بده پس باز آب داد آن
جناب آب را آشامید و به ریش مبارک جاری ساخت پس چون فراغت یافت
گفت الحمدالله ربّ العالمین چه بزرگ است برکت این آب مجملاً این که من
در کشتی سوار شدم و به جانب جزائر رفتم پس جماعتی را ملاقات کردم که از
اهل کشتی بودند و ایشان گفتند از وقتی که تو از کشتی بیرون رفتی در هیچ
جای کشتی ما نایستاد تا به منزل رسیدیم چون به جزایر رسیدم اهل من خوشحال
شدند برای این که برادرم پیش از من از شطّ بغداد به جزایر آمده بود و الده او
را دیده بود و من همراه نبودم به تشویش افتاد که این البتّه برای قضیّه ای است

که حادث شد پس سه ماه در آنجا ماندم و در آنجا شروع کردم در شرح تهذیب پس از آنجا به سوی نهر صالح رفتیم دیدیم که اهالی آنجا برگزیدگان و صلحاء هستند و علمآء ایشان از اهل ایمان می باشند و منزّه اتّفاق و حسد می باشند پس همۀ ایشان به من احسان کامل نمودند و شش ماه یا بیشتر در آنجا ماندیم و برای ما مسجد جامعی بنا کردند که از اوّل شیخ اجل خاتمة المجتهدین شیخ عبدالنّبی جزائری نماز می کرد و ما در آن نماز جماعة می خواندیم نه نماز جمعه پس از آن سلطان محمّد عساکر فرستاد به سوی سلطان بصره که با او جنگ کند و جزایر و بصره را از او بگیرد پس فکر سلطان بصره بدانجا رسید که جزایر و بصره را خراب کند و اهل آنجا را به سوی سحاب که قریب به حویزه است نقل دهد پس ما همه به آنجا رفتیم و او لشگر خود را در قلعۀ قرنه گذاشت و خود با اهل جزایر در سحاب نشست و به سوی ما می آمد پس برای او عبائی در صحرا می انداختند چون به نزد او می رفتیم بر می خاست و مرا با خود در آن عبا می نشاند و اظهار محبّت به من می نمود پس چون عساکر سلطان محمّد به نزدیك رسیدند و قلعه را حصر کردند و هر روز به آن قلعه توپ می انداختند به نحوی که گویا زمین در زیر ما به لرزه در می آمد و من مشغول به تألیف شرح تهذیب بودم پس کتب

وعیال را با برادرم به سوی حویزه فرستادم و من باقی ماندم با کتب تألیف پس من از سلطان اذن خواستم در سفر کردن به سوی حویزه پس به من اذن نداد و گفت که اگر تو بروی از میان ما هیچ کس نخواهد باقی ماند با ما پس در آن حصار مدّت چهار ماه باقی ماندیم تا این که ماه مبارک رمضان رسید پس من به سوی حویزه سفر کردم و انتظار از اخبار داشتم پس چون شب یازدهم ماه رسید که شب جمعه بود خبر رسید که سلطان از خیانت لشکر ترسید و گریخت و به سوی ذورق رفت پس این خبر به سوی جزایر رسید در وقت طلوع صبح پس زنان و مردان و پیران و کودکان به سوی حویزه فرار کردند و میان ایشان تا آنجا سه روز راه بود لیکن بیابانی بود که آب و گیاه نداشت پس در آن بیابان از اهل جزایر بسیار مردند از ترس و گرسنگی و تشنگی آن قدری که عدد ایشان را خدا می داند و آن عسکری که در قریه بودند خلقی عظیم به قتل آمدند و حاصل این که هر که او را مشاهده می کرد خبر از روز قیامت می داد و امّا سلطان حویزه قدّس الله روحه که سیّد علی خان باشد عساکر به استقبال اهل جزایر فرستاد و آب و نان برای ایشان روانه کرد خدا او را جزای خیر دهاد پس ما در نزد او در حویزه اقامه نمودیم تقریباً مدّت دو ماه ماندیم و

مسافرت به اصفهان کردیم لیکن از راه ششتر پس چون به ششتر رسیدیم دیدیم که اهل آنجا از اهل صلاح و فقرند و علمآء را دوست می دارند و در آنجا مردی از اکابر سادات بود که اسم او میرزا عبدالله بود پس به منزل او رفتیم و او از برای ما معیّن کرد از آنچه که محلّ حاجت ما بود و الآن او به رحمت خدا واصل شده و دو فرزند برگذار کرد یکی سیّد شاه میر و دیگری سیّد محمّد مؤمن و هر دو از صفات کمال مالایحصی می باشند با صغر سنّ ایشان و در عرب و عجم کریم تر از ایشان پیدا نمی شود پس والد ایشان فرستاد به سوی حویزه و اهل و عیال ما را آورد و برای ایشان منزلی قرار داد و همهٔ مایحتاج را فراهم آورد پس تقریباً مدّت سه ماه در ششتر اقامه کردیم و از راه دیهدشت به جانب اصفهان مسافرت کردیم و اهل خود را در ششتر گذاشتیم پس چون به دیهدشت رسیدیم حجره ای در کاروانسرا گرفتیم و در آنجا نشستیم پس بعد از ساعتی به یکی از رفقا گفتم که برو و ببین که از اصدقاء ما کسی را می بینی که برای ما منزلی بگیرد پس او بیرون رفت و سیّدی را آورد که در اصفهان در نزد من درس می خواند چون مرا دید فرح شدیدی نمود و گفت جمعی از تلامذهٔ شما از ساکنین این بلد می باشند پس ایشان را خبر کرد و ایشان از

سادات دیهدشت بودند پس برای ما منزلی گرفتند و حاکم آن بلاد محمّد زمان خان بود و او عالم و کریم و سخی بود چنان که در سخاوت نظیر نداشت پس چون به قدوم من اطّلاع یافت وزیرش را به نزد ما فرستاد و مایحتاج ما را معیّن می ساخت پس در آخر روز حاکم ما را خواست پس چون به نزد او رفتیم گفت که من شنیده ام که تو شرحی بر صحیفه می نویسی گفتم بلی پس گفت که در دعای عرفه فقره ای می باشد آنرا چگونه شرح نمودی پس گفتم که آن فقره چیست گفت (قوله علیه السّلام تغمدنی فیما اطّلعت بما یتغمّد به القادر علی البطش لولا حمله ) پس من در حلّ آن عبارت سه وجه ذکر نمودم پس گفت که یکی از این وجوه به خاطر من رسیده و دیگری به خاطر آقا حسین خوانساری رسید پس آن وجوه را نیکو شمرده و شروع در مباحثه نمودیم و من با او در سخن گفتن احترام می کردم پس به دو زانوی خود نشست و حلّه اش را بر پشت انداخت و گفت تکلّم کن چنان که در مدرسه تکلّم می نمودی با طلّاب علم و مرا محروم مساز پس مباحثه نمودیم و من او را از علمی به علمی دیگر نقل می دادم و او در آن علم بر من سبقت می گرفت در سخن گفتن تا وقت ظهر در رسید پس کلام را قطع کردیم پس روز دیگر باز

مباحثه نمودیم و سه ماه تقریباً در بلد او بودیم و احوال ما همین بود پس ندیدم کسی را که فهم او بیشتر و ذکاوت او زیادتر و فصیح اللسان تر از او باشد و امّا در جانب کرم و امداد علمآء و فقراء پس حالش مشهور بود و چون از او اذن خواستم در سفر اصفهان به ما نهایت احسان نمود پس چون مسافرت کردم به اصفهان ببین که در آن راه بر ما چه گذشت و آن این است که به منزلی رسیدیم در غایت نزاهت برای آب جاری و نهرها و درختان پس برای ما نزاهت حاصل شد و خوشحال شدیم پس در خاطرم گذشت گفتم اعوذ بالله از فرح امروز زیرا که من روح خود را عادت دادم که اگر یك روز خوشحال باشم روز بعد را حزن طویلی برایم روی دهد پس چون سوار شدیم همراه ما رفیقی بود که او از ما پیش افتاد و در میان راه نشست در زیر سنگی پس من و برادرم که سوار شدیم پس چهارپایان که به نزد او رسیدند از جای برخاست چهارپایان رم کردند و مرا چهارپا بر سنگ بزرگی انداخت که بی هوش شدم چون به هوش آمدم دیدم که دست چپ من به شدّت درد می کند پس رفقا آمدند و دست مرا محکم بستند و من باقی ماندم تا به اصفهان و در مدرسهٔ میرزا تقی دولت آبادی در حجرهٔ خود نشستم و دستم را معالجه می نمودم پس پنج ماه در

آنجا ماندیم چون دستم صحّت یافت دردی در بدنم ظاهر شد به نحوی که
چیزی در من مشعور نمی شد و من مرگ را معاینه دیدم و چون مرگ را
معاینه می دیدم از توفیقات خدا مسرور می گردید پس مدّتي بدین منوال بودیم
تا خداوند مرا شفا داد و برادر مرا تبی عارض شد پس ماندند تا منجر به اسهال
شد و در شب جمعه اوّل ماه شعبان به رحمت حق پیوست پس آن درد به دلم
ماند تا امروز و تا روز مردن تسلّی نمی یابم تا وقتی که در زیر خاک شوم و او در
سال هزار و هفتاد و نه وفات یافت و این سال سال هزار و هشتاد و نه است و
شبی نمی گذرد مگر این که او را در خواب می بینم به احسن هیئت و امّا در روز
پس کتاب های او در پیش روی من است که مطالعه می کنم و هر زمان که کتاب
او را می بینم مصائب من تازه می شود فانّا لله و انّا الیه راجعون پس بعد از آن در
اصفهان حیران ماندم و در دریای همّ و غم غوطه ور بودم و گفتم که این
مصیبت را دوائی نیست مگر زیارت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام پس
سفر کردم و در بین راه شب تاریکی بود راه را گم کردیم و چون روز شد در
ریگزاری گرفتار شدیم تا شکم در میان آن ریگها می رفتیم و چهارپایان تا
به زین در میان ریگ فرو رفته بودند پس به نزدیك هلاکت رسیدیم پس از

آن خداوند بر ما منّت گذاشت پس به این که راه را پیدا کردیم و به مشهد رسیدیم و ایّامی را در آن ارض اقدس اقامه کردیم مراجعت را از راه اسفراین آمدیم و در آن راه به منازل عجیبه و احوالات غریبه رسیدیم چون به سبزوار وارد شدیم دردی به من عارض شد پس محملی بر بالای شتر گرفتیم پس از آن که در مراجعت به اصفهان رسیدم مدّت کمی در آنجا ماندم پس به سفر ششتر عازم و آنجا را موطن خود قرار دادم و در آنجا مساکنی بنا کردم و میان من و سلطان حویزه مودّت و محبّت بود و در هر سال مراسلجات متعدّد برایم می فرستاد و از من خواهش می کرد که به نزد او رفته باشم چون به نزد او می رفتم با من احسان بسیار می نمود آن قدری که شکرش را نداشتم و ما الآن در ششتر می باشیم و در این عمر قلیل مصایب زمان بسیار دیدم که قدرت بر شرح آن ندارم و آنچه این مصایب را برایم سهل شمرد اخبار وارده در ابتلاء مؤمن است و این که اگر مؤمن در دریا غرق باشد یعنی بر تخته ای خداوند تبارک و تعالی مسلّط می کند بر او کسی را که او را اذیّت کند تا ثواب او زیاده گردد و استاد ما آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی ادام الله ایّام عزّه که در علم و عمل بی نظیر بود نشانۀ تیر مصیبت بود و سخت ترین حزنها که بر ما گذشت چند چیز بود، اوّل مفارقت

احباب و اصحاب، دوّم مفارقت برادرم و موت او که دلم را جراحتی رسانید که تا وقت مردن مرهم پذیر نیست، سوّم موت اولاد و اصعب این امور اوسط آنها است، چهارم حسد علماء و ابناء جنس پس به من حسد بردند در هر بلاد که من رفتم تا حال ایشان در شیراز بدان جا انجامید که کتاب های نیکو به خطّ خود نوشته بودم و خوانده بودم و حواشی نوشته بودم از من دزدیدند و در چاه انداختند تا تلف شد آن شخص که دزدید پیدا شد هیچ سخنی با او نگفتم تا آن که خداوند عالم به جای آن کتابهای دیگر کرامت فرمود و آن شخص مالك یك ورق نگشت و محتاج به آن شد که از کفّار سؤال کند و من همیشه محسود بودم و بر کسی حسد نبردم و خدا مرا محتاج به امثال و اقران نساخت و این زیارت اظهار فضل خدا است و الّا این بندهٔ مذنب جانی را مرتبه و درجه ای نیست، پنجم معاشرت با مردمان است و سلوک با ایشان است زیرا که طبایع ناس را غایت اختلاف است و هر کسی بر وفق طبیعت خواهشمند است و این در غایت صعوبت است که به مزاج و طبیعت هر کس عمل کنی و بسا باشد که منجر به مداهنه و تقریر منکر می گردد و آنها بالاجماع حرام می باشند و این برای احدی میسّر نیست چنان که روایت شده است که حضرت موسی علیه السّلام

از خدا خواست که عامّهٔ بنی اسرائیل از او راضی باشند تا هتك حرمة او ننمایند و غیبت او نکنند پس حقّ سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی این خصلتی است که برای خود نکردم پس چگونه برای تو خواهد بود و این هویدا است پس هر که تأمّل کند و مراجعهٔ نظر نماید و تصفّح (تفحّص صحیح است) در احوال مردمان کند می بیند که ایشان شکایتی که با خدا دارند بیش از شکایت از پادشاه جبّار خون ریز است و ما هیچ کس را نمی بینیم مگر آن که خدای تعالی در قضا و قدرش متّهم داشته و این بسیار در حال فقر و مرض و انتقال از حالی به حالی و زوال نعمت حاصل می شود ، ششم درد مشکلی که عیش را بر ما منقّص ساخت و عیش صفا دار را با این که یافت نمی شود کدر و تیره نمود و آن این است که در بلدی توطّن نمودیم که در آن مفتی و مجتهدی نیست که بدو حواله شود و اگر در عبادات یا معاملات سؤالی از ما نمایند بسا باشد که بر ما مشکل شود و آن مقام محتاج است به معونت اداء و اگر بگوئی که این مسئله خالی از اشکال نیست کسی قبول نمی کند و می گویند که تو کسی هستی که فلان مقدار کتب در نزد تو است و در نزد فلان و فلان درس خواندی که عالم به مافی السّرائر و الضّمائر و در اکثر اوقات از مردمان منزوی می شوم و در بر

روی مردم می بندم و این اصعب از امورات سابقه است خداوند خلل و خطل در قول و عمل از ما دور کند، هفتم این که اسباب تألیف و تصنیف مهیّا نیست و عالم را کتب منفعت دارد و الحمد لله که در نزد ما اکثر آن کتب هست و خداوند در این بلاد توفیق داده است برای تألیف کتاب نوادر الاخبار که بر دو مجلّد مشتمل است و تمام در شرح تهذیب حدیث که مشتمل است بر هشت مجلّد و کتاب هدیه در علم فقه یک مجلّد و کشف الاسرار شرح استبصار که مشتمل است بر دو مجلّد و کتاب انوار نعمانیّه که مشتمل است بر دو مجلّد و توفیق داد خدا برای شرح صحیفهٔ سجّادیّه در یک مجلّد و شرح بر معنی ابن هشام و شرح بر تهذیب به نحو یک مجلّد و شرح بر کافیّه و بعضی از رسائل و از جمله تألیفات او کتاب مسکن الشّجون فی الفرار عن الوباء و الطّاعون و کتاب زهر الرّبیع است و از جمله تألیفات آن بزرگوار تعلیقه ای بر شرح جامی است و در میان حواشی شرح جامی این فقیر مؤلّف کتاب بر دیگران مرجّح است و هر که کشف این معنی را خواهد رجوع کند و مطالعه از روی انصاف نماید پس از وی حاشیّهٔ عصمة الله بن محمود بر حواشی دیگر ترجیح دارد و از آن پس حاشیّهٔ عصام است و از آن پس حاشیّهٔ سیّد نعمت الله و از آن پس دیگران

متساوی می باشند و فی الحقیقة عصام فاضل و دقیق بود و او را شرحی است بر کبری که به فارسی نوشته و حاشیّه بر تفسیر قاضی و حاشیّه بر عبارت ملّا سعد در مطوّل ما انا رأیت احداً و بر آن عبارت ملّا علی قوشچی و دیگران رسائل بسیار نوشته اند از آن جمله عصام نیز رساله نوشته و شرح عصام بر شمسیّهٔ منطق و حاشیّهٔ او بر حاشیّهٔ سیّد شریف بر شرح شمسیّه و شرح عصام بر کافیّهٔ ابن حاجب و حاشیّهٔ او بر شرح جامی و این فقیر مؤلّف کتاب در تعلیقهٔ خودم بر شرح جامی اکثر ایرادات او را جواب گفته ام.

## در خاتمهٔ کتاب

بدان که مؤلّف این کتاب اسامی و نام گرامی اصحاب و علماء اطیاب و احوالات و فتاوی و مولد و وفات و تألیفات ایشان را که به مرور دهور از اذهان اولی الالباب محو و منسی گردیده بود به تجسّم در مدّت پنجاه سال بعد از تتبّع و تفحّص و تجسّس و استماع از افواه اکارم اکابر و زبر ارباب مفاخر به قدر مقدور در احیاء آنها کوشیدم و مطالب علمیّهٔ بسیار و نصایح بی شمار و حکایات مبهجة غریبه در آن مذکور داشتم فی الحقیقة چنین کتابی تا به حال تصنیف نگردیده و این شجر را چند ثمر و بحر را چند نهر است یکی این که سلسلهٔ

اسناد از آن معلوم است ، دوّم این که تألیفات مؤلّفین از آن مفهوم است ، سوّم این که طلّاب را معین در تحصیل و در طلب علم هادی و دلیل است ، چهارم این که از زهد و بیان ورع علماء اعلام خواص و عوامّ را مرغب در عبادت و زهادت و تقاوت و نقاوت است ، پنجم این که مردمان را موعظه و پند و نصیحت در رهائی از قید و بند محبّت دنیای دنیّهٔ غدّار ناپایدار داروی مفید است ، ششم این که اظهار افاضات و نعمتهای بی منتهای حضرت مسیحا است بالنّسبه به مواد قابله و کمال قدرت او است که مشت خاکی را به این گونه کمالات آراسته و بخل در مبدء فیّاض نیست ، هفتم این کتاب شریف در باب تألیف و تصنیف و تدریس و تفهیم و تعلیم و تعلّم معلّم کافی وافی شافی است ، هشتم این که چون معرفت به اسامی گرامی افضل اکامل اکابر به هم رسد اسامی ایشان ضبط و حفظ نماید و در نماز وتر و اوقات اسحار طلب مغفرت برای ایشان نماید صد نفر دویست نفر را بیشتر و یا کمتر را اسم برده و طلب آمرزش ایشان کرده و طلب ارتفاع درجات ایشان نموده تا ارواح عالیّهٔ ایشان بالنّسبه به داعی افاضه نموده ترقّیات ظاهره و باطنه حاصل آید ، نهم این که از این کتاب طریقهٔ تحصیل علم حاصل می شود ، دهم این که بسا باشد که طالب علم را دماغ

سوختگی از کثرت مطالعه و فکر حاصل آید این کتاب مایۀ فرح و انبساط و باعث بسط بساط شوق و شعف و جدّ و جهد در تحصیل خواهد بود ، یازدهم این که بسیار از مسائل صعبه و مسائل خلافیّه اصولاً و فروعاً تحقیق شده و آدمی را معرفت بانهایة حاصل می شود ، دوازدهم بر این که این کتاب مرشد است طلاّب را به تخلیص نیّات از ریا و طلب دنیا ، سیزدهم این که مطالب و حکایات این کتاب مجلس آرا است و زینت مجالس و محافل اکابر و علمآء و دیگران است ، چهاردهم این که این کتاب برای این که مشتمل بر ذکر کرامات و آیات واضحة الدّلالات طبقۀ علمآء است از معرفت آنها اعتقاد به حقیقت دین پیغمبر ص و حقیقت آل اطهار آن سرور مستحکم می گردد زیرا که بعد از آن که دانسته شود علمآء اهل بیت که خدّام آن خانواده اند و دربان و نوّاب ایشانند دارای کرامات غریبه باشند پس مخادیم ایشان و موالی و امامان البتّه صاحب کرامات می باشند زیرا که ذکر کرامات علمآء و ثبت آن و سماع و استماع و اسماع آنها انفع خواهد بود و افید است بالنّسبة به کرامات امامان و معجزات پیغمبران و اینها از ادلّۀ بر حقیقت رسالت پیغمبر ص و حجّیّت دین آن سرور است و این فقیر در سابق ایّام کتاب تذکرة العلمائی

نوشته ام و آن کتاب در نهایت اختصار است با این حال میان این کتاب و آن
کتاب عموم من وجه است بسا اسامی در آنجا است و حکایاتي در آن مذکور
است که در این کتاب نیست و بسیاری از اسامی و قصص در این کتاب قصص
العلمآء است که در تذکرة العلمآء نیست و در بعضی با هم شریکند و گمان آن
شود که اسامی صد و پنجاه و سه نفر بیشتر نیست زیرا که صد و پنجاه و سه عنوان
قرار دادیم لیکن در اکثر مقامات در هر عنوانی ذکر بیست نفر و سی نفر و
بیشتر و کمتر از علمآء را ذکر کردیم به خصوص در اجازات مفصّله پس
غفلت مدار و به مطالعهٔ آن نهایت کوشید که در تألیف آن تجشّم و زحمت
کشیدم بدان که در علم درایه مذکور است که صحیح است اجازهٔ روایت را برای
صبي غیر ممیّز به جهت وسعت دادن راه بقاء اسناد که این امّت بدان اختصاص
یافته اند و برای تقرّب جستن به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علوّ
اسناد و شهید ثانی در شرح درایه نوشته که دیدم خطوط خاتمهٔ جماعتی از
علماء ما را که نوشته بودند اجازهٔ اولاد خود را در زمان ولادت آن اولاد با
تاریخ ولادت ایشان از آن جمله سیّد جمال الدّین بن طاوس برای ولدش غیاث
الدّین و شیخ ما شهید اوّل اجازه گرفت از اکثر مشایخ او که در عراق بودند برای

خود و اولاد او که در شام بودند و قریب به ولادت ایشان بود و الآن خطوط ایشان در نزد من است و ذکر کرده است محمّد بن احمد بن صالح بستی که سیّد فخّار بن معد موسوی به سوی حج می رفت و در خانۀ ما منزل کرد و پدرم مرا برای خدمت گذاری او قرار داد و من هفت ساله بودم یا قریب به آن بودم پس چون سوار شد که برود پس پدرم مرا در پیش روی او نگه داشت و عرض کرد که این طفل را اجازه داده باشید پس فخّار مرا اجازه داد و گفت اجازه دادم به تو آنچه را که برای من جایز است که آنرا روایت کنم و پس از این خواهی دانست حلاوت و شیرینی آنچه را که من تو را به آن تخصیص دادم که عبارت از اجازه باشد مجملاً مؤلّف کتاب گوید اجازه دادم دو فرزند خود موسی ملقّب به نصیر الدّین مکنّی به ابو محمّد و فرزندم محمّد را ملقّب به تقی مکنّی به ابو سلیمان و فرزند دیگرم علی ملقّب به نقی و فرزند دیگرم محمّد ملقّب به محمّد ملقّب به باقر سلمهم الله و وفّقهم و هم چنین بنات خود را که روایت کنند اخباری که برای من جایز است روایت آنها از تألیفات من و تألیفات ثقات از اصحاب و از مشایخ خود و خلفاً عن سلف که در همین کتاب اسناد من معلوم و مذکور است و در کتاب تذکرة العلماء نیز ذکر مشایخ تا

محمّدین ثلث نموده ام و تألیفات این کتاب در مدّت سه ماه و پنج یا شش روز کم اتّفاق افتاد و این از کرامات ارواح علماء است و چون در چهار شنبه نظر به بعضی از اخبار برای مؤمنان سعد و برای کافران نحس است این فقیر غالب تألیفات را در روز چهار شنبه شروع کردم و اختتام آن نیز روز چهار شنبه وقت چاشت اتّفاق افتاد در هفدهم شهر رجب یك هزار و دویست و نود از هجرت نبویّه صلّی الله علیه و آله و سلّم.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الّذی هدینا الی الشّرع الاقوم و النّبی المکرّم افتخار ولد آدم و علیه أُصلّی و أُسلّم و علی آله موالی العالم و سادات الامم

و بعد چنین گوید این گرفتار هوای نفسانی و گم گشته فیفاء نادانی محمّد بن عالم العلیم الرّبّانی میرزا سلیمان الحکیم التنکابنی که چون چند سالی است که جماعت فرنگیان در ولایت تنکابن رفت و آمد دارند و به جهة خریدن چوب شمشاد ایّام زمستان و بهار را اقامه دارند تا سال گذشته که سال هزار و دویست و نود و پنج هجری بود مردم سفله با فرنگیان بنای معاشرت را گذاشتند و از ایشان احتراز نمی نمودند بلکه بعضی شراب را مانند آب می

آشامیدند با ایشان و فرنگیان طعن بسیار بر اهل اسلام می زدند چون حال را
چنان دیدم با والی بلد گفتگو داشتم که اولاً مسلمانان با فرنگیان معاشرت می
کنند و به جهة فقر و فاقهٔ اهل بلد و طمع ایشان از فرنگیان با ایشان دوستی می
نمایند و مودّت و دوستی با کافران به نصّ قرآن حرام است و علاوه از نجاسات
پرهیز نمی نمایند و به شرب شراب با ایشان مشغول می شوند علاوه از معاشرت
عوام با ایشان عظم اسلام در انظار ابناء روزگار خفیف و خوار خواهد شد
علاوه حقیقت اسلام را مردمان عوام از آباء و اجداد شنیده اند و برهانی در
این معنی ندارند پس شاید به اندک تشکیکی زائل شود پس همان به که شما
حکم کنید که فرنگیان در سه روز هر روز به قدر سه ساعت با من به تنهائی
محاجّه کنند تا حقیقت اسلام را واضح و روشن سازم و این در وقتی است که
ایشان به انصاف حرکت کنند پس بر ایشان به امداد و افاضهٔ حضرت صاحب
الزّمان علیه السّلام غلبه خواهم کرد کما قال الله تعالی (ولن یجّعل الله
الکافرین علی المؤمنین سبیلا ای فی الحجّة کما ورد فی تفسیر الآیه) و اگر به
انصاف و عقل عمل ننمایند و تعنیّت کنند پس با ایشان مباهله کنیم چنان چه امام
علیه السّلام بنا بر اخبار مذکوره در اصول کافی و یك دیگر را نفرین می کنیم

آن که مبطل است فوراً هلاک خواهد شد و حقیقت اسلام بر همه کس به
عین الیقین ظاهر خواهد گردید چون والی این سخن را شنید از این معنی امتناع
ورزید پس فرنگیان رفتند و در هذه السّنة که هزار و دویست و نود و شش
باشد معاودت کردند و از قضایای اتّفاقیّه شخصی به همراه ایشان بود که معروف
بود ملّای ایشان است و او به جهت شغلی در عمل تجارتشان به نزد من آمد و
اظهار داشت که من ملّای ایشانم و درس خوانده ام و زبان فارسی می دانست
پس در مجلس خود به نحو خوش با او سلوک نمودم و در آخر امر گفتم که اگر تو
را میل باشد با هم گفتگوئی از روی انصاف کنیم چه هر دو بندهٔ خدا می باشیم
چرا باید در پیغمبر خلاف کنیم پس با هم مباحثه می کنیم و عقل را حاکم می نمائیم
اگر دین شما حق شد و من از عهدهٔ سخنان شما برنیایم پس من به دین شما در می
آیم و اگر سخنان من حق شد و شما از روی انصاف پسند کردید پس شما اقرار به
نبوّت خاتم الانبیاء صلّی الله علیه و آله و سلّم نمائید پس چرا با این عمر کوتاه بی
وفا باید عاقل بر ضلالت باشد و عذاب ابدی اخروی را برای خود اختیار کند
فرنگی گفت که من هم همین را طالبم و مرا هم این گونه سخنان خوش می آید و
قرار شد که در مجلس دیگر حاضر شود و با هم مناظره کنیم و این فقیر مسئلهٔ

نبوّت را در جائی از تألیفات خود نوشته بودم از آن جمله در منظومهٔ اصول دین، دوّم در شرح آن مسمّی به نجاح الاعتقاد، سوّم در مقدّمهٔ رسالهٔ محمّدیّه، چهارم کتاب مواعظ المتّقین، پنجم در منظومهٔ الفیّه مسمّی به فراید در نبوّت ششم در تعلیقه بر آن منظومه، هفتم در کتاب قصص العلمآء در ترجمهٔ مؤلّف آن کتاب، هشتم در کتاب صراط المستقیم در اصول دین و در هر یك از این کتب تسجیل و تثبیت امر نبوّت نمودم و خواستم در این رساله که مسمّی به سبیل النّجاة همان کیفیّت محاجّه با فرنگیان را بیان کرده باشم که آنرا در غایت سهولت و وضوح تقریر کرده بودم نوشته باشم تا برای خواصّ و عوام نافع آید و قدرت بر محاجّه با ادیان باطله به هم رسانند و براهین را به نحوی خوش و بیانی دلکش واضح ساخته ام که هر عوامی این مطالب عالیّه را ادراک می نماید و برای اکثری از مطالب مثلی بیان کردم تا یدان واسطه در اذهان جا گرفته باشد چنانچه حق تعالی فرمود (ویضرب الله الامثال للنّاس و ما یعقلها الّا العالمون) و از اینجا است که حق تعالی عنکبوت و پشه و مگس و مشکوة و نحو آنرا در قرآن مجید ذکر فرموده مجملاً فرنگی زمان دیگر به دیدن من آمد او را در کتابخانهٔ خود خواستم و انواع ملاطفت برای تألیف

قلب او به کار بردم به نحوی که بعد از فراغ از مجلس نهایت امتنان برایش حاصل و در نزد مردم در مقام تعریف و توصیف برآمد گفتم که آیا میل داری که در مذهب گفتگو کنیم که نهایت مرا خوش آیند است گفت برای همین مطلب آمده ام گفتم که تحقیق این مطلب موقوف بر تمهید چند مقدّمه است چه اگر دیوار خانه بخواهی بنا کنی لابد است که از پائین آجر بچینی زیرا تا مادامی که زیر دیوار چیده نشود نمی توان بالای دیوار را چید فرنگی تصدیق کرد که در حقیقت چنین است گفتم که مقدّمهٔ اوّلی این که اوّلاً باید خدا را بشناسیم زیرا که پیغمبر معنی او آن است که این شخص پیغام آورنده است از جانب پیغام دهنده پس اوّل پیغام دهنده اش را بشناسیم تا ببینیم که پیغام دهنده اش کیست و چه نحو کسی است تا بعد از آن ببینیم که پیغام آورنده کیست و پیغام چیست چه بسا باشد که اوصاف پیغام آورنده بالنّسبه به پیغام دهندگان مختلف می شود لامحاله پیغام آورنده فی الجملة به بعضی وجوه با پیغام دهنده شباهتی داشته باشد و چون ما همه بندهٔ یك خدا هستیم و اکثر بلکه یك سر قائلند به این که ما خدائی داریم امّا در مصداق خدا اختلاف دارند بعضی واجب الوجود را خدا می دانند و گروهی ستاره را خدا می دانند و بعضی بت را خدا می دانند و

فرقه ای عیسی علیه السّلام را خدا می دانند مجملاً مصداق خدا محلّ خلاف شده پس اتّفاق در مفهوم خدا دارند مثل این که می دانم امروز چیزی داخل شهر شده است و اهل شهر در آن اتّفاق دارند امّا بعضی می گویند که انسانی غریب داخل این شهر شده و گروهی می گویند که فرسی داخل شهر شد و برخی می گویند شتری داخل شهر شد و فرقه ای می گویند بقری داخل شهر شد پس لازم شد چیز در شهر یقینی باشد اکنون می گوئیم وجودی داریم مهیّتی وجود به معنی هستی و مهیّت به معنی چیز مثل این که یك دفعه می گویند این ظرف چه چیز است یعنی ماهیّت او چیست و به عبارة اخری این چه جنس است تو در جواب می گوئی مس است یك دفعه می گویند که این ظرف هستی دارد یا نه در جواب می گوئی هستی دارد و وجود، هستی را گویند و عدم، نیستی را گویند و هر کمالی که تصوّر شود از وجود است نه از عدم چه نیستی هیچ است و کمال نیست پس همهٔ کمالات از هستی است مثلاً توانائی به معنی قوّت هستی است و دانستن که علم باشد از قوّت هستی، چه عدم توانائی عدم است و کمالی نیست و ندانستن عدم و کمال نیست پس کمال وجود توانائی است و وجود دانائی است و این کمال هم شدّت و ضعف دارد

چه طفل شیر خوار توانائی او کم است و جوان توانائی او کامل است و هم چنین دانائی و خدای ما باید در همهٔ کمالات کامل تر از همهٔ عالم باشد و اگر چنین نباشد خدا نمی شود و همهٔ کمالات هم باید در او باشد بالفعل زیرا که او حقیقت وجود است و اگر کمال او کامل تر و بالفعل نباشد وجود ناقص خواهد داشت و حال این که خدای ما را هیچ منقصتی نیست پس خدا باید احتیاج به هیچ چیز نداشته باشد زیرا که اگر محتاج باشد هستی او کامل تر از همه نخواهد بود پس باید جسم نباشد تا این که احتیاج به مکان پیدا نکند و باید مرکّب نباشد تا احتیاج به اجزاء پیدا نکند و باید شریك هم نداشته باشد زیرا که هستی کامل تر از همه می باشد یکی است چه اگر دو باشد پس هر یك باید کامل تر از دیگری باشد و الّا آن که کامل تر نیست خدا نیست پس باید خدا کامل تر از همه باشد و آن یکی خواهد بود و آن چیز که کامل تر است با ناقص متّحد نمی شود زیرا که اتّحاد کامل با ناقص معقول نیست و این هستی کامل حلول در چیزی نمی کند زیرا که حلول کامل در ناقص لغو است علاوه این اتّحاد و حلول اگر کمال است پس قبل از حلول باید ناقص باشد و این خلاف مفروض است و اگر این اتّحاد و حلول نقص است پس خدا باید کامل تر از همه چیز باشد مجملاً خدا را

ماهیّتی نیست که وجود طاری بر او شود بلکه همان وجودش عین ماهیّت است والّا ترکیب لازم می آید و از اینجا جمیع مطالب توحید بر وجه اکمل منکشف گردید و این مقدّمهٔ خدا شناسی بود برای این احتجاج ساختیم که تا پیغام دهنده را اوّل بشناسیم والّا پیغام آورنده را نمی شناسیم فرنگی این سخنان راکه در این مقدّمه مذکور شد همه را تسلیم و قبول نمود و از همین مقدّمه مذهب نصاری را باطل ساختیم به نحوی که فرنگی را مشعور به نشد به جهة این که نصاری بعضی قائل به خدائی عیسی علیه السّلام شده اند و بعضی او را پسر خدا دانسته اند و معظم ایشان به اقانیم ثلثه قائلند و بعضی عیسی و مادرش و خدا همه را خدا می دانند به این معنی که خدا ذات است و مادر پسر صفت می باشند و با ایشان متّحد شده است الحال از این مقدّمه معلوم شد که خدای تعالی ما چنان خدائی است که پسر ندارد و متّحد با چیزی نمی شود و حلول در چیزی نمی کند و فِرَق نصاری مذهب ایشان مبتنی بر حلول است و اتّحاد چنان که بسیاری از صوفیّه را همین اعتقاد است پس یکی از فوائد این مقدّمه ابطال مذهب صوفیّه است در ابتداء امر و این قسم مقدّمه قرار دادن از کمالات مهارت و تردستی است و باید دانست که از این مقدّمه حقیقت

معرفت خدا حاصل نشد بلکه به یك وجهی از وجوه معرفت حاصل شد و شناختن خدا حقیقة یعنی معرفت به کنه نیست زیرا که خدا احاطه به همه چیز دارد و همه چیز محاط او هستند و محیط علم به محاط دارد امّا عکس نیست چه محاط چگونه تواند که محیط را بشناسد و در این باب برای فرنگی مثالی بیان کردم که او تصدیق نمود گفتم که ما در این خانه نشسته ایم این خانه محیط است و ما محاط پس ما نتوانیم که بدانیم که در پشت بام این خانه چیست امّا اگر این خانه را ادراک می شد می دانست ما را و بالای سر ما را و پیش روی ما را و این چیزی است که عقل به حسب بداهت بدان حکم می کند، مقدّمهٔ دوّم این که لازم است که خدای تعالی بر بندگان پیغمبری نصب کند بیان این مطلب این که در مقدّمهٔ سابقه گذشت که خدای تعالی کامل ترین همهٔ عالم است و چنین خدائی فعل لغو نمی کند و کار جاهلانه نمی نماید پس باید این خلق را برای فائده خلق کرده باشد و این فائده اگر عاید به خدا شود لازم می آید که خدا بدون این فائده ناقص باشد و حال این که گفتیم که خدای ما باید کامل تر از همهٔ موجودات باشد پس باید آن فائده عاید به خلق شود و آن ترقّی دادن خلق است که ایشان را به خود نزدیك کند تا کمال به هم رسانند و همهٔ کمالات از او است پس قرب

به او اقصی الغایات و اکمل الکمالات است و آن به تکلیف حاصل می شود و هم چنین غرض او باقی ماندن خالق است و معلوم است که همهٔ خلق قابل نیستند که بی واسطه تکلیف خود را از خدا اخذ کنند بلکه مردمان معدن طلا و نقره باشند میان ایشان فرق و تفاوت بسیار است بعضی کامل تر قابل و بعضی غیر قابل پس مثالی در این باب ذکر می کنیم و می گوئیم که آیا همهٔ رعایا می توانند که از سلطان بلاواسطه مطلبی را اخذ کنند بدیهی است که چنین نیست چه بعضی قابل آن می باشند که سلطان با ایشان تخاطب کند و بعضی قابل نیستند بلکه به واسطهٔ وزیر باید مطلب سلطان را بفهمند و بعضی به واسطهٔ حاکم بلد و هکذا پس لازم است که خدا پیغمبری قرار دهد که مطلب و پیغام خود را به آن پیغمبر بگوید و او به مردمان برساند و اگر خدا را مطلبی نباشد و تکلیف نداشته باشد سفه خواهد بود چنان که اگر آقائی غلام های متعدّد بخرد و به ایشان نفقه و کسوه و مایحتاج بدهد و آن غلامان را هیچ تکلیف نکند و آنها آقای خود را نشناسند و چندین فساد کنند پس عقلاء حکم بر سفاهت آن آقا می کنند و خدای تعالی حکیم است و سفیه نیست پس باید شناختن خود را از ایشان بخواهد و رفع فساد و جور از

میان ایشان کند پس باید پیغمبری فرستد و هم چنین در دفعهٔ اوّل که انسان را
خلق کرد لابد باید غذائی بخورند تا از گرسنگی نمیرند و فرض این که تازه
خلق شده اند و غذا مختلف باشد بعضی سم می باشند که آدمی از خوردن آنها
می میرند و بعضی هست که از خوردن آدمی مریض می شود پس باید
پیغمبری بفرستد و به او بفهماند که کدام غذا مهلك است و کدام یك ضرر
دارنده است تا مبادا ضرر دار را بخورند و ایضاً یك دیگر را ستم می نمایند و در
اموال و اعراض پس باید پیغمبری و رئیسی نصب کند که به نحو عدل حرکت
کند تا بر یك دیگر ستم نکنند پس این پیغمبر اگر تنها باشد پیغمبر نفس خود
می باشد و نیز غیر او اگر یافت شود پیغمبر او نیز خواهد بود پس از این مقدّمه
معلوم شد که لازم است این که خدا پیغمبری تعیین کند، مقدّمهٔ سوّم این که
احکامی که این پیغمبران از جانب خدا می آورند دو جهت دارد از جهتی
مانند احکام و اوامر مولی بالنّسبه به عبد است چون احکام و اوامر
خدائی نفع آن به بندگان عاید می شود نه به خدا چون اوامر طبیب به مریض
است که منفعت خوردن دوا به مریض راجع می شود و منفعتی برای طبیب
ندارد و اگر دواء را نخورد ضرر برای مریض دارد نه طبیب امّا اگر دواء را

نخورد طبیب او را عقاب نمی کند و احکام خدا را اگر بنده به جای نیاورد خدا او را عقاب می کند از این جهت مانند اوامر مولی به عبد است که اگر بنده او را به جای نیاورد مولی او را عقاب می کند و امّا نفع به حال مولی دارد و ایضاً باید دانست که احکامی که پیغمبر می آورد به حسب مصالح و مفاسد نفس الامریّه است پس بسا باشد که مصلحت اقتضاء می کند که حکم فلانی در فلان زمان دیگر مفسده دارد نه مصلحت مانند جمع میان دو خواهر در نکاح که در شریعة سابقه بوده است و در زمان پیغمبر ما مصلحت حلّیّت آن برداشته شده است و در این زمان مفسده دارد به عینه مانند حکم طبیب است که اگر هر روز مسهل بدهد احشاء و امعاء مریض پاشیده می شود پس بعضی از ایّام منضج می دهد و بعضی از ایّام مسهل می دهد لیکن بعضی از احکام است که لابد در همهٔ ادیان باید باشد و تغییر و تبدیل و نسخ بر نمی دارد مانند حفظ نفس که در هر دینی لازم است چه اگر خون ریختن جایز باشد منجر به عدم بقاء نظام عالم و قطع شدن نسل بنی آدم می شود پس هر پیغمبری باید این حکم را بیاورد و مانند حفظ اموال چه اگر اموال هر کسی به هر کس حلال باشد هرج و مرج می شود و نظم عالم به هم می خورد و مانند حفظ عرض چه اگر زن هر کس بر

هر کس حلال باشد نسب مردم ضایع و پسر معلوم نمی شود پدرش کیست و عمل میراث به هم می خورد و مانند حفظ دین چه اگر دین را محافظت ننمایند دین از دست می رود و ثمرهٔ بعثت ضایع می شود و مانند حفظ عقل چه اگر چیزی که عقل را ضایع می کند آن مباح و حلال باشد پس معرفت خدا که غرض از بعثت پیغمبران بود موقوف می شود و بر یک دیگر ستم خواهند کرد و از این جا است که شراب را امّ الخبائث می گویند چه همهٔ معاصی از آن ناشی می شود پس از اینجا است که شراب در همهٔ ادیان حرام است و عقل در حرمة آن استقلال دارد و این پنج چیز را در اصطلاح مقاصد خمسه می گویند پس واضح شد شراب در هیچ دین حق حلال نیست حتّی دین یهود و نصاری،

مقدّمهٔ چهارم در این که بعد از این که خدا پیغمبری فرستد آن پیغمبر باید نشانی از جانب خدا داشته باشد که دلالت بر صدق او نماید و اگر چنین نباشد هر آینه هر کس ادّعای نبوّت کند و راستگو از دروغ گو امتیاز نمی یابد و این باعث گمراهی مردمان می شود و حال این که مقصود خدای تعالی هدایت خلق است هم چنان که اگر پادشاهی حاکمی به جائی فرستد لابد باید نشانی به دهد که دلالت بر صدق او کند مانند خلعت و فرمان چون این مرحله را

دانستی پس باید دانست که حقّیت پیغمبر از چند چیز ثابت می شود اوّل این که پیغمبری که یقین به پیغمبری او داشتیم او تصریح کند که فلان کس به فلان نشان می آید ادّعای پیغمبری می نماید صادق و راستگو است دوّم این که در کتاب پیغمبر پیش که نبوّت او ثابت شد و کتابش حق است اسم آن پیغمبر و یا صفتش مذکور باشد چنان که در انجیل مذکور است که ابن امینس به پیغمبری می آید و امینس آمنه را گویند که مادر پیغمبر ما است چه هاء را در لغت ایشان تبدیل به سین می کنند چنان که از تتبّع کتب لغت ایشان ظاهر می شود سوّم این که این کسی که دعوی پیغمبری می کند احکام او همه بر طبق عقل باشد و هر حکمی که آورده عقل ادراک حسن او را کند چهارم این که معجزه بیاورد یعنی کاری از دستش بر آید که از ابنای جنس او به حسب عادت بر نیاید مانند این که سنگ دو مثقالی در اینجا افتاده پیغمبر می گوید که من این سنگ را از زمین بلند می کنم و کسی دیگر نمی تواند که آنرا بلند کند با این که عادة باید سنگ دو مثقالی را هر کسی بتواند از زمین بلند کند پس معلوم است که این پیغمبر از جانب خدا است چه این خارق عادت به عمل آورده و اگر پیغمبر نبودی یا سحر یا چشم بندی بودی بر خدا لازم است که نگذارد معجزه در

دست او جاری شود پس اگر پیغمبر اظهار معجزه کند در حال دعوی نبوّت
حمل بر صدق می نمائیم پس امتیاز پیغمبر از غیر پیغمبر ظاهر و هویدا شد و
فرنگی این مطلب را قبول کرد و گفت عقل به نحو بداهت بر این حکم می کند
و جای انکار نیست گفتم که چون خداوند عالم را نهذیّت با بندگان رأفت و
مهربانی است پس به مقتضای لطف هر صنعت که در میان مردم متداول بود
از همان صنعت پیغمبر را معجزه داد به نحو اکمل که با این که مردمان در آن
مهارت داشته اند از معارضهٔ پیغمبر در آن صنعت عاجز آمده اند و آن بیشتر
دلالت بر حقّیّت آن پیغمبر دارد مثل این که در زمان کلیم الله که موسی بن
عمران باشد صنعت سحر و جادو در میان مردم اهل مصر اشتهار داشت خدای
تعالی از همان جنس به او معجزه داد ایشان چوب ها را مجوّف و رود ها را پر از
زیق میکردند و چون آفتاب بر آنها می تابید به حرکت می آمدند و راه می
رفتند موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام نیز چوبی انداخت که اژدها شد و
همهٔ سحر های ایشان را فرو برد ایشان از مثل آن عاجز شدند پس مردمان حتّی
ساحران دانستند که این از بابت سحر نیست بلکه از بابت اعجاز است و در
زمان داود علیه السّلام تغنّی و آواز های خوش بسیار بود پس خدای تعالی

داود را چنان آواز خوش داد که وقتی در مجمع بنی اسرائیل زبور را به آواز
خوش خواند که چهار هزار دختر باکره بی هوش شدند و در زمان عیسی علی
نبیّنا و علیه السّلام اطبّاء یونان و غیر آن بودند که معالجات غریبه می کردند
پس خدای تعالی به حضرت عیسی علیه السّلام از آن جنس معجزه داد پس
کور و کچل و زمین گیر را دعا می کرد که شفا می یافتند پس اطبّاء گفتند که ما
نیز به معالجه این مرض را رفع می نمائیم آن جناب فرمود که من این گونه
امراض که مادر زاد باشد رفع می نمایم اطبّاء از آن عاجز بر آمدند پس فرمود
که من مرده را هم زنده می کنم اطبّاء اعتراف از عجز آن نمودند پس سام بن نوح
را که چهار هزار سال از وفات او گذشته بود زنده کرد معروف است که
افلاطون گفت که الحال تو پیغمبری برای عوام نه از برای من چه مرا حاجة به
رسول نیست و عقل مرا کافی است پس ایمان نیاورد چنان که استادش
ارسطاطالیس بچّهٔ امرد را دوست می داشت بدین سبب او را زهر خورانیدند
و کشتند و جالینوس به مرض ابنه مبتلا بود و ارسطو گفته که رأی عیسی آن
است که خلقت از خالق است و رأی من آن است که از طبیعت است پس
عیسی العیاذ بالله به رأی نسبت داده پس معلوم شد که به پیغمبری او قائل

نبوده و چون در عهد جناب ختمی مآب فصاحة و بلاغة در میان عرب در اشعار و خطب اشتهار داشته به نحوی که کلمات فصیح و بلیغ خود را بر لوحی می نوشتند و بر خانهٔ کعبه می آویختند پس خدای تعالی کلامی بر پیغمبر ص نازل کرد که فصاحة و بلاغة و براعة و سلاست و جزالت او فوق بشر است و این قسم معجزه اقرب به قبول اهل آن زمان است ، مقدّمهٔ پنجم این که اگر آنان که در عصر آن پیغمبر باشند و معجزهٔ او را به رأی العین مشاهده کنند پس لازم است که اذعان و اعتقاد کنند و اگر در آن مجلس حضور نداشته باشند و در آن زمان نباشند بلکه زمان دور و درازی از نبوّت و اظهار معجزه اش گذشته باشد پس باید میزانی برای ایشان قرار داد که به چه نحو باید ایشان را معلوم شود که این شخص آمد و دعوی پیغمبری نمود و معجزه آورد با این که هیچ یك را ندید مثلاً این زمان که سنهٔ یك هزار و نود و شش است از هجرت پیغمبر ص و هزار و هفتصد و نه از بعثت حضرت عیسی علیه السّلام می گذرد پس نصاری چگونه اعتقاد نمایند که پیغمبر بر حقّ بود و معجزه آورد البتّه میزانی در این باب باید قرار داد پس می گوئیم چیزهائی که برای انسانی ندیده یقین حاصل می شود چند چیز است اوّلاً خبر واحدی که محفوف به قراین قطعیّه باشد دوّم

تواتر لفظی به این معنی که فلان خبر جمعیّت را بسیار خبر دادند به نحوی که یقین حاصل شود که اینها اجماع بر دروغ ننموده اند و آنها نیز همین خبر را از جماعت بسیاری نقل کنند به نحو سابق و هکذا تا به مبدء پس یقین حاصل می شود به این که این خبر راست است سوّم تواتر معنوی است به این نحو که در مسئله ای چند خبر واحد آمده باشد که این اخبار در لفظ مختلف باشند ولیکن همهٔ آن اخبار در اثبات یك امر شریك باشند به نحوی که قطع حاصل شود بر آن قدر مشترک مانند این که یك خبر برسد که اگر پای مرغ نجس شود و در کاسه ای آب باشد و پا ی آن مرغ داخل آن آب شود باید آب را ریخت و خبر دیگر بیاید که اگر یك قطره خون در میان قدح آب ریخته شود باید آن آب را ریخت و با آن وضو نتوان ساخت و باید تیمّم کند و هکذا چند خبر برسد که هر یك مخصوص به موردی وراء مورد دیگر باشد لیکن همهٔ آنها قدر مشترکی دارند که نجاست آب قلیل است چهارم تواتر معنوی است به این نحو که احادیث متعدّده که هر یك خبر واحدند و مضمون همه یکی است پس قطع حاصل می شود که یکی از این خبرها از معصوم علیه السّلام صادر شده است پنجم تظافر و تسامع است یعنی این قدر از خبر

دهندگان جمعیّتی باشند که یقین بر صدق آن حاصل شود و فرق آن با تواتر این است که تواتر در صورت تعدّد وسایط باید هر طبقه آن قدر جمعیّت باشد که مفید قطع باشد ولیکن در تظافر و تسامع وسایط ندارد و ایضاً اگر تواتر هم وسایط نباشند و همان طبقهٔ اوّلی باشد پس علم به اشخاص و اعیان ناقلین شرط است به خلاف تظاهر و تسامع مثلاً شجاعة رستم می شود که از بابت تسامع و تظافر باشد از بس که شنیدیم رستم شجاعت دارد یقین کردیم که رستم شجاع است و می شود از باب قسم دوّم از دو قسم تواتر معنوی باشد به این معنی که یکی حکایت غلبهٔ رستم بر اکوان دیو را نقل کرده و دیگری غلبهٔ او را بر سهراب گفته و دیگری غلبهٔ او را بر اشکبوس نقل نموده و هکذا به نحوی که ما قطع نمودیم بر این که رستم مرد شجاعی است و همهٔ این اخبار دلالت بر شجاعة او داشت و امّا مثال خاصّ به تسامع و تظافر مانند این که از بس خبر دادند که کربلا موجود است و یا مکّه موجود است و یا کلکتّهٔ هند موجود است یقین بر ایمان بر وجود آنها حاصل می شود و حصول یقین از تظافر و تسامع بدون ریب است چنان که از فرنگی سؤال کردم که آیا به کربلا رفته ای گفت نه گفتم میدانی که کربلا موجود است گفت بلی گفتم از

کجا دانستی که کربلا شهری است و بالفعل موجود است گفت شنیده ام گفتم
از این شنیدن یقین حاصل نمودی گفت بلی گفتم کسانی که در زمان پیغمبر ص
نبودند و بعد از سالهای دراز آمده اند از تظافر و تسامع یقین دارند که فلان
پیغمبر آمده و فلان معجزه را آورده پس از این مقدّمه معلوم شد که کسانی که
در زمان پیغمبر ص نیستند و یا هستند ولیکن او را ندید پس علم به این که
پیغمبر آمده و دعوی نبوّت را کرده و معجزه بر طبق مدّعای خود آورده
حاصل می شود به تظافر و تسامع و چون کلام به اینجا رسید مرا خستگی
عارض شد زیرا که تقریباً به قدر سه ساعت مکالمه کردیم و وقت هم تنگ شد
علاوه سخن و مطلبی که طویل باشد دو سه مجلس گفتن بهتر است در رسوخ
قلبی از این که در یك مجلس گفتگو شود پس گفتم که باقی را در مجلس
دیگر گفتگو می نمائیم اگر چه آنچه باید گفته شود شد و پیغمبری پیغمبر ما
نیز ثابت شد چه بعد از این که در قیاس مقدّمات ترتیب داده شد و تسلیم نتیجهٔ
قهری است و فرنگی تصدیق همهٔ اینها را نمود پس لازم افتاد که تصدیق خاتم
الانبیّاء صلّی الله علیه و آله و سلّم نماید علاوه اگر تصدیق نکند پس نبوّت
عیسی علیه السّلام را نمی تواند که اثبات نماید فرنگی نیز وعدهٔ روز دیگر

داده لیکن به نظرم بلکه به نظر حضّار مجلس اسلام اختیار کرد لیکن بنا
بر تقیّه تصریح ننمود و گفت که فی الحقیقه امروز مستفیض شدم و این سخنان
همه خزانه بود و نایاب است و در جاهای دیگر این سخنان شنیده نمی شود و
این به منزلهٔ آن است که نردبان را آدمی بسازد پس نردبان ساختن مشکل
است لیکن بعد از ساختن نردبان بر پشت بام رفتن آسان است گفتم بلی
چنین است و من به این مقدّمات چنان پیغمبری عیسی علیه السّلام را اثبات
کرده ام که جمع کشیشان بر اثبات نبوّتش در زمان خود به این وضوح و
بداهت قدرت ندارند مجملاً هنوز مجلس دیگر انعقاد نپذیرفت و آنچه در
حقیّت دین اسلام ضرور است از این مقدّمات ظاهر شد و مع ذلك به جهة
زیادتي توضیح بیان می کنیم و به عون الله و حسن توفیقه می گویم که محمّد بن
عبدالله بن عبدالمطّلب در مکّهٔ مشرّفه ادعاء نبوّت کرد و این مرحله به تسامع
و تظافر ثابت شده و علاوه بر این خصم هم منکر این مطلب نشده و امّا
معجزه آوردنش پس آن نیز به تسامع و تظافر ثابت شده که شقّ القمر کرده و
در مقدّمات سابقه بیان شد که تظافر و تسامع افادهٔ علم می کند پس باید که نبوّت
او حقّ باشد هم چنان مرده زنده کردن عیسی علیه السّلام را به همین نحو ثابت

کرده اید اگر گوئی چنین چیزی می شد هر آینه فرنگیّان بدین اقرار می نمودند و بر ایشان معلوم می شد و در تواریخ و روزنامه می نوشتند با این که نوشته نشده و این مرحله را قبول ندارند جواب گوئیم که علم حاصل شدن از تظافر و تسامع و تواتر منوط است که ذهن شنونده مسبوق به شبهه نباشد چنان که در کتب اصولیّه به نحو مستوفی مذکور است علاوه زمین کروی است پس شقّ القمر در نیمه شب در مکّه واقع گردید و بعضی از بلاد فرنگ به جهة کرویّت زمین می شود که آن که شقّ القمر شده ظهر بوده لهذا ندیدند با این که بر فرض تسلیم شدید هوای بلد ایشان ابر داشت چنان که غالب بلاد ایشان غالباً ابر دارد و روزنامه نوشتن آن عصر در میان اهل فرنگ متداول نبود و ایضاً دلیل ما بر نبوّت پیغمبر ص از چند وجه دیگر است اوّل احکام او همه بر طبق عقل است و هوای نفس در آن نیست و اثبات این معنی موقوف است به تفصیل فصیل که خود در خور این مختصر نیست دوّم در کتب انبیاء سلف مانند توریة و انجیل و کتاب سعیا و کتاب ارمیا و وحی کودک که از او تعبیر به نبوّت هیلد می نمایند تصریح به نبوّت جناب ختمی مآب شده چنان که در الفیّه نبوّت و شرح آن نوشته ایم سوّم معجزات بسیار از آن جناب نقل کرده

اند مانند این که همیشه در آفتاب ابری بر سرش سایه افکنده بود و سنگریزه در دست او تسبیح گفت و بعضی از افاضل گفته اند که تسبیح سنگریزه تعجّب ندارد نظر به این که (وان من شئی الّا یسبّح بحمده) بلکه خارق عادت در اسماع سنگریزه است به اهل مجلس و با هر که راه می رفت یك سر و گردن بلند تر می نمود و از پشت سر می دید هم چنان که از پیش رو می دید و از هر کوچه که عبور می فرمود تا دو روز بوی عطر از آنجا شنیده می شد به نحوی که مردمان می دانستند که پیغمبر خدا از آن کوچه گذشته و مگس و پشه بر بدن مبارکش نمی نشست و مرغی بر بالای سرش پرواز نمی کرد و ذراع بریان با او سخن گفت که در من زهر داخل کرده اند و درخت با او سخن می گفت و در هر موضع که نرم بود اثر پایش ظاهر نمی شد و اگر بر سنگ صلب راه می رفت اثر پایش ظاهر می شد و اخبار به غیب می فرمود و اگر آب دهان را بر چاه خشك شده می ریخت آن چاه بر از آب می شد و کور را بینا کرد و موائد بهشت بر او نازل شد و بدنش در آفتاب سایه نداشت بلکه لباس او نیز چنین بود و مانند این ها که بعضی تحدید به هزار معجزه کرده اند و به اعتقاد این فقیر زیاده از حصر است چه اینها در جنس بوده اند مثلاً هر وقت که ابر سرش بود

یك معجزه محسوب می شد پس ابر بر سرش سایه انداختن چندین معجزه خواهد بود مجملاً بر فرض تسلیم این که هر یك از این معجزات به اخبار آحاد به ما رسیده است لیکن به قسم دوّم از دو قسم تواتر معنوی افادۀ یقین می شود یعنی یقین داریم که بعضی از این معجزات به وقوع پیوسته است پس معجزه اش معلوم شد چهارم این که معجزات آن حضرت روز به روز سال به سال ظاهر می شد چه معجزات اولاد معصومین او از ائمّۀ اطهار و معجزاتي که از مراقد و مشاهد شریفه ظاهر شده بسیار است چنانچه از مرقد فاطمه دختر هفت سالۀ امام موسی کاظم علیه السّلام کرامات بسیار ظاهر است چنانچه بعضی از آنرا من خودم دیدم و هر ساله در وقت جو درو نور باران می شود و هم چنین از مرقد عبّاس بن علی همیشه کرامات ظاهر است پس اگر دین اسلام حق نمی بود این کرامات به ظهور می رسید آنها همه شعبه ای از شعب معجزات پیغمبر می باشند و هم چنین مانند جریان خون از درختی که در جنب امامزادۀ زرآباد است و ثبوت این گونه کرامات به مشاهده است بالنّسبة به بعضی و به تواتر معنوی به معنی دوّم است بالنّسبه به بعضی دیگر پنجم معجزه ای است که از زمان پیغمبر ص است تا روز قیامت و آن قرآن است که در دست ما است و

اعجاز آن از چند وجه است که وجوه اعجاز آن آیه به آیه به حسب اختلاف اشخاص بی نهایت است آنچه به حسب صفة است ، اوّل در نهایت بلاغت و جزالة و ملاحة و سلاست است به حیثیّتی که اتیان به آن فوق طوق بشر است و اگر بشر را قدرت بر آن می بود نمی فرمود که اگر می توانید مثل آن را بیاورید و آنرا در چند سوره مکرّر فرموده است اگر چنین نبود عاقل این ادّعا نمی نمود زیرا که منافی غرضش بود ، دوّم این که در غایت ملاحت است ، سوّم این که اسلوب غریبی دارد ، چهارم شفاء هر درد است از دردهای ظاهری و باطنی ، پنجم این که مشتمل است بر اخبار مغیبات مانند غلبهٔ روم و نحو آن و مطابق با واقع شدن ، ششم این که در هر آیه آن قدر از علوم و احکام مندرج است که غیر از خدا را قدرت بر آن نیست که کلامی به این اختصار بگوید و این قدر علم در آن مندرج کند و این فقیر تفسیر توشیح را برای همین مطلب نوشتم و آن قدر از علوم و احکام از هر آیه استنباط نموده ام و بیانش نمودم تا مردم بدانند که این قدر علم در قرآن بلکه در هر آیهٔ آن مندرج است که غیر از خدا قدرت بر درج آن قدر از علوم در این قدر از کلام ندارد ، هفتم این که استخارات مجرّبه از قرآن بر ما ظاهر شد که خارق عادت است ، هشتم تفألّات

چندی از قرآن بر ما حاصل شد که همه بر طبق واقع بوده، نهم از ادلّه این که پیغمبر ص امّی بوده یعنی به نزد معلّم نرفته و علم و سواد و خطّ نداشت چنان که خداوند عالم در قرآن تصریح به آن فرموده که پیغمبر ص امّی بوده و کتابی نخوانده و خطّ ننوشته اگر این دروغ می بود هر آینه مردم تکذیب می کردند و می گفتند که پیغمبر ص خطّ می نوشت و کتاب هم خوانده با این که هیچ کس این خدشه را نکرده با این بی سوادی و امّی بودن به یك دفعه اظهار علوم اوّلین و آخرین کرده و مردمان را تکمیل به علم و عمل نمود به نحوی که علمای بی شمار در امّت او پیدا شده که در هیچ دینی نبوده و جمعی بسیاری از اصحاب و تابعین و من بعد هم صاحبان مکاشفات و شهود کرامات نموده اند معلوم است که این گونه شیوع نیست مگر از تأییدات یزدانی و توفیقات سبحانی و تسدیدات صمدانی مجملاً نبوّت ختمی مآب در مرتبۀ ظهور نه چنان هویدا است که قابل بیان و یا این که به برهان آنرا توان ثابت نمود بلکه اجراء برهان بر حجّیّت قرآن و نبوّت پیغمبر آخر الزّمان مانند آن است که شمعی را در روز به دست گرفته و سراغ از خورشید تابان جوید. قد تمّت الرّسالة الشّریفة

﴿به حول و قوّه الهی تنسیخ این کتاب در ساعت هشت و بیست دقیقهٔ صبح یوم بیستم شهر ربیع الاوّل سنهٔ هزار و چهار صد و سی و دو هجری قمری برابر با پنجم اسفند هزار و سیصد و هشتاد و نه هجری شمسی و بیست و چهارم فوریّه دو هزار و یازده میلادی و مقابله و تصحیح آن در ساعت چهار عصر یوم دهم شهر ربیع الثّانی همان سال مصادف با سال روز وفات حضرت فاطمهٔ معصومه ع در طهران خاتمه یافت﴾

با طلب مغفرت برای پدر و مادرم **محمّد صالحی مجرّد**